وفات مؤلف مرحوم طاب ثراه ۲۲ محرم الحرام ۱۳۱۶
روز جمعه [illegible]
در مسجد [illegible]
[illegible]

این کتاب شریف مناسب [illegible]
در اعتقادات [illegible]
[illegible]
۱۳۵۷

وفات مرحوم والد حجة الاسلام والمسلمین
السید الجلیل والعالم العامل حاج الحرمین [illegible]
الحاج سید محمد باقر [illegible]
خسروشاه [illegible]
الشمس فی تاسع شهر شعبان المعظم [illegible]
[illegible]

دیباچه کتاب

عالم و خالق بنی نوع آدم مخلوقات را از عدم بوجود آورده و از میان ایشان بنی نوع بشر را پسندیده و بایشان شرافت بسیار و فضیلت بیشمار عطا فرموده و پر واضح است و هویدا و خیلی آشکار و پیدا است که این فضیلت و کرامت چنانکه سبحانه و تعالی در کتاب کریم خود فرموده وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا اشاره فرموده حاصل نمیشود مگر بجهة اختصاص او بجوهر عقل و این شرف فی الحقیقه حاصل نمیشود او را مگر بخاصیت عقل و چون انسان مرکب است از بدن و روح چنانکه بدن محتاجست در بلوغ خود بمرتبه کمال در جسمانیت بچیزی که شبیه خود در جسمانیت تا زیاد نماید قوه لایقه حال او را و اخذ و جابجا مینماید او را و عناصر اربعه است همچنین محتاجست روح بقوه مناسب خود که شبیه خود باشد در روحانیت و این هم عبارت است از علم و معرفت و ازدیاد در عقل که او عبارت است از شناختن او و معرفت او مر پروردگار و معرفت او بباز گشت و مآل کار خود که باین سبب تحصیل نماید رتبه علیا و مقام اعلا را و مجموع این معرفتها و شناختها مسماست در نزد علماء موحدین و فضلاء و متکلمین بر اصول دین چه معرفت خداوند تعالی مستلزم است معرفت حق و صفات حق را و معرفت فرمان برنده کار مستلزم است

دوباچه

مر معرفت رسول بشیر و نذیر و مبلغ و حافظ و ولی را و شناختن باز گشت او نیست مگر معرفت او بمعاد و آنچه تعلق میگیرد بمعاد از آنکه لازم بلکه الزم است بر هر مکلف ذی شعور که مجموع این عقاید که موجب سعادت ابدی و باعث نجات از هلاکت سرمدی است بطریق اجتهاد و اقامه براهین و ادله تحصیل نماید و اگرچه مشغله بسیار و اوضاع لیل و نهار محل مجال و اختیار نگذاشته بود ولی بجهة اینکه عقاید باطله و اعتقادات فاسده در میان عوام الناس بحد اشتهار رسیده که اکثر عوام الناس بسبب اغوای بعضی از منحرفین و ضالین و مضلین از عقیده حق دور و از اعتقاد صحیح مهجور شده و از طریق نجات منکوس و از راه هدایت معکوس شده و بسبب خواهش بعضی از برادران ایمانی و دوستان روحانی و اجابة لدعوتهم در تاریخ هزار و سیصد و پنج هجری محمدیه علیه الاف الثناء و التحیة و در عهد دولت عظمی و ایام امن و امان و معدلت و اوان همایون سلطنت کبری یعنی افتاب فلک جلال و مطلع بدر و اقبال شاهنشاه ملایک سپاه ظل الله کردون بارگاه و قامع الویه ظلم و طغیان و قالع اعدای دین قوی بنیان و حید دوران و فرید دهان ماحی احکام شریعت غراء و حافظ ملت بیضاء من لم یک دیده و الله یؤید بنصره من یشاء ناصر دین مبین و رافع لوای شرع و دین افسر تاک سلاطین و زینت افزای خواقین شاهنشاه کامکار و تاج بخش و تاجدار السلطان بن السلطان بن السلطان

الخاقان

کتاب

الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله دولته و ادام الله مملکته و در گردش زمان نوباوه بوستان شرافت و در راوان مفخر سلسله کرامت مشید قوانین عدل و احسان و مسدد بنا دین و ایمان و موسس اساس هدایت و قالع عروق کفر و غوایت عز الملک الملوک القاهره و کاسر اعناق اکاسره رافع لوای دین قامع اطماع الملحدین معدن الفتوة و الکرامة و مجمع الدیانة و الامانة السلطان بن السلطان سلطان مظفر الدین ولیعهد مملکت محروسه ایران خلد الله ملکه و دولته الی اخر الزمان و در اوایل سن پنجاه و پنج شروع نمودم بتحریر این رساله که مشتمل است بر اصول دین در عقیده موحدین و چند مسئله مختلفه میان علماء شیخیه و متشرعین و تحریر عبایر و کلمات و تقریرات و توضیحات و تبیینات و تدقیقات ایشان و تحقیق مطالب و تدقیق مآرب متنازع حیثیت و حق بجانب کیست مشخص و معین شده و آنچه که مؤلف از کتب و اقوال ایشان استنباط نموده کشف نموده تا عوام الناس راه عقیده خود را دانسته خود را از ورطه ضلالت و از دریای هلاکت بکنار نجات و هدایت بر اندازد چون در بعضی از کتب علماء بسیار مفصل بود و بعضی بسیار مجمل بود که اکثر عوام الناس و بلکه بعضی از خواص از فهمیدن مطالب و انتفاع او ممنوع بود بلکه اکثر

و کشف اعتبارات باطله ... ازار باب ادیان و ملل ...

این مسائل واستخراج آنها بر مردم مشتبه و مشکل و کشف آنها بسیار معضل بود
لهذا بحول الله وقوته اقدام بر این نمودم و اسئله التوفیق الی اتمامه و کتابت و این
مجموعه را مسمی بزبدة العقاید فی کشف مطالب المحقه وللفاسد و ترتیب دادم
بر مقدمه و شش باب و خاتمه اما مقدمه در وجوب
اصل معرفت است که تحصیل معرفت بر هر ذی شعور و کمال و عقل و رشد
واجب است که اخذ معرفت نموده خود را موجب سعادت ابدی نماید و بیان معنی معرفت
و دین و ایمان و اسلام را با جمیع شقوقات آن علمای امامیه در کتب خود شان
با براهین عقلی و دلایل نقلی مفصلاً نوشته اند و خلافی در این نیست که اول عبادات
معرفت است و قبول جمیع عبادات موقوفست بر آن و این معنی از آیات و اخبار
بیشمار بظهور پیوسته که صحت عبادات موقوف بر ایمان است و بدون ایمان
هیچ عبادتی موجب اجر و ثواب نیست بلکه مورث عقاب است و ایمان مشتمل است
بر اعتقاد و ایقان بوجود واجب الوجود و صفات ثبوتیه و صفات سلبیه و
اقرار بیگانگی خدای تعالی و بعدالت او و اقرار به نبوت پیغمبر آخر الزمان و حقیقت
آنچه او از جانب پروردگار آورده چنانکه فرموده که ما آتاکم الرسول فخذوه
وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه پیغمبر از برای شما آورده اخذ نموده و عمل نمائید

بیان وجوب اصل معرفت و تحصیل آن

و آنچه



و آنچه شما را از آن نهی کرده ترک نمائید و آنچه ضروری دین است مفصلاً و آنچه
غیر او است مجملاً و اقرار بامامت ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر
و اقرار بمعاد جسمانی که خداوند عالمیان همین بدنها را بعد از مردن زنده کرده
و ثواب و عقاب خواهد داد و اقرار به بهشت و دوزخ و سایر امور و احکامی
که از صاحب شرع معلوم گردیده همه را باید دانست و اعتقاد کرد و بدانکه
شیطان علیه اللعنه از این جهتها بسیار بر ابواب ضلالت انداخته و بسیاری را
در دریای هلاکت غرق نموده و همیشه مثل دزدها در کمین گاه سرمایه ایمان نشسته
که چه وقت فرصت یافته خود را بسرمایه ایمان زده و خانه معرفت و ایمان را خراب
مینماید و بدانکه معرفت را مراتب مختلفه هست و در مراتب ایمان زیادتی و
و نقصان میباشد چنانکه خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه ذکر کرده و فاضل مجلسی رحمه الله
در عین الحیوة و سایرین در کتب خود شان نوشته اند که معرفت خداوند تبارک
و تعالی بلا تشبیه مثل مراتب معرفت آتش است که شخصی بشنود که چیزی در دنیا
هست هر چیز را که در آن میافکنی او را میسوزاند و فانی میگرداند و هر چه محاذی
و مقابل او واقع میشود اثرش در آن ظاهر میگردد و هر چه از و اخذ نما کم نمیشود
و این را هم آتش میگویند و مثل این معرفت معرفت حق تعالی معرفت اشخاصی است



که دین خود را بتقلید بدانند و از راه دلیلی ندانند و مرتبه بالاتر از این مرتبه
کسی است که دود آتش باو رسیده و اما خود آتش را ندیده و میگوید این دود
البته از چیزی حاصل شده و هر اثری مؤثری میخواهد پس آتشی هست که این دود
اثر او است و نظیر این مرتبه در معرفت باریتعالی معرفت اهل نظر و استدلال است
که بدلایل عقلیه و براهین قاطعه حکم مینمایند بر وجود صانع و مرتبه از این
بالاتر مرتبه کسی است که نزدیک آتش شده و حرارت آتش باو رسیده و نور آتش
بر چیزها تابیده چیزها را بآن نور می بیند و نظیر این مرتبه در معرفت خداوند
تعالی معرفت مؤمنان خاص است که دلهای ایشان بنور الهی اطمینان یافته و جمیع
اشیاء بدیده یقین آثار صفات کمالیه الهی را مشاهده مینمایند و مرتبه
بالاتر مرتبه کسی است که در میان آتش باشد و آثار آتش بر او ظاهر گردیده باشد و این
در مراتب معرفت الهی اعلا درجات معرفت است که تعبیر از آن بفنا فی الله میکنند
و حصول این مطلب بریاضات و کثرت عبادات حاصل میشود چنانچه از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند
عالم میفرماید که کسی که دوستی از دوستان مرا اهانت نماید و خوار گرداند
چنانست که با من محاربه کرده و تقرب نمیجوید بسوی من بنده بچیزی که نزد من دوستتر

آتش

و پسندیده



و پسندیده تر باشد از واجبات که من او را واجب گردانیده ام و بعد از فرایض
تقرب میجوید بمن بنوافل و سنتها تا بمرتبه که من او را دوست میدارم
پس چون او را دوست میدارم گوش او میشوم که بآن گوش میشنود و دیده او میشوم
که بآن دیده میبیند و زبان او میشوم که بآن زبان سخن میگوید و دست او میشوم
که بآن کارها میکند اگر مرا بخواند او را اجابت مینمایم و دعا او را رد نمیکنم و اگر
از من سوال نماید باو عطا میکنم و در هیچ چیز آنقدر تردد ندارم مانند ترددی
که در قبض روح بنده مؤمن خود دارم او مرگ نمیخواهد و من آزرده گی او را نمیخواهم
بدانکه این مرتبه آخر مرتبه بسیار نازکی است و این باعث لغزش جماعت
شبهه است که بمعانی باطله و تفسیرهای خیالیه خودشان تاویل کرده و قایل
شده و گاهی باین حدیث استدلال کرده و میکنند و این خطای محض است زیرا
که آن معنی که ایشان دعوی مینمایند خصوصیتی بجاهل و کامل و انسان
و غیر آن ندارد و آن معنی است که بعد از عبادات حاصل میشود و چون
معانی حق که دقیق شد بباطل بسیار مشتبه میشود و مجملی باید از معانی این
حدیث شریف کشف شود که عوام الناس فریب اهل باطل را نخورند و اکثر عبادات
حق بسیار است که متوهم معنی باطل میشود کسی که قانون شرع و عقل را در دست

دارد وانسی بکلام اهل بیت و فی معنا آنها را می فهمد بدانکه یکمعنی این
حدیث چنانکه مجلسی علیه الرحمه فرموده اند آنست کسی که در مقام محبت کامل
شد و محبت محبوب حقیقی در دل و قلب او مستقر گردید و بجمیع اعضا
و جوارح او سرایت کرد و در دیده اش نوری دیگری بهم رسد و در گوشش
شنوایی دیگر بهم میرسد و در جمیع قوی و اعضایش قوتی حاصل میشود
و در این مرتبه چون همگی منظورش محبوب خود است در هر چه نظر میکند
او را در آن چیز میبیند یعنی اثار قدرت او را در آن مشاهده مینماید پس
گویا او را دیده و اثار علم او و اثار کمالات او را که در آن چیزها ظاهر گردیده
بیند و اگر چیزی را میشنود از آن کمالات دوست میشنود اگر دستش
حرکت میکند درست حرکت میکند و همچنین در جمیع اعضا و جوارح
و نزدیک باین معنی در عشق مجازی نیز حاصل میشود و علی الدوله سمنانی
نیز گفته است که معنی وحدت وجود را از این مرتبه اشتباه کرده اند و عین که او است
و من نیز این اشتباه را کرده توبه کردم و ظاهر است که این معنی حلول و اتحاد
نیست و کفر است الحاصل ممکن است که مراد الهی در این حدیث قدسی
این معنی باشد یعنی باین مرتبه که رسید من دیده او میم یعنی بغیر از آثار صنع





و علامات قدرت من چیز دیگر نمی بیند و بغیر رضای من چیزی نمیشنود و
مرادات نفسانی بر طرف شد و مرادات مرا بر مرادات خود مقدم میکند
و بلکه ترک مرادات خود میکند و چون اعضا و جوارح آدمی نزد این کس عزیز
و گرامی میباشد در مرتبه محبت و در مقام وداد و مودت بمرتبه میرسد
که مرا بر اینها ترجیح میدهد و جمیع اعضای خود و قوای ایشان در راه من فانی
میسازد و باک ندارد از هیچ بلای و مصیبتی پروا نمیکند و بالجمله جبلیت
اصلیه و فطرت ذاتیه و ذکاوت باطنیه و عقل حقیقیه هر کسی حکم
میکند که چنین معرفتی از برای آدمی بوده بجهة عقل حاکم است بر اینکه این
نعمتهای نامتناهی که بادمی داده شده معلوم است که خود شخصی نمیتواند
اینها را برای خود مهیا کرده و لذت او را بیابد چنانکه معاینه دیده میشود
پس در اینصورت بر تحصیل وجوب معرفة الله سه دلیل واضح است
دلیل اول اینکه در اینصورت شکر منعم واجب است و این هم تمام نمیشود مگر
بمعرفة الله یعنی در صورتیکه حق تعالی منعم که صاحب جمیع ملل و ادیان و بلکه
هر ذی شعور و بلکه حیوانات در عالم خود و جمیع خلق اگر ابله و احمق هم
بوده باشد تصدیق خواهد کرد که این نعمتها از دیگری و از اختیار خود بیرون است



و بعد منعم کی است چنانکه اختلافی در ادیان و عقاید اشاره تفصیل
او را در اثبات صانع تعالی بیان خواهم کرد پس لا محاله موحدین و متشرعین
قایلند باینکه منعم الله تبارک و تعالی است و اشخاص که منعم را دهر یا دیگری میدانند
و عقیده فاسده نموده رد آنها در باب توحید بیان خواهد شد و بالجمله این مطلب
در هفت وجه بیان میشود وجه اول بدلیل منطقی بیان میشود که حق
تعالی منعم است و شکر هر منعم واجب است نتیجه میدهد که حق تعالی شکرش واجب است
بعد از انکه ثبوت وجوب شکر منعم معلوم شد لا بد است از معرفت سبحانه و تعالی
من باب المقدمه بجهة شکر او و بلکه شکر هر منعمی ممکن نمیشود مگر بمعرفة آن منعم
زیرا که شکر آنوقت شکر میباشد که مناسب باشد بحال مشکور پس تا معرفت
مشکور حاصل نشود نمیشود او را شکر نمود بدلیل اینکه عقل قطعا حکم میکند
بر وجوب شکر منعم از روی قاعده و نظام و حکم عقل بجهة اینکه اگر شخصی خود را
از جمیع خیالات و شهوات نفسانیه و اهویه شیطانیه عاری و مبرا نماید و عقل
مجرد را حاکم نماید یقین خواهد دانست که هیچ قبح و زشتی در نزد عقل زیاد
تر از کفران منعم نیست و هیچ حسنی بالاتر از شکر منعم نمیباشد وجه دویم
بدلیل تحسین و تقبیح و از این جهة است که اهل تحسین و تقبیح شکر منعم و کفران

بیان دلایل و وجوهات اثبات اصل معرفت





منعم را از اوضح ترین مثال یافته اند از برای اثبات مقصود خود شان مثلا
ملاحظه نما اگر کسی در بیابانی غریب و تنها بدون زاد و راحله افتاده باشد و گرسنگی
و عطش بر او احاطه کرده باشد بنحوی که از حس و حرکت افتاده و صدمه ها کشیده
باشد و از خوف و دهشت و بی اختیاری و وحشت خود را ملوث بنجاست
و مخلوط بکثافت نموده باشد و حالتش در غایت اضطرار و انقلاب بیبا
بانتهاء رسیده باشد که عازم بر ممات و نا امید از حیات پس در اینصورت
شخصی پیدا شود و بجهة اعانت مضطرین و مجرد احسان لا بدین ترحم بر حال آن
کس نموده و تمام توجه و اقبال خود را باو نموده و سر او را از زمین خاک بر داشته
بر دامن خود گذاشته و از صورت او گرد و غبار را با کمال و مهربانی پاک نماید و آب را
بر حلق او خورده خورده بریزد و سایه بانی از برایش ترتیب داده و انقدر نگاه داری
نموده تا او را اندکی بهوش بیاورد و بعد از آن بنفس نفیس خود رفع نجاسات
و کثافات از و بنماید و او را در بغل کشیده بمنزل خود بیاورد و در منزل خود نیز
در بستر راحت بخواباند و اهل و عیال خود را امر نماید بخدمات او تا انکه بعد از مدتی
او را از تعب و نقاهت و زحمت و مشقت بیرون بیاورد و بعد از آن احسان
بسیار و منت بی شمار باو نموده و توشه و راحله و جمیع اسباب سفر را برای او مهیا نماید

که برود و در نزد عیال و اهل وطن خود بعد از آن همان شخص مبتلا گردد مذکور
بقاعده اینکه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى یعنی بدرستیکه انسان
هر آینه طغیان میکند هرگاه خود را غنی دید چون ملاحظه بنماید از خود
قوه نفسی و استقلال حسی در امری بر کرده و با دشمنان ولی نعم خود همدست
بشود و بر او قاهر و مسلط شده و انواع ظلم و ایذا و اقسام اذیت و هتک حرمت
هویدا از قتل و غارت بی انتها و هتک حرمت عرض او مرعی ندارد در حق ولی
نعم خود و مقصودش نباشد مگر مقابله کردن احسان ولی نعم خود را به بدی
آیا عقلا در این باب چه حکم خواهند کرد معلوم و ظاهر و یقین و باهر است
که غیر از حکم بقبح فعل مذکور نخواهد کرد و آنکه کفران مذکور از اقبح قبایح
بد اند حکم دیگر هم نخواهد نمود و اصح و بید او اشکار است که آنچه ذکر شد
در مثال مذکور نمیشود مقایسه نمود بنعمتهای حق تعالی بالنسبه بر بندگان خود
چگونه میشود مقایسه نمود هر نعمتی که دیده میشود و حال آنکه خداوند عالم
جل شانه تو ابید قدرت خود از روی رأفت و راه لطف و رحمت از ظلمت عدم
بوجود آورده از کثافات متعدده و نجاسات متحدده از منی و خون و علقه و مضغه
و نطفه و از زوال اصلاب و ارحام و صورتیکه شما و ملوث شده بنجاسات و کثافات

دع



و هر کس کفران میکند پس بدرستی پروردگار من غنی است و کریم است و قوله
تعالی لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ هر آینه
اگر شکر کردید شما هر آینه البته زیاد میکنم بر شما و هر آینه اگر کفران نمودید بدرستی
عذاب من سخت است و قوله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ
یعنی پس یاد کنید تا ذکر کنم شما را و شکر کنید برای من و کفران نکنید برای من
و مثل قوله تعالی فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ
یعنی پس کفران کردند بنعمتهای خدا پس چشانید او را خداوند تعالی شانه
لباس گرسنگی و ترس را و مثل قوله تعالی وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ یعنی هرگاه بحساب در آرید نعمتهای خدا را
نمیتوانید بتعداد بیارید بدرستی انسان هر آینه ظلم کننده است و کافر
شونده و کفران بسیار کننده و مثل قوله تعالی يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ
يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ یعنی میشناسند نعمت خدا را بعد از آن
انکار میکنند او را و اکثر ایشان کافران و کفران کننده کان اند وجه پنجم
بجهت آنکه شکر دافع خوف و انقطاع نعم است و یا اینکه اگر شکر نکند احتمال
عذاب بلکه قطع بر عذاب در ترک آن میباشد پس عقل یقین دارد که اگر انعام شکر



بکند و انقیاد بر تشکر نعمتها نماید خاطر جمع از مواخذه آنها خواهد شد
و اگر ترک آن کند خاطر جمع از مواخذه نخواهد شد پس دفع خوف و ضرر با حکم
عقل مستقل واجب است چنانکه بعضی از علما که اعقل عقلا و افضل فضلا
هستند فرموده اند مثل شهید علیه الرحمه در مقاتل التکلیف بعد از تعداد
واجبات میفرمایند و یمکن خلو المکلف عن اکثرها الا دفع الخوف الحاصل من ترک
معرفة المكلف سبحانه یعنی ممکن است خالی بودن مکلف از اکثر واجبات مگر دفع
ترس که حاصل است از ترک معرفت حق تعالی یعنی دفع خوف از هیچ جهت ممکن نیست
مگر با معرفت وجه ششم آنست که معرفة الله دافع ضرر یا خوفیست که حاصل
میشود از ترک تحصیل معرفة الله اگر چه ضرر موهوم بوده باشد کجا مانده خوف
و ضرر مظنون و مقطوع بلکه دفع اصل ضرر در نزد عقلا از قبیل احکام عقلیه است
و مخالفت آن از قبیل سفها و دیوانگان محسوب خواهد شد و بالاخره اگر چه
در میان عقلا متفق علیه است وجوب دفع خوف و لکن بر فرض بودن مختلف فیها است
و با وجود اختلاف اگر واجب دانسته شود ضرر و یا احتمال آن زایل میشود قطعا
و اگر واجب دانسته نشود احتمال وقوع بر خطا لا محاله هست پس از جهت همین
خوف که احتمال خطا وارد می آید وجوب اولی است وجه هفتم آنست

که خداوند



که خداوند عالم محض بجهت شناساندن خود را بر بندگان خود خلق را خلق
کرده و وقوع همین شناساندن خود محقق است چنانکه حدیث قدسی است
كُنْتُ كَنْزاً الخ دلیل دویم بر وجوب اصل معرفت الله ضرورت جمیع
ارباب ملل و ادیان و اهل شرع که اصل وجوب تحصیل معرفة الله است در نزد همه
ایشان حتی در نزد صبیان و جمیع زنان از همه ایشان از بدیهیات اولیه است که تارک
آن را مستحق عذاب و مستوجب عقاب از رب الارباب میدانند دلیل سیم بر وجوب
و تحصیل معرفة الله تبارک و تعالی ادله سمعیه از آیات و اخبار که وارد شده است
در امر تحصیل معرفة الله و مذمت تارک آن اما آیات و اصح الدلالات که خداوند
بر آشنا ساندن خود قرار داده مثل قوله تعالی إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ یعنی بدرستی در خلق شدن
آسمانها و زمینها و مختلف شدن شبها و روزها هر آینه آثار و علامتها و
نشانها است برای ارباب عقل و لب و شعور و مثل قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ای لیعرفون یعنی خلق نکردم من جن و انس را مگر اینکه
معرفت رسانند بمن چون معرفت نمیشود مگر بعبادت و اطاعت از آنجهت تلفظ
لیعبدون فرمودند و چنانکه اقدس تبارک و تعالی در مذمت منکرین و جاهدین فرموده

هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی مساوی نیستند آنانکه عالم
وصاحب معرفتند وآنانکه جاهل ونادان اند وچنانکه میفرماید سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم یعنی بزودی نشان میدهم آیات خود را بایشان در
عالم ودر نفسهای خودشان ودر کلام مجید خود آیات تراهم نشان داده وبیان
فرموده چنانکه در سورهٔ مبارکهٔ الم غلبت الروم در چند جا میفرماید ومن آیاته
الخ که دیگر احتیاج بذکر آیات کثیره ندارد وگنجایش مقام زیاده بر این هم ندارد
واما اخباریکه بخصوصه وارد است در خصوص معرفت بالله تعالی در کافی نقل نموده
ابو عبدالله اشعری از هشام که ابو الحسن موسی ابن جعفر علیهما السلام فرمودند یا
هشام بدرستیکه خداوند عالم کامل گردانید بر مردم حجتها را با عقول ایشان
ونصرت کرد پیغمبران را ببیان ودلالت کرد ایشانرا باد له بعد از آن آنحضرت
خواند آیهٔ شریفهٔ الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار الخ بعد از آن فرمود یا هشام بتحقیق قرار
گذاشت خداوند عالم اینها را دلیل بر معرفت خودش که برای آنها مدبری هست تا آخر
حدیث که بسیار طولانی است وایضا در کافی نقل کرده است از علی ابن عقبه بن قیس
سلیمان بن ابی زنجیه غلام رسول الله صلی الله علیه وآله میگوید که پرسید از امیر المؤمنین

عقبه

---



علیه السلام که اول چیز شناختن پروردگار خود را فرمود با آنچیزیکه شناساند
بمن نفس خودش پرسید چگونه شناساند ترا نفس خودش فرمود لا تشبهه
صورة وحدیث دیگر در کافی از ابراهیم ابن عمر وقال سمعت ابا عبدالله علیه السلام
یقول ان امر الله کله عجیب الا انه احتج علیکم بما عرفکم من نفسه یعنی ابراهیم ابن عمر
گفت شنیدم ابو عبدالله علیه السلام میفرمود بدرستی امر حق تعالی جمیعا عجیب است
مگر بدرستی حق تعالی حجت آورد بر شما با آنچیزیکه شناسانید شما را از نفس خود
وچنانکه در مناجات آن حضرت علیهم السلام در اوقات خاصهٔ خودشان با قاضی
الحاجات که عرض میکنند خدایا تو خود خود ترا شناسانده بمن چنانکه در دعای
ابو حمزهٔ ثمالی امام زین العابدین ع عرض میکند بک عرفتک وانت دللتنی
علیک یعنی با تو شناختم ترا وتو دلالت کردی مرا بر معرفت خود ایضا در آن دعا
است عرض میکند وانا واثق من دلیلی بدلالتک یعنی منم اعتماد کننده با
دلیل خودم با دلالت کردن تو ایضا در دعای تحمید در صحیفهٔ سجادیه وارد است
که الحمد لله علی ما عرفنا من نفسه یعنی حمد مر خدای راست بجهة آنچیکه شناسانید
خود را بر ما وهمچنین بعد از آنکه آیهٔ شریفه والهکم اله واحد تا آخر آیه وارد
شده است جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند که وای بر کسیکه بگرداند این

---



آیه را در بین دو چانه ودهن خود وتفکر وتدبر ننماید در آیهٔ شریفه بآنچه
مشتمل است آیه از اجرام سماویه وارضیه از آثار صنع وقدرت کاملهٔ الهیه دلالت
دارند بر وجود صانع تعالی وقدرتش وعلمش وحکمتش پس آیه با انضمام تفسیر دلالت
میکند بر وجوب تحصیل معرفة الله بنظر واستدلال وایضا جناب سید الوصیین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که کمال دین طلب علم است ودلالت میکند
بر تحصیل معرفت بجهة اینکه هرگاه شخصی عالم شد معرفت بلا کلام حاصل است
واز حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند تفقه بنمایید در دین
خدا ونبوده باشید اعراب بادیه نشین پس بدرستیکه کسیکه تفقه ننماید
در دین خدا نظر نمیکند خدا بسوی او در روز قیامت ونیز ابی الیسع از جناب
صادق علیه السلام نقل نموده است که خبر بده مرا از دینی که جایز نیست از برای
احدی تقصیر در معرفت او فرمودند شهادة ان لا اله الا الله واقرار وایمان
بما جاء به النبی صلی الله علیه وآله وولایت آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
وهمچنین رسول خدا صلی الله علیه وآله میفرماید ما اعلم شیئا بعد المعرفة افضل
من الصلوة الخمس یعنی نمیدانم چیزی را بعد از معرفت افضل باشد بغیر از صلوة
پنجگانه یومیه وحدیث واضح الدلالة بر معرفت میباشد واز آنجمله خبریست که ابن

بابویه علیه

---



بابویه علیه الرحمه در کتاب توحید از عاد بن علی باجیلویه نقل میکند از چند
راوی تا میرسد بابن عباس که او میگوید روزی اعرابی بخدمت سید عالم صلی الله
علیه آمد عرض کرد یا رسول الله تعلیم کن مرا از غرایب علم آنحضرت فرمود
چکار کرده با سر علم واول آن تا سؤال میکنی از غرایب آن اعرابی عرض کرد یا رسول الله
چه چیز است اول علم وسر آن آنحضرت فرمود معرفة الله حق معرفته تا آخر حدیث
واز آنجمله خبریست که در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده است
که آنحضرت فرمود جدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اعرفوا الله بالله یعنی
بشناسید خدا را با خدا امر بدون قرینه حقیقة است در افادهٔ وجوب معرفت
چنانکه در اصول مقرر است واز آنجمله کلام آنحضرت در نهج البلاغه میفرماید
اول الدین معرفته یعنی اول دین معرفت خداست واز آنجمله در احتجاج طبرسی
نقل کرده است از خطبه های آنحضرت میفرماید اول عبادة الله معرفته یعنی
اول عبادت حق تعالی شناختن است واز آنجمله صدوق علیه الرحمه در توحید
نقل میکند که فتح ابن یزید الجرجانی میگوید عریضه بخدمت حضرت ابی الحسن
الرضا علیه السلام نوشتم وسؤال کردم از توحید در جواب خطبهٔ طولانی نوشته است
که از جملهٔ فقرات آن اینست که اول الدیانة معرفته یعنی اول دینداری معرفت حق تعالی است

و از آنجمله خطبه ایست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خصوص غلات
در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام نقل میکند که امیر المؤمنین علیه السلام
در کوفه این خطبه را خواندند الحمد لله الملهم عباده حمده و فاطرهم علی معرفة ربوبیته
تا آخر یعنی حمد مر خدای راست چنین خداوندی که الهام نمود بر بندگان خود حمد خود را
و در فطرت ایشان محکم نمود معرفت ربوبیت خود را و ایجاد نمود ایشانرا بر فطرت ایمان و
معرفت خدای خود پس آنچه که از این فقره فهمیده میشود اینست که معرفة الله فطری است
بر نفوس آدمیین چنانکه قول نبی صلی الله علیه و آله صریح است در اینمطلب کل
مولود یولد علی الفطرة یعنی جمیع مولود زاییده میشود با فطرت و ایضا در کتاب
توحید با سانید معتبره نقل کرده است خطبه از امام رضا علیه السلام که بنو هاشم
التماس کردند از آنحضرت از راه حسد که با آنحضرت میکردند در خصوص تفویض
امورات سلطنت از مأمون با آنحضرت در مجلس مأمون الرشید علیه اللعنه حضرت
بالای منبر رفت بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات و سلام حضرت رسالت پناه
و فرمود اول عبادة الله معرفته و اصل معرفة الله توحیده یعنی نخستین عبادت
حق تعالی معرفت اوست و اصل معرفت حقتعالی توحید اوست و از جمله فقرات همین خطبه
میفرماید و لا دیانة الا بعد المعرفة یعنی دینداری نمیشود مگر بعد از معرفت خدای تعالی و از جمله





و هم در آنکتاب از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که از
جمله فقرات آن اینست میفرماید و یعقل العباد عن ربهم ما جهلوه فیعرفون
بربوبیته بعد ما انکروا یعنی عاقل میشوند بندگان از پروردگار آنچه را
که باو جاهلند پس میشناسند خدا را بعد از آنکه انکار کردند پس از همه ادله
عقلی و نقلی و تنزیلی و اخباری معلوم و محقق شد که وجوب معرفة الله قابل انکار
بلکه لایق اختلاف هم نیست علاوه بر این مذکورات آیات و اخبار و ادله و
براهین لا تعد و لا تحصی در خصوص وجوب معرفة الله و بیانات و تحقیقات
و استدلالات علما و فضلا و فقها در اینخصوص بسیار است زیاده بر این باعث
تطویل کلام و مما لا یسع علیه المقام میباشد بهمین قدر اکتفا نمود که معتقدین
و مکلفین ملاحظه نموده بهره بردارند تتمیم **بدانکه** چون در خصوص معرفت
و وجوب آن بتحریر آمد مراد از معرفت خداوند عالم شناختن اوست که موجود
است و متصف بصفات حسنی و مبرا است از آنچه که لایق بدامن کبریای او نیست و از اول
صفات ثبوتیه است که آنرا صفات کمال و جمال خوانند و از ثانی صفات سلبیه است
که آنرا صفات جلال خوانند نه اینکه مراد شناختن کنه ذات اقدس و حقیقت صفات مقدسه
اوست که آن امریست مستحیل و عقول راه ندارند بسوی او از هیچ جهت مطلقا



انبیاء باشند و یا اولیاء و یا رعیت و یا عوام و یا خواص و بیان اینمطلب
بیان توضیح طرق اصل معرفت
بر سبیل اختصار آنست که طریق معرفت هر چیز یا یکی از امور ثلاثه خواهد
شد **اول** آنست که آن شیء از قبیل محسوسات است شخص او را ببیند
و یا بیکی از حواس پنجگانه ظاهریه میشناسد و درک میکند و امثال آن
بسیار است **دویم** آنست که آن شیء را میشناسد از علل و اسباب آن
و آنرا برهان لمی میگویند که از علت بمعلول پی بردنست **سیم** آنست
که آن شیء را میشناسد ولکن با ثارش و معلولش و آنرا برهان انی میگویند
آنچنین و طریقی نیست بر معرفت سوای این سه طریق بعلت آنکه خود آن شیء نیست
و نه علت اوست و نه معلول اوست و علاقه بر این شیء ندارد و مدخلیت
ندارد در وسیله بودن بسوی معرفت آن شیء الا باین طریق ثلاثه پس
طریق اول در شناختن صانع ممکن نیست که کنه ذات و هویت و انیت
و کیفیت او دانسته شود و متیسر نمیشود بر احدی از انبیاء و اولیاء کجا مانده
رعیت و طریق ثانی هم ممکن نیست بلکه اثری نیست بر آشناختن قطعا
او بجهة اینکه خداوند عالم بسیط صرف میباشد و ترکیب در او نیست اصلا
نه در ذهن و نه در خارج واجب است لذاته ایجاد کننده است غیر او بسوی





او منتهی میشود جمیع آثار فاعلی نیست بر او خارج از ذاتش و سبب نیست
بر او داخل در ذاتش تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چنانکه تفصیل
اینمراتب بیان خواهد شد انشاء الله تبارک و تعالی پس طریق شناختن
حق جل ذکره منحصر شد بطریق ثالث و علمی که حاصل میشود از آن علمیست
ناقص باین معنی که خصوصیت ذات بالکلیه معلوم نمیشود بجهت آنکه اهل کلام
نوشته اند که اثر و معلول تقاضا نمیکند الا سبب فی الجمله و علیه مدار اثبات
معین و علت معلومه ایا نمی بینی که غایه و منتهی نظر کردن ما بر اجزاء عالم
و حوادث روزگار و اختلاف لیل و نهار و حرکات و سکنات عالم بر وجه اتقن
دانستن آنست که در وجود خالقی هست قیوم و قادر و ازلی و واحد بی شریک
و بی شبیه عالم و موصوف بصفات حسنی و منعوت بامثال علیا و متصف بعظمت
و کبریا و آلاء و این طریق مشترک است در او جمیع ارباب عقول حتی انبیاء و اولیاء
چنانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید در چند جا بر جناب خاتم النبیین اکرم
فرموده و بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و نری ابراهیم الخ میفرماید
و چنانکه عقول ما ها هم از حرکات افلاک و اختلاف شب و روز و کواکب
سما و طلوع آفتاب و تغیرات و تبدلات اوضاع عالم سفلی و آثار و علایم

افلاك علیا پی میبریم براینکه برای اینها صانع و مدبری میباشد حتی وقتیکه عارض یا مصیبتی و بلائی روی آورد آنوقت یک دافعی را دعوت کرده و اظهار درد دل را باو مینمائیم و توجه و التجا بسوی او میکنیم نیست اینها مگر معرفت حق تعالی و الا معرفت حقیقت ذات و شناختن کیفیت صفات احدیت امریست غیر ممکن الحصول و معطل است از ادراک آن ارباب اوهام و عقول حتی انبیاء مرسلین و اولیاء طاهرین و ملائکه مقربین چنانکه اشرف انبیا و مرسلین عرض میکند مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو و میفرماید اِنَّ اللّٰهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ وَاِنَّ الْمَلَأَ الْاَعْلَی یَطْلُبُونَهُ كَمَا اَنْتُمْ تَطْلُبُونَهُ یعنی بدرستی خداوند عالم محجوب است از عقلها چنانکه محجوب است از چشمها و بدرستیکه اهل عالم بالا میخواهند و طلب میکنند او را چنانکه طلب میکنید شما او را پس اعتنا نیست بسوی آنکه خیال میکنند وصال بکنه حقیقت او بلکه قَدْ ضَلَّ وَغَوَی وَكَذَبَ وَافْتَرَی و امریست مشکل و بسیار معضل و بلکه بالاتر از آنست که دست عقول بدامن وصال عظمت و کبریاء او برسد چنانکه سید الوصیین حضرت امیر المؤمنین





درذیوان خود میفرماید الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ وَالْبَحْثُ فِی سِرِّ ذَاتِ السِّرِّ اِشْرَاكٌ یعنی عاجز شدن از درک ادراک کننده و مدرک درک کردنی است و بحث و جستجو در سر صاحب سر شرک است یعنی همین عجز از معرفت کنه و حقیقت حق تعالی یافتن و شناختن است و اسئل التوفیق الی معرفته

بیان اثبات صانع تعم

**الباب الاول** در اثبات صانع تعالی و صفات ثبوتیه جمالیه و کمالیه و صفات سلبیه و جلالیه او و در آن چند فصل است **فصل اول** در اثبات وجود صانع تعالی و آن ثابت است بچند دلایل عقلیه و نقلیه و اخبار متیقنه و تنزیلیه و استدلالات قطعیه **دلیل اول** محکم و متقن ترین دلائل موقوف بابطال دور و تسلسل است و بیان و تقریر آن و توضیح آن بالبداهة باینقرار است که شک نیست در وجود ممکنات و ممکن موجود لابد میباشد از علت موجده و آن علت نیز اگر ممکن باشد محتاجست بعلت دیگر و این علت دیگر اگر عین ممکن اول باشد باینمعنی که دو ممکن باشند که هر یکی وجود علت آن دیگر باشد دور لازم میاید و اگر ممکن ثالث باشد آن نیز محتاجست بعلتی پس اگر مرتبه از مراتب علیه برگردد بیکی از مراتب سابقه دور لازم آید هر چند مرتبه سابقه بعید باشد بجهة آنکه علت علت علت است لا محاله



و مقدم بر مقدم مقدم است و در جای خود و تدقیقات علما مقرر است که واسطه در دور هر قدر بیشتر باشد مفسده و مقال بیشتر خواهد شد و اگر در هیچ مرتبه از مراتب علیه رجوع نکند بمراتب سابقه بلکه ترقی کند الی غیر النهایه و اصلاً منتهی نشود تسلسل لازم میآید و محالیت و بطلان دور و تسلسل ظاهر و هویدا است اما بطلان دور از دو جهة است **اول** جهة مستلزم اجتماع امرین متناقضین را و آن باطل و محال زیرا که معنی دور عبارتست از توقف داشتن شیئی بر چیزیکه آنچیز هم توقف داشته باشد بر آن شیئ بواسطه یا بلا واسطه مثل توقف داشتن الف بر ب و ب بر الف و معنی توقف الف بر ب علت بودن ب است از برای الف و همچنین بالعکس پس هر یک هم علت هستند از برای دیگری و هم معلول و از اوضح واضحات و بدیهیات است که لازمه معلول بودن شیئ از برای شیئ فقدان و عدم و نیستی اوست در مرتبه علت او پس حیثیت آنکه معلول ب است واجبست که عدم و نیستی داشته باشد در مرتبه ب و از حیثیت آنکه علت است از برای ب پس باید وجود و تحقق داشته باشد قبل از مرتبه ب پس لازم خواهد آمد که شیئ واحد در آن واحد هم موجود باشد و هم معدوم و آن محالست





**دوم آنکه** دور مستلزم است تقدم شیئ بر نفس و علت بودن شیئ از برای نفس خود و از محالات عقلیه است که شیئ موجد و علت باشد از برای نفس خود و مقدم بر خود باشد زیرا اگر در حال ایجاد و علت خود وجود داشته باشد پس تحصیل حاصل است و اگر عدم و نیستی داشته باشد پس لازم میاید که عدم مؤثر در وجود باشد بمعنی آنکه چیزی که نیستی دارد و از هستی بخشی و حصه ندارد هستی ببخشد و آن محالست پس ظاهر شد که وجه بطلان دور از دو جهة است و اگر چه بعضی در بطلان دور اکتفا بوجه اول نموده اند لکن چون وجه ثانی خالی از فایده نبود از آنجهة بیان شد که درست مطلع باشند و اما بطلان تسلسل بدو دلیل اکتفا میشود **اول** گفته میشود که هر یک از احاد سلسله علل و معلول از جهة اتصاف او بامکان واجب نمیشود وجود او و تحقق او مگر آنکه مستند بشوند هر یک از آن بعلت واجبه که آن علت واجبه سبب تحقق و وجود ایشان بشود و آن علت واجبه یا واجب بالذات است یا واجب بالغیر اگر واجب بالذات یا واجب بالغیری که مستند بواجب بالذات باشد پس ثابت شده است مدعی که بطلان تسلسل و منتهی شدن سلسله مفروضه بعلت واجبه بالذات و اگر واجب بالغیری باشد که مستند بنا مشد

بواجب بالذات پس فهمیدی که هیچ علتی نمیشود که محصل وجوب وجود غیر
بشود زیرا که انحاء عدم امتناع ندارد در حق او و در حق معلول او پس هیچ
علتی نیز ملحق بعدم و در حکم امتناع است **دویم** از براهین ابطال تسلسل
برهانی است که معروف ببرهان الاسد الاخصر است و تقریر آن آنست که هویدا
و ظاهر است که هیچ معلولی نمیشود که تقرر و تحقق داشته باشد مادامیکه متقرر
و متحقق نمیشود در خارج علة موجده او چه وجود معلول موقوف و مبتنی بود
بوجود علت خود و از محالاتست خود معلول و تحقق او قبل از وجود و تحقق
علت خود و در این هنگام میگوییم که اگر مترتب بشود سلسله علل و معلولات
غیر متناهیه هر آینه تقرر نخواهد یافت هر یک از احاد سلسله مذکوره
مادامیکه تقرر نیابد ما قبل او و هکذا الی ما لا نهایة له پس لازم خواهد آمد
که آحاد این سلسله داخل در وجود نشوند اصلا و بالمره چه فرض عدم تناهی
سلسله است بشیء و این لازم باطل است بالعقل و العیان پس واجبست
منتهی شدن سلسله بشیء متقرر بکه او علت وجود و تقرر سایر موجودات
باشد بلا تأمل و اشکال چنانکه ظاهر است در نزد صاحبان عقل و شعور
و چون باطل شد دور و تسلسل پس لازم خواهد بود مطلوب که وجود واجب

تعالی



تعالی باشد انتهی پس واجبست منتهی شدن سلسله علیت بموجودی
که ممکن نباشد و محتاج بعلت نبود و موجودیکه ممکن نباشد و محتاج بعلة
نبود منحصر است در واجب الوجود بجهة آنکه دانستی که موجود منحصر بواجب
و ممکن است پس هرگاه ممکن نباشد لا محاله واجب خواهد شد پس واجب شد
وجود واجب الوجود بسبب آنکه ضروریست وجود ممکن الوجود بطریق قیاس
استثنائی ممکن است قضیه ترتیب داده بشود باین تقریر که هرگاه ممکن
الوجودی بوجود باشد بنا بر بطلان دور و تسلسل لابد است که واجب الوجود
موجود باشد اما ممکن الوجود را موجود است پس نتیجه میدهد که واجب
الوجود موجود است و بتقریر دیگر اگر واجب الوجود نباشد بنا بر آن
تقریر ممکن الوجود موجود نباشد اما ممکن موجود است بالعیان پس نتیجه
میدهد که پس واجب الوجود موجود است **دلیل دویم** در اثبات صانع
تعالی از آنجمله برهان اهلیلجی که در خبر مفضل است عرض نمود بجناب
امام جعفر صادق علیه السلام که جمعی ظاهر شده‌اند انکار صانع مینمایند
حضرت نوشت مجادله بعضی از منکرین را با الحویه و آن منکر طبیب هندی
بود که اکثر معالجاترا از اهلیلج میکرد منحصر میدانست معرفة اشیاء را بحواس



خمسه ظاهره و میگفت خداوند شما که مدرك بحواس نیست فقال الصادق
علیه السلام قلت فاخبرنی هذه اهلیلجة قال نعم قلت أفتری ان خلف هذا القشر
من هذه الاهلیلجة غائب لم تره من لحم او ذی لون قال ما ادری لعل ما ثم غیر
ذی لون و لا لحم قلت أفتقر ان هذه الاهلیلجة التی تسمیها الناس بالهند موجودة
لاجتماع اهل الخلاف من الامم علی ذکرها قال ما ادری لعل ما اجتمعوا علیه من ذلك
باطل قلت أفتقر ان الاهلیلجة فی ارض تنبت قال تلك الارض وحده و هذه وحده
و قد رأیتها قلت أفتشهد بوجود هذه الاهلیلجة علی وجود ما غاب من اشباهها
قال ما ادری لعله لیس فی الدنیا اهلیلجة غیرها فلما اعتصم بالجهالة قلت له اخبرنی
عن الاهلیلجة أتقر انها خرجت من شجرة او تقول انها هکذا وجدت قال لا بل خرجت
من شجرة قلت فهل ادرکت حواسك الخمس ما غاب عنك من تلك الشجرة قال لا
قلت فما ادریك الا قد اقررت بوجود شجرة لم تدرکها حواسك قال اجد لکنی اقول
ان الاهلیلجة و الاشیاء المختلفة شیء لم یزل فهل عندك فی هذا شیء ترد به قولی قلت
نعم حاصل آنکه مقصود الزام طبیب هندی دهری مذهب است که قائلست بانکه هر موجودی
باید محسوس شود میفرماید که این اهلیلج که غالب با آن معالجه مینمائی در باطن آن استخوانی
و گوشت است و میدانی و ندیده آن طبیب هندی انکار علم خود نمود آنگاه فرمود میدانی

اترى ما خرجها قال لا قلت افتشمها قال لا قلت افتذوقها قال لا قلت افتلمسها قال لا قلت فهل ادركتها بشيء قال لا

که غیر این



که غیر این اهلیلج در هند موجود است نیز انکار علم خود نمود آنگاه فرمود میدانی
که این اهلیلج از زمین روییده و تو که ندیده نیز انکار نمود پس فرمود میدانی که از
درخت در آمده و بهمین قسم فرد ایجاد نشده نتوانست اینرا انکار نماید گفت بلی
از شجره بیرون آمده گفت تو ندیده خروج این اهلیلج را از شجره پس اقرار کردی بوجود
چیزیکه ندیده آنرا پس فرمود درخت اهلیلج دیگر بدون اهلیلج و بعد اهلیلج را
در آن دیدی پس حادث شد در درخت اهلیلج آن بعد از آنکه نبود طبیب هندی
این نمیتوانم انکار نمایم لکن میگویم متفرق بود در آن بعد بروز یافت پس امام علیه السلم
ردع نمود چه گونه متصور میشود که هزار هزار رطل از برگ و عروق و چوب و پوست
و درخت کامن باشد و این اهلیلج بر زمین دفن میشود میپوسد و میت میشود
بعد آن درخت او میروید و اهلیلج میآورد با قسام الوان و خطوط مختلفه و آن
میت چگونه باعث احیای شجره میشود که حدوث الوان و اشکال و خطوط مختلفه
میشود اگر گویی این تصنعات و افعال از طبیعت است طبیعت واحده بلکه شعور
صادر نمیشود از او مگر فعل واحد چون احراق از نار و هر کس ملاحظه نماید این خطوط
و صور مختلفه را میداند بالضرورة که فاعل آنها مدبر و مختار است و آن صانع عالم
است **دلیل سیم** بر اثبات صانع تعالی حدیثی است که مجلسی علیه الرحمه نقل

نموده است در بحار که سؤال کرده شده است از مولی و مقتدای عالمیان جناب
امیر المؤمنین علیه السلام ما الدلیل علی اثبات الصانع قال ثلاثة اشیاء تحویل
الحال وضعف الارکان ونقض الهمة یعنی چه دلیل داری است بر اثبات صانع تعالی
فرموده است که دلیل بر آن سه چیز است تغیر و تقلب احوال و ضعیف شدن ارکان
و بر هم خوردن عزم و اراده پس اگر عاقل و کامل تأمل تمام و فکر مالاکلام نماید در هر یک
از این امور ثلاثه هر آینه خواهد دانست که از برای عالم و برای جمیع نوع مخلوق و آدم
و برای جمیع اشیاء من المبدأ الی الختم صانعی و مدبری میباشد که آن خداوند عالمیان
خواهد بود چگونه شخص عاقل حکم بوجود صانع ننماید که این وجود بعد از عدم و
بزرگی بعد از کوچکی و قوت بعد از ضعف و ضعف بعد از قوت و ناخوشی بعد از صحت
و صحت بعد از ناخوشی و خوشنودی بعد از غضب و غضب بعد از رضا و غم و غصه بعد
از شادی و شادی بعد از غم و غصه و دوستی و محبت بعد از دشمنی و عداوت
و دشمنی و عداوت بعد از دوستی و محبت و خواب بعد از بیداری و بیداری بعد
از خواب و امید بعد از ناامیدی و ناامیدی بعد از امید و عزت بعد از ذلت و ذلت
بعد از عزت و میل و عدم میل و فکر و عدم فکر و خیال و عدم خیال و هوش و عدم هوش و همت
و عدم همت و صبر و عدم صبر و رغبت و عدم رغبت و کراهت و عدم کراهت و انقلاب و تغیرات





و تبدلات از بهار و تابستان و پاییز و زمستان خود بخود و بی وجود صانع
بعمل آمده و شده باشند محال و ممتنع است و بلکه یقیناً و قطعاً حکم می کند
که جمیع اینها از مدبری و صانعی میشود که آن خداوند عالم است زیرا که این
تصرفات غالباً و اکثر اوقات از تحت قدرت و احتیاج خارجست و همچنین
جوانی و پیری و قوت و ضعف اعضا و جوارح و انحلال و تنقض جمیع ارکان ظاهره
و باطنه انسانی چنانکه در حدیث شریف تحویل الحال فرموده اند همه دلیل
وجود صانع تعالی است **دلیل چهارم** در اثبات صانع تعالی اتفاق جمیع
انبیاء و اولیاء و عقلا و اجماع ایشان بوجود و حقیقت صانع تعالی و هیچ
تواتری از این بالاتر و هیچ شیوعی از این مستحکم تر و هیچ اتفاقی از این قوی تر
نخواهد بود همچنانکه تواتر در محسوسات مفید علم و یقین است و امتناع
دارد تواطی چنین جم غفیر و جمع کثیر بر کذب و دروغ و خطا در آنچه اتفاق
نموده اند بر اجماع آن و همچنین تواتر در غیر محسوسات که از برای او آثار محسوسه
باشد مثل اجماع بعدالت و شجاعت و سخاوت و غیر آن پس اگر جمیع انبیاء
و مرسلین و عقلا و مقولین و اولیاء مکرمین اتفاق نمایند بر وجود صانع
تعالی و اینکه همه ممکنات و عالم از آثار وجود واجب الوجود بالذات است



و همه آنها اخبار بنمایند بر حقیت صانع تعالی و وحدت او البته قطع
و یقین حاصل خواهد شد از برای شخصی که این حق است و البته امتناع
دارد که این جماعت انبیا و اولی العقل بی شمار با این عقول کامله آشکارا
تواطی و اتفاق بنمایند بر کذب و دروغ و غلط و این دلیل در نهایت
متانت است چنانکه مخفی نیست بر عالم خبیر و ذی عقل و بصیر
**دلیل پنجم** بر اثبات صانع تعالی معجزاتیست که از همه پیغمبران
و اوصیا ایشان علیهم صلوات الله الملک المنان ظاهر و هویدا و
آشکار و پیدا است مثل عصا موسی و نمودن او را اژدها و ید بیضا
و شکافتن دریا و نزول من و سلوی و نزول غمام از سما و روشن کردن
اعمی و دو نیم نمودن ماه را در هوا و جریان نمودن آب را از انگشتها و خوار
رق عادت بیعذ و حصا و تسبیح سنگ ریزها در دست خاتم انبیا
و بر داشتن سید اوصیا در خیبر را از جا و امثال اینها زیاده از هزار
معجزه ها ظاهر و غیر خفا میباشد که همه اینها از طاقت بشر دور است
پس باید خدائی باشد که این امور غریبه و این امرها عجیبه را در دست ایشان
نماید و این براهین نظر به بر حد بداهت رسیده بحیثیتی که احدی را شک





و ریب نیست در وجود صانع تعالی چنانکه ارباب جمیع ملل و ادیان در
السنه خودشان ~~و در مشکل و غیر مشکل خودشان~~ اقرار بوجود واجب　　و در اوراد خودشان
الوجود و توجه تمام در ظاهر و باطن و در کارهای مشکل و غیر مشکل خود
شان خداوند تبارک و تعالی را دعوت مینمایند بالقطع آنرا صانع
میگویند غایة ما فی الباب اختلافی در اوصاف مبدأ و صانع واقع شده
است مثل آنکه اختلاف ثنویه در توحید صانع عالم است و عبده
اصنام اختلاف ایشان در معبود بحق است و مفوضه و جبریه خلاف
ایشان در توحید در خلق است و مجسمه خلاف ایشان در رؤیة
و جسمیة صانع است و هکذا و تفصیل هر یکی از اینمقامات در اثبات
توحید و فصول مشتمله بر صفات خداوند عالم ذکر خواهد شد انشاءالله
تعالی من الله التوفیق و منه الاستعانة و این دلیل با دلیل سابق کافیست
از برای عوام بلکه از برای اکثر خواص در اثبات حقیت اصل وجود صانع تعالی
و تبارک **دلیل ششم** در اثبات وجود صانع تعالی اختلاف
اجناس از ذکور و اناث و اصناف و اشخاص مصنوعات و اختلاف مصالح
و حکمتها که در هر یک از آنها ملحوظ شده است و اختلاف صور و اشکال

ومغايرت السنه واقوال واختلاف اصوات ومغايرت لغات واختلاف
فواکه ومحصولات وماکولات ومزروعات واختلاف طبايع ومزاجات
وخلقت ارضين وسموات وصنعت اشکال وهيئات وانواع واقسام
حيوانات وقسم قسم نباتات وانواع انواع غرايبات وعلامات هر واحد
واحد از آنها دليل محکم ومستحکم است بر وجود صانع تعالى واول دليل است
که بايد براى همه اينها يکمدبرى ومتصرفى که خارج از اينها باشد واين دليل
قلع کنندهٔ بنيان شبههٔ زنديق ومنکر صانع تعالى است زيرا که منکر واجب
تعالى نميباشد مکر دهريه که قايلند باينکه آنچه موجود است در عالم
مستند بدهر است يعنى روزکار وايام وسنين وکردش چرخ وفلك
ومکر طايفهٔ طبعيه که جملهٔ از ملاحده وفلاسفه ميباشند که طبيعت
ممکنات را مؤثر در آنها ميدانند چه پر واضح است که مقتضى دهر وطبيعت
بايد در همهٔ آنها بر نسق واحد باشد واين همه اختلافات در نفس همه
اشيا واختلاف مصالح وحکمتها در هر جزئيات از موجودات نميشود
ومکر آنکه مدبر ومتصرف در آنها بايد شيى باشد که از براى او علم وقدرت
باشد مثل اين افعال پس آنچه امثال اين زنادقه معتقد اند از دهر وطبيعت

اکر ثابت



اکر ثابت مينمايند از براى آنها علم وقدرت را پس چه مانع آنها را از اثبات
خالق متعال چه اينها همه صفت خالق است واکر معتقدند باينکه
دهر وطبيعت فاعل اين اشيا است بغير علم وشعور وقدرت وبا اين
احوال ثابت است از براى اشيا آنچه ملحوظ ميشود در آنها از استحکام صنايع
وحکمت پس البته نخواهد بود قائل اين قول مکر از اصحاب سفه واز ارباب
جنون وابله واز اين جهت است که حضرت صادق عليه السلام در حديث
توحيد مفضل در رد اين طايفه فرموده است بعد از ذکر جملهٔ از احوالات
انسان وبدو نشو او در رحم تا حال کبر او فان کان الاهمال لا نهما ضد
يأتى بمثل هذا التدبير فقد يجب ان يکون العمد والتقدير يأتيان بالخطا
والحال لانهما ضد الاهمال وهذا فظيع من القول وجهل من قائله لان
الاهمال لا يأتى بالنظام تعالى الله عما يقول الملحدون علوا کبيرا يعنى اکر
اهمال که طبيعت ودهر بى شعور باشد جايز باشد در حق او اينکه اشيا
بنمايد بمثل اين تدبير وحکمى که در اصل خلقت انسان ملحوظ است پس
بايد جايز باشد از براى شخص عليم حکيم ذى شعور عارف بمصالح اينکه اشيا
بنمايد امر خطاء ومحال را چه حکمت وشعور ضد اهمال است که دهر وطبيعت



بى شعور باشد واين قوليست فظاعت دارد کويندهٔ او هم جاهل خواهد بود بجهت
آنکه اهمال قادر نخواهد بود بآوردن صواب نظام ومنزه هست خداوند از آنچه
ملحدين معتقد باو ميباشند ودر بعض اخبار وارد شده است که لا تسبوا الدهر فان
الدهر هو الله يعنى لعن وسب ننماييد دهر را بجهت آنکه دهر خداوند است ومحتمل است
که بعضى از طايفهٔ دهريه چون ملتفت شده اند بر شناعت وفظاعت قول مذکور
لهذا قائل شدند باينکه از براى دهر هم ثابت است علم وشعور وقدرت وبنا بر اين ميشود
که مراد بحديث معتقد طايفهٔ خاصه از دهريه باشد که معتقدند بر صفات خالق غايه
الامر آنرا نسبت بدهر ميدهند ومراد ايشان از دهر همان خالق يکتا ميباشد که در اين
هنکام علما نزاعى با ايشان ندارند مکر در تسميه واطلاق نمودن دهر بر حضرت معبود
تعالى شانه زيرا که اسماء الله توقيفى است وتا اذن از جناب قادر متعال نرسد در
اطلاق نمودن اسمى بر آن معبود بحق جايز نباشد اطلاق اسمى ولفظى بر ذات واجب
جود ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون باسمائه سيجزون ما
کانوا يعملون يعنى از براى حقتعالى است اسماء حسنى پس بخوانيد او را بآن اسماء وپس
ترک کنيد آنانکه الحاد ميکنند در اسماء حقتعالى بزودى جزا داده ميشوند بر آنچه
هستند عمل کننده کان که مقصود بحديث شريف آن باشد که ناس آنچه نوازل وقضا

وشدايد



وشدايد بايشان روى ميداد نسبت بدهر ميدادند ولعن ميکردند دهر را پس
نهى نمودند از آن زيرا که فاعل آن فعل خداوند است ودهر واسطه واز قبيل وسايل
وشرايط است چه عادة الله جارى شده است بخلق اشيا وصدور افعال باسباب
در نظر ظاهر وبعد از آنکه عاقل هوشيار تفکر بسيار وتامل بيشمار بنمايد معلوم ميکند
ويقين از براى او حاصل ميشود وبلکه قطع ويقين وحکم محکم ومتين مينمايد که همه
اينها مستندند بقدرة الله تبارك وتعالى **دليل هفتم** در اثبات صانع تعالى
حديثى است که در توحيد صدوق عليه الرحمه روايت ميکند از پدر خود ومحمد بن
حسن از احمد بن ادريس تا الى مروان ابن مسلم که ميکويد ابو العوجا داخل شد بخدمت
حضرت ابى عبد الله عليه السلام وعرض کرد آيا نيستى تو کمان کننده که خداوند عالم خالق
هر شيئ است حضرت فرمود بلى کفت من هم خلق ميکنم حضرت فرمود چه طور خلق
ميکنى کفت تغوط ميکنم در جائى ميماند کرم ميشود پس من خالق آنها ميباشم
فرمود آيا خالق عدد مخلوق را ميداند يا نه کفت بلى حضرت فرمود آيا ميشناسى
عدد آنها را و مادهٔ آنها وتميز ميدهى آنها را از يکديکر وعمر آنها را ميدانى چه قدر است
پس ساکت ميشد ابى العوجا وعلى ابن احمد بن عمران نقل ميکند از محمد بن يعقوب
باسناد خود که عبد الکريم ابن ابى العوجا وقتيکه حضرت با او تکلم ميکرد روز ديکر بر کشت

بخدمت آنحضرت در حالتیکه ساکت بود حرفی نمیزد حضرت فرمودند کویا تو آمدهٔ
اعاده بکنی بعضی آنچیزها را که میان من و تو کفتکو شده است عرض کرد ارادهٔ آن دارم
یابن رسول الله حضرت فرمود تعجب است از تو که خدا را انکار میکنی و شهادت میدهی که من
پسر رسول اللهم کفت عادت مرا وا داشت و حمل کرد برین یعنی بزبانم جاری شد و کونه اعتقاد
ندارم خلاصه آنحضرت فرمود چه چیز مانع شد تو را از حرف زدن کفت اجلال و مهابت
و هیبت تو مانع شده است از تکلم و انطلاق زبان من در حضور تو بدرستیکه من علما را دیده‌ام
و با متکلمین مباحثه کرده‌ام هرکز مثل این هیبت که از جلال تو در دل من جا کرفته
از احدی نشده بود حضرت فرمود بلی میشود این و لکن فتح میکنم بر تو سؤال را پس روی خود را
باو کرد و فرمود امصنوع انت ام غیر مصنوع یعنی آیا تو مخلوق هستی و ساخته شدهٔ
غیری یا مخلوق نیستی عبد الکریم بن ابی العوجا کفت انا غیر مصنوع یعنی من مخلوق
نیستم حضرت فرمود وصف کن بر من که اگر تو مخلوق میشدی چه طور میشدی پس عبد الکریم
ساکت شد و جواب نکفت و ملتفت شد بسوی چوبی که در پیش روی او بود در حالتیکه
میکفت طویل عریض عمیق قصیر متحرک ساکن همهٔ اینها صفت خلق اوست پس حضرت فرمود
باو پس تو که میدانی صفت صنعت را غیر از اینها پس قرار بکذار و بر کردان نفس خود را مصنوع
که بجهت آنچیزیکه در نفس خود مییابی از حدوث این امورات در آن عبد الکریم کفت پرسیدی از من سئوالی

که نزد پرسیده



که نزد پرسیده آنرا احدی از من پیش از تو و سؤال نخواهد کرد احدی بعد از تو از من مثل آنرا
آنحضرت فرمودند کرفتم که دانستی که پیش از من از تو کسی این سؤال را نکرده بود و لکن از کجا
دانستی که بعد از این کسی از تو سؤال نخواهد کرد علاوه براین یا عبد الکریم تو نقض کردی
قول خود را بجهت آنکه تو کمان میکنی که بدرستی اشیا از اول متساوی میباشند پس چه طور مقدم
و مؤخر شد بعد از آن حضرت فرمود یا عبد الکریم زیاد میکنم بر تو توضیح اینمطلب را آیا
میبینی اگر پیش تو کیسه بوده باشد پر از جواهر چند بوده باشد بعد از آن کسی بتو بکوید
آیا در کیسه دیناری دارد تو بکوئی ندارد در کیسه دیناری بعد از آن بتو بکوید وصف بکن بر من
دینار را و حال آنکه تو عالم نبوده باشی بصفت آن آیا میتوانی نفی بکنی بودن دینار را
در حالتیکه نمیدانی تو عرض کرد نه حضرت فرمود پس عالم اکبر و اعرض و اطول است از کیسه
شاید در عالم صنعتی یا صفتی دارد که معلوم نمیشود صفت صنعت بدون صنعت
پس کلام عبد الکریم منقطع شد و بعضی اصحاب جواب باسلام دادند و با او بعضی دیگر ماندند
پس روز سیم برکشت بخدمت آنحضرت و کفت سؤال را بر کردانیده‌ام حضرت فرمود سؤال
کن از آنچیزیکه میخواهی عرض کرد دلیل بر حدوث اجسام چیست حضرت فرمود بدرستیکه
من نیافته‌ام چیزی کوچکی و نه چیز بزرکی مکر آنکه منضم میکنی بسوی او مثل آنرا بزرک میشود
بزرک میشود و از حالت اولی منتقل میشود و زایل میشود هرکاه قدیم میشد زایل



نمیشد و از حالی بحالی دیکر منتقل نمیشد بجهة آنکه هرچیزیکه اشتغال یافت و زایل
شد از حالی بحالی جایز است که موجود بشود و معدوم بشود پس قبول وجود
بعد از عدم داخل بر حدوث است و از حالت اولی بر حالت دیکر صفت حادث است
پس جمع نمیشود صفت ازلیت و عدمیت در چیز واحد عبد الکریم کفت فرض
کردیکه جریان در حالتین و زمانین موجب حدثان است و استدلال کردی
بر حدوث اجسام هرکاه فرض کنیم بقاء اشیا را در حالت صغر خود پس از کجا استدلال
میکنی بر حدوث آنها حضرت فرمود اینست و غیر این نیست و اکر تکلم میکنیم و مباحثه
میکنیم در اینعالم موضوع باین وضع پس هرکاه رفع بکنیم و بر داریم این عالم را
و وضع بکنیم عالم دیکر پس میباشد بر داشتن ما اینعالم را و کذاشتن عالم
دیکر را دلالت کننده تر از همه چیزها بر حدوث و لکن من جواب دادم ترا از آن جهت
که تو قدرت داشتی بر اینکه تو الزام بکنی ما را و حالا که چنین کفتی ما میکوئیم بدرستیکه
اکر دائمی باشد اشیا در حالت صغر خود هر آینه بخیال میاید که هرزمان ضم بشود
بسوی او چیزی از امثال و هر آینه بزرک میشد پس امکان و جواز تغیر بر آنها موجب
خروج آنها است از قدم چنانکه معلوم شد در دخول آنها بحدوث بالاتر از این تراجی
یعنی جوابی نیست ای عبد الکریم پس قطع شد کلام او و خوار کردید و نتوانست جوابی

بکوید



بکوید و مراجعت نمود پس این موجود و حادث مستلزم موجد و محدث است
و او نیست مکر صانع تعالی و تبارک **دلیل هشتم** در اثبات صانع تعالی
حدیثی است که مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است از جناب صادق علیه السلام که آن
بزرکوار فرموده است که شنیدم از پدر عالیمقدار خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آن
حضرت از پدر خود جناب سید الساجدین علیه السلام نقل نموده است که برخواست مردی
در نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عرض نمود بخدمت آنحضرت که بما عرفت ربک
قال علیه السلام بفسخ العزایم و نقض الهمم لما ان هممت حال بینی و بین همی و عزمت فخالف	بفسخ
القضاء عزمی فعلمت المدبر غیری یعنی بچه چیز شناختی پروردکار خود را آنسرور فرمودند
بفسخ شدن عزیمتها و اراده و بر برهم خوردن همتها چون همت نمودم حائل میشد
چیزی میان من و میان همّ من و چون عزم نمودم پس مخالف میشد قضا عزم مرا دانستم
که مدبر در اشیا غیر من است و آن خداوند رب العالمین است چه بعد از تحقق اراده
و عزم و حرکت در فعلی و امری پس مقتضی تحقق آن امر در خارج ثابت و محقق است زیرا
که مبادی و مقدمات صدور فعل اختیاری تصور و شوق است که منبعث است از غرض
و داعی و اراده جازمه و حرکت و پس از تحقق این امورات بعد پس مقتضی حصول آن
فعل و امر محقق خواهد شد و با این احوال بسا میشود که آن فعل تحقق نمییابد بلکه

بسا میشود که شخص تمام و همه سعی را مینماید در حصول مقتضی و رفع موانع ظاهر
و مع ذلک چون مخالفت قضا و قدر و ارادهٔ الهی است بانجام نمیرسد آن عمل چنانچه
حضرت خلیل الرحمن در ذبح فرزند خود اسمعیل سعی تمام نموده است در انجام دادن
آنچه مأمور شده است از جانب خداوند تبارک و تعالی زیاد نموده است در قطع
اوداج نور دیدهٔ خود و چون ارادة الله بر خلاف ارادهٔ و عزم او بوده است لهذا منفسخ
شد عزم او و منقض شد همت و ارادهٔ او پس ثابت شد که نقض همت و فسخ عزیمت
برهانیست ساطع که مدبر امور و مقدر اشیا حضرت پروردگار عالمیان است جل شانه

**دلیل نهم** بر اثبات صانع تعالی آنست که بیان نموده است او را حضرت
صادق علیه السلام و در بعضی از نسخ مستند است به هشام ابن الحکم که سؤال
نموده است او را سائلی که اگر کسی از من سؤال بنماید که بچه چیز شناختی خدای خود را پس
بگو شناختم خداوند جل جلاله را بنفس خودم که نزدیکترین اشیا است بسوی من بجهت
آنکه یافتم من نفس خود را ابعاض مجتمعه و اجزاء مناسبه و مرکب ظاهره که متبین است
صفت او و مبتنی است بر اقسام از خطوط و تصویرات و زاید است بعد از نقصان
و ناقص است بعد از زیاده بحیثی که قرار داده شده است از برای او حواس مختلفه و جوارح
ممتازه از بصر و شم و سمع و ذائقه و لامسه و بنا نهاده شده است بر ضعف و نقصان





و مهانت و مستی و ادراک ننموده است و نفهمیده است یکی از آنها را مدرکی و عاجز است
از جلب منافع بسوی خودش و همچنین از دفع مضار و محال است در عقول وجود مرکبی
مؤلفی و مرکبی از برای او نباشد و یا اثبات صورتی که مصوری از برای او نباشد که صورت
بر هد او را اگر آنکه خالق و مصور مخالف مراد او باشد در جمیع جهات و لجاست بسوی
همین دلیل آنچه سؤال نموده است زندیق از حضرت صادق علیه السلام که چه دلیل
داری بر صانع عالم آنحضرت فرمود وجود الافاعیل التی دلت علی ان صانعها
صنعها الا تری انک اذا نظرت الی بناء مشید مبنی علمت ان له بانیا و ان کنت لم
تر البانی و لم تشاهده یعنی دلیل بر وجود خداوند آثاریست که دلالت میکند بر آنکه
مؤثری است که آنها از او صادر شده چون بناء که دلالت میکند بر وجود بناء اگر چه تو
مشاهدهٔ آنها ننموده باشی پس تصور بکن که این بنا هیچ چیزی که دلالت میکند بر وجود بنا
و حال آنکه او را لونا و صفتا و خلقتا ندیده و نشناخته حکم بر وجود او میکنی و میگوئی
که این بنا لابد است از برای او بانی باید و باشد و خود بخود ساخته شدن محال و
ممتنع است پس این گنبد اعلی و این اوضاع سما و نجومات از ثریا تا بر ثری خود بخود
بوجود نخواهند آمد و عقل کامل حکم میکند که اینها را باید بانی باشد که مثل این مخلوقات
نباشد نیست او مکر واجب و صانع تعالی **دلیل دهم** بر اثبات صانع تعالی ذره



فطریه کافه مصنوعات است بمعنی آنکه علم بوجود صانع عالم بدیهی است و همه
عقول بان مفطور است بلکه همهٔ اشیاء از ذوی العقول و غیر ذوی العقول
از حیوانات و جمادات همهٔ آنها معترفند بوجود صانع تعالی و بلکه اعتقاد بوجود
صانع فطری خلایق است و از اصول اعتقادات است که تقلید در آن حرام است
که باید شخص برهان قاطع و دلیل لاعلاجی برساند بوجود صانع تعالی چنانچه
در تفسیر کریمه فاقم وجهک للدین فطرت الله التی فطر الناس علیها یعنی برپا
دار وجه خود را از برای دین اسلام که معرفت و توحید خداوند است آنچنان
معرفتی که خلق نموده است خداوند مردم را بر آن فطرت اصلیه و مراد بفطرة الله همان
فطرة اصلیه ایست که خلق نمود خداوند عالم همه موجودات را بر نوعی و طبعی که جبلی
همهٔ آنها است از برای قبول کردن دین خدا که معرفة الله و دین اسلام باشد که اگر
آنها را واگذارند بحالت خویشان هر آینه مفارقت این طریقه حقه را نمینماید
و اینکه عدول مینمایند پس بجهت تقلید آباء و امهات و متابعت نمودن اهل
ضلالت است مجلسی علیه الرحمه در جلد دویم بحار فرموده است که آنچه
ظاهر میشود از اخبار اینست که خداوند عالم قرار داده است عقول خلق را
بر توحید و اقرار بصانع عالم در بدو خلق در وقت میثاق که وقتی از ایشان





که یوم الست میباشد قلوب جمیع خلق مقر و معترفند بآنچه ذکر شد و اگر انکار
بنمایند پس از روی عناد و تکبر و ضلال است و فی البحار ایضا بسند صحیح عن
زرارة عن الباقر علیه السلام عن الایة قال فطرهم علی التوحید عند المیثاق علی
معرفة الله انه ربهم قلت و خاطبوه قال فطأطأ رأسه ثم قال لولا ذلک لم یعلموا
من ربهم و لا من رازقهم و عنه ایضا عن الصادق علیه السلام عن الایة قال التوحید
محمد رسول الله و علی ولی الله امیر المؤمنین حاصل اخبار و آیات و ادلهٔ عقلیه
و تجارب مکروه آنکه جناب اقدس اله مقرر داشته عقول خلق را بر توحید و اقرار
بصانع در بدو خلق وقت میثاق و قلوب جمیع خلق اذعان دارند و انکار بعضی
من باب العناد است و اصل وجود ممکنات مصبوغست برنگ توحید و عبد
الرحمن ابن کثیر از جناب صادق علیه السلام سؤال نموده است از آیهٔ شریفه آنجناب
فرموده است التوحید و محمد رسول و علی امیر المؤمنین و بالجمله جبلیت و طبیعت
مخلوقات مجبول و مفطور است بر اذعان و اعتراف بصانع تعالی و شاهد این
مطلب است و بر این حجت است که حقتعالی فرموده است و لئن سألتهم من
خلق السموات و الارض لیقولن الله یعنی یا پیغمبر اگر بپرسی از ایشان یعنی
از کافران که خلق کرده است آسمانها و زمینها را هر آینه میگویند البته خداوند

عالم در جای دیگر میفرماید قل ارأیتکم ان اتیکم عذاب الله او اتتکم الساعة اغیر الله تدعون
ان کنتم صادقین بل ایاه تدعون فیکشف ما تدعون الیه ان شاء وتنسون ما
تشرکون وظاهر مضمون آن اینست که بگو یا پیغمبر آیا میبینید هرگاه بیاید بسوی
شما عذاب خدا یا بیاید قیامت آیا غیر خداوند عالم میخوانید هرگاه شما صادق
و راستگویان باشید بلکه خدا را میخوانید پس کشف میکند آن چیز را که
شما میخوانید بسوی او بخواهد و فراموش میکنید آنچیز را که شریک میکنید
باید دانست که فطرت و جبلت کافهٔ مصنوعات بحسب طبع است مقر است
بصانع عالم پس هر وقت از روی توجه طبیعی خدا را بخوانند که آن پیدا و ظاهر و
هویدا خواهد شد در حالتیکه اضطرار و حزن و انکسار و در وقت انقطاع اسباب
و غم و در حین ناامیدی و الم که نه راز برآورد دادرسی و نه بچهر او فریادرسی نمیتواند
خود را نگاه دارد بنماید و تعمد و تکلف در آن نمیباشد البته استجابت اثر دعا
ظاهر خواهد شد چنانچه آیهٔ شریفه امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء
عنه یعنی آیا کیست که اجابت و استجابت کند مضطر و درمانده را از ما سوای که
بخواند خداوند تعالی را و کشف کند بدی را از روی ناطق است با آنچه ذکر شده است
و مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است که مردی بجناب صادق علیه السلام





عرض نمود که دلالت بفرما مرا بسوی خدا که جدل کنندگان بر من جدال بسیار
و سؤال و جواب بیشمار میکنند حضرت فرمود که آیا هرگز بر کشتی سوار
شده عرض کرد بلی فرمود آیا در آنحال دل تو علاقه با اینکه کسی هست که بفریاد کرفته
برسد ترا آنکس خداوند قادر متعال است و نیز نقل شده است که بعضی
از منه خشک سالی و قحط شدید بهم رسید و مردم از برای استسقا بصحرا
رفتند و صلوة و دعا نمودند اثر استجابت ظاهر نشد شخصی گفت در
آنوقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهوی را مشاهده کردم که از شدت عطش
بسوی گودال آبی میدوید چون رسید او را خشک دید حیران شده و سر بسوی
آسمان برداشته و چند مرتبه بجانب آسمان نگاه کرد و سر را حرکت داد ناگاه ابری
پیدا شده و پدید آمد و بلند شد و آنقدر بارید که غدیرها مملو و پر شد و آهو
خورد و سیراب شد و برگردید و ایضا مؤلفین از صیادی نقل کرده اند که گفت
گاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را
گذاشته و گریخت من بچه او را گرفتم چون نظر کرد بچه را در دست من دید
مضطرب شده و رو بآسمان کرد چنانکه استغاثه بخداوند عالم جل شانه
میکند ناگاه گودالی پیش آمد من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها



شد و مادرش آمد او را برد و بالجمله وجود صانع و مبدع فیاض در وضوح و ظهور
بمرتبه ایست که بر حیوانات هم پنهان نیست و چنانچه حق تعالی در قرآن کریم
فرموده است والطیر صافات قد علم صلوته و تسبیحه یعنی طیور در حالتیکه
صف زننده اند در حالت طیران کردن و همه حیوانات بتحقیق که عالم است
خداوند صلوة و تسبیح هر یک از طیور و حیوانات را و چنانکه در حدیث وارد است
که سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما السلام برای استسقا بیرون رفت از ولایت گذارش
افتاد بمورچه که افتاده بود در پشت و پایهای خود را بلند کرده بود بسوی آسمان
و میگفت اللهم انا خلق من خلقک ولا غنی بنا عن رزقک ولا تهلکنا
بذنوب غیرنا یعنی ای پروردگار من خلقی هستم از مخلوقات تو و غیر از تو
روزی دهنده بما نیست پس هلاک مکن ما را بسبب گناهکاری غیر ما که
طایفهٔ انسان بوده باشد پس حضرت سلیمان امر فرمود مردم را برگردید
که بتحقیق آب داده شدید ولکن بواسطه و سبب غیر از نوع شما و چنانکه
خداوند تبارک و تعالی در کلام مجید فرموده یسبح له السموات السبع والارض
ومن فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم انه
کان حلیما غفورا یعنی تسبیح و تقدیس مینمایند خداوند را هفت آسمان





ودر زمین و هر چه در آنها موجودند و نیست هیچ چیز از موجودات مگر اینکه تسبیح
و تقدیس مینمایند و مشغولند بحمد خداوند ولکن شما نمیدانید و نمیفهمید
تسبیح کردن ایشان را پس اصل وجود ممکنات مصبوغ است برنگ توحید
قال البیضاوی قوله تعالی صبغة الله ای صبغة وهی فطرة الله التی فطر الناس
علیها فانها حلیة الانسان کما ان الصبغة حلیة المصبوغ او هدانا هدایته
وسماه صبغة لانه اظهر اثره علیهم ظهور الصبغ علی المصبوغ وتداخل قلوبهم
تداخل الصبغ الثوب وللمشاکلة فان النصاری کانوا یغمسون اولادهم فی ماء
اصفر یسمونه المعمودیة ویقولون هو تطهیر لهم وبه تحق نصرانیتهم یعنی گفته
بیضاوی در کلام خداوند تعالی که صبغة الله است یعنی فطرت خدا چنان
فطرتی که مخمر نمود پروردگار خلق را بر آن فطرت پس بدرستی آن فطرت زینت
انسان است چنانکه بدرستی رنگ زینت لباس و رنگ شده است و یا اینکه
خدا هدایت نمود ما را هدایتی و نام گذاشت او را صبغه بعلت اینکه بدرستیکه
خداوند تعالی اظهار و آشکار نمود فطرة را در ایشان مثل ظهور رنگ بر رنگ
شده و داخل کرد بر قلوب ایشان مثل داخل شدن رنگ بر لباس و بسبب مشاکله
پس بدرستی نصاری بودند و فرو میبردند اولاد خود شان را در آب زرد اسم میگذاشتند

اورا عمو دیّه و میکفتند ایشان این پاك کردنی است برای اولاد و بسبب این مخلوق
میشد نصرانیت ایشان **و مثال چنانچه** نور آفتاب که بشیشهای زرد
و سرخ و الوان مختلفه او و بینی میافتد و نور شیشهٔ سرخ خاکی از حمره است و نور
شیشهٔ زرد خاکی از خضرت هم چنین وجودات ممکنات و حلیهٔ ایشان حاکی از صانع
واحد میباشد توضیح آنکه چنانکه بنفس و بدن خود ملاحظه میکنی میفهمی که وجود
انسانی که حاوی وجودات ما تحت از جمادی و نباتی و حیوانی و بدن واحد ترا روح
مدبر واحد است از همه اعضای تو مطلع هرگاه در پای تو خاری خلد خبردار است و در
سرت خاری رود خبردار است در همه جا اعضای تو هست و محسوس نیست و در هیچ جا
نیست بهیچ مکانی خارج است نه بمباینت و عزلت و داخلست در اعضای تو
و نه بطریق ممازجت همچنین عالم کبیر سما و ارض و کل عالم بمنزلهٔ شخص واحد
فرض بکن مدبر آن هم شخص واحد است در همه جا هست و از همه مطلع است
خارجست لا بالمباینه داخلست لا بالممازجه پس در حقیقت کانه بدل خدای
میبا شی یعنی از معرفت نفس خود معرفت خدا بهم میرسانی من عرف نفسه فقد عرف
ربه و بعبارت دیگر جناب اله جوهر وجود ترا چنانچه خلقت نمود که در باطن و قلب
تو اقرار بالله مرکوز است و نفس شبانه و روز تو در خروج و دخول بقلب بذکر





که هو اسم ذاتست کویا میباشی چنانکه رنك در مغز که باس سرایت میکند
و اقرار بالله در قلب مرکوز است و باین جهة ترا در اصل معرفة خدا حاجت برهان
و استدلال نیست چنانچه در قرآن تصریح فرموده که خداشناسی فطری و خلقی است
چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کل مولود یولد علی الفطرة یعنی علی
المعرفة بان الله خالقه فذلك قوله و لئن سئلتهم الخ یعنی فرمود جمیع مولود
زاییده میشود بر فطرة یعنی بر معرفت بر اینکه بدرستی خداوند تعالی خالق او است
و در توحید صدوق علیه الرحمه نقل میکند از ابو احمد القسم تا میرسد بر نافع که او
نقل میکند از ابن عمر میکوید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند نزنید اطفال
خود را بجههٔ گریهٔ ایشان بدرستیکه گریهٔ ایشان تا چهار ماه شهادة بر لا اله الا الله
و چهار ماه دیگر صلوات است بر پیغمبر و چهار ماه دیگر دعا است بر والدین و بعضی
گفته است شاید سر این آن باشد چونکه اطفال در چهار ماه از اول ولادتش غیر
از خداوند عالم را نمیشناسد که او را خلق کرده است بر معرفت و توحید خود پس
گریهٔ او توسل بسوی او و توکل بجانب او است جل ذکره لا غیر پس کویا شهادت
میدهد بر وحدانیت او و با کریه در چهار ماه دیگری میشناسد مادر خود را از این جهت
که وسیلهٔ خوراك او است پس نه از اینجهت که مادر او ست و لهذا از ذکر دیگر



هم شیر میخورد درین مدت غالبا پس بعد از شناختن خداوند عالم نمیشناسد کسی را
که وسیلهٔ رزق او است ما بین او و خالقش و اینست معنی رسالت پس گریه
او در اینمدت فی الحقیقه شهادت بر رسالت است و چهار ماه دیگر پدر و مادر خود را
میشناسد و محتاج بودن خود را بسوی ایشان در رزق خود میداند پس گریه
او در اینمدت توسل است بسوی ایشان و التجاست بر آنها و کویا دعا میکند
ایشان را بسلامتی و بقاء ایشان در حقیقت چنانکه زراره گفت از امام
محمد باقر علیه السلم پرسیدم از قول خداوند عالم حنفاء لله غیر مشرکین
به و از حنیفیه هم منقولست که پرسیدم فرمودند آن همان فطرتی است که خدا
خلق کرده است مردم را در آن فطرت لا تبدیل لخلق الله تبدیل بر خلق خدا نیست
و فرمود خلق کرده است ایشان را بر معرفة من الله التوفیق و الهدایة **دلیل**
**بانزدهم** بر اثبات وجود واجب تعالی برهانیست که نسبت داده میشود بر متکلمین
از علماء و اصحاب تقریرش آنست که هرچه مفهوم میشود از دو قسم خالی نیست یا قدیم
است و یا حادث و قسم ثالث متصور نخواهد شد و معنی هر یك از قدم و حدوث را بیان
کرده اند و مقصود در این مقام محض دلیلیت بر اثبات صانع تعالی است پس گفته اند
که شکی نیست که در اینجا موجودات متعدده متحقق که اگر با همهٔ این موجودات موجود ندیم





باشد که همهٔ اینها مستند باو باشند پس ثابت است مدعی که وجود واجب تعالی
باشد و اگر متحقق نشود با اینها موجود قدیمی که موثر در آنها باشد بلکه منحصر باشد
همهٔ موجودات بحادث پس میکوییم که حادث بجههٔ اتصاف او بصفت حدوث ناچار است
مر او را از محدث و موثری بالضروره زیرا که حادث و امکان در مرتبهٔ واحدند از
حیثیت حاجت و احتیاج و درین هنکام نقل کلام مینماییم بسوی محدث و موثر
که اگر قدیم است پس مدعی ثابت است که وجود واجب تعالی باشد و اگر حادث است
ناچار است مر او را از موثر حادث اول باشد دور خواهد بود و اگر غیر او باشد الی ما
لا نهایه تسلسل خواهد بود و دور و تسلسل باطل به دلایل سابقه پس ثابت است
مطلوب که وجود صانع تعالی باشد و اینطریق استدلال ابراهیم خلیل الله است
چنانچه اشاره شده است بآن در قرآن کریم یقول و کذلك نری ابراهیم ملکوت
السموات و الارض و لیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی
فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الظالمین فلما رای الشمس
بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بری مما تشرکون
یعنی چون نمایاندیم ما ابراهیم را ملکوت آسمانها و زمینها را تا اینکه بوده باشد

از یقین کنندکان پس بر آمد بر او تاریکی شب دید ستاره درخشان که زهره بود یا مشتری نزدیک بمغرب کفت اینست پروردکار من پس چون غروب کرد
و زایل شد ستاره کفت ابراهیم که من دوست ندارم غروب کننده و زایل شونده را
پس چون دید ماه را که ماه چهارده شبه بود در حالیکه ابتدا بطلوع میکرد
کفت اینست خدای من پس زمانیکه ماه غروب میکرد و زایل شد کفت ای قوم اکر
هدایت نفرماید خدای من مرا هر آینه داخل خواهم بود در قوم کمراهان پس دید حضرت
ابراهیم آفتاب را بر آینده کفت این خدای منست و این بزرکتر است پس زمانیکه
غروب کرد و زایل شد کفت ای قوم من بدرستی من بری هستم و بیزارم از آنچه شما
او را با خدا شریک قرار میدهید چه جناب خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام
استدلال نموده است بافول و غیبت و زوال که مستلزم حرکت و حدوث است بر اثبات
صانع تعالی بلکه آنچه مستفاد میشود از اخبار و آثار آنست که اثبات صانع تعالی بر نهج
مذکور طریقه و رسم سایر انبیاء و اوصیا و کافه ملائکه سلام الله علیهم میباشد
و در تفسیر مولای و مقتدای خلقان جناب امام حسن عسکری علیه السلام وارد شده است
که آنحضرت فرمودند که احتجاج نموده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر طایفه
از دهریه که منکر صانع تعالی بودند و فرمود چه چیز باعث شده است شما را که میکوئید





که اشیا ابتدائی از برای او نیست و همیشه دوام دارد لم تزل و لا تزال است و فنا
از برای اشیا نیست و دهریه در جواب آنحضرت عرض نمودند که ما طایفه دهریه
حکم نمینمائیم مکر آنچه مشاهده نمودیم و برای العین دیدیم او را و ما نیافتیم
از برای اشیا حدوثی پس حکم نمودیم که اشیا همیشه بوده است و نیافتیم از برای
آنها فنائی پس حکم نمودیم که همیشه باقی خواهد بود جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
فرمودند که آیا یافتید شما از برای قدمی و بقائی که ابدی باشد پس اکر بکوئید که یافتیم
اشیاء را ازلی و ابدی پس ثابت نمودید شما از برای نفسهای خودتان ازلیت و ابدیت را
و باید همیشه شما بر همین هیئتها و عقول خودتان باقی باشید و از ازل هم بهمین عقول
و هیاکل ثابت بوده اید و اکر اینرا بکوئید مدافعه نمودید چشمها را و تکذیب مینمایند
شما را همه اهل عالم آن طایفه در جواب عرض کردند که ما قدم و بقای ابدیرا مشاهده
ننمودیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که بعد از اینکه مشاهده ننمودید
قدم و بقای او را پس چرا حکم نمودید بقدم و بقاء ابدی از برای اشیاء و بعد از آن که آیا
مشاهده ننمودید شما لیل و نهار را که یکی از آنها بعد از دیکری میباشند آن طایفه عرض
نمودند بلی مشاهده نموده ایم آنجناب فرمودند که آیا جایز است در نزد شما اجتماع لیل و نهار
عرض نمودند بلی اجتماع هر دو جایز نباشد فرمودند پس در این هنکام منقطع میشود



یکی از آنها از دیکری و سبقت میکرد یکی از آنها دیکری را و در پی یکی از آنها جاری میشود بعد
از اولی عرض نمودند بلی چنین است فرمودند پس حکم نمودید شما بحدوث آنچه کذشته است
از لیل و نهار پس انکار ننمائید خداوند را از حیثیت قدرت بعد از آن فرمودند که این آنچه
ما مشاهده مینمائیم بعضی از آنها محتاجند ببعض دیکر و الا از برای آنها قوام و استحکام
نخواهد بود مثل اینکه محتاج است بعض اجزاء او ببعض و الا قوی و مستحکم نخواهد بود
و اکر بوده باشد این امور یکه بعض از آنها محتاجند ببعض دیکر قدیم و ابدی پس خبر بدهید
شما را که چکونه خواهد بود حال اشیائیکه حادث شده پس کردیدند دهریه مرحوم و مبهوت
از استدلال جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بر حقیقت حقتعالی جلت عظمته
و مهلت خواستند از آنجناب در امر خودشان و در عیون اخبار الرضا هر کونه وارد
شده است که مامون لعین سوال نموده است از حضرت امام رضا علیه السلام از قول
خدای عز و جل و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء
یعنی الله چنان خداوندی است که خلق نمود آسمانها و زمینها را در مدت شش روز و بود
عرش حقتعالی در روی آب آنجناب فرمودند که خدای تبارک و تعالی خلق فرموده است عرش و ملائکه را
قبل از خلقت آفرینش آسمانها و زمینها و بودند ملائکه که استدلال مینمودند بنفسهای
خود بعرش و باب بر وجود صانع تعالی پس از آن قرار داده است عرش خود را بر آب بجهة





آنکه اظهار بفرماید قدرت خود را بر ملائکه پس دانستند ملائکه اینکه خداوند عالم
بر هر چیزی قادر است پس بلند نموده است عرش را بقدرت خود و قرار داده است او را
بالای سموات و خلق نموده است آسمانها و زمین را در شش روز و حال آنکه خداوند
مستولی بود بر عرش خود قادر بود بر اینکه خلق بنماید همه آنها را در طرفة عین و لکن
خدای سبحانه تعالی خلق نموده است آنها را در شش روز بجهة آنکه ظاهر بنماید از برای
ملائکه آنچه را که خلق مینماید شیئا بعد شیئی و بتدریج تا آنکه استدلال بنمایند
ملائکه بحدوث آنچه حادث میشود بر وجود صانع تعالی دفعة بعد دفعة و خلق ننموده است
خداوند عالم عرش را بجهة حاجت باو زیرا که خداوند عالم غنی و بی نیاز است از عرش و از جمیع آنچه خلق فرموده است پس ظاهر شد که دلیل و
برهان مذکور طریق و رسم خاصان بندکان حضرت احدیت است دلیل دوم
نزد هم بر اثبات صانع تعالی اکرچه ادله و براهین زیاده از بیان است دلیل
محکم از ادله عقلیه و نقلیه در اثبات صانع تعالی در نظر و کتب حاضر بود از باب
اینکه چندان اختلاف در وجود صانع تعالی نبود چنانکه نوشته اند یکی از علما
وقتیکه خواست رساله در اثبات واجب الوجود بنویسد زنش پرسید چه چیز مینویسی
کفت میخواهم رساله در اثبات واجب الوجود و صانع تعالی بنویسم زن کفت أفی الله شک

فاطر السموات والارض یعنی آیا در خداوند عالم شکی هست که خالق آسمانها و زمینها است
که احتیاج باثبات آن بوده باشد پس همینکه مرد اینکلام را شنید از آن عاقله
ارادهٔ خود را برهم نمود و نوشتن را ترك کرد از آنجهة مؤلف هم بعدد میمون
که موافق عدد ائمهٔ اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبر اکتفا نموده ختم مینمایم
براهین و ادلهٔ داله بر وجود صانع تعالی را دلیل و برهانی که مولای متقیان جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده است و در حدیث است که سئل امیر
المؤمنین علیه السلام عن اثبات الصانع فقال علیه السلام البعرة تدل علی البعیر
والروثة تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة
و مرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لا یدلان علی اللطیف الخبیر و قال علیه السلام بصنع الله
یستدل علیه و بالعقول تعتقد معرفته و بالتفکر تثبت حجته معروف بالدلالات
مشهور بالبینات یعنی سؤال شده است از جناب امیر المؤمنین علیه السلام از اثبات
وجود صانع تعالی آنجناب فرمودند که فضلات و روث شتر دلالت میکند بر وجود
شتر و فضلات و روثهٔ حمار دلالت دارد بر حمار و اثر قدم نهادن دلالت دارد بر وجود شخصی
رونده پس هیکل علوی که همهٔ آسمانها و افلاکست باین لطافت و مرکز سفلی که طبقات
زمین است باین کثافات چگونه میشود که دلالت نداشته باشد بر خداوند





لطیف خبیر و بعد فرموده است که بصنع خداوند استدلال کرده میشود بر وجود
خداوند و بعقول اعتقاد کرده میشود معرفت خداوند و بتفکر ثابت میشود
حجت خداوند معروفست خداوند لطیف خبیر بدلالات واضحه و مشهور است بشواهدات
ظاهره و در حقیقت برهان نور چشم موحدین و مکمل ایمان مؤمنین است و هر که
حظی و نصیبی از ایمان و کمال از توحید الهی برای او حاصل شده یا میخواهد بشود
البته باید متمسك باین دلیل شود و از عقب این برهان برود تا کمالی برای خود در
تحصیل معرفة الله حاصل بنماید و نورانیتی در نفس او حاصل بشود و این مطلب
بحریست عمیق نهایت و حدی از برای او نخواهد بود هرچه تفکر در آثار ربوبیت
تامل و نظر در شواهد الوهیت بیشتر بشود البته معرفت او و معرفت خداشناسی
او بهتر و کاملتر خواهد بود بلکه بسا میشود که درجه و مرتبهٔ شخص در توحید بمقامی
خواهد رسید که نیابد و نجوید جز خدا و رضا خدا را چنانچه مجلسی علیه الرحمه
در بحار از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است که آنسرور فرموده است العارف
شخصه مع الخلق وقلبه مع الله فلا مونس سوی الله ولا نطق ولا اشارة ولا
نفس الا بالله ولله ومن الله ومع الله فهو فی ریاض قدسه یعنی عارف بخدا
شخص او با خلق است و قلب او با خداوند و مونسی از برای او نیست سوای خداوند



و سخن نمیگوید و اشاره نمینماید و نفس نمیکشد مگر بخدا و از برای خدا و بجهة خدا
و با خدای پس او در ریاض قدس الهی است توضیح کلام در مقام آنکه خداوند عالم
جل شانه از آن برتر و بزرگوارتر است که بکنه ذات محاط عقل یکی از ممکنات
بشود و این مطلب امریست محال باتفاق عقل و شرع بجهة اینکه راه مسدود
و طلب مردود است پس نمیشود که حضرت حقتعالی را شناخت مگر بتفکر آثار
و تدبر در شواهد الوهیت پروردگار و نظر در آثار ربوبیت که هر چیزی از ممکنات
را که ملاحظه بنمای از خلق آسمانها و زمینها و عرش و فرش و ملك و ملکوت و آنچه
در ما بین آنهاست که هریك از آنها از جهات عدیده دلیلند بر وجود حقتعالی و شاهد
بر علم و قدرت و وحدت او چنانچه ولی اعظم خداوند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میفرمایند و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد یعنی در هر چیزی از برای خداوند
عالم آیه و شاهدیست که دلالت دارد بر حقیت حقتعالی و وحدت او و نیز آنجناب
فرمودند و لو فکروا فی عظیم القدرة و جسیم النعمة لرجعوا الی الطریق و خافوا
عذاب الحریق یعنی اگر تفکر بنمایند بر عظیم و قدرت و بزرگی خداوند و بزرگی نعمت
حقتعالی هر آینه رجوع مینمایند بسوی طریق حق که توحید و معرفت حق باشد و خوف
داشتند عذاب بسوزناك او و نیز آنجناب علیه السلام فرمودند والله اکبر الحلیم الذی لزی کل





صنف من غرایب فطرته و عجایب صنعته آیة بینة توجب له الربوبیة و علی
کل نوع من غوامض تقدیره دلیل واضح و شاهد عدل یقضیان له بالوحدانیة
یعنی الله بزرگ و حلیم چنان الهی برای اوست در جمیع قسم از غریبهای فطرت
خود و از عجیبهای صنعت خود آثار و علامت آشکار سبب میشوند برای خداوند ربوبیت را
و در جمیع نوع از مشکلهای معدلی خود برهان واضح است و شاهد عادل است
حکم میکنند برای حقتعالی بر وحدانیت او و از اینجهة است که خداوند عالم در
قرآن در اکثر مواضع مواعظ و نصایح که قریب بثلث قرآن است امر فرموده است
تصریحا و تلویحا بتامل و نظر و بتعقل و تفکر و تدبر و تذکر و ذکری در صنایع
سنیهٔ الهیه و تفکر و نظر در آثار و شواهد علیه در آفاق و انفس ظاهر است
چنانچه فرموده است سنریهم آیاتنا الخ چنانکه سابقا بیان شد و فرموده است
و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلك لآیات لقوم
یتفکرون یعنی تسخیر نموده است خداوند عالم از برای نفع شما آنچه در آسمانها
و زمین است جمیع آنها از برای دستیکه در آنها هر آینه آیات و شواهد است از
برای قومیکه تفکر مینمایند در صنایع الوهیت و فرموده است و فی الارض آیات
للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی در زمین آیات و شواهد است

از برای اهل یقین و در نفسهای شما آیا نظر نمینمائید و فرموده است والسّماء
بنیناها بأید و انّا لموسعون والارض فرشناها فنعم الماهدون و من
کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون یعنی آسمانرا بنا نهادیم ما الحق
بقوّت و بدرستیکه ما هرآینه وسعت دهنده میباشیم و زمین را فرش
نمودیم ما اورا و بسط دادیم تا آنکه منفعت برند از او اهل زمین و از هر شیء
خلق کردیم ما زوج و جفت شاید که شما متذکّر بشوید و فرموده است الم تر
انّ الله انزل من السّماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض ثمّ یخرج به زرعا
مختلفا الوانه ثمّ یهیج فتریه مصفرّا ثمّ یجعله حطاما انّ فی ذلک لذکری
لاولی الالباب یعنی آیا نمیبینی آنکه خداوند عالم نازل فرموده است از
آسمان آبرا پس جاری ساخته است آن آبرا در چشمها که ثابت است در ارض
پس بیرون آورده است بسبب آن زرع را که مختلف است رنگهای آن پس
خشک میشود پس میبینی او را اصفر و زرد رنگ بعد از رنگ خضرو و سبزی
پس از آن میگرداند او را خاک پس بدرستیکه در این آیات ذکر و شواهد است
از برای صاحبان عقل و شعور و فرموده است و من آیاته ان خلقکم من
تراب ثمّ اذا انتم بشر منتشرون یعنی از جمله آیات خداوند آنستکه خلق





کرده است شمارا از خاک پس در این هنگام هستید شما انسان و بشری
منتشر و متفرق میباشید در زمین از این قبیل و من آیاته بسیار است
چنانکه سابقا اشاره شد که مقام گنجایش همهٔ ذکر آنها ندارد و اکتفا
مینمائیم بیک آیه دیگر که بر عاقل بصیر و کامل خبیر برهان محکم و دلیل مستحکم
است چنانکه فرموده است الله یتوفّی الانفس حین موتها والّتی لم
تمت فی منامها فیمسک الّتی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی
اجل مسمّی انّ فی ذلک لآیات لقوم یتفکّرون یعنی خداوند عالم قبض مینماید
نفسها را در هنگام موت ایشان و همچنین قبض مینماید آنهائیکه نمی میرند
در هنگام منام و خواب ایشان پس امساک مینماید و نگاه میدارد آن نفس را
که حکم شده است بر او موت تا روز قیامت و برنمیگردد بسوی دنیا و ارسال
نماید و رها میکند نفس دیگر را که حکم نشده است بر او موت بلکه همان
قبض شده است در هنگام خوابیدن تا آن اجلی که خداوند عالم مقرّر فرموده است برای او
بدرستیکه در این مذکورات هرآینه دلالات و اضحات است بر توحید خدا
وند و کمال قدرت حق تعالی از برای قومیکه تفکّر مینمایند در دلائل و آثار
قدرت تدبّر در قبض نفوس در وقت خوابیدن ایشان که یکبار بر گرداند بدن



و دیگر بار امساک بنماید تا روز قیامت مگر جناب اقدس الهی جلّت عظمته و از ابن
عباس نقل شده است در تفسیر آیه که در بنی آدم نفسی است و روحی پس نفس
آدمی آن چیزیست که با او عقل و تمیز است و روح آدمی آن چیزیست که با او حرکت
و نفس کشیدنست پس اگر بخوابد آدمی قبض مینماید خداوند نفس او را و قبض
نمینماید روح او را و اگر بمیرد قبض میفرماید نفس و روح او را جمیعا و از حضرت
امام محمّد باقر علیه السّلام روایت شده است در تفسیر آیه فرمودند که احدی
نیست که بخوابد مگر آنکه عروج مینماید نفس او بسوی آسمان و باقی میماند
روح او در بدن و میگردد میان روح و نفس سببی و اتّصالی مثل شعاع شمس
پس اگر اذن بدهد خدا تعالی در قبض ارواح اجابت مینماید روح نفس را
و ملحق بنفس خواهد شد یعنی این وقتی است که حکم شده است برای او بموت
و اگر اذن بدهد خداوند در رد کردن روح را اجابت مینماید نفس روح را
و برمیگردد و ملحق باو میشود و بالجمله پس معلوم شد از آنچه ذکر شد از آیات
و اخبار بر اینکه عمدهٔ طریق معرفة الله بلکه تمام طریق آن همان تدبّر و تفکّر در آیات
الهیّه و صنایع سنیّهٔ حضرت پروردگار است که باین جهة غواشی و اوهام
نفس خواهد شد و آدمی را از درکات سافله ترقّی داده و بدرجات عالیه قرب الهی





میرساند و اگرچه مراتب ایمانرا سابقا در معرفة الله بیان نمودیم چون علماء
بطرح دیگر و طرز واضحتر بیان کرده اند ذکر او نیز خالی از فایده نخواهد شد
چه درجات ایمان بر سه قسم است اوّل علم الیقین است و آن اوّل مراتب
یقین است و آن عبارت است از اعتقاد ثابت و عقیدهٔ جازم مطابق واقع
و آن حاصل میشود از دوازده دلیل و برهان و دلایل علاحده خارجیه
و عقلیه و مثل شاهد آن دخان در اثبات صانع تعالی مفید این مرتبه از
یقین که علم الیقین است خواهد بود و از فضیلت این مرتبه از یقین آنست
که جناب اقدس نبوی صلّی الله علیه و آله فرمودند که هیچ آدمی نیست مگر
اینکه از برای او گناه بسیار است و لکن هر که عقل او تام و یقین او کامل
باشد میتواند نوعی بکند که گناه باو ضرر نمیرساند زیرا که هر گاهی کند
پشیمان شود و استغفار میکند چنانکه فرموده توبوا الی الله توبة نصوحا
یعنی توبه کنید بسوی پروردگار خود توبهٔ مثل توبهٔ نصوح که دیگر رجوع بآن
معصیت ننماید گناه او آمرزیده می شود و فضیلتی از برای او باقی میماند
که داخل بهشت میکند و نیز از آنسید کاینات صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که
هر که باو عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت

بیان درجات ایمان و مراتب آن

شود او را از روزه و نماز و عبادت شب فرمودند یقین تمام ایمانست و از لمّا
بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند
عملٌ اندکٌ بهتر است با دوام و یقین در نزد خدا از عمل بسیار بی یقین دویم
عین الیقین است و آن عبارتست از مشاهده نمودن مطلوب برای العین
و دیدن آنرا بچشم و بصیرت مانند معاینه نمودن آتش و مراد بعین الیقین
در مقام معاینه نمودن مطلوب است بدیده باطن که بمراتب روشن تر است
از دیده ظاهری و آنچه مشاهده از آن شود واضح و هویدا تر است و اشاره
باین مرتبه است آنچه خلیل الرحمن استدعا نموده است از حضرت اقدس
تعالی چنانچه در قرآنست که حضرت ابراهیم عرض کرد رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی
الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی یعنی عرض ابراهیم که پروردگارا
بنما بمن که چگونه زنده مینمای اموات را خداوند فرموده است که آیا ایمان نیاوردی
به بعث اموات در یوم رستخیز عرض کرد بلی ای پروردگار ایمان آورده ام
ولکن سؤال میکنم که بمن بنمای از برای ایمنی و اطمینان قلب من چه واضح و هویدا
و آشکار و پیدا است که مرتبه اول از یقین است که حاصل بوده است از برای آنجناب
خلیل الرحمن بلکه مقصود آنحضرت از مرتبه خاص از ایمان بوده است که

علی



عین الیقین بوده باشد سیم حق الیقین است و آن عبارتست از مشاهده
نمودن مطلوب بنحوی که واسطه نباشد میان طالب و مطلوب بلکه طالب نه
بیند نفس خود را مگر قطره از فیوضات و رشحه از جودات مطلوب و این نشود
مگر بعد از حصول ارتباط خاص میان طالب و مطلوب که آناً فآناً اشراقات
انوار مطلوب سرایت دارد بسوی طالب که او را مستغرق در دریای محبت و بحار
مودت خود خواهد نمود بحیثیتی که طالب نه بیند و نه جوید و نه خواهد
مگر مطلوب رضای او را چنانچه مجلسی علیه الرحمه در جلد دویم بحار نقل
نموده است از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند العارف شخصه مع
الخلق و قلبه مع الله لو سهی قلبه عن الله طرفة عین لمات شوقاً الیه و العا
رف امین ودایع الله و کنز اسراره و معدن نوره و دلیل رحمته علی خلقه و
مطیة علومه و میزان فضله و عدله قد غنی عن الخلق و المراد و الدنیا فلا مونس
له سوی الله و لا نطق و لا اشارة و لا نفس الا بالله و لله و من الله و مع الله
فهو فی ریاض قدسه یعنی عارف بالله شخص او محشور با خلایق است و قلب
او با خداوند است که اگر طرفة عینی غافل بشود قلب او از ذکر خداوند هر آینه
از شوق خداوند جان خواهد تسلیم نماید و فرمود که عارف امین ودایع خدا



و گنج اسرار الهیست و معدن نور خداوندست و دلیل رحمت حقتعالی است
بر خلق او و حامل علوم الهیست و ترازوی فضل و عدل خداوندست و بتحقیق
بی نیاز است از خلق و دنیا و اهل آن و مراد و مونسی نیست از برای او سوای
خداوند و حرف نمیزند و اشاره نمیفرماید و نفس نمیکشد مگر بجهت خدا و از برای
و از جانب خدا و با خدا و او است در ریاض قدس الهی و اشاره باهمین معنی فرموده است
جناب سید الساجدین علیه السلام در مناجات تاسعه فرموده است یا من
انوار قدسه لابصار محبیه رائقة و سبحات وجهه لقلوب عارفیه شائقة یعنی
آنکسیکه انوار قدس او از برای دیدهای دوستان درخشنده است و جلالت وجه
او از برای قلوب عارفین آورنده شوق و ظاهر است و بهمین مطلب اشاره است
آنچه که روایت میکند اصبغ ابن نباته که برخواست ذعلب یمانی عرض نمود بجناب ولی
الله الاعظم امیر المؤمنین علیه السلام یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک فقال علیه السلام
ویلک لم اکن اعبد ربا لم اره قال فکیف رأیته صفه لنا قال ویلک الم تره العیون
بمشاهدة الابصار لکن رأته القلوب بحقایق الایمان یعنی یا امیر المؤمنین آیا دیدی خدای
خود را فرمودند وای بر تو ای ذعلب نبودم من که عبادت بنمایم و پرستش بکنم خدائی را
که ندیده باشم عرض کرد ذعلب که چگونه دیدی خدای خود را وصف بفرما از برای ما فرمودند

وای بر تو



وای بر تو ندیده است خداوند را دیدها بمشاهده ظاهر بصر و لکن دیده است
او را قلبها بحقیقت ایمان و نیز اشاره باینمعنی است که فرمودند آنجناب لو کشف
الغطا ما ازددت یقیناً یعنی اگر پرده برداشته شود هر آینه زیادتر نخواهد شد
یقین من یعنی بمنتهی مراتب یقین که حق الیقین است فایز شده ام الحاصل
یقین و ایمان و توحید خالص بخداوند اکبر نباشد از برای هیچ نفسی نجاتی نخواهد
بود مگر آنکه کمالی در ایمان او باشد اگر چه تفکر در آثار ربوبیت و تأمل در صنایع
سنیه الهیه مختلف است باختلاف اجناس و انواع و اصناف و اشخاص جمیع
مصنوعات هر کسی را نسبت بحد معرفت خود اجری و ثمری حاصل خواهد شد و
اگر آدم عاقل و انسان کامل ملاحظه تمام و تدبر و تفکر ما لا کلام در مصنوعات
مختلفه حقتعالی بنماید از برای او یقین بسیار و اعتقاد بیشمار در وجود صانع تعالی
ظاهر خواهد شد مگر اینکه ارتیاب قساوة و شک و شقاوة در قلب او مستحکم بوده
باشد از راه نجات دور و از طریق هدایت مهجور خواهد شد چنانکه شاهد است
بر این مطلب حدیث شریف که روایت شده است که روزی جاثلیق که یکی از علماء
نصاری بوده است که بعد از وفات سید انبیاء صلی الله علیه و آله وارد شد
بمدینه منوره که مشاهده نماید آثار رسالت جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله را

وبآنجناب ایمان بیاورد اگر حقیقت او را مشاهده نماید وچون وارد شد مأمور شد
از شرف لقای سید انام صلی الله علیه وآله پس ارشاد نمودند او را بسوی امیرالمؤمنین
در بیع مجاحد و مخاصمه نمودن با آن دو نفر وایشان را مغلوب کردن که نزدیک آثار اسلام را
از مدینه محو نماید و مرتابین را بجهالت اولیه خود که کفر اصلی ایشان باشد برگرداند
که ناگاه جناب سلمان خود را بخدمت جناب امیرالمؤمنین علیه سلام الله رب العالمین
رسانید و عرض احوالات جاثلیق را بخدمت آنحضرت نمود که چگونه عالم نصاری قصد
وغلبه بر اهل اسلام نمود آنحضرت برخواسته بمسجد تشریف آوردند و جاثلیق
با جماعات از نصاری بخدمت آنحضرت مشرف شدند و از آنحضرت سؤال چند
نمودند وجوابهای شافی وکافی ووافی از آنسرور در عرض شنیدند ونور ولایت آن امام مبین
وشعاع امامت آن هادی هادیین در کانون ضمیر ایشان تابش نموده بشرف اسلام
وایمان مشرف شدند وبجهة ارتیاب اصلی وقساوت جبلی وشقاوت فطری
اول ودویم و بعض ایشان را آنکه داشتند وایمان اصلی را نیافتند و بعد جاثلیق
عرض نمود بخدمت آنسرور که اخبرنی عرفت الله بمحمد ام عرفت محمدا بالله
فقال علی ابن ابی طالب علیه السلام ما عرفت الله عز وجل بمحمد صلی الله علیه وآله
ولکن عرفت محمدا بالله عز وجل حین خلقه واحدث فیه الحدود من طول وعرض فعرفت





انه مدبر مصنوع باستدلال والهام منه وارادة کما الهم الملائکة طاعته وعرفهم
نفسه بلا شبه ولا کیف یعنی خبر بده مرا که شناختی خدا را تو بمحمد یا شناختی محمد را بخدا
آنجناب فرمودند که من نشناختم خدای عزیز وجلیل را بمحمد صلی الله علیه وآله و
لکن شناختم من محمد را بخدای جلیل در هنگامی که خلق کرده است خداوند
محمد را واحداث نمود در او حدود را از طول وعرض پس شناختم اینکه محمد صلی الله
علیه وآله تدبیر کرده شده ومصنوع است بطریق استدلال والهام است از جانب
خداوند چنانچه الهام کرده است خداوند عالم ملائکه را بطاعت خود وشنا
سانید ایشان را بذات خود بدون شبه وکیفیت چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمودند اعرفوا الله بالله مجلسی علیه الرحمه در معنی حدیث شریف فرموده است
یعنی حاصل میشود معرفة الله سبحانه وتعالی از برای مکلفین بتفکر در آثار صنعت
وعلامات قدرت وحکمتهای با دلالت خود چنانکه وارد شده است که معصوم
علیهم فرمودند ایاکم والتفکر فی الله ولکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمة الله
فانظروا الی عظم خلقه یعنی بپرهیزید از تفکر در ذات خداوند ولکن هر وقت
که اراده نمودید اینکه نظر نمائید بسوی عظمت خداوند پس نظر نمائید بعظمة
آثار صنع خداوند ودر حدیث است که جناب سید انبیا صلی الله علیه وآله فرمودند



بحضرت امیرالمؤمنین که ما اول مخلوق بودیم که خداوند را تسبیح وتقدیس وتهلیل
میکردیم وچون ملائکه آنرا از ما مشاهده نمودند همه را نور واحد یافتند مرتبهٔ
ما را بزرگ شمردند ما تسبیح خدا میکردیم تا بدانند ما بنده ایم ومخلوقیم و حق تعالی
از صفات ما بندگان منزه است وچنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب
خود تصریح بآن فرموده اند چنانچه جناب امام رضا علیه السلام از آباء طاهرین
خود نقل فرمودند که آنجناب در مسجد کوفه خطبه انشاء فرمودند که الحمد لله الذی
لا من شیئ کان ولا من شیئ کون ما قد کان المستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته
وبما وسمها به من العجز علی قدرته وبما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه یعنی حمد
مخصوص است مر خداوند آنچنانی که مستند نیست بشیئ از اشیاء وهمه
اشیاء را بدون ماده از کتم عدم صرف بعرصهٔ وجود آورده که استشهاد کرده
میشود بحدوث اشیاء بر ازلیت خداوند آنچه رسم ونشان نموده است بآن
اشیاء را از عجز یعنی عجز لازم ذات همه اشیاء است بآن استشهاد کرده میشود
بر قدرت خداوند وبآنچه مضطر ساخت اشیاء را بآن چیز از فناء استشهاد کرده
میشود بر دوام خداوند ونیز در خطبهٔ دیگر فرمودند اول عبادة الله معرفته و
اصل معرفته توحیده ونظام توحیده نفی الصفات عنه جل ان تحله الصفات





لشهادة العقول ان کل من حلته الصفات مصنوع وشهادة العقول انه
جل جلاله صانع لیس بمصنوع بصنع الله یستدل علیه وبالعقول یعتقد
معرفته وبالفکر تثبت حجته جعل الخلق دلیلا علیه فکشف به عن ربوبیته
هو الواحد الفرد فی ازلیته لا شریک له فی الهیته ولا ند له فی ربوبیته یعنی پرستش
خداوند معرفت اوست واصل معرفت او توحید اوست ونظام خداوند
نفی صفات است از خداوند واجل است جناب اقدس تعالی از اینکه حلول
بنماید او را صفات بجهة شهادت دادن عقول بر اینکه هر کسیکه حلول
کرده است در او صفات او مصنوع است وهمه عقول شاهد اند بر اینکه
خداوند جل جلاله صانع است نه مصنوع بصنع خداوند استدلال
کرده میشود بر خداوند وبعقول اعتقاد کرده میشود بمعرفت خداوند و
بفکر ثابت کرده میشود حجت خداوند قرار داده است خلق ومصنوعات را
دلیل بر حقیت خود وکشف کرده است با آثار سنیه وصنعت عالیه خود
از ربوبیت خود اوست واحد فرد در ازلیت خود نیست شریک برای او
در ربوبیت خود ونیست مثل وشبه او در ربوبیت خود ایضا در خطبهٔ
دیگر فرمودند الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد ولا تحویه المشاهد ولا

نزاه النواظر ولا تحجبه السواتر الدال على قدمه بحدوث خلقه وبحدوث خلقه على
وجوده مستشهد بحدوث الاشياء على ازليته يعنى حمد بسيار مر خداوندى را كه
درك نميكند ذات مقدس او را شواهد و نمى بينند او را ديدها و حاجب نميشود
او را پردها و سواترها اين صفت دارد كه دلالت كرده است بر قدم خود بحادث
بودن خلق و بحدوث خلق خود دلالت نمودن بر وجود اقدس خود و استشهاد
كرده ميشود بحدوث اشياء بر ازليت ذات خود **وايضا** در خطبه ديگر
فرمودند اتقن ما اراد خلقه من الاشياء كلها بلا مثال سبق اليه ولا لغوب
دخل عليه في خلق ما خلق لديه ابتدأ ما اراد ابتدائه وانشاء ما اراد انشائه
على ما اراد من الثقلين الجن والانس لتعرف بذلك ربوبيته يعنى محكم و متقن نموده است
خداوند آنچه را كه اراده كرد خلق او را از همه اشياء بدون مثال و مادة و نه عجز
ملال داخل شد بر او در خلق آنچه خلق كرده است ابتدا فرمود بآفرينش آنچه
اراده فرمود آفرينش را و انشاء فرمود آنچه را كه اراده فرمود انشاء او را بر آنچه
اراده فرموده است از ثقلين كه انس و جن باشند تا بشناسانند و شناخته
بشود بر همه انها كه خلق فرموده است ربوبيت خود را و همچنين اگر صاحب
عقل بتأمل و تفكر و تدبر در عجايب مخلوقات و اختلاف تدبيرات در موجودات





مخلوقات خداوند بنمايد در وجود صانع تعالى يقين حاصل گردد **كه از جمله**
آنها در تفكر و تدبر نمودن در همين عالم محسوس است كه چگونه مهيا گرديده
و تركيب يافته اجزاء آسمان باين ارتفاع مثل سقف خانه و زمين باين بزرگى
مثل فرش چنانكه آيه باين اشاره است و اينقدر ستارها مثل چراغها و افتاب
و ماه درين گنبد مينا مثل فانوس و مشعلها و جواهرات و معادن از نقره و طلا
و ياقوت و جواهرها و فيروزج و لعلها و خاك موجود است از براى عمارتها و
آهن از براى صنعتها و انواع چوبها و درختها از براى عمارات و كشتيها و آماده
شده اقسام سنگها از براى جميع ابنيه و عمارتها و ساير اوضاع دنيا و از براى
ظروف رصاص و مسها و نقود از براى رواج معاملها و اقسام حبوبات و اغذيه
ها و انواع فواكه و ميوه جات و اقسام رياحين و عطريات و تمام ادويه براى صحت
مزاجات و چهارپايان براى حمل احمال و برداشتن اثقال و اصناف حيوانات
براى منافع و مصالحات و ساير معدنيات و اشياء كه بنى نوع انسان بان محتاج است
حاضر و مهيا و اينقدر كوهها و جبال و اينقدر نقل و انتقال و جميع بروجها
و نجومات و مزارعات و آبها و رودها و انهار و اشجار و تدبيرات در نظام
دنيا و حكمتها از خلقت ارض و سما و آوردن مزارع از زمين و رويانيدن



اشجار از تخم و آوردن تخم از اشجار و آنچه واقع است در ما بين ارضين و
سموات از عظايم علايم و آيات ربانيه كه دلالت دارند بر وجود صانع تعالى
و وحدت و قدرت حضرت آفريدگار جل و علا **و از جمله** آنها
عناصر اربعه كه آب و باد و هوا و آتش است كه در هر يك از آنها عجايب
صنعتى است كه عقول از آنها متحير و خيالات از ايشان مبهوت و متفكر
ببين اول آب را كه چگونه جسم رطب و سيالى قرار داده است و از او خلق
نموده است حيوة هر ذى روحى را و احيا نموده است باو اراضى ميته را
و بجهة كثرت احتياج مخلوقات بر او او را چه قدر فراوان و مباح نموده
و بجهة راحت انسان و آسودگى حيوان در هر جا و مكان بسيار و فراوان
فرموده انهار و ابحار و براى كاريزها آبار قرار داده است **وثانيا** باد را
ملاحظه كرده و تأمل نما در اصل خلقت و لطافت او و ببين منافع
وجود او را كه او همين سبب است از براى بقاى نفوس انسان كه اگر
نبود وجود او در اينجهان عفونات بسيار در هوا و غم و غصه هجوم آورد
ميشد و صحيح لابد از امراض عارض ميشد و مرض ايشان را هلاكت ميرسانيد
و زراعات و اثمار را فاسد ميكرد و جميع اشياء تعفن بهم ميرسيد اكثر





امراض در هوا از جمله طاعون و وبا در ميان ادنى و اعلا ظاهر و اشكار
ميشد و اندازه رياح در جريان بنوعيست كه از حيطه تصرف عقول
خارج است و تفكر نما **ثالثا** در امر هوا و در كيفيت خلقت و لطافت
او و اينكه خداوند بچه نوع توسعه داد او را از براى تعيش عباد و او را
سبب قرار داد از براى بقاى نفوس چه هر نفس كشيدن از انسان
لابد است مر او را از داخل شدن هوا در كبد او تا اينكه بتواند حيوة
داشته باشد و الا لباس عدم و نيستى بر او زيبستى چنانكه امام بحق
ناطق امام جعفر الصادق عليه السلام فرموده است بمفضل كه از براى
صدا و كلام اثريست در هوا متكيف ميشود هوا بكيفيت صوت
و هوا ميرساند آن كلام و صوت را بسوى سامع و گوشهاى بنى نوع آدم و مردم
باهم تكلم مينمايند در حوائج و معاملات خودشان در طول ايام و بعضى
ليالى پس اگر اثر كلام ايشان باقى بماند در هوا چنانچه باقى ميماند كتابت
در كاغذ هر آينه مملو خواهد شد عالم از اثر آن كلمات و هر آينه مردم
در مشقت عظيم ميافتادند از جنبش شدن هوا و ثقلت آن بلكه
محتاج بودند بسوى تجديد و بدل نمودن آن هوا بهواى ديگر تا آسوده

شوند از این ابتلای عظیم واحتیاج ایشان بتجدید وتبدیل هوا اینچه
است از آنچه محتاج بودند بتجدید وتبدیل کاغذها چه کلام و
محاورات مردم در امور خودشان بیشتر است از آنچه کتابت کرده
میشود پس قرار داده است خداوند حکیم علیم جل قدسه این هوا را
بمنزله کاغذ وقرطاس رقیق وخفی وحمل مینماید کلام را بمقداری که
که رفع حاجت عباد باو حاصل میشود وبعد از آن بر میگرداند آن هوا را
جدید وتازه بدون آنکه در او اثری از آن کلام بوده باشد وهمین طریق
حمل مینماید هوا وبهمین کیفیت میباشد بدون انقطاع وفرموده است
بمفضل که بس است ترا همین هوا از جهت عبرت ودلالت بآنچه
در اوست از مصالح پس بدرستیکه این هوا حیوة ابدانست بسبب
آنچه داخل میشود و ابدان وبدن هم نیز استنشاق او مینمایند از
داخل بسبب آنچه مباشرت میکند بآن بدن از خارج وبسبب این هوا
شنیده میشود اصوات از راه دور ونیز فرموده است بمفضل که
اگر نبود این کثرت توسعه در هوا هر آینه کلو گیر ومختنق میشدند مردم
از دود وبخارات متصاعده از زمین بلکه عاجز میشدند آنچه حادث
میشد



میشد از ابرها وسحاب حجاب که عبارت باشد از ابرهای رقیق مانند
دخان وتدبر نما در امر آتش ودر اصل وجود خلقت وکیفیت خلقت
او وفوایدی که مترتب بر او میشود چگونه خداوند او را مخزون ومستور
نموده است در اجسام صلبیه وچوبها که اگر او را مثل باد یا آب یا هوا
منتشر وپراکنده خلق مینمود او را ومثل آنها ارسال مینمود هر آینه می
سوزانید عالم را وآنچه در عالم است بلکه او را اینچنین قرار داد که مردم هر
وقت محتاج باو میشوند او را ظاهر وهویدا بنمایند برای رفع حاجت
خودشان چنانچه آیه شریفه در سوره یس دلیل است وکذلک تدبر
نما در امر باران وبعضی از چیزها از شهاب وبرق وصاعقه ونحو آن
در سما وآسمان برای مصالح مردمان بلکه جمیع حیوان از برای صاحبان
بصیرت وارباب عقول برهان ودلیل لا یحصی بر وجود صانع
تعالی وحکمت وقدرت او وقول بعضی از فلاسفه که باران وبرف
وبرد ناشی میباشند از تکاثف هوا وصعود بخارات زمینیه اقوالی
است عاطل وخرافاتی است باطل که هیچ دلیل بر او قایم نشده است
بلکه مجرد استحساناتیست که بعقول ناقص خود آنرا یافته اند وبالجمله

بیان اعتقاد بعضی از فلاسفه در خصوص برف وبرد وباران



ملاحظه نما در حسن تدبیر باران وبرف چگونه خداوند تعالی هر یک را بتعاقب صحت
هوا وصاف بودن آن قرار داده است چنانکه حضرت صادق علیه السلام
میفرماید بمفضل ابن عمر که فکر نما در امر باران بآنچه متعاقب میشود او را از صحت
هوا که اگر دوام داشته باشد یکی از آن دو هر آینه فاسد خواهد شد عالم فرمود
که آیا نمیبینی که اگر باران دوام داشته باشد هر آینه متعفن خواهد شد نباتات
وخضراویات وابدان مسترخی خواهد شد از کثرت رطوبت وهوا حبس خواهد شد
وانواع واقسام امراض تحقق خواهد یافت واز کثرت باران طرق وراهها
مسدود خواهد شد واگر دوام داشته باشد صحت هوا ومنقطع شود باران
بالمره هر آینه زمینها خشک خواهد شد ونباتات محترق وسوخته میشد وآب چشمها
فرو میرفت ومتضرر میشدند مردم بانواع بلاها وهوا خشک میشد پس حادث میشد
بسبب خشکی هوا اقسام دیگری از امراض پس خداوند عالم بحسن تدبیر این
دو را باهم متعاقب ساخت بجهة اعتدال هوا ودفع هر یک از آنها مضرت
دیگری را تا آنکه اصلاح بیابند همه اشیا ومستقیم بشوند وفرموده نیز
بمفضل که تأمل نما نزول باران را در زمین وکیفیت تدبیر او که نزول او را از
سمت بالا قرار داد تا آنکه فرو میگیرد همه زمین را از بلندی وپستی ها همه را
دفعی



زمین باو سیراب بشوند واگر میآمد باران از غیر جهة مذکوره هر آینه
حظی نبود از برای مواضع عالیه وامکنه مرتفعه وممکن نبود از برای مردم زرع
نمودن در بیابانها مرتفعه وصفحات کوهها واین سبب بود از برای کم بودن
غله وطعام در میان مردم چه اکثر زراعات مردم از جهت آمدن باران است
ودر بیابانها وصفحات جبال وزراعت باب کمتر است از آنچه زراعت
میشود بآب باران پس مقدر فرموده است نزول باران را بر وجه ارض
بنحو قطرات که شبیه برش است تا آنکه فرو برود در قعر زمین واو را سیراب
مینماید واگر یکدفعه بسیلان میآمد هر آینه در زمین فرو نمیرفت وفاسد
مینمود آنچه در روی زمین است از نباتات وزراعات واشجار چه آمدن
باران باین نحو قلع مینمود نباتات وزراعات را از بیخ وریشه آنها بلکه خدا
وند تقدیر وتدبیر فرموده است نزول باران را تا آنکه روییده شود از زراعات
واحیا میشود باو زمین وزراعاتیکه قایم بر وجه ارضند وفرموده بعضی از
فواید باران آنستکه باو نرم میشود ابدان ورفع میشود باو کدورت وثقلت
هوا ورفع میشود باو وبائی که حادث میشود از کثافت هوا وشسته میشود
آنچه نازل میشود بر شجر وزراعت از دوابیکه معروف بیرقان است ونیز ملاحظه

ثمار و تفکر کن در امر سحاب و برق و صاعقه و برد و از حضرت امیر المؤمنین سؤال
کرده شده است از سحاب که در چه مکان است و کجا میباشد فرمودند ابر
روی درخت کثیفی بر کنار دریا است در طرف مغرب زمین که آن ابر ماوی
میگیرد و بسوی آن درخت که آنرا شجرة الغیم میگویند و هر وقت که خدا اراده
نماید که او را ارسال بفرماید میفرستد بادی را که او ابر را اکنده نماید یا امر می
فرماید ملائکه را که بان ابر موکلست او را بر داشته بهر ولایتی و مملکتی که
اراده نماید بارش را و نیز فرمودند که سحاب غربال است از برای باران و
اگر نبود سحاب هر آینه فاسد مینمود باران هر چیزی را که بر او واقع میشد
و نیز فرمودند که برق سوط و تازیانه ملائکه است که زجر مینمایند و میرانند با
ملائکه سحاب را و اصل سحاب و سحب لغت بمعنی جاری شدن است و سحاب را سحاب
میگویند بجهة جریان او در هوا بمعونت ریاح و زجر کردن و راندن ملائکه
او را و اختلاف ابرها بهر رنگ هر آینه جمیع اینها اگر تدبر نمای که از اختیار بشر
دور است و کل ادلیل بر ربوبیت و وحدانیت و قدرت و حکمت جناب اقدس
تعالی میباشد چنانکه در جمیع مطالب آیه قرآن شاهد است که بذکر آیات
قرآنی رساله گنجایش ندارد و همچنین انواع نباتات و اثمار و فواکه و حبوبات

تجمع



بجمیع اقسام و اجناس آنها و چه طور بمحض رسیدن آنها بزمین و اتصال
رطوبت بانها میرویند و باقسام اشجار و درختها و برگها چنانکه امام علیه السلام
بمفضل فرمودند تامل کن در آفریدن برگها که در هر برگی مانند رگها
از هر جانب کشیده شده بعضی غلیظ و بزرگترند که در طول و عرض برگ
کشیده شده‌اند و بعضی رقیق و نازک و باریک در میان آن رگها واقع شده‌اند
و اینها همه بیکدیگر متصلند و علت این رگهای زینو که در میان جمیع برگ
پهن شده است آنستکه آب و غذا بتوسط آن رگها در جمیع برگ جاری
میشود و آن رگهای قوی بجهة آنستکه آن برگ را نگاه دارد که قطع و پژمرده نشود
و نیز فرموده است بمفضل که تفکر کن در هسته و دانه میوه‌ها و یک حکمت
در آنها آنستکه قایم مقام درخت است که اگر آفتی بان برسد بکارند تا درختی
دیگر بروید چنانکه چیزهای نفیس را در دو جا ضبط میکنند که اگر بیکی آفتی
برسد دیگری باقی بماند و حکمت دیگر آنست که باعتبار صلابتی که دارد
میوه را نگاه میدارد و اگر نمیبود دانه هر آینه میوه‌های لطیف از هم میپاشید
و فاسد میشد و بعضی دانه‌ها را میخورند و از بعضی روغن بیرون میاورند
و در مصالح بسیار بکار میبرند و نیز فرمودند بمفضل که عبرت بگیر در خلقت



انار و آنچه در او ظاهر است از آثار قادر مختار که بچه نوع در او دانها آشکار
تامل کن در درخت هندوانه و خیار که در آنها چه قدر حکمتهای بسیار و چه
قدر قدرتهای بیشمار برای اولوا الابصار دلیل و برهان فرموده و نیز فرمودند
بمفضل که فکر کن در درخت خرما که ماده دارد محتاجست که نر را بجهاند
برای آن نری آفریده مانند مردان که از برای آبستن زنان خلق شدند تامل کن خلقت
درخت خرما را که چگونه از تار و پود بافته شده است مانند جامها که بدست
میبافند برای آنکه صلب و محکم شود از برداشتن خوشهای گران که نشکند و از باد
های تند کسری بآن راه نیابد و بران بنای سقفها و بابها و ستونها بکار توان
برد و نیز فرمودند تامل کن در عقاقیر و ادویه که هر یک را حکیم علیم برای امری
آفریده و خاصیتی بخشیده یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ میکند
و مواد غلیظه سودا و تیره و بلغمیه را میکشد و دفع میکند مانند شاه تره و افتیمون
و دیگری بادها را دفع میکند و دیگری ورمها و اشباه آنها را دفع میکند و تحلیل
میبرد کیست که این خاصیتها و قوتها را در آن قرار داده است و کیست که زیرک
و متفطن ساخته مردم را باین منفعتهای که در آن قرار داده شده است و شناسا
کرده منفعت این گیاه فراوان که در دشت و هامان بروید در مکانی چند که آشنی

دانهی



و انیسی هم نمی‌ترسند گمان نماید کسی که زیادتی است و احتیاطی بآن نیست
نه چنین است بلکه غذای وحشیان است و دانه‌اش غذای پرندگانست
و چوب شاخش هیزم مسافران است و بسیاری از آنها دوای امراض ابدان
است مگر نمیدانی که بستر و بشقدر ترا از گیاه بردیست که بلسان مصر
عبارت است از پیزر و مانند آن که چه قدر از منفعتها در آن هاست
مثل آنکه کاغذ از ایشان میسازند و پادشاهان و رعایا بآن محتاجند
و حصیر از آن میسازند که هر صنف از مردم بآن محتاجند و غلافها برای
ظروف آبگینه و غیره میسازند پس عبرت بگیر بر آنچه مشاهده مینمایی
و تفصیل احادیث بسیار طویل ولکن بجهة عدم وسعت مقام اکتفا
بقلیل نموده و بالجمله هر موجودی از موجودات را که ملاحظه و مشاهده
نمای بعین بصیرت هر آینه خواهی یافت در او عجایب صنعت پروردگار
و غرایب قدرت حضرت آفریدگار را که دلالت مینماید ترا بتوحید صانع
تعالی و راه معرفتی از برای تو باز میشود که مکمل ایمان تو خواهد شد بحضرت
اقدس جل شانه و همچنین از جمله براهین قاطعه بوجود صانع تعالی
خلقت انسانی است قد آیه قرآنی است دلالت دارد بصنع پروردگار

وازاعظم ایات حضرت احدیت است چنانچه جناب اقدس نبوی صلعم فرموده
من عرف نفسه فقد عرف ربه چه طور خلق فرموده بدن انسانیرا از تراب
وازماء دافق وانسلالة ارطین وازآنچه روییده میشود اززمین وخاك او
چنانچه حضرت صادق ع فرموده است که نطفه واقع میشود ازاسمان بسوی
زمین بر روی نباتات واثمار واشجار پس مردم ازآنها میخورند پس آن
جاری میشود درمیان ایشان وظاهر آنست که مراد بوقوع نطفه ازاسمان
همان نزول اسباب نطفه است چنانچه حقتعالی میفرماید فلینظر الانسان
مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب وصلب
عبارت است ازظهر مردان وترائب عبارتست ازموضع قلادهٔ زنان است
یاسینهٔ ایشان وبعد ازآنکه ارادهٔ الهی تعلق کیرد بخلق انسانی حرکت داده
میشود مرد ازبرای جماع وریخته میشود منی دررحم زنان بامر الهی چنانچه حضرت
باقر علیه السلام میفرماید اذا اراد الله عز وجل ان یخلق النطفة حرك الرجل
الجماع واوحی الی الرحم ان افتحی بابك حتی یلج فیك خلقی وقضائی یعنی
اکر اراده فرماید خدا عز وجل اینکه خلق بنماید نطفه را حرکت داده میشود
مرد ازبرای جماع ووحی کرده میشود بسوی رحم که بکشا باب خودرا تا داخل بشود

درتو



درتو خلق من وقضاء جاری من وچنانچه حضرت صادق علیه السلام
میفرماید که نطفه در وقتیکه واقع شود دررحم بعث مینماید خدای
عز وجل ملکی را که بردارد ازتربت وخاکیرا که محل دفن آن نطفه است
پس میآورد اورا و او ممزوج میسازد بان نطفه وبسوی آن اشاره است
روایت سید نعمت الله جزایری در انوار نقل کرده است حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که چون ارادهٔ الهی تعلق کیرد بخلق نمودن عبد مؤمنی
ازشیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام امر مینماید ملکی را که از آب کوثر
بردارد وآنرا بریزد درآب کوزه آنجنانکه مؤمن از او میاشامد پس شرب
مینماید مؤمن ازآب ونزدیك میشود اهل خودرا پس متکون میشود نطفه
ازآب کوثر وازاینجهه است که درنك مینماید ایمان درقلب طفل درعالم
طفولیت درووقتیکه نطفه واقع دررحم ارسال مینماید خداوند ملکی را
بسوی موضع قبر او که بیاورد چیزی ازخاك قبر او وممزوج بنماید بان
نطفه همین مضمون آیهٔ شریفه است که میفرماید هو الذی خلقکم من
تراب ثم من نطفة درچند ابه همین قرار است وچنانچه حضرت
امام محمد باقر علیه السلام میفرماید که نطفه تردد مینماید درشکم زن





تامدت نه روز ودرعرق ومفصلی واز برای رحم خداوند سه قفل قرار
داد قفلی درجانب اعلای رحم وقفلی درجانب اسفل رحم وقفلی دروسط
رحم وبعد ازنه روز نطفه قرار میکیرد درقفل اعلاء رحم وسه ماه در
آنجا مکث مینماید ودراین وقت است که زنان حالت ایشان منقلب
میکردد ومزاج ایشانرا عارض میشود حالت تهوع وبخوان وسه
ماه نیز درقفل وسط رحم مکث مینماید وسه ماه درقفل اسفل رحم
نیز مکث مینماید وبعد ازآن درددزائیدن عارض میشود زنرا اکر
وضع حمل آن طفل نماید چون چهار ماه ازمدت حمل آن نطفه کذشته
باشد امر مینماید خداوند ملك مصور را که صورت بندی آن طفل بنماید
چنانچه ازحضرت امام محمد باقر علیه السلام درکافی وصافی نقل نموده اند
که میفرماید وحاصل مضمون حدیث درهردو اینست زمانیکه حق
تعالی اراده نماید اینکه خلق نماید نطفه را چنان نطفه که خداوند تعالی
ازاو اخذ نماید میثاق را ازصلب آدم یا آنچیزیکه ظاهر میشود ازبرای او
دراو ومیکرداند اورا دررحم حرکت میدهد مرد را برای جماع ووحی
میکند پروردکار عالم برحم مادر اینکه بکشا در باب خودرا تا اینکه داخل

بشود



بشود برتو مخلوق من وقضاء نافذ وکذرندهٔ من وقدر من پس بکشاید
رحم درشکم مادر دهن خودرا پس متصل میشود نطفه برحم مادر پس مرد
میشود دررحم چهل روز بعد ازآن برکردد علقه میشود چهل روز دیکر
بعد ازآن برکرداند کوشت درحالیکه جاری شده باشد درکوشت
رکهای مشتبکه بعد بعث مینماید خداوند دو ملك داخل میشوند از
دهن زن تا انکه میرسند برحم ومیدمند روح حیواة وبقاء را ومیشکا
فند ازبرای او چشم وکوش وسایر اعضارا باذن خداوند پس وحی میشود
بسوی آن دو ملك که بنویسید براو قضاء وقدر او وشرط بنمائید ازبرای
من بداء را در آنچه مینویسید پس آن دو ملك عرض نمایند که خداوندا
چه بنویسیم وحی میشود بان دو ملك که بلند نمایند سرهای خودرا ونظر
نمایند برپیشانی مادر او وچون نظر نمایند خواهند دید لوحی اکر در
پیشانی مادر آن طفل است وملاحظه نمایند دراو صورت آن طفل
واجل ومیثاق او که شقی است یا سعید است وهمه تقدیرات او را در
آن لوح ملاحظه مینمایند وبعد مینویسند آنچه درآن لوح است باشرط
بداء وآن کتابت را اقرار میدهند درقبال دو چشمهای آن طفل

که با و نظر مینمایند و چون نزدیک شدن زمان خروج آن طفل و حمی
میفرماید خداوند عالم بسوی رحم که بگشا باب خود را تا آنکه بیرون
آید خلق من بسوی ارض من پس باب رحم کشوده میشود در آن وقت
مینماید خداوند ملکی را که اسم آن زاجر است پس زجر مینماید آن ملک آن
طفل را و صیحه میکشد بر روی او پس بفزع می آید طفل بحدی که منقلب می
شود و میکردد پاهای او در طرف اعلای که جای سر او بوده است و سر او
در جانب اسفل که جای پای او بود تا آنکه آسان بشود بر زن زائیدن
طفل و اگر حبس بشود آن طفل و طول بکشد او بر زمین پس در نظر دیگر آن
ملائکه او را صیحه میزنند که بفزع میآید و ساقط میشود در روی زمین
در حالتیکه جزع کند و گریان باشد و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله نقل شده است که آنحضرت فرمودند که نطفه
ثابت میشود در رحم چهل روز بهمان حالت نطفه و بعد از آن علقه
چهل روز یعنی قطعه خون تا چهل روز بعد از آن مضغه میشود یعنی
پارچه گوشت تا چهل روز و بعد از آن قرار میدهد از برای او عظم و استخوان
و بعد از آن میپوشاند با و پوست و بعد از آن روییده میشود بر او موی

و بعد از آن



و بعد از آن امر میشود بملك دیگر که بنویس اجل او و عمل و رزق او و اینکه
او شقی است یا سعید و جابر بن عبد الله الانصاری از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله روایت میکند که آنسرور فرمودند که در وقتیکه طفل واقع
بشود در بطن مادر خود پس میکردد صورت او در پشت مادر او اگر آن
ذکر باشد و اگر اناث باشد صورت در برابر شکم مادر او و دو دست آن
طفل بر صورت اوست و ذقن او بر بالای زانوی او بهیئت حزین و مهموم
و ناف و سره او بسته است بناف مادر او و از جهت ناف مادر او داخل میشود
غذای آن طفل که متغذی است بغذای مادر خود از طعام و شراب تا وقتیکه مقدر
شده است از برای ولادت آن طفل و از عجایب احوال طفل در بطن مادر آنست
که غذا میخورد از وقت دمیدن روح در او تا آنکه نه ماه کامل بشود با این احوال
نمیباشد از برای او فضلات و غذره چنانکه روایت شده است از معصوم
علیهم السلام که فرمودند اهل بهشت میخورند و از برای ایشان فضلات نمیباشد
بلکه فاضل غذای ایشان عرق و ترشح مینماید در بدن ایشان مثل رایحه مشك
راوی سؤال کرد که آیا از برای این مطلب نظیری در دنیا هست فرمودند بلی چون
طفل در شکم مادر خود نه ماه باقی میماند و میخورد و حال آنکه رفع نمیشود از او



چیزی از فضلات و اخبار بسیار وارد شده است که بعد از انعقاد نطفه تا چهل
روز هر که میخواهد دعا بنماید از جهت ولد دعا نماید که امر بتقدیر و تصویر
ولد بعد از چهل روز نمیشود حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که خضر
سؤال نمود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که چگونه میشود که ولد شباهت
بهم میرساند بعموها و خالوها خود آنحضرت فرمودند بامام ممتحن حضرت
امام حسن علیه السلام که جواب خضر را بگوید حضرت مجتبی صلوات الله علیه
فرمودند اما آنچه سؤال کردی از شباهت داشتن طفل باعمام و اخوال
پس اگر مرد نزدیك بشود اهل خود را و مجامعت بنماید با او با قلب ساکن
و بدن غیر مضطرب و رگهای ساکن پس ساکن میشود نطفه در میان رحم
و بیرون میآید نطفه که شباهت دارد بپدر و مادر خود و اگر واقع بشود
نطفه در حالت اضطراب پس نطفه واقع میشود ببعضی از رگها و عروقها
و اگر واقع بشود بعروق اعمام پس شباهت بهم میرساند طفل باعمام خود و
اگر واقع بشود بعروق اخوال شباهت بهم میرساند باخوال خود و حضرت
صادق علیه السلام فرمودند بمفضل که عبرت بگیر و تدبر نما در امر جنین در
رحم که محجوب است در سه ظلمات و تاریکی یعنی تاریکی شکم و تاریکی رحم

و تاریکی



و تاریکی بچه دان در حالتیکه او را چاره نیست در طلب غذائی و نه
دفع اذیت و بلائی و نه جلب منفعت برای خود بنماید و نه دفع ضرری
پس جاری میشود بسوی او از خون حیض آنمقدار که غذای او شود همیشه
آن غذا باو میرسد تا خلقتش تمام شود و بدنش مستحکم شود و پوستش
قوت مباشرت هوا بهم برساند و از سرما و گرما متضرر نشود و دیده اش
تاب دیدن روشنائی بهم برساند و فرمود بمفضل که تدبر نما و عبرت بگیر
در احوال مختلفه طفل در رحم که اگر جاری نمیشد بسوی او خون حیض که
غذای او بشود هر آینه آن طفل در رحم مادر خشك میشد مانند گیاهیکه
خشك میشود از بی آبی و اگر در هنگام کمال او درد زائیدن او را از رحم
تنك بیرون نمیکرد همیشه در رحم مانند زنده که در گور باشد میماند
و اگر بعد از ولادت شیر از برای او بهم نمیرسید یا از گرسنگی میمیرد یا غذائی
میخورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش بآن اصلاح نیابد و بالجمله این
اوضاع و عجایبات و غرایبات که در خلقت انسانی مقرر شده است
و حکمت بکار برده شده همه دلیل وجود صانع تعالی میباشد و کذلك
ملاحظه نما آنچه خداوند عالم متعلق نموده است در او از قوی ظاهره

وباطنش برا وچون فلك مدوّر دو چشم او مانند شمس و قمر و مویها سر او چون نجوم و اختر و دو کوش مثل مشرق و مغرب و دو طرف دماغ او چو جنوب و شمال روشنی و ضیاء بدن بمنزلهٔ برق و کلام او بمنزلهٔ رعد و راه رفتنش چو سیر کواکب و نشستن او بمنزلهٔ طلوع کواکب و خوابیدن او بمنزلهٔ هبوط کواکب است و موت او بمنزلهٔ احتراق کواکب و عروقش بعدد ایام و وصل اعضا بعدد دوازده ماه و خلق فرموده است در ظهر او بیست و چهار فقره بعدد ساعات لیل و نهار چنانچه در مناقب ابن شهر اشوب نقل شده است که نصرانی سؤال نمود از حضرت صادق علیه السلام از اسرار طب فرمود خداوند خلق نموده است انسان را بر دوازده وصله و دویست و چهل و هشت استخوان و سیصد و شصت عروق و قرار داده است در هر دست او چهل استخوان و خلق نموده است در یکسر او چهار قسم آب یکی شور که در دو چشم او که حر و برد را او اثر مینماید دویم آب تلخ در دو کوش او تا اینکه داخل نشود در او جانوران سیم آب شیرین و خوشکوار که آب دهن او باشد و چهارم آب بینی بد مزه برای مصلحتی و خلق فرموده است در او پنج حواس باصره و سامعه و لامسه و ذائقه و شامه که هر یك نعمت عظمی و برای



بیان تفصیل خلقت انسانی



وارد نیامدن خللها در امورات انسانی و قرار داده است در انسان قوهٔ غاذیه و نامیه و مولده و برای غاذیه چهار قوی دیکر که معین و خدمتکار اویند جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که جذب غذا بر معده و نکاهداشتن معده و هضم دادن اغذیه و دفع کردن فضلات و ترتیب و تحقق خون و منی و روح و بول و غایط که برای هر یك تفصیلی دارد بچه نوع اند لکن کنجایش رساله باینقدرها ندارد و همچنین جلد و پوست و مژه و ابرو و دندانها و کوش و بینی و دماغ و دهن و عقل و قلب و سینه و بطن هر یك از بیرون و اندرون اعضاها جدا کانه در هر یك صلاحی و مصلحتی است برای انسان آنچنانیکه عاقل حیران و صاحب تدبر سرکردان در خلقت انسان و حیوان میباشد و همچنین در انسان خلق فرموده قوهٔ متفکره و واهمه و عاقله و حافظه که اکر بیکی خللی وارد آید و یا اینکه نمیبود خلل کلی در تدابیر انسانی وارد میامد همه را در جای خود قرار داده که انتظام احوال و امور او حاصل میشود و همچنین خلق فرموده انسان را در حد استقامت و قابل عقل و کتابت و صاحب هوش و کتابت و حامل علوم و صنایع و اهل غرایب بدایع و اهل معانی و بیان و حامل



دین و ایمان و صاحب تدبیر و ذکاوت و مختلف الالوان و صورت و السنه و هیئت که جمیع اینها امریست ظاهر و حکمتیست باهر که از خیطهٔ عقول خارج است چنانچه فرموده فَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ یعنی هر کاه بشمارید نعمتهای حقتعالی را نمی توانید بشمار بیاورید بدرستیکه انسان هر آینه ظلم کننده است و بسیار کفران کننده چنانچه مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است از صاحب در منثور از بعضی اهل حدیث که نقل نموده است که یافتم در توریه حضرت موسی یا در صحف حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلم که خداوند عز و جل میفرماید که ای پسر آدم انصاف نکردی با من خلق نمودم ترا و حال آنکه معدوم بودی و قرار دادم ترا بشر مستوی و ایجاد نمودم ترا از خلاصه از خاك و زمین و بعد از آن قرار دادم ترا نطفه در مکان و محل مکین امین محفوظ و بعد از آن خلق کردم نطفه را علقه و خلق کردم علقه را مضغه و خلق کردم مضغه را عظام و پوشانیدم عظام را لحم و بعد از آن ایجاد نمودم ترا خلق دیکر یعنی نفس ناطقه انسانی یا قادر است بر همهٔ اینها غیر من بعد از آن خفیف نمودم ثقل و سنکینی ترا بر مادر تو که دلتنك و اذیت نشود بتو و بعد از آن امر نمودم امعاء را که وسیع بشود و جوارح که کشاده





شود پس وسعت یافت امعاء و کشاده شده است جوارح و بعد از آن امر نمودم ملك موکل بارحام را که بیرون بیاورد ترا از شکم مادر پس خلاص نمود آن ملك ترا بر لبهٔ از جناح پرهای خود در هنکامی که بودی خلق ضعیفی که نبود از برای تو دندانی که قطع و طحن طعام بنمای پس خالص نمودم از برای تو در سینهٔ مادرت پستانی که نفع به بخشد از برای تو شیر سرد و خنکی در فصل تابستان و شیر کرمی ملایمی در فصل زمستان و خالص ساختم آن شیر را در میان پوست و کوشت و خون و قرار دادم در قلب مادرت رحمه و محبت تو را و در قلب پدرت رحمت و میل بتو را پدر و مادرت زحمت ترا کشیدند و جهد نمودند در تربیت تو که ترا غذا میدادند و خواب نمیرفتند تا تو بخوابی ای پسر آدم همهٔ اینها را بتو لطف فرمودم نه بجهت آنکه تو اهل و مستحق آن بودی از من و نه بجهت آنکه حاجتی بود در خلق تو که بتو استعانت بجویم در قضا نمودن آن حاجت و بعد از آن انعام نمودم بتو دندانها و اطعام نمودم بتو انواع نعمت خود را از فاکههٔ صیف و شتا در زمان هر یك پس چون معرفت حاصل نمودی که منم پروردکار تو عصیان امر نمودی پس در اینحال که معصیت مرا نمودی بخوان مرا بدرستیکه منم قریب مجیب بخوان مرا بدرستیکه منم غفور رحیم و ایضا

روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه
و آله که آنحضرت فرمودند کیفیت خلقت بنی نوع ادم تا آخر احوال او را
فرمودند که خدا تعالی جل ذکره بیان فرموده است نسب انسان را در محکم کتاب
خود فقال عز و جل وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ
جَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً
فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَا
رَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
تُبْعَثُونَ یعنی فرمود خداوند عز و جل هر آینه بتحقیق خلق نمودیم انسان را
از خلاصه از زمین و خاک که همان عبارت است از اغذیه ناشی از ارض که
انسان او را میخورد و میاشامد و در بدن او مستحیل میشود لطایف آن
اغذیه یعنی بعد از آن بر کردانیدیم او را نطفه در محل و مکان مکین و بعد از آن
خلق نمودیم آن نطفه را علقه پس خلق نمودیم همان علقه را مضغه پس خلق
نمودیم مضغه را استخوان پس پوشانیدیم استخوان را کوشت بعد از آن انشا
نمودیم او را خلق دیکر پس مبارک است پروردکار نیکوترین خلق کنندکان
بعد از آن بدرستیکه شما بعد از اینها هر آینه مرده شدکانید بعد از آن بدرستیکه

شما



شما در روز قیامت مبعوث شدکانید پس جابر عرض کرد یا رسول الله
آنچه فرمودی از امر خلقت انسان آنحال ما بود پس چکونه است حال تو و حال
اوصیاء تو بعد از تو ولادت پس رسول خدا صلی الله علیه و آله قدری سکوت فرمودند
پس از آن فرمودند که ای جابر بتحقیق سؤال کردی از امر بزرکی که متحمل نمیشود
او را مکر صاحب حظ عظیم بدرستیکه انبیاء و اوصیا خلق کردیده شده اند
از نور عظمت خداوند جل شانه و ودیعه قرار داده است خداوند انوار ایشان را
در اصلاب طیبه و ارحام طاهره حفظ فرموده است آنها را بملائکه خود
و تربیت فرموده است آنها را بحکمت بالغه خود و غذا داده است آنها را بعلم خود
پس امر ایشان جلیل است از اینکه وصف کرده بشود احوال ایشان دقیق است
از اینکه دانسته شود زیرا که ایشان نجوم خداوند در ارض او و اعلام خدایند در
بریه او و خلفا خداوندند بر عباد او و انوار خدایند در بلاد او و حجج خداوندند
بر خلق او پس فرمود ای جابر این از مکنون علم و مخزون علم است پس کتمان
بکن او را مکر از برای اهل او و کذلک از آیات ربوبیت و شواهد الوهیت
و از برای اهل بصیره و بجهة اهل خبرت علامة و عبرة است خلقت حیوانات
اکرچه تفصیل هر یک از خلقت حیوانات بسیار است و سر هر یک بیشمار است



و رساله کنجایش آنها ندارد که بیان آیات و اخبار در کیفیت آنها وارد شده
لکن بر سبیل اختصار اشاره میشود صاحب تدبیر در آنها نظر کرده پی بآنها
میبرد و از اجمال تفصیل را میداند چنانچه فرموده إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ
لَعِبْرَةً یعنی بدرستی شما راست در خلقت حیوانات انعام دلالات و عبرت
فرموده است اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ
وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَلِتَبْلُغُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ
تُحْمَلُونَ وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ یعنی خداوند آنچنان کسی
است که خلق و انشا فرموده است از برای نفع شما انعام و حیوانات را بجهة
آنکه سوار بشوید از آنها و از آنها بخورید و از برای شما است در آن حیوانات
منافع بسیار و بجهة آنکه برسید شما بر آنها حاجتیکه در دلهای شما است
و بر آن حیوانات و بر کشتیها حمل نماید اثقال خود را و مینماید خداوند
بشما آیات خود را پس آیا بکدام یک از آیات حضرت پروردکار انکار مینمائید
از آنجمله خلقت شتر چنانکه فرموده أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ
یعنی آیا نظر نمینمایند بسوی شتر که چکونه و بچه کیفیت خلق شده است خداوند
خلق فرموده است شتر را از شیر او و موی او و بول او و بشکل او و چه قدر در نیز منفعت

وبیرونی



و بر برداشتن احمال چه قدر قوت و از برای اهل نظر در او چه قدر علامت
و حکمت آفریده چنانچه در کتب علاحده تفصیل او را نوشته اند و در
خلقت مرغ هوا و پرنده کان و طیور چه قدر بقدرت پروردکار ظاهر و
هویدا است چنانچه فرموده أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ
مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ یعنی آیا نظر
نمینمایند و تفکر نمیکنند بسوی طیور که چکونه خلق فرموده است خداوند
عالم آنها را و مسخر نموده است آنها را در هوا که بالا میروند و پایین می
آیند و میروند و میایند بدون آنکه اعتماد بر شیئی داشته باشند و امساک
نمینماید آنها را مکر خداوند قادر حکیم بدرستیکه در این توحید دلالات
است بر وحدانیت جناب اقدس تعالی و آیه دیکر أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَا
فَّاتٍ و آیات در این فقره بسیار و احادیث بیشمار چنانچه یک حدیث بیان میشود
که جناب سید الساجدین علیه السلام فرموده است هر چیز را حیوانات مبهم شد
و تعقل او نخواهند نمود مکر چهار چیز که آن معرفت به پروردکار و معرفت بموت
و معرفت انثی بذکر و معرفت بمرعی و چراکاه خود شان و اخبار باین معنی متظافر است
و در کیفیت خلقت مورچه و جراده و زنبور و زنبور و طاوس و خ

بیان تفصیل خلقت مورچه و جراده و زنبور و زنبور و طاوس و خفاش

و خفّاش آیات و اخبار متکاثر است لیکن اکتفا میکنیم از هر یک بیک آیه و یک حدیث آنچه مورچه است در شأن فطانت او فرموده و قالت نملة الی آخر و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید افلا ینظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه و اتقن ترکیبه و فلق له السمع و البصر و سوّی له العظم و البشر یعنی آیا نظر نمینمایند بسوی آنچه خلق نموده است خدای تعالی چه گونه محکم فرموده است خلق او را و متقن نموده است ترکیب او را و شکافت از برای او گوش و چشم و تسویه نمود از برای او استخوان و بشره را انظروا الی النملة و صغر جثتها و لطافة هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر و لا بمستدرک الفکر کیف دبّت علی ارضها و صبّت علی رزقها تنقل الحبّة الی جحرها و تعدّها فی مستقرها تجمع فی حرّها لبردها و فی ورودها لصدرها مکفول برزقها بوفقها لا یغفلها المنّان و لا یحرمها الدیّان و لو فی الصفا الیابس و الحجر الجامس و لو فکرت فی مجاری اکلها و فی علوها و سفلها و ما فی الجوف من شراسیف بطنها و ما فی الرأس من عینها و اذنها لقضیت من خلقها عجبا و لقیت من وصفها تعبا فتعالی الذی اقامها علی قوائمها و بناها علی دعائمها لم یشرکه فی فطرتها فاطر و لم یعنه علی خلقها قادر یعنی نظر نمایید بسوی مورچه

کوچکی



کوچکی جثهٔ او و لطافت هیئت او و نزدیک نیست که رسیده شود بکنه حقیقت او و دقت نظر او و کمال فکر و فهم که چگونه حرکت مینماید بر روی مکان و مأوای متعلق آن نمله و چه گونه ریخته شده است بر رزق خود و هجوم آور میشوند بر روی رزق خود نقل مینماید حبه را بسوی حجرهٔ خود و معدّ میسازند آنرا در مستقر و مأوای خود که جمع مینماید در تابستان برای زمستان و در وقت تمکّن خود جمع رزق مینماید از برای وقت عجز و ضعف خود و کفالت کرده شده است بر رزق خود از روی وفق و اندازه که غفلت ندارد از او منّان و محروم نمیسازد او را دیّان اگرچه بر روی سنگهای صلب سخت مأوای بگیرد و اگر تفکر نمای در محل و مجاری اکل او و در اعلا و اسفل و آنچه در میان آن نمله میباشد از رگها و عروقها و اضلاع که در بطن او میباشد و آنچه در رأس اوست از چشم و گوش هر آینه حکم خواهی نمود از خلقت او کمال تعجب را و هر آینه ملاقات خواهی نمود در وصف او تعب و مشقت را یعنی آنکه از شدت تعجب در خلقت او البته در تعب و عنا خواهی واقع شد پس بزرگ و متعال است آن خداوندی که خلق نمود او را برپا داشت او را بر قوائم او و بنا نهاده است او را بر ارکان او که شریک نشده است آنخداوند را در خلقت



در خلقت آن مورچه خالقی و اعانت نکرده است خدای تعالی را بر ایجاد کردن او قادری **و در بیان جراده** حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام در ذیل خطبهٔ سابقه فرموده‌اند کیفیت عجایب خلقت ملخ را و ان شئت قلت فی الجرادة ان خلق لها عینین حمراوین و اسرج لها حدقتین قمراوین و جعل لها السمع الخفی و فتح لها الفم السوی و جعل لها الحس القوی و نابین بهما تقرض و منجلین بهما تقبض یرهبها الزراع فی زرعهم و لا یستطیعون ذبّها و لو اجلبوا بجمعهم حتی الحرث فی نزواتها و تقضی منه شهواتها و خلقها کله لا یکون اصبعا مستدقّة فتبارک الله الذی یسجد له من فی السموات و الارض طوعا و کرها و یعفّر له خدّا و وجها و یلقی بالطاعة الیه سلما و ضعفا و یعطی له القیاد رهبة و خوفا یعنی اگر بخواهی تکلم و نطق و تفکر نما در عجایب خلقت ملخ که خداوند عزیز و جلیل خلق نموده است برای او دو چشمان سرخ مانند دو قمر منیرین و قرار داد برای او دو گوش دقیق خفی در غایت لطافت و گشاده نمود از برای او دهن با اندازه و قرار داد از برای او حس و هوشیاری بینا که با آنجهت تدبیر و تصرف مینماید در امور معاش خود و از برای او دو نیش قرار داد که بسبب آن مقراض مینماید طعمهٔ خود را و از برای او دو مخلب قرار داد که بسبب

آن



آن قبض مینماید غذاء خود را و بنحوی که زارعین میترسند از آن ملخها از برای زرع خود و قادر نیستند بر دفع او اگرچه غایت اجتماع و ازدحام و معاونت بیکدیگر نمایند نتوانند که ایشان را معالجه نمایند تا آنکه وارد میشوند در زراعت ایشان در طیران و حرکت خود و با تمام میرسانند هواهای خود را از آن زرع و حال آنکه خلقت او بقدر یک انگشت دقیق نازک نمیشود پس بزرگ و متعال است آن خداوندی که سجده مینمایند از برای او هر که در آسمانها و زمینها است طوعا و کرها و بخاک میمالند از برای تعظیم او صورتها و خدها را و انقیاد مینمایند برای او بطاعت از روی تسلیم و ضعف و خوف و دهشت **در بیان خلقت نحل** که از عجایب خلقت حضرت آفریدگار است تعالی شانه فرموده است و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون یعنی وحی فرموده است پروردگار تو بسوی مگس عسل اینکه اخذ بنما بیوت خود را از کوهها و از درختها و از آنچه بنا میکنند ناس از عروش و سقوف که وضع کرده شود در آنها عسل

پس از آن بخورید از هر ثمره پس داخل بشوید در طرف وراههای پروردگار
خود که از برای تو قرار داده شده است در حالتیکه مطیع ومنقاد باشید امر
پروردگار خود را بیرون میاید از سنکهای او عسل صاف وخوشگوار
که مختلف است الوان او وشفاء هر دردیست از برای مردم بدرستیکه در
آنچه ذکر شده است هر آینه آیات ودلایل ربوبیت است از برای
قومیکه متفکرند در آثار ربوبیت وصنایع الوهیت تعالی شانه وجناب
صادق علیه السلم بمفضل فرمودند که تفکر کن در مکس عسل واجتماع انها
در ساختن عسل ومهیا کردن خانهاء شش گوشه ودقایق وزیرکی را
که درین بکار رفته بدرستیکه چون عمل آن تامل نمای در نهایت غرابت
ولطافت وعمل کرده اش در غایت شرافت ولطافت ومنفعت است
وناعلش را که ملاحظه میکنی در نهایت وغباوتست که خود را ادراك
نمیتواند کرد چه جا امور دیگری پس در این امر دلیلی است برهانی وضوح
بر اینکه صوانع وحکمت در این ضعف زنبور نیست بلکه از عالم بجمیع
امور ومدبر کل عالمست که بقدرت کامله خود طبع این حیوانرا بر این
صنایع غریبه مجبول کردانیده وبرای مصالح بنی نوع آنرا مسخر کردانیده

ودربیان



ودر بیان خلقت زرافه که خلق الله الزرافة یدیها اطول من
رجلیها یعنی خلق کرده است خداوند عالم زرافه را که دستهای او بلند
تر است از پایهای او وامام بحق ناطق امام جعفر الصادق علیه السلم بمفضل
بن عمر فرمودند که تفکر کن در خلقت زرافه واختلاف اعضای او ومشابهت
هر عضوی از آن بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش باسب وگردنش بگردن
شتر مینماید وسمش بسم گاو وپوستش بپوست پلنگ واین دلیلست
بر اینکه این امر غریب واین خلق عجیب خلقی است از خلقهای غریب حضرت
پروردگار تا دلالت نماید خلق را بر قدرت کامله جناب اقدس تع که هیچ
ممکن از قدرت او بیرون نیست وکیفیت خلقت او را وچگونگی او را حضرت
بمفضل بیان فرموده ولی محل کلام ما نبود بتحریر نیاوردم چنانکه در عجایب
المخلوقات او را نوشته اند هر کس خواهش داشته باشد رجوع باو نماید
ودر بیان خلقت طاوس خطبه بسیار طولانی جناب سید الاوصیا
علی الاعلی بیان فرموده اند از برای متفکرین در صنایع حضرت تعالی
جل شانه لکن بجهت اختصار یکفقره بجهت ایضاح بیان میشود چنانکه
آنحضرت بیان فرموده ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان وموات وساکن



وذی حرکات واقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته وعظیم قدرته
ما انقادت له العقول معترفة به ومسلمة له ونعقت فی اسماعنا دلایله علی
وحدانیته یعنی خلق واختراع نموده است حضرت رب العالمین همه ممکنات را
خلق کردن عجیبی از صاحب روح وحیوة مانند انسان وسایر حیوانات واز غیر
ذی روح وموات مانند ارض وسما واز چیزیکه ساکن بالطبع است مانند زمین
وکوهها واز چیزیکه متحرک بالطبع است مانند آب وباد ونحو آن وبرپا نمود
از شهود واضحات بر دقیق ولطیف صنعت وبزرگی قدرت خود امور چندی را
که بسبب آن مطیع ومنقاد شده اند از برای حضرت پروردگار همه عقول
در حالتیکه مقر ومعترفند بیگانگی او وتسلیم کننده اند از برای او وصیحه
کشیده است بصدای بسیار بلند در گوشهای ما دلایل وآثار ربوبیت بر وحدانیت
او گویا که همه اشیا ناطقند بذکر لا اله الا هو واشاره است باین فقره بانچه
آنحضرت فرموده است وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ومن اعجب الطیور الطاوس
الذی اقامه فی احکم تعدیل ونضد الوانه فی احسن تنضید بجناح اشرج قصبه
وذنب اطال مسحبه الی آخر یعنی در هر چیز برای خدا علامتی است که دلالت میکند
بر اینکه حقتعالی واحد است واز اعجب اصناف طیور خلقت طاوس است که اقامه فرموده است

اورا



اورا پروردگار عالمیان در احکم تعدیل وتسویه که همه خلقت او بر وفق
که صلاح ومناسب است وبر روی هم چیده است رنکها والوان او را
با حسن وجه از ترتیب بال وپر وجناحی که داخل شده است اصل قصبه
آن بعضی در بعض وذنب ودم او بلند وطولانی است بر وجهی که کشیده میشود
بر روی زمین وچنانکه الوان ورنکهای وحشی وکشیدن دم خود را
بر سرش وهر وقت بر نکی در پرها وبالهای ونقوش وغرور وکیفیت واقوال او را
فردا بیان فرموده همه دلیل بر قدرت وقوت حضرت جل شانه است ودلالت
میکند بر حدوث موجودات ووجود صانع تع که همه را ایجاد نموده که مخلوق
وبشر از ایجاد آنها عاجزند وهر صاحب عقل اگر تدبر وتفکر وتامل بنماید همه دلیل
وجود موجد ومؤثر است ودر بیان خلقت خفاش که از غرایب
مخلوقات حضرت پروردگار است چنانچه در قران فرموده است
که انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر وانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله
یعنی بدرستی که من خلق مینمایم از برای شما از خاک وگل زمین مثل هیئت وترکیب
مرغ وپرنده پس دمیدن آنکه دمیده میشود در او پس میشود پرنده باذن خداوند
عالم ودر تفسیری که مشهور است در میان عامه وخاصه آنستکه خلق جمع شدند

در خدمت حضرت عیسی بن مریم ع وازاو سؤال نمودند بروجه مجادله که خلق
بکن از برای ما خفاش را وقرار بده در او روح اگر چنانچه راست گوی در دعوی
نبوت ورسالت خود پس آنجناب اخذ نمود قدری از خاک گل شده را وقرار داد
او را خفاش پس از آن نفخ فرمود در او پس ناگاه طیران نمود در میان آسمان وزمین
که اصل تسویه طین ونفخ از آنحضرت بود وخلق از جناب اقدس تعالی پس چون مردم
دیدن این معجزه را از آنجناب خنده نمودند گفتند که این سحر نیست که کرده پس از آن
رفتند بنزد جالینوس حکیم واخبار نمودند اورا بفعل آنحضرت پس آن حکیم حاذق
گفت بروید باو ایمان بیاورید که رسول است از جانب خداوند وگفتند که وجه
مطالبه کردن خلق خلقت خفاش را از حضرت عیسی ع بجهت آن بود که او اعجب از
سایر خلایق است بجهت آنکه همه اعضای او از خون وگوشت است وطیران ویروان
بنماید بدون آنکه از برای او مانند سایر طیور ریش وپری باشد بلکه در جناح
او اعضا وعروق چند نیست که باو طیران مینماید وچنانچه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام در خطبه فرموده ومن لطائف صنعه وعجائب خلقه ما ارانا من غوامض
الحکمة فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء ویبسطها الظلام
القابض لکل حی وکیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا





تهتدی فی مذاهبها وتصل بعلانیة برهان الشمس الی معارفها وردعها بتلألؤ
ضیائها عن المضی فی سبحات اشراقها واکنها فی مکامنها عن الذهاب فی بلج
ائتلاقها یعنی از جمله از لطایف ودقایق صنع حضرت آفریدگار آن چیزیست
که نمانیده است ما را از مشکلات حکمت بالغه خود واین خفاشها وشب پرهاست
چنان شب پرهها که منقبض وحبس مینماید اورا روشنائی وضیا که باسط ودرها
کننده هر چیزیست که ضیا ونور آفتاب باشد وبسط ورها میکند اورا
ظلمت شب که قابض وحابس هر ذی روح است ومانع است ایشان را از کارها
وشغلهای ایشان چگونه پرده کشیده است چشمهای خفافیش را از اینکه
استمداد بجویند از آفتاب ضیا بخشنده نور برای اکه هدایت بیابد از جهته
او در مذاهب امور وطریقه معاش خود وممنوع شده است از دلالت
برهان آفتاب از اینکه برسد بسوی معارف ومعالم انتفاعات خود از اطعمه واغذیه
که لازم معاش هر ذی روح است وباز داشته است اورا آفتاب بسبب تلالؤ
ولمعان خود از ذهاب وایاب ودر اشرقه خود که محل ضیا وتابش شمس است
ومستور ساخته است اورا در دهلیزها ومساکن او که منع کرده شده است
از رفتن در محل ظهور وتابش آفتاب واز بعضی اهل لغت نقل شده است که گفته



که خفاش از جنس طیور نیست زیرا که او شریک است با دواب سایر حیوانات
از جهت آنکه از برای او دو گوش است مثل سایر دواب وذیل آن وخصیتین است
مانند سایر حیوانات وبا این احوال حیض میبیند مانند زنان وخنده
مینماید نیز مانند انسان وبول میکند وشیر میدهد بطفل خود وحال آنکه
پری از برای او نیست پس او ملحق بدواب خواهد شد بحسب طبع وهذا برعاقل
وزیرک کامل مخفی وپنهان نیست که لابد است این اوضاع موجودات واین
بساط مخلوقات واین ارضین وسموات واینقدر انسان وحیوانات واین همه
نباتات وماکولات واین غرایب دریاها وجبالات ودریاهین عجایب و
اثمارات والوان الوان معدنیات واقسام اقسام جواهرات وشمس وقمر
ونجومات واز وحوش وطیورات همه دلیل بر وجود صانع تعالی میباشد که دیگر
احتیاج بر اثبات صانع تعالی ندارد وختم مینمائیم بیک دلیل آخر حدیثی است که نقل
نموده است در کافی از ابو جعفر محمد ابن یعقوب از علی ابن ابراهیم بن هاشم
با چند واسطه دیگر تا میرسد بر هشام بن الحکم که او نقل کرده است که در مصر
زندیقی بود که بگوش او رسیده بود از ابی عبد الله علیه السلام چیزهای لهذا
بیرون آمد از مصر بسوی مدینه طیبه تا مناظره ومباحثه بکند با آنحضرت





اورا در مدینه ندید پرسید از آنحضرت گفتند بمکه معظمه رفته است پس زندیق
خارج شد بسوی مکه معظمه تا رسید بآنحضرت در حالیکه ما هم بودیم در
خدمت آنحضرت در طواف واسم زندیق عبد الملک بود وکنیه اش ابو عبد الله
پس رسید کتف خود را بر کتف مبارک آنحضرت زد حضرت باو فرمود که نام تو
چیست گفت نام من عبد الملک فرمود کنیه ات چه چیز است عرض کرد ابو عبد الله
حضرت فرمودند کیست آن ملکی که تو بنده او میباشی آیا از پادشاهان زمین است
یا از پادشاهان آسمان وخبر بده بمن از پسرت خودت که او عبد خدای آسمان است
یا عبد خدای زمین بگو آنچه دلت میخواهد که منکوب وخجل بشوی از مناظره
هشام میگوید که من گفتم بر زندیق چرا جواب نمیدهی بکلام آنحضرت گفت که قول
مرا تقبیح کرد آنحضرت یعنی چه چه میگوئیم بعد از آنحضرت فرمود زمانیکه فارغ شدم
از طواف بیا نزد من پس از فراغ آنحضرت از طواف زندیق آمد بخدمت آن
سرور ونشست در برابر آنحضرت ما هم جمع بودیم خدمت آنمولا آنحضرت
فرمودند بر زندیق آیا میدانی که برای زمین تحتی است وبرای او فوقی هست
عرض کرد بلی حضرت فرمود آیا زیر زمین داخل شده عرض کرد نه فرمود چه
چیز ترا فهمانید تحت زمین را گفت نمیدانم مگر اینکه گمان میکنم که نیست

در زیر زمین چیزی حضرت فرمود گمان عجز است بر آنچه نگر یقین نداشته
باشی پس فرمود آیا باسمان رفته گفت نه فرمود میدانی در آن چه چیز است عرض
کرد نه فرمود عجب است بر تو نه بمشرق رفته و نه بمغرب رفته و نه بزیر زمین فرو
رفته و نه باسمان بالا رفته و مرور نکرده باینجا پس میشناسی که چه چیز خلق
کرده آنها را و حال آنکه تو منکر هستی بر آنچه در آنها است آیا عاقل انکار میکند
آنچه را که نمیشناسد زندیق گفت تا حال کسی با من اینگونه حرف نزده بود
غیر از تو پس حضرت فرمود آیا تو از این در شکی شاید که او باشد و شاید که
او نباشد پس زندیق عرض کرد شاید که او باشد حضرت فرمود ایها
الرجل نیست بر غیر عالم حجتی بر عالم و حجة نمیباشد جاهل را بر عالم فرمود یا
اخا اهل مصر میفهمی و میشنوی از من پس من شک ندارم در خدا ابدا آیا نگاه نمیکنی
بر آفتاب و ماه و روز و شب که داخل هم میشوند و هرگز مشتبه نمیشوند
و رجوع میکنند همیشه مضطرند نیست برای آنها مکانی الا مکان خودشان
پس هرگاه قادر بشوند بر اینکه بروند بر نمیگردند و اگر مضطر نباشند چرا
روز شب نمیشود و شب روز نمیشود والله یا اخا اهل مصر مضطرند بر دوام
خودشان و آنکسیکه مضطر کرده است ایشانرا احکم کننده تر است از ایشان





و بزرگتر است پس زندیق گفت فرمودی بجد از آن حضرت فرمود
یا اخا اهل مصر آنچیزیکه شما بسوی آن میروید و گمان میکنید که آن دهر است
پس اگر چنین دهر ایشانرا رد نمیکند ایشانرا پس اگر رد میکند ایشانرا پس چرا
نمیبرد قوم ایشانرا پس مضطرند یا اخا اهل مصر چرا آسمان بلند است و زمین
پست است چرا نمیریزد آسمان بر زمین و چرا زمین نمیریزد بر طبقات یکدیگر
و نگاه نمیدارند یکدیگر را و نگاه نمیدارد آنکسانیرا که در آنها است زندیق
گفت نگاه داشته است آنها را پروردگار آنها و آقای آنها هشام میگوید پس
ایمان آورد زندیق در پیش روی آنحضرت پس حمران که یکی از اصحاب آنحضرت
بود عرض کرد فدایت شوم هرگاه زنادقه ایمان آورند بدست تو بتحقیق که
ایمان آوردند کفار بدست پدر تو امیر المؤمنین ع بوده باشد آن شخص
عرض کرد که مرا از جمله تلامذه و شاگردان خود قرار بگذار حضرت فرمود یا هشام
ابن الحکم بگیر او را تعلیم کن پس هشام او را تعلیم نمود و او معلم شد بر اهل
شام و مصر دلالت میکرد ایشانرا بر ایمان و خوب شد طهارت او حتی راضی کردید
از او ابی عبد الله علیه السلام و ایضا سوال کرد عبد الله دیصانی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ما الدلیل لك ان لك صانعا قال وجدت نفسی لا تخلو الی



آخر الحدیث و مضمون آن اینست که چه دلیل داری بر اینکه ترا صانعی و خالقی
هست آنحضرت فرمود یافتم خود را که خالی از یکی دو وجه نیست یا اینست
که من خودم را ایجاد کرده ام در حالیکه موجود بودم یا اینکه ایجاد کرده ام در حالتی
که معدوم بودم اگر خودم موجود بودم و خودم را ایجاد کردم بتحقیق غنی بودم
از ایجاد خود و اگر خودم نبودم و خودم را ایجاد کرده ام پس تو میدانی که معدوم
احداث نمیکند چیزیرا بجهت اینکه از نیست هست حاصل نمیشود پس معلوم شد
که من نبوده ام دیگری مرا ایجاد کرده است و ایضا سوال کرد از آنحضرت
کسیکه چه بگویم بکسیکه سوال کند از من و بگوید بچه دلیل شناختی پروردگار
خود را حضرت فرمودند اگر کسی این سوال کند از تو بگو بنفس شناختم خالق خود را
جل جلاله بجهة آنکه نفس من نزدیکترین چیزها است بسوی من بدرستیکه من
یافتم نفس خودم را اجزاء مجتمعه و ابعاض مؤتلفه که ترکیب آن ظاهر و صنعت
آن متین است و مبنی میباشد بر اقسامی از تخطیط و تصویر و زاید میشود
بعد از نقصان و ناقص میشود بعد از زیادت بتحقیق انشا کرده است برای
نفس من حواس مختلفه و جوارح متباینه از چشم و گوش و شامه و ذائقه
و لامسه جبلی است بر ضعف و نقصان و مهانه ادراک نمیکند یکی از این حواس





پنجگانه مدرک آن دیگری را و نگاهداری نمیتواند آن دیگری را اعلی است من
از اجتلاب منافع بسوی خود و دفع مضرات از خود و وجود مؤلف بدون
مؤلف و ثبات صور بدون مصور بر آن محال است پیش دانستم از اینها
که برای آن خالقی هست او را خلق کرده است و مصوری هست او را صورت
کشیده است و آن خالق و مصور مخالف میباشد با نفس من در جمیع جهات
والله العالم بالخفیات تتمیم ذکر میشود یک حدیثی که خالی از فایده نیست در
فقره ذکر حیوانات بر اهل ذکر و فرقه بصیرت مجلسی علیه الرحمه نقل نموده است
که سوال کرده شده است از حضرت سید الشهداء علیه السلام در حال صغر سن
آنجناب چه شرط امام آنست که عالم باشد بجمیع لغات حتی اصوات حیوانات
پس آنحضرت فرمودند که نسر در وقتیکه صیحه میزند میگوید که ای پسر آدم عیش
بنما هر چه میخواهی که آخر تو مرگ است و باز در صیحه خود میگوید که یا عالم
الخفیات و یا کاشف البلیات و طاوس میگوید که ای سید و مولای من
ظلم نمودم نفس خود را و مغرور شدم بزینت خود پس بیامرز مرا و دراج میگوید
که خدا مستقر و مستولی است بر عرش خود و خروس کسیکه خدا را شناخت میگوید
فراموش نمیکند و بروایت دیگر قوموا یا ایها الغافلون و دجاجه در بانک

خود میکوید یا اله الحق انت الحق و قولك الحق یا الله یا حق و باشتوق در بانك
خود میکوید ایمان آوردم بخدا و روز جزا و شاهین در بانك خود میکوید
سبحان الله حقا حقا و هدهد در بانك خود میکوید که هر که در شغلی است کسی که
مشغول است بمعصیت خداوند قمری در بانك خود میکوید یا عالم السر و النجوی
یا الله دبسی در بانك خود می کوید انت الله لا اله سواك یا الله و کنجشك در بانك
خود میکوید استغفر الله بما یسخط الله و بلبل در بانك خود میکوید لا اله الا الله
حقا حقا و فاخته در بانك خود میکوید یا واحد یا واحد یا احد یا احد یا فرد
یا صمد و سوزنبوق که قسم خاصی از باز و شاهین است در بانك خود میکوید
لا اله الا الله محمد و الخیرة الله و شفنین که قسم از کبوتر است در بانك خود میکوید
لا قوة الا بالله العلی العظیم و نعامه در بانك خود میکوید لا معبود سوی الله
و خطاف قرائت میناید سوره حمد را و میکوید ای قبول کننده توبه توبه کنندکان یا الله
لك الحمد و زرافه در صیحه خود میکوید لا اله الا الله وحده و کوسفند در صوت
خود میکوید کافیست مرك برای موعظه اسد در ذکر خود میکوید امر خداوند
مهم است مهم و کاو در صوت خود میکوید مهلا مهلا ای پسر ادم تو بین یکی
کسی هستی که میبینند و دیده نمیشود او اوست خداوند یکتا و فیل در صوت خود





میکوید مغنی نیست از مرك قوه و حیله و پلنك در صوت خود میکوید یا عزیز
یا جبار یا متکبر یا الله و اسب در سهیل خود میکوید سبحان ربنا سبحانه
و روباه در صوت خود میکوید ویل است ویل از برای کناه کننده مصر و سك
در بانك خود میکوید کافیست معصیت از برآمدن ذلت و خواری و شتر در صیحه
خود میکوید حسبی الله و نعم الوکیل پس از آن فرمود که خلق نفرموده است خداوند
چیزی را مکر آنکه از برای ذکر و تسبیحی است که با و حمد مینماید پروردکار خود را
و بعد از آن تلاوت فرمود این ایه را و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا
تفقهون تسبیحهم یعنی نیست هیچ چیزی مکر اینکه تسبیح میکند بحمد حقتعالی
ولکن نمیفهمید شما تسبیح ایشان را فصل دویم در صفات ثبوتیه
ذاتیه حقتعالی چون کیفیه معرفه حقتعالی سابقا بیان شد و کفتکو
در کنه ذات باریتعالی محال و بلکه منهی عنه میباشد و الطریق مسدود و الطلب مردود
و شناختن باریتعالی نمیشود مکر باشناختن صفات ذاتیه و کمالیه و جمالیه و صفات
سلبیه و جلالیه او و عقول از شناختن کنه ذات او حیرانند چنانکه شاعر کفته
زهی ذاتی صفاتش عین آن ذات عقول از درك آن هیهات هیهات لهذا شخص را
لازم است که اعتقاد خود را تصحیح نماید و از عقاید فاسده خود را دور نماید تا اینکه

بیان صفات ثبوتیه ذاتیه



ایمان او کامل و سعادت ابدی از برای او حاصل شود پس لازم است صاحب
عقل و تکلیف را که اعتقاد نماید بر صفات ثبوتیه که صفات ذاتیه و جمالیه
و کمالیه هم میکویند و اعتقاد نماید بر صفات سلبیه که جلالیه هم میکویند
لهذا ابتدا میشود بر صفات ثبوتیه حقتعالی و صفات ثبوتیه آنچه از محقق طوسی
رحمه الله در کتاب تجرید ظاهر میشود هشت صفت است قدرت است و
علم است و حیات و اراده و ادراك و کلام و صدق و سرمدیت و بعضی بجای
ادراك سمع و بصر را اعتبار کرده اند اما اعتبارات در اینمقام بسیار است
چنانکه علامه رحمه الله در کتب کلامیه خود هم هشت صفت ذکر کرده اول قدرت
دویم علم سیم حیات چهارم اراده و کراهت پنجم ادراك ششم قدیم ازلی هفتم
باقی و ابدی هشتم متکلم و صادق و آنچه که بنظر حقیر میاید که تفصیلا بمقام تحریر
آورده که جامع اعتقادات صحیحه میباشد بدانکه از صفات ثبوتیه حقتعالی اول
قدرت است اینکه خداوند تعالی قادر است و مختار و آن در سه نوع بیان میشود
دلیل اول از دلایل عقلیه بر قدرت واجب تعالی همان حدوث اشیا و امکان
اوست چه عالم که عبارتست از ما سوی الله چه از مجردات و مادیات بجهة اتصاف
ایشان بصفت حدوث و امکان لابد است او را از مؤثری و موجدی که قادر باشد





برایجاد و ایراث نمودن اثر در آنها پس اکر آن موجد و مؤثر ذات واجب الوجود
است ثابت است مدعی که او است قادر متعال که قدرت شامل بر جمیع مخلوقات
و جمیع مخلوقات و ماسوی الله از فیضان جود او است و اکر غیر او باشد
دلیل آورده اند بالنسبه بسوی او چه او هم نیز از اجزاء عالم است و متصف است
بصفت امکان و حدوث و محتاج است بسوی مؤثر و موجدی قادر که علت
وجود او باشد و همچنین این غیر ثانی و غیر ثالث پس باید و لازم خواهد آمد
یا تسلسل و بطلان هر دو از واضحات و بدیهیات است چنانکه فی الجمله سابقا
شد دلیل ثانی از دلایل عقلیه اولا استحاله است بدون قدرت آن
چنان قدرتی که از جمله صفات کمال است و ثانیا عدم قدرت عجز است و عجز
نقص است لایق کمال و سزاوار کامل نیست و بیان کامل شدن واجب الوجود
از جمیع جهات واضح و مبرهن است و ثالثا صدور افعال عجیبه از باریتعالی همه ذرات
میکند بر قدرت حقتعالی شانه چنانکه مفصلا بیان نمودیم از عجایبات مخلوقات
و خلقت ایشان که کلا دلیل واضح و برهان لایح بر قدرت صانع تعالی میباشد
بر هیچ صاحب عقل و نظر و اولی التدبیر و الفکر مستور و مخفی نخواهد بود هر
کس بنظر تدبیر ملاحظه نماید بر مخلوقات بر قدرت صانع تعالی یقین خواهد

بیانه
آلهاء

کرد و اگر خداوند عالم قادر نباشد و توانائی و قوة نداشته باشد هر آینه متصف خواهد بود بصفت عجز و نقص بجهة آنکه شق ثالثی نیست در میان قدرت و عجز و جمیع اینها منافات دارد با ذات واجب الوجود بالذات چه صفات ذاتیه جناب اقدس تعالی از صفات کمالیه اقدس تعالی است که عین ذات او باشد و عجز و نقص که از خواص ذاتیه حدوث و امکانست امتناع ذاتی دارد بالنسبة بسوی ذات اقدس تعالی و الا لازم خواهد آمد اتصاف ذات واجب بصفت حدوث و این مستلزم اجتماع حدوث و قدم را در شیء واحد و این از محالاتست **و دلیل سیم** از دلایل عقلیه آنست که اگر خداوند عالم قادر نباشد در افعال و ایجاد خود هر آینه پس محتاج خواهد بود بواجب الوجود در اصل وجود خود پس لازم میاید که قبل از وجود خود موجود باشد تا اینکه اعانت بنماید واجب الوجود را در اصل ایجاد و این بالبدیهه باطل است و بجهة اینکه بودن موجودات لابد است از موجدی و اگر آن موجد قادر بر ایجاد نباشد و احتیاج بر معینی داشته باشد و آن معین هم عاجز باشد لابد است از معین دیگر الی ما لا نهایة هر قدر فکر بکنی لابد است از واجب الوجودی که بر این عاجزها اعانت نماید و خودش هم محتاج باشد این محالست قطعا **دلیل چهارم** از دلایل عقلیه آنست که خداوند







عالم اعطاء قدرت و توانائی در بندگان خود واز محالاتست که فاقد شیء معطی شیء باشد یعنی کسیکه قدرت نداشته باشد چه اعطاء قدرت بر بندگان مینماید مثلا کسیکه مقعد و جالس باشد و قدرت بر مشی نداشته باشد عاجز و مضطر از حرکت واقع نمیشود از او مشی و صادر نخواهد شد از او فعل ابدا و الا هر آینه جایز خواهد بود از برای او پریدن بسوی آسمان با فقد آلت طیران و نیز جایز خواهد بود ادراک مبصرات و مسموعات بدون آلت سمع و بصر چنانچه این امور از محالات و خارج از معقول است همچنین اعطا نمودن قدرت و توانائی بغیر با عدم دارائی معطی آنرا آنهم از محالات و خارج از معقول است **دلیل پنجم** از دلایل نقلیه روایتی از جناب امام رضا علیه آلاف التحیة و الثنا نقل نموده اندکه آنحضرت در جواب فتح بن یزید جرجانی که سوال نمود از آنحضرت از بعضی مسائل توحید فرمودند الحمد لله الملهم عباده الحمد و فاطرهم علی ربوبیته الدال علی وجوده بخلقه و بحدوث خلقه علی ازلیته المستشهد باآیاته علی قدرته یعنی تمامی حمد از برای خداوند تعالی است همچنان پروردگاری که الهام نموده است حمد را بر بندگان خود و خلق نموده است ایشانرا بر پروردگاری خود همچنان که دلالت نموده ایشانرا بر وجود خود بسبب خلق کردن خود باازلیت خود و همچنان پروردگاری که اظهار نموده باآیات خود



قدرت خودرا **دلیل ششم** از دلایل نقلیه برهانیست که از خطبه جناب سید الشهداء فهمیده میشود از آنحضرت نقل نموده اند فرموده است که الحمد لله الذی لا من شیء کان و لا من شیء کون ما کان المستشهد بحدوث الاشیا علی ازلیته و بما وسمها من العجز علی قدرته و بما اضطرها من الفناء علی دوامه یعنی تجدد و حدوث موجودات دلیل و کاشف اند بر ازلی بودن حضرت آفریدگار و عجز و فناء کافه کاینات دلیل و آیه اند بر قدرت و دوام قادر متعال الی نیکو اینی است موت و عجب اظهار قدرتیست که خلاق عالم آنرا جاری و ساری ساخته است در تمام ماسوی الله که مقبل و مدبر و خاضع و متکبر طوعا و کرها خشوع کننده و ذلیل شونده و قبول کننده خواهند شد از جهة حضرت آفریدگار **دلیل هفتم** از دلایل نقلیه حدیثی است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اندکه آنحضرت در دعای صباح میفرماید فیا من توحد بالعز و البقاء و قهر عباده بالموت و الفناء یعنی پس ای آنکسیکه واحد هستی در عز و باقی بودن و غضب میکند بندگان خود را بر موت و زوال و این موت و فنا دلیلست بر قدرت ممیت و مزیل **دلیل هشتم** از دلایل نقلیه بر قدرت قادر متعال روایتی است که صدوق علیه الرحمه روایت کرده است در توحید و غیره





از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام که ابلیس لعنه الله عرض کرد بخدمت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام که آیا خداوند عالم قادر است که داخل کند زمین را بر تخم مرغ بحیثیتی که نه زمین کوچک بشود و نه تخم مرغ بزرگ بشود حضرت عیسی علیه السلام فرمودند وای بر تو بدرستیکه خداوند عالم متصف بعجز نمیباشد کیست که اقدر بشود از کسیکه زمین را لطیف و کوچک بکند و تخم را بزرگ نماید و باز از آنحضرت است که عرض کردند بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام که آیا قادر است خداوند عالم داخل کند زمین را به تخم مرغ بدون اینکه دنیا را کوچک بکند و تخم را بزرگ حضرت فرمودند بدرستیکه الله تبارک و تعالی را نسبت داده نمیشود بعجز و آن چیزیکه سوال کردی نمیشود پس جواب شافی همانست که امیر المؤمنین علیه السلام اشاره فرمودند در آخر خبر و آن اینست که ادخال بزرگ بر کوچک ممکن نیست مگر باینکه یا بزرگ کوچک بشود و یا کوچک بزرگ بشود و این مطلب خودش فی حد ذاته عین قدرت و غایة کمال است و بر صاحب عقل مخفی نمیباشد **دلیل نهم** در اثبات اصل قدرت دلایل تنزیلی و آیات قرآنی است قوله تعالی اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی میدانم من بدرستیکه خدای تعالی بر جمیع اشیا قادر است یعنی آنچه که اطلاق مخلوقیت و امکانیت و شیئیت براو بشود

خداوند عالم بر همهٔ آنها قادر است وقوله تعـ وهو علی کل شیء قدیر یعنی خدا
وند عالم بر جمیع اشیا قادر است وقوله تعـ وکان الله قویا عزیزا یعنی خدای تعـ
با قوت وقدرت وصاحب عزت وقوله تعـ انه کان علیما قدیرا یعنی بدرستی
که خداوند عالم بوده است عالم وقادر وقوله تعـ وکان الله علی کل شیء
قدیرا یعنی بوده است خداوند عالم بر جمیع شیء قادر وقوله تعـ وما کان الله
لیعجزه من شیء فی السموات ولا فی الارض انه کان علیما قدیرا یعنی نیست
اینکه خداوند عالم را عاجز نماید چیزی در آسمانها ونه در زمین بدرستی خدای تعـ
بوده است عالم وقادر وقوله تعـ اولیس الذی خلق السموات والارض
بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون یعنی آیا نیست آنکسیکه خلق نمود آسمانها وزمین را
صاحب قدرت بر اینکه خلق نماید مثل ایشانرا بلی خداوند عالم است خلق
کننده وعالم اینست جز این نیست امر خداوند عالم زمانیکه اراده نماید خلق
چیزی را اینکه میگوید بشو پس میشود وقوله تعـ انا ظننا ان لن نعجز الله
فی الارض ولن نعجزه هربا یعنی بدرستی ما گمان کردیم اینکه عاجز نکردیم خدا را
در زمین وعاجز نکردیم او را در گریختن وآیات در اثبات اصل قدرت بسیار است

که بجز



که بجز بر همه موجب تطویل کلام میباشد ودلیل دهم در اثبات قدرت
حقتعـ حدیثی است مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است که داخل
شد ابو شاکر دیصانی زندیق بر حضرت صادق علیه السلام وعرض کرد با آنحضرت
که دلالت نما مرا بسوی معبود من پس آنحضرت فرمودند بنشین پس آنجناب
دیدند که غلام صغیری بیضه در دست دارد وبا او بازی میکند فرمودند
بآن غلام بیضه را بیاور بخدمت آنحضرت پس فرمودند که ای دیصانی
این حصاریست مستور که از برای او جلدیست غلیظ ودر تحت آن
جلدیست رقیق ودر تحت جلد رقیق طلائی است آب شده ونقره ایست
آب شده که نه طلای آن ممزوج میشود بنقرهٔ آب شده ونه نقرهٔ آن بطلای
آب شده آیا گمان مینمائی که از برای او خالقی میباشد که تدبیر کنندهٔ او باشد
پس ابو شاکر دیصانی سر خود را بزیر انداخته وتأمل نمود ودانست که آنچه آن
حضرت فرمودند خارج است از قدرت همهٔ ممکنات وعاجز است از صنع
آن همهٔ موجودات بلکه لابد است از برای او صانع وخالقی که چنین او را
بید قدرت خود نگاه داشته باشد پس عرض کرد بخدمت آنجناب که اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وانك



امام وحجة من الله علی خلقه وانا تائب مما کنت فیه نوع ثانی در اینکه
خداوند تبارك وتعـ قادر مختار وفاعل بالاختیار است وآنچه کند باراده
واختیار میکند ومجبور نیست در کارهای خود وچنین نیست که فعل خدای
تعالی بر اضطرار وبدون اختیار بوده باشد از قبیل احراق از نار یا حرکت
ساقط از دیوار بلکه هر فعلی اگر خواهد باختیار وارادهٔ اوست ان شاء فعل
وان لم یشاء لم یفعل یعنی اگر اراده بکند میکند واگر اراده نکند نمیکند بدانکه قادر
مختار آنست که اگر خواهد بکند وخواهد نکند ایجاد فعل وترك آن هر دو در
قدرت وی مساوی است وموجب نیست باینمعنی که در کردن ونکردن مضطر باشد
وکلام آشکار وواضح تر از این آنست که اثر مؤثر وفعل فاعل وکار کارکن باین
نحو نیست که بملاحظهٔ مصلحت ومفسده که در آن فعل ملحوظ میشود آن فاعل می
تواند آنرا بکند ومیتواند آنرا نکند یا بنحو نیست که نمیتواند بکند بلکه البته
باید بکند لازم معنی قسم اول آنست که فعل او بمقتضای ذات وطبیعت او نیست
بلکه بمقتضای چیزی دیگر وبه تبعیت شیء آخر که غیر از ذات وطبیعت وا است
ولازم معنی قسم ثانی آنست که فعل او بمقتضای ذات وطبیعت او باشد ونه تابع
چیز دیگر غیر از ذات وطبیعت نباشد اولیرا فاعل مختار گویند ودویمی را

مضطر



مضطر وفاعل موجب نامند وآن چیز دیگر که ذکر شد یا عبارت از مصلحت
ومفسده است نسبت بر آن فعل وکار ویا علم وشعور است نسبت بآن
فاعل وخلاصهٔ کلام آنست که سبب تأثیر مؤثر وفعل فاعل وکار کارکن
یا ذات وطبیعت اوست بدون مدخلیت علم وشعور ومصلحت ومفسده
سوزاندن آتش واشراق شمس آنرا مضطر وموجب گویند ویا اینکه
نه بمقتضای ذات وطبیعت است بلکه مدار بملاحظهٔ مصلحت ومفسده است
وعلم وقصد را بر فعل وترك مدخلیت است آنرا فاعل مختار گویند پس در
صورتیکه معنی مختار وموجب شناخته شد پس فرق میان مختار وموجب
با چند وجه بیان میشود چنانکه علما ومتبحرین نوشته اند اول آنست
که مختار ممکن است بر او فعل وترك هر دو نسبت بحیز واحد وموجب بخلاف
اینست دویم آنست که مختار فعلش مسبوق بر علم وقصد واراده می
باشد وموجب بخلاف اینست سیم آنست که مختار تأخیر در فعل او
جایز است بخلاف موجب که فعل از خودش منفك نمیباشد مثل آفتاب
از اشراق خود وآتش از سوزاندن خود منفك نمیباشد حالا که شناختی
فرق مختار وموجب بدانکه دلیل بر این مدعی یعنی بر قادر مختار وفاعل بالاختیار

بودن خداوند عالم وجوهیست از براهین عقلیه ودلایل نقلیه وشواهد
تنزیلیه **برهان اول آنست** که ایجاب واضطرار عجز واضطرار است
وآن نقص است جایز نیست مر خداوند عالم را عجز ونقص چنانکه گذشت
**برهان دویم آنست** که اگر خداوند عالم موجب باشد لازم می آید
یکی از دو امر محذور وباطل یکی آنست که عالم یعنی ما سوی الله اثریست از آثار
او جل ذکره واثر موجب چنانکه ذکر شد تخلف از خود نمیکند چنانکه از آفتاب
منفک نمیشود پس لازم میآید که عالم قدیم بشود بجهة آنکه موثر آن که خداوند
اوست قدیم است واین بالبداهه باطلست بجهة آنکه العالم متغیر وکل
متغیر حادث فالعالم حادث یعنی عالم متغیر است وهر متغیر حادث است
نتیجه میدهد این صغری وکبری که پس عالم حادث است **ودیگری آنست**
که لازم میآید حدوث خداوند عالم بجهة آنکه او موثر است در عالم وعالم حادث
است پس خداوند عالم حادث میباشد واین هر دو باطل است پس خدا
وند عالم مختار است وموجب نیست ثبت المطلوب **وبرهان سیم آنکه**
اگر چنانچه حضرت پروردگار وخداوند آفریدگار فاعل بالاختیار نباشد بلکه
فاعل بالایجاب والاضطرار باشد هر اینه محال خواهد بود تغیر وتبدل وتصرف

دو وجود



در موجودات وفنا واعدام آنها چه همه آنها قائمند بذات فاعل من حیث هو
ذات ودر ذات فاعل بالضروره تغیر وتبدل وفناء واعدام راه ندارد
پس معلول وچنین خواهد بود واین بضروره عقل وشرع وحس ووجدان
باطل واز ضروره تدبر عاطلست چه تغیر وتبدل وفناء واعدام اشیا حسی
ودرکی ونظری است واین دلیل قطعیست بر بطلان ملزوم چنانکه ظاهر
وهویدا وغیر خفا است **وبرهان چهارم آنست** که اگر حضرت
آفریدگار قادر مختار وفاعل بالاختیار والاراده نباشد هر اینه لازم خواهد
آمد قدم عالم ویا حدوث واجب تعالی وهر دو لازم باطل است پس ملزوم هم نیز
باطلست چنانکه در برهان دویم اجمالا بیان شد وبیان ملازمت مفصلا
آنکه عالم که عبارت از ما سوی الله است بجهة اتصاف او بصفت امکان وحدوث
ناچار است او را از موثری وموجدی چه امکان معنای آن تساوی طرفین است
از وجود وعدم وتا مرجحی از جانب وجود تحقق نیابد محال است اتصاف او به
تحقق خارجی وهم چنین حادث معنی آن نبود شده است پس ناچار است
مر او را از موثری که او را از نیستی هستیش کند وترجیح بدهد نیستی او را
بر هستی او وآن مرجح اگر اراده واختیار واجب تعالی است فثبت المطلوب



واگر اراده واختیار او نباشد بلکه مرجح ذات فاعل باشد بدون اراده واختیار
باینکه صدور عالم که ما سوی الله است از او بالایجاب والاضطرار باشد هر اینه
محال خواهد بود تخلف اثر از موثر مانند سوزاندن که لازم غیر مفارق نار است
وحلاوت که لازم ماهیت تمر است والا لازم خواهد آمد تفکیک میان علت با معلول
او واین از محالات عقلیه است بلکه در اینصورت لازم خواهد آمد ترجیح بلا
مرجح بلکه ترجیح بلا مرجح چه تخصیص معلول بزمان دون زمان با تساوی علت با نسبه
بجمیع که ذات فاعل باشد امریست غیر معقول پس بنا بر این لازم خواهد آمد
قدم عالم واین مستلزم تعدد قدماء است ویا لازم خواهد آمد حدوث واجب تعالی
وآن بالفرض باطلست بلکه مستلزم تناقض خواهد بود چنانچه ظاهر است
**دلیل پنجم** روایتها است که محمد ابن مسلم از حضرت صادق علیه السلام نقل
کرده است که آنجناب فرمودند که خداوند عالم مبعوث نکرده است پیغمبری مگر
آنکه اخذ میثاق نموده است از او سه خصلت را که آن اقرار بعبودیت است وخلع
انداد وشریک است وآنکه خداوند مقدم میدارد هر چیز را که بخواهد واراده داشته
باشد ودر روایت عمران از آنحضرت علیه السلام وارد شده است که پیغمبری مبعوث
نشده است مگر آنکه خدا اول از و اخذ میثاق نموده است در پنج چیز که آن بداء است

ومشیة



ومشیة که اراده الله است وسجود وعبودیة وطاعة ودر روایت دیگر
از محمد بن مسلم از آنجناب است آنکه آن سه چیز اقرار بعبودیة وخلع انداد واینکه
خداوند محو مینماید هر چیز را که اراده بنماید واثبات مینماید هر چیز را که بخواهد
واستدلال فرموده است آنحضرت بقوله تعالی یمحوا الله ما یشاء ویثبت
وحدیث فضیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد شده است که آن
حضرت در حین وفات فرمودند که خداوند عالم نفرستاده است رسول وپیغمبر را
مگر آنکه سه چیز را از و اخذ و میثاق گرفته است که آن اقرار بعبودیة واقرار بوحدا
نیت است واقرار باینکه خداوند میدارد هر چیز را که مشیة الله تعلق بگیرد با
ودر حدیث دیگر فرموده است که امور موقوف است در نزد خداوند عالم مقدم
میدارد هر چیز را که بخواهد ومتاخر میدارد هر چیز را که بخواهد وثابت میدارد هر چیز را
که خواسته باشد ودر حدیث محمد صالح ارمنی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که
از آنحضرت سوال نموده است از قوله تعالی لله الامر من قبل ومن بعد آنحضرت
فرمودند که از برای خداوند است امر قبل از اینکه امر بآن شیء بنماید واز برای او است
امر بعد از اینکه امر بآن شیء فرموده است هر نحوی که بخواهد واراده او باو
تعلق بگیرد خواهد شد پس سائل در قلب خود گذرانده وخطور داده که این قول

خداوندیست که اله خلق وامر است تبارک الله رب العالمین پس آنحضرت
از باب اظهار معجزه بآن سائل فرمود که خداوند همانست که تو در قلب پنهان
خود گذرانیدی که اله الخلق والامر است تبارک الله رب العالمین پس سائل عرض
کرد که اشهد انک حجة الله وابن حجته فی خلقه وبید آنحضرت علیه السلام
مسلمان شد **دلیل ششم** حدیثی است که مجلسی علیه الرحمه در بحار
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده ودر تفسیر آیه وقالت
الیهود ید الله مغلولة اینکه طایفه یهود قصد نکرده اند که خداوند عالم
دست او مغلول است بلکه گفته اند که خداوند عالم فارغ شد از امر خلق هر چه
باید بکند کرده است دیگر زیاده ونقصان در خلق وامر او نخواهد بود پس حضرت
اقدس تعالی تکذیب نموده است ایشان را بقوله غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل
یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء آیا نشنیده قول خداوند عالم که می فرماید
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وبالجمله اخبار در اینباب بسیار است
وهمین معنا است که در ادعیه وارد شده است که ما شاء الله کان وما لم یشا
لم یکن که ملخص جمیع این اخبار کلام جناب سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام است
که در بعض از خطبه خود که در ضمن جواب بعلت تقدیس وتنزیه وتمجید حضرت خداوند





کار را نموده است وفرمودند فاعل لا باضطرار ومقدر لا بحرکة مرید
لا بهمامة سمیع لا بآلة لا تحویه الاماکن ولا تصحبه الاوقات یعنی کننده است
نه باضطرار ومقدر کننده است نه بحرکة واراده کننده است نه بهمت خود
وشنونده است نه بآلت گوش وبیننده است نه بآلت چشم حاوی نمیشود
بر او جایها ومکانها ومصاحب نمیشود با او وقتها **دلیل هفتم** ضروریت
دین اسلام که احدی از طوایف مسلمین خلافی ندارد که حضرت آفریدگار جل
وعلا قادر مختار وفاعل بالاختیار است واین بالضروره در نزد ایشان
ثابت است بلکه مخالف در این باب بعضی از حکماء فلاسفه اند چنانکه مشهور
در بین حکما متکلمین آنست که مخالف در این مسئله این طایفه اند لکن آخوند
ملا عبد الرزاق در گوهر مراد مدعی است که این شهرت اصلی ندارد واحدی
از حکماء فلاسفه قایل نشده اند باینکه خداوند متعال فاعل بالاضطرار است
نه قادر مختار **دلیل هشتم** آیات کثیره وارده در این باب مثل قوله
تعالی ان یشاء یذهبکم ویات بخلق جدید وما ذلک علی الله بعزیز
یعنی اگر بخواهد خدا تعالی میبرد شما را ومیآورد خلق تازه ونیست این
بر خداوند عالم متعذر ومشکل وقوله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه ان



نقول له کن فیکون یعنی اینست جز این نیست گفتن ما از برای چیزی زمانیکه
خواسته واراده نمائیم او را اینکه میگوئیم بشو میشود وقوله تعالی یفعل الله ما
یرید یعنی میکند خدا تعالی آنچه را میخواهد او اراده میکند وقوله تعالی ان الله یحکم ما یرید
یعنی خداوند عالم حکم میکند آنچه را که اراده میکند وقوله تعالی ان یشاء یذهبکم
ویات باخرین یعنی هر گاه بخواهد خدا میبرد شما را ومیآورد دیگرها را وقوله تعالی
ربک ما یشاء ویختار یعنی پروردگار تو است آنچه میخواهد واختیار میکند در
اینباب اخبار بسیار وآیات بیشمار وبا این مضمون براهین آشکار میباشد که همه
آنها دلالت بر مختار بودن قادر مختار میکند ومقصود از ذکر آیات واخبار
در اینباب وسایر ابواب آینده محض از راه تیمن ومحض از طریق تبرک است وگرنه براهین
عقلیه قاطعه در اثبات مطلب کفایت میکند که احتیاج بر ذکر اخبار وآیات ندارد
**نوع سیم در عموم قدرت حضرت آفریدگار** که هیچ ممکن از تحت
آن بیرون نیست وچنان نیست که نتواند زیاده بر آنچه آفریده است بیافریند بلکه
اگر بخواهد اضعاف آنچه آفریده شده است از آسمان وزمین وآنچه در آنها است از خلایق بیافریند
میتواند کرد قادر است واگر بخواهد جمیع اشیا را معدوم بکند میتواند کرد پس حاصل مدعی
آنکه هر چه متصور میشود در عالم امر وخلق از امکان من حیث هو امکان قابل است که او متعلق





قدرت واراده الهی گردد ودلایل وبراهین بر اینمطلب از دلایل عقلیه ونقلیه ونیز ادله
بسیار است بچند دلیل اکتفا میکنیم **دلیل اول اینست** هر آنچه او را ماهیة
امکانیه وشیئیة تصوریه بوده باشد صحیح است تعلق قدرت الهی بر آن صحیح شود
مقدور بودن خداوند عالم واین منافات با عموم قدرت خداوند ندارد بجهة آنکه چون ممتنع را
ذات نیست بلکه اختراع کرده مفهومی را او را عنوان میکند بر امر باطل الذات مثل
باری ولاشیء واجتماع نقیضین یا مرکب بودن دو معنی ممکن در خارج هر یکی تنها
تنها مثل حرکت وسکون هر دو امر نیست ممکن در خارج لکن اجتماع آنها را ذات ندارد
نه در خارج نه در عقل لکن عقل تصور میکند مفهوم اجتماع نقیضین را وحکم میکند
بر افراد مقدوره آن بامتناع وجود چنانکه سابقا الوالات بیضه وادخال زمین بدون
اینکه بزرگ بشود بر بیضه ویا بزرگ شود بیضه هم از این قبیل است پس آنچیکه داخل
موجودات وممکنات میباشد نسبت ذات اقدس بسوی او علی السویه است بجهة مجرد بودن
ذات اقدس تعالی از هر جهتی که فرض شود از زمان ومکان وجهة وهر آنچه متصور شود خدا
منزه ومبرا از او خواهد بود از برای احدی از افراد ممکنات خصوصیتی با ذات اقدس تعالی نخواهد
بود که با آنجهة او متعلق قدرت حضرت آفریدگار بشود وغیر او نشود بلکه جمیع اشیا
در تحت قدرت او علی السویه است وداخل مقدوریت میباشد وعقل بالقطع حکم

میکند بر اینکه ذات اقدس قادر بر جمیع اشیاء است مگر اینکه عدم قابلیت در محل
یا لزوم آمدن قبیح چرا آنکه خدا منزه است از آنکه فعل قبیح از او صادر شود مثل
عفو از کفار و منافقین یا بجهة عدم مصلحت در صدور آن فعل چه افعال خداوند
عالم همه بر طبق حکمت و مصلحت است پس فعل خلاف مصلحت و حکمت از او صادر نخواهد
شد بالاخره قدرت حضرت آفریدگار عموم دارد بهر چیزیکه فرض شود از حیث
امکانیت و عموم بودن قدرت حضرت آفریدگار منافات ندارد با جعل اسباب
زیرا که مقصود آنست که خداوند عالم قادر است بر هر شیئ و بر هر چیز مع الاسباب و
بلا اسباب و لکن جعل اسباب فرمودن و آنها را بمنزلهٔ آلت قرار دادن بجهة مصالح
و حکمتها است که خداوند عالم ملاحظهٔ آنها را خواهد فرمود و عقل هم حکم میکند
باید بهمین طور بشود **دلیل دویم آنکه** منع عموم قدرت تع و نفی آن
دو در بعض نقص و ازراء است بالنسبه بذات اقدس تع چه آنکه فرق نیست بین آنکه
نفی قدرت کلیه شود بالمرة یا نفی آن فی الجمله شود چه در مورد نفی قدرت ولو فی الجمله باز هم
نیز موجب نقص قادر خواهد بود و در همان مورد این منافیست با واجب الوجود
بالذات که کامل بالذات است از جمیع جهات چنانچه بر همه اولی العقل ظاهر و هویداست
**دلیل سیم اخبار متکاثر ظاهره و روایات متواتره صریحه است با**

درمطلب

---



**درمطلب** که از جناب اقدس نبوی و اهل بیت طاهرین علیهم السلام رسیده است
در مقام و محل خود چنانچه حضرت صادق ع فرموده است به عبد الله ابن سنان
فی الربوبیة العظمی و الالهیة الکبری لا یکون الشیئ لا من شیئ الا الله و لا ینقل
الشیئ من جوهریة الی جوهر آخر الا الله و لا ینقل الشیئ من الوجود الی العدم الا الله
یعنی در علم ربوبیة و الوهیة تکوین و ایجاد نمیکند چیزیرا که از شیئ باشد و معدوم
صرف باشد احدی مگر ذات اقدس تع و نقل نمینماید احدی شیئ را از جوهری بسوی جوهر
دیگر مگر خدا تع نقل نمیکند چیزیرا از وجود بسوی عدم احدی مگر حضرت اقدس تع و در
حدیث دیگر نیز آنجناب ع فرمودند بزراره که ان الله تبارک و تع خلو من خلقه و خلقه
خلو منه و کلما وقع علیه اسم شیئ ما خلا الله عز و جل فهو مخلوق و الله خالق
کل شیئ تبارک و تع الذی لیس کمثله شیئ یعنی حضرت اقدس تع مباین است از خلق
خود و خلق او نیز مباین است از او و هر چیز که واقع بشود بر او اسم شیئ و شیئ بر او
صادر شود ما سوی عز و جل پس او مخلوقست و خداوند خالق هر شیئ است تبارک
الذی لیس کمثله شیئ یعنی نیست مثل او چیزی و در حدیث دیگر فرمودند که خداوند عالم محیط
است بهر شیئ بالاشراف و الاحاطة و القدرة یعنی بهر چیز باشرف شدن و احاطه کردن
و بقدرة کامله خود و چنانکه حاتم بن ماهویه نوشت بحضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام

---



که بیان فرما آنچه را که در معرفت خالق یکتا جل جلاله بغیر او مجزی نیست
از برای مکلف پس آنحضرت ع در جواب و نوشت لیس کمثله شیئ لم یزل سمیعا
و علیما و بصیرا و هو الفعال لما یرید یعنی نیست مثل او شیئ ثابت است شنونده
و داننده و بیننده و او است کننده بر هر چیز که اراده میکند و چنانکه ابن نظیر
نقل کرده است که مردی آمد بخدمت حضرت رضا علیه السلام و عرض کرد
که آیا قادر است پروردگار تو اینکه قرار بدهد همهٔ آسمانها و زمین و آنچه
در آنها است در بیضه آنحضرت فرمودند بلی و کوچکتر از بیضه هم قرار
داد بتحقیق که قرار داده است خداوند همهٔ آنها را در چشم تو و حال آنکه چشم
تو کوچکتر است از بیضه بجهة آنکه اگر بگشائی چشم خود را می بینی آسمان و زمین
و ما بین آن دو را و اگر بخواهد خداوند هر آینه کور خواهد نمود تو را از همهٔ آنها
و حدیث محمد بن اسحق که از جماعة از اصحاب حضرت صادق علیه السلام نقل
شده است قریب بهمین مضمون است که عبد الله دیصانی زندیق آمد بنزد
هشام بن حکم و گفت باو که آیا از برای تو پروردگار هست هشام گفت بلی بعد
سؤال کرد که آیا قادر است هشام گفت بلی قادر است قاهر است بعد سؤال
نمود که آیا قادر است که کل دنیا را در بیضه قرار دهد نه بیضه بزرگ شود و نه دنیا

کوچك

---



کوچك هشام گفت مرا مهلت بده در جواب و دیصانی باو گفت که تا یکسال ترا
مهلت دادم چون بیرون رفت از نزد هشام پس سوار هشام بر مرکب خود
و رفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام و اذن دخول خواست و داخل
شد بخدمت آنسرور و عرض کرد یا ابن رسول الله دیصانی از من چنین مطلبی
سؤال نمود که اعتماد نیست در جواب و مگر بخداوند و بتو پس آنحضرت
فرمودند بهشام که چه قدر حواس خداوند برای تو خلق کرده است عرض کرد
که پنج حواس خلق فرموده است پس آنحضرت فرمودند که کدام اصغر است در
میان این پنج حواس عرض کرد که ناظره که بصر و چشم من است پس آنسرور
فرمودند که ناظرهٔ تو بچه اندازه است عرض کرد بقدر عدسه یا کمتر از آن فرمودند
که نظر کن پیش روی و بالای سر خود را و خبر بده مرا با آنچه دیدی عرض کرد که
می بینم آسمان و زمین و خانها و قصرها و جبال و انهار را پس آنحضرت فرمودند
آنکسیکه قادر است اینکه داخل نماید آنچه را که دیدی در عدسه یا کمتر از آن نیز
قادر است اینکه داخل نماید دنیا همهٔ آنرا در بیضه نه دنیا کوچك بشود و نه
بیضه بزرگ بشود پس هشام خود را بر روی دست و پای مبارک آنحضرت
انداخت و بوسه داده عرض نمود که کافیست آنچه فرمودی یا ابن رسول الله و

برگشت بسوی منزل خود که فردای آن عبدالله دیصانی نیز آمده بمنزل هشام
و باو گفت که من آمده ام که بتو سلامی کرده باشم نه آنکه طلب جواب مسئله آمده
باشم پس هشام فرموده اگر جواب مسئله را میخواهی حاضر است جواب آن پس
پس جواب مسئله را گفت باو بنحویکه حضرت صادق ع باو تعلیم فرموده بود پس
دیصانی از منزل هشام بیرون آمده و باو خبر دادند که هشام بخدمت حضرت
رفته و آنحضرت باو تعلیم فرموده اند پس عبدالله دیصانی خود بخدمت آنحضرت
مشرف شده و اذن دخول خواست و داخل شد بر آنحضرت و عرض کرد که
مرا دلالت بکن بر معبود من آنحضرت فرمودند چه چیز است اسم تو پس عبدالله
دیصانی بیرون رفت از خدمت آنحضرت و خبر نداد آنحضرت را باسم خود پس
اصحاب عبدالله باو گفت که چرا اخبار نکردی باسم خود عبدالله گفت اگر می
گفتم اسم خود را هر آینه آنحضرت بمن نقض میفرمود که کیست آنکسیکه تو عبد
او هستی پس آن وقت من عاجز میشدم از جواب آن سؤال پس اصحاب او گفتند
که برو بخدمت آنحضرت عرض کن که دلالت کند ترا بمعبود تو و از اسم تو سؤال
ننماید پس عبدالله دوباره مشرف شد بخدمت آنحضرت و عرض کرد که دلالت نما مرا
بمعبود و از اسم من سؤال مفرما پس فرمود آنحضرت که بنشین که ناگاه یکی از اطفال

کوچک



کوچک آنحضرت حاضر شد و بیضه در دست او بود که باو بازی میکرد
فرمودند با آن طفل که بیاور آن بیضه را پس آنحضرت گرفتند آن بیضه را
و فرمودند یا دیصانی این بیضه حصاریست مستور از برای او است جلد
غلیظ و در تحت آن جلد غلیظ جلد دیگریست رقیق و در تحت آن جلد
رقیق طلائیست آب شده و نقره است آب شده نه طلای آب شده آن ممزوج
میشود بنقرهٔ آب شدهٔ آن و نه نقرهٔ آب شدهٔ آن ممزوج میشود بطلای آب شدهٔ
آن آیا میبینی که از برای آن مدبری هست که صانع او باشد پس عبدالله سر
خود را پایین انداخت و فکر و تامل نموده عرض کرد اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و انک امام و حجة
من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه و آخر این حدیث را سابقا بیان
نموده بودیم در اثبات اصل قدرت حق تع و تمام آنرا در اینمقام ذکر نمودیم پس
عموم قدرت تع و تاویلات بسیار از علماء بحدیث شریف مذکور شده لکن
گنجایش مقام زیاده از این ندارد دلیل چهارم آیات کثیرهٔ واردهٔ در قرآن
که صریح و ظاهر اند در عموم قدرت حق تع کقوله تع ان الله علی کل شیء قدیر یعنی
بدرستی که خدا تعالی است بر همه چیز قادر و قوله تع والله علی کل شیء قدیر



معنایش معلوم شد و قوله تع ان الله یحکم ما یرید یعنی بدرستیکه خدا
وند حکم میکند آنچه را که اراده میکند و قوله تع و کان الله علی کل شیء
مقتدرا یعنی بوده است خداوند عالم بر جمیع اشیا صاحب اقتدار و قدرت
و قوله تع و ما کان الله لیعجزه من شیء فی السموات و لا فی الارض انه کان
علیما قدیرا یعنی نبوده است خداوند عالم اینکه عاجز نماید خدا را چیزی
در آسمانها و زمین بدرستی که خداست بوده عالم و قادر و قوله تع او لیس الذی
خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم انما
امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی آیا نیست آنکسیکه خلق
نمود آسمانها و زمین را قادر بر اینکه خلق نماید مثل و برابر ایشان را بلی خداوند
است خلق کننده و عالم اینست جز این نیست امر خدا است زمانیکه اراده
نماید چیزی را میگوید باش پس میباشد و قوله تع الله خالق کل شیء و هو علی
کل شیء وکیل له مقالید السموات والارض یعنی خداوند است خالق جمیع
اشیا و خداوند است بر جمیع اشیا وکیل و برای خداوند است کلیدهای آسمانها
و زمین از این قبیل آیات کثیره و صریحه یا ظاهر در آنکه خداوند متعال قادر است
هر چیز را اگر اراده آن داشته باشد که ایجاد و خلق او نماید کقوله تع الله

خالق



خالق کل شیء و قوله تع له الخلق والامر تبارک الله احسن الخالقین و قرآن
مجید پر و مملو و مشحون میباشد دلیل پنجم اجماع اصحاب بر عموم قدرت
حق تع بلکه ضرورت مذهب اهل بیت طاهرین ع و مخالفه در این مسئله
(بیان اعتقاد حکما در قدرت حق تع)
در میان مذهب اثنی عشریه نیست مگر حکما از این که گفته اند الواحد
لا یصدر عنه الا الواحد چنانکه تفصیل قول ایشان بر سبیل تفصیل و
بیان تحریر شده چنانکه ما حصل کلام حکما اینست مدعی اند بر اینکه فاعل
مستقل که واحد از جمیع جهات باشد بنحویکه معقول نشود در او کثرت اجزا
و نه کثرت وجود و نه غیر آن ممکن نیست که صادر بشود از او در مرتبه واحده
مگر معلول واحد و ممکن نیست که صادر شود از او زیاده از یک شیء و چون
خداوند تبارک و تع احدی الذات و بسیط من کل جهة است و کثرت بهیچ
وجه در او راه ندارد پس ممکن نیست که از حضرت آفریدگار صادر شود در مرتبهٔ
واحده غیر از یک معلول واحد که آن عقل اول است که او را صادر اول نیز
میگویند و چون عقل اول صادر شد در او کثرت پیدا شود بر سبیل لزوم
بالعرض نه بطریق صدور بالذات یعنی مجعول بالذات همان وجود خاص و
هویت عقل اول است و لکن از برای او لوازم و جهاتی است که لازم وجود او است

کہ مجعول بالتبع و بالعرض خواهند بود و آن لوازم و جهات شش امرند که
هر یکی را میشود علاحده ملاحظه نمود زیرا که عقل اول را لا محاله ماهیتی است
و وجودی که این دو مقوم ذات عقل اول اند و بحسب مصداق یک چیزی
باشند و بحسب مفهوم دو شیء متغایرند و دو امر دیگر حال او است قیاس
بذات خود و آن امکان است و تعقل ذات خود و دو امر دیگر از آن امور
حال او است قیاس بعلت خود و آن وجوب غیریت و تعقل او مر علت
خود را و شک نیست که آن دو حالی که ثابت است از برای او قیاس
بعلت خود اشرف است از آن در حالی که ثابت است مر او را قیاس بذات
خود پس صادر شود از عقل اول بوساطت این احوال دو امر دیگر که یکی
عقل ثانی باشد و دویم فلک اول و لکن چون عقل اشرف است از فلک
پس باید اشرف بوساطت اشرف صادر شود و ادون بوساطت ادون پس
از عقل اول بملاحظه حال او بعلت خود که مبدء اول باشد که ذات باری
تعالی است صادر شود اشرف که عقل ثانی باشد و نیز از عقل اول بملاحظه
حال او بذات خود و تعقل ذات خود که ادون است صادر شود ادون
که فلک اول باشد و این امور و جهات و احوال که لوازم عقل اول است اگر وجود





تا صلی در خارج ندارند بلکه از قبیل لوازم ماهیت اند که لازم وجود
عقل اول
و هویت اند لکن امور نفس الامریه میباشند که جهات علیت او باشد
این امور مختلف تواند شد پس میشود که این امور واسطه از برای معلولات صدور
کثیره بشوند و چون لوازم معلول اول اند و امور غیر از برای صادر اول لیکن
محتاج بجعل علاحده نیستند تا مستلزم صدور کثرت باشند از مبدء اول که
واحد حقیقی من جمیع الجهات است و بهمین قیاس و ترتیب صادر شود از عقل ثانی
و عقل ثالث و از عقل ثالث فلک و عقل رابع و از عقل رابع فلک ثالث و عقل
خامس و از عقل خامس فلک خامس و عقل سادس و از عقل سادس فلک سادس و عقل
سابع و از عقل سابع فلک سابع و عقل ثامن و از عقل ثامن فلک ثامن و عقل
تاسع و از عقل تاسع فلک تاسع و عقل عاشر و از عقل عاشر بنوع از معاونت
افلاک صادر شود آنچه در ما تحت او است از بسایط و مرکبات و این حاصل
مدعای ایشان در مقام که متضرع ساختند بر اصل مدعای خودشان که الواحد
لا یصدر منه الا الواحد کیفیت خلقت و ترتیب آنرا و دلیل بر مدعای خود و اثبات
مطلب خودشان مفصلا نموده و **علماء اثنی عشریه رد دلیل**
ایشانرا نموده و جواب داده اند که تحریر دلیل ایشان و جواب از دلیل ایشان بقرار یکه



علما نوشته اند باعث طول کلام و مما لا یسع علیه المقام میباشد پس بر
سالکان طریقه حقه و قاصدان جاده شریعت محمدیه صلی الله علیه و آله
اعتقادات
لازم است که ملاحظه عقاید باطله و عاطله نموده و فی الجمله باشخاصیکه
از راه مستقیم و دین مقیم کج شده شناخته و بر اه اختصار بعقیده ایشان
اطلاع بهم رسانده تا دوچار بغول بیابان ضلالت و طعمه سباع
کفره و فجره وادی هلاکت نشود و بدام محیلان این شاه راه ملاکت نیفتند
چنانکه بسیاری را از جاده مستقیم بیرون برده حیران وادی ضلالت و غریق
دریای هلاکت ساخته اند پس بنابر فرموده عقل کل و سید رسل و هادی
این راه مستقیم بی خطا و کل چنانکه در محصول نقل کرده است که تفرقت
الیهود علی احدی و سبعین فرقة و النصاری علی اثنی و سبعین فرقة
ستفرق امتی علی بضع و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة منها
ناجیة یعنی متفرق میشود یهود بر هفتاد و یک ملت و ارمنی بر هفتاد
و دو ملت و بزودی متفرق میشود امت من بر هفتاد و سه ملت جمیع اینها
در آتش اند مگر یک ملت که نجات یابنده اند و طایفه از آنها که ذکر
ایشان مناسب مقام و لایق محل کلام است به سبیل اختصار بجهة اعلام





عوام تحریر مینمایم که مذهب و اعتقاد ایشانرا دانسته خبردار بشوند
طایفه میباشند که قایلند بر اینکه اعتبار بنظر و استدلال نباشد
و درس و نظر در کتب علوم و ممارست آن حرام است و معرفت خدا بمجاهده
و تلقین شیخ حاصل میشود چنانکه سید مرتضی بن سید حسن علیهما
الرحمة در تبصرة العوام نقل میکند و این طایفه را صوفیه گویند و ما مینامند
شش فرقه اند و ایشان اهل سنت و جماعت میباشند و هر که دعوی سنت
کند ایشانرا اولیاء و اصحاب کرامت دانند الا ابو حنیفه و اسفراینی و
معتزله که انکار کرده اند **فرقه اولی دعوی اتحاد میکنند**
بیان اعتقاد حسین بن منصور حلاجست
رئیس ایشان حسین بن منصور حلاجست و او ساحری بود حیلی ماهر و
شاگرد عبد الله بن هلال کوفی بود و او شاگرد ابو الخالد کابلی و او شاگرد
زرقانی یمامه بود و زرقانی یمامه از کسانی بود که ایشان از سجاج آموخته
بودند و سجاج کسی بود که در زمان مسیلمه کذاب دعوی نبوت کرد و سال
سیصد و نه از هجرت معلوم حامد وزیر ابن عباس کرد دید که حلاج دعوی
خدائی میکرد و میگفت مرده را زنده مینمایم و جن خدمت من میکنند و هر چه
میخواهم نزد من میآورند و من میتوانم که معجزات همه انبیا را بنمایم و نقض

وسمیری وجمعی از کتاب بی یوان تابع او شدند خلاصه نقل شده بعد از
آنکه حلاج انا الحق گفت جماعتی از اهل علم بروی خروج کردند وسخن او را
در پیش معتصم تباه کردند وعلی بن عیسی که وزیر او بود بروی متغیر گردید
او را بزندان فرستاد یکسال وپنجماه در زندان ماند بعد از آن او را کشته
وبروایت علم الهدی ثانی هزار تازیانه هم زدند وبعد از نماز شام سر او را
بریدند وبدنش را سوزانیدند شیخ صدوق علیه الرحمة درکتاب اعتقادات
حکم بر کفر وضلالت حلاجیه نموده است وشیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمة
درکتاب اقتصاد حلاج را از ساحران شمرده ودرکتاب غیبت حضرت حجة علیه السلام
حلاج را از ملاعین شمرده که بدروغ دعوی وکالت حضرت صاحب الزمان علیه السلام
نموده وعلامه علیه الرحمة درکتاب خلاصه همین مطلب را نوشته وهمچنان شیخ
طبرسی علیه الرحمه درکتاب ابنقضیه نقل کرده ونموده است که توقیع
از آنحضرت در لعن حلاج وارد گردیده ومقدس اردبیلی علیه الرحمة کتابی
در ابطال حلاجیه تالیف نموده است **وفرقه ثانیه آنانند که خود را**
عشاق خوانند گویند انبیاء بغیر حق مشغول شدند وخلق را بخدا
خوانند وبتکالیف وایشان را باز داشتند از اشتغال بحق وهرچه

بیان حکم کردن شیخ صدوق علیه الرحمه بر کفر حلاجیه وضلالت او

بیان اعتقاد عشاقیه





خلق را از حق باز دارد باطل بود پس التفات بقول ورسل نباید
کرد وبتکالیف مشغول نباید شد که بیحاصل است وگویند علایق
جاه وجلال عالم را از دل خود دور کن ودر خانه فارغ بنشین وانتظار
کن برادای فریضه واندیشه بر زبان جمع کن وبگو الله الله وگویند
نبوت کسبی است وخود را اهل حقایق دانند واعتقاد ایشان آنست
که بهترین خلق خدا ایشانند واز این جهت منزوی وگوشه نشین میشوند
وبا خلق اختلاط نمیکنند وگویند علایق جسمانی را از خود بیرون کردیم
بآن منزل رسیدیم وکلماتی جعل کرده اند واسم آنرا حدیث قدسی
گذاشته اند ونسبت آنرا بکتب اثنا عشریه داده اند از آنجمله اینکه
گفته اند در صحیفة الرضا مذکور است که ان لله شرابا للاولیاء
اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا
ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا
واذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم یعنی بدرستی که مر خدا را
شرابیست مر اولیاء خود را زمانیکه آشامیدند مست شدند وزمانیکه
مست شدند شاد گردند وزمانیکه شادی وبازی کردند پاک شدند و



وزمانیکه پاک شدند مذوب شدند وزمانیکه مذوب شدند خالص
شدند وزمانیکه خالص شدند رسیدند وزمانیکه رسیدند متصل شدند
وزمانیکه متصل شدند دیگر تفاوت وفرقی نیست میان عشاق ومیان
معشوق خود شان وهمچنین گفته اند که حقتعالی میفرماید من احبنی عرفنی و
من عرفنی عشقنی ومن عشقنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته وانا دیته
یعنی هر کس مرا دوست دارد میشناسد مرا وهرکه مرا شناسد بمن عاشق
میشود وهر کس بمن عاشق بشود میکشم او را وهرکه را من میکشم
بذمه من است دیه او ومن دیه او هستم واضح ومبرهن واشکار گردد
هیچ اثار واخبار ودر هیچ کلمات ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار
لفظ عشق شنیده نشده وآنچه که از ایشان وارد شده لفظ حب وودا ست
پس این مزخرفات را نسبت بخدا وائمه دادن چه قدر بیمعنی وبد وخرابی
اعتقاد این طایفه هم آشکار وظاهر میباشد **وفرقه ثالثه از صوفیه**
**ایشان را نوریه میگویند** گویند حجاب دو است یکی نوری و
دیگری ناری وآنچه ناری است مشغول است بافعال شیطان چون فسق
وفجور وحرص وشهوت وامثال اینها چنانکه شیطان ناریست وآنچه نوریست

بیان اعتقاد نوریه





مشغول است باکتساب صفات خوب چون توکل وشوق وتسلیم ومراقبه
ووجد وحالت ومیگویند که صهیب از ایشان بود عمر گفت نیکو مردیست
صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی **وگویند** روز قیامت از کسی
پرسند که از بهر چه خدا را عبادت کردی وپرستیدی میگوید از ترس جهنم
خدا گوید ای فرشتگان گواه باشید که من اینشخص را از دوزخ آزاد کردم
وبهشت بروی واجب کردانیدم واز دیگری پرسند که عبادت خدا را برای
چه کردی گوید بطمع بهشت عبادت کرده ام خدا تعالی میفرماید ای
ملائکه من شاهد باشید که من او را بهشت واجب کردم واز جهنم
آزاد کردم **واز دیگری** پرسند که از بهر چه خدا را عبادت کردی گوید نه
از ترس نار ونه بطمع بهشت بلکه ترا از بهر تو پرستیدم خداوند گوید
ای ملائکه من اینشخص را هیچ مکافات وعوض نیست جز از تجلی وجواب
من آنگاه خدا بروی تجلی کند وخود را باو بنماید **وبدانکه** از خود دعا
چنین وارد شده است که هرکس عبادت کند خدا را از برای طمع بهشت یا
خوف آتش عبادتش صحیح نیست وهمین مطلب را فخر رازی که از علمای
عامه است نقل کرده است در تفسیر کبیر خود ونسبت اینرا بعلمای متکلمین

واتفاق داده است باری خرخرفات این فرقه هم بسیار است نسبت
رؤیت بخدا دادن چرقد لغو و باطل است **فرقه رابعه از صوفیه**
**که ایشانرا اصلیه خوانند** اعتقاد ایشان آنست که ما وا صل

بیان اعتقاد واصلیه

شدیم بحق و احکام شرعیه مثل صلوة و صوم و زکوة و خمس و سایر از جهة
آن گذاشته اند تا او را مشغول باش باشند و تهذیب اخلاق حاصل کنند
و از آنجا معرفت حق پیدا کرده و اصل بحق کردند و باو برسند و چون کسی
واصل شد تکلیف از وی برداشته میشود و هیچ چیز از شرایع بر او واجب
نیست و بعد از آن هرچه بکند نیکو بود و اگر پسر یا دختر و یا مادر و یا
دختر پسر و سایر محارم خود را وطی کند بروی حلال بود و همچنین سایر
محرمات از خمر و زنا و لواط و مال مردم همه بر او حلال بود و کسی را بروی
اعتراض نباشد و اگر او نیز جماع دهد مباح بود و نیکو باشد و گویند
اگر یکی از ایشان را شهوت غالب شود و از دیگری طلب مجامعت کند و موافقت
و او مراد او را حاصل نه نماید و منع از خود نماید از زمره واصلیه و طایفه
ایشان بیرونست و منع او کفر است و اگر زنی یا کودکی و امردی که نه از
طایفه واصلان باشد اجابت او کند و شهوت او را رفع کند اینچنین بدن





ولایت رسید و از اولیاء کبار نیز اکثر را حتی بو اصل رسانیده است و این
مذهب مذهب و اعتقاد جمله عارفان است که در زمان ما انکه صاحب کتاب
تبصرة العوام که علم الهدی رحمه الله بوده باشد و ایشان اعتقاد بسوال قبر
و حشر و نشر ندارند و گویند عالم قدیمست نعوذ بالله من هذه العقیدة
الفاسدة **فرقه خامسه از صوفیه که ایشانرا نظریه خوانند گویند**

بیان اعتقاد نظریه

اعتبار بنظر و استدلال نباشد و ممارست علوم و درس و نظر در کتب
علوم حرامست و معرفت خدا بمجاهده و تلقین مرشد و شیخ حاصل
میشود و گویند ایمان مخلوقست از بهر انکه فعل خداست و افعال
مخلوق نیست و گویند سعادت اخروی بمجاهده و ریاضت و زهد و
کمال حاصل کردد و ایضاً گویند نبوت کسبی است و این طایفه قومی
هستند تعشق نماینده و فریب دهنده و مریدانرا بخلوت نشانند
و ایشانرا از علوم دین هیچ بهره نباشد و از فرایض بوصف و نماز
اختصار نمایند و علماء و اهل بیت علیهم السلام را دشمن میدارند
**فرقه سادسه از صوفیه آن قومی اند که بهمت ایشان جز بکم**

بیان اعتقاد فرقه سادسه صوفیه

**نیست** خرقه در پوشند و سجاده ها بردارند و از حرام احتراز بکنند



این فرقه را نه علم باشد و نه دیانت و از بهر لقمه و کسوت در اطراف عالم پراکنده
اند و همیشه طالب خوردن و سابق رقص میباشند و چون شکم ایشان پر
شد در هم نشینند و حکایات ایشان آن باشد که فلان شهر و خانقاه طعام
ها نیکو دارد و فلان بلد میوه های رنگین و سماع و رقص نیکو کنند و صوفی
از ایشان هست که اگر در سمرقند بشنود که در مصر خانقاه خوب هست
و آنجا لوت بسیار هست بحلق میدهند از سمرقند قصد مصر کند
و هیچ کس دون همت تر از ایشان نباشد **از انجمله اصنافی از صوفیان**

بیان اعتقاد بعضی از صوفیه که ادعاء ربوبیه میکنند و بعضی ادعاء معجزه میکنند

هستند که دعوی ربوبیت میکنند و بعضی دعوی معجزات و کشف و کرامات
میکنند و بلکه بعد از اتحاد و حلول و جبر اعتقاد ایشان آنست که پس
از انبیاء و رسل بهترین خلق اند و این اعتقاد بسیار غلط است زیرا که
هیچکس از انبیا و رسل دعوی اتحاد و حلول نکرده اند و اصل این طایفه اتحاد

ولایتیه

و حلول و جبر است و اعتقاد شان آنست که بظاهر شرع بحقیقت نتوان رسید
پس شریعت مؤدی بنود بحق و چون مؤدی بنود بحق بعثت انبیا و رسل
عبث باشد و نیز چون حقیقت خلاف ظاهر شریعت است قول باطنیه درست
باشد و گویند هر ظاهری را باطنی است و ابو علی دقاق که از اکابر ایشانست





گوید که سماع بر عوام حرامست و بر زهاد حلال و جنید هم از فرقه
ایشانست شبلی و سهیل ابن عبدالله از اکابر ایشان هست و
سهیل گوید سماع علمی است که او را خدا برگزیده است کسی نداند
الا او و امثال این خرخرفات بسیار میگویند **و بدانکه** وجه تسمیه
اینطایفه را بصوفیه چنین نوشته که ایشان لباس از صوف و کرک
و پشم درست کرده بودند در گرما و سرما میپوشیدند لهذا باسم
صوفیه در السن عوام و خواص مشهور شدند **و همچنین ۲۰ از**
**اعتقادات فاسده اعتقاد فلاسفه** و ایشان منکر

بیان اعتقاد فلاسفه و رؤساء ایشان که چه تدرند

قوانین شرعیه و نقلیه و قایل موجودات طبیعی اند و عقل را مدبر عالم
دانند و برخی طبیعت و برخی خدا را بطریق ایجاب و رئیس ایشان
هرمس الهرامسه و لایتا ایشان در قدیم ملطیه و ساقیا بنا کرده و ساقیا ارس
از بلاد یونان بود اول از متقدمین ایشان تالیس ملطی است که علم
فلسفه را آغاز نهاده و اخر ایشان فیثاغورث و افلاطون و علمای دیگر
چون تالیس و انکساغورس و انکیمانس و هرقل رومی و کیومانس و دیتون
و فلوطرخس که طرق حکمت با و انتساب دارد و جو سولون شاعر و سقراط

و بقراط واضع علم طب و ذیمقراطیس و اقلیدس واضع علم هندسه
استاد المهندسین و بطلیموس حکیم صاحب مجسطی و افتخار یونانیان
ارسطالیس واضع علم منطق و حکمت مشائی و اسکندر افرودیسی شارح
کتب ارسطو که شبهه چند در قدم عالم کرده و حنین بن اسحق و فرفوریوس
و افرودوس و ابو نصر فارابی و ابو علی سینا صاحب شفا
و برخی ایشان را فلاسفه اسلامیه دانند چه مسلمند و بوحدت صانع قدیم
و نفی تشبیه و تحیز و تجسم و سایر صفات سلبیه قایل بوده اند لکن عالم را
قدیم و خدا را قادر بر ایجاد شیء واحد دانند و چنانکه فلاسفه نیز میگویند
خداوند خلق موجودات نمود دفعة واحدة علی ما هی علیه الآن من المعادن
و النبات و الحیوان و الانسان و مقدم نیست خلق آدم بر خلق اولاد او و
تقدم در ظهور است نه در حدوث و در بر فلاسفه قائلین بعقول عشره و نفوس
تسعه فلکیه و اینکه خدا تاثیر نکرده حقیقة بنا بقاعده الواحد لا یصدر عنه
الا الواحد مگر در عقل اول چنانکه تفصیل این گذشت و چنانکه شهید ثالث
علیه الرحمه نوشته که این یعنی تاثیر در عقل اول و او بحسب جهتین یعنی ماهیه
و وجود ایجاد نمود عقل ثانی و فلک اول را و هکذا تا بعقل عاشر که عقل افعال

بیان مکالمات شهید ثالث با جناب شیخ مرحوم

میناميد



افعال مینامند و حوادث را نسبت باو میدهند و خداوند را معزول میدانند
در ملک خود چنانکه گفته اند عقل اول را مدبر عقل دوم ما هی ازو نسر کنده
کردونی زدم و او است حقیقة محمدیه و علویه بنا بر جمع بین الاخبار اول ما
خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل و در خبر دیگر القلم باعتبار افاضه
و تأثیر در ما تحت یعنی بسبب واسطه بودن در ایصال فیض وجود و در خبر
دیگر اول ما خلق الله اللوح باعتبار انفعال و قبول نور وجود از حق تعالی
و از اینجاست قول بخالقیت مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
که مذهب مفوضه خلقی است از آنجمله فاضل عارف شیخ احمد جبرعاملی است
مطالب این شیخ عارف فاضل معارف الشیخ احمد الاحسائی چنانچه شفاها
مکالمه و مباحثه نمودیم مطابق است با قواعد این فلاسفه و فاضل عارف
ملاصدری و مثل آنکه حشر و نشر یوم القیمة و دخول جنة و نار ببدن خود
قلیائی است که در لسان شرع تعبیر میشود از آن ببدن مثالی که در عنب
این بدنست نه باین بدن عنصری دنیوی مدفون فی الکفن که بضرورت
اسلام و نص قرآن ثابت شده و آنکه خالق کل موجودات از سموات
و ارضین و غیرها جناب مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام است چنانچه مفوضه

مفوضه



خلقیه قائلند و این نیز خلاف ضرورة اسلام است و ایضا شهید ثالث
در فقره مستحقین زکوة فرموده است بدانکه شرط است در مستحق فطره اینکه
مسلم اثنی عشری عدل باشد پس جایز نیست فطره دادن بکفار مطلقا از
آنجمله است فرق صوفیه و غلات که قائل بالوهیت جناب امیر المؤمنین
یا بخالقیت آنجناب جمیع عالم را از سموات و ارضین و ما فیهما هر چند باذن الله
باشد چنانچه مذهب مفوضه خلقیه است انتهی قول راجع بمذهب حکمای
سلف که از باب فاعل الواحد لا یصدر عنه الا الواحد قائل شده اند
بعقول عشره و گفته اند عقل اول را تدبیر عقل دوم ما هی ازو نسر کنده کردونی
زدم و بهمین طریق هر فوقی را علت تحت گرفته اند و در حقیقة عقل اول همان
حقیقة محمدیه و علویه که متحد میباشد باهم در آن عالم و باین جهة جمع نموده اند
بین العقل و الاخبار اول ما خلق الله العقل و نوری و القلم و اللوح باعتبار
اختلاف حیثیات و کلام بعض مشایخ بحرین نیز در شرح الزیارة و غیره حقیقة راجع
همین است نزد صاحب فن حکمت یونانی و همچنین بتفویض رزق بجناب علی
بن ابیطالب علیه السلام و قائلین باینکه حشر و نشر یوم القیمة باجسام مثالیه است و با
بدان حور قلیائی چنانچه مذهب جمعی از اشراقیین از آنجمله ملا صدری در شواهد

الربوبیة



الربوبیة و اسفار است و تابع شده او را در این مسئله بعضی از مشایخ بحرین
و احساء انتهی کلامه رحمه الله انشاء الله تفصیل اینها در محل خود خواهد
آمد و همچنین از معتقدین فاسده اند غلات شیعه از شیعه اند که در محبت
علی علیه السلام غلو کرده مقابل خوارجند و آنحضرت خود در حق ایشان و طایفه
فرموده هلک فی اثنان محب غال و مبغض غال یعنی هلاک شدند در من دو
طایفه یکی مفرط در محبة که غلو نماید و دیگری مبغض قالی که مرتبه مرا پست نماید و
گروه اند اول هشامیه منسوبان هشام بن سالم و هشام بن الحکم و مشابهت
میان خالق و مخلوق و تحیز و تحرک خدا قائلند دوم یونسیه تابعان
یونس قمی سیم نعمانیه قوم محمد بن نعمان چهارم مغریه و منصوریه
اتباع مغیره و منصور عجلی که خدا را جسم دانند مرکب از بیست و هشت عضو
مثال حروف هجا بر سر او تاجی از نور و گویند اول چیزی که آفرید ظل محمد و علی بود
و امانتی که بر زمین و آسمان عرض کرد و ابا کردند از تحمل آن امتناع از ولایت علی
بود پس ابوبکر و عمر که ظلوم و جهول بودند قبول کردند پنجم کیالیه تابعان احمد
کیال کاملیه اصحاب ابی کامل که تارک بیعت علی را کافر دانند و آنحضرت را نیز
طعن کنند بعلت ترک مطالبه حق خویش و نبوت و امامت را شیء واحد دانند

بیان اعتقاد غلات شیعه و تفصیل اسامی رؤسا و گروه ایشان

که بعنوان تناسخ از احدی باحدی منتقل شود **ششم** علیائیه اصحاب است
علیاء بن روع است که علی را بر محمد و سایر انبیاء تفضیل دهند **هفتم**
سبائیه تابعان عبدالله بن سبا که در یهودیت یوشع بن نون را احد امید است
و چون مسلمان شد علی را خدا گفت و در عدد او از وبر قرآن تازیانه و او را مهدی
موعود میدانند و آنحضرت حکم بقتل وی نموده او بعد این که بخت و بعد از فوت
آنحضرت این طریقه را شهرت داد **هشتم** منصوریه که گذشت **نهم** اصحاب
حکمیه که گذشت **دهم** خطابیه تابعان ابی الخطاب محمد بن الاجدع که علی را
خدای اکبر و امام جعفر را خدای اصغر و شهادت دروغ را جایز دانند و گویند
ائمه پیغمبراند و آخر بالوهیت رسد کالنصرانیان علی را با پیغمبر در رسالت
شریک دانند و همچنین از معتقدین فاسده اند جبریه اند طایفه اشاعره
اند از امهات و اصول فرق مسلمین اند که بنده را در هیچ فعل مختار ندانند
بعکس معتزله و در احادیث اهل بیت ع تصریح ببطلان این هر دو شده است که
لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین الامرین چنانکه تفصیل این بیان خواهد شد
سه فرقه اند **اول** ضراریه پیروان ضرار بن عمرو که نفی قدرت بر حادث می کنند
**دوم** نجاریه اتباع حسن بن نجار و او تابع ابی الحسن اشعری که در نفی صفات

بیانه
اعتقاد جبریه که اشاعره
مذهب میگویند و تفصیل
گروه و فرقه ایشان
و اعتقاد معتزله و فرقه
ایشان

موافقه



موافقت با معتزله دارد و در خلق صفات با صفاتیه متحد است **سیم** جهمیه
مریدان جهم بن صفوان که در آخر بنی امیه لعنهم الله در مرو کشته شد
و همچنین معتزله اند از اصولیین اهل اسلام که عبد را در فعل حسنات
و سیئات مستقل دانسته اراده خدا را دخیل در امور عباد دانند **چهارده**
**فرقه اند اول** قصوبیه تابعان قاضی عبدالجبار استرابادی **دوم**
جعفریه تابعان جعفر بن حرب **سیم** هذیلیه که شیخ ایشان ابو الهذیل
همدانی مذهب اعتزال را با حکمت آمیخت و در ده مسئله با اهل اعتزال
مخالفت دارد **چهارم** جبائیه و بهشمیه تبعه ابو علی جبائی و پسرش ابو هاشم
**پنجم** مردازیه پیروان ابو موسی ملقب بمردار **ششم** نظامیه منسوبان
نظام بن سیار مسمی بابراهیم که علم کلام را با حکمت ممزوج کرده در سیزده
مسئله مخالفت اصحاب خود است **هفتم** خیاطیه تابعان ابو الحسن خیاط
بغدادی **هشتم** حائطیه پیروان احمد بن حائط و مایل باعتقاد نصاری
و تناسخ اند و رؤیت باری را حمل برؤیت فعال کنند و مسیح را محاسب روز
قیامت دانند **نهم** جاحظیه تابعان عمرو بن بحر که از فضلا مستقصی کتب
فلاسفه و ببیخ مسئله ممتاز است **دهم** بشریه که شیخ ایشان بشر مرسی



و از فضلا و متولد نتیجه از متقدمین قائلست **یازدهم** هشامیه تبعه
هشام بن عمرو فوطی که بهفت مسئله ممتاز است **دوازدهم** معمریه
قوم معمر سلمی که بابی صفات خدا و منفرد بچهار مسئله است **سیزدهم**
ثمامیه و شیخ ایشان ابو ثمامه نمیری قدیم مأمون و منفرد بشش مسئله
**چهاردهم** واصلیه چنانکه در صوفیه گذشت اصحاب واصل بن عطاء بصری
که قایل بقدر و نفی صفات باری و منزله بین المنزلتین و عدم تعیین محق و
مبطل از فریقین جمل و صفین و همچنین صفاتیه از اصول فرق مسلمین اند
که اثبات صفات ازلیه کنند از برای باری تعالی از علم و قدرت و سمع و بصر و
اراده و مانند آن و ایشان سه جماعتند **اول** اشاعره اصحاب ابو الحسن
علی بن اسمعیل اشعری که خیر و شر را بتقدیر حق میدانند و فکر و حسن و قبح عقلی
و هیچ چیز را بر خدا واجب ندانند **دویم** کرامیه اتباع ابو عبدالله محمد
بن کرام که مثبت صفات و مجسمه است و این طایفه شش شعبه اند
یدیه و قرنیه و زینیه و اسحقیه و واحدیه و هیضمیه **سیم** حنابله
مریدان حنبل که مشبهه و حلولی مذهبند و موافقند با صلیان که تابع داود
اصفهانی در اجرای صفات بی تاویل و همچنین مرجیه از اصول فرق مسلمین و معتقد

بیانه
اعتقاد صفاتیه و عدد
گروه ایشان

ایشان



ایشان آنکه با وجود ایمان کفری ضرری ندارد چنانکه با کفر بندگی سود
ندهد و از برای صاحب کبیره در دنیا حکمی به بهشت و دوزخ نیست شش
گروهند **اول** یونسیه که اصحاب یونس نمیری که گویند باعث دخول
بهشت محبت و اخلاص است نه عبادت و بندگی **دویم** تومنیه منسوب
بابی معاذ تومنی **سیم** عبیدیه اصحاب عبید مکتئب **چهارم** غسانیه که
اتباع غسان کوفیند **پنجم** ثوبانیه منسوب بابی ثوبان مرجی اند **ششم**
صالحیه تبعه صالح بن عمر اند که جامع بین القدریه و الارجاء است **همچنین**
زیدیه شعبه از شیعه اند که امامت را بوصف دانند نه بنص و هر فاطمی نسبی را
که خروج بسیف کند و عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد امام دانند سه فرقه اند
**اول** صالحیه اصحاب حسن بن صالح که از حسین تبرا کنند **دویم** سلیمانیه
تبعه سلیمان بن جریر که تقدیم مفضول بر فاضل جایز دانند **سیم** جارودیه
مریدان ابو الجارود که امامت را بعد از امام زین العابدین علیه السلام بزید پسر
او و از او بمحمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن مفوض دانند و این فرقه باد فرقه
غلات و دوازده فرقه امامیه که بعد از این ذکر میشود مجموع بیست و پنج فرقه
شیعه اند که امامت را بعد از رسول صلعم بلا فصل مختص بعلی علیه السلام دانند و کل

بیانه
اعتقاد زیدیه و عدد
فرقه ایشان

بیان اعتقاد وعیدیه و عدد فرقه ایشان

وعیدیه نوعی از خوارجند که مکلف را بسبب ارتکاب کبایر مخلد در نار دانند پس ایشان داخل در بیست و دو طایفهٔ خوارجند که با انضمام سه فرقهٔ جبریه و چهارده فرقهٔ معتزله و شش فرقهٔ صفاتیه و شش فرقهٔ مرجیه چهل و هشت طایفه سنت و جماعتند که خلافت را بعد از رسول مختص به ابی بکر دانند و با بیست و پنج فرقهٔ شیعه هفتاد و سه فرقه امت محمدند و آنحضرت فرموده که ستفترق امتی الخ چنانکه گذشت و همین حدیث دلیل صریح بر حقیت امامیهٔ اثنا عشریه میباشد وکذلك صابئین گروهی دیگر از اهل نحلند

بیان اعتقاد صابئین و عدد فرقه ایشان

که هیاکل فلکیه و بجلول و تناسخ و خدایان علاحده در آسمانها قایلند و کواکب را مدبر عالم و همه را الحی مناطق و بتهای خود را خدایان زمین و مجموع آنها را وسیلهٔ قرب حق بدرگاه رب الارباب دانند چهار فرقه اند اول جرمانیه اند که خدا را واحد و کثیر دانند یعنی واحد باعتبار ذات و کثیر باعتبار تکثر صور و اشخاص و گویند هر سی هزار و چهار صد و بیست و پنج سال الطبیعت کل از هر نوع کاینات احداث دو شخص نماید یکی نر و دیگری ماده چون دور تمام شود تناسل ایشان بر طرف شود و دور دیگر آید و قیامت اینست دویم اهل اشخاص که حصول مطالب را بطلسم دانند که بطوالع و شکل کواکب فلکیه کاینات عنا

حقیقی



فیض نتوانند رسانید پس باید بر مثال هر کوکب صورتی همیشه در نظر بوده عبادت کرده شود سیم ارباب هیاکل که عقل و نفس و سیارات را علت اولی ایجاد تدویرات دانند و از ایشانند جمعی از اهل نجوم و عزایم و خواتیم بنام هر کوکب سازند و تختم بآن کنند چهارم روحانیات که ملائکه را اعیان کنند و بجهت تشبیه بروحانیات تقلیل در غذا و تهذیب در اخلاق خود را منسوب بشیث دانند — هیکلیه

وهمچنین فروعیون طایفه از امت محمد اند که بنای مذهب اربعه اهل سنت در امور فروعیه بر فتاوی ایشان است دو طایفه اند اول حجازیین که اصحاب مالك بن انس و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل و سفیان ثوری اند که مدار ایشان بر حدیث است دویم عراقیان که اصحاب ابی حنیفه نعمان بن ثابت از اولاد انوشیروان اول از تلامذهٔ امام جعفر صادق علیه السلام و آخر باغوای خلیفه با آن حضرت معارضه کرد ابو یوسف محمد بن حسن بن زیاد و زفر و هذیل و یعقوب و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع البلخی و غیرهم که مدار ایشان بر آراء و استحسانات

وادریس — بیان اعتقاد فروعیون و عدد طایفه ایشان

بیان اعتقاد خوارج و عدد طایفه ایشان

وکذلك خوارج از فرق مسلمین اند که خروج بر امام را جایز و سب علی و عثمان را ضروری دین دانند بیست و دو طایفه اند اول معلومیه که هر کس خدا را



بجمیع صفات و اسمان شناسد مؤمن ندانند دویم مجهولیه که هر که خدا را ببعضی صفات شناسد او را عارف گویند سیم معبدیه تبعهٔ معبد بن عبد الرحمن چهارم یزیدیه تابعان یزید ابن امیه پنجم رشیدیه و عشریه که شیخ ایشان رشید طوسی از خرزوعات عشر و نصف عشر قرار داد ششم شعیبیه تابعان شعیب بن محمد هفتم میمونیه تبعهٔ میمون بن عمران که نکاح دختر زاده و دختر برادر و دختر خواهر را جایز دانند هشتم عجارده اصحاب عبد الکریم عجرد ﻧﻬﻢ صفریه اتباع زیاد بن الاصفر دهم شیبانیه اصحاب شیبان بن سلمه اند که بر نصر سیار و الی خراسان خروج کرد یازدهم ثعلبیه و مکرمیه اتباع ثعلبة بن عامر و مکرم بن عبد الله العجلی دوازدهم حمزویه که رئیس ایشان حمزهٔ قهستانی لشکر بخراسان کشید سیزدهم حفصیه تبعهٔ حفص بن ابی مقدام چهاردهم جلیقیه از خوارج کرمان و کیچ و پانزدهم مکرانیه که خیر و شر را اضافه بخدا دانند شانزدهم حازمیه تبعهٔ حازم بن محمد بن ابی هفدهم غادریه هجدهم اطرافیه تابعان غالب بن شاول که حلق را معذور دانند در ترك و انجا که نداند نوزدهم هنیبیه بیستم اخنسیه مریدان اخنس بن قیس بیست و یکم ازارقه اصحاب ابی رشد ازرق که اهواز و کرمان

١٠

دفارس



دفارس را بعد از بصره تسخیر کرده عایشه و طلحه و زبیر را نیز کافر دانند بیست و دویم محکمهٔ اولی که در نهروان بدست امیر المؤمنین علیه السلام کشته شد نه نفر اند قرامطهٔ مصر و مقسطیان از اولاد ایشانند وهمچنین امامیه از فرق شیعه دوازده گروهند اول کیسانیه اتباع کیسان غلام امیر المؤمنین که بعد از حسنین محمد بن حنفیه را امام دانند و بر خی حسن مثنی را دویم مختاریه مریدان مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی که محمد بن حنفیه را مهدی موعود و در غار رضوی که در یمن است زنده و غایب دانند سیم هاشمیه که هاشم پسر او را بعد از او امام دانند چهارم بنانیه تابعان بنان بن سمعان هندی که هاشمی مذهب و حلولی اند پنجم رزامیه که امامت را بعد از هاشم بعلی بن عبد الله عباس دانند ششم صادقیه و ناووسیه که امامت را با امام جعفر صادق ختم و او را مهدی موعود دانند هفتم شمطیه که در نزد ایشان یحیی بن شمط امامت را از آنحضرت بمحمد پسرش ختم دانند هشتم افطحیه که امامت را در عبد الله افطح دانند نهم اسمعیلیه که اسمعیل پسر آنحضرت را بعد از پدر امام و با او ختم دانند دهم انزاریه امامت بعد از اسمعیل باولاد منتقل دانند یازدهم موسویه که امامت را در امام موسی کاظم ختم دانند و حدیث را بعهم قائم وهو سمی التوریة را سند کرده و برخی که در موت و حیات آنحضرت شك دارند ممطوریه

بیان اعتقاد امامیه و عدد گروه ایشان

وبرخی که جزم بموت کنند قطعیه وجمع بحیات وی قائلند واقفیه دوازدهم
اثنی عشریه مائیم که بدلایل عقلی وبنص جلی خلافت رسول خدا را بلا فصل مختص علی ویازده
فرزندش حسن وحسین وزین العابدین ومحمد الباقر وجعفر الصادق وموسی
الکاظم وعلی الرضا وتقی ونقی وعسکری ومهدی واینان را معصوم مفترض الطاعة
وهمچنین تناسخیه که از اهل نحلند که مجاجرای عمل رادم در این نشاء
دانند هر ذی روحی بعد از مردن باز بدنیا عود کنند بصورتی دیگر بهتر از صورت اول
اگر عملش نیک بود وبدتر از اول اگر عملش بد باشد گویند هر طبیعتی از طبایع جمادی
نباتی وحیوانی وانسانی که بروی غالب باشد بصورتی مناسب آن طبیعت عود کند
پس بنای تناسخ را بچهار چیز دانند اول رسخ که انتقال از صورت انسانی است بصورت
جمادی دویم نسخ که انتقال از انسانیت بنباتیت سیم مسخ که انتقال
از صورت انسانیت بصورت حیوانیت چهارم نسخ که انتقال از انسانیت
است باز بانسانیت وگویند هر سی هزار سال هر شخص بهمان شکل که هست باز
بیاید ومعلم ایشان شاکمونی بوذی است الحاصل مذاهب بسیار از نصاری ویهود
ومجوس وبراهمه وثنیه وغیر ذلک از مذاهب اختلاف مذاهب ایشان بسیار
میباشد از مانحن فیه خارج است از آنجهة متعرض آنها نشدیم ومبنای حقیر در

بیان اعتقاد تناسخیه که بنای نسخ را بچند چیز میدانند

بیان



بیان نمودن عقیدها ومطالب حقه میباشد والا بنای علما در امثال این مسائل
بر تکفیر نمودن قائلین بخلاف قواعد شرع است ولکن نقل نمودن کلام بعضی از
علما محض از باب تنبیه وتبصره است از آنجمله در مجار بعد از ذکر کثیر از آیات واخبار
در باب حدوث عالم وقادر مختار وفاعل بالاختیار وجوه از استدلالات در آن باب فرموده
که در قریب بزمان ما چون مردم حریص شدند بمطالعه کتب فلاسفه ولعراض نمودند از
خوض در کتاب وسنة واخبار ائمة الدین زیرا که بعد عهد ایشان سبب شده است
از مهجور شدن آثار ایشان صلوات الله علیهم اجمعین ومختلط شدن حقایق
شرعیه بعبارات ومصطلحات فلاسفه ومیل نمودن اراذل ناس بسوی شبهات
مضلین فضلوا واضلوا پس بآنجهة وارد ساختیم در این باب از آیات واخبار
زیرا که مزیل شک وارتیابست بامقاصد ومباحث که قلع وقمع نماید شبهات
وجود مشکوک ومضلین را تا آنکه تشیید کرده شود قواعد دین واجتناب کرده
شویم از سخط رب العالمین چنانچه روایت کرده شده است از جناب سید
المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم
علمه والا فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین یعنی زمانیکه آشکار شد
بدعتها در امت من پس ظاهر بکند عالم علم خود را والا پس بر او باشد لعنت خدا و



ملائکه وخلق تماما وبسیاری از مردم ترک عقاید حقه کرده وباعتقاد فاسده خود
شان تأویل آیات واخبار ونصوصیکه بآراء خود شان موافق نیست نموده مرد
از راه حق دور واز صراط مستقیم مهجور نموده اند وبلکه نیست افکار ایشان مگر
مثل تار عنکبوت ونسج او وخلاف است آنچه حکما گمان کرده اند که خداوند
خلق نمینماید اشیاء را مگر بمادهٔ قدیمه چنانچه حکما میگویند کفر است صریح ووضح
ادلهٔ عقلیه ونقلیه از کتاب وسنة مینمایند باعلی صوت خود بتکذیب این طایفه واینکه
مؤثری نیست در ایجاد موجودات الا الله سبحانه وتعالی وآنچه حکما میگویند
از روی حدس وتخمین ووهم است لا غیر از آنجمله شیخنا شیخ بهائی علیه الرحمة در چند
موضع از کشکول متعرض شدند بفساد عقاید اینطایفه را از آنجمله
در موضع از آن میگوید که غزالی نسبت داده است بشیخ رئیس قول بنفی
معاد جسمانی با آنکه شیخ در آخر شفا قائل شده است بحشر اجساد وبعضی
محققین گفته اند که شاید که سر این نسبت آن باشد که شیخ رئیس قائل است
بازلیت عالم وابدیت او واین حرف منافیست با معاد جسمانی وبعد از آن گفته
که متکلمون شکر الله سعیهم بذل وسع خود نمودند در ابطال کلام
حکما ونقض احکام ایشان تا آنکه متزلزل ساختند براهین ایشان را بکثرت

مناقشات



مناقشات ومعارضات ونیز در جای دیگر از کشکول فرموده است که اعتقاد
حکما آنست که وجود اینعالم باین نظم خیر محض است وایجاد او کمال تام است
و واجب جل جلاله مبدء فیاض وجواد مطلق است پس منفک نیست ذات
او از این خیر محض وکمال تام وانفکاک ذات او از این کمال نقص است وذات
باریتعالی منزه از نقایص است واین کلام ایشان داعی شد ایشان را بسوی
قبول بقدم عالم ولکن متکلمین میگویند که صحیح است از برا حقتعالی ایجاد نمودن
عالم او آنکه ترک نماید ایجاد او را ونیست ایجاد لازم بر ذات اقدس تعالی وهمین
معنی قدرت وایجاد است ثابت نمودند متکلمین حدوث عالم را اینکه
حقتعالی اراده او تعلق نگرفت بایجاد نمودن عالم را در ازل وجواب
دادند از حکما باینکه ذات اقدس تعالی لازم الکمال است افاده نمینماید اثبات
مدعی ایشان را زیرا که صدق است که حقتعالی کامل بالذات است وفیاض است
ولکن کمال او همین کمال مخصوص باشد دائما بنحویکه قائم نشود غیر او ومقام
او ممنوع است چه این کمال از صفات ذاتیه حقتعالی خواهد بود بلکه کمال
مخصوص دائمی همان انفراد حقتعالی است بوجود وازل پس ازل از کمال ذاتیه
حقتعالی است چنانچه در حدیث است که کان الله ولم یکن معه شیء یعنی

بیان اعتقاد در علم حقتعم

بود خدا و بنود با او چیزی **صفت دویم از صفات ثبوتیه** در بیان آنکه خداوند
تبارک و تعالی عالم است اولاً تکلم و بحث در این مسئله مستلزم تکلم
نمودن در ذات باری حقتعم و این امر است محال و منهی عنه چنانکه فرموده
وَاِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ و چنانکه اخبار و روایات و براهین وارد در نهی این باب
است و ثانیاً تکلم در این امور باعث انحراف از صراط مستقیم و متکلم در ذات
باری در دین خود غیر مقیم خواهد شد باری حاصل ضرورت دین اسلام و مذهب
اهل بیت سید انام در علم ذات ملک علام آنست که جهل در ذات اقدس او راه
ندارد و همه اشیاء در نزد ذات مقدس او در ازل و ابد ظاهر و پیدا و آشکار
و هویدا و معلوم غیر خفا میباشد چه قبل از وجود اشیاء و چه بعد از وجود اشیاء
چنانکه در دعای صباح است وَعَلِمَ بِما کانَ قَبْلَ اَنْ یَکُونَ یعنی عالم و دانا است
با نچه بود پیش از آنکه بنود و ثابت شده است با دلّه عقلیه و نقلیه و بضرورت
مذهب دین اسلام که جهل راه ندارد در ذات اقدس او و او است کامل بالذات
و محیط است بهمه اشیاء بعلم و قدرت خود و هیچ چیز ازلاً و ابداً اوّلاً و آخراً
از او مخفی نیست و خداوند عالم عالم است بر اشیاء از مجردات و مادیات کلیّات
کان چه قبل از خلقت و چه بعد از خلقت جزئیّا یا کلیّا و خداوند تعم عالم است

بهر معلوم



بهر معلومی و تغییر در علم او نیست و علم او از هیچ جهت تفاوت ندارد در ازل
دانسته آنچه در ابد الآباد بهم رسد و دلیل بر این مدّعی اقسامی است از ادله
و براهین عقلیه و نقلیه **دلیل اول** همان نسبت و استناد ایشانست
بسوی حقتعم بجهت اینکه همه ممکنات اثر وجود اویند و همچنین جمیع کمالات و علم
آنها از جمله کمالات است و جمیع اینها منتهی میشود بجناب واجب الوجود و کسیکه
وجود همه اشیاء با و منتهی شود پس او اکملست و العیاذ بالله آنکه اکمل محال است
جاهل بآنها باشد و بهمه چیز عالم میباشد و بهیچ چیز جاهل نمیباشد بجهت اینکه
جهل از جمله صفات ذمیمه و قبیحه و نقصانست و نقصان بخداوند عالم بهیچ وجه
متصور نمیباشد **دلیل دویم** احکام و اتقان مصنوعات چه خداوند
عالم آنها را از روی حکمت و مصلحت آفریده است و خواص غریبه و محتوی بر فواید
کثیره و عجیبه از او صادر میشود و ودیعه نموده است در آنها نکات چند و خفیه
و دقایق جلیله که همه در آنها حیرانند و جمیع آراء در آنها سرگردان است چه اگر
کسی تأمل بسیار در غرایب صنعت پروردگار و عجایب مصنوعات حضرت کردگار
بنظر عبرت و اعتبار از خلق آفاق و انفس و سیر آشکار بر سبیل اجمال و اختصار
بنماید در آنها هر آینه بحد یقین و قطع متین خواهد رسید بوجوب اتصاف صانع



آنها بکمال و علم پس هر کس که چنین باشد پس او عالم است و هیچ احدی را در علم
او شکی و شبهه نمیماند بلکه احسن و اکمل و اجمل طرق معرفت و توحید خدا چنانچه
بقدر امکان بیان شد همین است که تأمل و نظر کرده شود در آثار ربوبیت
و شواهد الوهیت حضرت جل و علا تا آنکه استدلال کرده شود بآنچه
بر وجود واجب تعم و صفات کمالیه حضرت آفریدگار از علم و قدرت و سایر صفات
حضرت جل و علا که عین ذاتند و تحصیل معرفة الله تعالی باین نهج که تدبّر و تفکر
است در آثار ربوبیت حقتعم از انفس و آفاق نه مرحله ایست که کسی تواند ضبط
و احاطه نماید بیان او باو و بواسطه تدبر و تفکر در آنها منکشف میشود از برای شخص حکمتها
و دقایق مصنوعات مصالح که باین جهت علم و یقین حاصل میشود از برای شخص بانکه صانع
او کامل تا او تمام کامل است از علم و حکمت و محالست از کسیکه فاقد علم و
حکمت است بلکه حاصل خواهد شد باز دیاد نظر و تأمل در اینها همه مراتب ایمان
از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین لکن بتفاوت مراتب اشخاص چنانچه
واضح و هویدا است و آنچه که مذهب امامیه و اعتقاد محقق اثناعشریه است
که خداوند عالم عالم است بر جمیع معلومات خواه از قبیل ممکنات بوده باشد و خواه
از قبیل ممتنعات و خواه واجب باشد یا غیر آن کلی باشد یا جزئی متغیر

باشد



باشد یا ثابت و ظهور جمیع اشیاء بر او و انکشاف جمیع ما سوی مر او را
بحیثیکه لا یَعْزُبُ عَنْهُ شَیْءٌ فِی العالم و اشیاء و علم آنها پیش خداوند عالم
حاضر است و غایب نیست و علم عین ذات او است و انکشاف اشیاء بر او
بر وجه اکمل آنچنان کمالی که بالاتر از او کمالی بر خداوند عالم متصور نمیشود برای
استیم    تأمل و تفکر کننده اعتقاد کامل خواهد شد **دلیل سیم** اختیار واجب تعم
بمعنی آنکه اختیار صانع تعم در مخلوقات خود دلیلست بر علم او بآنها پس بر مبحث
قدرت با دلّه و براهین ثابت شد که خداوند عالم مختار است و مختار آنست
که فعل او بجهت داعی از دواعی بوده باشد و آن داعی عبارتست از علم بمصالح
و مفاسد پس کل مختار عالم است زیرا که فعل فاعل مختار نیست مگر از روی قصد
و اراده او و از محالاتست قصد و اراده بسوی شیئی بدون علم بان شیئ
**دلیل چهارم** تجرد جناب احدیت و واجب الوجود است از صفات امکانیت
که او دلیلست بر علم و احاطه حقتعم بر جمیع اشیاء چه نسبت تجرد بهمه چیز
مساویست **دلیل پنجم** علم که معنی آن دانش و منکشف بودن همه اشیاء است
در نزد ذات مقدس کبریائی او از صفات کمالیه است و جهل ضد آنست که صفت
نقص است پس اگر حضرت مقدس کبریائی فاقد این کمال باشد العیاذ بالله بصفت

جمل متصف خواهد بود و آن فوق جمیع نقایص صفاتست و آن منافات دارد
با واجب الوجود بالذات که کامل بالذاتست **دلیل ششم** آنکه اگر خداوند
عالم و متعال فاقد این کمال باشد هر آینه در آفریدن و ایجاد کردن موجودات
محتاج بسوی دلیل خواهد بود که دلیل و راهنمائی باشد که او را دلالت نماید بر کیفیت
خلقت اشیاء از منافع و مصالح و مضار آنها تا آنکه خلقت آنها با نظم و نسق باشد
و این بدو قسم باطلست **اول** اینکه اگر واجب تعالی محتاج بدلیل و راهنمائی باشد
این محض عجز است و عجز هم نقص دیگر است غیر از جهل و این منافات دارد با ذات
واجب الوجود بودن بالذات **دویم** آنکه این هادی یا واجبست یا ممکن و هر دو
باطلست بجهت آنکه اگر واجب باشد لازم خواهد آمد تعدد قدماء و آن باطلست
و اگر ممکن باشد لازم خواهد آمد تقدم او بر نفس خود زیرا که ممکن محتاج است
بواجب الوجود در اصل وجود خود که او را از کتم عدم بوجود آورده باشد پس
لازم خواهد آمد که این ممکن قبل از وجود خود موجود باشد تا راه نمائی نماید
حقتعالی را در اصل خلقت وجود خود و این بالبدیهه باطلست **دلیل هفتم**
همان ضرورة فطریه است که سابقا بیان شد هم چنین که معرفت خداوند تعالی
و اقرار بصانع تعالی از فطرة کافه مصنوعات است و همه اشیاء از انسان و حیوان

از ذوی العقول



از ذوی العقول و غیر ذوی العقول بان مفطورند و علویات و سفلیات
و مجردات و مادیات همه آنها باقتضاء فطرة اصلیه و جبلیه ذاتیه خود مقر
و معترفند بصانع تعالی هم چنین همه اینها باسمان فطرة اقرار دارند باینکه
حقتعالی است عالم بجمیع اشیاء و پنهان نیست چیزی بر او از سموات و ارضین
و آنچه در میان آنها است و او است مطلع بر سرائر و بواطن و ظواهر و علانیه
و آشکار و از اینجاست که همه اشیاء روی نیاز و تضرع و توجه و استغاثه بدرگاه کبریائی
او در آرند و عرض حوائج و مطالبات و کشف شداید و کربات بدرگاه او می
نمایند و بالطبع همه اشیاء متذکر او میند و اگر نه این بود که حضرت پروردگار
را عالم و خبیر و دانا بهمه چیز میدانند هر آینه توجه و مسئلت و تضرع بیجا بود
و بحضرت کبریائی توجه کردن در چنین حالات و مقامات لغو میشد چنانکه
شاهد است باین مطلب قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح الخ چنانکه گذشت
معنی این آیه مقتضی این آیه شریفه آنست که جمیع کائنات مشغولند به تسبیح
و تقدیس حضرت آفریدگار و معنی تسبیح و تقدیس تنزیه است بذات مقدس تعالی
از هر چیزی که غیر لایق است بجلالت و کبریائی ذات حضرت اقدس جل و علا
و کدام نقص بالاتر است از جهل العیاذ بالله نسبت داده شود بذات کبریائی



او تعالی شانه **دلیل هشتم** اتفاق همه انبیاء و اولو العزم و اوصیاء
و اولیاء ایشان و ارباب جمیع ملل و ادیان و مذاهب و اولی العقول و
ارکان بلکه دهریه هم متفقند و واحد القول و الکلمه در اصل علم و
حکمت خالق متعال و هیچ خلافی و اختلافی در میان همه اینطایفه ملل
و ادیان نیست بلکه اعتقاد بان از جمیع ملل و نحل و این دلیل یقین
و برهان متین است بر مدعی هو المطلوب **دلیل نهم** آیات کثیره
داله بر مطلوب بالصراحه و الظهور کقوله تعالی ان الله کان علیما حکیما
و قوله ان الله بکل شیء علیم و قوله تعالی ان الله کان علیما قدیرا
و قوله تعالی ان الله کان علیما خبیرا و قوله تعالی ان الله واسع علیم
و قوله تعالی و اعلموا ان الله بکل شیء علیم و قوله تعالی و الله یعلم و انتم
لا تعلمون و قوله تعالی و الله بما تعملون علیم و قوله تعالی و اعلموا ان الله
سمیع علیم و قوله تعالی و ما تفعلوا من خیر فان الله به علیم و قوله تعالی
الم یعلموا ان الله یعلم سرهم و نجویهم و ان الله علام الغیوب و قوله تعالی
و الله یعلم ما تکسب کل نفس و قوله تعالی ربکم اعلم بما فی نفوسکم
و قوله تعالی و ربک اعلم بمن فی السموات و الارض و قوله تعالی ان الله

عالم



عالم غیب السموات و الارض انه علیم بذات الصدور و امثال آن
از آیات در قرآن مشحون و واضحند بر اینکه خداوند تبارک و تعالی
عالمست بجمیع از جزئیات و کلیات و هیچ امری خارج نیست از
علم او و این نیز دلیل ظاهر و برهان باهر بر مدعی میباشد **دلیل دهم**
اخبار وارده و روایات صادره از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
بسیار بلکه بحد تواتر رسیده و از حد و حصر بیرونست و چند حدیث بیان
میشود چنانکه در دعای عدیله صریح است که کان الله قویا قبل
وجود القوة و القدرة و کان علیما قبل ایجاد العلم و العلة یعنی
بود خداوند تعالی با قوة پیش از وجود قوة و قدرة و بود عالم پیش
از ایجاد علم و علة و فی الحدیث انما سمی الله عالما لا یجهل شیئا و الله
عالم بکل معلوم علی ما هو علیه من کونه واجبا و ممکنا و ممتنعا النسبة
ذاته الی جمیع الممکنات بالسویة و ما زعمه الفلاسفة من عدم علمه بالجزئیات
الزمانیة باطل الی ان قال و سمی الله تعالی عالما بغیر علم حادث علم به
الاشیاء و استعان به علی حفظ ما یستقبل من امره کما لو رأینا علماء
الخلق انما سموا بالعلم الحادث اذ کانوا قبله جهلة و ربما فارقهم العلم

فعادوا الی الجهل انتهی چنانکه معنای این با سایر احادیثها معتبره و معنی
در کشف مذاهب و اعتقادات و بیان آنها تفصیلا بیان خواهد شد

**دلیل یازدهم** خصوص ضرورت مذهب اهل بیت صلوات الله علیهم
بلکه ضرورت دین اسلام با قطع نظر از آنچه گذشته است از اتفاق امم
و ارباب مذاهب و ملل و ادیان و نحل بمعنی انکه ضرورت مذهب و دین بر او
قایم شده است که خداوند تبارک و تعالی در ازل عالمست بهمه معلومی و تغییر
در علم او نیست و علم باشیا پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم او
با آنها بعد از وجود آنها در ازل عیدانست آنچه در لابد الآباد بهم رسد و جمیع
اشیا مانند ذرات هوا و قطرات دریا و عدد مثقال کوهها و برک درختان
و ریک صحرا و بیابان و نفس کشیدن هر صاحب روحی و جان و نجوم و آسمان
در نزد علم او واضح و عیانست و همچنین صحیح است تعلق او بمعدوم
مانند قدرت او بموجود صحیح است تعلق گرفتن علم او بهمه یعنی جنیز
حقتعالی در ازل عالمست بهمه اشیا با عدم وجود معلوم و عدم تحقق چیزی از
موجودات در ازل یعنی در نزد ذات مقدس تعالی منکشف است همه اشیاء
و باید اعتقاد نمود که در تعلق علم او تفاوت نیست چه در موجود و چه در غیر





موجود چه کلی و چه جزئی و منکشف است بر او موجود و معدوم **واما**
**کیفیة تعلق علم او** باشیا حصولیست یا حضوری و یا بچه کیفیت
خواهد بود تعلق علم او بحوادثات و کذلک بمعدومات پس تکلم در این امور
لازم میدارد تکلم نمودن در ذات حقتعالی و آن امریست که تصور آن محال
و اخبار بسیار در نهی تکلم در آن مقام بسیار وارد شده است که حاصل مضمون
آنها آنست که اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا و در جای دیگر که ان الی
ربک المنتهی فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا و در بعض دیگر چنین است
که من نظر فی الله کیف هو هلک و در بعض دیگر که ان الناس لا یزال
لهم المنطق حتی لا یتکلموا فی الله فاذا سمعتم ذلک فقولوا لا اله الا
الله الخ یعنی بدرستیکه خدا ثابت است مر ایشان را تکلم تا اینکه تکلم
ننمایند در خدا پس هرگاه اینکه شنیدید خدا را پس بگوئید اینکلمه را که
لا اله الا الله است بلکه مقصود در مقام همان مجرد نفی جهل است
از ذات اقدس تعالی چنانچه در بحار از کتاب توحید صدوق از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده است که آنحضرت فرمودند که ان
الله تبارک و تعالی کان و لا شیء غیره نورا لا ظلام فیه و صادقا لا کذب





فیه و عالما لا جهل فیه و حیا لا موت فیه و کذلک الیوم و کذلک لا یزال ابدا یعنی بدرستیکه
خدا تعالی بوده است که نبوده است چیزی غیر ذات اقدس او و نور است که ظلمت
در او راه ندارد و صادقست که کذب و دروغ در او راه نمییابد و عالمست
که جهل در او نیست حی است که موت و فنا در او نیست و راه ندارد و الیوم
چنین است و همیشه چنین خواهد بود و ابد الآباد بدون اینکه تغییری
و انقلابی و افتراقی و وجوهی و کیفیتی در علم او باشد و چنانکه حضرت
صادق علیه السلام فرمودند در اواخر توحید مفضل که مشهور بحدیث
اهلیلجه میباشد چنانچه در جلد دویم بحار است نقل شده که آنجناب
فرمودند انما سمی علیما لانه لا یجهل شیئا من الاشیاء لا تخفی علیه خافیة
فی الارض و لا فی السماء علم ما یکون و ما لا یکون و ما لو کان کیف یکون و لم
نصف علیما بمعنی غریزة یعلم بها کما ان للخلق غریزة یعلمون بها فهذا ما اراد
من قوله علیم فعز من جل عن الصفات و من نزه نفسه عن اعمال خلقه فهذا
هو المعنی و لولا ذلک ما فصل بینه و بین خلقه فسبحانه و تقدست اسمائه
یعنی اینست و غیر این نیست که نامیده شده است حقتعالی بعلیم بجهت آنست
که مجهول نیست نزد او از اشیا و مخفی نیست بر او خافیه نه در زمین و نه





در آسمان و عالمست آنچه را بوجود آید و عالمست آنچه را که معدوم است
و بوجود نیامده است و آنچه را اگر بوجود آید چه نحو بوجود خواهد آمد
و وصف نمینمائیم خداوند را به علیم یعنی آنکه بصفت زاید خود عالم باشیاء
چنانچه علم در خلق صفت زایده است که بسبب آن عالم باشیا است بلکه
عین ذات مقدس او است و اینمعنی است که اراده شده است از قوله تعالی
علیم پس عزیز است خداوندیکه جلیل از صفاتست و منزه است ذات مقدس
او از اعمال خلق خود و اینست مراد به علیم که ذکر شد و اگر نبود آنچه ذکر
شد هر اینه فصل و تمیزی نبود بین او و بین خلق او و اخبار باینمعنی بلکه
اظهر و اصرح از آنچه ذکر شد از آنچه از چند متواتر چنانچه انشاء الله در محل
خود ذکر خواهد شد **الحاصل** آنکه عقیده علما است و ثابت شده است
بادله عقلیه و نقلیه و بضرورت مذهب و دین اسلام که جهل راه ندارد در
ذات اقدس تعالی و او است کامل بالذات و محیط بهمه اشیاء ازلا و ابدا کلیتا
و جزئیتا قبلا و بعدا مخلوقا و موجودا و غیر مخلوق و غیر موجود و مخالفی در این
مسئله نیست از عامه و غیر عامه مگر اشخاصیکه تفصیل آنها بیان خواهد
شد **پس بدانکه** مخالف صریح در مسئله علم خدا همان طایفه کشفیه

میباشد و در میان این طایفه کسیکه قابل باشد وکلام او مطاع باشد در
میان همه اصناف آنطایفه عالم و فاضل عارف شیخ زاهد شیخ احمد احسائی
قدس سره است و از مسائلیکه میان علما متشاجر و شیخیه مخالف فیها ست
همین یکی اینمسئله علمست پس لازمست که اولا توضیح مطلب و مدعای او شده
و کلمات او که دال بر مدعای او باشد بیان نمائیم که تا مطلب درست
واضح و آشکار شود و معلوم شود که درین ادعا و اعتقاد حق بجانب
کیست و تحقیق اینمطلب بطریقی که از کلمات شیخ احمد استفاده میشود آنست
که خدا را دو علمست یکی عین ذات و آن تعلق باشیا ندارد و ارتباط بر ممکنات
ندارد و چون عین ذاتست و ذاترا تعلقی و ربطی باشیاء نیست و دیگری
علمیست حادث که خدا آنرا خلق کرده و چون بسیار شریف است آنرا اضافه
بخود نموده و آن عین معلومست و ائمه علیهم السلام خزان این علمند
و ابواب این خزاین هستند چنانچه در شرح زیاره در شرح فقره و خزان العلم
میگوید و العرش قلب النبی صلعم و قلوبهم فهم تلک الخزائن و هی خزائن العلم
الحادث للوجود الذی لا یحیطون بشیء منه الا بما شاء دون الذات الذی
لا یمکن الاحاطة به اصلا یعنی عرش قلب پیغمبر است و قلوب ائمه پس قلوب ایشان

همین

بیان اعتقاد جناب شیخ مرحوم فی علم الله تعالی



همین خزانه است و این خزانه علمست چنین علمی که حادث است و موجودات
چنین موجودیکه احاطه نمیکنند بچیزی از آن مگر با آنچه بخواهد سوای ذات چنین
ذاتیکه ممکن نیست احاطه بر او اصلا و جمیع آیات و اخبار یکه در آن نسبت
علم است بخدا با اضافه بمعلومات نازل بر اینمعنی میکند و لازم اینکلام آنست
که ذاترا بذاته علم باشیاء نباشد بلکه باین علم حادث اشیا را بداند و حاجی کریمخان
حاجی کریمخان بیان آنرا نموده در ارشاد العوام در صفحه هفدهم قسمت اول
در بیان صفات میگوید پس آنچه از این صفات بشنوی که قرین بخلق شده
بدانکه این ذات خدا نیست یقینا بلکه این صفتها نیز خلق خدا یند که خلق
خدا قرین شده اند پس خدا را دو چشم دارد یکچشم عین ذات او است که قرین
بخلق نمیشود و جفت با حادث نمیگردد هرگز و یکچشم دارد جفت با حادث
میشود و این چشم مخلوقست یعنی صفتی است مخلوق خدا و چون چشم
شریفی بود گفتیم چشم خداست مثل آنکه کعبه را گوید خانه خدا تا اینکه میگوید
پس خدا چشم آفریده که ببینا چشم شریفی است و آنرا گفت چشم من و بان می بیند
تا اینکه میگوید علمی آفریدم که آن با معلومات جفت میشود و توانائی آفریده که آن
با مخلوق جفت میشود تا آخر در هر جا علاحده نوشته میشود و این مطلب علی الظاهر

بیان اعتقاد حاجی کریمخان فی علم الله تبارک و تعالی



کفر و غلط است و مستلزم نقص در مرتبه ذاتست بلکه لازمست
اعتقاد باینکه ذات واجب تعالی عالمست بجمیع اشیاء بذاته قبل وجودها
چنانکه گذشت و این علمیکه ایجاد کرده است علم مخلوقاتست که از آثار
علم او است اگرچه چنانچه بعضی اقسام آنرا اضافه بخود کرده باشد تشریفا
یا مجازا نه ازین بابت که بآن اشیا را بداند یا ببیند و تعلق علم ذاتی
باشیاء باعث اقتران حادث و قدیم نمیشود چنانکه تفصیل او را بیان خواهم کرد
و هم چنین شیخ در شرح عرشیه گفته و چنانچه صریح بسیاری از کلمات او و ظاهر
و بلکه ظاهر جمیع کلمات او است آنستکه حقتعالی بعلم ذاتی خود علم ندارد
بما سوی ذات خود از اشیاء بلکه عالمست ما سوی الله و سایر اشیا را بعد
از ایجاد و تحقق آنها بعلم فعلی خود که علم حادث باشد و منکر است علم خدا را
بممکنات قبل از ایجاد و کون و قبل از تحقق آن ممکنات و آنچه که از عبارات
او معلوم میشود آنکه حقتعالی علم ندارد در ازل بشیء از ممکنات زیرا که ممکنات
موجود در ازل نیستند بلکه حقتعالی در ازل عالمست بذات خود و نیست
معلومی زیرا که حقتعالی غیر از ذات او و عالمست بممکنات بعد کون و تحقق او
بعلم فعلی خود که علم حادث باشد و همه اشیا را عالمست بعلم فعلی و عالم بذات

خود است



خود است بعلم ذاتی و عبارات و کلمات شیخ بنحوی است که در شرح عرشیه
در بحث علم در شرح ملا صدری که علمه بذاته الذی هو حضور ذاته لا یشوب
بغیبته شیء من الاشیاء یعنی علم خدا بذات خود چنین ذاتی او است حضور
ذات مشوب نمیشود بغایب شدن چیزی از اشیاء رد کرده است او را و گفته
العلم المتعلق بالمعلومات المرتبط بها المطابق لها لا یصح ان یراد به الذات
لانها لا تتعلق بالمعلومات و لا ترتبط بها و لا تطابقها نعم العلم الذی یصح تعلقه
بما سوی الله و یرتبط به و یطابقه الذی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
و لا فی السماء هو العلم الحادث و هو الکتب الالهیة کما قال الله تعالی علمها عند
ربی فی کتاب لا یضل و لا ینسی و اما الذی هو الذات فلا یصح ان یتعلق با
لممکنات و لا یرتبط بها و لا یطابقها لان الذات لا یتعلق بالممکنات و لا ترتبط
بها و لا تطابقها و لا یلزم من قولنا هذا انه تعالی غیر عالم بها لانها لم تکن موجودة
فی الذات و انما هی موجودة خارج الذات و خارج هو الامکان و العلم الامکانی
محیط بها و قد تقدم انه تستحیل تعلق العلم بلا شیء فاذا لم تکن موجودة بالذات
لم یصح ان یعلم بها بالذات و قولنا لم یتعلق العلم الذی هو الذات بشیء
سوی الذات سالبة بانتفاع الموضوع یعنی علمیکه متعلق بمعلوماتست و مرتبط است

بیان رد جناب شیخ مرحوم قول ملا صدری را

بآن معلومات و مطابق هر آن معلومات است صحیح نیست که اراده کرده شود باو علم
ذات زیرا که علم ذاتی تعلق نمیگیرد بمعلومات و مرتبط باو است و مطابق
باو است آنچنان علمی که غایب نیست مثقال ذرّهٔ در زمین و نه در آسمان آن
علم حادث است که آن الهیه باشد چنانچه خداوند فرموده است که علمها عند
ربّی فی کتاب لا یضلّ ولا ینسی و امّا علم آنچنانی که از ذات باریتعالی است پس
صحیح نیست اینکه تعلق بگیرد بممکنات و مرتبط باو نخواهد شد و مطابق
باو نخواهد شد و لازم نمیاید از قول ما آنچه ذکر شد اینکه خداوند تع عالم
بممکنات نیست زیرا که ممکنات موجود در ذات یعنی در ازل که ذات است
نیست و نخواهد بود بلکه آنها موجودند در خارج ذات و خارج ذات امکانست
و خداوند عالمست بآنها بعلم امکانی که حادث است و علم امکانی محیط باشیاء است
نه علم ذاتی زیرا که محالست تعلق گرفتن علم بلا شیئ و معدوم صرف پس
در وقتیکه ممکنات موجود در ازل نباشند صحیح هم نخواهد بود که خدا
وند تع عالم بآنها باشد بعلم ذاتی و تعلق نگرفتن علم خداوند بممکنات
در ازل بجهت سالبه بانتفاع موضوع است زیرا که ممکنات در ازل موجود
نیستند و معدوم صرفند و از شرط علم تحقق معلوم است تا آنکه علم تعلق
باو بگیرد



باو بگیرد و مطابق باو باشد پس آنچه در ازل موجود است همان ذات
بحت است و خداوند علم دارد بذات خود زیرا که علم عین ذات است و مطابق
باذات است و نیز در شرح عرشیه در همین مبحث در نزد آخوند ملا صدری
که علمه بجمیع الاشیا حقیقة واحدة و مع وحدته عالم بکل شیئ لا یغادر صغیرة
ولا کبیرة الخ رد کرده است او را که القول بانه تع عالم بها فی الازل یلزم منه
وجودها فی الازل معه سبحانه وهو اجلّ من ان یکون معه فی الازل غیره
فانّ العلم فی الازل والمعلوم فی الامکان فلا یجوز ان یقول هو عالم بها
فی الازل فیجب ان یقول انه عالم فی الازل بها فی الحدوث و ح یکون العلم
هو وقوع العلم ای تعلقه الحادث علی المعلوم حین وجد المعلوم کما قال الصادق
ع فلمّا احدث الاشیا و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم یعنی قول باینکه
خدا تع عالمست باشیا در ازل لازم دارد وجود اشیا در ازل با حق سبحانه
و تع و خداوند اجل از آنست که بوده باشد با او در ازل غیر او زیرا که علم در ازل است
و معلوم در امکان پس جایز نیست که گفته شود که خداوند تع عالم باشیا است
در ازل بلکه واجبست که گفته شود اینکه خداوند عالمست در ازل بذات
خود و عالم باشیا است در حدوث و در این هنگام میشد معنی علم همان وقوع



علم حادث و تعلق علم حادث بر معلوم در هنگامیکه محقق موجود شود معلوم
چنانچه حضرت صادق ع فرموده است که چون خداوند ایجاد فرموده است اشیا را
و اشیا نیز موجود و محقق شده است واقع شد علم بر معلوم و در شرح رساله
علمیه گفته فلا یقال انه یعلم الممکن بما هو مکون ولا المکون بما هو ممکن
لانّ علمه تعالی لا یکون علی خلاف معلومه و فی الازل لیست هی شیئا
و محال ان توجد هناک فیعلم انها لیست شیئا و ان وجودها محال بمعنی ان الله
سبحانه لا یعلم هناک شیئا الّا ذاته خاصة ولا یعلم غیره و یعلم الاشیاء
فی امکانها بما هی علیه یعنی گفته نمیشود اینکه خداوند بدانه عالمست و ممکن را
بآن نحویکه ایجاد کرده است و نیز گفته نمیشود که خداوند عالمست آنچیز را که
ایجاد کرده شده است بآن نحویکه او ممکن است زیرا که حقتعالی بر خلاف معلوم
او نخواهد بود پس در ازل چیزی را مگر ذات خود را خاصه و عالم نیست غیر ذات
خود را از ماسوی الله و عالمست اشیاء را در امکانات خود بآن نحویکه امکانات
بر آن نحو اند مثل یک دو مکان و ازمنه وجود خود و نیز در ابتداء شرح رساله
گفته است و انّما العلم فی حقه سبحانه تعالی قسمان احدهما العلم الذاتی
وهو نفس الذات و قد ثبت بالدلیل العقلی النقلی انه بذاته عالم ولا معلوم
وثانیهما



وثانیهما العلم الحادث و له مراتب متعددة و کله خارجی اعلاها العلم الا
مکانی وهو العلم الامکانی الراجح الامکانی و بعده العلم الکونی و بعده
العلم العینی و بعده العلم الجوهری و بعده العلم الهوائی و بعده العلم المائی
و بعده العلم الهبائی و بعده العلم الظلّی یعنی علم حق سبحانه و تعالی دو قسمست
یکی از آن دو علم ذاتیست که او نفس ذات او است و ثابت شده بدلیل عقلی و نقلی
اینکه او بذات خود عالمست و نیست معلومی از برای او سوای ذات و دوم علم حادث
و از برای این قسم از علم مراتبی است متعدده و همه آن مراتب خارجی میباشند
نه ذهنی و اعلای آن مراتب علم امکانیست یعنی علم امکان راجح و بعد از او علم
کونی است و بعد از او علم عینی است و بعد از آن علم جوهری است و بعد از آن
علم هوائی است و بعد از آن علم آبی است و بعد از آن علم هبائی است و بعد از آن
علم ظلّی و نیز گفته در کتاب جوامع الکلم بقول خود فلمّا خلق العلم فی الاشیا
صار عالما و سمّی به هذا هو العلم الاشراقی الحادث و هذا الکلام حق لانّ
هذا العلم الاشراقی یحدث بحدوث المعلوم و یرتفع بارتفاعه لانه نفس المعلوم
بمعنی انه لو لم یخرج و لم یحدث شیئا لم یکن عالما لان هذا نفس المعلوم یعنی چون
خداوند عالم خلق خود علم را در اشیاء کرد یعنی است عالم باشیا بسبب همان

علم فعلی خود و نامیده شده است عالم بسبب آن علم فعلی و این همان علم
اشراقی حادثست و این کلام حقست زیرا که این علم اشراقی حادث میشود
بحدوث معلوم و مرتفع میشود بارتفاع معلوم زیرا که او نفس معلوم است
بمعنی آنکه اگر خداوند اختراع و جعل نمینمود علم حادث را عالم نمیشد با اشیا
زیرا که علم نفس معلومست و خداوند نفس معلوم نخواهد بود گفته است
واذا اردت ان تتصور هذا فاضرب لك مثلاً وهو انك سميع حقيقة
ولم يكن احد يتكلم فيسمع كلامه فاذا وجد المسموع تعلق السمع به ووقع
عليه هذا التعلق والوقوع لم يكن قبل المسموع لانه نسبة واضافة تحصل
بوجوده ويفقد بفقده یعنی اگر اراده داشته باشی اینکه تصور نمائی کیفیت
اشتغال علم اشراقی را پس از برای تو مثالی بر آورده که بآن سبب متنبه شوی در معرفت
الله تعم و آن مثال آنست که اگر کسی در نزد تو حاضر نباشد که کلام از او
بشنوی سمیع خواهی بود حقیقة الا اینکه تا مسموع موجود نشود سمع با
تعلق نخواهد گرفت و چون محقق شد مسموع سمع تعلق باو خواهد گرفت
و واقع باو خواهد شد و این تعلق و وقوع نبوده است قبل از مسموع زیرا
که آن نسبت و اضافه است یافت میشود بوجود مسموع و فاقد میشود بفقد مسموع

وچنین



و همچنین علم فعلی حادث بمبصرات و مسموعات حاصلست شأناً قبل از وجود
مبصرات و مسموعات الا اینکه تعلق این علم بمسموع و مبصر مشروط بتحقق
آن دو است هر یک در زمان وجود خود و ازمنه حدود خود و این علم
اشراقی حادث است بحدوث معلوم مذکور و مرتفع است بارتفاع او و نیز گفته است
در شرح رساله در اینمقام بقوله وهذا العلم بجميع مراتبه حصولي يعني انه
حاصل للعالم بكل قسم منه في مرتبته وايضا قال ان شئت قلت انه بجميع
مراتبه علم حصولي كل حاضر في رتبته عنده عز وجل حضوراً هو نفس ذلك
العلم يعني ان وجوده في رتبته عنده تعم هو حصوله وحضوره عنده يعني
اینعلم بجمیع مراتب خود علم حصولیست یعنی حاصلست از برای عالم باو
هر قسم از او در مرتبه او و اگر بخواهی پس بگو این علم بجمیع اقسام خود
علم حصولیست که هر یک حاضر است در مرتبه خود در نزد حقتعالی حضوری
که او نفس این علمست یعنی کون او و وجود او در مرتبه خود در نزد حقتعم همان
حصول او و حضور او است از برای حقتعالی در آن مرتبه **بدانکه** عبایر
کلمات و توضیحات و تدقیقات و براهین و استدلالات شیخ در فهم علم
خدا تعم در کتبهای خود بسیار و نوشتن تمامی آنها موجب تطویل کلام میشد



بلکه علماء عامه هم متفقند با علماء شیعه در اصل علم داشتن حقتعم ازلاً
و ابداً و مخالف در میان ایشان علم داشتن خداوند تعالی ازلاً ابداً مر اشیا را
نیست مگر جهم بن صفوان **الحاصل مدعای جناب شیخ** — بیان ماحصل مدعای جناب شیخ مرحوم
در اینمقام آنستکه حقتعم ازلا و ابدا علم ندارد بشیئی از ممکنات و از ماسوی
الله بعلم ذاتی خود بلکه خداوند تعم عالمست باشیاء و ماسوی الله بعد
از کون و تحقق اشیا بعلم فعلی خود که علم حادث باشد لکن هر یک را در امکان
وجود خود ازمنه حدود خود چنانچه تفصیل این سبق گفته شد بدون اختلاف
اما مدعای علماء اسلام کافه از اصحاب ائمه علیهم السلام و فقها و متکلمین
و اصولیین و اخباریین و حکماء متشرعه از شیعه آنستکه حقتعم عالمست
و منکشف است در نزد ذات او جمیع اشیاء ازلا و ابدا از جزئیات و کلیات
و موجودات و معدومات ابداً اینکه تغییری در علم او نباشد یا موصوف باشد العیاذ
بالله بوصف حدوث از وقوع و اقران و تطابق و از جهة نقص در علم او و نسبت
و جهل را ابدا و ازلا راه ندارد و بالجمله تکلم در اینمقامات همان مجرد ا
اجمالیست یعنی علم اجمالی باصل وجود حقتعم و سایر صفات ذاتیه حقتعم — بیان ماحصل اعتقاد صحیح
که تعبیر کرده میشود از او بصفات کمالیه حق تعالی چون عالم و قادر و سمیع

وبصیر



و بصیر که باید علم داشته باشیم باصل وجود صانع و اینکه وجوب
الوجود عین ذاتست و اما حقیقت بچه نحو و بچه کیفیت و آیا حقیقت چیست
فحاشا که اکتناه بذات حضرت آفریده کار از محالاتست و نمیرسد احدی را که
بتواند تکلم از او بنماید و همچنین در صفات ذاتیه حق مثلا باید علم و یقین
داشته باشیم که ذات حقتعم عالم بهمه اشیاء است ازلا و ابدا و اما بچه نحو
و بچه سبب و بچه کیفیت حاشا ثم حاشا که احدی بتواند تکلم نماید چنانچه حضرت
صادق در اول آخر توحید مفضل فرموده است الحی الذی تطلب معرفته من
الاشياء هو اربعة اوجه فاولها ان ينظر اموجود ام ليس بموجود والثاني ان
يعرف ما هو ذاته وجوهره والثالث ان يعرف كيف هو وما صفته والرابع ان يعلم
لماذا هو ولاية علة فليس من هذه الوجوه شيء يمكن المخلوق ان يعرفه من الخالق
حق معرفته غير انه موجود فقط فاذا قلنا وكيف وما هو فممتنع علم كنهه
وكمال المعرفة به واما لماذا هو فساقط في صفة الخالق لانه جل ثناؤه علة
كل شيء وليس شيء بعلة له ثم ليس علم الانسان بانه موجود يوجب ان يعلم
ما هو كيف هو كما ان علمه بوجود النفس لا يوجب ان يعلم ما هي وكيف هي و
كذلك الامور الروحانية اللطيفة فان قالوا فانتم الان تصفون من قصور

عنه وصفاته حتی کانه غیر معلوم قیل له هو کذلك من جهة اذا رام العقل
معرفة کنهه والاحاطة به وهو من جهة اخری اقرب من کل قریب اذا استدل علیه
بالدلایل الشافیة فهو من جهة کالواضح لا یخفی علی احد وهو من جهة کالغامض
لا یدرکه احد الخ یعنی آنجناب فرمودند بمفضل که حق آنچنانی که طلب کرده می شود
معرفت او از اشیا بچهار قسم خواهد بود **قسم اول** آنکه نظر کرده میشود بآنکه
حقتعالی موجود است یا آنکه موجود نیست **قسم دویم** آنکه شناخته شود حق
تعالی بآنکه آیا حقتعالی حقیقت ذات و کنه او **وقسم سیم** آنست که شناخته و معلوم
شود که آیا بچه سبب و بچه علت خداوند اقدس چنین خواهد بود و نیست در این
وجوه از این چیزیکه ممکن باشد خلایق را از معرفت حضرت پروردگار مگر همان قسم
اولی که عبارت باشد از اینکه حقتعالی موجود است پس دیگر بعد از این طلب
نمیشود نمود در معرفت حقتعالی و اگر بگوئیم که بچه کیفیت است و چه چیز است
و بچه نحو است پس آن ممتنع خواهد بود که عالم شویم بر کنه او و کمال معرفت او را
و اما قسم اخیر که آیا بچه سبب و بچه علت ذات حقتعالی چنین است پس ساقط است
از صفت باریتعالی زیرا که او است علت از برای هر شیئی و چیزی علت از برای او نخواهد شد
پس علم انسان بوجود حقتعالی و اینکه حقتعالی موجود است سبب باشد و موجب آن
شود

چیست
آنست که شناخته شود حقتعالی چه طور است ذات او و صفات او **و قسم چهارم**



موجب آن شود که انسان عالم شود بکنه ذات اقدس تعالی چنانچه علم داشتن
انسان بوجود نفس موجب نخواهد بود اینکه حقیقت نفس و کیفیت نفس را
عالم شود و همچنین است جمیع امور روحانیه لطیفه و اگر بگویند که شما وصف
نمودید حقتعالی را از قصور علم وصفی که کانه غیر معلوم است پس گفته میشود
در جواب او که حقتعالی چنین است از جهتی اگر مقصود معرفت کنه حقتعالی و
احاطه نمودن بر حضرت حق جل و علا باشد و خداوند تعالی از جهت دیگر اقرب
از هر قریب است اگر استدلال کرده شود بر وجود حقتعالی بدلایل شافیه پس
خداوند تعالی از این جهت کالواضح علی احد لا یخفی است و او از جهت دیگر کالغامض
لا یدرکه احد است و نیز آنجناب فرموده است در همین مقام بمفضل فان
قالوا کیف یکلف العبد الضعیف معرفته بالعقل اللطیف و لا یحیط به
قیل لهم انما کلف العباد من ذلك ما فی طاقتهم ان یبلغوه وهو ان یوقنوا به
و یقفوا عند امره و نهیه و لم یکلفوا الاحاطة بصفته فان قالوا او لیس قد یصفه
فنقول هو العزیز الحکیم الجواد الکریم قیل لهم کل هذه صفات اقرار و لیست
صفات احاطة فانا نعلم انه حکیم و لا نحیط بکنه ذلك منه و کذلك قدیر
و جواد و سایر صفاته الخ یعنی اگر بگویند که چه گونه تکلیف کرده شده است



عبد ضعیف معرفت واجب تعالی را بعقل لطیف در حال آنکه احاطه نخواهد
نمود ذات واجب تعالی پس جواب گفته خواهد شد که بدرستیکه عباد تکلیف
کرده شدند در مقام معرفت حقتعالی بقدر وسع و طاقت ایشان آن
قدر را که بتوانند برسند بآن قدر از معرفت پروردگار و آن است که علم
و یقین و اعتقاد جازم ثابت داشته باشند اجمالا بوجود واجب تعالی
و واقف شوند در نزد امر و نهی و اطاعت او و تکلیف کرده شدند باحاطه
بکنه صفت او پس اگر بگویند که آیا نه آنست که ما وصف مینمائیم حقتعالی را
باینکه او است عزیز و جواد و کریم در جواب او که همین صفات صفات اقرار
بحقتعالی میباشند که مکلف علم یقین و اعتقاد جازم داشته باشند که حق
تعالی موصوف بصفات کمالیست و نیستند این اوصاف اوصاف احاطه بکنه حضرت حق
عز و جل پس بدرستیکه ما علم داریم اجمالا باینکه حقتعالی حکیم است و احاطه
نداریم بکنه این صفت که عین ذات او است و همچنین قدیر و جواد و سایر
صفات حقتعالی پس ظاهر شد از این دو حدیث که احاطه و اکتناه بذات حقتعالی امر
محال و ممتنع چنانچه مقتضی عقل و نقل و سایر براهین و آیات و علامات هم الله
تعرفند از برای خلایق در معرفت حق و همچنین در جمیع صفات کمالیه حقتعالی که صفات
ذات حق

کفته مفضل



ذات حق جل و علا است و آنچه که جناب شیخ بر مدعای خود از ادله و براهین
و اساسی که او چیده است در این رکن اعظم از مسائل توحید بر خلاف
حق و خلاف صواب است و حکم عقل و نقل از قرآن و اخبار اهل بیت سید
انام صلی الله علیه و آله و ضرورت دین اسلام و مذهب اهل بیت سید انام
منادی بر خلاف آن چنانچه صاحب کفایة الموحدین استدلالات جناب شیخ را
نوشته و رد آنها را کرده و همچنین صاحب هدایة الموحدین و سایر علماء تماما و صراحتاً
رد او را کرده و خلاف اعتقاد او را ثابت نموده اند که نوشتن دلایلات
جناب شیخ و رد آنها را موجب تطویل کلام و مما لا یسع علیه المقام میباشد
اما بجهة تیمن چند حدیث در خلاف اعتقاد جناب شیخ بیان میکنیم در بحار
از کشف دلایل حمیری از جعفری از محمد بن صالح ارمنی از حضرت امام حسن عسکری
علیه السلم نقل کرده است قال تعالی الجبار العالم بالاشیاء قبل کونها الخالق
اذ لا مخلوق و الرب اذ لا مربوب و القادر قبل المقدور علیه فقلت اشهد انك
ولی الله و حجته و القائم بقسطه و انك علی منهاج امیر المؤمنین و علمه یعنی
آنجناب فرمودند که حقتعالی عالم بهمه اشیا است قبل از کون و وجود و تحقق
اشیا او است خالق اشیا و پروردگار همه اشیاء قادر بر هر چیز در وقتی

بیان
دلایل بر خلاف اعتقاد
جناب شیخ مرحوم

که نه مخلوقی موجود بود و نه مربوبی موجود بود و نه مقدوری علیه پس عرض کردم بخدمت
آنسرور که شهادت میدهم باینکه تو ولی خدا و حجت او و قائم بعدل او و اینکه
تو بر منهاج و طریقه امیر المؤمنین ع و علم او میباشی و در بحار از توحید بسند خود
نقل نموده است از انصاری از هروی قال سئل المأمون الرضا عن قوله تعالی
لیبلوکم ایکم احسن عملا فقال علیه السلام ان الله عز و جل خلق خلقه لیبلوهم
بتکلیف طاعته و عبادته لا علی سبیل الامتحان و التجربة لانه لم یزل علیما
بکل شیء یعنی سوال نموده است مأمون لعین از حضرت رضا ع از آیه شریفه
لیبلوکم ایکم احسن عملا پس آنجناب فرمودند که خداوند عزیز و جلیل خلق
فرموده است خلق خود را تا آنکه مبتلا بسازد ایشان را بتکلیف طاعت و عبادت
خود نه بر سبیل امتحان و تجربه نمودن خلایق زیرا که حقتعم در ازل علیم
بوده بهمه اشیا نظر نما و تامل کن در صراحت حدیث شریف و سایر اخبار ماضیه و آنچه
بعد عرض میشود که حقتعم بعلم ذاتی خود علیمست بجمیع اشیا و اینکه جهل
و نقص در ذات اقدس او راه ندارد و نیز در بحار نقل نموده است از سعد
از عیسی از بزنطی از حضرت رضا ع که آنجناب فرمودند فاما من قال بان الله
تعالی لا یعلم الشیء الا بعد کونه فقد کفر و خرج عن التوحید یعنی آنجناب فرمودند

کراما



که اما اگر کسی قائل شود و بگوید باینکه حقتعم عالم نیست بچیزها مگر بعد از
کون و وجود و تحقق او پس تحقیق که آنکس کافر است و خارج شده است
از توحید حقتعالی زیرا که منکر علم ذاتی حق مستلزم انکار ذات حقتعم است و نظر
و تامل کن که چگونه امام تو حضرت رضا علیه السلام تکفیر فرموده است کسی را که منکر
شود علم ذاتی حقتعم را قبل از کون و وجود آنشیء و در کافی نقل کرده است از حضرت
رضا علیه السلام در بیان اسماء الله تعم که آنجناب فرموده است و انما سمی الله تعم
بالعلم بغیر علم حادث علم به الاشیاء استعان به علی حفظ ما یستقبل من امره کما
انا لو رأینا علماء الخلق انما سموا بالعلم لعلم حادث اذ کانوا فیه جهلة و ربما
فارقهم العلم بالاشیاء فعادوا الی الجهل و انما سمی الله عالما لانه لا یجهل
شیئا یعنی اینست و غیر این نیست که نامیده شده است حقتعم بعلم اما
بغیر علم حادثی که عالم بشود بسبب آن علم حادث اشیا را که استعانت بجوید
بسبب آن بر حفظ آنچه رو مینماید از امور آتیه چنانچه اگر ما ببینیم علماء خلق را
که نامیده میشوند بعلم بواسطه علم حادثیست زیرا که بودند ایشان در اصل
جاهل و فاقد علم و حادث شد علم در ایشان و بسا باشد که علم باشیاء از
ایشان جدا خواهد و دوباره عود مینماید بسوی جهل و علم حقتعم باشیا مثل



خلق نیست که علم او علم حادث باشد و انیست و غیر این نیست که حق
تعم نامیده شده است بعالم بجهة آنکه جهل در ذات اقدس راه ندارد
و بذات اقدس خود عالم بجمیع اشیا میباشد ازلا و ابدا و نیز در کافی [illegible]
سند از آنجناب نقل کرده است که فرموده است و اما الخبیر الذی لا یعزب عنه
شیء لیس للتجربة و الاعتبار بالاشیاء فتفیده التجربة و الاعتبار علما
لولاهما ما علم لان من کان کذلک کان جاهلا و الله لم یزل خبیرا بما یخلق
یعنی اما خبیر پس آن کسیست که مخفی نباشد از او امری و شیئی از اشیا و نباشد علم
او بر آنها از روی تجربه و اختبار باشیا تا آنکه مفید باشد آن تجربه و اختبار علم را که اگر
نبود آن دو عالم نمیشد باشیا زیرا که هر کس که چنین باشد جاهل خواهد
بود بالذات و خداوند در ازل خبیر و علیم بوده بهر چیزیکه خلق میفرماید از
اشیا قبل الایجاد و در کافی و توحید و نهج البلاغه در خطبه مشهوره از جناب
امیر المؤمنین ع که از عامه و خاصه از آنسرور نقل نمودند این خطبه را و بسیاری
از مسایل توحید آنسرور در این خطبه بیان فرمودند از فقرات این خطبه آنست
که فرمودند و کل عالم فمن بعد جهل تعلم و الله لم یجهل و لم یتعلم احاط
بالاشیا علما قبل کونها فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه

بها بعد



بها بعد تکوینها یعنی هر عالمی پس از جهل خود متعلم شد و خدایتعالی جهل در
ذات اقدس او راه ندارد و متعلم از چیزی نشده است احاطه فرموده بهمه
اشیا از جهة علم قبل از کون و وجود و تحقق اشیا پس زیاد نشده است
علم حقتعم بسبب ایجاد نمودن اشیا بلکه علم حقتعم بآن اشیا قبل از ایجاد
و تحقق آن مثل علم حقتعم است بآن اشیاء بعد تکوین و ایجاد آنها بدون
آنکه تغییری در علم او واقع شده باشد و نیز در توحید نقل نموده است
از آنجناب که در بعضی از خطب خود فرمودند علم ما خلق و خلق ما علم لا
بالتفکیر و لا بعلم حادث یعنی عالم بوده هست بذات مقدس هر چیزیرا که عالم
بوده است نه از روی فکر و نه از روی علم حادث بلکه بعلم ذاتی خود و نیز شیخ
ابو الفتح کراجکی نقل نموده است که آنسرور در بعضی از خطب خود فرمودند
که لیس بینه و بین معلومه علم غیره به کان عالما بمعلومه یعنی نیست بین ذات
مقدس او و بین معلوم او علمی غیر از ذات مقدس که بسبب او عالم شده بمعلوم
خود بلکه عالمست بهمه معلومات خود بذات مقدس خود پس ملاحظه نما در صریح
کلام مولای متقیان که چگونه اثبات نمود از برای حق سبحانه و تعالی علم ذاتی
را که بآن علم ذاتی خود عالم بهمه اشیا بوده است در ازل بر خلاف آنچه جناب

شیخ میگوید و نیز در کافی از سند خود نقل نموده است از معلی بن محمد از جناب
موسی بن جعفر علیهما السلام که آنسرور فرمودند فالعلم فی المعلوم قبل کونه
فبالعلم علم الاشیا قبل کونها یعنی علم حقتعالی بمعلوم ثابت است قبل از وجود
معلوم و قبل از تحقق معلوم پس بعلم ذاتی خود عالمست حقتعالی اشیارا قبل
از کون اشیا و قبل از وجود آن و در کتاب توحید مفضل که معروفست باهلیلجه
که حضرت صادق فرموده است انما سمی علیما لانه لا یجهل شیئا من الاشیا لا
تخفی علیه خافیة فی الارض ولا فی السماء علم ما یکون وما لا یکون وما لو کان
کیف یکون ولم نصف علیما بمعنی غریزة یعلم بها کما ان للخلق غریزة یعلمون بها
فهذا ما اراد من قوله علیم فعز من جل عن الصفات ومن نزه نفسه عن افعال خلقه
فهذا هو المعنی ولولا ذلک ما فصل بینه وبین خلقه یعنی اینست وجز این نیست
که نامیده شده است خداوند تعالی بعلیم زیرا که حقتعالی جاهل نیست بشیئی
از اشیا مخفی نیست بر او خافیه نه در ارض و نه در سما عالمست آنچه ما یکون
و آنچه ما لا یکون است و آنچه اگر بوجود آید بعد از این چگونه خواهد موجود شد
و وصف نمینمایم خداوند را بعلیم بمعنی صفت زایده بر ذات اقدس او که بواسطه
آن عالم شود بآن اشیا چنانچه از برای خلق علم صفت زایده ایست که بواسطه

اوعالم



او عالم میشود باشیا پس اینست آنچه اراده کرده شده و استعمال نموده اند تعالی بعلیم یعنی
عالمست بذات اقدس خود همه اشیارا ابدون اینکه تغییری در علم او واقع شده
باشد پس عزیز است آنخداوندی که جلیل است از صفات حادثه و زایده و عزیز است
کسیکه منزه ساخت ذات مقدس خود را از افعال خلق پس اینست معنی و مقصود
بعلیم و اگر نبود آنچه ذکر شد تمیزی در این صفت میان حقتعالی و خلق او و در توحید
بسند خود از ابن ادریس از طاهر بن حاتم بن ماهویه کتبت الی الطیب یعنی
ابی الحسن ما الذی لا یجزی فی معرفة الخالق جل جلاله بدونه فکتب لیس کمثله
شیئ لم یزل سمیعا و علیما و بصیرا یعنی نوشتم بخدمت موسی بن جعفر که چیست
که کافی نخواهد بود در معرفت حقتعالی جل جلاله به پستر از آن و اقل از آنکه کافی
نخواهد بود پس در جواب نوشتند آنجناب لیس کمثله شیئ یعنی اقرار بوحدانیت
او که شبیه و نظیر از برای او نیست و اینکه حقتعالی در ازل علیمست بهمه اشیا
و سمیعست و بصیر و نیز در کتاب بحار از توحید بسند خود از ابی بصیر قال اخرج ابو عبد الله
حقا فاخرج منه ورقة فاذا فیها سبحان الله الواحد الذی لا اله غیره القدیم المبدئ
الذی لا بدئ له الدائم الذی لا نفاد له الحی الذی لا یموت الخالق ما یری وما لا یری
العالم بکل شیئ بغیر تعلیم ذلک الذی لا شریک له یعنی بیرون آورده است جناب صادق



حقه را که بیرون آورد از آن حقه ورقه را که در او نوشته بود منزه است خداوند واحدی
آنچنانی که نیست خدائی غیر او که این صفت دارد که قدیمست مبدء خلقست
ابتدائی از برای او نیست و این صفت دارد که حی است آنچنان حیوتی که موت
از برای او نیست خلق کننده ما یری و ما لا یری و این صفت دارد که عالم بهمه چیز است
بغیر تعلیم و اینست آنخداوند آنچنانی که شریک از برای او نیست و در توحید بسند
خود از ابن عمیر از هرون بن عبد الملک از حضرت صادق فرمودند آنجناب والله نور
لا ظلام فیه و حی لا موت فیه و عالم لا جهل فیه یعنی خداوند نوریست که تاریکی
و ظلمت در او نیست و زنده است که مرگ در او نیست و عالمست که جهل در او
نیست و نیز از توحید بسند خود از ما جیلویه از جابر از حضرت امام محمد باقر
که آنجناب فرمودند ان الله تبارک و تعالی کان ولا شیئ غیره نورا لا ظلام فیه
وصادقا لا کذب فیه و عالما لا جهل فیه و حیا لا موت فیه وکذلک هو الیوم وکذلک
لا یزال ابدا یعنی بدرستیکه حقتعالی بوده است و چیزی غیر او نبوده است نوری است
یعنی مجرد و لطیف است که ظلمت و نقایص صفات در او راه ندارد و صادقیست که کذب
در او راه ندارد و عالمیست که جهل در او راه ندارد و حی است بحیوتی که موت در او
راه ندارد و همچنین است خداوند الیوم و هم چنین است در ازل و ابد و در توحید

جنین



بسند خود نقل نموده است از یونس از ابن حازم قال سئلت ابا عبد الله
هل یکون الیوم شیئ لم یکن فی علم الله قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت
ما کان وما هو کائن الی یوم القیمة الیس فی علم الله قال بلی قبل ان یخلق الخلق یعنی — الیوم یکون و کاین
سؤال نمودم از حضرت صادق که ایا میشود که الیوم امری و شیئی موجود باشد که آن
در علم حقتعالی نباشد یعنی حق تعالی عالم بآن نباشد قبل از کون و تحقق او الیوم
پس آنجناب فرمودند که این نمیشود و این ممتنعست و خداوند تعالی عالم بوده است
بهمه اشیاء قبل از وجود او و کسیکه قائل شود و اعتقاد داشته باشد آنچه را که
سؤال نمودی پس او را ذلیل و پست بفرماید حقتعالی و بعد عرض نمودم که ایا آنچه
بود و هر چه بعد خواهد شد تا روز قیامت که بوجود نیامده است الیوم در علم
حق تعالی خواهد بود آنجناب فرمودند بلی همه اینها در علم حقتعالی بود قبل از ایجاد
نمودن خلق و در احتجاج بسند خود روایت کرده است از هشام بن الحکم انه
سئل الزندیق الصادق فقال لم یزل صانع العالم عالما بالاحداث التی
احدثها قبل ان یحدثها قال لم یزل یعلم فخلق یعنی سؤال کرده است زندیق از حضرت
صادق و گفته است که ایا صانع عالم در ازل عالم بود بحوادثات آنچنانیکه احداث
و ایجاد نمود آنها را قبل از آنکه ایجاد بفرماید آن اشیارا پس آنجناب فرمودند که

حقتعم در ازل عالم بود بهمه اشیاء و بعد از آن خلق فرمود اشیا را از این قبیل
احادیث بسیار و اخبار بیشمار از ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار وارد شده
همه دلیل واضح و برهان لائح است بر خلاف اعتقاد جناب شیخ با وجود این عجب
و اشنع و افظع از اعتقاد باطل خود در کتب و رسالجات خود در چند جا نسبت
قول مختار خود را باهل بیت سید المرسلین و ائمه طاهرین میدهد باین لفظ
و امثال آن که مذهبنا تبعا للمذهب ساداتنا یا تبعا للمذهب ائمتنا انه تع فی الازل
الذی هو ذاته و لیس یعلم اذ لا غیر ذاته و انما هو سبحانه فی الازل عالم بذاته و لا
یعلم فی الازل غیره فلما وجدت الاشیا فی الامکان فی امکنة حدودها و ازمنة
وجودها وقع العلم علیها یعنی مذهب ما تبعا للمذهب سادات و موالی ما ائمه طاهرین
آنستکه حقتعم در ازل آنچنان نیست که همان ذات حقتعالی باشد و عالم نبود چیزی را
غیر از ذات خود زیرا که در ازل غیر از ذات حقتعم چیزی نبود و نیست و غیر این
نیست که حقسبحانه و تعالی در ازل عالم بود بذات خود و عالم نبود در ازل غیر ذات خود را پس
چون موجود و محقق شد اشیا در امکان هر یک در مکان حدود خود و هر یک در زمان
وجود خود پس آنوقت واقع علم حقتعم بر آن اشیا و بعلم حادث خلق خود خداوند
عالم بهر یک از آنها شد بعد از کون و وجود و تحقق آن اشیا العیاذ بالله این بهتا

بیان اعتقاد جناب شیخ مرحوم که حقتعم در ازل عالم بغیر از ذات بچیزی دیگر نبود





یقین بر ائمه صادقین و آنچه نسبت داده جناب شیخ کی و کجا مذهب ائمه
طاهرین است و اصرار و تاکیدات هم کرده و نسبت کاذبه را بایشان داده
بر اینهمه اخبار و براهین و روایات و ادله متین ملتفت نشده از میان ایشان
دو خبر ضعیف السند که دلالت یکی بر خودش واضح نشده و یکی دیگر را اتفاق
نموده اند اصحاب علما بر تضعیف او در اینکه راوی او از درجه اعتبار ساقط
است مع هذا عمل نموده و در دست خود سند کرده و اینقدر اخبار و روایات را
ندانسته و حال آنکه جناب خاتم النبیین فرموده است ستکثر بعدی المقالة
و ان من کذب علی فلیتبوء مقعده علی النار یعنی زود است که بسیار شود
بعد از من قولهای دروغ و اینکه هر کسی که دروغ نسبت دهد بمن پس هر آینه
نازل کردیده میشود در آتش و همچنین حضرت صادق ع فرموده است انا اهل
البیت لصدیقون لا تخلو من کذاب یکذب علینا یعنی ما اهل بیت راستگو
و اهلبیت عصمت و اطهاریم و همیشه کذابین افترا و کذب برا ما می بندند
و همچنین فرموده است ان الناس اولعوا بالکذب علینا کان الله افترض
علیهم و لا یرید منهم غیره یعنی بدرستیکه مردم حریص شدند بر دروغ بستن
بر ما گویا آنکه خدا واجب کرده است بر ایشان و از او چیزی دیگر نخواسته



از ایشان و نیز فرموده لکل رجل منا من یکذب علیه یعنی از برای هر یک از ما ائمه کسی
که دروغ میبندد آنکه بر ما چنانکه اخبار و روایات بسیار است که ثلث او را ذکر
کردم کل آیات قرآنی که گذشت همه بر علم ازلی و ابدی خداتعالی دلالت دارد
و با وجود اینکه جناب شیخ مقر است باینکه ظواهر حجت است اگرچه نص صریح
نباشد و باید آن ظواهر را اخذ نمود و تاویل نباید کرد با وجود یکه این نصوص
قابل تاویل نیستند تا آنکه تاویل کرده شود بان بخلاف اینها اعتقاد نموده
و جمیع اخبار را تاویل کرده و آنچه تصرف نالایقست در اخبار نموده و کلماتیکه
بیان نموده و تقریراتیکه عیان کرده اگر عاقل با آنها ملاحظه نماید خلاف اعتقاد او
واضح و مبرهن خواهد شد و بطلان قول او را خواهد فهمید که هیچکس از اصحاب
و علما متشرعه این اعتقاد را ننموده و از کلمات ایشان اعتقادات صحیحه را
خواهد فهمید چنانچه مجلسی علیه الرحمه در جلد دویم بحار گفته است که ثم اعلم
انه من ضروریات المذهب کونه تعالی عالما ازلا و ابدا بجمیع الاشیا کلیاتها
و جزئیاتها من غیر تغیر فی علمه تع و خالف فی ذلک جمهور الحکماء فنفوا العلم
بالجزئیات عنه تعالی و لقدماء الفلاسفة فی العلم مذاهب غریبة منها انه
تعالی لا یعلم شیئا اصلا و منها انه لا یعلم الاشیا الا بعد وقوعها و نسب الاخیر

[illegible]





الی ابی الحسین البصری و هشام بن الحکم کما ورد فی الاخبار ایض و لعله کان
مذهبه قبل اختیار الحق او اشتبه علی الناقلین بعض کلماته و جمیع هذه المذاهب
الباطلة کفر صریح مخالف لضرورة العقل و الدین و قد دلت البراهین القاطعة
فنفیها وهم فی ذلک شبهة لیس هذا فی موضع ذکرها و بیان سخافتها یعنی بدانکه
از ضروریات مذهب اثنا عشریست که حقتعم عالمست در ازل و ابد بعلم ذاتی خود
بهمه اشیا از کلیات و جزئیات بدون آنکه تغییری در علم حقتعم واقع بشود و مخالفت
نمودند جمهور حکما در این مطلب زیرا که نفی نمودند ایشان که حقتعالی عالم بجزئیات
باشد و از برای قدما فلاسفه در علم حقتعم مذاهب عجیبه است چه بعضی از آنها
قائلند باینکه حقتعالی عالم بشیئی نیست اصلا و بعضی از آنها قائلند که علم
ندارد بما سوی ذات خود و عالمست بذات خود و بعضی از آنها عکس این گفته اند
و بعضی از آنها گفته اند که بعضی را عالمست دون بعضی و بعضی از آنها گفتند
که عالم نیست بچیزی مگر بعد از کون و وقوع او و قول اخیر نسبت داده شده است
بسوی ابی الحسین البصری و هشام بن الحکم چنانچه از بعضی از اخبار مستفاد
میشود نسبت مذکور شاید هشام قائل بود بآن قبل از اختیار کردن او مذهب
و یا آنکه بر ناقلین مشتبه شده باشد و جمیع این مذاهب باطله کفر صریحست که مخالف

باضرورة عقل ودین است وادله وبراهین قطعیه نفی مینماید این قول را
وصاحب کفایة الموحدین گفته حقیر گوید که قول اخیر همان مذهب صفوانست که
محققا او قائل باین میباشد واما ابی الحسین وهشام اگرچه نسبت داده شده است
قول مذکور بایشان ولکن اصل نسبت مذکوره محقق ونیز چنین نسبت نفی
علم بجزئیات بسوی جمهور حکما نیز ثابت نشده است وایضا مجلسی علیه الرحمه
در کتاب حق الیقین که مختصر ولب طریقه اثناعشریه را در مسائل توحید وغیر
آن از اصول دین بیان مینماید ومیگوید که خداوند عالمست بر معلومی وتغیر
در علم او نیست وعلم او باشیا پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم بعد
از وجود آنها ودر ازل میدانسته آنچه در ابدالاباد بهم رسد وجمیع اشیا
مانند ذرات هوا وقطرات دریا وعدد مثقال کوهها وبرگ درختان وریگ
بیابان ونفسهای جانوران نزد علم او هویداست ونیز در عقاید الشیعه
که معروفست بعقاید مجلسی چنین گفته وانه تعالی عالم بجمیع الاشیاء جزئیاتها
وکلیاتها وان علمه بما کان وبما یکون علی نهج واحد ولا یتغیر علمه بالشیء
بعد ایجاده وانه لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا یلزم
بل لا یجوز التفکر فی کیفیة علمه انه حضوری او حصولی ولا فی سایر صفاته





اکثر مما قرروا او بینوا فانه یرجع الی التفکر فی ذاته تعالی وقد نهینا عن ا
التفکر فیه فی اخبار کثیره یعنی حقتعالی عالمست بجمیع اشیاء از جزئیات آن
اشیا وکلیات آن واین که علم حقتعم بما کان وبما یکون بر یک نهج است که
تغییر در علم او نیست وهیچ ذره از ذرات مخفی نخواهد بود نه در زمین ونه
در آسمان واینکه جایز نیست تفکر نمودن در کیفیة علم حقتعالی که حضوریست
یا حصولی وهمچنین در ما بقی از صفات کمالیه حقتعم که صفات ذاتست زیاید
زیاده از آنقدر اجمالیکه مکلف بر انسانست تکلم در او ونماید از کیفیات
آن صفات زیرا که مرجع آن بسوی تفکر در ذاتست وتکلم در آن مقام منهی
عنه است در اخبار کثیره ماثوره از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وبسند
جزایری علیه الرحمه میفرماید که اتفاق همه شرایع از امت هر پیغمبر آنست که حقتعالی
بعلم ذاتی خود عالمست بهمه اشیاء از واجبات وممکنات وممتنعات در کلیات
بروجه کلی ودر جزئیات بروجه جزئی ومخالف نیست در مسئله مگر بعضی از
دهریه وبعضی از قدماء فلاسفه بلکه خود جناب شیخ اقرار دارد باینکه قول
او مخالف قول همه علماء است ولی بجهة مصلحت مملکت خویش مخالف باضرورت
مذهب را ابراز نمینماید چنانچه در رساله علمیه گفته اقول لم یعتبر للاشیاء



اعتبار وجودها بل کان عالما بها قبل کونها کعلمه بها بعد کونها فقد قال
کثیر من العلماء بذلک ولکن قول الصادق ع ینفی کما ذکرنا مرارا واذکره الان
لان قولهم کان الله عز وجل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم فلما احدث الاشیاء
وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم الخ یعنی معتبر نیست در علم حقتعم باشیا
اینکه موجود باشند تا حقتعالی عالم بآنها باشد بلکه حقتعم عالم باشیا میباشد
همیشه چه قبل از وجود اشیا وچه بعد از وجود آنها وفرقی نیست در علم او باشیا
قبل از وجود آنها وبعد از وجود آنها وعلماء اکثر ایشان قائل باین شده اند واختیار
همین معنی کرده اند ولکن حدیث حضرت صادق رد ایشان مینماید چنانکه دفعات
گفته ام وحالا هم ذکر میکنم او بعلت اینکه بدرستی قول او که خداوند تم بود پر
ردکار ما وعلم ذات حق تعالی وحال آنکه معلومی نبود پس زمانیکه احداث نمود اشیا را
وشد معلوم واقع شد علم از حقتعالی بر معلوم وبالجمله آنچیکه جناب شیخ را
اشتباه شده ومطلب را کم کرده لفظ وقع است در کلام امام که او را بمعنی الحدوث
گرفته که سقط است لکن استعمال لفظ وقع در معنی سقط در خصوص جسمانیات
چون قوله تعم لا اقسم بمواقع النجوم ای تساقط النجوم ومثل قوله تعالی ورفعنا
فوقکم الطور وظنوا انه واقع بهم در حکایت بنی اسرائیل که امتناع نمودند

بیان معنی لفظ وقع که در کلام امام علیه السلام واقع است





از قبول کردن احکام توریه پس بلند نمود حقتعالی کوه طور را بر بالای سر ایشان
بقدر لشکرگاه ایشان که مقدار فرسخ در فرسخ بود پس گمان نمودند بنی اسرائیل
که کوه طور ساقط خواهد شد بر سر ایشان واما استعمال او در غیر جسمانیات بسیار
بعید ونادر الاستعمالست پس متعین است حمل این لفظ در حدیث بر ابتدا
والحاق بقرینه صدر وذیل حدیث در این هنگام حدیث شریف دلیلست بر رد شیخ
نه مدعای او ومخالف خواهد بود با مضمون اخبار کثیره متواتره وروایات صحیحه
متکاثره که از اهلبیت طاهرین رسیده ومضمون همه آنها همانست که علماء
اثناعشریه بلکه کافه علماء آنرا میگویند واینکه واضح نشده است بر جناب
شیخ وجه دلالت حدیث مذکور چنانچه بر بصیر عارف منصف مخفی نخواهد بود
وبالجمله اشکالی نیست باینکه آنچه علماء فرموده اند بر طبق ضرورت مذهب ودین
واخبار متواتره ماثوره است چنانچه همه آنها را واضح واشکار فهمیدند بلکه
آنچه علماء فرموده اند از ضروری دین است اعتقاد بانکه حقتعم بصفت کمالیه
خود عالمست در ازل وابد بهمه اشیاء از موجودات ومعدومات وممکنات وممتنعات
وواجبات وکلیات وجزئیات وجمیع ما کان وما یکون وما لا یکون بدون
آنکه تغییری در علم حقتعالی واقع بشود اگرچه هست وصدقست تمام کلام وکلام

تامست لکن اگر کسی بگوید که همین مطلب از ضروریات فطریهٔ کافهٔ کاینات است
البته ونیز حق خواهد بود وهمچنین آنچه که دلیل بر مدعای خود چه بجهة اثبات
مدعای خود ودلیلی اقامه نموده از اینکه ارتباط وتعلق ونسبت بهیچ وجه من
الوجوه معقول نخواهد بود بذات حق تعالی نه حقیقة ونه مجازاً ونه فرضاً ونه اعتباراً
وهم چنین مقتضی حدیثی که استدلال نمود بر مدعای خود وما نیز بیان حال آن حدیث
نمودیم من قوله وکان الله عز وجل ربنا ولا معلوم فلما احدث الاشیاء کان
وقع العلم منه علی المعلوم والقدرة علی المقدور الخ صحیح است در انکار نمودن
جناب شیخ جمیع صفات کمالیهٔ حق تعالی را از علم وقدرت وسمع وبصر وامثال
آنها از صفات ذات حق تعالی که تعبیر کرده میشود از او بصفات کمالیهٔ حق تعالی وحال
آنکه بادلهٔ عقلیه ونقلیه واتفاق علماء وفقهاء وعقلاء وضرورت مذهب ودین
اسلام بلکه بضرورت جمیع ادیان وملل ثابت شده است اتصاف حق تعالی بصفات
کمالیه از علم وقدرت وسمع وبصر وامثال آن از برای حق تعالی وهمهٔ آنها عین ذات
حق تعالی میباشد بدون آنکه تغییری در ذات حق تعالی واقع شده باشد ودر نزد
جناب شیخ فرقی نیست میان علم ذاتی وسایر صفات کمالیه بلکه همهٔ آنها علی النحو
السواء میباشد باین معنی که ذات حق در ازل بعلم ذاتی خود که علم مطلق است عالم

نبود

از صفات وفرق میان علم ذاتی وسایر صفات کمالیه حق تعالی عین ذات است ع



ندارد بما سوی ذات خود از ممکنات وقادر نیست در ازل بچیزی از ممکنات
وسمیع نیست در ازل بشیئی از مسموعات وبصیر نیست در ازل بشیئی از مبصرات
زیرا که وجود این اشیاء در ازل ممتنع ومحالست پس علم حق تعالی بآنها وقادر
بودن بر آنها وسمیع وبصیر بودن بآنها نیز محالست چنانچه صریح دلیل وکلمات
متفرقهٔ او میباشد وبر تو نیز واضح شد بطلان آن بتفصیل واینکه لازم
نیست در عالم بودن حق تعالی بممکنات در ازل بلکه حق تعالی عالم بآنها است بعلم
ذاتی خود وپیش از وجود آنها بدون تغییری در علم مطلق او واقع شود وهم
چنین قادر است بذات مقدس خود بهمهٔ اشیا قبل از وجود آنها چنانچه صریح
دعای عدیله است که کان قویا قبل وجود القوة والقدرة وکان علیما قبل ایجاد
العلم والحکمة وهم چنین عالمست بخصوص مسموعات ومبصرات قبل از وجود
آنها واینکه آنچه شرطست در ابصار ممکن از مقابله وتوسط شعاع وامثال
آن پس آن در علم ذاتی اعتبار وشرطیت ندارد بلکه آن شرط در حق ممکنا
تست واز این جهة است که ابصار معدوم در حق انسان ممتنع است چه مقابله
وتوسط شعاع در معدوم راه ندارد پس بقول واعتقاد جناب شیخ باید
ملتزم شود باتصاف ذات حق تعالی العیاذ بالله باضداد صفات بجهة اینکه چنین



اعتقاد نمود که خداوند در حال عدم معلوم عالم نیست ودر عدم مسموع
سمیع نیست ودر عدم مقدور قادر نیست ودر عدم مبصر بصیر نیست لازم
میدارد که ضد علم جهلست وضد سمع اصمست وضد قدرة عجز است
وضد بصر اعمی است وضد اختیار ایجاب است چه واسطه در بین این صفات
بالنسبه بذات حق تعالی راه ندارد تا اینکه گفته شود که میان علم وجهل ظن ووهم
وخیال وشک وتردید واسطه خواهد بود چنانکه گفته عدم اتصاف ذات
بعلم لازم ندارد اتصاف او العیاذ بالله بجهل بلکه ظان باشد یا شاک
چه نسبت ظن ووهم وخیال وتردید بذات حق تعالی غلط وسخافتی است نسبت
دادن خواه ضد العلم ویا جهل ضد العقل وعجز واعمی واصم وایجاب بذات
حق تعالی در ازل قولیست خلاف واین نسبت را نمیدهد مگر مجنون ودیوانه
نظر کرده وملاحظه نما زیاده از این خرافت وسخافت دیگر متصور میشود
بعلة اینکه مقتضی دلیل قول او از اینکه ارتباط وتعلق ونسبت وانتساب
بذات حق تعالی ممتنع ومحال وبجمیع اقسام نه فرضا ونه اعتبارا ونه حقیقة
ونه مجازا چنانچه صریح دلیل وکلمات او است که ذکر خواهد شد آنست
که جایز وصحیح نباشد نسبت دادن اسماء الله الحسنی را بسوی ذات

مقدس



مقدس او واین هزار ویک اسمی که در قرآن واخبار وادعیهٔ ماثوره وارده
که حاوی همهٔ آنها است دعای جوشن کبیر که حضرت اقدس باری خود جل
ووضع نموده است همهٔ آنها را از برای نسبت دادن آنها را بذات اقدس
خود وامر نموده عباد وبندگان خود را که باین اسماء پرستش وباین صفات ستایش
نمایند ذات مقدس او را باید بقول او همهٔ آنها بالمره باطل وعاطل باشند
العیاذ بالله وهمچنین از قول جناب شیخ لازم خواهد آمد عدم صحت استناد
عبادات ودعا وذکر وخطاب بالنسبه بذات اقدس او بجهة اینکه ذات
بسیط احدی المعنی مرتبط ومتعلق بچیزی نخواهد شد وواقع نمیشود برای
اسمی وصفتی وذکری وخطابی چنانچه مقتضی طریقه ومذهب او است بلکه
باید مرجع همهٔ این اسماء حسنی واذکار وعبادات وخطابات وضمایر آنها نیز
مجعول ومخلوق وممکنی باشد مثل خود این الفاظ تا آنکه صحیح باشد تعلق
وخطاب وارتباط وانتساب بلکه تصریح باو نموده در جوامع الکلم در رسالهٔ
طاهریه در جواب ملا طاهر گفته است بعد از اینکه سؤال نموده است از او
که آیا میشود نسبت دادن علم باشیاء را بذات حق بر سبیل مجازیت تا آنکه راجع
شود بعلم امکانی وصحیح باشد نسبت وتعلق وارتباط جواب گفته بقول خود

بيانات جناب شيخ مرحوم در رساله طاهريه در جواب ملا طاهر

فان العلم الذاتي هو الله وليس الطريق في التخلص هو ارتكاب المجاز لنقول العلم

بتعلقه لانك اذا اردت بالعلم الذات الحق كما لا يجوز كون شيئ فيه كذلك

لا يجوز ان يؤل بتعلقه لان ذات الله لا ينسب اليها التعلق لا حقيقة ولا مجا

يعني مراد بعلم ذاتي همان ذاتست ونيست طريق خلاصي در آنچه ذکر نمودي بدرستيکه

از نسبت دادن علم باشياء را بذات حقتعالي مرتکب شدن مجاز تا آنکه راجع شود علم

ذات بعلم حادث وصحيح باشد تعلق زيرا که هر وقتيکه اراده کرده شود بعلم

ذاتي ذات حقتعالي چنانچه جايز نيست که شيئ در ذات باشد هم چنين جايز

نيست تاويل علم ذات را بعلم حادث بجهة صحت نسبت دادن علم باشيا را

بذات حق زيرا که ذات حق نسبت داده نميشود بسوي او تعلق بشيئ ويا ارتباط

بشيئ باو نه بر سبيل حقيقت ونه بر سبيل مجاز ببين باشکاري کلام او تا بحجم آن

کفته است که نسبت علم که يکي از اسماء حسني وصفات الله تعالي است صحيح

نيست که نسبت داده شود بذات حقتعم نه حقيقة ونه مجازا ونيز در شرح

بيان وتفصيل رد نموده جناب شيخ مرحوم صوفيه

زيارة در شرح قوله ع ومقدمكم امام طلبتي بعد از آنکه رد نموده است طايفه

صوفيه خذلهم الله را باينکه مريدان شيخ صوفيه در عبادات خودشان

مقدم ميدارند شيخ صوفي را در قصد وتصور مينمايند صورت او را در عبادات

واورکه



بواو او واسطه ميدانند ميان عبادات خود وميان معبود وميکويند که فاصله

ميان ما وميان حقتعم زياده است وما نميرسيم بحق مکر بواسطه شيخ کامل

که او بخدا رسيده است وما بواسطه او بخدا خواهيم رسيد بانه سبحانه

لا يشبهه شيئ ولا يعرف کيف هو في سره وعلانيته وانما يدل على نفسه بما

هدى المدلول وذلك لا يكون الا باسمائه وصفاته وهم عليهم السلام اسمائه

وصفاته والذات لا يمكن القصد اليها والارادة لها الا باسمائها و

صفاتها فليس معنى التقديم لهم امام كل شيئ لله تعالى من عبادة وذكر و

غيرها الا ان تدعوه وحده باسمائه وهم عليهم السلام تلك الاسماء الى

ان قال لحن مرادنا بتقديم ائمتنا امام عبادتنا وذكرنا ودعائنا انا نعبد الله

وحده على نحو عباداتهم وبما عبدوه ونعرفه بما عرفوه ونصفه بما وصفوه

وندعوه تعالى باسمائه وصفاته ومعانيه ومعنى ذلك انا مثلا اذا قلنا

يا رحيم فانما ندعو معبودا وصف نفسه برحمة حادثة خلقها واشتقها

من لطفه وهم تلك الرحمة الحادثة ولا نريد بها الرحمة التي هي ذاته لان

تلك لا عبادة لها ولا كيف لانها هي هو بلا اعتبار ولا كثرة ولا مغايرة

فلا تقع عليه العبادة ولا تعينه الاشارة وانما الرحمة التي هي معنى من معاني



اسمائه احدثها وتعبد بها خلقه فنقول يا رحيم يا کريم يا جواد يا غفور وهكذا

الى ساير اسمائه وهي هو ع فقولي في قوله تعم ولله الاسماء الحسنى انهم هم

هم الاسماء الحسنى وقولي في قوله فادعوه بها يا رحيم يا كريم يا جواد يا غفور

وهكذا اريد به انهم تلك الرحمة المحدثة وهذه الاسماء تقومت بهذه المعاني

المحدثة يعني حقتعالي شناخته نميشود بکيفيت وشبيه بشيئ نخواهد بود

در سر وعلانيه وانيست وغير اين نيست که دلالت مينمايد بر نفس وذات

مقدسه خود بچيزي که هدايت کرده شود بسوي مدلول واين دلالت نميباشد

مکر باسماء وصفات حقتعم ومحمد وآل محمد صلى الله عليه وآله اسماء وصفات

خداوند عالمند وذات حقتعالي ممکن نيست که قصد بسوي او کرده شود

يا بشود که اراده ذات بشود مکر باسماء وصفات پس نيست معني مقدم داشتن

ايشان صلوات الله عليهم امام وپيش رو هر چيزي که از براي حقتعالي است

از عبادت وذکر وغير آن مکر آنکه خوانده شود حق تعالي باسماء خود وايشانند

آن اسماء الله تعم تا اينکه کفته است بعد از چند سطري که مراد ومقصود ما

بمقدم داشتن ائمه را در پيش روي عبادت ما وذکر ما ودعا ما آنستکه ما

عبادت مينمائيم خدا ي تعم را بر نحو عبادت ايشان عم ووصف مينمائيم خداي تعم را

دميخ نيم



ومیخوانیم خدا ی تعم را باسماء وصفات ومعناي آن آنست که مثلا اکر بکوئیم

يا رحيم پس مراد آنستکه ميخوانيم معبودي را که وصف فرموده نفس خود را

برحمت حادثه که خلق فرموده آنرا واو ايشانند عم عين رحمت حادثه واراده مي

نمائيم باو ذات حقتعالي را زيرا که ذات مقدسه عبادتي از براي او نيست وکيفيتي

نيست از براي او واو است ذات بحت بدون اعتبار کثرت ومغايرت پس

واقع نميشود براو عبادت ونه اشاره وقصد بلکه رحمت حادثه که معني از

معاني اسماء او است ايجاد نموده وخلق را متعبد باو ساخته پس ميکوئي يا کريم

ويا رحيم ويا جواد ويا غفور وهمچنين باقي اسماء او پس آن اسماء همان محمد

وآل محمد صلى الله عليه وآله ميباشند ومراد من در قول خدا ي تعم ولله

الاسماء الحسنى آنست که ايشانند آن اسماء حسنى ومراد من در قول خدا ي تعم

فادعوه بها فنقول يا کريم يا جواد يا غفور وهکذا مراد من آنستکه ايشانند

بيان حاصل مراد جناب شيخ مرحوم از اسماء حسني

عم آن رحمت حادثه واين اسماء لفظيه متقوم اند بآن معاني محدثه که حقايق محمد وآل

محمد صلى الله عليه وآله باشند وحاصل مراد جناب شيخ آنکه چون ذات

حقتعالي عبادت براو واقع نشود بامر حادثي که آن حقيقت محمد وآل محمد صلى الله

عليه وآله باشند واين اسماء لفظيه که يا الله ويا رحيم ويا غفور وهکذا اسما

مراد جناب شیخ از اسماء حسنی حقایق محمد و آل محمد علیهم السلام اند

ازبرای حقایق محمد و آل محمد علیهم السلام و ایشانند معانی این الفاظ و حقایق ایشان اسمائند
ازبرای حقتعالی که این الفاظ و اذکار اسم اسمند یعنی اسمند ازبرای آن حقایق و آن
حقایق در حقیقة اسماء الله میباشند پس بنابراین فرقی که میان قول صوفیه
و قول جناب شیخ میباشد اینست که ایشان در مقام عبادت و اطاعت و
اذکار خودشان مقدم میدارند صورت و هیئت شیخ صوفی را و توجه باو
مینمایند در مقام عبادت و اذکار بخلاف جناب شیخ که صورت و هیئت محمد
و آل محمد علیهم السلام را مقدم نمیدارد در مقام عبادات و اذکار بلکه قصد و مقصود
اصلی او و بعبادت و متوجه الیه حقایق نورانیه محمد و آل محمد علیهم السلام میباشند
که اول حادث و محل حقتعالی میباشند و همه عبادات و دعاء و اذکار و امر
در خطابات لفظیه عبارت از حقایق ایشان و آنحقایقند مقصود بعبادات
و این واضحتر نیز در شرح زیارة در نزد قوله علیه السلام و ارکانا لتوحیده الخ بقول
خود و حیث لا یمکن ان یدعی بذاته لعدم امکان ذلك تعین ان یدعی بالا
سماء الحسنی فانحصرت العبادة التي هی فعل ما یرضی والعبودیة التي هی رضی بفعل ما
فیهم و بهم لان التقدیس والتحمید والتکبیر والتهلیل والخضوع والخشوع
والرکوع والسجود وجمیع الطاعات وانواع العبادات وکذلك العبودیة کل ذلك





اسماء و معانیها تلك الذوات المقدسة والحقایق الالهیة التي خلقها
الله لنفسه و خلق خلقه لها و هي اسمائه الحسنی و امثاله العلیا و نعمه التي
لا تحصی و هي التي اختص بها و امر عباده ان یدعوه بها قال تعالی و لله الاسماء
الحسنی فادعوه بها یعنی چون ممکن نیست اینکه خوانده شود حقتعالی بذات
مقدس خود و نمیشود کسی بخواند خدا را بخطاب و دعا و ذکر و عبادت بجهة
عدم امکان ارتباط حادث بقدیم پس متعین است اینکه خوانده شود خداوند
با سماء حسنی که آن محمد و آل محمد اند پس منحصر است عبادت در حق ایشان
و بایشان علیهم السلام زیرا که تسبیح و تقدیس و تحمید و تکبیر و تهلیل و خضوع و
خشوع و رکوع و سجود و جمیع الطاعات و انواع العبادات و همچنین
عبودیت همه آنها اسماء اند و معانی همه آنها همین ذوات مقدسه و حقایق
الهیه اند که خدا وند ذوات ایشان صلوات الله علیهم اجمعین را خلق فرموده ازبرای
خود و خلایق را خلق فرموده ازبرای ایشان پس سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر الفاظی میباشند که معانی آنها ذوات مقدسه محمد
و آل محمد اند صلی الله علیه و آله و همچنین بو اقی آنچه ذکر شد و نیز
گفته است در همین مقام بعد از کلام مذکور و لما کان لا یجوز ان یقع



علی الله شیء و لا لفظا و لا معنی وجب ان یکون ما یمکن ان یعرف متضمنا
لآثار صفاته لیستدل به علیه فکان الاسم المعنوی اولی من اللفظی لامکا
اصدار الآثار الدالة علیه عنه و لما کان الاسم المعنوی یحتاج الی معرفته
لتوقف معرفة الله تعالی علی معرفته و کان مما یمکن الاسم اللفظی ان یمیزه بعض
وجوهه جاز اطلاق الاسم اللفظی علیه و بعد از چند سطر گفته و لایمکن
ذلك الا فی الاسماء الحسنی التي اختارها لنفسه فهي بما تضمنت من الدلالة
الذاتیة تدل علی تلك المعانی القدسیة التي هي معانیه صلی الله علی محمد و آله و لما
کانوا هم الاسماء الحسنی التي امر ان یدعی بها و هم معانیه کما مر و هم ذوات
و معان و الاسماء الحسنی الفاظ وجب ان تکون اسماء الله ظاهرها الفاظا و باطنها
معان و وجب ان تکون الاسماء اللفظیة الظاهرة اسماء المعنویة الباطنة
اسمائه تعالی یعنی چون جایز نیست براینکه واقع شود و نسبت داده شود بخداو
ند چیزی نه لفظا و نه معنی پس واجبست براینکه آنچه ممکنست که خدا شناخته
شود باو مشتمل بر آثار صفات حق باشد تا آنکه استدلال کرده شود بآنچیز
برخداوند و چون اسم معنوی بالاتر است از اسم لفظی من باب المقدمه پس
جایز است اطلاق نمودن همه این الفاظ را که اسم لفظی باشد بر آن اسم معنوی

آنجناب سلطان الحکما یعنی آثار از او و معنون آن اسم معنوی موقوف است در آن لفظی





و نمیشود این مگر در اسماء حسنی چنان اسماء حسنی که اختیار کرده است حقتعالی
آنها را برای نفس خود پس این اسماء حسنی بسبب آنچه که متضمن شده از دلالة
ذاتی دلالت میکند بر آن معانی قدسیه چنانکه آنها معانی محمد اند صلی الله علیه
و آله و زمانیکه بودند محمد و آل محمد علیهم السلام اسماء حسنی حقتعالی چنانکه امر کرده دعوت
بکنند حقتعالی را با اسماء محمد و آل محمد و ایشانند معانی ذات حقتعالی چنانکه گذشت
و محمد و آل محمد علیهم السلام ذاتها و معناها یند و اسماء حسنی لفظها واجبست اینکه بشود
اسماء خداوند ظاهر ایشان الفاظ و باطن ایشان معانی و واجبست اینکه بوده
باشد این اسماء لفظیة ظاهره اسماء از برای اسماء معنویه باطنیه که آن اسماء
معنویه باطنه حقیقة اسماء الله میباشند که آن عبارت باشد از حقایق نورانیة
محمد و آل محمد صلوات الله علیهم و نیز در جوامع الکلم در رسالة رشتیة

بیان تعبیر اسماء حسنی در رسالة رشتیه در جواب ملا رشید

در جواب ملا رشید که سؤال نموده است از او که چگونه واقع میشود بر محمد
و آل محمد اسماء حسنی گفته است که اما وقوع الاسامی المذکورة علیهم فلان
تلك الاسامی تطلق علی معنی هو عنوان الحق سبحانه فحقایقهم ذلك العنوان
والاسماء اللفظیة اسماء لهذا العنوان و هذا العنوان اسم للذات
الغیب یعنی وقوع اسامی مذکوره از قبیل لفظ یا الله و یا رحمن و یا رحیم

وهمچنین بلقی اسماء حسنی واقع واطلاق میشود برایشان پس بجهة آنست
که اثر اسماء لفظیه اطلاق میشود بریک معنائی که آن معنی حق سبحانه و تعالی است
وحقایق ایشان علیهم السلام همین عنوان میباشند و اسماء لفظیه اسمای
همین عنوان میباشند واین عنوان اسمست از برای ذات غیب و بالجمله
صریح اینکلمات وصریح وظواهر بسیاری از کلمات او در شرح زیاره بلکه عنوان
کلمات او در اغلب موارد شرح زیاره همینست که نسبت و تعلق وارتباط
شیئ از مخلوقات و حوادثات از اسماء حسنی وغیر آن معقول نخواهد بود
بالنسبة بذات حق تعالی نه حقیقةً و نه مجازاً و واقع نمیشود براو اسمی و نه صفتی
وغیر ذلک از اسماء حسنی و عبادات واذکار و خطابات چه همه آنها الفاظند
وکل آنها مخلوق وحادثند وحادث غیر مربوطست بواجب تعالی و نمیشود رجوع
حادث بسوی واجب بلکه لابد است از ارجاع آن بسوی حادث و مخلوقی که
فعل حق تعالی باشد که او نیز حادثست وارتباط حادث بحادث وجیه و جایز است
وآن فعل معنی است از برای این الفاظ که این الفاظ دال و آن معنی مدلول این الفاظ
است وآن مدلول که فعل حق تعالی باشد حقایق محمد و آل محمد است پس معنی یا الله
ویا رحمن ویا رحیم ویا غفور ویا جواد ویا خالق ویا رازق ویا محیی ویا ممیت

ومعنی



ویا حی ویا قیوم ویا سبحان ویا قادر ویا عالم ویا سمیع ویا بصیر ویا مرید
ویا مدرک ویا اسرع الحاسبین ویا احکم الحاکمین ویا ارحم الراحمین
وهمچنین بواقی اسماء حسنی وصفات الله علیا وهمچنین اذکار وعبادات
وخطابات چون ایاک نعبد وایاک نستعین واهدنا ولا اله الا الله
ویا اله الا انت والله اکبر والحمد لله وسبحان الله وسبحان ربی العظیم
وبحمده وسبحان ربی الاعلی وبحمده جمیع اینها الفاظ هستند که معانی آنها
حقایق نورانیه محمد وآل محمد ص است واین حاصل کلمات در شرح زیاره وغیر
آن که همیشه ورد زبان او است بر عاقل متدبر و کامل متفکر واضح و
پیدا و آشکار و هویدا است که نیست اینکلمات مگر الحادات و کفر و شرک
بخدای عظیم وقطع نظر از عیبهای دیگر از کفر شرکها ظاهر میشود نیز لازم اینکلام
خواهد بود که او نسبت شرک و کفر العیاذ بالله داده شود بحضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه وآله وحضرت سید الوصیین و اهل طاهرین
او صلوات الله علیهم اجمعین زیرا که همین عبادات وطاعات ایشان
وخضوعات وخشوعات واذکار وخطابات واسماء حسنی وصفات الله تعالی را
زیاده از هزار هزار از سایر بجا آورده اند پس همه این عبادات وطاعات و



واذکار صادره از ایشان راجع خواهد بود بنفوس مقدسه ایشان چه لازم
خواهد که معنی ایاک نعبد که سید انبیاء صلی الله علیه وآله در نماز خود
می فرمودند العیاذ بالله مرجع آن با یای اعبد خواهد بود و هم چنین خطاب
به یا الله ویا رحیم ویا رحمن ویا کریم ویا ارحم الراحمین که پیغمبر و ائمه
طاهرین علیهم السلام میفرمودند و همیشه مناجات کرده و خداوند
تعالی را مخاطب میکردند مراد باین مخاطبات همان نفوس مقدسه خودشان
باشد و بنفوس مقدسه خود خطاب کرده و باو عبادات کرده باشند و نیز لازم
خواهد آمد که آنجناب مع اهلبیت طاهرین او در مدت نزدیک بسیصد
سال خلایق را بسوی عبادت نفوس مقدسه خودشان دعوت کرده باشند
وحال آنکه حق تعالی فرموده است وما کان لبشر ان یؤتیه الله الکتاب
والحکم والنبوة ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من دون الله یعنی
نبوده است و نیست از برای احدی از بشر که خدا تعالی باو اعطاء کتاب
وحکمت و نبوت کرده باشد پس آن بشر بگوید از برای مردم
که بوده باشید شما عبادان برای من و عبادت مرا بنمایید بدون خدا تعالی
و نیز فرموده است ومن یقول منهم انی اله فذلک نجزیه جهنم و

وکذلک



وکذلک نجزی الظالمین یعنی اگر کسی بگوید از ایشان که منم اله شما پس
جزا خواهیم داد باو جهنم را وچنین جزا خواهیم داد ظالمین وستمکاران را
پس حضرت صادق علیه السلام فرموده است که هر چه تصور شود باذهان
اوهام مخلوق و مردود بسوی خلایق است و شکی و شبهه نیست که حقیقة
محمد وآل محمد ص باتفاق جمیع عقلا و علماء یقیناً و ضرورة آشکارا
از حیطه و دایره حادث و ممکن نخواهند شد بلکه همه اخلاق واحوال و اوصاف و
واطوار ایشان ظاهراً و باطناً صوریاً و معنویاً اولیاً و آخریاً مخلوق و
حادثند و حادث را معبود خود قرار دادن و ارجاع نمودن اسماء حسنی
وصفات الله تعالی واذکار و عبادات و خطابات را بسوی حقایق مقدسه
محمد وآل محمد صلوات الله علیهم نیست مگر خواندن و عبادت مخلوق
و حادث نمودن و ملتزم شدن بتعدد اله زیاده از آنچه نسبت داده شد
بجناب عیسی بن مریم چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلم نقل کرده است
که آنجناب فرمودند که من عبد الله بالتوهم فقد کفر ومن عبد الاسم
دون المعنی فقد کفر ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک ومن عبد المعنی
بایقاع الاسماء علیه فعقد علیه قلبه ونطق به لسانه فی سرائره وعلانیته

فاولئك اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام یعنی هر کسیکه عبادت نماید
خدا را بتوهم پس بتحقیق که کافر شده است زیراکه هر چه بادراك او وهما
تمیز داده شود پس او مخلوقست و عبادت مخلوق کفر است و کسیکه
عبادت نماید اسم را بدون معنی یعنی لفظ الله را مثلا پس او کافر شده است
زیراکه لفظ الله نیز مخلوق و حادثست و عبادت مخلوق کفر است
و کسیکه عبادت نماید لفظ الله و معنی آنرا که ذات حق باشد پس او مشرك گشته
زیراکه شریك نمود لفظ الله را که مخلوقست با ذات باریتعالی که خالقست
در عبادت و این شرکست و کسیکه عبادت نماید معنی را که ذات باریتعالی
باشد و عزم و نیت خود را در عبادت براین قرار بدهد که عبادت ذات
حقتعالی نماید در سر و علانیه پس این کروه حقست که اصحاب امیر المؤمنین
علیه السلام میباشند و نیز در کافی از حضرت امام محمد باقر ع نقل کرده است
که آنجناب فرمودند من عبد الاسم دون المسمی بالاسماء فقد اشرك
وکفر وجحد ولم یعبد شیئا بل اعبد الله الواحد الاحد الصمد المسمی
بهذه الاسماء یعنی بدرستیکه هر کسیکه عبادت نماید اسم را مثل اسم الله
ونحو آن بدون ذات حقتعالی که مسمی باین اسماء است پس بتحقیق که او





مشرك و کافر شده و جحد و انکار نموده خدا را و عبادت ننموده ذات مقدس او را
بلکه عبادت بنمای خدای واحد احد صمدی را که مسمی باین اسماء مذکوره است
و بجمیع عاقل و بعموم کامل آشکار است که جناب احدیت این اسماء عظام را
خود جعل و وضع نموده که او را باین اسماء پرستش و باینصفات ستایش
بنمایند و چنانچه در کافی از حضرت جواد ع روایت نموده است که آنجناب
فرمودند که حقتعالی خلق فرموده این اسماء و صفات را تا آنکه وسیله باشد میان
او و میان خلق او که بندکان خدا تضرع بنمایند باین اسماء و صفات بسوی ذات
اقدس او و عبادت نمایند حضرت آفریدکار را و خداوند علی اعلی در همه جای
قرآن مجید نسبت داده این اسماء و صفات را بسوی ذات مقدس خود و در آخر
سوره حشر میفرماید هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة
هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام
المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون
هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی
السموات و الارض و هو العزیز الحکیم یعنی آنکسیکه قرآنرا فرو فرستاده
او خدای بحقست که نیست معبودی که مستحق عبادت باشد مکر او سبحانه



آنچه نهانست علم آن بر بندکان از جواهر قدسیه و آنچه مشاهد است
از اجرام و اعراض یعنی دانای جمیع نهان و آشکار است یا عالم بضمایر قلوب
و اقوال یا بدنیا و عقبی یا بمعدوم و موجود یا بحیات و ممات یا بارزاق و آجال
یا بآنچه هست و خواهد بود و او است بسیار بخشش کننده که رحمت عام
سابقه او در دنیا احاطه جمیع خلق نموده و بزرك بخشایش که رحمت خاص
او در آخرت که غفران و رضوانست بمومنان رسنده پس بجهة تاکید
اول اینرا اعاده کرده که او است خدائیکه هیچ چیز نیست خدائی سزاوار پرستش
و لایق ستایش مکر او سبحانه پادشاهی که جمیع ممالك ملکوت ملك او است
و همه اشیاء در تحت تصرف و فرمان او و هیچکس قادر نیست بر منع او از اجراء
جلال ذاتش یا مستقصا ملك مقرونست کمال صفاتش از وجه احتیاج مصون
در نهایت نزاهت از شوائب مناقص و معایب و در کمال تبرا از قطرات
آفات و نوایب و منزه است از جمیع قبایح و رذایل مطهر از شریك و اولاد
از صفات اجسام از تجزیه و استقسام یا بسیار مبارك که جمیع برکات از جانب او
فایضست و همه خیرات از او نازل یا بعید از اوهام و بصایر و ظواهر
و سالم از عیوب و علل و مبرا از نقص و عجز و خلل یا معطی سلامت بعباد در





و معاد ایمن کننده بندکان از ظلم و عقوبت بیکران و یا مصدق وعد مؤمنون
مؤمنان یعنی مخبر موعود ایشان از تحقیق حال ایشان و ایمن کرداننده
اهل طاعت از عذاب و عقاب یا داعی خلقان بایمان و یا تصدیق کننده
بذات خود قبل از تصدیق خلقان کما قال شهد الله انه لا اله الا هو
و یعنی مبین نماینده توحید و الوهیت خود بر بندکان بدلایل واضحه که منشا
آن ایجاد عالمست بر نظامی که حال آن شاهد است بر وحدانیت و معبودیت
نکهبان بر همه چیزی که خلق فرموده یا شاهد بر بندکان بدلایل واضحه یا ایمن
بر همه چیز که هیچ چیز نزد او ضایع و مهمل نمیشود و کفته اند که مهیمن
اسمیست از اسماء الهی که تاویل جز خدا نداند غالب در حکم که هیچ
کس او را مغلوب نتواند ساخت و او را از مرتبه رفعت خود زایل
نتواند کردانید و بتهدید غیر محزون نشود بزرکوار و عظیم الشان
در مملکت و سلطنت یا قاهری که بکنه او نتوان رسید و ابصار
احاطه او نتواند کرد یا باصلاح آرنده کارهای شکسته بندکان از
اسباب معاش و ارزاق و غیر آن با آنکه باکی نداشته باشد با آنچه بوده
و نبوده پس مسرور نشود بآنچه باشد و محزون نکردد بآنچه نشود و

نهایت کبریا وعظمت یا بلند مرتبهٔ از ظلم ونقصان واحتیاج وازستایش
صفات محدثات ومتعالی از جمیع ما لا یلیق یا کسی که همه چیز بر نسبت خود
حقیر داند پاکست خدای سبحانه وتعالی از آنچه شریك میسازند باوی
چه براهین عقلیّه وحجج نقلیّه ثابتست وسبحانه قابل شریك نیست
اواست خدای تقدیر کننده است هر چیز را که ایجاد آن فرماید از مخلوقات
برو فق مشیّت ومقتضای حکمت آفریننده ظاهر وعیان سازندهٔ آنها
از عدم بوجود در حالت برائت او از نواقص وعیوب در خلق آن مخلوقات
صورت ومثال مخلوقات ونکارندهٔ آنها بر اشکال مختلفه از حیوانات
ونباتات وجمادات وغیر آن از مصنوعات که از یکدیگر ممتازند بصور
وهیئت مر او راست نامهای نیکو که در شرع وعقل مستحسن وپسندیده است
چه آنها دالّند بر محاسن معانی چون الله ورحمن ورحیم وصانع وقادر وعلیم
وحی وقیّوم وحلیم وغیر آن بپاکی وپاکیزگی یاد میکنند او را از همه نقایص
واو را منزّه ومقدّس میدانند از جمیع معایب آنچه در آسمانها است ومنها
چه ارباب عقول وی را بصفت تنزیه ستایش میکنند وغیر ایشان از سایر
حیوانات وجمادات دلالتی تمام دارند بر تقدیس او واو است ارجمند





بیان
مراد جناب شیخ مرحوم
ارا از غیر در متکلم
مع الغیر ونقلبهم ائمه است

درملك خود که هرگز مغلوب ومقهور نگردد حکیمست یعنی صواب کار در
گفتار که هر چه خواهد بکند بر وجه مصلحت باشد وهم چنین از جمله کلمات
او آنست که ضمیر متکلم مع الغیر در آیه ونقلبهم ذات الیمین مراد از آن
ائمّه است ومراد از ضمیر هم شیعیان اند چنانکه در شرح زیاره در شرح
فقرهٔ احکمتم عقد طاعته در آخر صفحه گفته است فمثلهم فی نقل شیعتهم
کالرّوح فی الجسد یعنی نقل ائمه در نقل شیعیان خود مثل روحست در جسد
در اوّل صفحهٔ دیگر گفته وان اردت تحقیق ما اشرنا الیه من تاویل
قوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید فاعلم ان الضمیر الذی فی نقلبهم المدلول
علیه بالنون فی التفسیر ایضا یعود الی الله وهو ضمیر المتکلم ومعه غیره
او المعظم نفسه والمعلوم انه لا یعود علی الذات البحت وانما یعود علی مبدا
التنبه وهو مثال للذات المعبّر عنه هنا بفاعل التقلیب لا الذات البحت علی
انّ مفهومه المتصف بالتکلم بقید التکلم والتعظیم غیر الذات بل هو فی الحقیقة
هو الذی معه غیره فهم علیهم السلام المتکلم وهم المعظم وهم ذلك اللمع فافهم
یعنی هرگاه خواسته باشی تحقیق آنچه که اشاره کردیم بسوی او از تاویل



قوله تعالی که حساب میخیال کنید اصحاب کهف را بیدار وایشان در خوابند
میگردانیم ایشانرا بطرف راست وطرف چپ وسگ ایشان گسترانیده
ذراعین بازوهای خود را در آستانهٔ غار پس بدان بدرستی ضمیر چنانکه
در نقلبهم مقدّر است که دلالت میکند باو نون در تفسیر ظاهر راجع میشود
بسوی خدا وآن ضمیر متکلمست که بوده باشد با او غیر از متکلم یا تعظیم میکند
نفس خود را ومعلومست که ضمیر راجع نمیشود بذات بحت علاوه بدرستی
محل عود ضمیر متصف بر تکلم است بقید تکلم وتعظیم غیر از ذات بلکه ائمه
علیهم السلام در حقیقة او کسیست که با او غیر او باشد پس ائمه علیهم السلام
متکلم وایشانند عظمه وایشانند این مع فافهم وکذلك سایر ضمیرات که در
او تکن مقدّر باشد راجع بائمه است واعتقاد جناب شیخ از ظاهر کلمات او
خلاف اعتقاد فرقهٔ ناجیه وفقهای اثنا عشریه است واعتقاد متشرعه اینست
که متکلم خدا است وکیفیت تکلم در باب متکلم بیان خواهم کرد انشاء الله وتعبیر
بضمیر متکلم مع الغیر باعتبار تعظیمست وضمیرهم باصحاب کهف راجعست وقول
جناب شیخ تاویل است تا از معصوم وارد نشود مقبول نیست واین اقوال باعث
ولازم تعدّد قدما وشریك باریتعالی است وازبدیهیات اولیه است که انتساب





بیان
ثبوت ارجاع ضمایر
از برای حقتعالی بر سبیل
حقیقة است

این اسماء وصفات وارجاع ضمایرات ثابتست از برای حقتعالی بر سبیل
حقیقت وواقع بجهة اینکه اینها یا صفات کمالیه اند از برای حقتعالی که
عین ذاتست ویا صفات فعلیهٔ حقتعالی میباشند که حقتعالی حقیقة
موصوف این اوصافست باعتبار فعل واطلاق آنها بر غیر خدا یتعالی
جایز نخواهد بود مگر بر سبیل مجاز که در واقع صحت دارد سلب
نسبة از آن غیر چنانکه در قول خدا یتعالی است وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی یعنی نیانداختی زمانیکه انداختی ولیکن خداوند تعالی
انداخت زیرا که حقتعالی نسبت رمی را بذات مقدس خود علی سبیل الواقع
والحقیقة داد وفرمود ولیکن الله رمی وصورت فعل ورمی را که مجاز است
نسبت بجناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله واز این جهة بود که سلب
این نسبت نیز از آنجناب نموده وفرمود وما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی وفرقی نیست در اینجهة میان محمد صلی الله علیه وآله ومیان
سایر موجودات از انبیاء وملائکه وسایر مخلوق وحقتعالی واگذار ننموده
است اوضاع سلطنت وربوبیة خود را باحدی از ممکنات وربوبیة حقتعالی
مخصوصست بذات اقدس او واز برای او شریکی نخواهد بود نه در ذات ونه در صفات

ونه در افعال ونه در عبادات و توحید چهار کانه که تفصیل او در فصل
توحید بیان خواهد شد مخصوص است بذات احدیت او و خود آنجناب و اهل
بیت طاهرین او صلعم فرمودند اجعلوا النار ربا نؤب الیه و قولوا فی حقنا ما
شئتم یعنی قرار بدهید و بگوئید از برای ما پروردگاری که ما رجوع با
بنمائیم و نسبت ربوبیت را بما ندهید و بگوئید از فضایل ما آنچه را که
خواهید و حضرت صادق ع فرمود بمحمد بن سنان که لا والله ما فوض الله
الی احد من خلقه لا الی رسول الله و لا الی الائمة ع یعنی نه قسم بخدای که
تفویض نفرموده است خداوند اوضاع ربوبیت و سلطنت الهیه را
بسوی احدی از خلایق نه بسوی رسول الله و نه بسوی ائمه علیهم السلام
و نیز حضرت امام رضا ع فرموده است در جواب یزید بن عمیر من زعم ان الله
عز و جل فوض امر الخلق والرزق الی حججه ع فقد قال بالتفویض والقائل
بالتفویض مشرک یعنی کسیکه کمان بکند اینکه خدا تعالی عز و جل تفویض
نموده امر خلقت موجودات و رزق ایشان را بسوی حجتهای خود پس بتحقیق
که قائل شده بتفویض و هر کسی که قائل شود بتفویض او مشرک است و نیز فرموده است
آنجناب ع بیاسر خادم ان الله فوض الی نبیه امر دینه فقال ما آتیکم الرسول فخذوه

وما



وما نهیکم عنه فانتهوا فاما الخلق والرزق فلا ثم قال ان الله عز و جل
خالق کل شیء و هو یقول تعالی الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم
یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی
عما یشرکون یعنی بدرستیکه حقتعالی تفویض و واگذار نمود امر دین خود را به
پیغمبر خود و فرمود آنچه پیغمبر امر فرموده است پس آنرا اخذ بنمائید آنچه نهی
فرموده است آنجناب شما را از آن پس شما قبول نهی او بنمائید و اما خلقت موجودات
و رزق ایشان را پس حقتعالی واگذار ننمود به پیغمبر صلی الله علیه و آله پس
آنجناب فرمود که حقتعالی عز و جل خالق همه اشیاء است و در قرآن فرموده است
که خالق و رازق و ممیت و محیی شما خدای تبارک و تعالی است و آیا شرکای
که شما از برای حقتعالی قائل شدید کسانی هستند که اینکارها را بنمایند یعنی کسی را خلق
بنمایند و یا او رزق بدهند و یا احیا و اماته بنمایند احدی را سبحانه و تعالی
عما یشرکون و بلکه بدانکه در امر دین هم بدون حکم خداوند چیزی نمیفرمایند
چنانکه خداوند تبارک و تعالی فرموده و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی علمه شدید القوی یعنی و سخن نگفت محمد بآرزوی نفس خود و میل
طبع خود یعنی نطق او بقرآن و جمیع احکام ایمان بهوا و آرزوی نفس او نیست



نیست نطق مگر بطریق که فرود آمده میشود بسوی یعنی با آنچه گویا میشود از جانب خدا است
نه از رای خود آموزانید پیغمبر را یعنی وحی باو فرود آورده فرشته که سخت است
قوتهای او مراد جبرئیل است و در غیبت طوسی نقل شده است که جماعتی از
مفوضه و غیر ان منازعه نمودند در مسئله تفویض و کامل بن ابراهیم را فرستادند
بسوی حضرت امام حسن عسکری ع تا آنکه از آنجناب سؤال بنماید از این مسئله
پس کامل رفت بخدمت آنجناب و سلام نموده و نشست نزدیک درگاهی که پرده
بر آن آویزان شده بود پس ناگاه باد آن پرده را بلند نمود چشم کامل افتاد بجوانی
که گویا مانند ماه تابان بوده و قریب بچهار سال و نحو آن سن مبارک آنجوان صلوات
الله علیه بود پس آنجوان فرمود یا کامل بن ابراهیم لرزه بر اندام او افتاده
پس بی اختیار عرض نمود لبیک ای سید و آقای من فرمود که آمدی تا آنکه سؤال
بنمائی از مقاله مفوضه دروغ گفتند مفوضه و تکذیب نمودند خدا و رسول و ولی
او را بلکه قلوبنا الائمة اوعیة لمشیة الله فاذا شاء و شئنا یعنی قلبهای ما
ائمه ظرفست از برای مشیت و اراده الهی پس اگر خدا بخواهد امری را ما هم نیز میخواهیم
آن امر را و خداوند در قرآن مجید فرموده است و لکنهم ما یشاؤن الا ان
یشاء الله یعنی که ائمه علیهم السلام نمیخواهند چیزی را مگر آن چیزی را که خدا بخواهد

بیان دلایل توحید و توضیحات آن

بلکه



باشد پس از آن پرده برگشت بحال اول و خود من قادر نبودم بر کشف نمودن
آن پرده و ستر و نیز در همان غیبت طوسی نقل نموده است توقیع مبارکی را
که از جناب صاحب الامر عجل الله فرجه بیرون آمده است که آن حجت آفریدگار
فرمودند که ان الله خلق الاجسام و قسم الارزاق لانه لیس بجسم و لا
حال فی جسم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر فاما الائمة فانهم یسئلون الله
تعالی فیخلق و یسئلونه فیرزق ایجابا لمسئلتهم و اعظاما لحقهم یعنی بدرستیکه
حقتعالی خلق فرموده است اجسام را و تقسیم نموده ارزاق را زیرا که حقتعالی
نه جسم است و نه حلول نموده است در جسمی نیست مثل او شیء و او است
سمیع و بصیر و اما ائمه پس بدرستیکه ایشان سؤال مینمایند حقتعالی را پس
خلق مینماید و سؤال مینمایند حقتعالی را پس رزق میدهد بجهة جواب سؤال ایشان
از حقتعالی نموده اند و بجهة تعظیم نمودن حقتعالی در حق ایشان و زراره
بجناب صادق علیه السلام عرض نموده است که مردی از اولاد سبا قایل شده است
بتفویض پس آنجناب فرمودند چه چیز است تفویض عرض نمود که قائل است باینکه
حقتعالی محمد و علی صلوات الله علیهما را خلق نمود و واگذار نموده امر خلایق را بسوی ایشان
پس خلق مینمایند آن دو بزرگوار و رزق میدهند و اماته مینمایند و احیا

مینمایند خلایق را پس آنجناب فرمود دروغ و کذب گفته است عدو الله
اگر باو برخوردی پس قرائت کن این آیه را براو که در سوره رعد است
ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق
كل شيء وهو الواحد القهار یعنی آیا قرار داده‌اند جماعت کفار و مشرکین از
برای خداوند شرکائی که خلق مینمایند آن شرکاء مثل خلق فرمودن خداوند
پس مشتبه شده است امر خلقت بر ایشان بگو ای پیغمبر که خدای واحد
احد خالق هر شیء میباشد و او است واحد قهار و در زیاره میگوید که چون
دیدم آنمرد را که قائل بتفویض بود و خواندم بر آن این آیه که حضرت
فرمودند که براو بخوان پس گویا بدهن او سنگی انداخته شد که قادر
بر تکلم نبود و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که از امام رضا
پرسیدم از حال غالیان که ائمه را خدا میدانند و مفوضه که میگویند که خدا
خلق عالم را با ائمه گذاشت حضرت فرمود که غلات کافرند و مفوضه مشرک
هر که با ایشان هم نشینی کند یا مخالطه نماید با ایشان چیزی بخورد یا
بیاشامد یا مهر با کند یا دختر از ایشان بگیرد یا اعانت ایشان نماید
به نیم کلمه از دوستی خدا و رسول خدا و دوستی اهلبیت بیرون میرود
در حدیث

در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که هر که گمان
کند که امر خلق کردن و روزی دادن را با ائمه گذاشت و بتفویض بعضی قایل
شده است مشرکست و شریک از برای خدا قایل شده پس بنابراین قول آیه تفویض
و رقیة
و مالکیت خلاف واعتقاد باین لغو است و کزاف معتقدین آنها مشرک و ملحد
میباشند و جناب شیخ احمد اعتقاد نموده براینکه کل عباد عبید و رق ائمه‌اند
و ائمه مالکند چنانچه در شرح زیارة در شرح فقره وساسة العباد گفته و العبودية
المنسوبة الى الله هي الرق والطاعة لا شك لاحد من المسلمين في ذلك واما
المنسوبة الى الائمة فهي الطاعة دون الرق كما في كثير من الاخبار مع احتمال الثاني
كما يستفاد من البواطن و دليل العقل ويحمل الاخبار على التقية لكنه من المكتوم
الذي امرنا بكتمانه والتقية اما من جهة التشنيع المخالفين او من جهة توهم الغالين
الى ان قال و في الخبر فهم معنا يعني الشيعة لا يفارقونا ونحن لا نفارقهم لا تخرج
العبد الى سيده وهو ظاهر في معنى الرقية مع احتمال العبودية الطاعة وانما يبطل
الاستدلال لما كان مساويا انتهى ملخصا یعنی عبودیتی که منسوبست بسوی خدا تعالی
او رقیة و طاعتست شک نیست بر احدی از مسلمین در این و اما عبودیتی که
منسوبست بسوی ائمه است پس او طاعتست نه رقیة چنانکه مستفاد میشود از بواطن

ودر بیان اعتقاد شیخ احمد
خلق عبید ائمه اند

چنانکه در کثیری از اخبار است با وجود احتمال
دومی عبودیت رقیة عباد برائمه

الباب الاول — الفصل الثانی

و دلیل عقل و حمل میشود اخبار بر تقیه لکن این از چیزهائیست که پنهان شده
که مامور شدیم به پنهان کردن او و تقیه هم یا از جهت سرزنش مخالفین و یا
از جهت توهم غلات تا با آنجا که گفته و در خبر دانسته میشود از معنا یعنی شیعه
جدا نمیشوند از ما و ما جدا نمیشویم از ایشان بعلة اینکه محل رجوع عبد بسوی
آقای خود است و اینست ظاهر در معنی رقیة با وجود احتمال عبدیه طاعة
استدلال
اینست جز این نیست باطل میشود آنچیکه مساوی باشد اینست ملخص مطلب
و حاصل استدلال او بظاهر این خبر است که لان العبد الی سیده و نیز تصریح
نموده در شرح زیاره در شرح فقره تاویل معنی موالی لا احصی ثنائکم الخ گفته است
اقول له معان احدها المحب وثانيها ولاء الاسلام وثالثها المالك ورابعها
العبد الخ الى ان قال ونشير ما سنح عندالكتابة كما هي عادتنا الى ان قال ان
معنى المالك مالك الرق یعنی میگوئیم من برای موالی معانی بسیاست اول محب
و دویم آش ولاء اسلام و سیم مالکیت و چهارم عبدیت تا اینکه گفته و اشاره
میکنم بآنچه عارض شد وقت کتابت چنانکه اینعادت ماست تا اینکه گفته
معنی مالک مالک رقیتست و دلیل آورده بر عدم بطلان استدلال باین
گفته و ذلك لان الاصل في الاستعمال الحقيقة على ان الصادق عليه السلام
قد اقر

في الصفات الثبوتية

قد اقر ابا بصير على ذالك وذلك حين اراد ان يبين له ان كل شيء قليل او كثير
فله عندهم حتى ارش الخدش ونصف الجلدة وثلث الجلدة فقال لابي بصير ائذن
لي يريد بحركة او نغمزه باصبعه ليمثل له بان في ذلك ارشا فقال ابو بصير له
انما انا لك یعنی عدم بطلان رقیة بعلة اینکه اصل در استعمال حقیقتست علاوه
براین بدرستی حضرت صادق بتحقیق اقرار نمود ابا بصیر بر رقیت و این وقتیکه اراده
کرد اینکه بیان فرماید برای ابا بصیر بدرستی هر شیء کم یا بسیار پس برای او نزد
ایشان حکمست حتی ارش خراش و نصف جلد و ثلث جلد پس گفت برابی بصیر
اذن بده بمن میخواست بحرکت یا با انگشت بر او حرکت بدهد تا اینکه تمثیل
بیاورد بر ابا بصیر براینکه در این حرکت و انگشت زدن ارش هست پس
گفت ابا بصیر بر امام علیه السلام اینست جز این نیست من برای توام پس
بدانکه اینظاهر معارضه نمیتوان کرد با نص صریح در این که ما چنین کلامی
نگفته‌ایم كما قال الرضا عليه السلام بلغني ان الناس يقولون انا نزعم ان
الناس عبيد لنا لا وقرابتي من رسول الله صلى الله عليه وآله ما قلته قط
ولا سمعته من احد من آبائي قاله ولا بلغني عن احد من آبائي قاله ولكني اقول
الناس عبيد لنا في الطاعة موال لنا في الدين فليبلغ الشاهد الغائب یعنی

فرمود امام رضا علیه السلام رسیده است بر ما بدرستیکه مردم میگویند
که ما گمان میکنیم براینکه مردم عبید ما هستند برای اما نه قسم بر خویشی خودم که
با رسول الله دارم نه گفته ام ابدا و نه شنیده ام از احدی از پدران خودم گفته
باشند و نه رسیده است از احدی از پدران خودم گفته باشند و لکن من
میگویم باینکه مردم عبید هستند برای ما در طاعت دوستند بما در دین پس
برساند شاهد بر غایب گفته است در شرح زیاده کلام صریح فی التقیه
این از چند جهت قبول نیست اول اینکه چه صراحت دارد که حمل حدیث بر تقیه
نمود وجه دویم اینکه صراحت امام علیه السلام فرموده نگفته ایم و حال آنکه
کسی تعدی نمیمود که امام علیه السلام تقیه نماید وجه سیم اینکه محل و مقام
تقیه نبود وجه چهارم آنکه اگر مقام تقیه هم باشد یک قسم اچه معنی دارد که اما
علیه السلام قسم بخورد و حال آنکه خود شان از قسم صدق و کذب فرموده
اند با وجود این قسم کلام ع را حمل بر تقیه کرده و قسم امام را بیجا نموده چه
معنی دارد خلاصه و نص اینکه اگر مردم همه رق ما باشند بکه خواهیم فروخت
که اشاره است بنفی لوازم رقیت و ایضاً اگر مردم همه رق ائمه باشند
حال جمیع آنها حال عبید میشوند که در ظاهر ایشان مالک میشدند که تمام

بیانه رد عبد رقیت و مالکیت

درمیراث



در میراث و دیات و طلاق و نکاح و سایر احکامات فرعیه عبید داشتند
پس احکام احرار بالمره از میان برداشته میشود و ایضاً املاک بعد از فوت
مالک منقسم همه ورثه میشود و وارث منحصر بامام نبود بلکه ازواج و اولاد
دیگر نیز داشتند پس باید همه شریک شوند **و ایضاً** اگر همه بطریق اشاعه
مالک کل خلق باشند پس رقیه از برای هیچیک مستقل نباشد و اگر بالاستقلال
باشد معقول نیست که ملک واحد را مالکین متعدد داشته باشد و ایضاً
هر کس که میمیرد مال او باید مال امام بوده باشد مثل عبد یکه بمیرد که وارث
او را حقی در مال او نیست مگر اینکه مراد از او برقیه غیر رقیه متعارفه
باشد که موضوع احکام شرعیه است در مقابل حریت و این معنی غیر از وجوب
طاعت و اولویت بتصرف چیز دیگر نمیشود و آن ضروری است نزد شیعه
و علماء متشرعه و حاجت باستدلال ندارد بظاهر خبر مذکور و اشاره
بسوا طی اخبار ندارد و کتمان لازم ندارد و خبر ابو بصیر هم دلیل بر رقیه
که مقابل حریت باشد نمیشود و انا لک گفتن برهان مالکیت و رقیت نمی
شود و از اینجاست که امام علیه السلام را محرم میدانند چنانکه
میگویند امام علیه السلام محرم است حرمت لغو و باطل و قایل این و معتقد

بزیاده تعقیر محمد ... اسلام ... ۱۱



چنین از صراط مستقیم منحرف و عاطل میباشد بجهت اینکه محرمیت امام
بجمیع خلق و زنان ایشان باید از یکی اینجهات باشد که مذکور میشود
بجهت اینکه محرمیت نمیشود مگر بحسب نسب و سبب و مالکیت آنچه
حسب و نسب و سبب انجهت مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و
دختر خواهر و دختر پسر و غیر ذلک از محارم و یا مادر زن و ربیبه و غیر
اینها میان مردم نیست که امام ع با اینجهتها محرم بوده باشد پس لابد باید
قایل بمحرمیت از راه مالکیت و رقیت بدانند و اینهم خلاف و باطلست
بجهت اینکه مالکیت از سه شق خالی نمیباشد یا باید بخالقیت خود مالک
مخلوق خود شود این اعتقاد بغیر از اقدس تبارک و تعالی را شرک و کفر است
و یا اینکه به بیع و شری و نقل و انتقال بطریق مصالحه و هبه بوده باشد
که مالکیت صدق نماید اینهم که میان امام ع و خداوند تبارک و تعالی
نشده است که بموجب قباله جمیع مخلوقات را از ما سوی الله که ما تحت خود
شانست از خداوند عالم بیع و شری نموده باشند و محرمیت حاصل شده
باشد و یا اینکه مالکیت بتفویض شده باشد و تفویض هم شرک و کفر است
چنانکه احادیث انبیا و اخبار آشکار گذشت و معتقد اینها مشرک و کافر

وملحد



و ملحد و مرتد است و مباشرت با اینجور معتقدین غیر جایز و بالجمله پس قول
باینکه جایز نیست اطلاق اسماء الله تعالی و صفات الحسنی که نسبت داده
شود بسوی حقتعالی نه بر سبیل حقیقت و نه بر سبیل مجاز چنانکه
تصریح کلمات جناب شیخ است و مقتضی دلیل او است در مقام کلام
باطل و سخیف که تفوه بآنها را صبیان و اصحاب سودا هم نخواهند نمود کجا
مانده غیر ایشان بلکه نسبت آنها را بغیر حقتعالی دادن و اطلاق بر غیر نمودن
خصوصاً در مقام نسبت و خطاب و ذکر و عبادات غلط و خطا و کفر
صریح است و اگر در غیر اینمقامات اطلاق شود بعضی از آنها یا نسبت داده شود
بسوی مخلوق چه نسبت خلق و روزی بسوی ملائکه یا انبیاء و یا سایر ممکنات
چون سما و ارض و سایر اشیاء نیست مگر بر سبیل مجاز و نسبت شیء
باسباب و آلات مانند قوله تعم وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى و مانند
انبت الربیع البقل و مانند نسبت بسوی حضرت عیسی ع کقوله تعم وَإِذْ تَخْلُقُ
الطَّيْرَ بِإِذْنِي و شکی نیست که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از برای
ایشانست ولایت مطلقه که حقتعالی قرار داده از برای ایشان و آنرا جاری و
ساری ساخت در کافه کاینات و قرار داد در نزد ایشان هفتاد و دو اسم

اعظم الهی اینکه تصرف نمایند در کافهٔ کاینات بامر و اذن خدا خصوصاً
در مقام اعجاز که قادرند بامر الهی منقلب نمایند ارض را بسماء و سماء را
بارض و دنیا را باخرت و آخرت را بدنیا وَلٰکِنَّهُم لا یَشاؤُنَ اِلّا اَن
یَشاءَ الله چنانچه حضرت حجة عجل الله فرجه فرمودند که قُلُوبُنا اَوعِیَة
الخ چنانکه گذشت وَهُم لا یَسبِقُونَهُ بِالقَولِ وَهُم بِاَمرِهِ یَعمَلُون
یعنی ایشان سبقت نمیگیرند برخدا در سخن گفتن و بامر خدا عمل می
کنند و اینها محل کلام نیست بلکه محل کلام اینست که اطلاق این
اسماء و صفات و نسبت دادن آنها بحقتعالی بر سبیل مجاز است نه
حقیقة چنانکه نسبت ید الله و اذن الله و عین الله و قدرة الله
و روح الله و نور الله و باب الله و جنب الله کلاً و طراً بر سبیل مجاز است
و تفصیل اینها انشاء الله در مقام خود بیان خواهد شد و نسبة
باسباب و آلة است و یا اینکه اطلاق و نسبة دادن آنها بحقتعالی
نخواهد بود نه بر سبیل حقیقت و نه بر سبیل مجاز زیرا که این اسماء
و صفات مخلوق و حادث شد و نسبت و ارتباط حادث بقدیم غیر جا
یز است پس باید نسبت داده شود و اطلاق کرده این اسماء و صفات بمخلوق

دعاوی



و حادثی که فعل حقتعالی باشد که آن عبارت است از حقیقة محمد و آل محمد
که حقایق نورانیهٔ ایشان معانی این اسماء اند پس مراد بیا الله و یا رحیم
یا رحمن و یا محیی و یا ممیت و یا خالق و یا رازق همان حقیقت ایشانست
صلوات الله علیهم اجمعین در جمیع مقامات از خطابات و عبادات و اذکار
و امثال آن آنچه علماء متشرعه و فقهاء اثنا عشریه میگویند و آنچه نصوص
قران و مذهب اهلبیت سید انس و جان صلی الله علیه و آله و شیعیان
فاطمیه همان قسم اول است و جناب شیخ مدعیست قسم ثانی را و متشرعه
میگویند که این دعوی او فاسد است بوجوه کثیره اما اولاً پس بجهة اینکه این
حرف ادعائیست باطل و بدون دلیل زیرا که عقل قطعی و نصوص قران و ا
خبارات متواترات و ادعیهٔ ماثورات از ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین و ضرورت مذهب و دین اسلام حاکمند بر خلاف آنچه او میگوید
و مرجع کلام او بحسب واقع بسوی استقلالیت محمد و آل محمد صلی الله علیه
و آله است در ربوبیة و از همه مستلزم است اینکلام و سخن او بانکار
ذات حقتعالی و تعطیل ذات زیرا که دلیل او در مقام همان عدم صحة نسبة
و ارتباط حادثست بقدیم پس میگوییم که آیا حقیقة محمد و آل محمد حادث شد



یا قدیم و اگر بگوید که قدیمست پس لازم خواهد آمد براو تعدد قدماء
و شرك و اگر بگوید که حادثست پس میگوئیم که حادث نمیشود نسبت
داد بقدیم و نمیشود گفت که خلق نموده حقتعالی حقیقة محمد و آل محمد را
زیرا که خلق نمودن فعلیست حادث و آنرا نسبت دادن بحقتعالی امریست
غیر جایز چنانچه صریح دعوی و دلیل او است پس لازم خواهد آمد
براو که قائل شود باینکه حقیقة محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله
موجود شدند بانفسهم بدون استناد ایشان بسوی خالق و آنوقت
سایر اشیاء مستند بایشان میباشند و اینکلام نیست مگر شرك
و کفر و تعطیل ذات و اگر بگوئی که حقیقت محمد و آل محمد مستند میباشند
بسوی فعل حقتعالی و فعل امریست حادث و مخلوق و صحیح است نسبت
دادن محمد و آل محمد که مخلوق و حادث شدند بسوی فعل واجب تعالی که او هم نیز
مخلوق و حادثست که آن عبارت باشد از ارادهٔ الهیة و اول فعل صادر
از واجب تعالی پس میگوییم که اینکلام بنابر قاعدهٔ شیخ باطلست زیرا که
ارادهٔ الهیة که اول فعل واجب تعالی است یا حادثست یا قدیم و اگر بگوید
که قدیمست پس لازم خواهد آمد براو تعدد قدماء و اگر بگوید که حادثست

چنانچه



چنانچه حقست که ارادهٔ واجب تعالی از صفات فعلیه است نه صفت ذات
و خود جناب شیخ هم نیز در باب و کیفیت اراده همین را قائلست و رد کند
حکما را چنانچه در کیفیت اراده انشاء الله تعالی خواهد آمد پس متشرعه
میگویند که بعد از اینکه ارادهٔ حقتعالی مخلوق و حادثست و اول فعل
صادر از حقتعالی است بر شیخ لازم خواهد آمد که بگوید عدم صحة نسبت و
ارتباط همین اراده که فعل واجب تعالی است بسوی حقتعالی زیرا که نسبة
حادث بقدیم و ارتباط آن بواجب تعالی غیر جایز است و اطلاق نسبت و ارتباط
صحیح نخواهد بود نه حقیقة و نه مجازاً و اگر بگوید که ملتزم هستم در این
مقام بصحة اطلاق و جواز نسبت پس برگشته بعد از فضایح و مفاسد
بیشمار از آنچه گفته که صحیح نیست نسبة دادن و اطلاق نمودن حادث را
بر قدیم و اقرار و اعتراف نموده بعد از کشاکش بسیار بانچه تحقیق نموده و ا
نکار و رد نموده است آنرا و انکار نموده بآن و آن باطل و عاطلست و بالجمله
پس دعوی مذکور بانکه عقل قطعی و نصوص قران و مذهب اهلبیت سید
عالمیان صلوات الله علیهم و تواتر اخبار و آثار ایشان حاکمند برخلاف
آن و همهٔ آنها تکذیب نمودند این دعوی باطله را چنانچه کثیری از آنرا براو

یعنی حضرت صادق علیه السّلام بداود کثیر فقال ع نحن الصّلوة فی کتاب اللّه
ونحن الزّکوة ونحن وجه اللّه ونحن الآیات ونحن البیّنات وعدوّنا فی
عزّ وجلّ الفحشاء والمنکر والبغی والخمر والمیسر الی ان قال ع فسمّانا فی کتابه
وکنّی عن اسمآئنا باحسن الاسماء واحبّها الیه وسمّی اضدادنا واعدائنا
فی کتابه فی ابغض الاسماء الیه واین حدیث را خود جناب شیخ در شرح عرشیّه بیان کرده
وحاصل معنی حدیث شریف آنستکه آنجناب فرمودند که حقتعالی در کتاب مجید
تعبیر نموده از ما بصلوة وزکوة ما ئیم وجه اللّه وما ئیم آیة اللّه وما ئیم بیّنات
خداوند واعدای ما در کتاب خدا است عزّ وجلّ وتعبیر کرده میشود بفحشاء ومنکر
وظلم وزنا وخمر ومیسر تا اینکه فرمود ع پس نامید ما را در کتاب خود وکنایه آورده
از اسم ما باحسن الاسماء که عبارت از صلوة وزکوة وامثال آن باشد ومحبوب
ساخت آنها را در نزد خود وبسوی خود ونامید دشمنان ما را واضداد ما را
که عبارت از فحشاء ومنکر وبغی وخمر ومیسر باشد در کتاب خود در ابغض اسما
بسوی خود پس تأمّل وتفکّر کرده وملاحظه نما که چگونه آنجناب تصریح نموده است
در اینحدیث شریف که حقتعالی بطور کنایه که قسم از مجاز است تعبیر نموده از
اسما ما ببعضی از احسن الاسماء که عبارت از صلوة وزکوة وامثال آن باشد

وخود



وخود جناب شیخ بعد از نقل اینحدیث گفته است فاعلم اسمائهم مشتقّة
من اسماء اللّه وهی الاسماء الحسنی واسماء اعدائهم الاسماء السّوی
کما سمعت فی هذا الحدیث یعنی بدانکه اسماء ایشان صلوات اللّه علیهم
مشتق شده است از اسماء خداوند که آن اسماء حسنی حقتعالی باشد
واسماء اعداء ایشان اسما سوی است چنانچه در اینحدیث است وبا بعضی
احادیث بسیاری نیز وارد شده است که حقتعالی اشتقاق نموده وجدا
فرموده از اسماء خود اسماء مبارکه ایشانرا واسم مبارک سیّد انبیا صلّی اللّه
علیه وآله که محمّد باشد مشتق وجدا نموده است از اسم خود که محمود
باشد وحقتعالی که محمود است وآنجناب محمّد ص ومشتق وجدا نمود
اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را از اسم خود که اعلی است
وحقتعالی اعلا است وآنجناب علی ع وهم چنین تا باخر ومحتمل است که
مراد باسماء حسنی که در حدیث شریف وامثال آن وارد شده است که نحن
اسماء اللّه الحسنی کنایه باشد از انکه چنانچه اسم اعظم حق تعالی وهکذا
سایر اسماء الحسنی وصفات اللّه تعم سبب اند از برای استجابت دعوات
اگر کسی خدا وند را بانها بخواند باین اسماء صلوات اللّه علیهم چنانچه اولوا العزم



از انبیاء چون آدم ونوح وابراهیم وغیر ایشان در بلایا وشداید توسل باسما
خمسه صلوات اللّه علیهم میشدند ودعای ایشان بدرجه اجابت میرسید ونیز
محتملست که مراد آن باشد که چنانچه باسماء اللّه مستقر شدند اشیاء همچنین
مستقر شده است اشیاء چنانچه در حدیث حضرت سلمانست که حضرت
امیر المؤمنین ع باو فرموده است که یا سلمان انا الذی کتب اسمی علی العرش
فاستقرّ وعلی السّموات فقامت یعنی ای سلمان منم آنجنانکسیکه نوشته
شده است اسم من بر عرش پس قرار گرفت عرش الهی بان اسم ونوشته
شده است بر سموات پس برپا شده است آسمانها از برکت آن اسم ونیز
محتملست که مراد آن باشد که چون نفس انسانی خصوصا انسان کامل
آیة وعلامة است از برای دلالت نمودن بسوی واجب تع بجهة اینکه جمیع
آثار ربوبیة وشواهد وبیّنات الوهیّة در ائمه مطهره ایشان از معجزات
باهرات که در دست غیر ایشان جاری نشده است بلکه آیة وعلامتی
از برای دلالت نمودن بر حقتعالی نخواهد بود که اعظم از ایشان باشد چنانچه
در تفسیر عمّ یتسائلون عن النّبأ العظیم رسیده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند که نیست خدا را آیتی از من بزرگتر

واکبر



واکبر باشد ونه خدا را چیز بزرگی که از من اعظم باشد واین بزرگواران
بجمیع حالات وبکلیّهٔ کیفیات وجود مبارک خود شانرا از قیام وقعود
وحرکت وسکون وبیداری وخواب وتکلّم وسکوت وبجمیع اجزا
وجوارح واعضا ظاهرا وباطنا داعی الی اللّه اند ودالّند خلق را
بسوی معبود بحق پس باین اعتبار ایشان اسمند از برای خدا تعالی یعنی
علامت وسمه اند از برای ذات پروردگار بمعنی مذکور پس ایشان اسماء اللّه
وجودیند که از نور پروردگار آفریده شده وداعی اند مردم را بسوی حقتعالی
که خداوند قرار نهاده است در وجود ایشان اموری را که بغیر ایشان اعطا
ننموده است وایشانرا دلیل بسوی خود اخذ نموده است پس در اینصورت
اسماء اللّه تعالی بر دو قسم خواهد شد یکی معیّن مسمّی که تعیین مسمّی را
میکند چون لفظ یا اللّه ویا رحمن ویا رحیم وسایر اسماء حسنی که اطلاق
میشوند بر ذات مقدّسه حقتعالی بر سبیل حقیقت وجایز نیست اطلاق
بسیاری از آنها را بر غیر حقتعم اصلا وبعضی از آنها اگر جایز باشد
اطلاق نمودن پس آن از راه مجاز وتشریف ویا بوضع ثانوی وقسم
قسم اسماء اللّه را اسماء لفظیّه واسماء مکتوبه مینامند وقسم دیگر

از اسماء الله که علامت و سمه اند از برای ذات مقدسه که جزئی آن در
همه ممکنات متحقق از بابت آنچه محقق شده است در محل خود که و فی
کل شیء له آیة تدل انه واحد یعنی در هر شیء برای خدا علامتست دلالت میکند
بر اینکه خدا یکی است و لکن کلی و عظام و تمام این قسم اند دلالت و آیه و سمه
مخصوص است بوجود اطهر ایشان که از این جهة ممتاز شدند از جمیع خلایق
باینکه نام کرده شوند باسماء الله وجودی پس ایشان اسماء الله وجودیند
بمعنی مذکور نه آنکه لفظ یا الله و یا رحمن و یا رحیم اسمست از برای
ایشان و حقیقت ایشان اسمست از برای ذات خدا اشعم چنانچه جناب
شیخ مدعی اینمقاله است و بنا بر این معنی مذکور پس ایشان اسماء الله
وجودیند بر سبیل حقیقت نه مجاز و محتملست مراد آن باشد که چون محمد
وآل محمد متخلقند باخلاق خداوندی از جهة وجود و رافت و علم و رحم
و حلم و کرم و عطوفت و خلق و سایر صفات کمالیه امکان و جامع اند
جمیع مراتب کمال عبودیت را از خضوع و خشوع را اطاعت و انقیاد و تسلیم
و محبت و مودت و خلوص و صفا چنانچه علما فرموده اند که وارد شده است
بان العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة یعنی بندگی جوهریست که باطن





آن ربوبیت است **و ایضا** وارد شده است بان العبد لا یزال یتقرب
الی بالنوافل فاکون سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و نحو آن که همه
از بابت نمونه مانند حدیدة المحماة نه از قبیل تشبیه و مثل و نظیر پس از اینجهة
جایز است که گفته شود در حق ایشان وجه الله و عین الله و جنب الله الخ
از بابت تشریف و مجاز پس بملاحظه آنچه بیان شد جایز خواهد بود نسبة
دادن بعضی از اسماء الله را بسوی ایشان از بابت قاعده و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی و لکن هیچ ربطی ندارد باینمعنی که آنچه جناب شیخ ملتزم شده است
از عدم صحت نسبت اسماء حسنی و عدم جواز اطلاق صفات الله بر حق سبحانه
و تعالی نه بر سبیل حقیقت و نه بر سبیل مجاز و نیز احتمال مذکور ربط ندارد
بجهة فاعلیت که جناب شیخ ملتزم بآنست در مقامات تفکر و تامل بکن که
حدیثی که امام علیه السلام فرموده اند که مراد بآن کنایه است و بیانی از ایشان در
مجملات نرسیده باشد و همه این احتمالات که بعضی از آنها را خود جناب شیخ
گفته و ذکر نموده باشد آیا میشود که از بابت رجم بالغیب یا بعنوان وحی او را دلیل
بر امر مدعا خود قرار داد چنانکه بعضی از کلمات شیخ استفاده میشود که مدعی نزول وحی
بوده چنانچه در شرح زیاره در شرح فقره و رحمة الله و برکاته بعد از

در بطلان قول شیخ در اطلاق کرامت اسماء الله بر ائمه ...

بیان ادعای نزول وحی بشیخ علی قوله

الباب الاول الفصل الثانی

السلام علی ائمة الهدی و گفته و فی القرآن و قل رب زدنی علما و مما یدل
علیه العقل من ذلک فهو ما اتلوا علیک فاستمع لما یتلی ان هو الا وحی
یوحی و چنانکه نیز از بعض کلمات وی استفاده میشود که مدعی علم غیب بوده چنانچه
در شرح زیارت در شرح فقره و اقمتم الصلوة میگوید بعد از آنکه توقف حضرت
یونس در ولایت حضرت امیر المؤمنین را ذکر کرده و آنرا چنین معنی نموده که آن
حضرت بدون امر خدا غضب کرد بر قوم و این معنی توقفست در ولایت کلیه الهیه زیرا
عبد حقیقی آنست که تابع محض امور الهی باشد و اصلا نفسانیت نداشته باشد پس
او چون در اینمقام نفسانیه کرد از آن تعبیر شد بتوقف در ولایت خدا که همان
ولایت علیست و معنا ظاهر از این توقف آنست که گفته شد که کیف اتولی
من لم اره یعنی چگونه دوست دارم کسی را که ندیده ام و شاهد بر این حمل آنست که تعلیل
شده اتوقفا در ولایت باینکه او را بنفس خود نشناختند طرفة العینی بعد
میگوید فافهم فقد القیت الیک مفتاحا من المفاتیح الغیب تفتح به کثیرا من
المغلقات الغیوب ان عرفت الفتح یعنی بفهم پس بتحقیق انداختم بسوی تو کلیدی از
کلیدهای غیب که میگشای بآن کلید بسیاری از بسته و مشکلهای غیبها هرگاه
بشناسی و بدانی راه گشادن را و در شرح فقره و وکدتم میثاقه گفته فتفهمه فانه

من غوامض

فی الصفات الثبوتیة

من غوامض غیب المحفوظ عن الریب المنزهة عن العیب یعنی پس بفهم تو آنرا
پس این از مشکلهای غیب حفظ شده از شک و پاکیزه شده از عیبست و بلکه
از بعض کلمات او مستفاد میشود که مدعی اسرار تولد هم بوده چنانچه در شرح
فقره و امنکم من الفتن میگوید فافهم فقد فصحت لک من سر القدر بعنوان
پس بتحقیق بگشادم و آشکار کردم برای تو از سرها مقدر را و حال آنکه علماء متشرع
و فقهاء اثنا عشریه گفته اند و اعتقاد ایشان آنست که بعد از پیغمبر وحی منقطع
است و علم غیب و اسرار خدا را بغیر از خدا کسی نداند و باین جور ادعاها باطل و
ادعای باطل و سخنهای گزاف آیا جایز است از برای احدی از اهل علم تفوه بآن
بنماید و او را دلیل بر امر مدعا خود قرار دادن در مسئله از مسائل شرعیه کجا
مانده در چنین مسئله توحید که متفرعست بر او همه الحاد وجود و اگر
اقامه توحید الهی و تشیید حضرت رسالتپناهی صلی الله علیه و آله را باید چنین
نمود پس علی الاسلام و السلام **و ثانیا باینکه** آنچه ادعا مینماید
جناب شیخ که مراد باین اسماء و صفات الله حقایق مقدسه محمد و آل محمد است و حال اینکه این
نیست اطلاق و نسبت آنها را بذات حقتعالی زیرا که این الفاظ حادث و مخلوقند
و ممکن میباشند و نسبت آنها بواجب تعالی غیر صحیح است نه بر سبیل حقیقة

بیان اعتقاد جناب شیخ مرحوم در اینکه مراد از جمیع اسماء و صفات الله حقایق مقدسه محمد و آل محمد است

نه بر سبیل مجاز این دعوی باطل و فاسد و غلطست در بسیاری از اسماء الحسنی
وصفات الله تعالی و آنها بسیارند از آنجمله است لفظ الله که این اسم
خاص حقتعالی است و احدی از مسلمین بلکه هر که قائل شده به صانع تعالی
تجویز ننموده است اطلاق آنرا بر غیر ذات حقتعالی بلکه مراد باو ذات بحت
حضرت پروردگار است و باین احوال الخطابیه علاوه از آنچه گذشت که مقتضی دلیل
وصریح کلمات او آنستکه مراد بجمیع اسماء الحسنی حقیقت محمد و آل محمد است
تصریح نموده است در شرح زیاره در نزد و اواخر شرح و من قصده توجه
بکم در لفظ الله که مراد باو امیر المؤمنین است و در آیه شریفه اَلا اِلَی اللهِ
تَصِیرُ الاُمُورُ آنرا تفسیر نموده که الی علی ع تَصِیرُ الاُمُورُ و این تفسیر را نسبت
بامام ع نیز داده و بر تو مخفی نیست بطلان اینکلام و سخن او بالاصل و اینکه
تفوه باینکلام خارج از طریقه اهلبیت علیهم السلام است و در اینجا
بخصوص بنا او بر افترا بستن است بمعصوم صلوات الله علیه چنانچه
در اینمقام در آیه مبارکه نیز افترا بامام ع بسته چنانکه صاحب کفایة الموحدین
تفسیر آیه را که بهمان قراری که وارد شده از معصوم ع نقل نموده معلوم میشود
که چگونه این نسبت کاذبه را بامام معصوم ع داده و چه گونه منقلب نموده صدر

بیان تفسیر شیخ لفظ الله را بعلی ع





ذیل حدیث وارد در تفسیر را و چگونه آیه را نیز منقلب نموده و صاحب کفایه
گفته که بر تو معلوم مینمایم نسبت کاذبه را گفته در آخر سوره شوری
حقتعالی میفرماید وَاِنَّکَ لَتَهْدِی اِلَی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ امام ع تفسیر نمود این
آیه شریفه را بقول خود بعد قوله تعالی اِلَی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ یعنی اِنَّکَ لَتَأْمُرُ
بولایة علی ع و تدعوا الیها و علی هو الصّراط المستقیم یعنی ای پیغمبر اکرم
بدرستیکه تو هر آینه امر مینمائی مردم را بولایت علی ع و میخوانی مردم را بسوی
ولایت آنجناب و علی ع او است صراط مستقیم و راه راست خدا یتعالی
است و بعد از آن حقتعالی تفسیر نمود صراط را بقوله تعالی صِراطِ اللهِ
الَّذِی لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَما فِی الاَرْضِ امام ع تفسیر نمود این فقره را از آیه
بقوله ع یعنی علیّا علیه السّلام انه جعل خازنه علی ما فی السّموات و ما فی
الارض من شیء و ائتمنه یعنی مراد بصراط مذکور در صدر آیه و در آن
آیه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است که خداوند عالم آنجناب را خازن
علم خود قرار داد بر آنچه در آسمانها و زمین است و آنجناب را امین و خلیفه
خود قرار داد و بعد از آن حقتعالی فرمود در آخر آیه که اَلا اِلَی اللهِ تَصِیرُ
الاُمُورُ یعنی بسوی حقتعالی رجوع مینماید امور و تدبیر روز قیامت و مالك



نیست در آنروز غیر حقتعالی چنانچه در آخر سوره انفطار میفرماید
یَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً وَالاَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ یعنی روز قیامت
روز یست که مالك نمیشود نفسی برای نفسی چیزی را و امر تماما در آنروز
چنین مر خدا راست و معصوم ع در تفسیر اَلا اِلَی اللهِ تَصِیرُ الاُمُورُ
فرموده است که قرآنی در دریا افتاد و بعد از اینکه یافتند آن قرآن را
دیدند که همه آن قرآن محو شده است مگر همین آیه که قوله تعالی اَلا اِلَی اللهِ
تَصِیرُ الاُمُورُ و زیاده از اینقدر در تفسیر این فقره بیان نفرمود پس نظر
نما و تأمل کن در این تقلب و تصرفی که جناب شیخ در این آیه شریفه نموده
و معصوم علیهم السّلام در دو مقام از آیه یعنی از صدر آیه و وسط آیه
تفسیر نموده است صراط را بعلی ع که آنجناب صراط مستقیم خداوند
عالمست و حقتعالی نیز تفسیر صراط را نموده در همین آیه فرموده است
که صِراطِ اللهِ الَّذِی لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَما فِی الاَرْضِ و جناب شیخ تفسیر
مذکور را منقلب نموده و او را وصل نموده باخر آیه که قوله تعالی اَلا اِلَی اللهِ
تَصِیرُ الاُمُورُ یعنی اَلا اِلَی علی تَصِیرُ الاُمُورُ یعنی حقتعالی از لفظ الله اراده
نمود حضرت امیر المؤمنین ع را و امام ع نیز الی الله را تفسیر نموده بعلیّا و آخرت

بیان ترتیب جناب شیخ در تفسیر آیه الا الی الله تصیر الامور





نموده که افترا بر حقتعالی و بر امام ع را روا داشته و تفسیر قرآن نموده بآنچه
خواهش داشته و نیز عجب است که مراجعت بتفسیر ننموده باشد و امر
بر او مشتبه شده باشد و تفسیر مذکور را از بصائر الدرجات نقل نموده و چون
مراجعت نمودیم کتاب بصائر الدرجات را دیدیم که صدر و ذیل حدیث و تفسیر را
منقلب نموده و آنچه در کتاب مذکور نقل شده است همین است که ذکر میشود
عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر علیه السّلام فی قول الله تبارك و تعالی صِراطِ
اللهِ الَّذِی لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَما فِی الاَرْضِ من شیء یعنی علیّا ع انه
جعل خازنه علی ما فی السّموات و ما فی الارض و ائتمنه علیه اَلا اِلَی اللهِ
تَصِیرُ الاُمُورُ بر تو واضحست که تغییر در اینحدیث صریح است که مراد بصراط
الله علی علیّا امیر المؤمنین ع است و امام تغییر ننمودند الا الی الله تصیر
الامور را بعلی ع بلکه تفسیر صراط الله نموده است باینکه مراد بصراط الله
یعنی علیّا امیر المؤمنین ع و اگر بگوئیکه مضمون ذیل آیه چندان بعدی
ندارد زیرا که در فقره زیارت جامعه کبیره است و ایاب الخلق الیکم و حسابهم
علیکم و نیز در بعضی از اخبار وارد شده است که در قیامت هر امامی را
با اهل زمانه او حاضر مینمایند و بعضی از امور ایشانرا حقتعالی راجع مینماید

بولی از زمان چنانکه در امالی از حضرت صادق علیه السلام
نقل شده است که آنجناب فرمودند که در روز قیامت حق تعالی
موکل میسازد ما را بحساب شیعیان ما و بحساب ایشان ما با مضمون بسیار
جواب بلی این کلام تمام است و سخن بسیار شیرینی است و کثیرا
نمیرسد انکار نمودن مگر آنکه مکابر باشد ولکن محل نزاع و تنازع
امر دیگری غیر از آنچه ذکر نمودی و گویا این اعتراض تو ناشی شده از
نرسیدن تو بحقیقت مطلب زیرا که محل کلام و نزاع آنست که ما می
گوییم که جایز نیست اطلاق نمودن اسماء الحسنی و صفات الله تعالی را
بر غیر حق تعالی از ممکنات بر سبیل حقیقت و اگر در بعضی از آنها نسبت
داده شود بسوی بعضی از ممکنات چون ملائکه و انبیاء پس آن بر سبیل
مجاز و نسبت بسوی اسباب و آلات است و جناب شیخ مدعی است
که اطلاق این اسماء و صفات و نسبت آنها بر حق تعالی جایز نیست نه بر
سبیل حقیقت و نه بر سبیل مجاز بلکه مراد با آنها حقایق نورانیه محمد
و آل محمد صلی الله علیه و آله است و هر جا از قرآن که لفظ الله یا
رحمن یا رحیم یا قل هو الله احد و یا ایاک نعبد و یا ان ربکم الله

الذی



الذی خلق السموات والارض و یا ضمیری و یا خطابی نسبت داده شود
بخدا باشیم پس مراد بآن محمد و آل محمد اند و یا مراد بآن امیر المؤمنین ع است
از آنجمله لفظ الله که مراد باو حضرت امیر المؤمنین ع است چنانچه آیه مذکوره
را تفسیر بان نموده و آنرا نسبت بامام معصوم نیز داده و حال آنکه در حدیث
است چنانچه در صافی نقل نموده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که
آنجناب فرمودند الله اعظم اسم من اسماء الله عز و جل لا ینبغی ان یتسمی
به غیره یعنی لفظ الله اعظم اسمی است از اسماء الله که سزاوار نخواهد
بود که تسمیه کرده شود و اطلاق کرده شود بر غیر ذات مقدس او و نیز
در کتاب توحید در تفسیر آیه مبارکه رب السموات والارض و ما
بینهما فاعبده فاصطبر لعبادته هل تعلم له سمیا یعنی پروردگار آسمانها
و زمین و آنچه در میان آنهاست پس عبادت کن او را و صبر نما بعبادت حق تعالی
آیا میدانی برای او همنامی نقل نموده است از حضرت امیر المؤمنین ع که
آنحضرت فرمودند تاویله هل تعلم احدا اسمه الله غیر الله جل و سبحانه
و تعالی در مقام انکار که مفاد ادات استفهام است بیان فرموده است
که اطلاق اسم الله نشاید بر غیر ذات مقدس او فاحفظ ذلک فتبصر فی

بیان بطلان قول شیخ



فی ذلک و بالجمله از جمله از آن اسماء و صفاتی که جایز نیست اطلاق نمودن
آن بر غیر ذات حق تعالی لفظ الرحمن است که این صفت خاصه او است
که اطلاق بر غیر حق تعالی معقول نیست بشود چنانچه خود جناب شیخ
در جوامع الکلم در رساله قطیفیه در جواب شیخ احمد
قطیفی مقر و معترف شده و تصریح نموده است باختصاص این دو لفظ مبارک
بذات اقدس تعالی حیث سئل عنه و ما وجه اختصاص لفظ الله والرحمن به تعالی
اقول وجه الاختصاص ان الله اسم لذات اتصف بصفات القدس کالقدوس
والسبحان والعلی و امثال ذلک و بصفات الاضافه کالعلم والقدرة والسمع
و بصفات الخلق کالخالق والرازق والمعطی فالذات الجامعة لهذه المراتب هو
المسمی بالله و اما الرحمن فهو اسم لذات اتصف بصفات الاضافه و بصفات الخلق
و لهذا استوی برحمانیته علی عرشه فاعطی کل ذی حق حقه و ساق الی کل مخلوق
رزقه فمن اتصف بهذین النوعین من الصفات فهو الرحمن الخ یعنی سؤال شده
از او که چه چیز است وجه اختصاص لفظ الله و لفظ الرحمن که اطلاق بر غیر خدا تعالی
نمیشود و مخصوص خدایند و لفظ بخدا باشیم جواب گفته است وجه اختصاص آنست که
لفظ الله اسمست از برای ذاتی که متصف است بصفات قدس مثل قدوس و سبحان و العلی

و سبحان

بیان اعتقاد جناب شیخ مرحوم در لفظ الله و رحمن



و سبحان و متصف است بصفات الاضافه مثل علم و قدرت و سمع و بصفات
خلق مثل خالق و رازق و معطی پس ذاتی که جامع مراتب است او مسمی
است بالله و اما رحمن پس او اسمست از برای ذاتی که متصف باشد بصفات
اضافه و بصفات خلق و از اینجهة است که حق تعالی مستقر و مستولی است
برحمانیت خود بر عرش و اعطا میفرماید بهر ذی حق حق او را و میرساند
بسوی هر مخلوقی رزق او را پس کسیکه متصف شده است باین دو نوع از
صفات پس الرحمن است پس ملاحظه نما که چگونه خود تصریح نموده باختصاص
این دو لفظ بذات باری تعالی و اینکه جایز نیست اطلاق آن بر غیر ذات
باری تعالی و همچنین اقرار نموده است باتصاف حق تعالی بسایر صفات و صحة
نسبت آنها بحق تعالی اگر چه این کلام او مناقض است با آنچه در مقامات دیگر
زیاده از صد موضع تصریح نموده الا آنکه مقصود استشهاد بکلام خود
آنجناب است بر اذعان و اقرار نمودن او بعدم صحة نسبت و اطلاق
این لفظ بر غیر ذات باری تعالی و مقصود اظهار ایراداتی که بر او وارد
میشود چون نیاد انسته شود و الا ایرادات بسیار و مناقضات بیشمار
در کلام او بسیار است که زیاده از این ذکر آنها موجب تطویل کلام و ملال

لا یبع علیه المقام مبیاشد واز آنجمله است لفظ لم یلد ولم یولد واز آن
جمله است وحده لا شریک له واز آنجمله است قدیم وازلی وسرمدی وا
مثال آن بر محمد وآل محمد ص بر سبیل حقیقة وعدم صحة نسبت واطلاق
آنها بر ذات باریتعالی نه حقیقة ونه مجازاً **وثالثاً** باینکه عدم صحة اطلاق
اسماء حسنی وصفات الله وعدم صحة نسبت مخاطبات وعبادات ودعاء
واذکار بسوی جناب اقدس آفریدگار وآنکه مراد بآنها حقیقت محمد وآل محمد
صلی الله وآله است مستلزم شرک در عبادتست بلکه عین شرک است زیرا
که حقایق نورانیت ایشان اصل اصیل عالم امکانست واشرف ممکنات
هستند وعبادت ممکنات کایناً ما کان عین شرک وکفر است **ورابعاً**
اینکه اینمطلب مستلزم استثناء شرک وکفر است بنفوس مقدسه ایشان
صلوات الله علیهم اجمعین بجهة اینکه خود جناب شیخ تصریح باین نموده
که قصد ذات بحت غیب الغیبیت ممتنع وربط وانتساب اسماء وصفات
براو غیر جایز وغلط وبلکه گفته عدم انتساب وربط اسماء وصفات معتبر
وبلکه لابد باید مرجع آنها بسوی حادثی باشد که آنفعل حق تعالی است که همان
فعل حقیقة محمد وآل محمد ص باشد حال آنکه خداوند تعالی آن بزرگوارانرا





بعبودیت مدح نموده واین حقیقت عبودیت را از اشرف اوصاف واخص کمالات
ایشان محسوب داشته حتی حق تعالی این حقیقت عبودیت را مقدم داشته بر رسالت
ودر تشهد گفته که واشهد ان محمداً عبده ورسوله ودر قرآن مجید
وکلام حمید فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی یعنی پاکیزه ومنزه پروردگاری که برد بنده خود را در شب از
مسجد حرام بمسجد اقصی ودر حق جناب امیر المؤمنین وسید الوصیین فرموده
واشهد ان علیاً عبده واخو رسوله که وصف عبودیت آنجناب را مقدم
نمود بر اخوت که جامع جمیع کمالاتست که قرین بودن آنجناب مر سید رسل را
در جمیع اوصاف محموده وفضایل وکمالات مسعوده وبلکه رسیدن بمقامات عالیه
ودرجهای متعالیه که خداوند عالم بایشان کرامت فرموده وبرای ایشان
مقرر نموده ونرسیده ونبوده اند مگر از روی طاعت وعبادت وانقیاد
وعبودیت حق تعالی از بدو عالم در جمیع عوالم از ابتداء ایجاد انوار مقدسه
ایشان الی آخر انقراض عالم **چنانکه** فاضل مجلسی ره در عین الحیوة نقل
کرده است که حضرت صادق علیه السلام بجابر جعفی گفت که سلام برسان شیعیان
برسان وبایشان بگو که میان ما وخدا خویشی نیست وتقرب بخدا نمیتوان جست مگر



بطاعت ای جابر هر که اطاعت خدا کند ومحبت ما داشته باشد او شیعه
ما است وکسی که معصیت خدا کند محبت ما باو نفع نمیدهد پس کدام
امر شنیع تر از این میباشد که شخص اعتقاد نماید براینکه جناب خاتم النبیین
وقتیکه سر بسجده گذاشته عرض میکرد رب لا تکلنی الی نفسی ویا اینکه در
پنجگانه یومیه وسایر نافله که میفرمود ایاک نعبد وایاک نستعین قصد
آنجناب ص ومقصود او از اینها خطاب بهمان حقیقة نورانیه خود آنجناب بود
که مرجع آن ایای اعبد وایای استعین وتضرع بنفس مقدسه خود مینمود
ویا اینکه جناب امیر المؤمنین در دعاهای ومناجات با خضوعات وخشوعات
چنانکه میفرمود اللهم انی اسئلک سؤال الخاضع متذلل الخاشع ویا
میفرمود یا من دلع لسان الصباح وهکذا سایر فقرات دعا صباح
که ندا وخطاب کرده باید مراد بآن حقیقت قدسیه نبویه ویا حقیقة خود
بوده باشد ویا اینکه جناب سید الشهداء در روز عرفه با چشم گریان
در جانب کوه ایستاده ودستها را بلند فرموده ندا میکرد یا اسمع السامعین
ویا ابصر الناظرین ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین مراد
آنحضرت صلوات الله علیه حقیقة نورانیه خود ویا جد ویا پدر بزرگواران





آنحضرت بوده العیاذ بالله **وخامساً** باینکه نسبت خلق ورزق
واحیا واماته وسایر افعال حق تعالی بآن بزرگواران دادن اگر از
باب حقیقت واستقلالست یعنی که باید حقیقت همه آنها نسبت داده شود
بآن بزرگواران علی سبیل الحقیقة والواقع وعدم صحت نسبت
آنها بسوی حق تعالی نه حقیقة ونه مجازاً چنانچه صریح کلمات جناب
شیخ ودلیل او است در مقام پس بر جمیع عاقل وتمام کاملان وا
ضح شد که اینکلام شرک وکفر است که احدی از مسلمین عاقلین
تفوه باین نخواهد کرد واگر درست ملاحظه کنی این بعینه اعتقاد
یهود است که گفته اند که خداوند از خلق وانکار خلق آسوده شده
است دیگر شغلی وشأنی وکاری بعد از ایجاد از برای او نیست وخداوند
عالم در رد این جماعت فرموده است که قالت الیهود ید الله مغلولة
غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا یعنی گفت جماعت یهود که دست خدا
بند بسته شده بسته شده دستهای ایشان لعنت کرده شدند
بسبب حرفیکه گفتند بلکه اینسخن بمراتب بدتر است از سخنان
یهود زیرا که ایشان اقلاً نسبت ایجاد کافه خلایق را بسوی حق تعالی داده اند

برخلاف اینقول که اینها همه منکر است و اگر مراد صحت نسبت این امور با ایشان از بابت مجازیت و آلیت و الاسبابیت یعنی محمد و آل محمد آلت از برای فعل حق تعالی میباشند و مانند ارض و سما و شمس و قمر و ستارگان و ملائکه چنانچه فرموده است وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ یعنی اسباب رزق شما در آسمانست چون نسبت خلق بجناب اسرافیل یا ملائکهٔ خلاقین و نسبت رزق بجناب میکائیل و نسبت اماته بجناب عزرائیل و سایر ملائکه ارض موکلین باد و آب و امثال آن پس جواب داده اند که شان محمد و آل محمد اجل و ارفع از آن است که این امور نسبت داده شود بایشان زیرا که این امور از قبیل فراشی و آلیت است که شان خدام و چاکرین ایشانست و همه ملائکه و سایر خلایق خدام عتبه بوس درگاه این بزرگوارانند و خدای تعالی آن بزرگواران را اولی برکافهٔ کاینات نموده از ملائکه و انبیا و ارضین و سموات و آنچه در آنها است که از برای ایشانست تصرف در آنها باذن و امر حضرت آفریدگار و هیچ ملکی عمل نمینماید و حرکتی نمینماید و تصرفی نمیکند مگر باذن ایشان و همه فیوضات و انواع همه خیرات

و برکات



و برکات که در همه عالم محقق شده یا خواهد شد همه آنها را حق تعالی از انوار مقدسهٔ ایشان خلق فرموده و همه عوالم بسبب وجود اطهر ایشان بر پا شده است و ایشانند آن عدل و وسط حقیقی که در وصف ایشان وارد شده است که بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرَضِينَ و اگر العیاذ بالله فانی شوند عالم عالمیان از وجود اطهر ایشان هر آینه شیرازهٔ وجود موجودات بالکلیه از هم خواهد پاشید و همه موجودات راه عدم را خواهند پیش گرفت و ایشانند خزنهٔ علم الهی و ایشانند اهنما جمیع ملائکه و انبیا و معلم معالم اولین و آخرین و ایشانند که ولایت مطلقه ایشان را حق تعالی جاری ساخت بر کافهٔ کائنات و ایشانند مقصود از خلایق و ایشانند صاحب اسرار خدا و ایشانند محرم راز حضرت آفریدگار که احدی را حظی و نصیبی نخواهد بود مگر خود ایشان را چه احتیاج بمدح مردم که مداح ایشان خداوند عالمیانست و جمیع انبیا و تمامی علما از وصف و توصیف ایشان عاجز و اکر الف الف کرور از فضایل و جلالت شان ایشان گفته شود عشری از فضایل و مدایح ایشان نخواهد شد و احدی را ممکن نیست حق معرفت را بایشان برسانند و حال آنکه سید انبیا صلی الله علیه



و آله فرمودند یا عَلِيُّ لَا يَعْرِفُكَ إِلَّا اللهُ وَأَنَا وَلَا يَعْرِفُنِي إِلَّا اللهُ وَأَنْتَ وَلَا يَعْرِفُ اللهَ إِلَّا أَنَا وَأَنْتَ یعنی که یا علی نشناخت کسی ترا غیر از خدا و من و نشناخت مرا کسی غیر از تو و خدا و نشناخت خدا را کسی غیر از تو و من و هیچ احدی نمیتواند ادعاء معرفت ایشانرا بنماید و بکنه ذات ایشان معرفت برساند چنانکه جناب امام رضا علیه السلام در روز جمعهٔ اول در مسجد جامع فرموده است که قدر و منزلت امامت از آن اجل و شأن آن از آن اعظم و مکان آن از آن اعلی و مکان امامت از آن منیع‌تر و فرو رفتن بکنه آن بعیدتر است که مردم بعقول ناقصهٔ خود بآن رسند یا بآراء مختلفهٔ خود آنرا ادراک نمایند تا آنکه فرمود امام امین خداست در آفریدگان او و حجت اوست بر بندگان او و خلیفهٔ اوست در بلدان او و داعی اوست بسوی خدا امام آن کسی است پاکست از ذنوب و مبرا است از عیوب مخصوص است بعلم و موسوم است بحلم و مایهٔ انتظام است و مسلمین را مایهٔ عزت و احترام و منافقین را غضب دردناک و کافران را مایهٔ هلاک امام یگانهٔ دهر است که احدی بمقام او نرسیده و نخواهد رسید و هیچ عالمی او را معادل نشود و او را بدلی نباشد و مانند و مثل و نظیری

بامر



یافت نشود مخصوص است بتمام فضل و ادب بدون کسب و طلب بلکه از جانب خداوند مفضل بخشنده پس کیست که بکنه معرفت امام رسد یا اختیار امام او را ممکن شود هیهات هیهات عقلها همه در آن گمراه و پریشان و خردها همه سرگردان و حیران و دیدها از مشاهدهٔ او عاجز و کریزان و عظما در خرد از رسیدن بکنهش نارسا و زبان خطبا از وصف جلالش نارسا و البا در مدح جمالش جهال و شعرا در تعریف صفات کمالش لال و ادبا و بلغا از وصف شانی از شؤنش عاجز و ناتوان و در بیان فضلی از فضایلش با تصور توامان چگونه امام را توان ستود و بنعت کنهش زبان آرمود و یا چیزی از امرا و فهمید و یا کسیکه بجای او نشیند و بامر امامت قیام نماید توان یافت و در کجا توان پیدا کرد و حال آنکه مقام او بالاتر است از آنکه دست آرزومندی باو رسد و شان او اولی‌تر است از آنکه ستایش ستاینده او را سزد پس که تواند که چنین کسی را برگزیند و عقول کجا باین مرتبه پی برند و چنین کسی در کجا بیابند یا گمان دارید که در غیر آل محمد یافت شود و حدیث شریف طولیست و محل حاجت ذکر شد و در آخر حدیث شریف فرمودند و صلی الله علی محمد النبی و آله و سلم تسلیما کثیرا

از ادراک ذاتش طفل دبستان و حکما در دفع صفاتش سرگشته و حیران دست عقول از دامنش [illegible]

وبالجملة ایشانند سبب خلقت عالم و واسطهٔ فیض جمیع موجودات که خدا
ایشان جمیع موجودات را از حیطهٔ عدم بعرصهٔ وجود در آورده و ایشان سبب
وجود عالمند نه اینکه علل اربعه اند از جمیع مخلوقات برای چنانکه جناب شیخ
و حاجی کریمخان در جمیع کتب خود تصریح بآن نموده اند و جناب شیخ
در شرح زیارت در شرح فقرهٔ والتامین فی محبة الله گفته فهم العلل الفاعلیة
لانهم محل المشیة والعلل المادیة والصوریة والغائیة و در شرح فقرهٔ مؤمن
بایابکم لان کل واحد منهم علة تامة لوجود العالم فی صدوره و بقائه فهو
بالعلة فاعلیة الخ و در شرح فقرهٔ فما احلی اسمائکم گفته ان جمیع الکائنات
انما تکون بالعلل الاربع الاولی الفاعلیة و بهم انما تقومت بهم لانهم محال مشیة
الله والسنة ارادته واما الثانیة فالعلة المادیة وکل مکون انما خلق من
فاضل انوارهم تا اینکه میکوید والثالثة العلة الصوریة لان الله تعالی
خلق صور المکونات من اشباح صورهم تا اینکه میکوید والرابعة العلة الغائیة
ولولاهم لم یخلق الله شیئا من خلقه تا میکوید اما الممکنات فکل واحد منها لانه انما
هو فیه من الفقر بجناب الغنی الحمید سبحانه و هم علیهم السلام تلک الجناب المنیع و
الشان الرفیع یعنی پس ائمه اند علل فاعلیه بعلت اینکه ایشانند محل مشیت و علت

خداوند عالم

بیان جناب شیخ ... علل اربعه بودن ...





ماده و صورة و غایة و یعنی بعلت اینکه بدستی هر یکی از ائمه علة تامه است برای
وجود عالم در صادر شدن و باقی بودن پس آن بالعلة فاعلیة و یعنی بدرستی
تمامی موجودات انیست جز این نیست میشود با علل اربعه اول آنها علة فاعلیة است
و موجودات انیست جز این نیست قایم شد موجودات بسبب ایشان بعلت اینکه
ایشان محل مشیة الهی اند و زبانها اراده خدایند و اما علة دویم
پس علة مادیه و هر موجود انیست جز این نیست خلق شده از زیادهٔ نورهای ایشان
و سیم علة صوریة یعنی صورة موجودات بعلت اینکه بدرستی الله تعالی خلق نمود
صورت موجودات را از اشباح صورتهای ایشان چهارمی علة غائیه است
و اگر نمیشدند ایشان خلق نمیکرد خداوند تعالی چیزی را از خلق خود و اما ممکنات
پس هر یک پناه برنده است بآنچه او در او است از فقر بجناب غنی پسندیده
منزه است او و ائمه اند علیهم السلام این جناب منیع و شان رفیع و بلند و امثال
این کلمات در این شرح بسیار است و از بعضی از فقرات تشبیه میکند ائمه را
بسراج که ظهور آثار نار غیبی از آنست و آن است وجه نار و موقع اسماء و
محل صفات آن و هم چنانکه نار احراق و اضاءه مینماید اشیا را بفعلش که ظاهر
از شعلهٔ است و محل آن دهن سراج است هم چنین خداوند جمیع افعال خود را ظاهر نموده



بمشیتی که محل آن حقیقت محمدیه است که بمنزلهٔ دهنست پس چون مشیة
تقوم ظهوری حاصل کرد بحقیقت محمدیه و آن حقیقت تقوم رکنی حاصل نمود
بآن مشیت از میان این فعل و انفعال مولودی حاصل شد که عبارتست از وجود
کل و کل وجود من العقل الی الهباء و من الدرة الی الذرة پس هم چنانکه جمیع آثار
نار منسوب است بسراج و جمیع صفات نار در شعلهٔ سراج است هم چنین جمیع
در ائمه طاهرین است و جمیع آثار ربوبیت از ایشانست نه اینکه ایشان
مستقل در تاثیر باشند بلکه ایشان محل تاثیر الهی هستند و از خود بنفسه
هیچ تاثیری ندارند مانند اینکه آثار سراج فی الحقیقة تماما آثار نار غیبی است
که در شعله ظهور یافته و شعله را بنفسها هیچ اثری نیست و هم چنین است
تشبیه بحدیدهٔ محماة که مراد آنست که حدیده را بنفسها فعلی نیست بلکه احراق
فعل نار غیبی است که ظاهر نموده است آنرا از حدیدهٔ محماة و مقصود این نیست که
چنانکه حدیده بواسطهٔ مجاورهٔ نار اکتساب حرارة نموده و حال در احراق
محتاج بنار نیست هم چنین است حال ائمه طاهرین که ایشان اکتساب قدرة
کرده اند از خدا و خود مؤثر شده اند و دیگر احتیاج بخدا ندارند و چون این نقول
جناب شیخ علی الظاهر نوعی از تفویض میشود ولکن از ظاهر کلام او تفویض تمام





ظاهر نمیشود و ظاهرا بالفاظ متفاوته بیان کرده که علماء متشرعه تفویض را
تمام از کلام او فهمیده حکم بکفر و تفویض نه نمایند ولی در اینمقام اسم
فعل و آلة گذاشته که مردم در حق او مشتبه نشوند لکن از کلمات سابقه
او و ارجاع اسماء الله را بحقیقت نورانیة محمد و آل محمد نموده و ائمه را
از برای عالم امکان علة فاعلی دانسته و با وجود این اطلاق علة فاعلی
بر ایشان خلاف مصطلح و خلاف اعتقاد علماء متشرعه است و اعتقاد
جناب شیخ نوعی با اعتقاد سید کاظم موافق است چنانچه در شرح خطبهٔ
طتنجیه در جزو دوم گفته است بل الموجودات الکائنة من الغیبیة
والشهودیة کلها متقومة بتجددات الامام و تصوراته اذا سکن ا نعدم
العالم فتصوراتهم علیهم السلام هو علة الکون کما ان تصورك للکتابة
والقیام مثلا علة لهما تا میکوید وهذه القیومیة سر الامر بین ا
الامرین آه و حاصل مطلبش آنست که تمام خلق و رزق و احیا
و اماته و سایر فیوضات جمیعا افعال اختیاریة امام است مانند کتابت
که اختیارا از ما صادر میشود همچنانکه ما در کتابت مستقل نیستیم تا
تفویض لازم آید بی تاثیر نیستیم تا جبر باشد بلکه فعل ما باشد بحول

اعتقاد سید کاظم ... علل اربعه و عبارات او

وقوتهم چنین تمام عالم اختیار امام است بحول الله وقوته بنا برانیکه هست
نسبه خلق بامام حقیقة میشود وبجا مجاز خواهد شد مثل نسبة افعال
اختیاریه عباد که بایشان حقیقه است وبخدا مجاز است یا باطل
**ومخفی نماند** پس برفرضیکه بحسب ظاهر طریقه شیخ ائمه آلت خلق ووسائط
فیض میشوند **چنانکه** در شرح زیارة گفته مثل نهرها اند که آبرا از نهرها جاری
میکنند فیوضات از اینها جوبیا دارد پس در اینصورت اطلاق علة فاعلی برایشان
خلاف اصطلاحی است مثل عیسی اینکه را نمیگویند علة فاعلی احیاء موتی ومنجم را
نمیگویند علة فاعلی تکلم وادلهٔ که شیخ اقامه نموده است بر علیة فاعلیه نفی
معنی دومی را میکند چون میگوید که حادث باید در معلولیة منتهی بحادث شود
وعلة چون قرین معلول است ممکن نیست که ذات واجب الوجود باشد وهرچه
از ذات است حادث است پس نتیجه این میشود که مؤثر در خلق امر خداست
که آن حادث بنفسه ومحلش حقیقه محمدیه است واو علة کلست ومؤثر
در کل وجود است وآنست محل علم وقدرت حادثه که مقارن با معلوم
ومقدور اند وقدیم بهیچ جهی ارتباط با حادث نیست چنانکه سابقا
اشاره شد واسمی ورسمی نیست واشاره باو نتوان کرد ولفظ براو اطلاق

یعنی



نمیشود وهیچ مدرکه ادراک نمیشود حتی بفؤاد پس هرچه از آن تعبیر میشود بلفظ
واشاره میشود بآن از عقل یا فؤاد واثبات اسما ومعانی بجهة او میشود جمیع
آنها حادث ومخلوق اند واصل ومعدن ومنتهی حقیقة ونور محمدی است پس
اوست موقع جمیع اسماء وصفات ومعانی ومنشا جمیع آثار ومنبع جمیع فیوضات
الی آخر ما یقول پس فعل را نتوان اضافه بذات خدا نموده چه جای میماند مگر
اینکه فعل همان منسوب بهمان حقیقة اولیه باشد مثلا هرگاه احراق نار را نتوان
نسبه داد بنار غیبی چون موقع اشاره ونسبه واقع نشود ومدرک بهیچ جهه
نباشد ومجهول مطلق باشد ومعنی لفظ واقع نشود پس احراق را باید نسبه
بشعله داد وآنرا فعل شعله دانست **ودلیل دیگر** او حدیث
والخلق صنایع لنا بنابر اینکه مراد علیة فاعلیه باشد **ودلیل دیگر**
دعا حضرت حجة است ومقاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک
بها من عرفک لا فرق بینک وبینها الا انهم عبادک وخلقک فتقها ورتقها
بیدک بدؤها منک وعودها الیک آه یعنی مقامات تو هم چنانکه نیست
معطل با آن مقامات در هیچ مکان بشناسد ترا با آن مقامات هرکس که شناخت
فرقی نیست میان تو ومیان ایشان مگر اینکه بدرستی ایشان بندگان تو اند وخلق

Margin (left): نتوان دید
Margin (left): الفهم



تو اند گشادن وبستن ایشان بدست تو است اول ایشان از تو است وهرجع
ایشان بسوی تو است چون شیخ در شرح فواید بعد از نقل اینفقرات میگوید
فهذه العلامات التی هی عنوان الواجب دلیل انه لا فرق بینه وبینها
یعنی فیما ینسبه الخلق الیه من الصفات والتاثیرات مثل من اطاعهم فقد اطاع الله
ومن عصاهم فقد عصی الله وفعلهم فعل الله وقولهم قول الله وامرهم امر الله
ونهیهم نهی الله الی غیر ذلک فی کل ما ینسبه الخلق الیه ومثال ذلک کالحدیدة
المحماة بالنار فان فعلها فعل النار ومن عرفها عرف النار چنانکه در شرح
زیارة هم اشاره کرده است باین مضمون وحاصل اینمعنی آنست که خداوند
بجهة تعریف خود وصفات خود حقیقی خلق فرمود واز هر یک از صفات خود
نمونه در آن قرار داد که آیة آن باشد پس علم آیة علم خداست وقدرت او آیة
قدرت وهم چنین پس آن حقیقة بذاتها وصفاتها مظهر جلوه کلیه وآیة تامه
حقیقة کامله است پس کانه او خدا ظاهر است چنانچه در شرح فقرهٔ ومن
ضع الرساله بیان کرده است وچون از صفات الهیه قدرت وعلم واختیار است پس باید صادر اول قادر مختار وعالم باشد وباید عالم را
باختیار خلق کرده باشد ولو بسر امر بین الامرین تا بتواند مثال وآیة قدرت

داخل

Margin (right): بیان کلمات جناب شیخ در علیة فاعلیه



واختیار الهی شود اما اخبار مشارق الانوار مانند خطبة البیان وطتنجیه
پس دلالت آنها بر اینمطلب ظاهر است چون ظاهر نسبه نسبت حقیقیه است
نه نسبه بالت پس قول انا خالق السموات انا المحیی انا الممیت انا البارئ
انا کذا کذا همه ظاهر در آنمعنی است که سید گفته است نزد من معنی آلیة
وشیخ در شرح فائده عاشره میگوید در تفصیل وجود ذهنی ان ذات الذهن
ان کان علة الوجود بان کان هو امر الله الذی به قام کل شیء الخارجیه
بحیث لو عدمت تلک الصورة التی هی وجود تلک الاشیاء اضمحلت
الاشیاء وهذا مثل النبی والائمة الطاهرین یعنی بدرستی این ذهن هرگاه
بشود علة وجود باینکه بشود او امر خدا او هم چنانکه بآن امر قایم و ثابت
شد جمیع اشیاء خارجیه بحیثیتی که هرگاه نیست شود اینصورت هم چنانکه
اینصورت وجود این اشیاء است مضمحل میشود اشیاء واینمثل پیغمبر و
ائمه طاهرین است واینجا تصریح است در آنچه سید گفته وجای دیگر که در کتاب
در ارشاد العوام تصریح بمراد سید کرده است در صفحه صد وسیم قسمت سیم
میگوید مؤثر اینعالم ائمه طاهرین هستند وجمیع خلق نسبت بایشان
مانند نور آفتابست نسبه بآفتاب یا مانند سایه جسم وجسم یا مانند .

Margin (left): بیان کلمات جناب شیخ در علیة فاعلیه
Margin (left): بیان سید در کتاب در علیة فاعلیه ائمه

سخنگو و سخن تا آخر کلام و در صفحهٔ صد و چهل و هفتم قسمت دوم میگوید
پس فاعل خلق از خلقها خدا است و در ملک خدا است و آن علت هر چیزی
است و هر چیزی بآن پیدا شده است و در صفحهٔ بیش گفته است همچون
آفریننده و روزی دهنده و میراننده و زنده کننده همه مرکبند از عکس ذات
و خصوص این صفت پس اینها ذات خدا نباشد و در صفحهٔ بیست و چهارم
قسمت اول میگوید و هیچ مخلوق بذات خدا نگردد زیرا که ذات چندان
لطیف است که هیچ خلق او را نفهمد و با او جفت نمیشود و با او نمیتواند رسید
و ذاتیست یگانه دیگر جنبش ندارد بلکه خلقی خلق کرده که او جنباننده هر
چیزیست بجنبش خود الی آخر و حاصل مطلب او اینست که آنچه معتقد شیخیه است

چنانکه از کلمات مشایخ مذکوره مستفاد میشود

اینست که ائمه علت فاعلیه کل ملک اند و جمیع آثاری که در عالم امکان است مستند
بایشانست مانند استناد افعال اختیاریه ما بما پس چنانچه کوزه گر کوزه را میسازد
باختیار خود همین قسم نور پیغمبر کل عالم را ساخته است و روزی میدهد و زنده
میکند و میمیراند و تمام فیوضات از او است و کل یوم هو فی شأن او است
و هر چه بخدا نسبت داده میشود از معانی و صفات در او است و این منافات ندارد با

احتیاج

کلمات جناب شیخ در علماء اربعه



باحتیاج و امکان و حدوث و تفویض لازم نیاید بلکه امر بین الامرین است و همچنین ایشانند علت مادی خلق باین معنی که جمیع
عالم از شعاع نور ایشان خلق شده اند علت صوری کل خلقند زیرا که
صور کل خلق از اشباح نور ایشان خلق شده است و علت غائی کلند که
تمام بجهة ایشان خلق شده است و جمیع این مطالب فرع ثبوت تقدم
خلق ذات ایشانست بر سایر خلق و الا علت فاعلی و مادی و صوری معقول
نباشد بدون تقدم و رؤسای متشرعه این مطالب را کلا او بعضا منکر
نداشته اند چنانکه شیخ مفید فرموده است در جواب کسی که گفته است
که اشباح آل محمد علیهم السلام بر وجود آدم سبقت داشته اند قال و المراد بذلک ان
امثلتهم فی الصور کانت فی العرش فرآها آدم و سأل عنها فاخبره الله
انها امثال صور من ذریته شرفهم بذلک و عظمهم به و اما ان تکون ذوا
تهم کانت قبل آدم موجودة فذلک باطل بعید عن الحق لا یعتقده محصل و لا
یدین به عالم و انما به طوائف من الغلاة الجهال و الحشویة من الشیعة
لا بصر لهم بمعانی الاشیاء و لا حقیقة الکلام و قد قیل ان الله کان قد کتب
اسمائهم علی العرش فرآها آدم و عرفهم بذلک و علم ان شأنهم عند الله عظیم



و اما القول بان ذواتهم کانت موجودة قبل آدم فالقول ببطلانه علی ما قدمنا
انتهی کلامه اعلی الله مقامه یعنی گفت شیخ مفید مراد از این بدرستیکه مثالهای
ایشان در صورتها بودند در عرش پس دید ایشان را آدم و سؤال نمود از
ایشان پس خبر داد خداوند تعالی بآدم که ایشان مثالهای صورتها هستند
از ذریه آدم خدا تعالی شرافت داد بایشان باین و بزرگ شمرد ایشان را باین
و اما اینکه بوده باشد ذاتهای ایشان موجود پیش از آدم پس این قول باطل است
و دور است از حق اعتقاد نمیکنند باین تحصیل کننده علم و دین دار نمیشود
باین اعتقاد عالم و اینست جز این نیست قائلند باین طائفه چند از غلات
جاهلین و حشویه از شیعه آنانیکه نیست چشم برای ایشان بمعناهای چیزها
و نیست حقیقت کلام و بتحقیق گفته شده بدرستیکه خدا تعالی هر آینه نوشت
نامهای ایشان را بر عرش پس دید آنها را آدم و بشناخت ایشان را باین
سبب و دانست اینکه شأن ایشان در نزد خدا تعالی بزرگست و اما قول
باینکه ذاتهای ایشان بودند موجود پیش از آدم پس قول ببطلان این قول همانست
که مقدم داشتیم و سید بن زهره سؤال نمود از علامه و فخر المحققین از حدیث ذر و عالم انوار و تقدم نور ائمه بر سایر خلق بچهار هزار سال و حدیث

خلق



خلق ارواح قبل از اجساد بدو هزار سال پس علامه قدس سره جواب داد
باینکه این احادیث مشهور است و لیکن علم باین تقدیرات از برای بشر حاصل نیست
و کسی آنرا نمیداند مگر خدا و ائمه طاهرین ع و فخر المحققین فرموده است که
مراد باین احادیث ظاهر آنها نیست زیرا که ادله عقلیه و نقلیه بر خلاف
آنست پس باید آنرا حمل کرده بر غیر ظاهر و تأویلات چندی بجهة آنها ذکر نموده است
و علامه مجلسی ره در اعتقادات فرموده و لا تعتقد انهم خلقوا العالم
بامر الله تعالی فانا قد نهینا فی صحاح الاخبار عن القول به و لا عبرة بما رواه
البرسی و غیره من الاخبار الضعیفة انتهی یعنی اعتقاد نکن باینکه ایشان
خلق کردند جمیع عالم را بامر و اذن خدا تعالی پس ما نهی کردیم از صحیحهای اخبار
از قول باین و اعتبار نیست بآنچه روایت کرده او را برسی و دیگریها از
اخبار ضعیفه و سید مرتضی رحمه الله در غرر و درر میفرماید بعد از اینکه
ایراد میکند بر کسانیکه بعالم ذر قائل شده اند و استشهاد کرده اند بآیهٔ
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم الآیه و جواب داده است
از استدلال ایشان بعقل و نقل گفته حال که تأویل مخالفین شما باطل
شد پس شما چگونه آیه را تأویل میفرمائید پس در جواب ذکر کرده است و از کلام

ایشان ظاهر میشود که قول بعالم ذر را از مخالفین شیعه میدانند و
شیخ مفید حدیث خلق الله الارواح قبل الاجساد را معنی میکند
باینکه مراد از ارواح ملائکه است یعنی خدا ملائکه را قبل از انسان خلق
کرده است و اما متاخرین از علماء پس جمعی تکفیر جناب شیخ را کرده اند
بسبب قائل شدن بعلل اربعه که از جمله ایشان است سید مهدی پسر صاحب
ریاض و حاج ملا تقی ملقب بشهید ثالث و حاج ملا جعفر استرابادی و اقا سید
ابراهیم قزوینی صاحب فصول و شریف العلماء و اقا شیخ محمد حسن صاحب
جواهر الکلام و فاضل دربندی صاحب کفایة الموحدین و غیر ذلک و چون
ما به الاختلاف را دانستی پس علماء میگویند در اینمسئله دو مقام است
یکی تقدم وجود ائمه طاهرین ع بر وجود اشیاء در عالم انوار و اشباح دوم
علل اربعه بودن ایشان از برای ما سوی الله و عمده محل اختلاف مسئله دوم است
و اما اول پس بسیاری از متشرعه نیز قائل هستند مانند علامه مجلسی رحمه الله
و شیخ کلینی و شیخ صدوق و غیرهم باخبار بسیاری که ممکن نیست ادعای تواتر
آنها و عجب است از انکار شیخ مفید و سید مرتضی این امر را با اینکه دلیل
معتبری از عقل و نقل برخلاف آن نیست و از قدرت خدا این هم بعید نیست

شاید



شاید با ایشان چنین معلوم و مشخص بوده باشد و اخبار را تاویل کرده
بحث کردن با اینجور اشخاص خلاف است و تکلیف نیز خود شان است
لکن اینجا لطیفه ایست و آن اینست که شیخ احمد را اعتقاد اینست که
تسدید بر امام من باب لطف لازم است یعنی نمیگذارد که علماء در زمان
غیبت در خطا واقع شوند بلکه در قلب ایشان میاندازد آنچه را که
صواب است و حق است پس گفته میشود شبهه و شکی نیست که شیخ مفید
و سید مرتضی علیهما الرحمه از علماء و مشایخ شیعه و مروجین احکام شریعه
بوده اند بلکه در حق شیخ است قضیه یا شیخ منک الخطا و منا التسدید
و قضیه الحوم مع ولدی و الشیخ معتمدی با سید مرتضی علیهما الرحمه و توقیع
از حضرت حجت عج در مرثیه شیخ منقول است که فرموده اند لا صوت الناعی بفقدک
انه یوم علی آل الرسول عظیم پس چگونه میشود که اینها بزرگوار در اینمسئله
بخطا رفته باشند و امام ع ایشان را ردع نفرموده باشد پس بر شیخ احسائی
لازم است احد امرین یا متابعت کند شیخ مفید را در عدم تقدم وجود ائمه بر سایر
اشیاء و دست از جمیع مطالبی که متفرع بر اینمسئله است بردارد یا اینکه
قول بتسدید را باطل داند و ردع را بر امام لازم نداند و ثانی اسلم است



از برای او میتوان گفت که مراد شیخ مفید از عدم تقدم ذوات ائمه بر خلق
آدم ذوات شخصیه مرکبه از نطفه مخصوصه است که از صلب پدر و بطن مادر بعمل
آمده است زیرا که تقدم با این البته غیر معقول است و اینمنافات ندارد که انوار
ایشان قبل از کل مخلوق موجود شده باشد و لکن باید دانست که مراد
بانوار نه این نوریست که از جمله محسوسات بحس بصری است از شمس و قمر
و سراج و نحو اینها که از جمله کیفیات و عوارض است بلکه شاید مراد بنور
عقول ایشان باشد با وجود ایشان که سراپا علم و شعور و حیات است و اطلاق
نور بر علم شایع هم چنین بر حیوة و بر ایمان و بر قرآن و هر چیزی که ظاهر
بنفسه است و مظهر غیر است پس ایشان در مقام خود از ملکوت الهی
بودند تا زمانی که آدم خلق شد پس بصلب او منتقل شدند و از او باصلاب
طاهره و ارحام مطهره تا اینکه در نطفه طیبه طاهره ظاهر گشتند و
کیفیت آن نور و شأن او و وظیفه او از برای ما معلوم نیست چنانکه
علماء فرموده است ابعد از ذکر انوار و تقدم ایشان بر ما سوی که حکمای فلاسفه
بسبب صفای نفوس ایشان بریاضات و مجاهدات ادراک انوار مطهره را نموده اند
و لکن چون از وهج چراغ هدایت انبیاء و اولیاء بنور بخطا رفتند و گمان عقول

عشره



عشره و نفوس فلکیه کردند بسیار عجیب است که فلاسفه از روی قاعده ا
الواحد لا یصدر عنه الا الواحد چنانکه سابقاً ذکر شد این سلسله عقول را
درست کرده اند و عقل اول را مؤثر در کل وجود میدانند پس اگر این عقل که
فلاسفه میگویند همان نور پیغمبر باشد پس مسئله علت فاعلی درست میشود و کسی
که علت فاعلیه را منکر است چگونه میتواند بعقول قائل شود و نزاع در تسمیه
بعقول و انوار نیست بلکه مراد بعقل همان نور مجرد مفارق از ماده است در ذات و فعل
که مؤثر در مراتب متاخره از خود باشد و جناب شیخ احسائی مکرر از نور
پیغمبر تعبیر بعقل اول و عقل کل کرده است بلکه مرتبه عقل او را بعد
از مرتبه نور پیغمبر باعتباری میداند و کیف کان قول بتقدم انوار ائمه
اطهار علیهم السلام بدون علیه فاعلیه هیچ ضرری ندارد بلکه اخبار او
در آن بسیار است چنانچه علامه قدس سره و فخر المحققین تسلیم کرده اند
و داعی بر تاویل اند انستیم **وأمّا مسئلهٔ علّیة یا آلیة** بیان علیة یا آلیة
پس گفته شد که علامه مجلسی فرموده که در اخبار صحیحه ظهور رسیده است
از اطلاق آن و جناب شیخ احمد نیز در شرح زیارت و در شرح فقره ذکرکم
فی الذاکرین میفرماید که معلوم را مذهب ما آنست که اطلاق علت فاعلیه

برائة ممنوع است واخبار بسیار بر منع از آن وارد است وانچه دیر ائمه میفرماید روی الکشی بسنده عن عبد الرحمن بن کثیر قال قال ابو عبد الله یوما لاصحابه لعن الله المغیرة بن سعید ولعن الله یهودیة کان یختلف الیها یتعلم السحر والشعبذة والمخاریق ان المغیرة کذب علی ابی فسلبه الله الایمان وان قوما کذبوا علی ما لهم اذاقهم الله حر الحدید فوالله ما نحن الا عبید الذی خلقنا واصطفانا ما نقدر علی ضر ولا نفع ان رحمنا فبرحمته وان عذبنا فبذنوبنا والله ما لنا علی الله من حجة وما معنا من الله من برائة وانا لمیتون ومقبورون ومنشورون ومبعوثون وموقوفون ومسئولون ما لهم لعنهم الله لقد اذوا رسوله فی قبره امیر المؤمنین وفاطمة والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وها انا بین اظهرکم لحم رسول الله وجلد رسول الله ابیت علی فراشی خائفا وجلا مرعوبا یامنون وافزع ینامون علی فراشهم وانا خائف ساهر اتقلقل بین الجبال والبراری ابرء الی الله مما قال فی الاجدع البراد عبد بنی اسد ابو الخطاب لعنه الله والله لو ابتلوا بنا وامرنا هم بذلک وکان الواجب ان لا یقبلوه فکیف وهم یرونی خائفا وجلا استعدی الله علیهم وابرء الی الله منهم اشهدکم انی امرء ولدنی رسول الله صلی الله علیه

والله



واله وما معی برائة من الله ان اطعته رحمنی وان عصیته عذبنی عذابا الیما شدیدا او اشد عذابا یعنی روایت کرده کشی بسند خود از عبد الرحمن بن کثیر گفت گفت ابو عبد الله روزی بر اصحاب خود خدا لعنت کند مغیرة بن سعید را ولعنت کند یهودیه را بود عقب وی که بسوی او یاد بگیرد سحر وشعبده وچیزهای که خارق عادت بود بدرستی مغیره دروغ کرد بر پدر من پس سلب نمود خدا ایمانرا از او وبدرستی قومی تکذیب کردند مرا نیست مر ایشانرا بچشاند خدا مر ایشانرا عذاب آهن پس قسم بخدا نیستیم ما مگر بندگان آنانیکه خلق کرد ما را خدا وپسندید ما را قدرت نداریم بر دفع ضرر ونه جلب نفع هرگاه رحمت بکند خدا بما پس بسبب رحمت خودش است وهرگاه عذاب کند خدا بما پس بسبب گناه خود ما قسم بخدا نیست برای ما بر خدا حجتی ونیست با ما از خدا نیز برائتی وما ایم هر آینه مردگان وبقبر گذاشته شدگان ومنشور شدگان ومبعوث شدگان ونگاه داشته شدگان ومسئول شدگان وبل برای ایشان باشد نیست مر ایشانرا لعنت کند خدا ایشانرا هر آینه بتحقیق اذیت نمودند در قبر خود وامیر المؤمنین را وفاطمه وحسن وحسین وعلی بن حسین ومحمد بن علی را والان من که حاضرم میان اظهر شما گوشت رسول الله وپوست رسول الله میخوابم در فراش خود در حالیکه خائفم وترسانم



ورعب کننده با منیت ایشان وفزع کننده ام در حالیکه ایشان در خوابند در فراشهای خود در حال آنکه من ترسانم وبیدار مانده میشوم میان کوهها وصحراها بری میشوم بسوی خدا ایتم از آنچه گفته راجع بر وعبدی کرده مر اسد نبی الخطاب لعنت کند خدا او را وقسم بخدا هرگاه امتحان کرده شوند بسبب ما وامر بنمائیم ایشانرا بر این هر آینه میشود واجب اینکه قبول ننمایند او را پس چگونه میشود وحال آنکه ایشانرا می بینند مرا خوف کننده وترسان خدا مهیا بکند بر ایشان وبری میشوم بسوی خدا ایتم از ایشان شاهد میگیرم شما را ابد بدرستی من مردی هستم تولید نموده مرا رسول خدا ونیست با من نامه برائت از خداوند هرگاه اطاعت نمایم خدا را رحم میکند بر من وهرگاه معصیت نمایم او را عذاب میکند بر من عذاب سخت وشدید یا اشد عذابها انتهی وگفته است وامثال این بسیار است در روایات ایشان واما باطنها اخبار ایشان پس دلالت میکند بر این صراحة وآشکارا ولکن تصریح ممنوع است از او وازین کلام بر آمد که بواطن اخبار بر خلاف ظاهرها آنست ودر شرح فقره فیحتهم الذی اوجبت لهم علیک گفته است که شرط صحت دلیل ذوقی او ولا آن است که مطابق با کلام معصوم بظاهره باطنه الذی یوافق ظاهره دوم اینکه مطابق باشد با ظاهر کلام علما

مسلمین



مسلمین انتهی وبسیار عجب است از شیخ احمد که با اقرار باینکه در اخبار منع از اطلاق علل فاعلیة وارد است مخالفت امام نموده در کتاب خود مکرر تصریح نموده با اطاعت امام را لازم ندانسته یا اینکه صلاح عباد بهتر از امام دانسته یا اینکه این حکم موقت بوده است تا زمانی که شیخ بیاید وبعد از آن منع مبدل بر حصت شده است

**واز جمله اخبار ما نعه خبری است که صدوق در اعتقادات خود نقل فرموده است**

که کان الرضا یقول فی دعائه اللهم انی ابرء الیک من الحول والقوة ولا حول ولا قوة الا بک اللهم انی اعوذ بک وابرء الیک من الذین ادعوا فینا ما لیس لنا بحق اللهم انی ابرء الیک من الذین قالوا فینا ما لم نقله فی انفسنا اللهم لک الخلق ومنک الرزق وایاک نعبد وایاک نستعین اللهم انت خالقنا وخالق آبائنا الاولین وآبائنا الاخرین اللهم لا تلیق الربوبیة الا بک ولا تصلح الالهیة الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک والعن المضاهئین لقولهم من بریتک اللهم انا عبیدک وابناء عبیدک لا نملک لانفسنا نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا اللهم من زعم انا ارباب فنحن الیک منهم براء ومن زعم ان الینا الخلق وعلینا الرزق فنحن الیک منهم براء کبرائة عیسی من النصاری اللهم انا لا ندعهم الی ما یزعمون

فلا واخذنا بما یقولون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا الخبر یعنی
بود امام رضا ع میگفت در دعا خود خداوندا بدرستی من بری میشوم بسوی
تو از حول و قوة و نیست حول و قوة مگر از تو پروردگارا بدرستیکه من پناه میبرم
بتو و بری میشوم بسوی تو از کسانیکه ادعا کردند در حق ما آنچیکه نگفتیم او را خود
ما خداوندا امر تو راست خلق و از تو است رزق و بر تو عبادت میکنیم و از تو
طلب استعانت میجوییم خداوندا توئی خالق ما و خالق پدران اولین ما و پدران
آخرین ما پروردگارا سزاوار نیست ربوبیت مگر مر تو را و صلاحیت ندارد
الوهیت مگر مر تو را پس لعنت نما بر نصاری آنانیکه کوچك نمودند بزرگی عظمة
تو را و لعنت نما مشتبه کنندگان مر قول شما را از خلقهای خود خداوندا بدرستی
ما بندگان تو ایم و پسران بندگان تو ایم مالك نمیشویم مر نفسهای خود ما را نه نفع و نه
ضرر و نه حرکت و نه زندگانی و نه منشور شدن بقیامت را خداوندا هر کس گمان
بکند بر اینکه بدرستی ما ربها هستیم پس ما بسوی تو از ایشان بری هستیم و هر کس
گمان نماید باینکه بسوی ما خلق کردن و از ما است رزق دادن پس مائیم بسوی تو
از ایشان بری شونده گان مثل بری شدن عیسی از نصاری پروردگارا
بدرستی ما دعوت نکردیم ایشانرا بسوی آنچه گمان میکنند پس مواخذه نکن بما آنچه





میگویند پروردگارا نگذار در روی زمین از کافران سرکشنده و گردانند
**و از جمله آنها نیز خبری است** که صدوق رحمه الله در اعتقادات
روایة کرده است در خصوص تفویض و روایتی است که طبرسی روایت
در خصوص تفویض کتابت امام ع چنانکه هر دو با اخبار علاحده سابقا گذشت
از تمام این خبرها مذکوره قریبا و بعیدا نفی علة فاعلی و آلی هر دو شده است
**و از جمله اخبار روایتی است** که در عیون الاخبار نقل نموده است عن الرضا ع
قال من قال بالتناسخ فهو کافر قال لعن الله الغلاة الا کانوا نصاری
الا کانوا یهودا الا کانوا مجوسا الا کانوا قدریة الا کانوا مرجئة الا کانوا
کانوا حروریة ثم قال لا تقاعدوهم لا تصادقوهم برء الله منهم و فیه و قد
سئل عن الغلاة فقال الغلاة کفار و المفوضة مشرکون من جالسهم او خالطهم
او اکلهم او شاربهم او واصلهم او زوجهم او تزوج منهم او ائتمنهم علی
امانة و صدق حدیثهم او اعان بشطر کلمة خرج عن ولایتنا و ولایة الله
و ولایة الرسول و غیر ذلك من الاخبار و بیان اینها سابقا ذکر شده
و مخفی نیست که فرق ما بین غلاة و مفوضه ظاهر است **و بجهنا**
**شیخ مفید ره در شرح اعتقادات صدوق فرموده**



قال الصدوق اعتقادنا فی الغلاة و المفوضة انهم کفار بالله عز و جل و
انهم شر من الیهود و النصاری و المجوس و القدریة و الحروریة و الحربیة و من
جمیع اهل البدع و الاهواء المضلة یعنی گفت صدوق ره اعتقاد ما در غلاة
و مفوضه بدرستی ایشان کافرند بخدا قسم و بدرستی آنها بدترند از یهود
و نصاری و آتش پرست و قدریه و حروریه و حربیه و از جمیع اهل بدعتها و
هواها ضلالت کننده و شیخ مفید در شرح آن گفته و الغلاة من المتظاهرین
فی الاسلام هم الذین نسبوا امیر المؤمنین و الائمة من ذریته الی الالوهیة و ا
لنبوة و وصفوه من الفضل فی الدین و الدنیا ما تجاوزوا فیه الحد و خرجوا عن
القصد و هم ضلال کفار حکم امیر المؤمنین ع فیهم بالقتل و التحریق بالنار و قضت
فیهم بالکفر و الخروج عن الاسلام و المفوضة صنف من الغلاة لکنهم اعترفوا بحدوث
الائمة و خلقهم و نفی القدم عنهم و اضافوا الخلق و الرزق ذلك الیهم و ادعوا
ان الله تفرد بخلقهم خاصة و انه فوض الیهم خلق العالم بما فیه و جمیع الافعال
یعنی غلاة از ظاهر کنندگان در اسلام ایشانند آنها نسبت دادند امیر المؤمنین
و ائمه که از ذریه اویند بر الوهیة و پیغمبری و توصیف نمودند او را در دین
دنیا با آنچیکه بگذرانند از حد و بیرون شوند از قصد و ایشانند اهل ضلالت



بیان اعتقاد صدوق علیه الرحمه در غلاة و مفوضه بدتر از سایر فرقها اند

بیان اعتقاد شیخ مفید علیه الرحمه



و کافرین حکم فرمود امیر المؤمنین ع در ایشان بر قتل و سوختن با آتش و حکم
فرمودند ائمه در ایشان بر کفر و بیرون شدن از اسلام و مفوضه قسمی است
از غلاة لکن ایشان اقرار نمودند بحدوث ائمه و خلق شدن ایشان و نفی کردند
قدیمی بودن را از ائمه و زیاده نمودند و نسبت دادند خلق کردن و رزق دادن را
با وجود این بسوی ائمه و ادعا نمودند که خداوند تعالی منفرد است بخلق کردن
ایشان خاصة و بدرستی خدا تعالی تفویض فرموده خلق عالم را و آنچه در اینها است
و جمیع افعال را بسوی ایشان بالجمله خود جناب شیخ احمد اقرار نموده باینکه در
اخبار بسیار منع فرموده اند از قول بعلة فاعلیة بودن ائمه ع و معلوم است که
مراد همین اخبار است که ذکر شد و بر عاقل بصیر و کامل خبیر پنهان نیست
که چه قدر تهدید و تخویف از آن قول بآن نموده اند و چه قدر تبریها از آن کرده اند
و استعاذه بخدا جسته اند و اگر مقصود از غلاة و منظور از مفوضه قسم دیگر
و قول دیگر بود پس این اخبار ربطی بمسئله علة فاعلیة که میگویند ندارد
پس چگونه میگویند اخبار بسیار بر منع از آن وارد است و این نیست مگر همانکه
ممنوع است در این اخبار و همان را میخواهد ادعا کند و از بواطن اخبار
استفاده نماید پس معلوم شد که مسئله حدیثه محتاج و مشکل را با تمام قول تفویض

دانسته است یعنی دانسته که مفوضه بالاتر از آن را ادعا نکرده اند بلکه عبارت
احتجاج صریح بود در اینکه آن طایفه میگفتند که خدا مقدرات ائمه را
بر خلق و رزق و در روایت زراره این بود که خدا تفویض امر بمحمد و علی نموده است
پس ایشان خلق کردند و روزی دادند یعنی بامر خدا و در روایت دعای حضرت
رضا صریح بود در اینکه من زعم الینا الخلق و علینا الرزق فنحن الیک
منهم براء معلوم است که مفوضه نمیگویند که ائمه با اینکه حادث شده اند و مخلوق اند
در افعال خود محتاج بمدد الهی نیستند پس این همه طعن و لعن نیست مگر
از اینکه افعال ربوبیه و صفات الهیه را نسبت بائمه داده اند پس قول
ایشان یقیناً ممنوع و خلاف رضای ائمه طاهرین است **و اما مسئله** بیان انکار اعتقاد جناب شیخ بعلیة آلیة چه نوع است
**اقتضای آلیة که از کلام شیخ استفاده میشود** پس چون ادله او ادعای
قول سید را میکند چنانکه سابقاً اشاره نمودم و آن باطل شد پس مدعی
بدون دلیل میماند و نمیتوان ادعای آن نمود بلکه بطلان از روایت احتجاج
نیز استفاده میشود و از فقره خطبه نهج البلاغه ایضاً مستفاد میشود که میفرماید
فاعل لا بمعنی الحرکات و الآلة یعنی فاعلست نه بمعنی حرکات و آلة بلکه عقلا
هم چون قدرت تام است نمیتوان گفت که محتاج بآلة است و قول الواحد لا یصدر





عنه الا الواحد ناتمام است و دلیلی بر آن نیست بل الله علی کل شیء قدیر
و لا یشغله شأن عن شأن و لا خلق شیء عن شیء و لا حفظ شیء عن حفظ
شیء چنانچه در دعا است و آیه و ما امرنا الا واحدة دلالتی بر مطلب
ایشان ندارد بلکه در بیان نفوذ امر الهی است و عدم حاجت بتکرار و دلیل
که اقامه نموده است از بابت اینکه ذات خدا مقرون بحوادث نمیشود و مربوط
بآن نیست و اشاره بآن نمیتوان کرد و تعبیر از او بلفظی و مخلوق باید
منتهی بمخلوق بشود چنانکه تفصیلاً بیان شد همه اینها ناتمام است که میگویند
بلکه خود این کلام متناقض است زیرا که اینها همه تعبیرات و الفاظ است
و اشاره است که کرده است پس اینکه میگویند ذات خدا مراد از لفظی نمیشود با
مراد از این لفظ چیست اگر ذات خداست پس مراد شد اگر غیر ذات خداست و
مخلوق است پس گفته است که مخلوق مراد از لفظ نمیشود و این باطلست و اینکه
میگویند لا اله الا الله مراد از الله چیست اگر ذات خدا است پس مراد از لفظ
شد و اگر مراد او مخلوق است پس مراد با الهیة میشود **و بدانکه** اصل منشأ
اشتباه اینست که خیال کرده است که در وضع لفظ از برای معنی معتبر است
که خود معنی بکنهه در ذهن بیاید و این باطلست بلکه تصور شیء بوجهه کفایت



میکند در وضع لفظ و اراده معنی و تصور خدا بوجهه و صفاته ممکن است
و الا توحید و اثبات صانع و وجوب معرفة الله بی معنی میشود چنانکه در خبر
من عبد المسمی الخ واضح شد سابقاً و تشبیه بنار و حدیده محماة درست نیست
زیرا که نار غیبی جدا نیست از شعله و حدیده محماة پس احراق قائمست بهمان
ناری که حال است در شعله و حدیده و این معنی نسبت بواجب الوجود محال است
چون او حلول بمخلوق نمیکند و فعل خدا غیر خدا است و مقدم است بر همه
چیز و باو ظاهر میشود همه چیزها و متحقق میشود جمیع اشیاء حتی محلش پس آنرا
حاجت نیست باینکه محالی داشته باشد و بسبب آن محل تعلق بچیز دیگر بگیرد
بلکه حال او با محل تفاوتی ندارد در حدوث و احتیاج و بعبارت واضحتر و
توضیح لا یحتر از این نیست که مشیة که فعل خدا است و حادث است البته
محتاج است بذات خدا و قبل از وجودش هیچ نیست تا ظهوری از برای آن تصور
شود پس ظهورش همان وجودش است و حقیقة محمدیه بآن وجود پیدا میکند
پس چگونه گفته اند مقوم مشیة باشد در ظهور مگر اینکه ظهور را غیر از وجود بدانند
و واسطه ما بین وجود و عدم قائل شود و آن باطلست و تقوم نار بدهن ربطی ظهور اشراق
ندارد زیرا که دهن فعل نار نیست و از توقف وجود فعل نار بر سبق وجود





دهن فساده لازم نیاید اما ممکن نیست توقف فعل خدا بر سبق حقیقة
محمدیه زیرا که او بفعل موجود شود و اگر فعل بر او موقوف باشد دور
لازم آید و جناب شیخ در مقام دیگر در شرح فواید کشف مطلب کرده است
که مراد از مشیة ایجاد است و مراد از حقیقة محمدیه ابو جاد است و از این
وجود بعمل آید که کل ماسوای است و میگوید که خدا بعد از عدم چیزی خلق
نفرموده که نه اول دارد و نه آخر پس جمیع ماسوی یکدفعه خلق شده است بامر
واحد کل فی مقامه من الجبروت و الملکوت و الملک السرمد و الدهر و الزمان
و ترتب در ظهور و بروز و انتقال از عالمی بعالمی و از ظرفی بظرفی است مجموع
این مطالب عالیه قریب است بمطالب صوفیه و از قاعده شرع دور و از مذاق
اخبار ائمه اطهار مهجور و در لسان و فتوای علماء متشرعه غیر منظور میباشد
بیان تفصیل علیة مادی و صوری حفظنا الله من الزلل **و اما مسئله علیة مادی و صوری** پس بدانکه
در اصطلاح ماده شیء را گویند مانند خشب از برای سریر و علة صوری صورة
سریریه است پس اگر او درختی در جا زنند و از زیادتی آن پنجره بسازند نمیتوان
گفت که در علیة مادی پنجره است پس هرگاه از فاضل طینت ائمه طینت
شیعیان خلق فرموده باشد چنانچه در بعضی از اخبار است پس علیة مادی نمیشود

وهم چنین است کلام در صورت یا اینکه در آن روایتی هم بنظر نرسیده و علما نقل نموده اند که دلالت کند بر اینکه صور خلق از شعاع نور ایشانست و در مسئله ماده هم نسبت بکل خلق نیست بلکه نسبت بشیعیان ایشان وارد است چنانچه در اصول کافی روایت نموده است مرسلاً عن ابی عبد الله ع قال ان الله خلقنا من علیین وخلق ارواحنا من فوق ذلك وخلق ارواح شیعتنا من علیین وخلق اجسامهم من دون ذلك فمن اجل ذلك القرابة بیننا وبینهم وقلوبهم تحن الینا یعنی فرمودند بدرستی خداوند تعالی خلق فرمود ما را از علیین وخلق فرمود ارواح ما را از بالای این وخلق فرمود روحهای شیعیان ما را از علیین وخلق فرمود اجساد ایشان را از پست تر این پس کسیکه بزرگ نمود این قرابت را میان ما و میان شیعیان و قلبهای ایشان کرم و مایل میشود بسوی ما و روایت کرده است مسنداً عن ابی عبد الله ع قال سمعته یقول ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلك النور فیه یعنی گفت شنیدم ابی عبد الله علیه السلام میفرمود بدرستی خداوند تعالی خلق فرمود ما را از نور عظمت خود بعد از آن مصور نمود خلقت ما را از طینه مخزونه وپنهان شده در زیر عرش پس ساکن نمود این نور را

در آن



در آن وقال لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه نصیب وخلق ارواح شیعتنا من طینتنا وابدانهم من طینة مخزونة مکنونة اسفل من ذلك ولم یجعل الله لاحد فی مثل الذی خلقهم منه نصیب لذلك صرنا نحن وهم الناس وسایر الناس للنار والی النار یعنی وگفت نکردانید از برای احدی در مثل آنچیزی که خلق فرمود ما را از و حصه وخلق نمود ارواح شیعیان ما را از طینت ما وبدنهای ایشانرا از طینه مخزونه پنهان شده از پایین تر از این ونکردانید خداوند تعالی برای احدی در مثل آن چیزیکه خلق نمود شیعیان را از او نصیب و حصه و بخاطر این گردیدیم ما ما شدیم و ایشان خلق وسایر خلق از آتش بسوی آتش و روایت کرده است مسنداً عن ابی حمزة الثمالی قال سمعت ابا جعفر ع یقول ان الله خلقنا من اعلی علیین وخلق قلوب شیعتنا مما خلقنا وخلق ابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوی الینا لانها خلقت مما خلقنا الی قوله وخلق عدونا من سجین وخلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه وابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوی الیهم لانها خلقت مما خلقوا منه الخبر یعنی گفت شنیدم ابا جعفر ع میفرمود بدرستی خداوند تعالی خلق نمود ما را از اعلی علیین وخلق نمود قلوب



شیعیان ما را از آنچه ما خلق شدیم وخلق نمود ابدان شیعیان را از پایین تر از این پس قلوب شیعیان مایل میشوند بسوی ما بعلة اینکه ایشان خلق شده اند از آنچه ما خلق شدیم تا اینکه فرموده وخلق نمود دشمنهای ما را از سجین وخلق نمود قلوب شیعیان ایشانرا از آنچه آنها را خلق نمود از او وخلق نمود ابدان ایشانرا از پست تر از این پس قلوب ایشان مایل ومحب میشوند بسوی ایشان بعلة اینکه خلق شده اند ایشان از آنچه خلق شده اند ایشان از او بر عاقل کامل هیچ مخفی نیست که این خبرها **اولاً** دلالت بر مطلب او ندارد **وثانیاً** دشمن را شریك نمودن در ماده و صوره با ائمه طاهرین از انصاف و مروت دور است و این اسم از فضایل شمرده و منکر آنرا منکر فضایل داند **ورابعاً** علما آنچه تدارك نمودند اخبار آحاد را برنمیدارد دلیل اند و انقطاع مناص حجة کرده اند در مسائل فرعیه پس چگونه میشود استدلال نمود باخبار آحادی که راجع باصول عقاید است **وخامساً** اخبار بسیار وارد است در اینکه غلاة ومفوضه احادیث بسیار وضع کرده باحادیث اثنا عشریه داخل کرده اند چه طور تشخیص داده میشود **الحاصل** اعتقاد بعلل اربعه بودن ائمه خلاف و باطل و دین و آخرت از اعتقاد بعقاید علماء متشرعه حاصل

میشود



نسئل الله التوفیق وعصمنا من الشیطان الرجیم وایدنا باعطاء قلب سلیم باتمام بواقی الصفات من صفات الثبوتیة الکمالیة الالهیة والربوبیة **سیم از صفات ثبوتیه کمالیه حضرت آفریدکار بصیر است** یعنی حق تعالی بذات مقدس خود عالمست بآنچه دیدنی است بدون اینکه از برای او آلت دیدنی باشد از چشم و مردمك وغیر آن **وچهارم از صفات ثبوتیه کمالیه حضرت آفریدکار سمیع است** یعنی حق تعالی بذات مقدس خود عالمست بآنچه شنیدنی است بدون اینکه از برای او آلت شنیدنی باشد از کوش وغیر آن ومرجع این دو صفه بسوی علم است آنچه دیدنی وشنیدنی است بعلم وذات مقدس خود میبیند ومیشنود نه اینکه بآلة سمع که عبارت باشد از قوة مودعه در صماخ که عصبی است مجوف که گسترده شده در داخل کوش وهم چنین بصیر است نه بآلت وبجارحه باصره که آن ادراك الوان واضواء است بالذات وغیر آنها را بالواسطه بقوة مودعه در عین یا بانطباع یا باخروج شعاع علی الاختلاف بجهة آنکه اگر خداوند هم چون باشد صاحب اجزا میباشد و لازمه آن امکانست وهمه اینها محال است برا و چنانکه سابقاً ذکر شده که خداوند عالم واجب

الوجود و منزه و مبرا از نقایص و احتیاجست بلکه مراد آنست که او تعالی عالم است بجمیع مسموعات و مبصرات بدون آلة چنانکه ذکر شد که خدا تعالی عالم بر جمیع جزئیاتست و مسموع و مبصر هم از جمله آنست پس علاحده شمردن این دو صفت را از علم و جدا کردن آنها از علم یا بجهة آنست که خدا تعالی خودش جدا کرده است بذکر در قران مجید و وصف کرده است ذات اقدس خود را باین دو صفت و یا اینکه غرض از افراد آنها از علم رد است بر کسانیکه علم خدا را بجزئیات انکار کرده اند چنانکه میکوئی فلانکس عالم است و اراده میکنی احاطه او را به علوم و کاه میکوئی فلانکس مفسر است و یا متکلم و یا فقیه است و یا نحوی است و اراده میکنی علم خاص او را و ممکنست که وجه افراد کردن خدا تعالی این صفات را از یکدیکر اشاره و تنبیه باشد عباد را که افعال ایشان خالی از مسموعات و مبصرات من نمی باشد و من که خداوندم همه آنها را عالم و محیط میباشم و هیچ چیز از من پوشیده و پنهان نیست و بترسید از ارتکاب معاصی و رغبت کنید بسوی طاعات و بطرف عبادات و بالجمله مدعا در مقام دو چیز است اول آنکه حق تعالی بذات مقدس خود عالم بمبصرات و مسموعات و علم او بآنها توقف بر وجود آنها ندارد بلکه عالم بآنها است قبل از وجود آنها و در ازل عالمست بآنچه محقق خواهد شد از مبصرات و مسموعات در ابد الاباد





سمیع و بصیر است بمعدومات چنانچه سمیع و بصیر است بموجودات و در نزد علم او فرقی نیست میان موجودات و معدومات **و دوم آنکه** حق تعالی سمیع و بصیر است بغیر جارحه و آلت سمع و بصر از کوش و چشم و غیر آن از آلات زیرا که از برای او آلتی باشد هر اینه لازم خواهد آمد او را احتیاج و ترکیب و تجسم و امثال آن از صفات امکان و نقص پس در مقام منظور وجه اول است پس دلیل بر اینکه حق تعالی عالم بمسموعات و مبصرات است بذات او و لا همان وجوه است از ادله عقلیه و نقلیه که در اثبات مطلق علم کذشته است و در اینمقام نیز چند دلیلی از ادله عقلیه و نقلیه بجهة توضیح مطلب بیان میشود با اشاره بعضی از نکات **دلیل اول** بر اثبات این دو صفت همان استناد مسموعات و مبصرات است بسوی حق تعالی چه همه آنها از اثر صنع و وجود او بیند و جمیع کمالاتی که متصور میشود در آنها منتهی بذات اقدس او است و کسیکه وجود همه آنها و کمالات همه آنها از او و منتهی بجناب او است پس از محالات در عقول است عدم علم او و جهل او به سوی آنها تعالی الله علوا کبیرا **دلیل دوم** بر اثبات این دو صفت از برای حق تعالی همان تجرد جناب واجب الوجود است از جمیع صفات امکانیه و نسبت تجرد بسوی



جمیع اشیاء علی السواء است از حیث علم و احاطه باشیاء و از جمله آن اشیاء است جمله مسموعات و مبصرات پس تجرد حق تعالی از جمیع امکانیات دلیلست بر علم او بمسموعات و مبصرات و هو المطلوب **دلیل سیم** بر اثبات این دو صفت از برای حق تعالی احکام و اتقان آنچه تصور میشود از مسموعات و مبصرات چه همه آنها را حق تعالی از کتم عدم بعرصه وجود آورده است از روی حکمت و مصلحت و دیعه نموده است در آنها نکات خفیه و دقایق جلیله را که همه عقول در او حیران و اکر تامل نماید در خصوصیات حکمتها و مصالح مودعه در آنها هر اینه قاطع و یقین کنند خواهد شد بوجوب اتصاف صانع آنها بکمال علم و حکمت و این دلیل اکمل و اجمل توحیدات است که آن طریقه انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک العلی در اثبات معرفة الله و اثبات صفات کمالیه حق تعالی که عین ذات است بایمعنی که بتامل و تدبر و تخیل و تفکر نمودن در تمام مسموعات و مبصرات و بملاحظه نمودن اسرار خفیه و سرهای باطنیه ثابته در آنها حاصل میشود از برای اهل توحید مراتب یقین و کمال معرفت بوجود حق تعالی و اینکه او است متصف بصفات کمال و کامل بالذات است از جمیع جهات بجهة اینکه در صورتیکه این قوت سامعه را





رؤیه باصره را که حق تعالی آنرا ایجاد نموده در اغلب ممکنات از انسان و غیر آن و بچه کیفیت خداوند علیم و حکیم و خبیر و بصیر آنها را خلق نموده و چه قدر حکمتها و مصلحتها است که در او ودیعه نهاده یقین حاصل خواهد کرد که باید خالق و صانع اینها باید متصف بصفات کمال بوده و از هیچ جهة نقصی و جهلی و عیبی در او باید نباشد و اکر شخص درست ملاحظه بعروق سامعه و عروق باصره و اوضاع کوشها و ترکیب دیده ها اکر کرد یکی از اینها نقصی یا تعطیل باشد چه قدر و چه قدر بی فایده میشد و صاحب آنها حیران و محض سر کردان میشد **دلیل چهارم** بر اثبات این دو صفت از برای حق تعالی آنستکه علم بمسموعات و مبصرات که معنای آن دانش و انکشاف آنها است در نزد ذات حق تعالی از صفات کمالیه است و ضد آن جهلست که صفت نقص است پس اکر حضرت واجب الوجود فاقد این کمال باشد العیاذ بالله هر اینه متصف خواهد شد بجهل و آن بالاترین از نقایص صفات است که هیچ ممکن جاهلی بآن راضی نخواهد بود که اسناد این صفت نقص باو داده شود و چکونه جایز است نسبت آن بذات حضرت واجب الوجود که کامل بالذات است و تمام کمالست **دلیل پنجم** بر اثبات این دو صفت آیات کثیره وارده در قران و آن بسیار است از آنجمله است قوله تعالی

واعلموا ان الله بما تعملون بصير وقوله تعم واعلموا ان الله سميع عليم و
قوله تعم والله بصير بالعباد وقوله تعم انك انت السميع العليم وقوله تعم
ان الله كان سميعا بصيرا وقوله تعم الم تعلم بان الله يرى وقوله تعم خطابا
لموسى وهرون ولا تخافا انني معكما اسمع وارى وقوله تعم قل كفى بالله شهيدا
بيني وبينكم انه كان بعباده خبيرا بصيرا وامثال اين از آيات بسيار است
كه تماما دلالت دارند بانكه حقتعم بذات مقدس خود سميع وبصير وعليم است كه
همه اشيا از مسموعات و مبصرات وهمه آنها در نزد ذات اقدس او منكشف است
هيچ چيز از او مخفي وپنهان نيست دليل ششم اخبار متواتره وروايات
متكاثره بر اثبات اين دو صفت بذات اقدس تعم از جمله آنها در آخر توحيد مفضل
بروايت اهليلجه از حضرت صادق عليه السلام نقل شده است در جواب
سائلي كه سؤال كرده بود از آنجناب از معني سميع وبصير وعالم فرمودند
انما يسمى تبارك وتعالى بهذه الاسماء لانه لا يخفى عليه شيء مما تدركه من شخص
صغيرا وكبيرا او دقيق او جليل ولا نصفه بصيرا بلحظ عين كالمخلوق وانما
سمي سميعا لانه لا يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم
الخ يسمع النجوى ودبيب النمل على الصفا وخفقان الطير في الهوا ولا تخفى عليه

خافية



خافية ولا شيء ادركته الاسماع والابصار وما لا تدركه الاسماع والابصار
ما جل من ذلك ودق وما صغر وما كبر ولم نقل سميعا بصيرا كالسمع المعقول
من الخلق يعني از نيست وغير اين نيست كه ناميده شده است خدا تعم باين اسماء
بجهة آنكه مخفي نيست بر ذات مقدس او چيزي از هر امري كه درك كرده شود
از صغير وكبير ودقيق وجليل ووصف نميتوانيم حقتعم ببصر بجهة طرفة عين
مانند مخلوق وخداوند تعم ناميده شده است سميع زيرا كه نميشود در نفر
نجوي نمايند مكر اينكه حقتعم ثالث آن است تا آنكه فرموده كه حق تبارك وتعم
ميشنود نجوي وراه رفتن مورچه بر روي سنك وحركه طيور در روي
ومخفي نيست خافيه وآن چيزهائيكه ادراك مينمايد براو كوشها وچشمها
وآنچه ادراك نمينمايد براو اسماع وابصار هر چه باشد از جليل ودقيق وصغير
وكبير ونميكوئيم كه حقتعم سميع وبصير است بجارحه مثل سمع وبصر يكه معقول
در حق خلايق است ودر كافي از هشام بن حكم روايت كرده است زنديقي
عرض نمود بخدمت حضرت صادق عليه السلام فتقول انه سميع بصير فقال عم سميع
بصير سميع بغير جارحة بصير بغير آلة بل يسمع بنفسه ويبصر بنفسه ليس
قولي انه سميع يسمع بنفسه ويبصر بنفسه انه شيء والنفس شيء آخر ولكني



اردت افهامك والتعبير عن نفسي وليس مرجع قولي في ذلك الا انه السميع
البصير العالم الخبير بلا اختلاف الذات ولا اختلاف المعنى يعني عرض نمود
بخدمت آنجناب كه آيا ميكوئي اينكه حقتعم سميع وبصير است فرمودند كه حق تعالى
سميع وبصير است سميع است بغير جارحه وبصير است بغير آلت بلكه سميع است بذات مقدس
خود وبصير است بنفس خود بدون آنكه از براي او جارحه باشد ونيست قول
من كه حقتعم سميع است بنفسه وبصير است بنفسه اينكه سمع وبصر شيء است
ونفس او شيء ديكر ولكن مراد اراده نمودم كه تو را بفهمانم وباين عبارت
از براي تو ادا نمايم ونيست مرجع قول من مكر بسوي آنكه ذات مقدس حقتعم
سميع است بصير است عالم است خبير بدون اختلاف ذات بلكه اين دو صفت
عين ذات مقدس ميباشد ونيز در كافي از ابي هاشم نقل كرده است كه شخصي
سؤال نمود از حضرت جواد عليه السلام فكيف سميناه ربنا سميعا فقال عم
لانه لا يخفى عليه ما يدرك بالاسماع ولم نصفه بالسمع المعقول في الراس
وكذلك سميناه بصيرا لانه لا يخفى عليه ما يدرك بالابصار من لون او شخص
او غير ذلك ولم نصفه ببصر لحظة العين يعني سؤال نمود از آنجناب وعرض
كرد كه چكونه ميناميم ما پروردكار عالميان را باينكه او سميع است فرمودند بجهة

آنكه حقتعم



آنكه حقتعم مخفي نيست براو هر چيزي كه ادراك كرده ميشود بكوشها ووصف
نمينمائيم او را بسمع معقول در راس انساني يعني سميع است بغير جارحه وچنين
ميناميم او را بصير زيرا كه مخفي نيست هر چيزي كه ادراك كرده ميشود
بچشمها از لون وشخص وغير آن ووصف نمينمائيم او را ببصر كه لحظه عين
وطرف بصر باشد ودر توحيد وامالي بسند خود روايت نموده است از ابان
كه قلت للصادق عليه السلام جعفر بن محمد عم اخبرني عن الله تبارك وتعالى
لم يزل سميعا بصيرا عليما قادرا قال نعم فقلت له ان رجلا ينتحل موالاتكم
اهل البيت يقول ان الله من قال بذلك ودان به فهو مشرك وليس من ولايتنا
على شيء ان الله تبارك وتعم ذات علامة سميعة بصيرة قادرة يعني عرض
كردم بخدمت حضرت صادق عليه السلام كه آيا خداي آفريدكار در ازل سميع
وبصير وعالم وقادر بوده است فرمودند بلي حقتعم در ازل چنين بوده است
وبعد عرض كردم كه شخصي خود را از دوستان وموالين شما اهلبيت
ميداند وميكويد كه خدا تعم سميع است بسمع وبصير است ببصر وعليم است
بعلم وقادر است بقدرة پس در غضب شد آن بزركوار وفرمود كه هر كسيكه قائل
شود بآنچه كفته ومتدين باو باشد پس او مشرك است ونيست داخل در ولايت

ما اهلبیت ع بدرستی که حقتعالی ذات علانیه سمیعه بصیره قادره است یعنی
اقدس حقتعالی دانا بهمه اشیاء است وشنوا است جمیع آنچه شنیدنی است و
بینا است هرچیزی که دیده میشود وتوانا است بهمه اشیا ونیز در توحید
بسند خود از حسین بن خالد روایت کرده است که شنیدم از حضرت امام
رضا علیه السلام که میفرمود لم یزل الله تبارک وتعالی عالما قادرا حیا قدیما
سمیعا بصیرا فقلت له یابن رسول الله ان قوما یقولون انه عز وجل عالما
بعلم وقادرة بقدرة وحیا بحیوة وقدیما بقدم وسمیعا بسمع وبصیرا ببصر فقال ع
من قال بذلک ودان به فقد اتخذ مع الله آلهة اخری ولیس من ولایتنا ثم
قال علیه السلام لم یزل الله عز وجل عالما قادرا حیا قدیما سمیعا بصیرا لذاته تعالی عما
یقول المشرکون والمشبهون علوا کبیرا وچون شرح اینحدیث شریف مثل حدیث
سابق است کرد دیکر محتاج بشرح نشد **دلیل هفتم** خصوص ضرورت
اهلبیت علیهم السلام بلکه ضرورت دین بر آن قایم شده است که خداوند تبارک
وتعالی در ازل بذات مقدس خود عالمست بهمه مبصرات او کافه مسموعات وتغییری در
علم او نیست وعلم او بآنها پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بآنها بعد
از وجود آنها ودر ازل میدانسته آنچه در ابد الاباد بهم رسد وهمه آنها در نزد ذات





مقدس او هویدا ومنکشف وپیدا است بدون تغییر در علم او که عین ذات مقدس
او است واتفاق اهل ام ومذاهب وارباب ملل ونحل بر این شده ومخالف
در اینمسئله نیست از عامه مکر جهم بن صفوان واز خاصه کسی مخالفت ننموده است
مکر طایفه کشفیه که ایشان منکرند در مسئله ومیکویند که حقتعالی در ازل بذات
مقدس سمیع وبصیر نیست بمبصرات ومسموعات زیرا که شرط علم بمبصرات ومسموعات
آنست مقارن با این معلومات ومرتبط ومقترن وواقع بر آنها شود با اینکه
علم هم نیز عین معلوم است پس چون ذات حقتعالی معقول نیست که مقارن ومرتبط
وواقع بر شیئی بشود ومعقول هم نیست که عین معلوم باشد پس محالست که حقتعالی
بعلم ذاتی خود عالم شود بمسموعات ومبصرات بلکه حقتعالی سمیع وبصیر است بعد از کون
ووجود وتحقق آنها بعلم فعلی خود که آن علم امکانی وعلم حادث باشد چنانکه
در مسئله علم او را بیان وواضح ذکر کردیم ومفصل شده کشفیه وجناب شیخ
احمد کفته است که نقل شده است در کافی ودر توحید صدوق بسند واحد
ماجیلویه از علی بن لقمان یا از علی بن ابراهیم از محمد بن خالد الطیالسی از صفوان
از ابن مسکان از ابی بصیر قال سمعت اباعبدالله یقول لم یزل الله عز وجل ربنا
والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته



ولا مقدور فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم والسمع
علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور قال قلت فلم یزل الله متکلما
قال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عز وجل ولا متکلم ومعنی حدیث
سابقا ذکر شده که محتاج بشرح نشد ووجه استدلال بحدیث شریف از برای مدعاء
جناب شیخ که استدلال نموده است وسابقا فی الجمله بیان شد ودر اینمقام هم
کفته میشود آنچه که در فقره علم دلایلی که بر رد شیخ بیان شده همان دلایل با این
مطلب هم دلیل واضحست وعلاوه کلام علماء متشرعه در اینحدیث شریف تارة
در سند او است واخری در دلالت اما در سند پس کفته اند که اعتباری نیست از
برای او بحسب سند زیرا که سلسله سند او مشتمل است بر محمد بن خالد الطیالسی واحدی
از اصحاب توثیق او نه نموده اند وکسی هم متعرض ذم ومدح او هم نشده است
بلکه او مجهول الحالست واعتباری بسند او نیست واما در دلالت کفته اند که
در اینحدیث دلالتی نیست از برای مدعای او زیرا که قوله ع لم یزل الله عز وجل ربنا
والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر ظاهر است در
آنکه علم وسمع وبصر عین ذات او است چنانکه در علم بیان شد وحقتعالی سمیع بود
وبصیر بود در ازل ووجود نداشت معلوم مسموع ومبصر در ازل زیرا که لفظ لا





از برای نفی حقیقت ونفی وجود است یعنی وجود معلوم مسموع ومبصر
در ازل نبوده است والبته امر چنین است زیرا که معلومات ومسموعات
ومبصرات باریتعالی حادث شده ودر ازل موجود نخواهند بود واین فقره دلالت
ندارد بر مدعاء او که علم ذات حقتعالی است ومعلوم از برای او نیست بوصف
معلومیت وسمع ذات باریتعالی است ومسموعی از برای او نیست بوصف مسموعیت
وبصر ذات حقتعالی است مبصری از برای او نیست بوصف مبصریت وآنچه که
محل اشتباه برای جناب شیخ شده است همان در لفظ واقع است که او را هم در
مسئله علم ذکر نمودیم وجواب او از ادله عقلیه ونقلیه سابقه معلوم شد در
باید ارباب نظر وصاحبان عقل وفکر ومتدینان بعقاید صحیحه با بینایان از عبادالله
کول راه زنان دین وشیطان لعین را در امثال مقامات نخورده وعقیده
خود را بحرفهای باطله وکفتکوهای عاطله فاسد وبازار دینداری خود را
باینجور متاعهای منتنه کاسد ننمایند اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرجیم السمیع العلیم

**پنجم از صفات ثبوتیه کمالیه حضرت جل وعلا مدرکیت**

واینصفت ثابت است از برای حقتعالی ومراد از ادراک علم خاصی است مثل سایر
صفات کالسمیع والبصیر ودلیل همانست که در اثبات سمیع وبصیر ذکر شد

وادراك او نه بواسطهٔ حواس است بلکه چون عالم است بر آنچه درك میشود بحواس لهذا مدرکش میکوییم و بعضی استدلالات کرده اند به تاویلات و تحقیقات علیحده که احتیاج بذکر آنها ندارد و بنص قرآن و نصوص وارده از اهل بیت سید انس و جان معلوم و محقق است که این صفت ثابت است از برای حقتعالی چنانکه ستوده است در قرآن مجید ذات مقدس خود را باین صفت و فرموده است

لا تُدْرِكُهُ الأبْصارُ وهُوَ يُدْرِكُ الأبْصارَ وهُوَ اللَّطِيفُ الخَبِيرُ و اگر اطلاق اینصفت بذات حقتعالی جایز نمیشد هر اینه جایز میشد عدم اطلاق ادراك بذات اقدس او بجهة آنکه عقل مستقل است در حکم کردن براینکه عدم ادراك از جملهٔ صفات نقایص است و خدای تعالی مستجمع جمیع اوصاف کمالیه است کدام کمالست که بهتر از ادراك باشد پس مرجع این صفت نیز بعلم حق تعالی است بهر چیز ادراك کرده شود بمطلق حواس چنانچه وصف کرده شده است ذات مقدس او به بصیر و سمیع باعتبار علم او بمبصرات او و علم او بمسموعات بدون آلت و جارحه و بدون آنکه آن صفت زاید بر ذات او باشد و همچنین وصف کرده شده است بمدرك باعتبار علم او بهر چیزیکه ادراك میشود بحواس از سمع و بصر و سایر وجدانیات و هر چیزیکه از اثر حواس او باشد چون علم بحرارت آتش و علم او بمذوقات و آنچه





ادراك شود بآن علم او بمطعومات و بآنچه ادراك شود بآن و امثال آن از مدرکات بحواس بدون آنکه از برای آلة یا جارحه باشد و بدون آنکه آن صفت زاید بر ذات مقدس او باشد پس مرجع این صفت ثبوتی علمست یعنی علم مقید که از جهتی اعم از سمیع و بصیر است که عبارتند از علم بخصوص مسموعات و مبصرات و مدرك علم بتمام آنچه ادراك کرده شود بحواس و دلیل این مطلب نیز در مسئله علم بتمام بیان گذشت عاقل و فهیم میفهمد که اعاده موجب تطویل کلام میشد و مخالف در این مسئله نیست در میانه طوایف مسلمین مکر طایفه کشفیه که منکرند که حقتعالی بذات مقدس خود عالم باشد بآنچه مدرك از حواس است چنانچه در علم گذشت و جناب شیخ در ابتداء جوامع الکلم در بیان اصول دین مختصری که نوشت از برای مکلفین میکوید که حقتعالی در ازل عالم بمدرکات بوده است بلکه عالم بآنها شد بعلم یعنی بعد از کون و تحقق و عبارت او اینست ثمّ هو سبحانه فی الازل کما هو عالم ولا معلوم کذلك مدرك

ولا مدرك وهذا حكم صفات الذات لانها نفس الذات یعنی حقسبحانه و تعالی در ازل چنانچه عالم است و معلومی از برای او نیست یعنی ذات بحت است و عالم است بذات خود بدون علم او بماسوی ذات همچنین حقتعالی در ازل مدرك گشت



یعنی ذات است و علم بمدرکات امکانیه ندارد و اینست حکم صفات ذات زیرا که آن صفات عبارت از نفس ذات است و این قول و اعتقاد مردود است باخبار متواتره از ائمه اطهار علیهم السلام که رسیده است بلکه بمرتبه زیاده از حد تواتر است که همهٔ آنها بالصراحه دلالت دارند که خداوند تعالی در ازل عالم و سمیع و بصیر و مدرك بهمهٔ اشیاء است قبل کون و ایجاد اشیاء و چنانکه جواب صریح ببطلان قول او در مسئله علم گذشت که دیگر احتیاج بتقریر و تحریر ندارد و اینجا هم همان جوابست و علاوه این جواب در کتاب توحید از عبد الله بن محمد بسند خود از حسین بن بشار از حضرت رضا

قال سئلته ايعلم الله الشيء الذي لم يكن ان لو كان كيف كان يكون او لا يعلم اما لا يكون فقال ان الله تعالى هو العالم بالاشياء قبل كون الاشياء قال عز وجل لاهل النار ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لكاذبون فقد علم عز وجل ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه فلم يزل الله عز وجل علمه سابقا للاشياء قديما قبل ان يخلقها فتبارك ربنا تعالى علوا كبيرا خلق الاشياء وعلمه بها سابق لها كما الاشياء كذلك لم يزل ربنا عليما سميعا بصيرا یعنی سؤال نمودم از آنحضرت که آیا خداوند تعالی عالم است چیزیرا که موجود نشده است هنوز یا اگر اینکه موجود





شود چگونه خواهد بود و یا آنکه حقتعالی عالم نیست چیزیرا مگر بعد از وجود و کون و تحقق او پس آنجناب فرمودند بدرستیکه حقتعالی عالم باشیاء است قبل از وجود و تحقق اشیاء و حضرت آفریدگار در قرآن میفرماید حکایت اهل جهنم را بعد از تمنی کردن اهل جهنم که کاش بر میگشتیم بدنیا و تکذیب پروردگار نمینمودیم و داخل در مؤمنین میشدیم که اگر بر میگشتند بدنیا هر اینه رجوع مینمودند بکفر اصلی خود و بآنچه خدا نهی از او فرموده و اینکه ایشان هر اینه از کاذبین و دروغ گویانند پس به تحقیق که حقتعالی عالم بوده است و عالم بود باین حکایت اهل جهنم قبل از کون و تحقیق او که اخبار بآن فرموده است در قرآن پس همیشه و در ازل علم حق تعالی سابق بوده بر همه اشیا را بعلم ذاتی خود قبل از آنکه خلق بفرماید حقتعالی اشیا را فتبارك ربنا تعالى علوا كبيرا خلق فرمود اشیا را و علم حقتعالی بآن اشیا سابق بر آن اشیا بود چنانچه خواسته است الان و در ازل پروردگار ما علیم است و سمیع است و بصیر اگرچه خبر در مسئله علم و سمیع و بصیر جوابست لکن چون مرجع ادراك هم بعلم شد لهذا همین خبر جواب صریحست بر مدعا جناب شیخ و تدبر

و تفکر بنما که امام علیه السلام چه قدر تصریح و تکرار و مبالغه نموده است
در جواب سائل که محض جواب بر مدعا جناب شیخ است بجهة اینکه
در نزد جناب شیخ تفاوت ندارد و بجمیع اینها تصریح نموده لا یعلم اذ لا
معلوم و لا یسمع اذ لا مسموع و لا یبصر اذ لا مبصر و لا یدرک اذ لا مدرک
و جواب آنحضرت بر سبیل تکرار و مبالغه که حقتعالی بعلم قدیم خود عالم
بهمه اشیاء است قبل از کون و تحقق جواب شافی و دلیل کافی بر رد اعتقاد
و قول جناب شیخ میشود که احتیاج بدلیل دیگر ندارد ششم از صفات
**ثبوتیه ذاتیه کمالیه حضرت آفریدگار حیوة است**
یعنی حقتعالی جل و علا حی است بذاته و ممتنع است بر او موت و فنا بجهة
انکه موت و فنا و زوال از صفات حادثه است و منافی آن ذات اقدس تبارک و تعالی است
و دلیل بر اثبات این صفت کمال وجوه است از براهین عقلیه و نقلیه
**دلیل اول** آنکه ذکر شد که موت و فنا از نقایص صفات است و او منافی همان است
ذات واجب الوجود است **دلیل دویم** آنکه حیوة عبارتست از صفتی که
مصحح اتصاف شیء باشد بعلم و قدرت و چون ثابت شد بادله و براهین
عقلیه و نقلیه که حقتعالی عالم و قادر است و سمیع و بصیر و مدرک است





پس صفة حیوة که عین ذات او باشد بالضروره از برای او ثابت خواهد بود
زیرا که ممتنع است تحقق لازم که قدرت و علم باشد بدون تحقق ملزوم
که حیوة است **دلیل سیم** آنکه موت و حیوة از امور متقابله اند زیرا که اگر
هر دو از امور وجودیه اند چنانکه بعضی از متکلمین باو اعتقاد نموده و احتجاج نموده اند
بقوله هو الذی خلق الموت و الحیوة زیرا که آیه دلالت دارد بر اینکه موت و حیوة
هر دو مخلوق اند و مخلوق لا بد است از اینکه موجود باشد پس در صورتیکه
هر دو از امور وجودی شدند از امور متضاده خواهند شد و تقابل در میان
ایشان تقابل تضاد است و یا آنکه تقابل آن دو از قبیل تقابل عدم
ملکه است زیرا که موت معنی عدم حیوة از چیزیکه شان او حیوة است و کیف
کان پس این دو از امور متقابله اند که غیر مجتمعند بر شیء واحد و واسطه
نیز در میان ایندو نیست پس بنابراین اگر حقتعالی حی بالذات نباشد
هر اینه متصف خواهد بود بصفت موت و عدم و فنا و در این هنگام متصف
خواهد بود بصفت امکان و حدوث و محتاج خواهد بود در حیوة خود
بکسیکه اعطاء حیوة باو نماید پس نقل کلام کرده اند در آن معطی حیوة که
اعطاء حیوة مینماید و گفته اند که او یا واجب است و یا ممکن اگر بگوئی که او



واجب است پس لازم خواهد آمد تعدد قدماء و آن باطلست و اگر بگوئی که ممکن است
پس گفته اند که ممکن که اتصاف آن بصفت امکانیت و حدوث محتاجست در اصل
وجود خود بسوی حیوة و بقاء پس حیوة او یا از نفس خود است یا از غیر خود و آن
غیر هم یا واجب است یا ممکن و یا ممتنع و هر سه باطلست زیرا که حیوة ممکن
از نفس خود غیر معقول و موجب تحصیل حاصلست پس لابد است که مستند
شود حیوة او بغیر خود پس آن غیر اگر واجب باشد هر اینه لازم خواهد آمد تعدد
قدماء و اگر ممتنع باشد هر آینه محال و غیر معقول است زیرا که عدم صرف لا اثر
له فی الوجود و اگر ممکن باشد هر اینه نقل کلام نموده اند در او و هکذا یا
دور خواهد آمد یا تسلسل و هر دوی آن باطل است **دلیل چهارم** آنکه
خدا ایتعم بقدرت کامله خود ایجاد حیوة و احداث احیا نموده و حیوة همه اشیاء
از فیضان جود و قطره از قطرات بحار فضل و رشحه از دریای کرم او است
و از محال در جمیع عقولست که اعطاء حیوة و احداث احیا نماید کسیکه خود
نصیبی از حیوة نداشته باشد پس چون زمانیکه ملاحظه نموده شود در مصنوعات
او حیوة و احیاء او و تامل تمام و تفکر و تدبر در حقیقت آنها نموده شود عقل
سلیم حکم مینماید که باید صانع و خالق و موجد آنها نیز حی باشد و حیوة او نیز





بذات مقدس خود باشد و مرجع آن برهانی بسوی تدبر در آثار ربوبیه
و تفکر در علامات الوهیة حضرت جل و علا است در کیفیت حیوة
اشیاء و ملاحظه نمودن خصوصیات و اراده در آنها و حضرت حق جل
و علا میفرماید کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم
یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون یعنی چگونه کافر میشوید
بخدا ایتعم و چگونه اقرار نمیدارید بحقیت او بدلایل ظاهره و براهین
باهره و حال آنکه شما اموات بودید بمراتب عدیده از جمادیت احیا
نمود شما را بمرتبه نباتیت و از مرتبه نباتیت بمرتبه نطفه و از مرتبه نطفه
بمرتبه علقه و از علقه بمرتبه مضغه و از مضغه بمرتبه انسانیت و بعد
از آن میمیرانند شما را از دنیا بسوی آخرت و باز دوباره احیا مینماید
شما را در قبور بجهة بعث و یوم نشور و نیز میفرماید حکایت بعضی از انبیاء
که آن عزیر یا حزقیل بود و ارمیا که چون گذشت بر جماعتی از اهالی
بنی اسرائیل که عدد ایشان الوف بود که اماته نمود حقتعالی همه ایشان را بعلة
وباء و همه اجسام و اجساد آنها عظام و کهنه شدند و موتی قال انّی
یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت

قال لبثت يوماً او بعض يوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الى طعامك
وشرابك لم يتسنه وانظر الى حمارك ولنجعلك آية للناس وانظر الى
العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحماً فلما تبين له قال اعلم ان الله على
شیء قدیر یعنی گفته است آن پیغمبر که عزیر باشد بعد از آنکه دید استخوانهای
بسیار پوسیده و رمیم و خیال در بعثت یوم نشور میکرد آیا چگونه حقتعالی
احیا مینماید اینهمه اجساد بالیه و عظام ایشانرا بعد از موت ایشان پس
حقتعالی اماته نمود او را بمدت صد سال و بعد از آن برانگیزانید و احیا نمود
او را و باو فرمود که چه قدر مکث نمودی در اینمکان عرض نمود که یکروز و بعد
از آن که دید آفتاب در سماء است گفت یا بعضی از آن درنگ نمودم حق تعالی
فرمود باو بلکه صد سال است در اینمکان مکث نمودی پس نظر نما بسوی
طعام و شرابت که زاد و راحله و توشه سفر تو بود که تغییر نداده است او را
سالهای عدیده پس فرمود که نظر نما بسوی حمار خود که مرکوب تو بود حق
تعالی او را هم صد سال اماته نموده بود و اعضای او از هم متفرق شده بود
یعنی نظر نما که چگونه اجزای او از هم پاشیده و جدا شده است و نظر نما که چگونه
او را حقتعالی احیا مینماید و فرمود که ما اینرا قرار دادیم تو را آیه و عبرت از برای





مردم و نظر نما بسوی عظام و اجساد بالیه که چگونه حقتعالی آنها را احیا مینماید
و ترکیب مینماید بعضی از اجزاء را بسوی بعضی و بعد از آن میپوشاند از لحم و
گوشت اجساد و ابدان ایشانرا پس چون آن پیغمبر این آیات عظام حقتعالی را آشکارا دید
گفت میدانم از روی صدق و مرتبه عین الیقین که حقتعالی بر هر چیزی
قادر است و قبل از روئیت این علامات علم و تصدیق باینمطلب داشت از روی
استدلال و برهان و بعد از ملاحظه چنین آیات عالم شد از روی عین الیقین
که از مراتب دویم یقین است و نیز بعد از این آیه میفرماید از حکایت حضرت ابراهیم
خلیل الرحمن واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل
علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا واعلم ان الله عزیز
حکیم یعنی در وقتیکه عرض نمود حضرت ابراهیم ع که ای پروردگار من بنما
و ارائه بکن مرا تا آنکه ببینم که چگونه احیا و زنده میفرمائی اموات را خطاب
رسید که ای ابراهیم مگر ایمان نیاورده و تصدیق نداری باینچه سؤال نمودی
عرض کرد بلی ای پروردگار ایمان بآن دارم ولکن اراده دارم برای العین نیز
مشاهده نمایم که موجب اطمینان قلب من شود پس فرمود حقتعالی که اخذ



نما چهار قسم از طیر که مختلف الاجناس باشند و آنها را قطعه قطعه نما و
همه آنها را باهم مخلوط بنما ریش و پر آنها را ابدا آنها و بعد از آن قرار بده هر
جزء از اجزاء آنطیور را که بامر ما و اذن ما میایند تو را آنطیور و اجابت
تو مینمایند در حالیکه سعی کننده کانند بسوی تو و باینمضمون آیه بسیار
که همه دلالت دارند بر قدرت کامله خداییتعالی و از برای شخص خوش اعتقاد
و صاحب عقل و رشاد کمال الیقین و تمام ایمان بتدبر و تفکر در آنها حاصل
خواهد شد باینکه موجد و خالق همه اشیا و معطی حیوة و بقاء بهمه اشیا است
و خودش حی بذاته است که حیوة او عین ذات اوست و موصوفست
ذات مقدس او بکمال صفات که عین ذاتست **دلیل پنجم** اتفاق
جمیع ارباب ملل و مذاهب و نحل و اتفاق جمیع انبیاء و اجماع اولیاء و حکم
جمیع علماء و بلکه ضرورت در نزد جمیع ارباب مذاهب و ادیان و بلکه ضرورت
فطریه کافه کائنات کلا او طرا مقر و معترفند بوجود صانع تعالی باندازه و استعداد
ذات و قوابل خودشان تمامی آنها بزبان واحد اقرار و اعتراف دارند بحیوة
حقتعالی و اینکه ذات مقدس حی بذاته است و حیوة از صفات کمالیه اوست
و هر کس بقابلیت خود این اعتقاد را نموده و از هر کس سؤال بنمائی همین جواب را





خواهد داد **دلیل ششم** آیات قرآنی و خطابات سبحانی دلیل واضحست
باتصاف حقتعالی بصفت کمالیه حیوة که خود حضرت حق جل و علا خود را ستوده است
باینصفت فرموده است الله لا اله الا هو الحی القیوم و فرموده است
الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و نیز فرموده است توکل علی الحی الذی
لا یموت و سبح بحمده و نیز فرموده است هو الحی لا اله الا هو فادعوه
مخلصین له الدین الحمد لله رب العالمین و نیز فرموده است وعنت الوجوه
للحی القیوم و امثال آن از آیات داله بر مطلوب بسیار است **دلیل هفتم**
اخبار و آثار متواترات و ادعیه و اذکار وارده از اهلبیت سید ابرار در
اتصاف حضرت پروردگار بصفت حیوة بسیار چون قولهم ع والله نور لا ظلام
فیه و حی لا موت فیه و عالم لا جهل فیه و چون قولهم ع ربنا نوری الذات حی
الذات عالم الذات صمدی الذات و چون قولهم ع و حیوة لا موت فیه و علم لا
جهل فیه و حق لا باطل فیه و امثال آن از اخبار و ادعیه بسیار است و از محا
لاتست که از برای مؤمن بالله و بما جاء الرسول یقین کامل و ایمان تمام حاصل
شده و مجد کمال این ادله بملاحظه نرسیده و در وجود صانع تعالی و متصف
بودن او بجمیع صفات ثبوتیه کمالیه قطع و یقین حاصل ننماید و بالجمله چون

ثابت شد باین ادله حیوة حق سبحانه و تعالی پس از فروعات اوست صفات
کمالیه او زیرا که ازلی و قدیم بودن حق سبحانه و تعالی است و دائم و ابدی و سرمدی
بودن ذات مقدس اوست و مرجع این صفات ذاتیه حق جل و علا همان
حیوة حق سبحانه و تعالی است بعد از آنکه بادله و براهین ثابت شد که ذات
مقدس حضرت آفریدگار حی بذاته است و عدم و موت و فنا و زوال
مطلقا چه سابقا و چه لاحقا در حق ذات اقدس او ممتنع و محال است پس
ثابت خواهد شد ازلی و قدیم بودن حضرت حق تعالی زیرا که معنی این دو صفت
آنستکه فنا و عدم سابق بر او امتناع دارد و از برای ذات مقدس او ابتدائی
در وجود نخواهد بود و همیشه بوده است و معنای ابدی آنستکه عدم و فنای لاحق
بر او محال است و از برای او انتهائی نمی باشد و همیشه خواهد بود و معنی
سرمدی آنستکه از برای او ابتدائی و انتهائی در وجود نخواهد بود و همیشه باقی
و لاحق بر او محال است و ادله بر ثبوت این چهار صفت بسیار است ولی
کفایة میکند اینکه دفعا اینکه به ثبوت رسید حیوة ذاتیه حق تعالی که او حی بذاته
و عدم و فنا و زوال سابقا و لاحقا در ساحت قدس او ممتنع و محال است
پس لازم دارد این صفات اربعه ذاتیه کمالیه را و معلوم که ذات مقدس ازلی





وقدیم و ابدی و سرمدی خواهد شد و اینکه این صفات اربعه از صفات کمالند
و نقص آنها از نقایص صفات است و ادنی در حق باری تعالی محال است که
در ذات اقدس تعالی نقص بوده باشد و اینکه اگر ذات اقدس تعالی متصف
باین صفات نشود که از جمله آنها قدیم بودن ذات اقدس است و اگر ذات
اقدس قدیم نباشد پس باید متصف شود بحادثیت و اگر ازلی نباشد
لازم خواهد آمد که از برای وجود او ابتدائی باشد و اگر ابدی نباشد لازم
خواهد بود که از برای وجود او انتهائی باشد یعنی عدم و زوال و فنا که از جمله
حوادث است سابقا و لاحقا در ذات اقدس او خواهد بود پس در اینصورت
محتاج خواهد بود بسوی علة دیگر چنانکه گذشت آن علة یا واجب است و یا ممتنع
است و یا ممکن اگر واجب است لازم خواهد آمد تعدد قدما و آن باطلست و اگر
ممتنع است پس از محالاتست که عدم صرف و نیستی مطلق مؤثر در شیئ
باشد و اگر ممکن باشد پس لازم خواهد آمد یا نقل کلام یا دور یا تسلسل
و هر دو باطلست چنانکه سابقا گذشت و اینکه امتناع این صفات اربعه
در ذات لازم دارد عجز و جهل و ایجاب ذات را بجهة اینکه در جمیع صفات
کمالیه محتاج خواهد بود بغیر زیرا که علم و قدرت و حیوة و سایر صفات او لا غیر



و مستند بغیر اگر باشد لازم میدارد جمیع اضداد صفات را که جهل و عدم قدرت
و موت و فنا و سایر از آنها بذات اقدس او لایق باشد و آنهم محال و غیر معقول
بدلایلیکه گذشت و اینکه اتفاق جمیع ملل و نحل بلکه ضرورت در نزد همه
مذاهب و ادیان دلیل محکمی است برای ثبوت صفات مذکوره بذات اقدس تبارک و تعالی
و خلافی نیست باینکه حق تعالی انتهائی از برای وجود او نیست که ذات حق باو منتهی شود
نه در جانب ازل و نه در جانب ابد و احدی از این ارباب مذاهب مختلفه با این همه خلافاتیکه
واقع در میان ایشان است خلافی ننموده اند در اتصاف حق سبحانه باین صفت که دوام
و سرمدیت حق جل و علا و همه آنها متفق القول و متفق الکلمه اند باینکه حق سبحانه
و تعالی ابتدائی از برای وجود او در جانب ازل و انتهائی از برای وجود او در ابد نخواهد
بود و او است ثابت دائم و غیر منقطع الوجود ابدا ازلا فهو المطلوب و اینکه ادله
سمعیه از قرآن و اخبار و خطبها و ادعیه ماثوره از سید انام و اهلبیت طاهرین
او چنانکه در جوامع الکلم از ابن ابی عمیر نقل نموده است که سؤال کرده شده است
از حضرت صادق ع از قوله تعالی هو الاول و الاخر فرمودند الاول لا عن اول قبله
و لا عن بدئ سبقه و اخر لا عن نهایة کما یعقل من صفات المخلوقین و لکن قدیم اول
اخر لم یزل و لا یزال یعنی مراد خدا تعالی آنست که او است اول و قبل از او ازلی نیست و ابتدائی





از برای مخلوقین و لکن حق تعالی قدیمیست اول است اخر است لم یزل است و لا یزال است
و حضرت امیر المؤمنین ع در جواب حبری از احبار فرمودند کان ربی قبل القبل بلا قبل
و یکون بعد البعد بلا بعد و لا غایة و لا منتهی لغایته یعنی بوده است پروردگار من
قبل از هر شیئ و قبلی بالنسبه بسوی او نیست یعنی ذات مقدس او عری از زمان است
و او است بعد از هر شیئ و بعد از او چیزی نیست و ابتدائی و انتهائی از برای او نیست
و نیز فرمودند در بعضی از خطب خود الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه
علی ازلیته و نیز فرمودند در خطبه دیگر الحمد لله خالق العباد و ساطح المهاد لیس لاولیته
ابتداء و لا لازلیته انقضاء هو الاول لم یزل و الباقی بلا اجل یعنی حمد مخصوص ذات
کبریائیست که خالق عباد است و پهن و بسط کننده زمین است نیست از برای
اولیت او ابتداء و نه از برای ازلیت او انقضائی او است اولی که ابتدائی از برای او
نیست و ازلی است و باقیست که وقت و زمان و حدی از برای او نیست و در
خطبه دیگر فرمودند الحمد لله الذی توحد بصنع الاشیاء الی قوله ع الواحد الاحد
الدائم بغیر حد و لا امد و لا زوال و لا نفاد و کذلک لم یزل و لا یزال یعنی حمد مخصوص
خداوندیستکه منفرد است بصنع اشیاء و واحد و احد است و دائمست که حدی
و امدی و زوالی و فنائی از برای او نیست و چنین است خداوند که ازلی است و ابدی

ونیز فرموده‌اند در خطبه دیگر الذی لم یزل ولا یزال وحدانیا ازلیا قبل بدء الدهور وبعد صرف الامور یعنی خداوندیکه ثابت است وزایل نمیشود وزوال وفنائی از برای او نیست واحد ولحد است ازلیست پیش از ابتداء دهرها وبعد از بر گردانیدن امور وبالجمله اخبار واثار وادعیه واوراد وخطب وارده از آنجناب واهلبیت سید انام صلوات الله علیهم اجمعین بمضمون آنچه ذکر بدون حد وبلا عدد است وهمین دعا عدیله که وورد السنه شیعیان ایشانست کفایت میکند که قادر ازلی عالم موجود شد الخ الحاصل متشخص ومتعین شد صفت قدم ودیمومیت وازلیت وابدیت وسرمدیت از برای ذات مقدس حق سبحانه وتعالی پس مناسبست فی الجمله اختلافاتی که از اهل حکما وصوفیه وبعضی از مذاهب ملل که ابداء بعضی از شبهات نموده‌اند که آن شبهات سبب از برای تشکیک بعضی از قاصرین پس بدانکه بعد از اتفاق همه ارباب عقول بر قدم ودیمومیت وازلیت حق سبحانه وتعالی خلافست میان بعضی از حکما وسایر علماء باینکه عالم که ماسوی الله است آیا حادث بالذات وحادث بالزمانند یعنی جمیع ماسوی الله از برای وجود ایشان ابتدائی است که احداث نموده است او را خداوند تعالی بعد از لم یکن پس معنی قدم در نزد حکما آنست

بعضی از حکما حادث بالذات وقدیم بالزمان می‌دانند وبعضی هردو را یعنی جمیع ماسوی الله حادث بالذات وحادث بالزمان

کهستند



که مستند بشیئی نباشد ومنتهی بچیزی نشود ومعنی حادث در نزد ایشان آنست که شیئی مستند بشیئی ومنتهی بشیئی بشود پس معنی قدم حق تعالی آنباشد که ذات مقدس او مستند بشیئی ومنتهی بشیئی وبجائی نخواهد بود ومعنی حادث در نزد ایشان همان عبارتست از استناد شیئی وانتهاء او بسوی علت خود خواه آن شیئی حادث بالزمان باشد حوادث زمانیه وخواه حادث بالذات باشند چون نفوس ومجردات که اینها مستندند بذات باریتعالی ومعلول‌اند بواسطه یا بلاواسطه ومحالست تخلف معلول از علت ومعنی حدوث آنها همان عبارتست از نبودن معلول در مرتبه علت یعنی معدوم بودن آنها در مرتبه علت خود که ذاتست که در اینصورت مسبوق بعدم خاص که عبارت باشد از نفس عدم ونیستی ایشان در مرتبه علت پس ماسوی الله جمیعا حادث بالذات قدیم بالزمانند چنانچه ارسطو وتلامذه واتباع اواست ویا بعضی از آنها حادث بالذات قدیم بالزمانند چون نفوس ومجردات وبعضی دیگر حادث بالذات والزمانی معا چون زمانیات چنانچه مذهب افلاطون وبعضی دیگر از حکما است **واما قدیم** در نزد متکلمین وسایر علماء آنست که از برای وجود او ابتدائی نباشد واولیت وابتدائیت از برای او فرض نشود پس معنی قدیم بودن حق تعالی آنستکه از جانب ازل از برای



وجود او ابتدائی نیست وهمیشه بوده است ومعنی حادث در نزد ایشان آنستکه شیئی نبود شده است واولیت وابتدائیت از برای وجود او باشد خواه قبل از حدوث زمان موهوم باشد یا زمان دهری فرض شود یا زمان سرمدی پس عالم که ماسوی الله است در نزد ایشان هم حادث بالذاتست وهم حادث بالزمانست وزمان در نزد ایشان اعم است از زمان حادث وزمان موهوم وزمان دهری وزمان سرمد چنانچه اصطلاحات ایشانست در اینمقام پس ازلیت وعدم ابتداء وجود در نزد ایشان مخصوصست بذات واجب تعالی **واما اعتقاد جناب شیخ احمد واتباعش آنستکه عالم** قدیم زمانی وحادث ذاتی است چنانچه در شرح فایده تاسعه گوید والمبدأ الکونی مع انه مسبوق بالمبدأ الامکانی المسبوق بفعل الله تعالی لا نهایة له سبحان من احدث ما لا نهایة له تا اینکه میگوید علی انی بینت ان الله سبحانه ما لا یتنهاهی بعد ان لم یکن وما ذلک علی الله بعزیز واما قول من انکر الحدوث الذاتی وحصره فی الزمانی فهو ممن قال الله سبحانه ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون تا اینکه میگوید لانک اذا قلت ان الحادث له اول فی الحدوث لزم ان یکون من فی الجنة والنار غیر باقین لانهم سبقهم العدم فیلحقهم

بیان
اعتقاد جناب شیخ مرحوم واتباعش براینکه عالم قدیم زمانی وحادث ذاتی است

العدم



العدم واین استدلال را مبنی کرده است بر قول حکما باینکه هر چه را اول است آخر خواهد بود وهر چه را عدم سابق است لاحق خواهد شد پس اگر عالم حادث زمانی باشد باید بالمره وقتی معدوم شود پس خلود در جهنم وبهشت صورت نگیرد واین کلام صریحست در اینکه عالم مسبوق بعدم نیست پس آنکلام که گفت ان الله خلق ما لا یتنهاهی بعد ان لم یکن مقصود از آن عدم ذاتی است که حاجت بصانع باشد نه عدم متعارف **وحاجی کریمخان باینمطلب** تصریح کرده است در صفحه صد وچهل وهشتم قسمت سیم که میگوید پس همیشه ملک خدا بوده وهست تا میگوید پس معنی حادث بودن ایشان حاجت ایشانست بخدا عز وجل انتهی ولی اینمطلب واعتقادها با ظواهر شرع ومذاق علماء متشرعه درست نیست وموافق مذاق واعتقاد بعضی از فلاسفه یونانست قال المجلسی علیه الرحمه فی کتاب السماء والعالم من البحار ان الذی ثبت باجماع الملل والنصوص المتواتره هو ان جمیع ما سوی الحق تعالی ازمنة وجوده فی جانب الازل متناهیة ولوجوده ابتداء والازلیة وعدم ابتداء الوجود مخصوص بالرب سبحانه ما حصل کلام او که در سما وعالم در مقام نقل اقوال در محل کلام میفرماید خلافی نیست در میان مسلمین بلکه جمیع ارباب ملل ونحل در اینکه ماسوی الله کل از حادثند

بیان
اعتقاد حاجی کریمخان در همین مطلب مثل جناب شیخ است

بیان
اعتقاد صحیح در اینمطلب این مطلب

بمعنی آنکه از برای وجود او ابتدائی هست بلکه حدوث ما سوای الله بمعنی مذکور از
ضروریات دین است ونقل شده است از کنز الفوائد کراجکی که او گفته است
اعلم ایدك الله ان من الملحدة فریقا یثبتون الحوادث ومحدثها ویقولون انه
الاول لوجودها ولا ابتداء لها ویزعمون ان الله سبحانه لم یزل یفعل
ولا یزال کذلك وان افعاله لا اول لها ولا آخر فقد خالفونا فی قولهم ان
لافعاله لا اول لها اذ کنا نعتقد ان الله تم ابتداءها وانه موجود قبلها و
وافقونا فی قولهم انه لا آخر لها لانهم وان ذهبوا فی ذلك الی بقاء الدنیا علی ما هم
علیه واستمرار الافعال فیها وانه لا آخر لها فانا ننتهی فی دوام الافعال الی وجه آخر وهو
تقضی امر الدنیا وانتقال الحکم الی الآخرة واستمرار الافعال فیها من نعیم اهل
الجنة الذی لا ینقطع عن اهلها وعذاب النار لا ینقضی عن المخلدین فیها
فافعال الله عز وجل علی هذا الوجه لا آخر لها وهؤلاء هم الدهریة القائلون
بان الدهر سرمدیة لا اول لها ولا آخر یعنی بدان ترا مدد کند خدا ایتم بدرستی
از ملحدین طایفه هستند که ثابت میکنند حوادثها و محدث حوادثها را و
میگویند بدرستی که او است اول لوجود الحوادث و ابتدائی نیست برای آنها و
گمان میکنند بدرستی که خدا سبحانه ثابت است میکند زوال و فنا او را نیست چنین





و بدرستی افعال او اولی نیست آن افعال او را و آخری نیست پس بتحقیق مخالفت
نمودند با ما در قول خودشان بر اینکه بدرستی افعال او اولی نیست افعال او را
بعلت اینکه بودیم ما که اعتقاد میکنیم بدرستی خداوند تمام ایجاد نمود
افعال او را و حال آنکه خودش موجود بود پیش از افعال و موافقت نموده اند
با ما در قول خودشان که بدرستی شأن نیست که آخری نیست افعال او را بعلت
اینکه ایشان اگرچه قایل شده و رفته اند در این قول بباقی بودن دنیا
بآنچه او در او است و مستمر است افعال در دنیا و بدرستی شان اینست
که آخری نیست دنیا را پس بدرستی ما میرویم و قایل میشویم در دوام افعال
بوجه آخر و آن وجه تقاضی میکند امر دنیا را و انتقال حکم بسوی آخرت را
و استمرار افعال در آخرت را از نعمتهای بهشت پس بتحقیق بهشتیکه بریده
و تمام نمیشود از اهل خودش و عذاب آتش را که تمام نمیشود از مخلدین
در آتش را پس افعال خدای عز و جل بر این قاعده و وجه است که آخر
نیست آنها را و اینها ایشانند در مذهب دهریه که قائلند بر اینکه
دهر سرمدی است که نه اول دارد و نه آخر وقال ایضا فی البحار اعلم انه
لا خلاف بین المسلمین بل جمیع ارباب الملل فی ان ما سوی الرب سبحانه



وصفاته الکمالیة کله حادث بالمعنی الذی ذکرنا ولوجوده ابتداء بل عد من
ضروریات الدین یعنی نیز گفته است در بحار بدانکه بدرستی خلافی در
نیست میان مسلمین بلکه میان جمیع ارباب ملتها در اینکه سوای پروردگار
وسوای صفات کمالیة او جمیعا حادث شده بهمان معنی که ذکر کردیم و از برای
وجود ما سوی رب و صفات کمالیة او اولیت هست بلکه این اعتقاد
شمرده شده از ضروریات دین وقال السید الداماد فی القبسات علیه
اجماع جمیع الانبیاء والاوصیاء و وافقهم علی ذلك جمع من اساطین
الحکمة وقدماء الفلاسفة مثل ثالیس وانکساغورس وانکسیمایس من
ملطیة ومثل فیثاغورس وانبازقلس وسقراط وافلاطون یعنی گفته
است میر داماد در کتاب قبسات که حدوث ما سوی الله بمعنی مذکور اجماع
انبیاء و اوصیاء است و موافقت کرده اند در این اعتقاد جمعی از بزرگان
اهل حکمت و حکماء و متقدمین فلاسفه از اشخاص مذکوره و هم چنین از خواجه
علیه الرحمة نقل شده که مذهب اهل حق از جمیع ارباب ملل و نحل و مذاهب
آنست که عالم حادث است مخلوق از برای او اول هست که ایجاد و
ابداع نموده است او را باری تعالی بعد از آنکه نبوده است کان الله ولم





یکن معه شیء و بعد نقل نموده است اجماعی از اساطین حکما و قدماء فلاسفه
که ایشان نیز موافقت نموده اند مذاهب اهل حق را چون ثالیس و انکساغورس
و انکسیمایس از اهل ملطیة و چون فیثاغورس و انبادقلس و بقراط بلکه نسبت
با فلاطون هم داده اند از حکماء یونان و اهل فلاسفه و اینکه قول بقدم عالم و ازلیت
حرکات بعد از اثبات صانع تم ناشی شده از زمان ارسطو نیز اکرا و مخالفت
کرده است قدماء از حکما را و ابداع و اظهار این مقاله نمود و بعد از آن تبعیت
نمودند او را در این مقاله بعضی از تلامذه او چون اسکندر افرودیسی و غیر آن
و نیز سید داماد علیه الرحمة فرموده است که از نقل شایع صحیح متواتر آنست
که افلاطون و سلسلة بالغة از اساطین و غیر ایشان از قدماء بر حدوث عالم امر
و خلق اند بجمیع اجزاء آن و ارسطو و تلامذه او بر قدم عالم امر و خلق اند و نیز
فرموده است در کتاب قبسات خود باینکه قول بقدم عالم یکنوع از شرکست
و در موضع دیگر از آن کتاب گفته است که قول بقدم عالم الحاد و کفر است
و شیخ مفید علیه الرحمة و سید مرتضی قدس سره در کتاب غرر و شیخ الطائفة
قدس سره در کتاب اقتصاد مناظره ایشان مثل مناظره شیخ ابو الفتح کراجکی
چنانکه تفصیل این بیان شد با قائلین بقدم عالم و مناظره ایشان با اینها

معروف که محتاج بنقل نخواهد بود وخواجه علیه الرحمه در تجرید فرموده است
ولا قدیم سوی الله ونیز در کتاب فصول فرموده است که قول باینکه حوادث
ابتدائی واولی از برای وجود ایشان نیست چنانچه فلسفی قائلند بآن محتاج
بتطویل نخواهد بود بلکه واضح الفساد است وسید مهنا از سؤال نموده است
از علامه حلی علیه الرحمه که چه فرمائید در حق کسانیکه قائلند بتوحید
وعدل حقتعالی ولکن قائلند بقدم عالم وحکم ایشان چیست در دنیا
وآخرت جواب فرموده است که هر کسیکه قائل شود واعتقاد نماید بقدم عالم
پس او کافر است بلا خلاف زیرا که فارق بین مسلم وکافر همین است وحکم
اشخاص مذکور در آخرت حکم باقی کفار است بالاتفاق ونیز فرموده است
در شرح کلام نوبختیه در کتاب یاقوت که الاجسام حادثة باین که اینمسئله
از اعظم مسائل علم کلام است ومعرکه عظمی است بین المسلمین وخصوم ایشان
تا آنکه فرموده که عالم یا محدث الذات والصفات است واینقول همه مسلمین است
کافه وهم چنین قول یهود ونصاری ومجوس است ویا آنکه قدیم الذات
والصفات است وآنقول ارسطو وثامسطیوس وابی نصر وابی علی سینا است
زیرا که ایشان قائلند که سموات قدیمست بذاتها وصفاتها مگر حرکات





بیان اینکه مسلمین تماماً قائلند بر نفی قدیم غیر الله

واوضاع آنها که قدیم بالنوع‌اند ونیز فرموده است در کتاب نهایة المرام
فی علم الکلام که اتفاق نموده اند مسلمین کافة بر نفی قدیم غیر خدا تعالی
وغیر صفات او وامامیه جمیعاً قائلند باینکه قدیم هو الله تعالی است لا غیر تا
آنکه فرمود در مقام نقل اقوال که قول اول آنست که عالم محدث الذات وا
لصفات است واینمذهب مسلمین وغیر ایشان واز ارباب ملل ومذاهب
وبعضی از قدماء از حکماء وقول دویم آنست که عالم قدیم الذات والصفات
است واینقول ارسطو وجماعة از قدماء حکماء است وجماعة از متأخرین
چون ابی نصر وشیخ رئیس ابی علی بن سینا است که قائلند که سموات
قدیمست بذاتها وصفاتها مگر حرکات واوضاع آنها که قدیمست بنوعها
لا بشخصها ومحقق دوانی در کتاب انموزج خود گفته است که اهل ملل
ثلث متفقند بر حدوث عالم مگر بعضی از مجوس **واما فلاسفه**
پس مشهور آنست که ایشان متفقند بر قدم عالم وبعد از آن گفته است
که قائلند اهل ملل ثلث باینکه عالم یعنی ما سوی الله وصفات عالم از جواهر
واعراض حادثند یعنی کائن است بعد ان لم یکن به بعدیت حقیقیه نه
بمعنی آنکه حادث بالذاتند بمعنی آنکه وجود ایشان متأخر از عدم ذاتی است

بیان اعتقاد فلاسفه بقدم عالم



چنانچه فلاسفه معتقدند باینکه عقول واجرام فلکیه ونفوس آنها قدیمند
وحرکات واوضاع آنها قدیم اند بحسب النوع ونیز در شرح عقاید عضدیه
گفته است که متبادر از حدوث وجود بعد از لم یکن است ببعدیت زمانیه
وحدوث ذاتی مجرد اصطلاحی است از فلاسفه چنانچه مذهب ارسطو و
اتباع اوست که گمان کرده قدم عقول ونفوس فلکیه را وشیخ بهائی در
مواضع از کشکول نسبت داده است بشیخ رئیس وغیر او از حکما که مذهب
ایشان ازلیت عالم وقدم آنست چنانچه نقل کرده اند کلام او را مجملاً
نقل خلاف در مقام آنکه قاطبه اهل حق از جمیع ارباب مذاهب وملل از مسلمین
وغیر آن متفق القول ومتفق الکلمه اند که عالم که عبارت از ما سوی الله است
بجمیع اجزائه وصفاته حادث است بمعنی آنکه کائن بعد ان لم یکن وکان
الله ولم یکن معه شیئ وهمه اشیاء را حقتعالی ایجاد واحداث نموده است
بعد از آنکه موجود در خارج نبودند ببعدیت حقیقیه که از برای او ابتدا
واولیت در وجود است وانکه ازلیت وقدم مخصوص بذات باریتعالی است
واینکه عالم در نزد همه ایشان حادث بالذات وحادث بالزمان بمعنی
مذکور است وزمان در نزد ایشان اعم از زمان حادث وموهوم وزمان





دهر وزمان سرمد است بلکه تعبیر بزمان مجرد اصلاح وضیق عبارتست
ومقصود آنستکه حقتعالی ابداع واحداث وایجاد اشیاء نموده است
در خارج بعد از عدم وجود آنها ببعدیت حقیقیه چنانچه مضمون اخبار
متواتر است که کان الله ولم یکن معه شیئ ثم احدث الاشیاء ومخالف
در اینمسئله جماعتی از حکماء میباشند از متقدمین چون ارسطو واتباع
او از متأخرین چون ابی نصر وشیخ رئیس واتباع ایشان از حکماء مشائین
ومتصوفه از اشراقین واز جمله آنها جناب شیخ احمد چنانچه ذکر شد
که آنها قائلند باینکه ما سوی الله حادث بالذات وقدیم بحسب زمانست وجناب شیخ
گفته است اتفاق کرده اند حکما بر اینکه هر چه او را عدم سابقست لاحق خواهد
بود پس نفی خلود لازم آید باین دعوی در کلام احدی از حکما وعقلا دیده
نشده بلی گفته اند ما ثبت قدمه امتنع عدمه واین غیر از عکس است که
ما ثبت عدمه فی الازل امتنع بقائه فیما لا یزال ودلیلی بر آن اصلا
ندارد زیرا که خدا قادر است که معدومی را موجود کند وابد الآباد
او را باقی بدارد پس چه ضرور که شخص بجهة اینقاعده بی اصل قائل بقدم
زمانی وحدوث ذاتی شود وملتزم بوجود غیر متناهی گردد که خارج از حد تقریر

بیانه اعتقاد جناب شیخ در اینکه ما سوی الله حادث بالذات وقدیم بحسب زمان است

ملیین و غالب حکما و عقلا است بلکی کسی که علم امکان مخلوق داند و موجود
شمارد لابد است که بلا تناهی قائل شود زیرا که امکان غیر متناهی است و
تصور نمیشود سبق شیء بر امکان اشیاء غیر از عالم وجوب و لکن نسبتی
که مجعولیة امکان بی معنی است و بلکه آن امری است اعتباری و حکمی است
عقلی بر مفهوم ذهنی و اینکه گفته است اگر این امر ذهنی مطابق با خارج نباشد
جهل مرکب لازم آید اشتباه هست زیرا که احکام ذهنیه اگر بر موصوف خارجی
باشد بصفة خارجی باید آن صفة یا موجود موصوف در خارج باشد مانند
حکم بر جسم بسواد و بیاض و اگر حکم بر موجود خارجی باشد بصفة اعتباری
ذهنی لازم نیست که آن صفة در خارج موجود باشد مانند حکم بر ممکن
بامکان و بر واحد بوحدة و بر موجود بوجود و نحو ذلك و هم چنین حکم
بر امر ذهنی با مر ذهنی نظر بخارج مانند حکم بر شریك باری بامتناع و تفصیل
اینمطالب در کتب حکمة و کلام مقرر است و ادله و براهین در حدوث عالم
و خلاف اعتقاد جناب شیخ نیز بسیار است و لکن دو سه دلیل تیمنا و تبرکا
بیان میشود **دلیل اول** بر حدوث عالم آنست که اگر عالم قدیم باشد
لابد ابتدائی از برای وجود او نباشد هر آینه لازم خواهد آمد بر جناب شیخ انکار

بیان و رد قول جناب شیخ از قدم عالم با آنکه عالم حادث است و دائم





معاد جسمانی بنابر عدم تناهی نفوس چه اجزاء عالمست نفوس اگر قدیم باشد
هر آینه غیر متناهی خواهد بود ازلاً و ابداً اما ازلاً پس بجهة اینکه ابتدائی
از برای او نخواهد بود چنانچه مدعای خصم است و اما ابداً پس بجهة اینکه از
قواعد مسلمه است در نزد خصم که ما ثبت قدمه امتنع عدمه یعنی هر چیزیکه
ثابت شده است قدیم و دیمومیت او هر آینه عدم و فناء در حق او محال است
و ممتنع و نیز از مسلمات خصم است که حشر جمیع نفوس غیر متناهیه لابد است
هر او را از ابدان غیر متناهیه چه حشر جسمانی نخواهد شد الا با اجسام
غیر متناهیه و امکنه غیر متناهیه و این باطل است جداً و یقیناً یعنی عدم
تناهی اجسام و امکنه غیر معقول است چه اجسام و امکنه از ابعاد است و ابعاد
متناهی خواهد بود بالبداهه چنانچه ثابت و یقین است که اجسام از خواد
ثلث اند پس بعد از آنکه معلوم شد غیر متناهی بودن عدد نفوس باشد چنانچه
مذهب ارسطو و جمیع تابعین او است که قائلند بانکه احاد نفوس قدیم است
غیر متناهی و بعد از آنکه در حشر جسمانی محتاجند نفوس غیر متناهیه باجسام
و امکنه غیر متناهیه و بعد از آنکه اجسام و امکنه از ابعاد متناهیه اند جواب
داده اند باینکه قائل بقدم نفوس لابد است هر او را از التزام بیکی از دو امر



یا آنکه قائل شود به تناهی نفوس به تناهی اجسام پس هر آینه ثابت خواهد شد
حدوث عالم و تناهی نفوس فهو المطلوب یا آنکه قائل شود بامتناع حشر جسمانی
و معاد جسمانی چه قول بعدم تناهی نفوس با حشر جسمانی ممتنع الاجتماع است و از یقینی
است که انکار معاد جسمانی موجب کفر است و باطلست بضرورت شرع دین اسلام
پس متعین خواهد بود امر اول و هو المطلوب مگر آنکه بگویند حشر جسمانی مخصوص است
بعالم اجسام و نفوس مجرده بتحقیق حاصل شده است فعلاً چنانچه بر او است
بعضی از اکابر و این چنین است که می بینی زیرا که دلیل عقل بهیچ وجه و هیچ نحو
مساعدت بر اینوجه ندارد و ظاهر شرع از آیات و اخبار وارده در اینمقام
ناطق است بخلاف آن چه آنکه مراد بنفوس مجرده در نزد متشرعه از حکما همان
عبارتست از ملائکه و افلاك بما فیها و حال آنکه حقتعم میفرماید یوم نطوی
السماء کطی السجل و قوله تعم و السموات مطویات بیمینه و قوله تعم اذا السماء
انفطرت و اذا السماء انشقت و قوله تعم یقوم الروح و الملائکة صفا و
قوله تعم و الملك صفا صفا و امثال این از آیات و اخبار دیگر غیر محتاج به بیان است
که دلالت دارند بانکه جمیع نفوس قدسیه محشور خواهند شد در یوم حشر و حاضر
خواهند نمود ملائکه ساکنه در طبقات سموات مر خلایق را و آنکه همه انبیاء اولیاء





در ظل عرش الهی واقع خواهند شد و امثال آن فتدبر **دلیل دویم**
بر حدوث عالم آیات وارده در اینباب است که بالصراحة و الظهور دال اند بر حدوث
چون قوله تعم او لا یذکر الانسان انا خلقناه من قبله و لم یك شیئا یعنی آیا
ملتفت و متذکر نمیشود انسان که خلق و ایجاد نمودیم او را از قبل و حال آنکه
چیزی نبوده است بلکه معدوم صرف بوده است که حقتعم او را بقدرت کامله
خود از کتم عدم بعرصه وجود آورده و باو خلعت اصطفا که حقیقة انسانیت
باشد که تعبیر میشود از او بنفس ناطقه انسانی باو پوشانید چنانچه این آیه
صریحست بر حدوث نفوس ناطقه انسانیه و مانند آیه مذکور است قوله
تعم هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی آیا
آمده است بر انسان زمانی از دهر که نبوده است شیء مذکوری بلکه معدوم
صرف بوده است که اعطاء وجود باو نمود بعد از عدم و در مجمع البیان از حضرت
باقر ع و حضرت صادق ع نقل نموده است که فرموده اند در تفسیر آیه مذکوره
که کان مذکورا فی العلم و لم یکن مذکورا فی الخلق یعنی حقتعالی عالم بود در ازل
بعلم ذاتی و حال آنکه انسان موجود نبوده است در ازل بلکه معدوم صرف بوده است
و آیه مذکوره مثل آیه سابقه است در دلالت نمودن بر حدوث نفوس ناطقه انسانیه

وانکه انسان موجود بعد ان لم یکن است وچون قوله تعالی هو الذی انشاکم
وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون حقتعالی است
آنچنان کسیکه خلق وایجاد وانشاء نموده است شما را وجعل وخلق نموده است
از برای شما سمع وابصار وافئده وچه قدر قلیل شکر مینمائید شما حقتعالی را
چرا که ظاهر است در حدوث خلقت انسانیه از نفس وروح وبدن
وسمع وابصار وافئده چه لفظ انشاء وجعل ظاهرند در ایجاد بعد از عدم و
چون قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی
قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا ال
مضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله
احسن الخالقین معنی آیه مشخص است وآیه صریح است بر خلقت ماده وصورة
انسان بعد ان لم یکن واینکه او را حقتعالی خلق وایجاد نموده است باطوار
مختلفه چنانچه فرموده است وقد خلقکم اطوارا وچون قوله هو الذی خلق
لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات وهو بکل شیء
علیم وچون قوله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة
ایام ثم استوی علی العرش وچون قوله تعالی الله الذی رفع السموات بغیر عمد





ترونها ثم استوی علی العرش وچون قوله تعالی الم تروا کیف خلق الله
سبع سموات طباقا وچون قوله تعالی ولقد جعلنا فی السماء بروجا وزیناها
للناظرین وچون قوله تعالی وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی
ظلمات البر والبحر وامثال ذلک از آیاتی که دال است بر حدوث خلق سموات وارض
ونجوم وآنچه در آنها ودر ما بین آنها است عموما وخصوصا که قریب از ثلث
قرآن خواهد شد چه لفظ خلق وجعل وابداع واختراع بحسب لغت وتتبع
کلام عرب وموارد استعمال ایشان نیست معنی آن مگر ایجاد بعد از
عدم وخواجه علیه الرحمه تفسیر نمود خلق را بابداع شیء بدون مثال سابق
صاحب ملل ونحل نقل نموده است از تالس ملطی که او نیز تفسیر نمود ابداع را
بتأییس ما الیس بالیس یعنی بوجود آوردن امر غیر موجود وبالجمله پس جمله
از حکما هم نیز معترفند معنی خلق وجعل وابداع همان ایجاد بعد از عدم است
چنانچه اهل لغة تصریح باین معنی نموده اند پس بنابرین تاویل نمودن این
همه آیات را بتخییلات بارده که حکما مینمایند وسایرین هم تبعیت کرده
بقدم عالم زمانا قائل شده اند بجهة رفع تنافی میان آیات وقواعد
مخترعه ایشان نیست مگر اعراض نمودن از کلام مجید با آنکه بسیاری



از آن قابل تاویل هم نخواهد شد بر عاقل وبصیر ظاهر وهویدا است دلیل
سیم بر حدوث عالم اخبار متواتره وارده از اهلبیت عصمت
است صلوات الله علیهم اجمعین در بحار از حضرت صادق ع
از آباء طاهرین خود از حضرت امیر المؤمنین ع نقل نموده است که آنحضرت
فرمودند که رسول خدا ص تعلیم نمودند بمن دعائی را واز برای آن فضایل بسیاری
بیان فرمودند ودعا اینست الحمد لله الذی لا اله الا هو الملک الحق المبین
الی قوله ص وانت الله لا اله الا انت کنت اذ لم تکن سماء مبنیة ولا ارض
مدحیة ولا شمس مضیئة ولا لیل مظلم ولا نهار مضیء ولا بحر لجی ولا
جبل راس ولا نجم سار ولا قمر منیر ولا ریح تهب ولا سحاب یسکب ولا برق یلمع
ولا روح تتنفس ولا طائر یطیر ولا نار تتوقد ولا ماء یطرد وکنت قبل
کل شیء الی آخر الدعا یعنی توئی آن خداوندیکه نیست خدائی مگر ذات مقدس
وموجود بودی تو وحال آنکه خلقی موجود نبود نه سماء مرفوعه ونه ارض
مبسوطه ونه آفتاب درخشنده ونه شب تار ظلمانی ونه روز روشن
مضیء ونه دریای موج زننده ونه کوه بلند شده ونه ستاره سیر کننده
ونه ماه منیری ونه باد وزنده ونه ابر ریزاننده ونه برق درخشنده





ونه روح متنفس ونه پرواز کننده ونه آتش افروخته شده ونه آب
رونده وبودی تو قبل از همه چیز وایجاد واحداث واختراع فرمودی همه چیز را
ودر کتاب توحید از حضرت صادق ع از آباء طاهرین خود صلوات الله علیهم
اجمعین نقل فرموده است که رسول خدا ص فرموده است در بعضی از خطبه
خود که الحمد لله الذی کان فی اولیته وحدانیا الی قوله ص ابتدع ما ابتدع وا
نشاء ما خلق علی غیر مثال کان سبق لشیء یعنی سید انبیاء صلی الله علیه وآله
فرمودند که حمد از برای خداوندی که در اولیت خود وحدانی است که شریکی نخواهد
بود از برای او در قدم ایجاد فرمود آنچه را که ایجاد فرموده است وانشاء فر
موده است آنچه را که خلق کرده است بر غیر مثال وماده که سابق ومتقدم
باشد از برای شیء یعنی همه اشیاء را از کتم عدم بعرصه وجود آورده بدون آنکه
از برای اصلی وماده در سابق وقبل از ایجاد بوده باشد وصدوق علیه الرحمه
بسند خود از جابر بن عبدالله انصاری نقل نموده است که قلت لرسول الله
اول شیء خلق الله ما هو فقال نور نبیک یا جابر خلقه الله ثم خلق منه
کل خیر یعنی عرض کردم بخدمت رسول الله که اول چیزی که حقتعالی خلق فرموده
است آنکدام است فرمود که آن نور پیغمبر تو میباشد یا جابر حقتعالی خلق فرمود اورا

نور پیغمبر نورا و پس از آن خلق فرمود از آن نور پیغمبر نورا و پس از آن خلق فرمود
از آن نور هر چیزی و نیز بسند خود از جابر علیه الرحمه نقل نموده است که قال
رسول الله اول ما خلق الله نوری ففتق منه نور علی علیه السلام ثم خلق العرش
واللوح والشمس وضوء النهار ونور الابصار والعقل والمعرفة یعنی رسول الله
فرموده است که اول چیزی که حقتعالی خلق فرموده است او را نور من بود پس
از آن جدا نمود از آن نور نور علی ع را و پس از آن خلق فرمود عرش و لوح و شمس
و روشنی نهار و نور ابصار و عقل و معرفت را و صدوق علیه الرحمه در کتاب معراج
بسند از ابن عباس نقل نموده است که قال سمعت رسول الله ص یخاطب علیا ع
یا علی ان الله تبارک وتعالی کان ولا شیئ معه فخلقنی وخلقک روحین من نور
جلاله یعنی گفت شنیدم رسول خدا ص خطاب میکرد بعلی ع یا علی بدرستی خدا
وند قدیم بود و نبود چیزی با او و خلق کرد مرا و خلق کرد ترا دو روح از نور جلال
خود و چنانچه جناب امیر المؤمنین ع در خطبه خود فرمودند الحمد لله الدال علی
وجوده بخلقه وبمحدث خلقه علی ازلیته یعنی حمد مخصوص بخداوندیست که دلالت
فرموده است بر ذات مقدس خود بخلق خود که همه اشیاء از آثار و قدرت او نیند و
پی برده میشود از آثار بسوی مؤثر و فی کل شیئ له آیة تدل علی انه واحد وبمحدث
خلق او



ملعنه خلق او ع

خلق او استدلال کرده میشود بر ازلیت و قدم و دیمومیت ذات مقدس
او و در خطبه دیگر فرمود الدال علی قدمه بحدوث خلقه الی قوله مستشهد
بحدوث الاشیاء علی ازلیته یعنی دلیلست بر قدم و دیمومیت او و استشهاد
فرموده است حقتعالی بحادث بودن همه اشیاء بر ازلی بودن ذات مقدس
خود و در خطبه دیگر فرموده است که الحمد لله الذی لا من شیئ کان ولا
من شیئ کون ما کان مستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته یعنی حمد مخصوص
مر خداوندیست که مستند بشیئ نیست و ماده و مدت از برای او نخواهد بود
بلکه منزه از جمیع نقایص صفات و مجرد از جمیع آلایش امکان و خلق و ایجاد
و تکوین نموده است اشیاء را بدون مثال سابق و استشهاد فرموده است
بحدوث اشیا بر ازلی و قدیم بودن ذات مقدس خود و در خطبه دیگر فرمود
الحمد لله الملهم علی عباده حمده وفاطرهم علی معرفة ربوبیته الدال علی وجوده بخلقه
وبحدوث خلقه علی ازله الی قوله لا امد لکونه ولا غایة لبقائه یعنی حمد مخصوص
ذات حضرت کردگاریست که الهام کننده است بر بندگان خود و مفطور
ساخته است ایشانرا معرفت ربوبیت خود و دلالت فرموده است بر ذات مقدس
خود بآنچه خلق فرموده است از آثار و صنایع سنیه خود و بحادث بودن خلق خود



استشهاد فرموده است بر ازلی بودن و قدم خود و در خطبه دیگر فرموده است
الحمد لله الذی لا یموت ولا تنقضی عجایبه الی قوله ع اتقن ما اراد خلقه من الا
شیاء کلها لا بمثال سبق الیه ولا لغوب دخل علیه فی خلق ما خلق لدیه ابتدأ
ما اراد ابتدائه وانشاء ما اراد انشائه علی ما اراد من الثقلین لیعرفوا بذلک
ربوبیته یعنی حمد از برای خداوندیست که موت و فنا از برای او نیست و عجایب
صنعت او منقضی نمیشود و محکم فرموده است آنچه که اراده فرمود خلق کردن
او را از اشیاء جمیع آنرا خلق فرمود بدون مثال و صورت و ماده که سبقت گرفته
باشد بر خلقت و ایجاد او و نه آنکه رنج و تعب و عجزی داخل شده باشد بر او در
خلقت آنچه را که خلق فرموده است در نزد خود ابتدا فرموده است در ایجاد نمودن
آنچه را که اراده فرمود خلق نمودن او را و انشاء و اختراع فرموده است آنچه را
که اراده فرمود انشاء او را بر آنچه اراده فرموده است از خلقت انس و جان تا آنکه
شناخته شود بسبب حدوث خلق او ربوبیت ذات مقدس او و اینکه نیست
خدائی مگر ذات اقدس او و در توحید بسند خود نقل نموده است که مردی آمد بسوی
حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه عرض کرد یا ابن رسول الله وصف
بفرما از برای من پروردگار خود را آنجناب فرمودند الحمد لله الذی لم یکن له اول
معلوم



معلوم ولا آخر متناه الی قوله ع خلق الخلق فکان بدیئا بدیعا ابتدأ ما ابتدع وا
بتدع ما ابتدع وفعل ما اراد واراد ما استزاد ذلکم الله رب العالمین یعنی حمد
مخصوص ذات مقدس حضرت آفریدگاریست که قدیم و ازلیست که ابتداء وجودی
از برای او نیست و ابدی و سرمدیست که انتهائی از برای وجود او نیست تا آنکه
فرمود که خلق فرموده است خلایق را و بوده است حقتعالی ابتدا کننده و مخترع اشیا
ابتدا فرمود آنچه را که مخترع ساخت و ایجاد نمود آنچه را که ابتدا فرمود در ایجاد
و خلقت او و بجا آورد آنچه را که اراده فرمود و اراده فرمود آنچه را که زیاد
نمود اینست پروردگار عالمیان و حضرت سید الشهدا علیه السلام نقل فرموده
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده است الحمد لله الذی لا من شیئ کان المستشهد
بحدوث الاشیاء علی ازلیته وبما وسمها به من العجز علی قدرته وبما اضطرها
الیه من الفناء علی دوامه الی قوله ع کفی باتقان الصنع لها آیة وبحدوث
الفطر علی قدمه یعنی حمد مخصوص ذات مقدس او است که بوده است در ازل بدون
استناد او بسوی شیئی که استشهاد فرموده است بحدوث اشیاء بر ازلی
بودن و قدیم بودن ذات مقدس خود بآنچه علامت گذاشت آنها را از عجز
بر قدرت خود بآنچه مضطر ساخت آنها را از فناء بر دوام ذات مقدس خود

تا آنکه فرمود کافیست محکم بودن صنع او مر اشیاء را از برای آنکه آیت و دلیل
باشند از برای وجود او و کفایت مینماید حدوث اشیاء از برای دلالت کردن بر
قدم ذات اقدس او حضرت علی بن الحسین سید الساجدین صلوات الله
علیه در دعاء تحمید فرموده است الحمد لله الاول بلا اول کان قبله الی قوله عم
ابتدع بقدرته الخلق ابتداعا واخترعهم علی مشیته اختراعا یعنی حمد مخصوص
ذات کبریائیست که این صفت دارد که قدیم و ازلیست که قبل از او نبوده است
احدی تا آنکه فرمود که ایجاد فرمود بقدرت خلایق را ایجاد کردنی و اختراع و احداث
نمود ایشان را بر طبق اراده خود اختراع فرمودنی و در دعاء عرفه نیز فرموده است
انت الله لا اله الا انت الذی انشات الاشیاء من غیر سنخ وصورت ما صورت
من غیر مثال وابتدات المبتدعات بلا احتذاء الی قوله عم انت الذی ابتدع و
اخترع واستحدث وابتدع واحسن صنع ما صنع یعنی تویی آنچنان خداوندی که
انشاء وایجاد فرمودی اشیا را وصورت دادی همه آنها را بدون ماده و
مثال که از احدی اقتباس کرده باشی واختراع وخلق فرمودی همه مخترعات
ومخلوقات را بدون آنکه پیروی کرده باشی احدی قبل از آن تا آنکه فرمود تویی
آنچنان خداوندی که ابتداء فرمودی واختراع وایجاد نمودی واحداث وابداع

مخترع



و مخترع ساختی همه اشیاء را و نیکو فرمودی صنعت آنچه را که صنع آن فرمودی
و در علل بسند خود از ابی اسحق لیثی نقل نموده است که حضرت باقر عم فرموده است
ان الله تبارک وتعالی لم یزل عالما خلق الاشیاء لا من شیء ومن زعم ان
الله عز وجل خلق الاشیاء من شیء فقد کفر لانه لو کان ذلک الشیء الذی خلق
منه الاشیاء قدیما معه فی ازلیته کان ذلک ازلیا بل خلق الله عز وجل الاشیاء
کلها لا من شیء یعنی بدرستیکه حقتعم همیشه در ازل عالم باشیاء بود قبل
از خلقت اشیاء خلق فرموده است همه اشیا را بدون ماده ومدت واگر کسی
گمان نماید و اعتقاد داشته باشد که حقتعالی خلق اشیاء فرموده است از شیء
وماده پس بتحقیق کافر شد زیرا که این شیء آنچنانی که خلق فرمود حقتعم از او
اشیا را اگر قدیم باشد وثابت باشد در ازل با حقتعم هر آینه لازم خواهد آمد
ازلی بودن وقدیم بودن آن شیء وآنجا است چه ازلیت وقدم مخصوص
ذات حضرت آفریدگار است وسایر موجودات همه حادث شد بلکه خلق فرمود
حقتعم اشیا را نه از شیء بلکه همه را از کتم عدم صرف بعرصه وجود آورده است
ونیز در توحید بسند خود از جابر جعفی نقل کرده است که عالمی از علماء شام
آمد بخدمت آنجناب وعرض کرد که اسئلک ما اول ما خلق الله عز وجل



من خلقه قال عم ان الله علا ذکره کان ولا شیء غیره وکان خالقا ولا
مخلوق فاول شیء خلقه من خلقه الشیء الذی جمیع الاشیاء وهو الماء فقال السائل
خلقه من شیء او لا من شیء فقال عم لو خلق الشیء من شیء اذا لم یکن
له انقطاع ابدا ولم یزل الله اذا ومعه شیء ولکن کان الله ولا شیء معه فخلق
الشیء جمیع الاشیاء منه وهو الماء یعنی سؤال مینمایم از تو از اول چیزی که خلق
فرموده است او را حقتعم از خلق خود فرموده است با او در ازل غیر از ذات مقدس
او پس اول چیزیکه خلق فرموده است که جمیع اشیاء را از او خلق نمود از
آن آبست پس سائل سؤال نمود که اول خلقی که آب باشد او را خلق نمود
از شیء یا از لا من شیء پس آنجناب فرمود که اگر حقتعم خلق میفرمود شیء را از
شیء هر آینه انقطاعی از برای آن شیء نبود در جانب ازل ولازم می‌آمد
که ثابت باشد با حقتعم در ازل ومتصف شود آن شیء بصفت ازلیت
ولکن حقتعم بود وچیزی با او نبود از خلق پس از آن خلق فرموده است
آب را که از آن آب خلق جمیع اشیاء فرموده است ودر توحید بسند خود
نقل نموده است از عبد الله جویر از حضرت امام جعفر صادق عم که
آنجناب فرمودند الحمد لله الذی کان قبل ان یکون کون بل کان اولا

کائنا

یعنی حقتعم جل وعلا ذکره بوده است در ازل ... یعنی چیزی نبود معه



کائنا لم یکونه مکون جل شانه بل کون الاشیاء قبل کونها فکانت کما کونها
یعنی حمد مخصوص ذات کردگاریست که بوده است پیش از آنکه احدی وجود
داشته باشد بلکه بوده است در ازل که احدی او را موجود نساخته است
بلکه وجود او عین ذات او است جل ثناؤه بلکه حقتعم ایجاد اشیا نمود
وآنها را بعرصه وجود در آورده است پیش از آنکه از برای آنها وجودی
بوده باشد پس بعد از آن ایجاد موجود شدند چنانچه حقتعالی اراده فرمود
وجود آنها را ونیز در توحید بسند خود از عبد الله بن سنان نقل
نموده است که آنجناب فرمودند فی الربوبیة العظمی والالهیة الکبری لا یکون
الشیء لا من شیء الا الله ولا ینقل الشیء من الوجود الی العدم الا الله یعنی از
ربوبیت جل وعلا او والوهیت حقتعم است که احدی ایجاد نخواهد نمود شیء را
از لا من شیء ومعدوم صرف را بعرصه وجود نخواهد آورد احدی مگر حقتعم
جل ذکره ونیز نقل نمینماید شیء موجود را بسوی عدم وفنا مگر حضرت پروردگار
یعنی شریکی از برای حقتعم نخواهد بود در ایجاد نمودن خلایق از عدم بسوی
وجود ودر اعدام نمودن ایشان از وجود بسوی فنا ونیز در توحید بسند
خود نقل نموده است که ابن ابی العوجاء زندیق عرض نمود بخدمت صادق عم که ما الدلیل

على حدوث الاجسام فقال ع انى ما وجدت شيئاً صغيراً ولا كبيراً الا واذا
ضم اليه مثله صار اكبر وفي ذلك زوال وانتقال عن الحالة الاولى ولو كان
قديماً ما زال ولا حال لان الذى يزول ويحول يجوز ان يوجد ويبطل فيكون
بوجوده بعد عدمه دخول في الحدوث وفي كونه في الازل دخول في القدم ولن
تجتمع صفة الازل والعدم في شيء واحد فقال عبد الكريم هبك علمت
في جرى الحالتين والزمانين ما ذكرت واستدللت على حدوثها فلو بقيت
الاشياء على صغرها من اين كان لك ان تستدل على حدوثها فقال العالم ع
انما نتكلم على هذا العالم المصنوع فلو رفعناه ووضعنا عالماً آخر كان
لا شيء اول على الحدث من رفعنا اياه ووضعنا غيره ولكن اجيبك
من حيث قدرت ان تلزمنا ونقول ان الاشياء لو دامت على صغرها لكان
في الوهم انه متى ضم شيء الى مثله كان اكبر وفي جواز التغيير عليه خروجه من
القدم كما ان في تغييره دخوله في الحدث ليس وراءه شيء يا عبد الكريم فانقطع
وخزى يعني غرض نمود ابن ابي العوجا بخدمت آنسرور كه چه دليل داري
بر حدوث اجسام آنجناب فرمودند كه من نيافتم در اينعالم شيء صغيري و
كبيري را مكر آنكه منضم كرديده شود بسوى او مثل او هر آينه خواهد بزرك

ازاو شد



از او شد پس در اينحالت از براى او زوال وانتقالى خواهد بود از حالت اولى
بسوى حالت ثانيه واكر قديم باشد هر آينه زايل نخواهد شد از حالت تغير
وتبدل در او راه نخواهد يافت زيرا كه آنچه زايل ميشود وتغير ميپابد جايز است
آنكه موجود شود وباطل شود پس بواسطه وجود او بعد از عدم داخل در حدوث خواهد
شد واكر داخل در قدم وازل هم باشد هر آينه لازم خواهد آمد اجتماع ضدين
چه حدوث وقدم مجتمع نخواهد شد در شيء واحد ومحالست كه متصف شود
شيء واحد بصفت قدم وعدم پس سايل عرض كرد تسليم نمودم آنچه را كه
فرمودى در حالتين وزمانين كه استدلال نمودى بر حدوث اجسام ولكن
اكر باقي بماند اشيا بر حالت خود وبر صغر خود پس از كجا استدلال ميفرمائى
بر حدوث آنها فرمود آنجناب كه ما تكلم مينمائيم در اينعالم مصنوع مبدل
متغير پس اكر رفع بنمائيم اينعالم را وبجاى او عالم ديكر وضع بكنيم چنانچه
فرض نمودى هر آينه هيچ چيز ادل بر حدوث او نبود از آنچه ما او را برداشتيم
وغير او را مكان او كذاشتيم چه اين ممكن نخواهد بود مكر وجود بعد از عدم
وآن ادل دليلست بر حدوث آن ولكن ما جواب ترا كفتيم با آنچه تو قادر بودى
از الزام كردن ما ومخاطبه نمودن با ما وميكوئيم آنكه اين اشيا موجوده



در اينعالم مفروض اكر دائما بر صغر خود باقي باشند چنانچه فرض نمودى هر آينه
بحسب عقل وذهن خواهد بود كه اكر ضم بنمائى كه بسوى او شيء مثل او را هر آينه
بكردد اكبر از آنچه بود پس در جواز تغيير او داخل در حدوث خواهد شد ونيست
از براى تو غير آنچه ذكر نمودى كلام ديكر وجوابى نخواهد بود پس كرديد ابن ابى
العوجا مجل ومنفعل ودر توحيد بسند خود از ابن ابى عمير نقل كرده است
كه حضرت موسى بن جعفر ع فرموده است هو الاول الذى لا شيء قبله ولا آخر
الذى لا شيء بعده وهو القديم وما سواه مخلوق محدث تعالى عن صفات المخلوقين
علواً كبيراً يعنى ذات مقدس حضرت آفريدكار اول آنچنانى است كه چيزى
قبل از او نبوده است وآخر آن چنان نيست كه چيزى بعد از آن نخواهد بود واو است
قديم وازلى وماسواى او هر چه هست مخلوقند حادث شدند بعد ان لم يكن ومنزه است
حق جل وعلا از صفات مخلوقين علواً كبيراً ودر محج بسند خود نقل نموده
از حضرت موسى بن جعفر ع كه فرموده است كنت اذ لم تكن شيء الى قوله ع
تبقى وحدك كما كنت وحدك ما كان قبل ان يكون يعنى بودى تو كه شيء نبود
از خلق تو تا آنكه فرمود باقى ميمانى واحد كه احدى غير از ذات مقدس تو نخواهد
بود چنانچه بودى در ازل واحد يكه احدى با تو نبوده است او عالم بودى ماكان را قبل

ان يكون



ان يكون ودر توحيد وعيون بسند خود نقل نموده است از حضرت امام
رضا ع كه عمران صابى عرض نمود بخدمت آنجناب اخبرني عن الكائن الاول و
عما خلق قال ع سألت فافهم اما الواحد فلم يزل واحداً كائناً لا شيء معه
بلا حدود ولا اعراض وكذلك ثم خلق خلقاً مبتدعاً مختلفاً باعراض وحدود
مختلفة الى قوله ع ان المبدى الواحد الكائن الاول لم يزل واحداً لا شيء معه
يعنى خبر بده مرا از كائن اول كه خدا است واز آنچه خلق نموده است آن
فرمودند حال كه سؤال نمودى بفهم اما ذات مقدس تعالى پس در ازل واحد
بوده است كه چيزى با او نبوده است از خلق او وحدود واعراض از براى ذات
تعالى نيست ونخواهد بود پس از آن خلق فرموده است خلق مخترع ومختلف با
اعراض وحدود مختلفه تا آنكه فرمود بدرستيكه حق اول است وواحد كائن
در ازل واحد بود كه چيزى از خلايق نبوده است با او ودر ازل وحديث شريف
طولانيست آنچه محل حاجت بود ذكر شده است ونيز در عيون وتوحيد بسند
خود از محمد بن يحيى العلوى نقل شده است كه از حضرت خطبه طويله بيان
فرمودند كه از آن جمله است قوله اول عبادة الله معرفته واصل معرفة الله توحيده
الى قوله ع سبق الاوقات كونه والعدم وجوده والابتداء ازله الى قوله له

سعنی الربوبیة اذ لا مربوب وحقیقة الالهیة اذ لا مالوه ومعنی العالم اذ لا
معلوم ومعنی الخالق اذ لا مخلوق الی قوله علیه السلام لیس منذ خلق استحق معنی الخالق
ولا باحداثه البرایا استفاد معنی البرائیة یعنی اول عبادت خداوند معرفت
حضرت آفریدگار است واصل معرفة الله توحید ذات مقدس او است تا آنکه
فرمود سبقت گرفته است همه اوقات را بود او وپیشی گرفت عدم را وجود
او وابتدای ازلیت او است یعنی ابتدائی از برای او نیست در وجود بلکه
قدیم وازلیست تا آنکه فرمود از برای ذات مقدس او است معنی ربوبیت در
وقتیکه مربوبی وجود نداشت واز برای او است حقیقة الهیة در وقتیکه
موجودی نبود واز برای او است معنی عالمیت در وقتیکه معلومی وجود نداشت
وثابت بود از برای او معنی خالقیت در وقتیکه مخلوقی نبود تا آنکه فرمود
نه آنکه زمانیکه ابتدا فرمود بآفرینش مخلوقات مستحق شد معنی خالقیت را
ونه آنکه باحداث وایجاد نمودن او تمام موجودات را استفاده معنی باریت را
ودر توحید بسند خود نقل نموده است از حسین بن خالد که حضرت امام رضا ع
فرمودند که اعلم علمك الله الخیر ان الله تبارك وتعالی قدیم والقدم صفة
دلت العاقل علی انه لا شیء قبله ولا شیء معه فی دیمومیته الی قوله ع وبطل قول من





زعم انه کان قبله او کان معه شیء وذلك انه ولو کان معه شیء فی بقائه لم یجز
ان یکون خالقا له لانه لم یزل معه فکیف یکون خالقا لمن لم یزل معه ولو کان
قبله شیء کان الاول ذلك الشیء لا هذا وکان الاول اولی بان یکون خالقا
للثانی یعنی بدان بدرستیکه حقتعالی قدیم وازلیست وقدم صفتی است که دلیل است
از برای عاقل بر اینکه چیزی قبل از او نخواهد بود وهم چنین چیزی با او در قدم
نخواهد بود وباطل است کلام کسیکه اعتقاد نموده است که چیزی قبل از قدیم
ویا آنکه چیزی با قدیم تعالی بوده است زیرا که اگر چیزی با حقتعالی بوده است از ازل
هر آینه محال است که حقتعالی خالق او باشد زیرا که آنچیز همیشه لم یزل با حقتعالی
بوده است وجهة انفکاك تصور نمیشود تا آنکه ممکن باشد صدور وحدوث
آن از حق جل وعلا واگر آنچیز قبل از حقتعالی بوده باشد هر آینه قدیم آنچیز
خواهد بود نه حق جل وعلا بلکه آن شیء اول سابق اولی تر است باینکه بوده
باشد خالق از برای دویمی ودر توحید بسند خود از ابن هاشم جعفری نقل
نموده است که بودم در خدمت حضرت امام محمد تقی ع که شخصی سؤال نمود از
آنجناب که اخبرنی عن الرب تبارك وتعالی له اسماء وصفات فی کتابه فاسماؤه
وصفاته هی هو فقال ابو جعفر علیه السلام ان هذا الکلام وجهین ان کنت تقول



هی هو انه ذو عدد وکثرة فتعالی عن ذلك وان کنت تقول لم تزل هذه الصفات
والاسماء فان لم تزل یحتمل معنیین فان قلت لم تزل هذه فی علمه وهو
مستحقها فنعم وان کنت تقول لم تزل تصویرها وهجاءها وتقطیع حروفها
فمعاذ الله ان یکون معه شیء غیره بل کان الله ولا خلق ثم خلقها الحدیث
یعنی خبر بده مرا از پروردگار عالمیان که از برای او اسماء وصفاتی است
در کتاب او پس آن اسماء وصفات عین ذات حقتعالی میباشد یا غیر
آن آنحضرت فرمودند که بدرستیکه از برای این کلام دو وجه است اگر
مقصود آن باشد که این اسماء وصفات که ذو عدد کثیرند عین ذات مقدس اوند
پس منزه است حق جل وعلا از کثرت وتعدد واگر مقصود آن باشد که این
اسماء وصفات در ازل بودند پس از برای این وجه دو احتمال است زیرا
که اگر مقصود آن باشد که این اسماء وصفات در ازل در نزد حق جل و
علا ثابت است یعنی ذات مقدس او عالم باین اسماء وصفات است در
ازل وحقتعالی استحقاق آنرا دارد پس این کلام حق وبا صواب است بجهة جهل
در ذات مقدس او راه ندارد واگر مقصود آن باشد که مادة ومقطعات
حروف وهجاء این اسماء در ازل بودند با حقتعالی پس معاذ الله اینکه بوده باشد





در ازل با حقتعالی چیزی غیر ذات مقدس او بلکه بوده است حقتعالی وخلقی
با او نبوده است وپس از آن خلق فرمود خداوند عالم مخلوقات را از اسماء
وصفات وحروف وغیر آن از مخلوقات ودر احتجاج نقل نموده است بسند
خود از حضرت هادی علی بن محمد علیهما السلام که از آنجناب سؤال نمودند
که لم یزل الله وحده لا شیء معه ثم خلق الاشیاء بدیعا واختار لنفسه احسن
الاسماء او لم یزل الاسماء والحروف معه قدیمة فکتب ع لم یزل الله موجودا ثم
کون ما اراد یعنی آیا حقتعالی همیشه در ازل وحده بود که شیئی از خلق با او نبود
پس از آن خلق فرمود اشیاء را از روی ابداع واختراع واختیار فرمود از برای
نفس خود اسماء حسنی را ویا آنکه اسماء وحروف همیشه بودند با حقتعالی
وقدیم وازلی بودند پس آنجناب در جواب فرمود که حقتعالی متفرد بود در ازل وخلقی
با او نبود پس از آن تکوین وایجاد فرمود همه اشیاء وهر چیز را که اراده فرمود
ایجاد او را ونیز در کافی بسند خود از محمد بن سنان نقل نموده است که حضرت امام
محمد تقی ع فرموده است که یا محمد ان الله تبارك وتعالی لم یزل متفردا بوحدانیته
ثم خلق محمدا وعلیا وفاطمة فمکثوا الف دهر ثم خلق جمیع الاشیاء یعنی ای محمد
بن سنان بدرستیکه حقتعالی در ازل متفرد بود بوحدانیت خود وخلقی با او نبود

پس از آن خلق فرمود محمد و علی و فاطمه را پس مکث نمودند ایشان هزار دهر
پس از آن خلق فرمود حق تعالی جمیع خلایق را و احادیث و اخبار در اینخصوص
بسیار و براهین در تقدم ذات اقدس و حدوث عالم آشکار لکن بهمین قدر اکتفا
نمود که موجب طول کلام نشود الحاصل آنچه که از کلام و اعتقاد جناب
شیخ احمد مستفاد میشود اینست که عالم را قدیم زمانی و حادث ذاتی میدانند
و این بالمره خلاف و جزاف و گزاف است **و همچنین اعتقاد جناب**
**شیخ و اتباعش اینست که امکان را مخلوق میدانند**
و میگویند خداوند عالم امکان را آفرید و آن غیر متناهی است و این خدا
عبارت از آن است و آن محل مشیت است و زمان آن سرمد است و وجود
مطلق غیر مشروط عبارت از آن است و حقیقت محمدیه ص آنست پس آن
خزینه نازل میشود بعالم وجود مقید که اول آن عقل است و آن باب خزینه است
و هم عقل پیغمبر ص باشد الی آخره و متکلمین متشرعین امکان بالذات را امر
امر اعتباری دانند و ممکن بالغیر را باطل شمارند چنانچه خواجه نصیر الدین
در تجرید میگوید که هر یک از واجب و ممکن و ممتنع یا بالذات باشند یا با
لغیر مگر ممکن که در آن بالغیر تصور نشود و دلیل شیخ بر حدوث امکان آنست
که در شرح



زیاده و در شرح
که در شرح فقره و ارتضا کم لغیبه کفته و هو انه اذا کان الممکن ممکنا لذاته
لا یخلو اما ان یکون قبل ایجاده شیئا او لیس بشیء فان کان شیئا فهو
قدیم و لا یمکن ایجاده لانه بالایجاد یتغیر و القدیم لا یتغیر و ان لم یکن
شیئا فهو بایجاده ممکن الوجود لغیره اذ لیس له ذکر قبل الایجاد فی جمیع مراتب
الوجود انتهی کلامه و حاصلش اینست که ممکن قبل از وجودش شیء نیست
تا اینکه امکان داشته باشد بالذات چون امکان وصفی است وجودی
و باید قایم بمحل موجود باشد و چون وجود محلش حادث است پس آن صفت
نیز باید حادث باشد بطریق اولی و این دلیل درست نیست زیرا که امکان
وصف اعتباری است و از معقولات ثانیه است و وجودی در خارج ندارد
بلکه حکم عقلی است بر مفهوم ذهنی بلحاظ نسبتش بوجود خارجی و ثبوت
اوصاف را وجود موصوف لازم نیست و جناب شیخ دلیل حکما را نقل کرده
و جواب جلی از آن نداده و دلیل آنها بر نفی امکان غیر آن است که آنچه ممکن
بالغیر کوئی اگر ملاحظه ذاتش فی نفسه ممکن است پس ممکن ذاتی است
نه غیری و اگر بالذات واجب است یا ممتنع انقلاب ذات لازم میاید و آن محال است
**و ایضا** اگر خدا اول اشیا را ممکن کرده باشد بعد موجود نموده باشد باید



قادر باشد که فعلا اشیا را معدوم کند و از امکان خارج نماید چون از امکان
خارج شود داخل در ممتنع یا واجب ذاتی خواهد شد و آن انقلاب است
پس اگر ثانیا قادر بر عود آن بامکان باشد باز انقلاب لازم اید و الا عجز لازم
باشد و ایضا او عالم امکان را غیر متناهی میداند و وجود غیر متناهی مجتمعا
ممتنع است لضرورة العقل پس یقینا و قطعا در اینمسئله حق با متکلمین متشرعین است
و فروعاتی که شیخ بر اینمطلب مرتب نموده است همه لغو و بی اصل و از خیالات
بیمعنی است **و همچنین از جمله عقاید شیخ و اتباعش اینست**
که ملائکه را داخل مجردات و بسایط شمارند چنانچه در شرح فقره و الملائکة
و اولوا العلم کفته است در وجه تقدیم ملائکه بر اولوا العلم ثم اعلم انه قد
ذکر الملائکة قبل اولوا العلم فی الایة و فی الزیاره و فی الاحادیث ایضا اما
لان الذکر باعتبار لحاظ الترقی فیبتدء بالادنی و ذکر توحیده نفسه
سبحانه قبل لانه المعلم و الداعی و اما لما تعرفه العوام من ان الملائکة هم الوسائط
فی الوحی بین الله و بین البشر کما هو ظواهر الادله و اما لان الاستغراق فی
التوحید فی البسایط المجردات ادوم لانهم لا یشتغلون بغیر ذکره تعالی الی قوله
بخلاف الماديات و المرکبات لکثرة الموانع و لهذا کان صالح البشر افضل عن الملائکة
انتهی



انتهی یعنی بعد از آن بدان که ملائکه ذکر شد پیش از اولوا العلم در آیه و زیارة
و احادیث نیز یا بعلة اینکه ذکر باعتبار ملاحظه ترقی است پس ابتدا
میشود بادنی و ذکر نمود توحید نفس اقدس خود را پیش بعلة اینکه او
تعلیم کننده و دعوت کننده و یا اینکه بشناسند عوام از اینکه ملائکه
ایشانند واسطها در وحی میان خدا و میان بشر چنانکه او است ظواهر دلیلها
و یا بعلة اینکه استغراق در توحید در بسایط و مجردات دایمتر است بعلة
اینکه ایشانند مشغول نمیشوند بغیر از ذکر خدا تعالی بخلاف مادیات و مرکبات
بجهة بسیاری موانع و بخاطر این بود صالح بشر افضل از ملائکه و در شرح
و الی جدکم بعث الروح الامین میگوید و اعلم ان جبرئیل شان من
شئون حقیقة محمد ص و شعاع من نوره فهو یاخذ من حقیقة محمد ص بل
من عقله و یاتی به الی خیاله کالخطرة التی ترد علیک الی آخره و سید
در رساله عبد الله بک میگوید در بیان کیفیت نزول ملائکه مثال
الخطرات التی ترد علیک و تظهر فی حواسک المرتبطة بجسمک فان تلک الخطرات
انما وردت علیک من قلبک الی ظاهر جسمک و حواسک فالملائکة هم تلک
الروابط و هم ذوات متاصله و ارواح ذو شعور و ادراک وارده خلقوا من

فاضل شعاع العقل الكلي الذي هو القلم لقد برزوا وظهروا منه كما برزت الاشعة
من الشمس یعنی بدان بدرستی جبرئیل شانی است از شانهای حقیقت محمدیه و شعاع
عیست از نور محمدیه پس آن لشان اخذ میکند از حقیقت محمد بلکه از عقل محمد
میاورد او را بخیال محمدیه مثل آنچیزها اینکه خطور میکند و وارد میشود
بر تو و نزول ملائکه مثال خطورها آنچنان مخطراتی که وارد می شود بر تو و ظاهر
میشود در حواس تو آنچنانیکه مرتبط است بجسم تو پس بدرستی این مخطرات اینست
جز این نیست وارد شده اند بر تو از قلب تو بسوی ظاهر جسم تو و حواس تو
پس ملائکه ایشانند این رابطها و ایشانند ذاتهای اصلی شده و روحهای
صاحب شعور و عقل و ادراک است و اراده است مخلوق شده اند از زیاده
شعاع عقل کلی آنچنانیکه اوست قلم هر آینه بتحقیق آشکار و ظاهر شده اند از
او هم چنانکه آشکار شده اند این شعاعها از شمس و از این کلمات استفاده
میشود که ملائکه را اجسام نمیدانند بلکه ارواح میدانند و مانند عقل
میدانند چنانچه بعضی از حکمای اسلام تأویل کرده اند و جبرئیل را عقل عاشر
گفته اند و از کلمات شیخ مستفاد میشود که ملائکه دو قسمند صالح و طالح اول
از برای ارتباط اعمال حق و ثانی بجهة ارتباط باطل قال فی الفقرة السابقة والملائكة

جمیع



جميع الملائكة الكلية والجزئية الى قوله وكذلك الملائكة المخلوقة بالتركيب
والتكسير والتبديل والاعمال والتصحيف والضرب والتأليف والتعفين و
التوليد والضم وما اشبه ذلك فان تسبيحهم وشهادتهم بالوحدانية
قائمون به من هذه الاعمال المذكوره وما اشبهها فان كانت صالحة نظم الله سبحانه
بها الحق وان كانت طالحة انتظم بها باطل المبطل وكانت سبب حرمان العدل
على ذلك المبطل وما تجزون الا بما كنتم تعملون یعنی گفته در فقره سابقه
مراد از ملائکه جمیع ملائکه کلیه و جزئیه تا بقول خود و همچنین ملائکه مخلوقه با
ترکیب تکسیر و تبدیل و عملها و تصحیف و ضرب و جمع کردن و تعفین و تولید
و ضم و آنچه که شباهت دارد باو پس شهادت ایشان و تسبیح ایشان بر
وحدانیت خدا بسبب آنچه ایشان قائمند بسبب او از این عملهای مذکوره و آنچه
شباهت دارد بآنها پس هرگاه شده اند صالحه نظم میدهد خدا ایشم بسبب آنها حق را
و هرگاه شده اند طالح منتظم میشود بسبب آنها باطل مبطلها پس شده اند سبب
حرمان عدل بر این مبطل و جزا داده نمیشوید مگر با آنچه بودید عمل کنندگان و از بعضی
کلمات شیخ و سید مستفاد میشود که ملائکه را در رتبه فوق عالم الطبیعه می
دانند و قوای طبیعه را ابدی ملائکه گفته اند پس مرتبه فوق اجسام ابجدند



پس باید ایشان را جسم ندانند و حرکت و سکون ملازم جسمیت است پس باید
حرکت و سکون و هبوط و صعود و عروج بمعانی متعارفه بجهة ایشان قائل
نشوند و جمیع اینمطالب خلاف ظواهر کتاب و سنت است و مذاق و اعتقاد ایشم
چنانچه در بحار میفرماید اعلم انه اجمعت الامامية بل جميع المسلمين الا من شذ
منهم من المتفلسفين الذين ادخلوا انفسهم بين المسلمين لتخريب اصولهم و
تضييع عقائدهم على وجود الملائكة وانهم اجسام لطيفة نورانية اولي اجنحة
مثنى وثلاث ورباع واكثر قادرون على التشكل بالاشكال المختلفة وانه
سبحانه يورد عليهم بقدرته ما شاء من الاشكال والصور على حسب الحكم وا
لمصالح ولهم حركات صعودا وهبوطا وكانوا يراهم الانبياء والاوصياء
والقول بتجردهم وتأويلهم بالعقول والنفوس الفلكية والقوى والطبايع و
تأويل الآيات المتظافرة والاخبار المتواترة تعويلا على شبهات واهية وا
ستبعادات وهمية زيغ عن سبيل الهدى واتباع لاهل الغي والعمى انتهى یعنی
بدان بدرستی اینکه جمع شده اند علمای امامیه بلکه جمیع مسلمین مگر آنکسیکه شاذ
و کمیاب است از ایشان از فرقه فلاسفه آنانیکه داخل کرده اند خود شانرا در میان
مسلمانها بجهة خراب کردن اصول خودشانرا و بجهة ضایع کردن اعتقادات خود

شانرا



شانرا بر وجود ملائکه و اینکه ملائکه اند جسمهای لطیفه نورانیه صاحب پر
دو و سه و چهار و بیشتر صاحب قدرتند از شکل بسوی شکلهای مختلفه و بدرستی
که حق سبحانه وارد میکند بر ایشان بقدرت خود هرچه میخواهد از
شکلها و صورتها بحسب حکم و مصلحتها و برای ایشانست حرکتها از بالا
رفتن و پائین آمدن و بودند میدیدند ایشانرا انبیاء و اوصیا و قول و اعتقاد
بر اینکه ملائکه مجرد اند و تأویل ایشانرا بر عقول و نفوس فلکیه و قوتها و
طبیعتها و تأویل کردن آیه آشکارا و اخبار متواتره را و برگردانیدن بر شبههای
واهی و اشیاء بعیده و همیه است لغزش است از راه هدایت و تابعیت است
با اهل ضلالت و کوری و گمراه کلا و طرا خلاف و تأویلها مفتی و کذا است
و همچنین از مطالب جناب شیخ آنست که خرق و التیام را
در افلاک جایز نمیدانند چنانچه در شرح فقره و سلالة النبیین

بیان
اعتقاد جناب شیخ
مرحوم که خرق و التیام
در افلاک جایز نیست

گفته و معلوم ان هذه النطفة ليست مادية والاستدلال بكونها تقع بين ا
لسماء والارض على انها مادية غلط لانها في الحديث الآخر معناه ان في
الجنة شجرة تسمى المزن يقطر منها قطر على النبات والبقول فما اكل منها مؤمن
او كافر الا خرج عن صلبه مؤمن الخ ومعلوم ان الجنة فوق فلك البروج ولو

کانت مادیّة لما تخرق فلك البروج والسّموات السّبع تا اینکه میکویدفان
الحیوانیه الحسیة لیست من الاجسام بل هی عن وراء الافلاك یعنی نفوسها الی
آخره یعنی معلومست بدرستی این نطفه نیست مادیّه واستدلال کردن ببودن
نطفه واقع میشود میان آسمانها وزمین بنا براینکه مادیه اند غلط است بدرستی
آن در حدیث آخر چیست معنی او که بدرستی درجنّت درختی است نامیده میشود
مزن مقطر میشود از آن مزن یکقطره بر کیاه و بقلها پس آنچه خورده می شود
مؤمن یا کافر خارج شود از صلب او مؤمن است ومعلومست که بدرستی
بهشت از بالای فلك بروج است و هرکاه بوده باشد مادیه هر آینه جایز نمیشد اینکه
خرق کند فلك بروج و آسمانها هفت کانه را پس بدرستی حیوانیه حسیه نیست
از اجسام بلکه او از وراء افلاکست یعنی از نفوس افلاك واز کلام اخیر مستفاد
میشود که افلاکرا صاحب نفوس حیوانیه میداند واینها از مذاق متشرعه دورا ست
چنانچه در بحار فرموده بعد از نقل کلامی از شیخ بهائی که دلالت بر میل او بحیات
افلاك واقول هذا الترجیح الذی ابداه فی لباس الاحتمال والتجوز ینافی بسیاق
اکثر الآیات والاخبار الوارده فی احوال الکواکب والافلاك یعنی میکویم این
ترجیح آنچنانیکه آشکار نمود او را در لباس احتمال و مجاز منافی است بسیاق





بسیار آیات واخبار وارده در احوال نجومها وافلاك تا اینکه میکوید ولم
ار احدا من المتکلمین من فرق المسلمین قال بذلك الا بعض متأخرین الذین
یقلدون الفلاسفة فی عقایدهم ویوافقون للمسلمین فیما لایضر بمقاصدهم یعنی
ندیدم احدی از متکلمین از طایفه مسلمانها قائل شده است باین تماما مکر بعضی
از متأخرین آنانیکه تقلید کرده اند بر فلاسفه در اعتقادات خود وموافقت
کرده اند بر مسلمانها در چیزها ئیکه ضرر ندارد بایشان در مقاصد خودشان
قال السید المرتضی فی کتاب الغرر والدرر وقد دلت الدلالة الصحیحة الواضحة
علی ان الفلك وما فیه من شمس وقمر ونجوم غیر متحرك لنفسه ولا طبعه علی
ما یهذی به القوم وان الله تع هو المحرك له والمتصرف فیه باختیاره وقال فی
موضع آخر لا خلاف بین المسلمین فی ارتفاع الحیوة عن الفلك وما یشتمل علیه من
الکواکب فانها مسخرة مدبرة مصرفه وذلك معلوم من دین رسول الله صلی الله علیه و آله
ضرورة کما سیأتی فی باب النجوم انتهی یعنی کفت سید مرتضی ره در کتاب غرر
ودرر وبتحقیق دلالت کرد دلالات صحیحه وواضحه براینکه بدرستی فلك
وآنچه در فلك است از آفتاب وماه ونجوم غیر متحرکست بنفسه وغیر متحرك
بطبیعت خود برآنکه هدایت کنند بسبب او قوم را بدرستی که خداتع اوست متحرك

بیان حدیث سید مرتضی ره در کیفیت افلاك و کواکب و ...



براو ومتصرف در او باختیار خود و کفته است در جای دیکر خلافی نیست میان
مسلمانها در ارتفاع حیوة از فلك وآنچه شامل میشود براو از نجومها پس بدرستی نجومها
تسخیر شده وتدبیر شده ومصروف شده واین معلومست از دین رسول الله صلی الله علیه و آله ضرورتا
چنانکه بزودی میآید در باب نجوم تمام شد وفیه ایضا عن بعضهم ان للمفسرین اجمعهم
علی ان المراد ان القمر انشق وحصل فیه الانشقاق ودلت الاخبار الصحاح علیه وامکانه
لا یشك فیه وقد اخبر عنه الصادق ع فیجب اعتقاده ووقوعه امتناع الخرق والالتیام حدیث
اللئام وقد ثبت جواز الخرق والتخریب علی السموات انتهی یعنی در کتاب بحار
نیز کفته است از بعض ایشان بدرستی که مفسرین بتمامه بر اینند بدرستی مراد بدرستی
ماه منشق شد وحاصل شد در او انشقاق ودلالت کرده بر او اخبار صحاح وبر امکان
او شك نمیکنند در او وبتحقیق خبر داده است حضرت صادق ع پس واجب است اعتقاد
وقوع انشقاق امتناع خرق والتیام حدیث لئیم ها میباشد وبتحقیق ثابت شد
جواز خرق وخراب شدن بر آسمانها تمام شد وهمچنین از جمله مطالب آنست که میکوید
در شرح فقره بکم فتح الله وبکم یختم کفته فلك المحدد الطف من فلك الثوابت
لان زمانه الطف من زمان فلك الثوابت تا بآخر مطلب ملخصا میکوید که زمان
فلك الافلاك الطف است از زمان فلك ثوابت واز این جهة اسرع است وزمان آن





الطف است از زمان فلك سابع وهمچنین واین منافات ندارد با بطاء فلك
ثوابت زیرا که آن بالعرض است بجهة تصادم حرکات کواکب آن زیرا که هر کوکبی از آن
با تدویر دارد یا خارج مرکز وحرکات ایشان مختلف است وباین جهة حرکت مجموع بطی
شود ومتشرعه زمان را قابل لطافت وکثافت نداند وسرعت حرکت را مستند بآن نشمارند
بلکه باراده قادر مختار وفاعل بالاختیار دانند واز برای هر کوکبی تدویر یا خارج مرکز
ثابت نیست واکر ثابت باشد مختلف الحرکات نباشند والا اختلاف وضع در ثوابت
لازم آید وایضا این قاعده اش منتقض است بممثلات که همه در بطاء مانند ثوابت
اند ودر قرب وبعد بارض مختلف هستند چنانچه براهینش واضح است وهمچنین
از مطالب شیخ آنست که مراد از ستة ایام که در خلق سموات
وارض شش رتبه است چنانچه در شرح فائده سابعه کفته قوله تع خلق
السموات والارض فی ستة ایام یعنی فی ست رتب العقل والنفس والمادة والمثال
والجسم وقیل الفصول الاربعه والمادة والصورة الی آخره یعنی در شش رتبه که عبارت
باشند از عقل ونفس وطبیعت وماده ومثال وجسم وبا اینکه عبارت باشد از چهار
فصل وماده وصورت وعلماء متشرعه وفرقه اثنا عشریه ستة ایام را عبارت از همین
مقدار ایام متعارف دانند چنانچه در اخبار اهلبیت صلوات الله علیهم اجمعین مسطور است

بیان اعتقاد جناب شیخ ره که مراد از ستة ایام شش رتبه است

واین تاویلات شیخ را لغو و باطل و بیجا دانسته و جایز نشمارند و چون اعتقاد شیخ بلطافت و غلظت زمان چنانکه گذشت بود پس از آنجهة است که اعتقاد نموده که زمان ظهور و رجعت باید لطیف باشد تا اینکه دیدن ملائکه و ارواح ممکن باشد و اعتقاد کرده بر اینکه ظهور امام عصر عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و رجعت ائمهٔ اطهار علیهم صلوات الله الملك الجبار در عالم برزخ است نه در دنیا چنانچه در شرح فقرهٔ واشرقت الارض بنور ربکم گفته و فی الخبر اذا قام قائمنا اشرقت الارض بنور ربها واستغنی الناس عن ضوء الشمس وذهبت الظلمة انتهی وهو یحتمل وجوها وظنی انها کلها مرادة ومنها ان زمان رجعتهم الطف من زمان الدنیا فلا کثافة للارض حتی تحدث الظلمة الموجودة فی هذه الدنیا وهو زمان البرزخ ولهذا یبرز الملائکة والارواح وتظهر الجنتان المدهامتان انتهی ملخصا یعنی در خبر است زمانیکه قائم میشود قائم ما یعنی ظهور میکند روشن میکردد زمین بنور رب خود و غنی میشود مردم از شعاع و ضیاع آفتاب و میرود ظلمة و سیاهی تمام شد و این خبر احتمال وجوه بسیاری دارد و کمان من اینست که جمیع وجوهات مراد باشد و از آن وجوهات اینکه بدرستیکه زمان رجعت ائمه علیهم السلام لطیفتر از زمان دنیا است پس کثافة در زمین نیست تا اینکه حادث بکند ظلمة و تاریکی که موجود بودند در این دنیا و آن

زمان

بیان اعتقاد جناب شیخ مرحوم در اینکه رجعت در عالم برزخ است نه در دنیا



زمان برزخست و بعلة این و خاطر اینست که میبینند ملائکه و ارواح را و ظاهر میشود دو بهشت بسیار سبز و در این دو بهشت نباتات و ریاحین است منبسط بر روی زمین و در شرح فقرهٔ مصدق برجعتکم گفته والرجعة انما هی من محض الایمان محضا او محض الکفر محضا وهی المنزل الاول من منازل الاخرة اعنی البرزخ ولهذا تظهر الجنتان المدهامتان التی تأوی الیها ارواح ما خص الایمان انتهی ملخصا یعنی رجعت اینست جز این نیست بدرستی او هر کسیکه محض کند و خالص ایمان داشته باشد و یا اینکه محض کافر بوده و او است منزل اول از منازل آخرة یعنی قصد میکنم از این زمان زمان برزخ را بخاطر این ظاهر میشود دو بهشت با صفت مذکوره و حاجی خان در صفحهٔ صد و هشتاد و چهارم قسمت سیم میگوید پس چون این دنیا بالا رود تا بمقام هورقلیا رسد آنجا دولت امام خود را می بینند و حق منتشر و ظلم بر طرف بینند و احکام دیگر و در صفحهٔ صد و نود و چهارم قسمت گوید پس حضرت سید الشهدا علیه السلام اول رجعت کند یعنی عالم بآنجا رسد که سید الشهداء را ببینند و عالم آنگاه هورقلیا شود الخ و اینکلمات کلاً و این اعتقادات طراً در نزد علماء متشرعه و فرقهٔ ناجیه و طایفهٔ امامیه درست نیست بلکه ظهور و رجعت

بیان اعتقاد حاجی کریمخان در اینکه رجعت را در عالم هورقلیا میداند

در همین دنیا است و این ضروری مذهب شیعه است و دلیل نمیخواهد با اینکه در معنی رجعت اینمطلب افتاده است زیرا که ارواح ما خص الایمان در برزخ هستند پس چون از آنجا بدنیا عود نکنند پس رجعت نیست و رؤیة ملائکه و ظهور جنتین در ظهر کوفه در همین دنیا ممکنست و دلیل نمیشود بر اینکه اینها در برزخ است و اگر بگوید کثافة عنصری از این دنیا میرود و بما بجسم لطیف اصلی میمانند جواب گفته اند او کلام خود شیخ در فقرهٔ ثانیه وقت خراب دنیا بعد از انقضاء زمان رجعت و رفع ائمه است بسماء پس در رجعة هنوز باقیست پس اول منازل آخرت نباشد و ثانیاً بنا ایشان بر اینست که هیچ چیز معدوم نمیشود بلکه همهٔ اشیا در مراتب خود بوده و هستند و لهذا در مسئلهٔ معاد میگوید که عناصر عوارض ندارند زیرا که از جای دیگر نیامده اند که برگردند چون معاد عود بمبدا است پس چیزهای دیگر که از مقام بعالم عنصر تنزل کرده اند ثانیاً عود بمبدا خود خواهند کرد و عناصر در مقام خواهند ماند پس بنا بر این تصفیهٔ این دنیا بنحوی که اول منازل آخرت شود متصور نیست و دانستی که این مبانی و قولها در نزد متشرعه درست نیست و در اینجا ایراد بزرگی بر شیخ وارد است زیرا که در اینجا گفت که ظلمة از کثافة ارض حادث میشود و چون

ارض

ارض لطیف شود ظلمت برطرف شود و در شرح فقرهٔ ذکرکم فی الذاکرین گفته است کما ان الشمس لا تفارق نورها ابدا لکن لا یظهر لها نور الا بظهور الارض ولو فرض عدم الارض او عدم کثافتها رایتها کالجمرة لا نور فیها فاوجد الیه نور الشمس بالارض مع انها لا تفارق النور ابدا انتهی ملخصا یعنی همچنانکه بدرستی آفتاب جدا نمیکند نور خود را ابدا و بی نور نمیشود هیچوقت لکن ظاهر نمی شود برای او نور مگر بظاهر شدن زمین هرگاه فرض شود نبودن زمین یا نبودن کثافة زمین هر آینه میبینی آفتاب را مثل پارهٔ آتش بی نور پس ایجاد نمود خدا تعالی نور آفتاب را بسبب زمین با وجود اینکه آفتاب جدا نمیشود از او نور همیشه پس در اینجا شرط ظهور نور را کثافة زمین میداند و در میان این دو کلام تدافع و تناقضست با اینکه کلام ثانی باطلست چه اگر ارض هم نباشد آفتاب بهمین نور نماید بالضروره و از این بابت است اشتباه شیخ و ارمطالب شیخ است که گفته است که قلب حقایق ممکن است چنانچه در شرح فقرهٔ دیگر فی رجعتکم گفته است لان النور من حیث لا یکون منیرا ابدا الا ان یشاء الله فانه سبحانه قادر علی قلب حقیقة الی حقیقة اخری لا کما زعم الحکماء من امتناعه انتهی و متکلمین و حکماء متشرعه قائل بامتناع آن میباشند و حق بجانب ایشان است قطعا زیرا که بعد از انقلاب بحقیقة دیگر اگر

حقیقت اول باقیست پس انقلاب نشده واکر باقی نیست پس آن اعدام حقیقی است
واحداث حقیقت دیکر واین ایضا انقلاب نباشد وآنچه انقلاب مینماید مانند
تبدل نطفه بعلقه ومضغه بعظام ولحم وامثال آن نه از قبیل انقلاب حقایقست
بلکه از باب تبدل صور است بر ماده واحده وخود شیخ در مقام دیکر موافقت
باحکما کرده است چنانچه در شرح فقره موالی لا احصی ثنائکم کفته ولا ابلغ
من المدح کنهکم الا ان یشاء الله ان یرفع النور الی رتبة المنیر فانه ممکن با
لنسبة الی مشیة الله ولا یلزم منه الوقوع بل هو ممتنع فی الحکمة بل لو ارتفع
هو المنیر لا النور فالنور مادام نورا یمتنع ان یدرک کنه المنیر انتهی ملخصا و
مخفی نماند که کلام اخیرش اعتراف است بامتناع قلب حقایق چنانچه نسبت بحکما
داده است پس معلوم نشد که حکما او باحکما در چه چیز است و در بین
دو کلام او تدافع است وبالجمله اعتقاداتیکه شیخ واتباعش نموده اند
جمیعا تاویلات وخیالات وخارج از ضروریات مذهب است وعالم وصفات
عالم از جواهر واعراض واجسام لطیفه یا غیر لطیفه حادثند یعنی کائن بعد ان
لم یکن است ببعدیت حقیقیه نه بمعنی آنکه حادث بالذاتند بمعنی آنکه وجود اشیاء
متاخر از عدم ذاتیست چنانچه فلاسفه میکویند ومعتقدند باینکه عقول وانوار





فلکیه ونفوس آنها قدیمند وحرکات واوضاع آنها قدیمند بالنوع و
سایرین که بعضی خیالات بیمعنی کرده وبمقام تقریر وتحریر آورده لغو وخلاف شرع
چنانکه در توحید بسند خود از ابن دلف نقل نموده است که حضرت هادی
امام علی النقی ع فرمود باو که یا ابن دلف ان الجسم محدث والله محدثه و
مجسمه یعنی ای پسر دلف بدرستی که جنس جسم ویا همه افراد جسم حادث کردیده
شده است وحقتعالی ایجاد کننده وجسم دهنده او است وعلما وحکماء
امامیه وفرقه ناجیه از متکلمین تصریح باین نموده اند که عالم حادث بالذات
والزمان معا میباشند واینکه قول بانکه عالم حادث بالذات وقدیم بالزمان است
کفر صریح وشرک والحاد است چنانچه مقدم شد ذکر آن اللهم احفظنا
من اغواء الضالین والمضلین بحق محمد واله الطیبین **فصل سیم در
اثبات صفات جمالیه حقتعالی که آنها را صفات ثبوتیه اضافیه
وصفات فعلیه هم نیز کویند** وآنها بسیارند چون مرید ومتکلم
وصادق ورازق وخالق ومحیی وممیت وامثال آنها از صفات فعل
در دعاها وکتابها علی الخصوص در دعاء جوشن کبیر که جامع است آنها را و
مقصود نه تعداد آنها است در محل کلام بلکه آنچه لازم است بیان آن در



مقام وآنچه که ضرور است بمقتضی وضع کتاب همانا وجوه واقسام صفات
ذات که مسمی است بصفات کمالیه وصفات فعل که مسمی است بصفات جمالیه
وبا تعرض بعضی از صفات فعلیه که محل کلام ونزاع است میان اهل حق وغیر آن
که محل ایراد واظهار کشف بعض مطالب فاسده که میان عوام الناس افتاده و
محل کلام شده است پس توضیح مطلب اینکه فرق میان ذات وصفات فعل
**اول آنست** آنچه از صفات ذات است آنستکه حقتعالی موصوف کردد از ازلا
وابدا ومحال باشد اتصاف او بضد آن چون حیات وعلم وقدرت وامثال
آن چه آنکه محالست اتصاف حقتعالی بضد اینصفات که موت وفنا وجهل و
عجز باشد واین برخلاف وصفات فعلست چه آنکه صحیح است اتصاف حقتعالی
بآنصفت وبضد آن چون اراده وکراهت ورضا وغضب وحب وبغض
ورحمت ونقمت چه میشود اثبات نمود هر یک از آنصفات مع ضد آنرا
چنانچه مشحون است قرآن مجید از آن چون قوله تع یرید الله لیطهرکم وقوله
تع اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم وچون قوله تع رضی الله عنهم
ورضوا عنه وقوله تع غضب الله علیهم ولهم عذاب عظیم وامثال آن از
آیات **فرق دویم آنست** آنچه صفات ذاتست که تقیید وتخصیص





آنصفات بحالی وزمانی دون حال وزمان آخر بمعنی آنکه اثبات آنصفت در
زمانی ونفی آن در زمان دیکر ممتنع باشد چون قادر وعالم وحی وموجود
وقدیم ومدرک چه امتناع دارد تخصیص کرده شود وتقیید داده شود صفات
مذکوره حقتعالی مثلا بزمانی ونفی آن کرده شود در زمان آخر بخلاف صفات فعل
که تخصیص وتقیید در آنها جایز است وصحیح است که اثبات آنصفت شود
در زمان دون زمان آخر مثلا الخالق والرازق جایز است که کفته شود حقتعالی
در ازل خالق نبوده ورازق نبوده بلکه امتناع دارد ثبوت صفات فعل در ازل زیرا
که لازم خواهد امد قدم اشیا چه صفات فعل از صفات اضافیه اند که تحقق نخواهد
یافت مکر با تحقق مضاف الیه که مخلوق ومرزوق باشند **فرق سیم آنکه**
آنچه از صفات حقتعالی است اکر سلب آن از حقتعالی باعث منقصت بوده باشد
بمعنی آنکه سلب آنصفت نقص وعیب بر ذات حقتعالی وارد خواهد آورد پس آنصفات
کمالیه است واکر آنصفات موجب نقص وتنقیص نخواهد شد وسبب نشود سلب
بنسبت ذات حضرت آفریدکار پس آنصفت فعل است چون خالق ورازق وامثال
آن که سلب اینصفات فی الجمله نقص نخواهد بود در ذات واجب تع بلکه دوام آن صفت
با خواهد بود که موجب نقص حقتعالی باشد بالاخره منظور تفصیل کلی نیست

که تفصیل داده شود لکن چون بعضی از آنها که محل گفتگو و اختلاف و مقام شبهه و گزاف کرده و میان عوام الناس انداخته و مردم را از راه صواب دور و از طریق حق مهجور ساخته اند با آنها اجمالاً متعرض شده بیان میشود که رفع شبهه شود از **جمله صفات ثبوتیه فعلیه جمالیه** یکی مرید است یعنی واجب است بر مکلف که معتقد باشد باینکه حقتعالی مرید است و اشکالی نیست و شکی و ریبی نیست در اینکه حقتعالی مرید است و اینصفت ثابت است از برای حقتعالی عقلاً و شرعاً و ضرورةً و اتفاقاً و همه علماء و حکما متفقند براینکه فاعلیت حقتعالی اشیا را از روی اراده و اختیار و حکمت و مصلحت است و لکن کلام در آنستکه آیا اراده از صفات ذاتیه حقتعالی است که عین ذاتست چون سایر صفات ذات و یا آنکه از صفات فعل است و حادث است و حکما و بعضی تبعه آنها برانند که اراده صفات ذاتست و متشرعه و اکثر متکلمین برانند که اراده از صفات فعل است و قول متشرعه حق و مقبول و اعتقاد ایشان مختار و معقول میباشد **بدانکه** اراده و مشیة دو لفظ اند بمعنی واحد بحسب لغة اراده بمعنی قصد است و اراده بر دو قسمست اراده تکوینیه و اراده تشریعیه یعنی اگر اراده نمودن آن شیء همین ایتان نفس آنشیء باشد اختیاراً اینرا اراده تکوینیه گویند و یا طلب نمودن آنشیء است اختیاراً اینرا اراده تشریعی

بیانه اعتقاد صحیح در اراده

میگویند



**میگویند** که آن امر نمودن و طلب کردن از غیر است اختیاراً و لفظ اراده استعمال در هر دو معنی شده است پس آیا حقیقة و مجازاً است یا مشترک لفظی و یا معنوی و اصل تحقیق است که مشترک معنوی است یعنی اراده حقیقة است در مطلق قصد بسوی شیء اختیاراً و قصد بسوی شیء از برای آن دو فرد است تارة قصد بسوی شیء همان ایجاد و ایتان بآن شیء علی سبیل الاختیار و اخری طلبه منه اختیاراً قسم اول را اراده تکوینیه گویند و قسم ثانی را اراده تشریعیه و تکلیفیه که امر نمودن مکلف است بفعل طاعات و آنچه که محل نزاع و بحث است میان علماء در علم کلام و اصول دین همان اراده بمعنی اول است که اراده تکوینیه باشد یعنی اراده حقتعالی در افعال صادره از واجب تعالی از خلقت عالم و موجودات که این اراده آیا از صفات ذاتیه است و یا از صفات فعلیه و اما اراده بمعنی ثانی که اراده تشریعیه و تکلیفیه باشد پس او مقصود ببحث و مباحث نخواهد بود که باو هم متعرض باید بشود پس بنا براین صدور فعل از مکلفین بر سبیل اراده و اختیار منوط است باجتماع امور و شروطی **اولاً آنکه** تصور آنفعل را باید بنماید با آنچه در آنفعل است از مصالح و مفاسد و منافع و ضررها باینکه تحصیل علم و یا ظن و یا وهم مینماید با آنچه در آنفعل است



از اغراض و منافع و مفاسد و آنچه از آنفعل حاصل خواهد شد یا نخواهد شد و با هر قسم باید بشود نوعی از علم یا ظن و یا وهم بطرفی از اطراف آن حاصل بنماید **و ثانیاً آنکه** منبعث میشود از تصور مذکور میل و شوق و محبت و رغبتی بسوی آنفعل که متضمن باشد آنفعل از منافع و مصالح و یا انقباض و اکراه و تنفر از آن اگر آنفعل متضمن باشد از مفاسد و مضار و این نفسانیه از میل و شوق و یا انقباض و تنفر را اراده و کراهت نامند اصطلاحاً **ثالثاً آنکه** منبعث میشود پس از ملاحظه اینها و امر عزم و جزم باتیان آنفعل یعنی اراده جازمه پیدا مینماید بسوی اتیان بان شیء زیرا که بسا میشود پس از حصول دو امر مذکور مردد خواهد بود شخص در اتیان نمودن نفس آنفعل را و محتاج خواهد بود صدور فعل از او باراده جازمه که آنرا عزم و اجماع مینامند و اراده مطلقه کفایت نمیکند در حصول و صدور آنفعل بدون جزم و همچنین در صدور فعل از مکلفین لازم میباشد تحریک عضلات و اعضا و جوارح بمباشرت آنفعل تا آنکه محقق شود صدور فعل از او در خارج و اما صدور فعل از حقتعالی منوط و موقوف باین امور نخواهد بود قطعاً چه تصور و تخیل و وهم و ظن امتناع دارد

درحق



درحق ذات باریتعالی و همچنین میل و شوق و امثال آن از توابع قوای حیوانیه است که امتناع دارد درحق ذات باریتعالی و همچنین تحریک عضلات پس صدور فعل از حقتعالی علی حده صدور فعل از نفوس حیوانیه و غیر آن نخواهد بود و اراده بمعنی مذکور ممتنع است درحق واجب الوجود باتفاق عقل و شرع و اخبار صریحه و روایات واضحه چنانچه اجمالاً بیان خواهد شد شامل است بامتناع آن **و لهذا** حکما ملتزم شدند که معنی اراده درحق واجب تعالی همان علم حقتعالی است باشیا با آنچه دارد و هست از مفاسد و مفاسد و علم حقتعالی اشیا را با تم وجوه از مصالح و مفاسد علت است از برای وجود اشیا و متشرعه برانند که اراده از صفات فعل است و معنی اراده الله همان ایجاد نمودن اشیاء است از روی حکمت و مصلحت یعنی اشیاء صادر اند از حقتعالی باراده واجب تعالی بدون آنکه منوط و موقوف باشد اراده حقتعالی بسوی شیء از مقدمات از ظن و تخیل و میل و شوق و عزم و تحریک عضلات چون صدور فعل از مخلوق که محتاج باین امور و مقدمات است بلکه کافیست بجای این مقدمات همان علم حقتعالی باشیا و صدور فعل از حقتعالی همان ایجاد او است مر اشیاء را از روی حکمت

ومصلحتی واختیار چنانچه حقتعالی میفرماید إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یعنی نیست جز این نیست امر خدایتعالی است مگر اینکه اراده
نماید شیء را پس میگوید باش پس میباشد یعنی ایجاد همان شیء همان اراده حقتعالی است
پس علت وجود اشیا همان اراده واجب تعالی است مر اشیاء را که همه موجودات
مستندند باراده حقتعالی و آنکه اراده فعل حقتعالی است که قائم است
بقدرت واختیار حقتعالی بنحو قیام صدوری و علی هذا پس معنی اراده در نزد
متشرعه همان معنائیست که لغویین نموده اند که اراده شیء همان اتیان
نمودن وایجاد کردن آنشیء است چنانچه گفته اند اراده ای قصد و قصد
الشیء هو اتیان الشیء غایة الامر آنکه اتیان شیء در مخلوق منوط بامور
وشروطی است که ذکر شد واما اراده در واجب تعالی همان ایجاد نمودن آن
شیء است بدون آنکه موقوف و منوط بامری و شرطی باشد بلکه علم او قائم
مقام امور مذکوره است نه آنکه علم او علت باشد از برای صدور اشیا چنانچه
واضح وهویدا خواهیم نمود آنرا در مقام استدلال و کذلك اینکه جمیع عقلا
وحکماء وعقل ونقل اتفاق دارند باستحالة تخلف مراد از حقتعالی مر اراده
حقتعالی از اراده واجب تعالی ونصوص صریحه هم نیز دلالت بر آن دارد چنانچه





خواهد آمد و عقلا هم چنین خواهد بود زیرا که اراده بهر یك از دو معنای
که ذکر شد در نزد حکما و متشرعه علت تامه است از برای وجود اشیاء
یعنی فریقین متفقند باینکه فاعلیت حقتعالی مر اشیاء را از روی اراده
واختیار و حکمت است واینکه اراده واجب تعالی علة تامه است از برای صدور
اشیا و آنچه که حکماء دلایلی بادعاء واعتقاد خودشان اقامه نموده وجواب
ایشانرا بر تفصیل داده اند که دیگر احتیاج بذکر و تقریر دلایل وجواب آنها
ندارد بالمره ادعاء ایشان لغو و باطل و وقعی بکلام ایشان ندارد واما
آنچه که متشرعه واهل حق ادله و براهین اقامه نموده اند بر آنکه اراده از
صفات فعل است حادث بسیار است اما بر سبیل تیمن چند دلیل بیان
میشود **دلیل اول آنکه** اراده بمعنی اینکه حکماء قائلند که اراده حقتعالی
همان علم خاص حقتعالی است که عین ذاتست که آن علم بما فی الفعل من المصلحه
وغیر علم حقتعالی نمیباشد و همان اراده حقتعالی مر اشیا را که علت تامه است
از برای ایجاد اشیاء واگر مرجع اراده حقتعالی بسوی علم خاص نباشد که از
صفات ذاتست متصف خواهد شد ذات باری بصفت حدوث و آن بذات
باری محال و ممتنع است پس این قول حکماء مر اینه مستلزمست قدم اشیارا



چه اراده مرجع و معنای آن بسوی علم حقتعالی است باشیا بما فیها من المصالح
و همین علت است از برای وجود اشیا واز واضحات است که اراده مذکور
از صفات ذاتست و نیز واضح شد که تخلف معلول از علت امریست محال
و ممتنع بضرورت عقل و شرع ولازم این معیت اشیاء و مرادات حقتعالی
با ذات واجب تعالی بحسب واقع و نفس الامر پس باید موجودات متصف باشند
بصفت قدم و ازلیت و دیمومیت والتزام بآن از اعلا مراتب الحاد است
**دلیل دویم آنکه** اراده بمعنی مذکور مستلزمست استحاله تغییر و تغیر
وعدم و فناء اشیا را چه بعد از اینکه همه کائنات معلول شدند از برای
علت تامه خود که از صفت ازلیت حقتعالی باشد پس ثابت خواهد شد قدم و
ازلیت آنها چنانچه مقدم شد بیان آن و این را قبول کرده اند و از مسلمات است
ما ثبت قدمه امتنع عدمه یعنی آنچه قدیم بودن او ثابت شد عدم او ممتنع است
ازلی و ابدی خواهد شد و اخبار وارده هم در اینباب دلالت دارد صراحة بر
اینکه قدیم امتناع دارد در حق او زوال و تغییر و اعتقاد بر آن علاوه از آنکه
الحاد است هر اینه مخالف عقل و ضد وجدان و حس ذوی العقول است چنانچه
ظاهر و هویداست **دلیل سیم آنکه** اراده بمعنی مذکوریکه حکماء و من وافقهم





قائلند منافیست با آنچه ثابت شده است بضرورت شرع از معاد
جسمانی زیرا که همه موجودات از معلومات و مرادات واجب الوجود بالذات
اند که مستند اند بسوی علت تامه خود که صفت ازلیت حقتعالی باشد
که مستحیل است انفکاك معلولات از علت تامه خود پس ثابت خواهد شد بود
از برای آنها نیز صفت ازلیت و قدم که غیر متناهی باشد ابتداء و انتهاء
و از جمله از آن مرادات نیز نفوس خلایق است که غیر متناهیست در نزد
بعضی از حکماء چون ارسطو و اتباع آن و از واضحات است که حشر جسمانی
نفوس غیر متناهیه محتاجست باجسام غیر متناهیه و عدم تناهی اجسام
امریست ممتنع و خارج از عقول چه اجسام باتفاق طرفین متناهی است
زیرا که اجسام از ابعاد متناهیه است حادث و محال است اتصاف او
بصفت قدم پس لازم آنچه مذکور شد ملتزم شدن خصم است بمعاد روحانی
وعدم التزام آن بمعاد جسمانی **دلیل چهارم آنکه** اراده بمعنی مذکور در نزد
حکما از صفات ذاتست نفی و تخصیص و سلب و نیستی در او مطلقا راه ندارد
و همچنین اثبات ضد آن صفت نمیشود نمود در حق واجب تعالی چنانچه
معقول نخواهد بود نفی قدرت از حقتعالی در زمانی و اثبات ضد آن در زمانی

دیگر و این بر صفت خلاف فعل است که نفی و تخصیص و تقیید بزمانی دون زمان آخر معقول نخواهد بود چنانچه خالقیت گفته میشود که حقتعالی در ازل خلق نکرد احدیرا و یا در ازل رازق نبود احدیرا و بالجمله اگر اراده از صفات ذاتیه حقتعالی باشد چنانچه حکماء و تبعه آنها قائلند هر آینه جایز نخواهد بود سلب و نفی و تخصیص و تقیید آن بوقتی دون وقت آخر و حال آنکه حقتعالی در چند موضع قرآن مجید تصریح فرموده است بنفی آن در حالی دون حال آخر و تقیید و تخصیص فرموده است آنرا بموضعی دون موضع آخر چون قوله تعالی یفعل الله ما یرید و در آیه دیگر میفرماید اولئك الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم که نفی اراده خود فرموده در اینمورد و در آیه دیگر میفرماید ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم چه در مورد واحد نفی اراده فرموده است در امری و اثبات آن فرموده است در امر دیگر و در آیه دیگر میفرماید یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و از بدیهیات است که اراده اگر از صفات ذاتیه حقتعالی باشد هر آینه از نفی آن نفی ذات و هو کما تری **دلیل پنجم آیات منصوصه** وارده در قرآن منزل و کلام لازم میآید

ملك الاجل چون قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و قوله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و قوله تعالی بدیع السموات والارض

اذا

اذا



اذا قضی امرا انما یقول له کن فیکون و قوله تعالی قل فمن یملك من الله شیئا ان اراد ان یهلك المسیح ابن مریم وامه ومن فی الارض جمیعا و قوله تعالی قل من ذا الذی یعصمکم من الله ان اراد بکم سوءا او اراد بکم رحمة و مثل آن از آیات که نص و صریحند براینکه اراده حقتعالی همان عبارتست از فعل و ایجاد و احداث حقتعالی مر اشیا را لاغیر و مثل آن آیاتست آیات دیگر که متضمن لفظ مشیة است چون قوله تعالی یخلق الله ما یشاء و قوله تعالی یفعل الله ما یرید و قوله تعالی ان یشاء یذهبکم و یأت بآخرین و امثال آن از آیات چه لفظ مشیة و اراده لغة و شرعا بمعنی واحد است چنانچه مقدما ذکر شد **دلیل ششم اخبار** مستفیضه از اهلبیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در بعضی از خطب خود فرموده است یرید ولا یضمر یحب و یرضی من غیر رقة و یبغض من غیر مشقة یقول لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع ولا نداء یسمع یعنی حقتعالی اراده میفرماید بدون فکر و ضمیر و محبت و راضی است بدون رقت یعنی حالت نفسانیه که در این امور متصور است حقتعالی منزه است از آن و غضب میفرماید بدون مشقت و میفرماید آنچه را که اراده فرموده است کون و وجود او را کن فیکون پس کن همان صنع و ایجاد حقتعالی است و یکون مصنوع



و موجد او خواهد بود و در توحید و امالی بسند خود روایت نموده است از حضرت صادق ع قال لما صعد موسی الی الطور فنادی ربه عز و جل قال یا رب ارنی خزائنك قال یا موسی انما خزائنی اذا اردت شیئا ان اقول له کن فیکون یعنی چون حضرت موسی بن عمران بالا رفت بسوی کوه طور در مقام مناجات قاضی الحاجات عرض کرد که ای پروردگار من ارائه بفرما بمن خزائن خود را که تا آنرا مشاهده نمایم پس خطاب رسید که ای موسی اینست غیر این نیست که خزائن من آنستکه هر وقتیکه اراده مینمایم امریرا که کن فیکون و نیز از آنحضرت در توحید مفضل بروایت اهلیلجه فرمودند بطبیب جدید الاسلام بعد از آنکه سؤال کرد از آنحضرت صلوات الله علیه از معنی اراده و گفت فاخبرنی عن ارادته یعنی خبر بده مرا از اراده حقتعالی قال ع ان الارادة من العباد الضمیر وما یبدو بعد ذلك من الفعل واما من الله عز و جل فالارادة للفعل احداثه انما یقول له کن فیکون بلا تعب ولا کیف یعنی بدرستی که اراده از بندگان عبارتست از ضمیر و حالت نفسانیه و آنچه مترتب میشود بر او از فعل و اما اراده از جانب حقتعالی مر فعل را پس همان احداث فعل و ایجاد اوست انما یقول له کن فیکون یعنی کن صنع حق تعالی است و یکون مصنوع او بدون تعب و کیفیت و نیز در توحید و بنائر روایت کرده است از جناب موسی بن جعفر علیهما السلام

حضرت



آنحضرت فرمودند بصفوان بن یحیی که الارادة من المخلوق الضمیر وما یبدو له بعد ذلك من الفعل واما من الله عز و جل فارادته احداثه لا غیر ذلك لانه لا یروی ولا یهم ولا یتفکر وهذه الصفات منفیة عنه وهی من صفات الخلق فارادة الله هی الفعل لا غیر ذلك یقول له کن فیکون بلا لفظ ولا نطق ولا همة ولا تفکر یعنی اراده از مخلوقین ضمیر و میل و شوق و حالت نفسانیه که منبعث میشود از آنها فعل و اما اراده از حقتعالی همان احداث و ایجاد حقتعالی است مر آنفعل را نه غیر آن زیرا که حقتعالی تروی و تردد و وهم و فکر از برای او نمیباشد و اینصفت منفی از حقتعالی است و اینها از صفات خلق است و حقتعالی منزه و مبرا است از این اوصاف پس اراده حقتعالی همان نفس ایجاد و فعل است لاغیر یقول له کن فیکون بدون لفظ و نطق و وهم و تفکر و نیز در توحید نقل فرموده است بسند خود از حضرت صادق ع که ابن حمید سؤال نمود از آنحضرت و قال قلت لم یزل الله مریدا فقال ع ان المرید لا یکون الا لمراد معه بل لم یزل عالما قادرا ثم اراد یعنی عرض نمودند بخدمت آنحضرت که آیا حقتعالی مرید است در ازل و اراده از صفات ذاتیه حقتعالی است که ازلی باشد پس آنحضرت فرمودند که تخلف مراد از مرید محال است و اگر اراده از صفات ذاتیه حق تعالی باشد هر آینه

لازم خواهد آمد تعدد قدماء و ازلیت اشیا بلکه حقتعم در ازل
عالم و قادر بود پس از اراده فرمود و نیز در توحید بسند خود روایت
کرده است از بکر بن اعین که عرض نمودم بخدمت حضرت صادق ع
که علم الله و مشیته هما مختلفان ام متفقان فقال العلم لیس
هو المشیة الا تری انک تقول سافعل کذا ان شاء الله و لا تقول
سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل علی انه لم یشاء
فاذا شاء کان الذی شاء و علم الله سابق للمشیة یعنی علم حق تعالی
اراده و مشیة دو چیز مختلفند و مغایرند باهم بحسب معنی و
مفهوم و یا اینکه مرجع اراده و مشیة بسوی علم نخواهد بود مگر
نمیبینی تو که میگوئی چنین فعل را بجا میاورم ان شاء الله و نمیگوئی
که فلان فعل را بجا میاورم ان علم الله پس اگر معنی اراده همان
علم باشد پس باید جایز باشد تعلیق بعلم چنانچه جایز است تعلیق
بمشیة پس قول تو ان شاء الله دلیل است بر اینکه آن فعل و علم را
اراده نفرموده است او را حقتعم و هر وقتیکه اراده فرمود خواهد
شد چنانچه حقتعم خواسته باشد و علم حقتعم سابقست بر مشیة

حقتعالی را



حقتعالی را و نیز در توحید بسند خود از محمد بن مسلم نقل نموده است
که آنحضرت فرمودند المشیة محدثة یعنی اراده و مشیة حقتعم حادث
و از صفات فعل است و نیز در توحید بسند خود روایت فرموده است
که حضرت امام رضا ع فرموده است المشیة من صفات الافعال فمن زعم ان الله
عز و جل لم یزل شائیا فلیس بموحد یعنی مشیة و اراده حقتعم از صفات
افعال خداوند است پس هر کسیکه اعتقاد نماید اینکه حق تعالی در
ازل مرید است شائی و اینکه اراده از صفات ذاتیه ازلیه حقتعم است
پس او موحد نخواهد بود بلکه مشرک است اعتقاد مزبور مستلزم تعدد قدما
است و آن شرک محض است و مناظره آنجناب با سلیمان مروزی از احادیث
مشهوره است که آنحضرت در مواضع عدیده آن استدلال فرمودند
که اراده از صفات محدثه است و الا لازم خواهد آمد تعدد قدماء و در
آخر آن حدیث فرمودند و الارادة محدثة و الا فمعه غیره و در بعضی اخبار
وارد شده است ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و مجلسی علیه الرحمه
بعد از نقل اخبار بسیار که کلا نص و صریحند در اینکه اراده از صفات
فعل است نقل فرموده است از شیخ مفید علیه الرحمه که ان الارادة من الله



جل اسمه نفس الفعل و من الخلق الضمیر و اشباهه مما لا یجوز الا علی ذوی الحاجة و ا
لنقص لان العقول شاهدة بان القصد لا یکون الا بقلب کما لا یکون الشهوة
و المحبة الا لذی قلب و لا تصح النیة و الضمیر و العزم الا علی ذی خاطر یضطر
معها فی الفعل الذی یغلب علیه الی الارادة له و النیة فیه و العزم و لما
کان الله تعم یجل عن الحاجات و یستحیل علیه الوصف بالجوارح و الادوات
و لا یجوز علیه الدواعی و الخطرات بطل ان یکون محتاجا فی الافعال الی
القصود و العزمات و ثبت ان وصفه بالارادة مخالف فی معناه لوصف العباد
و انها نفس فعله الاشیاء و بذلک جاء الخبر عن ائمة الهدی ثم اورد الخبر ثم قال
هذا نص علی اختیاری فی الارادة انتهی و آنچه از کلام شیخ علیه الرحمه و
اخبار مستفاد میشود همان است که اراده را شیخ و علماء متشرعه بیان
نموده اند که ذکر شد و اشخاصیکه اراده حقتعم را باراده اجمالیه و اراده
تفصیلیه قسمت کرده و مقدمات و دلایل بمعنی بر پا نموده اند لغو و بیجا است
و خارج است از طریقه رسول امین و ائمه طاهرین و وضع قرآن مبین و ا
عوجاجست از صراط مستقیم الحاصل آنچه که متشرعه قائلند آنست
چنانچه صادق آل محمد ص بیان فرموده اند بقول خود که ان الارادة من العباد

الضمیر



الضمیر و ما یبدو ا بعد ذلک من الفعل و اما من الله عز و جل فالارادة للفعل
احداثه انما یقول له کن فیکون بلا تعب و لا کیف و حقتعم فاعل بالقصد است
بهمین معنا که آنجناب فرموده اند چه قصد بسوی شیء همان ایجاد و احداث
آن شیء است لا غیر و اما آنچه در خصوص فاعلیت حقتعم گفتگو کرده
و تفصیل داده اند لغو و عبث است چنانکه اختلاف نموده اند بر اینکه
حقتعم فاعل مر اشیاء است بالارادة و الاختیار که آیا فاعلیت حق
تعالی مر اشیاء را بالقصد است یا بالعنایة و الرضا است آنچه کلام حق
آنست که ذکر شد که حقتعم فاعل بالقصد است مر اشیا را و حکما بر آنند
که حقتعم فاعل بالرضا و العنایة است و توضیح کلام اینست فاعل یا
فاعل بالطبع است یا بقسر است و یا بتسخیر است و یا بقصد است
و یا برضا و عنایة است و یا بتجلی و فاعل بالطبع آنست که فعل از او
صادر شود بمقتضی طبع و جبلت او بدون اراده و شعور و اختیار
چون حرارت نار و رطوبة و امثال آن و فاعل بالقسر آنست که فعل
صادر از او میشود بر خلاف طبع و محبت او چون صعود حجر بهوا
و منع کردن از هبوط او و فاعل بالتسخیر آنست که فعل صادر شود

از او باراده و دواعی مسخر و فاعل بالقسر والتسخیر میشود که فرض اراده
واختیار غیر تام در او تصویر کرده میشود و فاعل بالقصد آنست که فعل
صادر از او بشود باراده تامه واختیار تمام بجهة غرضی که مقصود از فعل است
وفاعل بالرضا والعنایة آنستکه علم ذاتی فاعل علت شود از برای وجود اشیاء
که علم بآن اشیا عین فعل او باشد مر اشیا را و فاعل بالتجلی عبارتست
از ظهور فاعل در ماهیات اشیاء باختلاف مواد وقابلیت اشیاء دهریه
وطباعیه قائل شدند باینکه مبدء الکل فاعل بالطبع است و متشرعه
وجمهور متکلمین بر آنند که حقتعالی فاعل بالقصد است و این حق است
وحکما بر آنند که حق تعالی فاعل بالرضا والعنایة است و صوفیه بر آنند
که حقتعالی فاعل بالتجلی است و آنچه فاعل بالطبع والقسر والتسخیر است
محل کلام وگفتگو نیست که خارج از مطلب است و آنچه صوفیه قائلند
بآن بطلان قول ایشان از کلام ایشان معین است و هیچ فاعل تکلم
بآن نمینماید و آنچه توضیح کلمات حکما است که حق تعالی فاعل بالرضا — بیان اعتقاد حکما در اراده
والعنایة است آنست که چون اراده از صفات ذاتیه حقتعالی است
که عین ذاتست نه زاید بر ذات و افعال الهیه بمقتضای علم ذاتی حقتعالی
مشتمل



مشتمل بر اتم وجوه مصالح ومنافع اند پس حقتعالی منزه است از اینکه علاوه از
علم ذاتی خود قصد بسوی چیزی نماید بجهة غرضی که ایصال نفع بغیر باشد
زیرا که آن مستلزم فقدان کمال است در ذات فاعل چه اراده عین ذاتست
وهمان علت وجود اشیاء است چه اشیاء و موجودات بر وفق خیر مطلق
ومصلحت محض است من الازل الی الابد چنانچه در کتب خود شان تقریر
اینمطلب را نموده اند و قائل باین شده اند و آخر اعتقاد ایشان اینست که
ایشان اراده را از صفات ذاتیه حقتعالی میدانند و بآنسبب ابن عربی و اتباع را
بسیار برپا نموده که تا اینکه گفته اند باید فاعلیت حقتعالی بالرضا والعنایة
باشد و اگر درست ملاحظه شود در آخر امر منجر بکلامی میشود که فاعلیت
حقتعالی بالایجاب والاضطرار میشود نه فاعل مختار زیرا در صورتیکه علت
وجود اشیاء علم ذاتی حقتعالی باشد پس نیست مر حق تعالی را اینکه بکند
چیزی و ترک کند چیزی را بلکه لابد است مر حقتعالی را از کردن بعلت اینکه
آنچه باذات است تخلف نمیکند از ذات بجهة اینکه تخلف معلولات از علة
تامه خود امریست محال و غیر معقول اینست آنچه مطلب حق است اینست
که اراده از صفات فعل است نه از صفات ذات و لازم نخواهد از فقدان



این صفت در ازل فقدان کمال از ذات حقتعالی و معنی اراده نیست در حقتعالی
مگر ایجاد و احداث آن شیء نه آنکه اراده او از صفات نفسانیه باشد که
موجب تنقیص حقتعالی باشد چون اراده مخلوقین چنانچه سابقا مذکور
شد توضیح آن و مقتضی عقل هم نیز حضرت صادق علیه السلم بیان فرمودند
که اراده نمیشود که از صفات ذات حقتعالی باشد چون قوله عم ان المرید لا یکون
الا المراد معه بل لم یزل عالما قادرا ثم اراد چنانچه گذشت بیان این
پس اگر حق تعالی فاعل بالرضا والعنایه باشد نه فاعل بالقصد والاراده
بمعنی ایجاد فعل هر آینه لازم خواهد آمد قدم موجودات و مرادات بحکم
عقل و بنص کلام آنجناب علیه السلم فمن الله التوفیق والهدایه دویم
از صفات ثبوتیه فعلیه حق تعالی کونه تعم متکلما و اصل ثبوت صفة
تکلم از برای حقتعالی محل اشکال و خلاف نیست میان مسلمین بلکه آن
ثابت است میان همه ملیین ولکن آنچه محل خلاف آنست که آیا صفت تکلم
از صفات فعلیه است حادث و یا آنکه از صفات ذاتیه است قدیم و مذهب
از حکماء و متشرعه بر آنست که تکلم از صفات فعل است نه از صفات ذات
واشاعره بر آنند که تکلم از صفات ذات است قدیم نه حادث توضیح مسئله
اینست



اینست که امامیه و معتزله بر آنند که معنی تکلم در خداوند عالم که متکلم است
آنستکه حقتعالی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسمی بی آنکه او را
عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد چنانچه بقدرت کامله خود ایجاد سخن
در درخت نمود چون شجره موسی و ایجاد کلام در آسمان مینماید که
ملائکه میشنوند و وحی میآورند و ایجاد نقوش میکند در الواح
سماویه که ملائکه میخوانند و تکلم از صفات ذات نیست که قدیم باشد
بلکه از صفات فعل است و حادث است بلکه آنچه از صفات ذات است
همانا علم بآن معانی و حروف است و همان قدرت بر ایجاد حروف و اصوات است
که مرجع آنها بعلم و قدرتست و اما نفس تکلم نمودن که عبارت از ایجاد
کلام و سخن باشد در جسمی پس آن حادث و بنود شده است و از صفات
فعل حقتعالی است تا دلالت کند آنچه ایجاد کرده است از حروف و اصوات
بر مرید بودن خداوند تبارک و تعالی چیزیرا یا مکروه داشتن چیزیرا
یا حکم کردن او بچیزی یا اثبات یا نفی بجهة آنکه متکلم پیش ایشان اسم است
بر کسیکه بکند کلام را چنانچه ضارب اسم است بر کسیکه بکند ضرب را
یعنی زدن را و قاتل اسم است بر کسیکه بکند قتل را پس متکلم کسیست که ایجاد

این حروف واصوات بکند واین حروف واصوات حادث میباشند
واشاعره برآنندکه کلام معنی است قایم بنفس در شاهد مغایر است
با حروف واصوات و دلالت میکند برآنمعنی عبارات وآن غیر از علم
واراده وسایر صفات است وگمان ایشان آنستکه این معنی قایم است
باذات خداوند عالم وقدیمست وواحداست وبسبب قیام اینمعنی
باذات او تعم او را متکلم مینامند وایشان متکلم را اسم کرده اند برکسیکه
قدیم بشود باو کلام وآنچیکه توجیه نموده اند کلام را بکلام لفظی و
کلام نفسی آنکه کلام نفسی است او را علماء رد نموده بانکه کلام نفسی
امریست غیر معقول بعلة آنکه آنچه معقول است که صادق باشد براو
کلام همان الفاظ وعبارات است که منحصر در کلام لفظی است وعلماء متشرعه
وحکماء کلام اشاعره راکه بکلام نفسی قائلند رد نموده اند وآنکه جناب شیخ احمد
علماء متشرعه وحکماء وغیرهم را رد نموده وانتصار باشاعره نموده بانکه
کلام نفسی معقول است وگفته است که علماء وحکماء قول اشاعره را
نفهمیده اند واشاعره هم نتوانسته اند مطلب خود را واضح نمایند وکلام اشاعره را
توجیه نموده که مراد اشاعره از کلام نفسی همان حدیث نفس است که بعضی

بیان اعتقاد اشاعره در تکلم

بیان اعتقاد جناب شیخ در اصل تکلم وانتصار او باشاعره وتوضیح کردن او قول ایشانرا

از اشخاص



از اشخاص کاهی حدیث مینمایند بنفس خود ویا باغیر خود باینکه تصور
مینمایند صورت مخاطبی را ودر نفس خود با او تکلم مینمایند بعبارات
مختلفه بحسب ذهن وخیال که از برای اینحدیث نفس که کلام نفسی است حروف
مرتبه وکلمات منسقه مرتبه است مانند کلام لفظی که اظهار کرده می شود
بلسان لحمی وکلام نفسی ظاهر میشود بلسان نفسی مثال ذلك چنانچه
خود در عرشیه تصریح باو نموده است بقول خود فانه مثلا یتصور
زیدا او هذه الصورة ثم یقول هل مضیت الی السوق امس فیقول صورة
زید بلی فیقول له هل اشتریت الثوب الفلانی لعمرو فیقول لا فیقول له لم
ترکت وقد امرتك اذهب عنی فانك قد عصیتنی وخالفت امری فیقول
مثال زید اعف عنی وانا امتثل امرك بعد هذا ولا اعصی لك امرا فیغضب
ولا یعفو عنه حتی یظهر علی الجسد صورة الغضب من احمرار الوجه والنظر
عدیده لشدة العزم علی الانتقام او یرضی ویعفو عنه حتی یظهر علی ظاهره
صورة الرضا یعنی مثال کلام نفسی که منتظم از او حروف واصوات است
آنستکه مثلا شخصی تصور مینماید زید را ویا صورت زید را در
ذهن وخیال وبا او مکالمه مینماید بحسب تخییل خود ومیکوید باو

بیان کلام جناب شیخ مرحوم در عرشیه



که آیا بازار رفتی در یوم گذشته پس صورت زید میکوید در جواب او
که بلی رفتم وبعد میکوید باآنصورت که آیا خریدی جامه فلان را از برای عمرو
در جواب میکوید که نخریدم جامه را وبعد باو عتاب مینماید در نفس خود
که چرا ترك نمودی آنچه بتو امر نمودم وعصیان من نمودی دور شو از نزد
من پس صورة زید باو میکوید که عفو نما مرا ودیگر امتثال امر تو را خواهم
نمود ومعصیت تو نخواهم کرد پس کاهیست که غضب مینماید برآنصورت
حتی آنکه ظاهر میشود بر جسد او صورت غضب وتغیر صورت او واحمرار
وجه وحرکت نمودن اعضا وجوارح بجهة شدت عزم وانتقام وکاه
هیست که راضی میشود از او حتی آنکه ظاهر میشود در او آثار رضا وسکون
واطمینان تفکر وتامل نما این چه کلامیست وچه توجیه است که نموده
اینها نیست مکر خیالات فاسده واقوال کاسده وهمه اینها را وقول
اشاعره را وانتصار جناب شیخ را بادلایل محکمه رد نموده اند که احتیاج
بتقریر نیست وکیف کان بطلان کلمات ایشان واضح وآشکار است
وسابق ذکر شد که اصل ثبوت اینصفت از برای حقتعالی محل اشکال
وخلاف نیست ولکن در اینمقام خلاف از جهة دیگر است که آیا طریق

ثبوت



ثبوت اینصفت از برای واجب تعالی عقل است ویا شرع جمعی برآنند
که طریق ثبوت بآن منحصر است بشرع از آیات واخبار وعقل راهی
ندارد بسوی اثبات نمودن اینصفت از برای حقتعالی ولکن تحقیق
آنست که صفت تکلم ثابت است از برای واجب تعالی هم بعقل وهم بشرع
بادلایل متینه وبراهین محکمه دلیل اول لطف خداوند تبارك
وتعالی است بر بندکان خود از بابت ارسال کتب وبعثت انبیاء ونصب
اوصیاء من باب الوجوب علی الله تعالی بعلة اینکه لطف بمعنای آن یا بیان
آنچه در او است مصلحت ومفسده از برای عباد تا آنکه در مهالك بجهة
امر معاش ومعاد خود واقع نشوند وراه وتدبیر امورات خود شانرا بدانند
ویا اینکه معنی لطف نزدیك کردن بندکان است بسوی طاعت وعبادت
ودور کردن ایشانست از کناه ومعصیت چنانکه متکلمین از اصحاب
برآنند وهریك از دو معنی اشکالی نیست در وجوب لطف بر واجب تعالی
پس وجوب لطف بمعنی اول واضح وهویدا وآشکار وپیدا است چه تکلیف
بدون اظهار وبدون ارشاد عباد بآنچه مصلحت ومفاسد ایشانست
در امر معاش ومعاد وسیاسات از قبایح عقلیه است وعقل وشرع

بیان توجیه صفة تکلم بر واجب تعالی بطریق عقل وشرع

هر دو متفقند بر وجوب لطف بمعنی مذکور و وجوب لطف بمعنی ثانی پس
بجهة آنکه لطف بمعنی مذکور محصل غرض آمر است در تکالیف پس واجب است
بر حقتعالی لطف بنماید بر بندکان خود تا حاصل شود غرض او والا لازم
خواهد آمد نقض غرض او در تکالیف چه آمر اکر بداند که مکلف اطاعت نمی
نماید مکر بنوع از لطف پس تکلیف نمودن او بدون لطف موجب نقض
غرض او است از تکلیف و بطلان آن از بدیهیات اولیه است و نظیر آن
در عرف مثل آنکه کسی دعوت نماید اشخاصی را بسوی ضیافت و اماده بنماید از برای
ایشان انواع اطعمه و اشربه و فواکه و آنچه لازم ضیافت است و بداند که
معهود اجابت او نخواهند نمود مکر آنکه رسول او کتابتی از جانب او و رقعه
از برای ایشان برده باشد و با این احوال ترك نماید داعی ارسال کتاب و رقعه را
پس البته ناقض غرض خود خواهد بود در ترك آن و نقض غرض از قبایح عقلیه است
بلکه عقل تسفیه خواهد نمود داعی مذکور را پس بعد از آنکه مشخص شد و ثابت
کردید وجوب لطف و وجوب انزال الکتب بر واجب تعالی بجهة اظهار و بیان
مطلب و اراده خود را از راه لطف پس ثابت خواهد شد صفت تکلم از برای واجب تعالی
چه انزال الکتب بر واجب تعالی موقوفست بر تکلم نمودن با آنچه میشناسد بر مخاطب

کلام را



کلام را و آن نمیشود مکر بتکلم بحروف و اصوات مسموعه منتظمه مرکبه
که کشف ما فی المطلب بنماید و هذا هو المطلوب **دلیل دویم** آنکه معین شد
که حقتعالی کامل است و در او عیبی و نقصی نیست و صفت تکلم که از صفات
فعلیه است از جمله صفات کمال است بعد از آنکه سلب او را بای حال کان
از واجب تعالی بنمایند البته نقصی وارد خواهد آمد و اینهم عقلا مسموع
نیست که صفت نقص عدم تکلم که کنکی باشد بر واجب تعالی ثابت شود و حال
آنکه خداوند تعالی از جمیع نقایص منزه و مبراست هم بحسب ذات و هم بحسب
افعال و هو المطلوب و اما آیات داله بر اثبات صفت تکلم بر خداوند عالم
بسیار است چنانکه میفرماید در قضیه موسی علی نبینا و علیه السلام وَكَلَّمَ
اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا و میفرماید وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا و
میفرماید وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ و کفته اند مراد از
کلمه حسنی قول او است که میفرماید نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا
فِي الْأَرْضِ و میفرماید أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ نوشته اند کلمة
العذاب قول خداوند عالمست که میفرماید لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ
النَّاسِ أَجْمَعِينَ و میفرماید وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ و میفرماید وَلَا



يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ و میفرماید لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ و میفرماید از زبان مریم
وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا و همه این آیات دلالت دارد بر تکلم کردن خدا
وند عالم و صدور کلام از او و معلوم است که نسبت کلمه و کلام بر کسی صحیح
نیست مکر آنکه کلمه و کلام از او صادر بشود و کذلك از براهین داله بر اثبات
صفت تکلم از برای خداوند عالم اخبار معتبره و روایات متواتره و لها
متکاثره از آنجمله خبریست که در کافی نقل کرده است که حضرت ابی عبد الله
علیه السلام فرموده اند ان الله خلق اسماء بالحروف غیر مصوت و باللفظ غیر منطوق
یعنی بدرستی خداوند عالم خلق نمود نامهائی با حروف بدون اینکه آلة صدا کننده
باشد و با لفظ بدون اینکه آلة سخن کوینده باشد مثل سایر مخلوقات
**و همچنین اجماع و اتفاق و ضرورت مذهب و ادیان همه ملیین از**
بر ثبوت این صفت از برای واجب تعالی و بضرورت ثابت است در نزد ایشان
که کتب سماویه نازله من عند الله از کلام واجب تعالی است و هو المطلوب بالجمله
تکلم از صفات فعلیه واجب تعالی است و حادث است و آنچه که اشاعره از صفات
دانسته و قدیم و براهینی بطلب خودشان مبتنی ساخته اند لغو است و باطل
چنانکه علماء دلایل ایشان را رد نموده اند که احتیاج در این رساله بذکر ادله

ایشان



ایشان نیست و چند دلیل در اینکه تکلم از صفات فعلیه واجب تعالی است
حادث تیمنا بیان میشود **دلیل اول** اکر کلام واجب تعالی ازلی باشد هر اینه
لازم خواهد آمد که ابدی باشد و زوال و فنا بر او غیر جایز باشد چه ثابت
شد باتفاق عقل و نقل که کلما ثبت قدمه امتنع عدمه پس آن لازم دارد بقاء
تکالیف ثابته در دنیا را الی الابد و باقی خواهد بود تکالیف مذکوره در دار جزا
و آن بر خلاف اجماع و اتفاق جمیع مسلمین است که باطل است **دلیل
دویم** آنکه باجماع و ضرورت دین ثابت شده است که قرآن کلام واجب تعالی است
و آن مؤلفی است منتظم از حروف مسموعه که مفتتح بتحمید و مختتم بعوذتین است
پس اکر واجب تعالی قدیم و ازلی و صفات ذاتیه حق باشد هر اینه لازم خواهد
آمد تعدد قدماء و آن باطل و محال باتفاق عقل و شرع **دلیل سیم** آنکه
آیات خود قرآن دلالت میکند بر اینکه او حادث و بنود شده است چون قوله
تعالی كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ چه تفصیل و تقطیع آیات عبارتست
از ترتیب و تعاقب او در وجود و قوله تعالی مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ
چه مراد بذکر در آیه عبارتست از قرآن که تصریح فرمود حقتعالی بتجدد و
حدوث آن و هم چنین قوله تعالی إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا و فی قوله تعالی انه

ذِکرٌ لَکَ وَلِقَومِکَ و قوله تعم وَاِذا قُرِئَ القُرآنُ فَاستَمِعُوا لَهُ چه ذکر بودن قرآن و عربی بودن و استماع آن صادق نخواهد بود مگر بر همین کلام موالف و منتظم از حروف مسموعه مترتبه متعاقبه در وجود و همه اینها از دلایل و آیات حدوث است دلیل چهارم اخبار ماثوره از سید انام علیه و آله الاف التحیة والسلام شیخ مفید علیه الرحمه از کلینی از علی بن ابرهیم نقل نموده است بسند خود از ابی بصیر که عرض نمودم بخدمت حضرت صادق عم قلت جعلت فداك فلم یزل متکلما قال الکلام محدث کان الله عزوجل و لیس بمتکلم ثم احدث الکلام یعنی عرض کردم بخدمت آنجناب که فدای تو شوم آیا حقتعم در ازل متکلم بود که تکلم از صفات ازلیه حق جل و علا است پس آنجناب فرمودند که کلام حادث است نبوده شد و بوده است حق تعم عزوجل و حال آنکه متکلم نبوده است و پس از آن احداث و ایجاد کلام فرموده و نیز در توحید بسند خود از ابی بصیر نقل نموده است که عرض کردم بخدمت حضرت صادق عم و قلت فلم یزل الله متکلما قال ان الکلام صفة محدثة لیس بازلیة کان الله عزوجل و لا متکلم یعنی عرض نمودم بخدمت آنجناب که آیا حقتعم در ازل متکلم است که کلام از صفات ازلیه حقتعم است پس

آنجناب



آنجناب فرمودند بلی نیست که کلام از صفات حادثه است نه از صفات ازلیه بوده است حق عزوجل در ازل و حال آنکه متکلم نبوده است در ازل و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از عبد الملك بن اعین که نوشته است بخدمت جناب صادق عم که جعلت فداك اختلف الناس فی القرآن فزعم قوم ان القرآن کلام الله غیر مخلوق وقال الاخرون مخلوق کلام الله فکتب عم کلام الله محدث و غیر ازلی یعنی فدای تو شوم اختلاف نمودند مردم در قرآن پس گمان نمودند قومی اینکه قرآن کلام خدا است که غیر مخلوق است یعنی قدیم و ازلی است و قوم دیگر گفته اند که کلام خدا که قرآن است مخلوق است حادث است پس آنجناب نوشت باو که کلام خدا حادث است غیر ازلی و نیز در احتجاج بسند خود از صفوان از قرة نقل نموده است که داخل شدم بر حضرت رضا عم و طلب اذن نمودم از آنجناب و مسائل چند از آنجناب سوال نمودم و از جمله از آن مسائل آن بود که عرض نمودم اخبرنی جعلنی الله فداك عن کلام الله لموسی وساق الکلام الی ان قال فما تقول فی الکتب فقال عم التوریة والانجیل والزبور والفرقان وکل کتاب انزل کان کلام الله انزله للعالمین نورا وهدی وهی کلها محدثة وهی غیر الله



فقال ابو قرة فهل یفنی فقال ابو الحسن عم اجمع المسلمون علی ان ما سوی الله فان وما سوی الله فعل الله والتوریة والانجیل والزبور والفرقان فعل الله الم تسمع الناس یقولون رب القرآن وان القرآن یقول یوم القیمة یا رب هذا فلان وهو اعرف به قد اظمات نهاره واسهرت لیله فشفعنی فیه وکذلك التوریة والانجیل والزبور کلها محدثة مربوبة احدثها من لیس کمثله شیء هدی لقوم یعقلون فمن زعم انهن لم یزلن فقد اظهر ان الله لیس باول قدیم ولا واحد وان الکلام لم یزل معه یعنی خبر بده مرا جعلنی الله فداك از کلام حق با موسی بن عمران تا آنکه عرض نمودم بخدمت آنجناب که چه فرمائی در کتب نازله بر انبیا پس آنجناب فرمودند که توریة و انجیل و زبور و قرآن و هر کتابی که نازل شده است کلام حقتعم است که انزال فرموده است او از برای عالمیان نور و هدایت و این کتب سماویه همه آنها مخلوقند حادث و آنها غیر ذات حق میباشند یعنی از صفات ذات حقتعالی نمیباشند پس ابو قره عرض نمود که آیا این کتب نازله من عند الله فانی خواهند شد چون سایر مخلوقات فرمودند آنجناب که اتفاق نمودند همه مسلمین بر اینکه ما سوی ذات حضرت حق جل و علا فانی و زایلند و ما سوی ذات مقدس او از افعال خداوند است

درتوریة



د توریة و انجیل و زبور و فرقان نیز از افعال واجب تعم هستند آیا نشنیدی که مردم میگویند رب القرآن و اینکه قرآن میگوید در روز قیامت که ای پروردگار من این فلان شخص است و حال آنکه حقتعم بآن شخص اعرف است از قرآن که بجهة تلاوت نمودن من بعطش آوردم من نهار او را و به بیخوابی کذرانیدم شب او را پس مرا شفیع قرار بده در حق او و هم چنین توریة و انجیل و زبور همه آنها محدث و مربوبند که ایجاد و احداث فرموده است آنها را خالق آنها که نیست مثل او شیء پس اگر کسی گمان بنماید که این کتب سماویه همیشه در ازل بودند و قدیم و ازلی بودند پس بتحقیق که اظهار کرده است که حقتعم اول نخواهد بود و قدیم نیست و واحد نیست چرا که آنکه الهی و قدیمی و ازلی غیر از ذات مقدس او از برای خود وضع نموده است که آن همیشه در ازل ثابت و محقق بود با ذات مقدس او و آنچه که متکلم باصوات و بکلماتیکه در خطابات ملائکه و انبیا و اوصیا و رسل حق در مکالمه معراج که خداوند تعم با حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین نموده و خطابات و تکلمات شجره موسی و مکالمات در طور با موسی علیه السلام بتمامه تکلم و صوت علی ابن ابی طالب

است و این صوتها و تکلمات از دهن مبارک علی علیه السلام صادر و خارج شده
که متکلّم خود اوست بجهت اینکه او لسان الله الناطق است خلاف و باطل
و بلکه معتقد باین مشرک و کافر بجهت آنکه از چند جهة لازم میآورد عدم
واجب الوجود و یا تعطیل ذات واجب الوجود و یا مالکیت و تفویض سلطنت امور
و ربوبیت را بعلی ابن ابی طالب علیه السلام که دیگر احتیاج بمکالمهٔ حقتعالی
نباشد و این اعتقادات کلاً لغو و باطل و بلکه شرک و کفر است چنانکه
صاحب تفسیر صافی روایت کرده است از کشف الغمة عن النبی صلعم انه سئل
بای لغة خاطبک ربک لیلة المعراج فقال خاطبنی بلغة علی ابن ابی طالب ع
فالهمت ان قلت یا رب تخاطبنی ام علی فقال یا احمد انا شیء لیس کالاشیاء و لا اقاس
بالناس و لا اوصف بالاشیاء خلقتک من نوری و خلقت علیا من نورک
فاطلعت علی سرایر قلبک فلم اجد الی قلبک احب من علی ابن ابی طالب ع فخاطبتک
بلسانه کیما یطمئن قلبک یعنی از پیغمبر صلعم پرسیدند که سوال کرده شد از او اینکه
بکدام لغت خطاب نمود پروردگار عالم بتو در شب معراج پس فرمود
خطاب فرمود خداوند عالم بلسان و لغت علی ابن ابی طالب ع پس ملهم شدم
براینکه گفتم ای پروردگار من تو خطاب کردی و مخاطب ساختی مرا

ساختی



ساختی مرا با علی ع پس فرمود خداوند عالم یا احمد من شیئم نه مثل سایر
اشیا و قیاس کرده نمیشوم بمردم و موصوف نمیشوم باشیا خلق نمودم
ترا از نور خود و خلق نمودم علی را از نور تو پس خبردار شدم بر سرهای قلب
تو پس نیافتم بسوی قلب تو دوستتر و محبوبتر از علی ابن ابی طالب ع پس مخاطب
ساختم ترا بلسان او بعلت اینکه مطمئن گردد قلب تو دلیل واضح است
براینکه متکلم خود پروردگار عالمست و چنانکه آیه شریفه و آتینا موسی
الکتاب وجعلناه هدی لبنی اسرائیل الا تتخذوا من دونی وکیلا
یعنی ربا تکلون الیه امورکم یعنی ما دادیم بر موسی کتاب را و برگردانیدیم
او را هدایت مر بنی اسرائیل را اینکه نگیرید سوای من و خودم وکیلی یعنی ربی
که موکول نمایید بسوی او امور خود تان را و معلوم است که اعطاء کتاب و
انزال و نمیشود مگر با مکالمه و نسبت تکلم را بخود داده است و مثل
در قرآن بسیار است و هم چنانکه میفرماید حتی یسمع کلام الله و چنانکه
سابقا آیات ذکر شد کلاً دلالت دارند براینکه متکلم پروردگار عالمست
بدانکه اینقسم از کلام که اصوات و حروفست که فهمانندهٔ معنی است وقتی است
که مقام مقام مکالمه و مقاوله بشود با خداوند عالم در دو عالم حس و مثال



که بجا اصوات و حروف است و اما مقاوله و مکالمه در دو عالم ما فوق حس
و مثال و ما فوق اجسام و اجساد یعنی عالم ملکوت و ارواح پس بکلامی است
که از جنس آنعالم باشد و آنعالم از حروف و اصوات عالم حس و مثال
منزه است و خداوند بالنسبه بجمیع عوالم خود متکلم است و امر و نهی او
در جمیع عوالم در کار است بلکه کلامی که در این عالم بصورت و کسوة
حروف و اصوات متصور میشود باید اولا در آنعالم ایجاد شده باشد تا اینکه
باینعالم بیاید چنانکه معلوم است که هر ملک ملکوتی و بحری و باطنی و اروحی
دارد و اینعالم ساحل آن بحر و ظاهر آن باطن و شهادت آن غیب و ملک
آن ملکوتست پس تعریفی که از برای کلام کرده اند باصوات و حروف
مقصود ایشان مثالست نه اینکه انحصار در اینقسم دارد پس کلام خداوند
عالم در عالم بحور و ارواح و بواطن غیوب و ملکوت ارواح بغیر اینصوت
و بغیر این کسوة است چنانچه فرموده است انما امره اذا اراد شیئا ان
یقول له کن فیکون لفظ امر اشاره بعالم امر است که عالم بدایت ظهور
و تعلق صفت قدرتست و شیئ اشاره بعالم ذوات و ماهیاتست و اراد
اشاره بصفت مشیت و اراده است که معنی آن علم بمصلحت وجود آن شیئ و آن

ماهیاتست



ماهیاتست که آنرا داعی گویند و سبب تعلق و ظهور قدرتست و علم
بمصلحت که یکنوع از علم است لازم دارد علم مطلق را و سمع و بصر
هم دو نوع از علمند و علم و قدرت لازم دارد صفت حیوة را و لفظ
ان یقول له کن فیکون اشاره بصفت کلام است و حادث است نه قدیم
ومن الله التوفیق سیم از صفات ثبوتیه فعلیه صفت صدق است
یعنی حقتعالی صادق است و کذب و دروغ بر او روا نیست مطلقا و ا
ختصاص این صفت بذکر در میان صفات فعلیه بجهة رد کفار و منافقین
است که تکذیب مینمودند انبیاء و مرسلین را و نسبت کذب و دروغ
و افترا بقرآن مجید و سایر کتب سماویه میدادند و میگفتند که ما هو
الا اساطیر الاولین و بر ثبوت اینصفت از برای حقتعالی دلایل بسیار
و براهین بیشمار عقلیه و نقلیه میباشد و چند دلیل در اثبات این
صفت بیان میشود دلیل اول آنستکه کذب صفت نقص و عجز است زیرا
که داعی بر آن نیست مگر اضطرار و عجز و عدم قدرة بر دفع مفسده کلا
راست چنانچه مشاهده میشود آن در مورد تقیه و توریه و از بدیهیات
اولیه است که عجز و اضطرار از امور یست غیر معقول در حق واجب تعالی لانه

على كل شيئ قدير و لا يعجزه من في السموات والارض دليل دويم
اگر کذب جایز باشد در حق واجب تعالی هر آینه لازم میآید عدم وثوق
و عدم اعتبار و اعتماد بشیئ از وعد و وعید او هر آینه جایز خواهد بود
بر او خلف در وعدهای خود و معلوم است عقلا که این صفت کذب مخالفست
با ضرورت و هیچ عاقل باین حکم نمینماید دلیل سیم آنکه اگر جایز باشد
کذب بر حق تعالی هر آینه لازم خواهد آمد انتفاء فایدهٔ ترغیب و تحریض بر طا
عات و عبادات و اذکار و اوراد و ترهیب بر معاصی پس منتفی خواهد
شد در اینوقت فایدهٔ تکلیف و امور تکالیف و ثمرهٔ ترغیب و تحریض و آن
باطلست قطعا دلیل چهارم آنکه اگر جایز باشد کذب بر حق تعالی
هر آینه امر و نهی حق تعالی لغو خواهد شد میان بندگان و ثمرهٔ از او نخواهد
و ارسال کتب و انبیا و اوصیا همه بی قاعده و بی فائده خواهد شد و اعتبار
بقول او نخواهد شد و در وقتیکه قول حق تعالی معتبر نشد سبب خواهد شد
وقوع عباد بر مهالك عظیمه دنیویه و اخرویه و اینهم عقلا غیر مقبول است
از جمیع جهت یقینا دلیل پنجم آیات و اخبار وارده چنانکه میفرماید
الله لیجمعنکم الی یوم القیمة و من اصدق من الله حدیثا و قوله تعالی
والذین



والذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجري من تحتها الانهار
خالدين فيها و من اصدق من الله قيلا و چون قول ابی جعفر الباقر علیه السلام
که میفرماید ان الله تبارك و تعالی كان و لا شيئ غيره نورا لا ظلام فيه و صادقا
لا كذب فيه و عالما لا جهل فيه و حيا لا موت فيه و كذلك هو اليوم و كذلك لا يزال
ابدا یعنی بدرستی خداوند تبارك و تعالی بود و نبود چیزی غیر از او نوریست در او
ظلمت نیست و راستگو است که دروغ نیست در او و عالمست که جهل نیست
در او و حی است که موت نیست در او و هم چنین است او امروز و هم چنین
ثابتست ابدا دلیل ششم ضرورت و اتفاق جمیع ملل و نحل بر اینکه
کذب در حق تعالی نمیباشد و او اصدق الصادقین است و اخبار نمودن جمیع
انبیا و رسل و اوصیاء بصدق حق تعالی و تواتر اخبار ایشان نیز دلیلی است
محکم و برهانی است مستحکم بر افادهٔ مطلوب و اثبات صفت صدق در حق ذات تعالی
که شك و شبهه ندارد **فصل چهارم در بیان صفاتیست که از**
**حق تعالی نفی باید کرد** یعنی بیان اموریکه واجبست بر مکلف که اعتقاد
نماید نفی آنرا از واجب تعالی و تنزیه نماید حق جل و علا را از آن اموریکه تعبیر کرده
میشود از آنها بصفات سلبیه و صفات نقص و صفات جلالیه میگویند زیرا

هو الله تعالی
بیان صفات
سلبیه
م



که ثبوت این صفات موجب نقص و احتیاج است و آن منفی و مسلوب از صاحب
جلال است پس صفات سلبیهٔ حق جل و علا اموریست **اول** آنستکه
او یگانه است و شریکی ندارد نه در خداوندی و نه در خلق اشیا بلکه ذات مقدس
او واحد است احدی المعنی وحده لا شریك له چنانچه مجوس بر یزدان و اهرمن
و نور و ظلمت قایل شده اند و نه در استحقاق عبادت و پرستیدن چنانکه
کفار مکه بتها را با خدا شریك قرار داده بودند در پرستیدن و سجده کردن
ادله و براهین این را در فصل توحید بیان خواهم کرد انشاء الله تعالی
**دویم** آنکه مرکب نیست حق تعالی و جسم و جوهر و عرض نیست و او را مکانی و
جهتی نیست باید دانست که موجود یا مرکبست یا بسیط و مرکب آنستکه اجزا
داشته باشد یا در خارج مانند آدمی که مرکبست از اعضا و جوارح و اخلاط
بدنی و عناصر اربعه یا در ذهن مانند جنس و فصل و بسیط آنستکه جزوی
نداشته باشد و حق تعالی بسیط مطلق است و او را جزوی نیست زیرا که اگر
جزوی داشته باشد محتاج بآن جزوی خواهد بود در وجود و ممکن خواهد بود
جوهر نیست زیرا که جوهر از اقسام ممکنست و او واجب الوجود بالذاتست و عرض
نیست مانند سفیدی و سیاهی زیرا که عرض محتاجست بمحل و هر محتاج ممکن است و جسم نیست
زیرا



زیرا که جسم مرکبست از اجزا و مرکب محتاج است باجزا و در مکان و جهت نیست
زیرا که هر چه در مکان و جهت است یا جسمست یا در جسم حلول کرده است
و خدا منزه است از هر دو و حرکت و انتقال از مکانی بمکانی یا از محلی بمحلی
بر او محالست زیرا حرکت و انتقال از لوازم جسم و جسمانی است و دلیل
بر اینکه حق تعالی مرکب نیست از عقلیه و نقلیه بسیار است از جملهٔ آنها **اول** اینکه
مرکب بجمیع اقسام آن چه از تراکیب عقلیه و چه از تراکیب خارجیه لابدست
در او از اعتبار اجزا یعنی بحصول و تحقق آن برای او نخواهد بود مگر بجزء
که اصل وجود او موقوفست بوجود اجزا و شکی نیست که اجزا مرکب مغایر با
اجزا مرکبست نه عین او زیرا که صحیح است سلب کل از جزء باینکه گفته شود
الکل لیس بجزء و سلب شیئ از شیئ دلیل است بر مغایرت آن دو شیئ از هم
و چون ثبوت یافت که وجود مرکب موقوف بوجود اجزا است بحسب واقع و نفس
الامر و اجزاء مرکب هم نیز غیر مرکب است پس در این هنگام گفته میشود که اگر
حق سبحانه و تعالی مرکب از اجزا باشد هر آینه لازم خواهد آمد احتیاج حق تعالی
و افتقار ذات مقدس او بغیر خود در وجود که آن اجزاء مرکب است و اینکه
بذات خود با قطع نظر از غیر خود موجود نباشد و آن منافی با واجب الوجود

بالذاتست زیرا اگر معنی واجب الوجود بالذات انست که وجود و تحقق او بذات
خود باشد نه بغیر **دلیل دویم** آنکه اگر حقتعالی مرکب از اجزا باشد خالی از این
نیست که اجزاء او یا واجبست لذاته که واجب الوجود بالذاتست و یا واجب
بغیره که ممکن الوجود بالذاتست چه امر منحصر است باین ثالثی نیست زیرا که
نمیشود فرض نمود اجزاء مرکب را ممتنع الوجود بالذات چه عدم محض و نیستی
صرف جزء امر وجودی نخواهد بود پس اگر آن اجزاء واجب لذاته باشد پس
لازم خواهد امد تکثر واجب و تعدد قدماء چه واجب لذاته نخواهد بود مگر
آنکه او را استقلالی و استبدادی باشد در وجود بدون ارتباط احدهما بالآخر
و اگر واجب لغیره باشد و ممکن الوجود لذاته پس لازم خواهد امد خروج واجب
عن کونه واجبا و انقلاب واجب بممکن و ان از محالات عقلیه است **دلیل سیم**
اخبار متواتره وارده از اهلبیت اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار و احادیث
بسیار از جمله انها در کتاب توحید بسند خود نقل نموده است از عکرمه که نافع
بن ازرق سوال نمود از ابن عباس از صفت حقتعالی در مجلسی که جناب سید الشهدا
روحی و روح العالمین فداه در ان مجلس بود پس آنجناب فرمودند که یا بن
الازرق اصف الهی بما وصف به نفسه و اعرفه بما عرف به نفسه لا یدرک بالحواس
ولا



ولا یقاس بالناس وهو قریب غیر ملتصق و بعید غیر متقص یوحد و لا یبعض
معروف بالآیات موصوف بالعلامات لا اله الا هو الکبیر المتعال یعنی ای پسر ازرق
وصف مینمایم پروردگار خود را بنحویکه وصف کرده است خود ذات مقدس خود را
و تعریف مینمایم خدا را بنحویکه خود ذات مقدس خود را ستوده که ادراک کرده
نمیشود حقتعالی بحواس ظاهره و قیاس کرده نمیشود بمخلوقین و او است قریب و نزدیک
باشیا بدون التصاق و مماسه و او است بعید از اشیا بغیر غایت بعد یعنی منزه است
از جسم و جسمانیات و زمان و زمانیات واحد است بدون تبعیض یعنی حکم
المعنی است که از برای او اجزائی نیست که مرکب از اجزاء باشد معروفست بآیات
ربوبیه و موصوفست بشواهد و علامات الوهیه و نیست خدائی مگر ذات مقدس
او که کبیر و منزه است از جمیع نواقص و صفت امکان و در احتجاج از هشام
بن حکم نقل نموده است که زندیقی سوال نموده است از حضرت صادق علیه السلام
فقال لم یزل صانع العالم عالما بالاحداث التی احدثها قبل ان یحدثها قال
لم یزل یعلم فخلق قال امختلف هو ام مؤتلف قال لا یلیق به الاختلاف و لا
الائتلاف انما یختلف المتجزی و یأتلف المتبعض فلا یقال مؤتلف و لا مختلف
قال فکیف هو الله الواحد قال واحد فی ذاته فلا واحد کواحد لان الواحد متجزی



و هو تبارک و تعالی واحد لا متجزی و لا یقع علیه العد یعنی سوال نمود آن زندیق
و عرض نمود خدمت آنجناب که آیا صانع عالم همیشه در ازل عالم است بحوادثات
آنچنانی که ایجاد فرموده است آن اشیاء را پیش از ایجاد آنها فرمودند در جواب
او که حقتعالی در ازل قبل از خلق اشیاء عالم بوده است باشیاء پس از آن
خلق نموده است اشیاء را عرض کرد که آیا حق عز و جل مختلف الصفات
و مختلف الاجزاء است یا مؤتلف الاجزاء که بعضی از اجزاء او موافق با اجزاء
دیگر است فرمودند که لایق و سزاوار نخواهد بود از برای حقتعالی اختلاف
و ائتلاف اینست غیر آن نیست که مختلف خواهد شد آنچیزیکه صاحب
اجزاء است و مؤتلف میشود آنکه صاحب ابعاض است پس گفته نمیشود در حق
او که مؤتلف و یا مختلف است عرض نمود که پس بچه حالست که گفته میشود هو الله
الواحد فرموده است که گفته میشود واحد است در ذات خود نه واحد عددی
و یا واحد ابعاضی چون ماسوی خود زیرا که واحد ماسوی ذات مقدس او صاحب
اجزاء است و واحد عددی است که داخل در اعداد است که از برای او
ثانی و ثالثی نیز خواهد بود و حق تبارک و تعالی متجزی و صاحب اجزاء نیست
و واقع نمیشود بر او عدد و در احتجاج بسند خود از حضرت جواد امام محمد تقی ع
نقل



نقل نموده است که آنجناب فرمودند که هو الله القدیم الذی لم یزل و الاسماء
و الصفات مخلوقات و المعنی بها هو الله الذی لا یلیق به الاختلاف و لا الا
ئتلاف و انما یختلف و یأتلف المتجزی و الله واحد لا متجزی و لا متوهم بالقلة
و الکثرة و کل متجزی او متوهم بالقلة و الکثرة فهو مخلوق دال علی خالق
له یعنی حقتعالی جل و علا قدیمست ازلی و اسماء و صفات لفظیه چون لفظ
الله و عالم و قادر که اطلاق بر حق جل و علا میشود مخلوقند و اسمائی هستند
دلالة دارند بر مسمای خود که آن خداوند آنچنانی است که سزاوار نخواهد بود برای او
اختلاف اجزاء و ائتلاف بعض از آنها با بعض و اینست غیر این نیست که مختلف
و مؤتلف خواهد شد کسیکه صاحب جزء است و حقتعالی واحد است جزئی از
برای او نخواهد بود و متوهم بقلة و کثرة نخواهد شد و هر صاحب جزئی با چیزیکه
شائبه قلة و کثرة در او راه بیابد پس او مخلوقست که دلالت دارد بر خالق
خود و همین قدر کافیست و الاخطب وارده از حضرت امیر المؤمنین ع در نهج البلاغه
جامع است بر اثبات این مطلب و در خداوند ترکیب و جسمیت و جسمانیت ندارد
بعلة اینکه اگر جسمانیت در او باشد لازم خواهد امد تعدد قدما چه حقتعالی
خود قدیمست ازلی و چون جسم شد محتاج خواهد شد بمکان و مکان قدیم نیز

قدیم خواهد بود و آن موجب تعدد قدما است و اجماع مسلمین و اتفاق ایشان
و ضرورت و مذهب امامیه بر آنست که حق تعالی منزه از جسم و جسمانیات
و مخالف در میان مسلمین نیست مگر طائفه از عامه که معروفند بمجسمه و
ایشان هم چند فرقه اند بعضی قایلند که حق تعالی مرکب از دم و لحم است و بعضی
قائلند که حق تعالی جسمی است نورانی متلالؤ چون صفحه از نقره بیضا که طول
آن هفت شبر است بشبر الهی و بعضی از ایشان قائلند که حق تعالی بر صورت انسانی
بعضی باینکه حق تعالی شاب امرد جعد قطط یعنی جوانی ساده است که موی سر او
بعضی منبسط است و مترسل و بعضی مجعد است غیر مبسوط و بعضی قایلند
که حق تعالی در فوق عرش است و بعضی باینکه حق تعالی محاذی عرش است و بعضی
باینکه بر صورت انسانست که نصف اعلای او مجوف و نصف اسفل او مصمت
و نور نیست ساطع و هم چنین مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است بسند
خود از یونس بن ظبیان قال دخلت علی الصادق ع جعفر بن محمد فقلت یا ابن
رسول الله انی دخلت علی مالک و اصحابه فسمعت بعضهم یقول ان لله
وجها کالوجوه و بعضهم یقول له یدان و احتجوا لذلک بقول الله تعالی بیدی
استکبرت و بعضهم یقول کالشاب من ابناء ثلثین سنة فما عندک فی هذا



حاشیه: هی اختلاف عامه در عقایدیم فی الله تبارک و تعالی



یا ابن رسول الله قال و کان متکئا فاستوی جالسا و قال اللهم عفوک عفوک
ثم یا یونس من زعم ان لله وجها کالوجوه فقد اشرک و من زعم ان لله جوارح
کجوارح المخلوقین فهو کافر بالله فلا تقبلوا شهادته و لا تأکلوا ذبیحته تعالی الله
عما یصفه المشبهون بصفة المخلوقین فوجه الله انبیاؤه و اولیاؤه و قوله
و خلقت بیدی استکبرت الید القدرة یعنی عرض نمودم بخدمت آنجناب
که یا ابن رسول الله داخل شدم بر مالک و اصحاب او شنیدم که بعضی از ایشان
میگفتند که از برای حق تعالی وجهی است چون وجوه ناس و بعضی از ایشان
میگفتند که از برای حق تعالی دو دست میباشد تمسک نمودند از برای مقاله
خودشان بقوله تعالی بیدی استکبرت و بعضی از ایشان میگفتند که حق تعالی
مثل جوانیست که سن سی سالگی باشد پس آیا چه میفرمائید در این باب
یا ابن رسول الله پس آنجناب تکیه کرده بود برخواست و نشست و از جهة
تعظیم و اجلال حق تعالی فرمود اللهم عفوک عفوک پس از آن فرمود ای یونس هر
کسیکه اعتقاد نماید باینکه از برای حق سبحانه و تعالی وجهی است چون وجوه پس
او مشرکست و هر کسیکه اعتقاد نماید باینکه حق جل و علا جوارحی است چون
اعضا و جوارح مخلوقین پس او کافر است بخدای جلیل پس قبول ننمائید شهادت

حاشیه: قال ع



او را و اکل ننمائید ذبیحه او را زیرا که او خارج است از زمره مسلمین منزه است
خداوند از تشبیه بصفت مخلوقین پس مراد بوجه الله که خدا در قرآن فرموده است
انبیاء و اولیاء او میباشند و مراد بید در قرآن مبین وارد است از قوله
تعالی بیدی استکبرت ید قدرتست نه ید جارحه که در مخلوق است و اینکه
حق تعالی جوهر نیست بجمیع اقسام او که هیولا و صورت و جسم و نفس و عقل
خواه از مادیات و خواه از مجردات یا متحیز و یا حال در متحیز خواه در متحیز
از اجسام علویه نورانیه یا اجسام عنصریه سفلیه یا متحیز جوهر یا مترکب
من الجوهر یا نقطه یا خط یا سطح و حق تعالی منزه و مبرا است از جوهر چنانچه در
بعضی از خطب امیر المؤمنین ع تصریح شده و میفرماید بتجهیزه الجواهر عرف
ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له و بمقارنته بین
الاشیاء عرف ان لا قرین له یعنی بسبب دادن حق تعالی جوهریت جوهرها معلوم
شد اینکه در حق تعالی جوهر نیست و بسبب ضدیت که خداوند عالم میان
اشیاء فرموده معلوم شد که از برای حق تعالی ضد نیست و بمقارن نمودن اشیاء
معلوم شد اینکه مقارنی از برای حق تعالی نیست و نیز حضرت امام رضا ع
فرمودند در خطبه خود که معروفست که بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له





و بتجهیزه الجواهر ان لا جوهر له و نیز کشی از حسین بن بشار نقل نموده است
که قال یونس اکتب الی ابی الحسن ع فاسئله عن آدم هل فیه من جوهریة
الله شیء قال فکتبت الیه فاجاب هذه المسئلة رجل علی غیر السنة یعنی امر
نمود مرا یونس بن بهمن که بنویس بخدمت موسی بن جعفر ع و سؤال نما
از آنجناب از حضرت آدم که آیا در آدم بوده است چیزی از جوهریت
رب پس نوشتم بآنجناب پس در جواب فرمودند که این مسئله مرد را
میماند که در غیر سنت سید المرسلین باشد چه حق تعالی منزه است
از جوهریت و جسمانیت و جزئی از برای او نخواهد بود تا آنکه داخل
شود در حضرت آدم و یا جزئی گردد و نیز کشی بسند دیگر نقل
نموده است از او شاکه قال یونس بن عبد الرحمن کتبت الی ابی الحسن
الرضا ع سئلته عن آدم هل کان فیه من جوهریة الرب شیء فکتب
الی جواب کتابی لیس صاحب المسئلة علی شیء من السنة زندیق یعنی
گفته است یونس بن عبد الرحمن که نوشتم بحضرت امام رضا ع و سؤال
نمودم از آنجناب از حضرت آدم که آیا بوده است در او چیزی از جوهریت
رب پس آنجناب نوشتند که صاحب این مسئله خارج است از سنت

سید المرسلین وکافر و زندیقست چه اعتقاد بجسمانیت حقتعالی
وجوهریت او کفر است و اینکه حقتعالی منزه و مبرا است از عرض
و عرضیات چه عرض بجمیع اقسام آن از کمیات و کیفیات و اضا
فیات معرا است در مفهوم آن تقوم بغیر و تبعیت او مر غیر را در
وجود چنانچه محقق در نزد حکما است و یا معتبر است در مفهوم
آن حلول در متحیز و قیام او باجسام چنانچه در نزد متکلمین است
و علی ای حال کان محتاج و مفتقر خواهد بود بسوی غیر در قیام
باو و عقل سلیم امتناع دارد از اتصاف حقسبحانه بعرض و عرضیات
و دلیل براین بسیار است بدو و سه دلیل اکتفا میشود در این رساله
چنانکه مبنی از اول رساله باختصار است **اول اینکه** اگر خداوند
حقتعالی عرض باشد لازم خواهد آمد افتقار و او منافیست با واجب الوجود
بالذات چنانکه گذشت و یا اینکه اگر حقتعالی عرض باشد هر آینه لازم
خواهد آمد اجتماع نقیضین چرا که جمیع اعراض مسبوقند بغیر
و هرچه مسبوق بغیر است پس او حادثست قطعاً و بضرورت
عقل و شرع ثابت شد قدم حقتعالی پس اگر عرض باشد هر آینه لازم

خواهد



خواهد آمد افتقار و او منافیست با واجب الوجود بالذات چنانکه گذشت
و یا اینکه اگر حقتعالی عرض باشد هر آینه لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین
چرا که جمیع اعراض مسبوقند بغیر و هرچه مسبوق بغیر است پس او حادث
است قطعاً و بضرورت عقل و شرع ثابت شد قدم حقتعالی پس اگر عرض
باشد هر آینه لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین و آن محال و ممتنع خواهد
بود **دویم آنکه** اگر حقتعالی عرض باشد هر آینه لازم خواهد آمد
تعدد قدماء چه عرض لابد است در اصل تحقق وجود خود بسوی محل و
مکان و چون حقتعالی قدیمست پس حیز و مکان هم باید قدیم خواهد بود
و آن محال و ممتنع چه شریک باری از ممتنعات است چنانکه بیان او
خواهد آمد انشاء الله **دلیل سیم** اگر حقتعالی عرض باشد لابد است از اینکه
او از محلی که قایم باشد بان بنابر اعتقاد حکماء و یا از متحیزی که حال در
او شود بنابقول متکلمین بای حال کان پس آن محل و متحیز یا قابل قسمت است
و یا غیر قابل قسمت انقسام را بنابر اول لازم خواهد آمد ترکیب واجب
زیرا که انقسام محل و یا متحیز مستلزم است مر انقسام حال را و بنابر ثانی
لازم خواهد آمد که حقتعالی اصغر اشیاء باشد در وجود و آن باطلست قطعاً



**دلیل چهارم** بر تنزیه حقتعالی از عرض و عرضیات اخبار کثیره و روا
یات متعدده بر دو قسم بسیار وارد است یکقسم بر تنزیه حقتعالی از مطلق
عرض و قسم دیگر در خصوص هریک از اعراض علاحده از بابت مقولات عشره
که از جمله آنها یکی جوهر است بجهت اینکه جمیع اعراض عبارتست از کمیات و کیفیات
و اضافیات است پس انچه از مقادیر است آن داخل کمیات است و اگر
اعتبار کرده شود در مفهوم او نسبت بسوی غیر را پس آنرا عرض اضافی و نسبی گویند
و آنهم بر هفت قسمست چه اگر از زمانیات باشد آنرا متی گویند و اگر
از مکانیات باشد او را این گویند و اگر از نسبت اجزاء است آنرا وضع
گویند و اگر جهت تاثیر در او ملاحظه شود او را فعل گویند مثل گرم کردن
آتش آبرا و امثال این و اگر جهت قبول کردن تاثیر از غیر در او ملاحظه شود
او را انفعال خوانند چون گرم شدن آب از آتش و اگر جهت احاطه و ملکیت
و دارائی در او ملاحظه شود یعنی احاطه نمودن جسم بجسم دیگر و کردا مدن
چیزی بچیزی دیگر چون احاطه سور ببلد و یا احاطه لباس ببدن او را ملك
و جده گویند و اگر بجهت اضافه امری بسوی امر دیگر باشد چون ابوة و
زوجیة و فرزندیة او را اضافه خوانند پس اضافه قسمی است از عرض اضافی

بعضی بعضی از اینها را و بخط غیر مؤلف است

و اگر آن



و اگر آن عرض نه قابل قسمت باشد فی حد ذاته و نه نسبت او را کیف
گویند و کیف هم بر دو قسم است چه هریک بذوات انفس باشد از انسان
و حیوان آنها را کیفیات نفسانیه خوانند چون علم و قدرت و اراده
و سایر ادراکات باطنه و هریک از حواس پنجگانه ظاهره باشد چون
الوان اضواء و حرکات و حرارات و برودت و روایح و طعوم آنرا
کیفیات محسوسه گویند و اینست تمام عرضیات پس از جمله اخبار در
خصوص تنزیه حقتعالی از مطلق عرض اینست که جناب سید الموحدین
امیر المؤمنین ع در بعضی از خطب خود فرموده است بعد از آنکه بیان فرمودند
بسیاری از صفات تنزیهیه حضرت حق جل و علا را و لا یوصف بشیء
من الاجزاء و لا بالجوارح و الاعضاء و لا بالعرض من الاعراض و لا با
لغیریة و الابعاض یعنی حقسبحانه جل و علا موصوف نخواهد بود بشیء
از اجزاء و موصوف نخواهد بود بجوارح و اعضا و موصوف نباشد
بعرض از اعراض و مغایرت نخواهد بود بین ذات و صفات ذاتیه او و
متبعض نخواهد بود ذات و صفات او و در توحید بسند خود نقل نموده است
از امام زاده حضرت عبد العظیم که داخل شدم بر سید و مولای خود جناب

هو
اعتقاد امام زاده عبد العظیم
بحضرت هادی

امام علی النقی علیه السلام وعرض نمودم بآنجناب که میخواهم عقاید دین خود را
عرض نمایم بخدمت تو که اگر مرضی است ثابت بران بمانم فرمودند بگو ای ابو
القاسم پس عرض نمودم انی اقول ان الله تبارک وتعالی واحد لیس کمثله
شیء خارج من الحدین حد الابطال والتشبیه وانه لیس بجسم ولا صورة
ولا عرض ولا جوهر بل هو مجسم الاجسام ومصور الصور وخالق الاعراض
والجواهر ورب کل شیء ومالکه وجاعله الخ فقال علی بن محمد علیه السلام یا ابا ا
لقاسم هذا والله دین الله الذی ارتضاه لعباده فاثبت علیه ثبتک الله
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة یعنی من معتقدم باینکه
حق سبحانه وتعالی واحد است مثل وشبیه از برای او نیست وخارج است از حدین
که حد ابطال وتعطیل که جبریه بآن قایل شده اند وحد تشبیه که مجسمه
بآن قایل شده اند ومعتقدم باینکه حق تعالی جسم نیست وصورت نیست
وعرض نیست وجوهر نیست بلکه حق تعالی مجسم اجسام است ومصور
صورتها وخالق اعراض وجواهر است وپروردگار هر شیء ومالک
هر شیء وخالق هر شیء وایجاد کننده هر شیء است تا آنکه عرض نمودم بخدمت
آنجناب از اعتقاد برسالت سید انبیاء صلی الله علیه وآله وولایت وامامت ائمه هدی

صلی الله

بعیاله اعتقاد مجبره ومجسمه فی الله تعالی



صلوات الله علیهم اجمعین واز اقرار بمعاد وآنچه متعلق بمعادات
واز تبری نمودن از اعداء اهلبیت واز اقرار بفروع دین پس آنجناب
فرمودند که ای ابو القاسم قسم بذات مقدس خداوند که این عقاید تو
دین خداوند است که آنرا ارتضاء فرمود حق جل وعلا از برای بندگان
خود پس ثابت باش براین عقاید خود ثابت بدارد ترا خدا ایتعم همین دین
حق در دنیا ودر آخرت **والحمله آخبار وارده** در تنزیه حقتعالی
در قسم دویم عرضیات که اکتفا میشود بذکر بعضی در بحار بسند خود
از ابن عباس نقل نموده است از سید انبیاء صلی الله علیه وآله فرمودند ان الخالق لا یوصف
الا بما وصف به نفسه الی ان قال کیف الکیفیة فلا یقال له کیف واین ا
لاین فلا یقال له این منقطع الکیفوفیة والاینونیة فهو الاحد الصمد
یعنی حق سبحانه وتعالی وصف کرده نمیشود که خالق کیف کیف است چه حقتعالی
منزه است از صفات مخلوقین واین را حقتعالی نموده است پس گفته نمی شود
که از برای ذات مقدس او این است بلکه حقتعالی منقطع الکیفوفیة والاینونیة است
پس حقتعالی واحد وصمد است چنانچه خود توصیف وتمجید نموده است ذات
مقدس خود را بآن ودر روضه بسند خود نقل نموده است که شخصی تمجید

عرض نمودم

مگر آنچه که خود توصیف نموده است ذات مقدس خود را آنکه فرموده‌اند که حقتعالی کیفیت کیفیت را آفریده است پس گفته نمی‌شود که حق جل وعلا کیف است یعنی کیفیت ندارد



حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این المعبود فقال علیه السلام لا یقال له این لانه این الاینیة
ولا یقال له کیف لانه کیف الکیفیة ولا یقال له ما هو لانه خلق الماهیة
یعنی سؤال نمود از آنجناب که در چه مکانست معبود بحق پس آنحضرت فرمو
دند که حقتعالی منزه است از آنکه گفته شود در حق او که در چه مکان است
زیرا که این ومکانرا او خلق فرموده است واعطاء وجود اینیة باو فرموده
چگونه میشود که خود موصوف باین شود ونیز گفته نمی شود در حق سبحانه وتعالی
که بچه کیف وبچه حال است چه او است موجد کیف ومعطی کیفیت ونیز گفته
نمیشود نیز در حق سبحانه وتعالی جل ما هو چه ما هو عبارتست از تمام
ماهیة الشیء از اجناس وفصول وجواهر وچه ذات مقدس او خالق ماهیت
وخود منزه است از جمیع اعراض وجواهر واجسام ودر این دو حدیث شریف
تصریح شده است تنزیه حقتعالی از دو قسم اعراض که این وکیف باشد
یعنی حقتعالی منزه از مکانیات وکیفیاتست بجمیع اقسام آن از کیفیات
نفسانیة واز کیفیات محسوسه ونیز آنجناب در بعضی از خطب خود فرمودند
الحمد لله خالق العباد الی ان قال علیه السلام لا تقدره الاوهام بالحدود والحرکات
ولا بالجوارح والادوات لا یقال له متی ولا یضرب له امدا حتی الظاهر لا یقال

حما



حما والباطن لا یقال فیما یعنی تقدیر نمینماید حق جل وعلا را اوهام عباد
بحدود وحرکات ونه آنکه بتوانند تحدید بنماید خدای جلیل را بجوارح واعضا
والات گفته نمیشود در حق باری جل شانه متی یعنی در چه زمان بوده است
وتا کی وتا چه وقت خواهد بود ونیز تحدید نمیشود وضرب کرده نمیشود بمدت
وغایتی که مدخول حتی واقع شود پس گفته نخواهد شد که حق سبحانه وتعالی با
قیست ویا موجود است الی تلک الغایة او حتی قیام الساعة ونحو آن چه
تحدید بزمان نمیشود مگر در زمانیات وحق جل وعلا منزه است از زمان
وزمانیات وحقتعالی ظاهر است نه چنین ظهوری که از چیزی ظاهر شده
شده باشد وباطن است حق جل وعلا نه آنکه در جسمی وجوهری ومحلی
حلول کرده باشد ونه اینکه بروز وتجلی نموده است در اشیا ودر این
حدیث شریف تنزیه نموده است حق جل وعلا را از دو قسم دیگر که آن متی و
وضع باشد ونیز در خطبه دیگر فرمودند که لا یشمل بحد ولا یحسب بعد
الی ان قال علیه السلام الذی لا یحول ولا یزول ولا یجوز علیه الافول لم یلد فیکون
مولودا ولم یولد فیصیر محدودا اجل من اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة
النساء لا تناله الاوهام ولا تتوهمه الفطن فتصوره ولا تدرکه الحواس فتحسه

ولا تلمسه لا یکد فتمسه ولا یتغیر بحال ولا یتبدل بالاحوال یعنی حق جل
وعلا احاطه نمیشود بتحدید وحساب کرده نمیشود بعدد یعنی حق جل و
علا منزه است از کمیات چه مساحت وچه بتعداد تا آنکه فرمودند نقل
نمینماید از مکانی بسوی مکان دیگر ونه آنست که زایل شود از مکانی ونه آنکه
جایز باشد بر او غایب شدن از مکان یعنی حق جل وعلا منزه ومبرا است
از مکان ومکانیات ومتولد از چیزی نخواهد بود تا آنکه مولود باشد
از برای چیزی وچیزی از او متولد نخواهد شد یعنی حق جل وعلا منزه است
از حیثیت نسبت بابوة وبنوة چه حق جل وعلا اجل واکرم از آن است که
از برای او ولد وابنی باشد ومنزه ومقدس است از لمس نمودن نسوان واز
واج واوهام قاصر است از ادراک ذات مقدس او ووهم اهل فطن عاجز است
از تصور او وحواس ظاهره ادراک نخواهد نمود او را ومتغیر ومتبدل
نخواهد شد از حال بحال دیگر ودر این حدیث تنزیه حق جل وعلا را از چهار
قسم اعراض نموده است اول از کمیات اعداد ومساحات بقوله لا یشمل
بحد لا یحسب بعد ودوم از مکانیات واینیات بقوله ولا یحول ولا
یزول ولا یجوز علیه الافول وسیم از تولید وتولد ونسبت بقوله لم یلد

فیکون



فیکون مولوداً ولم یولد وچهارم از فطلق کیفیات نفسانیه وکیفیات
محسوسه بقوله لا تناله الاوهام ونیز در خطبهٔ دیگر فرمودند لا تحویه
الاماکن لعظمته ولا تذرعه المقادیر لجلاله ولا تقطعه المقائیس لکبر
یائه یعنی جمع نمیکند او را مکانها بجهة عظمة او وذرع نمیکند حق جل
وعلا را مقدارها بسبب جلال وکبریائی او وقطع نمیکند او را مقیاسها
بسبب کبریائی وعظمة او ودر این کلام شریف تنزیه فرموده است حق جل
وعلا را از دو قسم عرض که آن ملک وجده باشد بقوله لا تحویه الاماکن
وچه ملک وجده عبارت است از احاطه نمودن جسم وبخوان بچیزی دیگر از
کمیات از مقادیر ومقاییس بقوله ولا تذرعه المقادیر ولا تقطعه المقائیس
یعنی از برای حق جل وعلا مقداری نخواهد بود بذراع تحدید کرده شود ومساحتی
از برای او نخواهد بود که بمقیاس قطع او شود ودر توحید کلینی خود نقل
نموده است از ابی بصیر که شخصی عرض نمود بحضرت امام محمد باقر فقال
له یا ابا جعفر اخبرنی من ربک متی کان فقال ویلک اذا یقال لشیئ لم یکن
فکان متی کان ان ربی تبارک وتعالی کان لم یزل حیاً بلا کیف ولم یکن له
کان ولا کان لکونه کیف ولا کان له این ولا کان فی شیئ ولا کان علی شیئ



ولا ابتدع لکونه مکاناً یعنی خبر بده مرا از پروردگار خود که چه در زمان بوده است
پس آنجناب فرمودند وای بر تو لفظ متی از زمانیات است که گفته میشود در
حق چیزیکه نبوده است پس از آن موجود شده است پس گفته میشود که چه
در زمان بوده است بدرستیکه پروردگار من تبارک وتعالی همیشه حی وقدیم واز
لیست بدون کیف ونبوده است از برای او مکانی ونه از برای کون کیفیتی
ونه در شیئ حلول نموده است ونه بر روی چیزی بوده است چون جسمی فوق
جسمی واختراع وایجاد نفرموده است از برای کون خود مکانی ودر این
حدیث شریف تنزیه نموده است حق جل وعلا را از عرض که عرض زمانی است
واز این که عرض مکانی است واز وضع که آن حلول در شیئ یا وقوع بر شیئ
باشد که آن یکقسم از عرض اضافی ونسبی است واحادیث بسیار وروایات
بیشمار واتفاق ضرورت ومذهب ائمه اطهار شامل است بر اینکه حق
جل وعلا منزه است از عرض وعرضیات بجمیع اقسام آن از این
وکیف ومتی ووضع وجده وحلول ونحو آن ومنکر خارج خواهد بود
از مذهب حقه اثنی عشری چه انکار آن انکار ضرورت مذهب است ومخالفی
در این مسئله نیست مگر طایفه صوفیه چه آنها قائلند بحلول نمودن

حقیقت



حقیقت سبحانه وتعالی در بدن عارفین وحلول را هم بچند وجه بیان کرده اند این اعتقاد صوفیه بیان
مقام گنجایش آنها را ندارند بجهة اینکه مبنی حقیر بر اختصار است نه بر تفصیل

## سیم از صفات سلبیه آنست که حق سبحانه وتعالی محل حوادث

نیست که احوال مختلفه مر او را وارد شود مانند سهو ونسیان وخواب
ودلتنگی وماندگی ولذت والم ودرد وبیماری وجمیع عوارضات خارجیه
وداخلیه بجهة اینکه اتصاف باین عوارض همه دلیل عجز ونقص واحتیاج است
وحق تعالی از عجز ونقص واحتیاج مبرا است وصفات ذات او حادث
ومتجدد نخواهد بود بلکه صفات ذات او صفات ازلیه است وتجدد
وحدوث در آنها راه ندارد وآنچه صفات کمالیه او است از او منفک
نخواهد شد مانند علم وقدرت زیرا که اگر اینها حادث باشند حق تعالی
پیش از عروض آن صفات ناقص وعاجز وجاهل خواهد بود اگر از او منفک
شوند بعد از آن ناقص خواهد بود وهیچ حال نقص بر او روا نیست اگر آنچه
حادث میشود وصفت نقص باشد عروض آن محال خواهد بود وآنچه از صفات
ذات نیست وصفت فعل است حادث میتواند بود مانند خالق ورازق
ومحیی وممیت زیرا که حق تعالی در ازل خالق نبوده والا باید که عالم قدیم باشد

وخلق همیشه بوده باشد واین صفت کمال حقتعالی نیست که از عدم او
نقص او لازم آید بلکه آنچه صفت کمال است قادر بودن بر ایجاد است که
در هر وقت که مصلحت داند ایجاد نماید و آن قدیمست و هرگز از حقتعالی
منفک نمیشود وگاه باشد که دوام صفت فعل نقص حقتعالی باشد مثل
آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد زید در این روز بوده باشد اگر پیش از این
روز ایجاد کند خلاف مصلحت است و موجب نقص است و همچنین زید را
توانگر کردن هرگاه خلاف مصلحت باشد و بعمل آورد نقص او خواهد بود نه کمال
او چنانکه گفته اند صفت ذات آنستکه حق تعالی بان موصوف گردد و بضد
آن موصوف نتواند بود صفت فعل آنستکه بآن صفت و بضد آن موصوف
تواند بود اما اول مثل علم که علم حقتعالی بهمه چیز تعلق گرفته است و
بجهل مطلق موصوف نتواند بود و همچنین قدرت جناب حق تعالی قادر بر همه
ممکن هست و عجز را هیچ وجه باو نسبت نتوان دادن دویم مثل خلق
میتوان گفت که خدا هفت آسمان را آفریده و زیاده از هفت آسمان چون
مصلحت نبوده خلق نکرده است و زید را خلق کرده و پسر او را خلق نکرده و زنده
کردن معطوف کردیده و بمیرانیدن موصوف کردیده و یکی را غنی و دیگری را

فقیر



فقیر کردانیده و هیچ یک از اینها موجب تغییر در ذات او و نقص او نیست
زیرا که کمال ذات مقدس او و قدرت کامل و علم سابق و خیریت محض آنست
و اختلاف در قابلیت مواد ممکنات و هر چیز را در خور قابلیت
ماده و مصلحت نظام کل بهره از فیض شامل خود داده است اگر زیاده
از آن عطا فرماید مخالف علم شامل او خواهد بود بکل مصالح و مصالح
کل بلا تشبیه از بابت باران رحمت که چون میبارد بر همه چیز بیک
نحو میبارد اما باعتبار اختلاف مواد و قابلیات در هر یک زمین گل
و سنبل میرویاند و در یک زمین خار بهم میرساند و ظاهر میگرداند و در یک
زمین اشجار و اثمار و در دیگری آبها و انهار بعمل میآورد و یکجا نهر را آبا
دان میگرداند و دیگری را ویران و همه از یک باران میباشد چهارم
از صفات سلبیه آنستکه حقتعالی با چیزی متحد نمیشود و نخواهد شد
زیرا که اتحاد اثنین محال است و معتقد اتحاد و حلول مشرک و کافر است
چه باتفاق و ضرورت مذهب اثنی عشری است بر آنکه حق جل و علا
منزه از عرض و عرضیات بجمیع اقسام آن از این و کیف و متی و وضع
و حلول و نحو آن و منکر آن خارج خواهد بود از مذهب اثنی عشریه چرا که



آن انکار ضرورت مذهبست و مخالف در اینمسئله دو طایفه می
باشند یک طایفه از امت مرحومه است که معروف بصوفیه اند چه اینها
قایلند بحلول نمودن حقتعالی در بدن عارفین و آنها هم نیز طوایفی میباشند
چنانچه گذشت که اینها ناشی شدند در زمان بنی امیه و بنی عباس خلفاء و
جور تایید نمودند ایشانرا بجهة معارضه و معانده نمودن با ائمه هدی
علیهم السلام و بعد متابعت نمودند ایشانرا در اعمال و اقوال و لوفی
الجمله متصوفه از سایر فرق و از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم لعن بسیاری
وارد شده است در حق ایشان و طریقه ایشان در حلول و اتحاد مختلفات است
بعضی قایلند بحلول کردن خدا در دل عارف چون آب کوزها و بعضی قائلند
بحلول علی طریق الامتزاج مانند شیر و شکر و برخی قائلند باتحاد بالنسبه
بجمیع ممکنات مانند موج دریا و بعضی چون نیم و نیم میدانند بعضی ظاهر را
واحد و مظاهر را متعدد میدانند چون شعاع شمس که در روزنهای
بسیار ظاهر میشود و طایفه دیگر که قائلند بحلول طایفه نصاری میباشند
ما حصل مذهب ایشان چنانچه شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول و
علامه نراقی در سیف الامه بیان نموده اند آنستکه ایشان باقانیم ثلاثه

بیان اعتقاد نصاری که سه فرقه اند

وهذا



و لفظ اقنوم لغت سریانی است که بعربی معنای آن اصل و سبب
هر چیزیست که از او تعبیر کرده میشود بذات که وجود کل از او است
و اب و ابن و روح القدس اشاره باو است و اقنوم اب عبارت از وجود
است و اقنوم ابن علم او است و اقنوم روح حیوة او است و اقنوم اب
حلول نموده در روح القدس و بتوسط او داخل در رحم مریم شده است
و از اینجا حلول نموده است در عیسی که اقنوم ابن است و عیسی از اینجهة
پسر خدا است و اصل اصول دین در نزد ایشان چهارده چیز است هفت
از آن تعلق دارد بالوهیت و هفت دیگر بانسانیت و اما آن هفت
که تعلق دارد بالوهیت اول اینکه خدا یکی است دویم آنکه
آن خدای یکی پدر است سیم آنکه همان خدای یکی است و پدر است پسر است
چهارم آنکه همان خدای که پدر و پسر است روح القدس است پنجم آنکه
آن خدای صفات مذکوره عین ذات او است مربی و پروردگار است ششم آنکه
آن خدای شفاعت کننده است هفتم آنکه آن خدای تجلی کننده است و اما
آن هفت که تعلق بانسانیت دارد اول آنکه آن خدای اینکه صاحب صفات مذکوره
بتوسط شخص بدنیا آمده است داخل رحم مریم شد دویم آنکه آن خدای

کہ داخل رحم مریم شد بدنیا آمده است سیم آنکه آنخدائیکه بدنیا آمده است
بدار کشیده شده است و بعد از آن مدفون است چهارم آنکه آنخدا بعد از
مدفون شده داخل جهنم شد از برای خلاص کردن ارواح همه پیغمبران
و مؤمنان و اوصیاء که از اول ابتدای دنیا تا آن زمان که مرده بودند و
در آنجا بحبس شیطان گرفتار بودند و انتظار آمدن خدا را میکشیدند پنجم آنکه
همان خدا که داخل جهنم شد همراه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان بدنیا بر گشته
و رجعت نمود ششم آنکه همان خدا بعد از رجعت نمودن بدنیا بعد از
انقضای پنجاه روز ارواح مؤمنان و پیغمبران و اوصیا را با خود برداشته
باسمان بالا رفته و در دست راست پدر خود قرار گرفت هفتم آنکه همان خدا
با صفات مذکوره از آسمان نازل خواهد شد و در صحرا از صحراها شادیوان
خلایق خواهد کرد نیکوکاران را به بهشت و بدکاران را بجهنم خواهد فرستاد
اینست اصول دین ایشان و آنچه بیان شد از مذهب نصاری و مذهب صوفیه
در اتحاد و حلول در همه مخلوقین و یا در صنف خاص که عرفا باشد و یا در شخص
خاص چنانکه عیسی بن مریم باعتقاد نصاری است باطل و عاطلست و بلکه
معتقد اینها مشرک و کافر است و بلکه عین شرک و کفر است اختصارا
صدر دلیل



دو سر دلیلی بیان میکنیم که بسیار تطویل کلام و باعث اذیت نگاه
و ملاحظه کنندگان نشود اگر چه قدری از دلایل عقلیه و نقلیه سابقا
در بطلان مذاهب بیان نمودیم که ملاحظه کننده با دقت تمام
درک مطلب را خواهد کرد احتیاج بتکرار نداشت ولی توضیحا
بیان میشود دلیل اول آنکه اگر مراد از اتحاد اتحاد حقیقی است
آن محال و ممتنع است بجهة اینکه مراد از اتحاد صیرورت شیئین
موجودین شیئا واحدا حقیقیا یعنی دو چیز موجود موجود واحد
شود حقیقة او از ممتنعات است در ممکن کجا مانده در واجب بعلة
اینکه این هر دو موجودند بدو وجود اتحاد نخواهد شد و اگر هر دو
معدوم شوند دیگر موجود نخواهد بود که اتحاد صحیح آید پس اگر یکی موجود است
دون آخر پس نیز اتحادی نخواهد بود زیرا که اتحاد معدوم موجود بمعدوم
اثری است غیر معقول پس اتحاد حقیقی مستحیل است فی حد نفسه
و از ممتنعات ذاتیه است پس محال خواهد بود اثبات اتحاد بمعنای
حقیقی آن از برای غیر و اگر مراد ایشان اتحاد مجازی آن باشد پس
آنهم نیز متصور میشود بدو وجه اول آنکه متحد شوند آن دو امر علی نحو

موجود با موجود دیگر ... یا معدوم ... الآخر



الامتزاج و الاختلاط که فعل و انفعال حاصل میشود میان این دو چیز
شدن و اختلاط یافتن ثانی آنکه منقلب شود احدهما بدیگری باستحاله
و بخوان چون صیرورة الماء هواء که حاصل آن استحاله شدن احدهما
باشد بدیگری بالکون و الفساد و این هر دو قسم از اتحاد مجازی اگر چه
ممکن و متصور ند فی نفسه و از ممتنعات ذاتیه نخواهد بود لکن
اتحاد باینمعنی نیز استحاله دارد نسبت بواجب بالذات چه انفعال و تأثیر
و تأثر کون و فساد و ترکیب یا امتزاج از لوازم ذاتیه حادث و ممکن است و
حقتعالی منزه است از جمیع این صفات حادثه چنانچه سابقا بیان نمودیم
و اختصارا اسم لاحقا بیان خواهد شد دلیل دویم آنکه اگر حقتعالی حلول
نماید در شیئی خالی از این نیست که محل آن یا قابل است از برای انقسام و یا
غیر قابل است از برای انقسام و بنا بر اول لازم خواهد آمد ترکیب حال چه
انقسام محل مستلزم است مر انقسام حال را و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد
که حقتعالی اصغر الاشیاء باشد تعالی شأنه العزیز عما یقول الظالمون علوا کبیرا
سیم آنکه اگر حقتعالی حال در شیئی باشد خالی از این نیست که آن حال و محل هر دو
یا مقارن در وجودند و یا محل مقدم بر حال است و یا عکس آن و اما الخیر که
تقدم

وجه ثانی



تقدم حال باشد بر محل پس آن از ممتنعات است و خارج از معقول است بنابر
چه وجود حال و تحقق آن فرع وجود محل است و بنا بر اول لازم خواهد آمد
تعدد قدما و آن هم نیز محال است و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد حدوث
واجب تعالی چه در این وقت مسبوق خواهد بود تقدم محل بر حال و آن مستلزم
تناقض است چه ثابت شد به براهین قطعیه قدم حقسبحانه و تعالی و اگر
حادث باشد هر آینه لازم خواهد آمد اجتماع قدم و حدوث در شخص واحد
و هو کما تری دلیل چهارم بر بطلان اتحاد و حلول اخبار متواتره از
اهل بیت عصمت و طهارت است علاوه از آنچه گذشت از اخبار سابقه
از امتناع ترکیب و تجسم و جوهریت و عرضیت در حق واجب تعالی که دلالت دارند
بر تنزیه حقتعالی از حلول نمودن در شیئی و از تشبیه او بصفات مخلوقین
چنانچه جناب سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب
خود میفرماید لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان الی قوله لم یحلل فی الاشیاء
فیقال هو کائن عنها فیقال هو منها بائن یعنی حقتعالی خلق نفرمود آنچه را که خلق
فرمود بجهة قوت و شوکت و سلطنت خود که عظیم شود و قوت و شوکت
سلطنت او تا آنکه فرمودند حلول نفرموده است حق جل و علا در اشیاء

تا آنکه گفته شود که خدا تعالی ثابت و کائن و حلول کننده در اشیاء است و دور نیست در
اشیاء تا آنکه گفته شود که مباین و مفارق از اشیاء است بلکه محیط و عالم
بهمه اشیاء است و چیزی غایب از علم او نخواهد بود و در خطبهٔ دیگر فرمودند
المعروف بغیر کیفیة لا یدرک بالحواس و لا یقاس بالناس و لا تدرکه الابصار
و لا تحیط به الافکار الی قوله و کیف یوصف بالاشباح و ینعت بالالسن الفصاح
من لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم ینأ عنها فیقال هو بائن و لم یخل
منها فیقال این و لم یقرب منها بالافتراق و لم یبعد عنها بالافتراق الخ یعنی
حق سبحانه و تعالی معروف و هویدا است بدون کیفیة که درک کرده نمیشود
بحواس و قیاس کرده نمی شود بناس و درک نمینماید او را ابصار و احاطه باو نمی
نماید افکار و چگونه میشود که وصف کرده می شود بتشبیه و امثال و نعت کرده شود
بالسنهٔ فصحاء کسیکه حلول نکرده است در اشیاء تا آنکه گفته شود که حق
جل و علا کائن است در اشیاء و حلول کننده است در آنها و دور از اشیاء
نیست تا آنکه گفته شود که حق تعالی بائن و مفارق از اشیاء است چه همهٔ اشیاء
در محضر علم اویند و خالی نخواهد بود از تصرف حق جل و علا در آنها و از قائم
نمودن با آنها از فیض وجود خود و خالی از هیچ مکان نخواهد بود تا آنکه گفته شود

حق



در چه مکانست حق جل و علا
حق جل و علا محیط است بهمهٔ امکنه بالعلم و الاشراف و القدرة و لفظ این
گفته میشود در حق کسیکه ناقل از مکانی باشد و بعد گفته شود که در چه مکان
بوده است و اما حق جل و علا منزه از مکان و مکانیات است و قریب نخواهد
بود بامکنه بالافتراق و ملاصقه و چسبیدن و بعید از اشیا نخواهد بود
بافتراق و بینونت چه التصاق و بینونت و مماسه همه از صفات مکان و مکانیات
است و حق سبحانه و تعالی خارج است از مکان و مکانئات پس متصف
نخواهد بود بلوازم مکان و مکانئات و فصول خطب دینیه و اکثر از آن
است که احاطه کرده شود که کلا دلالت دارند بامتناع تشبیه و حلول و تجلی
ذات مقدس او باشد در اشیاء و مقصود مجرد توضیح و تنبیه است
و در توحید بسند خود نقل نموده است که شخصی عرض نمود بخدمت حضرت
مجتبی ع که یا ابن رسول الله وصف نما از برای ما حضرت آفریدگار را پس
آنحضرت بجهت تعظیم و اجلال حضرت حق جل و علا سر مبارک خود را بزیر
انداخته و لمحهٔ تأمل نموده و پس از آن سر مبارک خود را بلند نموده و فرمود
الحمد لله الذی لم یکن له اول معلوم و لا آخر متناهی و لا قبل مدرک و لا
بعد محدود و لا امد بحتی و لا شخص فیتجزی و لا اختلاف صفة فیتناهی فلا



تدرک العقول و اوهامها و لا الفکر و خطراتها و لا الالباب و اذهانها صفته
فیقول متی و لا بدی مما و لا ظاهر ما و لا باطن فیما الی ان قال ذلکم الله رب
العالمین یعنی حمد مخصوص خداوندیست که از برای او اول معلومی نخواهد بود
و نه آخر متناهی بلکه قدیم و ازلی و ابدیست و نه قبلی از برای او خواهد بود که
ادراک کرده شود و بعدی از برای او نخواهد بود که تحدید کرده شود و مدتی از برای
بقاء وجود او نخواهد بود که میعاد تحقیق شود و نه شخصیت و هستی از برای او خواهد
بود که تجزیه کرده شود و اختلاف اوصافی است از برای او که متناهی شود پس درک
نخواهد نمود عقول و اوهام متوهمین و محیط نمیشود فکر و خطرات صاحبان
عقول و اذهان صفت او را تا آنکه گفته شود که در چه زمان بوده است و ابتدای
او از چه شده است و ظاهر بر چه خواهد شد و حلول دخول در چه خواهد نمود
اینست خدای من که پروردگار من و پروردگار عالمیان است و در توحید بسند
خود نقل نموده است از محمد بن مسلم که حضرت امام محمد باقر ع فرمودند باو
که یا محمد ان الناس لا یزال لهم المنطق حتی لا یتکلمون فی الله فاذا سمعتم ذلک
فقولوا لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شیء و در توحید بسند خود
نقل نموده است از عبد الرحیم که سؤال نمودم از حضرت صادق علیه السلام در

مکاتبه



مکاتبه که بآنجناب عرض نمودم که اخبرنی عن الله عز و جل هل یوصف بالصورة
و التخطیط فکتب ع سئلت رحمک الله عن التوحید فتعالی الله الذی لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر تعالی الله عما یصفه الواصفون المشبهون
الله تبارک و تعالی بخلقه المفترون علی الله و اعلم رحمک الله ان المذهب الصحیح
ما نزل به القرآن من صفات الله عز و جل فانف عن الله البطلان و التشبیه
فلا نفی و لا تشبیه هو الله الثابت الموجود تعالی الله عما یصفه الواصفون و لا
تعدوا القرآن فتضلوا بعد البیان یعنی سؤال نمودم از آنجناب که خبر ده مرا از
خدای عز و جل که آیا موصوف خواهد شد بصفت و خطوط چون سایر
مخلوقین پس آن سرور نوشتند در جواب او که سؤال نمودی رحمک الله
از توحید پس منزه است خدای آنچنانی که نیست مثل او شیء و او است
سمیع و بصیر منزه است خداوند از آنچه وصف مینمایند او را وصف کنندگان
که تشبیه کننده گانند حق تبارک و تعالی را بخلق او و کذب افتراء زننده گانند بر خدای
تعالی و بدان رحمک الله اینکه مذهب صحیح آن چیزی است که نازل شده است
باو قرآن از صفات خدای عز و جل پس نفی نما از خدای تعالی بطلان و تشبیه را
پس نفی و تعطیل است و نه تشبیه هو الله الثابت الموجود تعالی الله از آنچه

واصفون وصف مینمایند او را و بجا وزن نما قرار نزا تا آنکه گمراه بشوی بعد
از بیان و در توحید بسند خود نقل نموده است از جناب امام رضا ع که
فرمودند ببعض از اصحاب خود ما تقول اذا قیل لك اخبرنی عن الله عز و
جل اشیء هو ام لا قال فقلت له قد اثبت عز و جل شیئا حیث یقول قل
ای شیء اکبر شهادة قل الله شهید بینی و بینکم فاقول انه شیء لا کالاشیاء
اذ فی نفی الشبیه عنه ابطاله و نفیه قال لی صدقت و اصبت ثم قال الرضا ع
للناس فی التوحید ثلاثة مذاهب نفی و تشبیه و اثبات بغیر تشبیه فمذهب
النفی لا یجوز و مذهب التشبیه لا یجوز لان الله تبارك و تعالی لا یشبهه
شیء و السبیل فی الطریقة الثالثة اثبات بلا تشبیه یعنی آنجناب فرمودند
ببعض از اصحاب خود که چه میگوئی اگر کسی بتو بگوید که خبر ده مرا از خدای عز
و جل که آیا شیء است آن خداوند یا لا شیء است راوی گفته است که
عرض نمودم بخدمت آنجناب که بتحقیق حق عز و جل اثبات فرموده است
قل ای شیء اکبر شهادة قل الله شهید بینی و بینکم پس من می
گویم که حقتعالی شیء است نه مانند اشیاء زیرا که نفی شیئیت از حق
تعالی موجب ابطال و انکار حق عز و جل است فرمودند آنجناب از برای من

کردی



راست میگوئی و اصابه بحق نمودی و پس از آن آنجناب فرمودند که از برای
مردم در توحید حضرت آفریدگار سه مذهب است **اوّل** نفی و انکار
صانع تع و صفات کمالیهٔ او **دوّم** مذهب تشبیه چون جسم و جوهریت
و عرضیت و ترکیب و نحو آن در خدای قایل شدن و خداوند را چون سایر
مخلوق دانستن ولو بوجه من الوجوه و تعلیم مذهب اثبات بغیر تشبیه و
مذهب نفی و مذهب تشبیه غیر جایز است بر حقتع زیرا که خدای تع شبه
با و نخواهد بود چیزی و سبیل حق در طریقهٔ ثالثه است که آن اثبات بلا
تشبیه است و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از ابن ابی نجران که
سؤال نمودم از حضرت جواد امام محمد تقی ع از توحید فقلت له اتوهم شیئا
فقال نعم فقال غیر معقول و لا محدود فما وقع وهمك علیه من شیء فهو خلافه
لا یشبهه شیء و لا تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور
فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول و لا محدود یعنی گفتم با آنجناب که آیا توهم
بنمایم شیء را یعنی اثبات شیئیت را از برای حقتع بنمایم پس فرمودند آنجناب
بلی شیء غیر معقول و لا محدود یعنی شیء که خارج از معقول و محدود است
پس هر چه واقع میشود وهم تو بر آن از شیء پس خدای تع خلاف او خواهد بود



و چیزی بحقتع شباهت ندارد و اوهام و خیالها ادراك او نمینمایند چگونه
ادراك مینماید اوهام او را و حال آنکه خدای تع خلاف آنچیزیست که تصور
کرده میشود در اوهام اینست غیر این نیست که حقتع توهم شیئیت
میشود که اینصفت دارد آن شیء غیر معقول و غیر محدود است و نیز سؤال
شده است از آنسرور که ایجوز ان یقال ان الله عز و جل شیء قال نعم
تخرجه من الحدین حد التعطیل و حد التشبیه و بالجمله اخبار در این باب
کثیر است و خطب وارده از حضرت امیر المؤمنین ع و اهلبیت طاهرین
صلوات الله علیهم مشحون است در باب تنزیه حق جل و علا از تشبیه
و تجسم و امثال آن از نقایص صفات و در بسیاری از اخبار رسیده است
در تنزیه حقتع بعنوان کلیه و کلمهٔ جامعه چنانچه در توحید است از حضرت
امام حسن عسکری که آنجناب از آباء طاهرین خود نقل نموده است که حضرت
رضا ع حدیث فرموده است از پدر بزرگوار خود موسی بن جعفر و از آباء
طاهرین خود که سید انبیاء صلعم فرموده است که ما عرف الله من شبهه
بخلقه و لا وصفه بالعدل من نسب الیه ذنوب عباده یعنی نشناخته است
خدایتعالی را کسیکه تشبیه نموده است حضرت حق جل و علا را بخلق و

ووصف



و وصف نموده است حق جل و علا را بعدالت کسیکه تشبیه داده است
بسوی او گناهان بندگان او را و حدیث شریف صریح است در رد مجسمه
که قایل به تشبیه اند و در رد جبریه که عباد را فاعل مضطر میدانند و حدیث
شریف آشکار است در رد قول جناب شیخ فاضل شیخ احمد احسائی چنانچه
از بعض کلمات او مستفاد میشود که افعال خلق جمیعا افعال خدا است
که بخلق بر پا است چنانچه در شرح زیاره در شرح فقرهٔ و المخلصین فی
توحید الله گفته و اما توحید الافعال فلیس له شریك فی فعله و کل ما تری من
افعال خلقه فهی افعاله بهم کما قال علی ع و القی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله
یعنی اما توحید فعلها پس نیست مر خدای را شریك در فعل او و هر آنچه تو
میبینی از افعال بندگان خود پس آن افعال افعال خدا است بواسطه بندگان
چنانچه گفت حضرت علی ع انداخت در مادهٔ افعال مثال خود را پس ظاهر
نمود از آنماده افعال خود را انتهی و در نزد متشرع این مستلزم جبر است و قول
اشاعره است بلکه افعال عباد منسوب بخود ایشان است و نیز در توحید
بسند خود نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام که آنجناب
فرمودند ان اساس الدین التوحید و العدل فاما التوحید فان لا تجوز

ردّ قول الشیخ احمد احسائی در افعال عباد

على ربك ما جاز عليك واما العدل فان لا تنسب الى خالقك ما لامك عليه
يعنى بدرستيكه اصل واساس دين توحيد است وعدل اما توحيد پس آنستكه
جايز ندانى وروا ندارى بر پروردگار خود آنچه جايز است بر تو وجارى
در تو ميباشد از ذات تو وصفات تو كه حق جل وعلا را منزه ميدانى از
جميع صفات ونقايص صفات واما عدل آنستكه نسبت ندهى بسوى خالق
خود آنچه را كه روا نميدارى آنرا بر خودت از اعمال وافعال كه ملامت كرده بآن
ميشوى ونقص در توحيد تو خواهد بود واحاديث اخبار در اينباب بسيار است
الا آنكه اولى وانسب است كه ختم كرده شود اخبار مذكوره بحديث شريفى كه محمد
بن حنفيه سؤال نموده است از حضرت امير المؤمنين عليه السلام وفى البحار
سئل ابن الحنفية عن الصمد فقال قال علي عم تاويل الصمد لا اسم ولا جسم ولا
مثل ولا شبه ولا صورة ولا تمثال ولا حد ولا حدود ولا موضع ولا مكان
ولا كيف ولا اين ولا هنا ولا ثمة ولا ملاء ولا خلاء ولا قيام ولا سكون
ولا حركة ولا ظلمانى ولا نورانى ولا روحانى ولا نفسانى ولا يخلو منه موضع
ولا يسعه موضع ولا على لون ولا على خطر قلب ولا على شم رائحة منفى عنه هذه
الاشياء معنى حديث واضح واشكار احتياج به تفسير ندارد پنجم از صفات

سلبيه



سلبيه آنستكه كه حق سبحانه محل حوادث وتغيرات نخواهد بود
وصفات كماليه از علم وقدرت ووجود وحيوة وسمع وبصر ونحو آن
از صفات ذات حادث ومتجدد نخواهد بود بلكه صفات ذاتيه او صفات
ازليه است وتجدد وحدوث در آنها راه ندارد ودليل وبرهان بر اين بسيار
بعضى از آنها را بيان ميكنم **دليل اول** آنكه اگر حق سبحانه وتعم محل حوادث
باشد وصفات ذاتيه او متجدد وحادث باشند هر آينه لازم خواهد آمد
انفعال ذات وتغير او بتغير حوادث چه حدوث صفات مستلزم خواهد بود
حدوث محل وتغير محل خود را زيرا كه محل اين صفات قبل عروض صفات حادثه
بر حالت وطريقه بود كه مغاير است مر آن محل را بعد عروض تلك الصفات الحادثه
واين موجب تغير ذات وانفعال ذات خواهد بود كه آن از محالات ذاتيه است
**دليل دويم** آنكه صفات ذاتيه حقتعم از صفات كمال است كه عين ذات است
پس اگر حادث ومتجدد باشد هر آينه لازم خواهد آمد خلو ذات حقتعم از صفات
كمال وآنكه ذات حقتعم قبل از حدوث علم وقدرت وحيوة وامثال آن از صفات
عرى از علم وقدرت وحيوة ونحو آن باشد وآن مستلزم نقص ذات است
تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا **دليل سيم** اتفاق وضرورت مذهب اثنا



عشرى است بر آنكه حق سبحانه وتعم منزه است ومبرا است از تغير وتغير و
انقلاب وحدوث واختلاف احوال ومخالف در مسئله جماعتى هستند (اعتقاد كراميه)
از عامه كه معروفند بكراميه وايشان نيز مانند مجسمه بر تشبيه از
بعض جهات ومعتقدند بآنكه صفات حقتعم جميعا حادث ومتجدد است
ومعتقدند بآنكه جايز است تغير وانفعال ذات حقتعم **دليل چهارم**
اخبار متكاثره وروايات متواتره وارده از ائمه اطهار عليهم صلوات الله
اجمعين لكن اكتفا مى شود بچندى از آنها در توحيد بسند خود نقل نموده است روايت
از حمزة بن ربيع كه در خدمت حضرت امام محمد باقر عم بودم كه داخل شد (ابو م)
بر آنجناب عمرو بن عبيد وعرض نمود بخدمت آنسرور كه جعلت فداك
قول الله عز وجل ومن يحلل عليه غضبى فقد هوى ما ذلك الغضب
فقال ابو جعفر هو العقاب يا عمرو انه من زعم ان الله عز وجل قد زال
من شيء الى شيء فقد وصفه صفة مخلوق ان الله عز وجل لا يستفزه
شيء ولا يغيره يعنى فدايت شوم قول خدا تعم ومن يحلل عليه غضبى
فقد هوى كه در قرآن مجيد است چه معنى دارد وچه چيز است
مراد بغضب الهى چه غضب آن حالت نفسانيه است كه بغليان وخروش

خواهد



خواهد آمد حرارت غريزيه در نفوس حيوانيه در مقام انتقام كه موجب
تغير وانقلاب احوال ايشان است در حين غضب وچون معنى غضب جايز
در حق حق سبحانه وتعم وذات حق سبحانه وتعم منزه است از دخول تغير
وتغير وانقلاب وامثال آن از احوال فلهذا آنجناب فرمودند كه غضب
الهى عبارتست از عقاب الهى واگر كسى گمان نمايد كه حقتعم عز وجل زايل
ميشود از حالتى بسوى حالت ديگر واز وصفى بسوى وصف آخر پس موصوف
نموده حق سبحانه وتعم را بصفة مخلوقين بدرستيكه حق سبحانه عز وجل
متغير نمينمايد او را چيزى وتغيير بر او داخل نخواهد شد ونيز در توحيد
بسند خود نقل نموده است از هشام بن حكم كه شخصى سؤال نمود از
حضرت صادق عليه السلام عن الله تبارك وتعم رضى وسخط قال نعم
وليس ذلك على ما يوجد من المخلوقين الى ان قال فرضاه ثوابه وسخطه
عقابه من غير شيء يتداخله فيهيجه وينقله من حال الى حال فان ذلك صفة
المخلوقين يعنى از براى حق سبحانه وتعم رضا وسخطى خواهد بود آنجناب
فرمودند بلى از براى خداوند تبارك وتعم رضا وسخطى ميباشد لكن
سخط ورضاى او نه بمعناى است كه يافت مى شود در مخلوقين چه رضا

در مخلوقین عبارتست از حالات نفسانیه که بسبب آن حادث خواهد شد در نفس میل و شوق بسوی آنچه مطلوب او است از فواضل و فضایل و نعم که همیشه صاحب آن در سرور و لذت و شادی و بهجت و علی الدوام در تغیر و انقلاب است حالت شخص بواسطه وجود مطلوب و تحقق او یا بواسطه انعدام آن و عدم رسیدن او بمطلوب و رضا و غضب بمعنای مذکوره ممتنع است در حق باریتعالی بلکه رضای او ثواب او است و سخط او عقاب او است مر عباد را در دنیا و یا در آخرت بدون آنکه چیزی داخل شود در ذات مقدس او و بهیجان بیاورد او را و نقل نماید او را از حالی بسوی حال دیگر زیرا که این امور از صفات مخلوقین است و حق سبحانه و تعالی منزه است از صفات خلایق و ممکنات و نیز در احتجاج بسند خود نقل نموده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام آنجناب فرمودند من زعم ان الله یغیره شیء فقد کفر یعنی هر که اعتقاد نماید باینکه حق سبحانه و تعالی را تغییر میدهد چیزی و داخل میشود بر او اختلاف احوال و صفات پس او بتحقیق که کافر شده است و خارج است از ربقه مسلمین و بالجمله اخبار وارده در این مقام خصوصا خطبهها منقوله از حضرت امیر المومنین و ائمه

طاهرین



طاهرین علیهم صلوات الله اجمعین صراحت دلالت و ظهور دارند به تنزیه حق سبحانه و تعالی از تغیر و تغییر و محل حوادث واقع شدن و بیان آن از آنست که استیفاء کرده میشود در امثال رسائل و آنچه ذکر شد در او غنا و کفایت از برای طالبین حق و اهل بصیرت هر کس خواسته باشد خطبهها را در محل خود میابد **ششم از صفات سلبیه** در بیان نفی معانی است از حق سبحانه و تعالی یعنی صفات ذاتیه حق سبحانه جل و علا عین ذات او است نه زاید بر ذات او یعنی چنان نیست که ذات حق تعالی وراء صفات کمالیه او باشد از علم و حیوة و قدرت و سمع و بصر و قدیم و ازلی و ابدی و بخوان که ذات باریتعالی چیزی باشد علاحده و صفات کمالیه او امری باشد وراء ذات بلکه صفات کمالیه او عین ذات او است و بر اینمطلب دلایل بسیار از دلایل عقلیه و شرعیه هست و ما چند دلیل بیان میشود **دلیل اول** آنکه اگر صفات کمالیه حق تعالی زاید بر ذات او باشد هر اینه لازم خواهد آمد ترکب واجب تعالی از دو امر یکی ذات واجب تعالی و دیگری صفات ذاتیه او که زاید بر ذات او است و ثابت و محقق شد در محل خود که ترکب ذات واجب تعالی چه بتراکیب عقلیه و چه بترا



خارجیه از ممتنعات ذاتیه است که امتناع دارد در حق واجب تعالی **دلیل دوم** اگر صفات ذاتیه حق تعالی زاید بر ذات او باشد نه عین ذات او هر اینه مغایر خواهد بود با ذات او بتحقیق المغایرة بمعنی الزیاده و در اینوقت خالی از این نخواهد بود که آن صفات یا قدیمند یا حادث و بنابر اول تعدد قدماء لازم خواهد آمد و آنکه غیر از ذات مقدس او قدیم دیگری با او خواهد بود که زاید بر ذات او است و آن کفر است باتفاق عقل و شرع و بنابر ثانی لازم خواهد آمد خلو ذات از صفات کمال و آنکه حق تعالی العیاذ بالله موصوف شود بجهل و عجز و حدوث قبل از حدوث علم و قدرت و بعبارت دیگر آن باطل است یقینا چه حق تعالی کمال تمام و تمام کمال است و جایز نخواهد بود بر او دخول نقص و عجز **دلیل سیم** اخبار کثیره و روایات متکاثره و احادیث متوارده از اهلبیت عصمت و خاندان طهارت صلوات الله علیهم اجمعین در خصوص اینمطلب دلالت دارند بر اینکه صفات کمالیه واجب تعالی عین ذات او است نه زاید بر ذات او و در توحید بسند خود نقل نموده است از ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول لم یزل الله عز و جل ربنا والعلم ذاته و لا معلوم والسمع ذاته و لا مسموع والبصر ذاته و لا مبصر والقدرة ذاته و لا مقدور الحدیث یعنی شنیدم از حضرت صادق علیه السلام

که میفرمودند



که می

فرمودند که حق تعالی عز و جل ازلی است جلیل و عزیز است پروردگار ما و علم ذات مقدس او است و حال آنکه معلومی در ازل وجود نداشت و سمع که علم بمسموعات است همان ذات او است و مسموع موجود نبود و در ازل و بصر که علم بمبصرات است ذات او است و حال آنکه مبصری وجود نداشت و قدرت همان ذات او است و مقدوری موجود نبوده است در ازل و نیز در توحید و بیان نقل شده است از حضرت رضا علیه السلام که از آنجناب سوال کرده شد که قومی قایلند باینکه حق تعالی عالم است بعلم و قادر است بقدرة و حی است بحیوة و قدیم است بقدم و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر پس آنجناب فرمودند که هر کسیکه قائل باینقول باشد پس او مشرک است و قائل شده است بتعدد آلهه و خارج است از ولایت ما اهل بیت پس از آن فرمودند لم یزل الله عز و جل عالما قادرا حیا سمیعا بصیرا لذاته تعالی الله عما یقول الظالمون و نیز در توحید و امالی نقل شده از حضرت صادق علیه السلام که ابان بن احمر عرض نمود بآنجناب که شخصی از موالیان و دوستان شما قائلست باینکه همیشه سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و علیم است بعلم و قادر است بقدرة پس آنجناب فرمودند در حالتیکه بغضب آمده بود من قال بذلک و دان به فهو مشرک و لیس

من ولايتنا في شيء ان الله تبارك وتعالی ذات علامة سميعة بصيرة قادرة
معنی اين حديث معلوم است وجناب امير المؤمنين عليه السلام در خطبه خود فرموده
اول الدين معرفته وكمال معرفته التصديق به وكمال التصديق به توحيده
وكمال توحيده الاخلاص له وكمال الاخلاص له نفي الصفات عنه لشهادة
كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله
سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد
جهله يعني اول دين معرفت حق سبحانه وتعالی است وكمال معرفت حق جل وعلا ايمان
باو وتصديق واقرار بذات مقدس او است وكمال ايمان باو واقرار بوحدانيت
ذات مقدس او است وكمال ايمان باو از شوائب امكان چه مرجع اخلاص در معرفت
الله تعالی بسوی تنزيه ذات است نه بمعنی اخلاص در عبادات وكمال اخلاص
وتنزيه نفي صفات زايده است از ذات مقدس او زيرا كه شهادة ميدهد
هر صفتي من حيث كونها صفة باينكه آن صفت غير موصوف است وشهادة
ميدهد هر موصوف باعتبار ذات موصوف باينكه او غير صفت است يعني ما
بين ايشان مباينت ومغايرت است بين آن دو چنانچه ظاهر است در اوصاف ممكنات
پس هر كسيكه وصف نمود حق سبحانه وتعالی را بصفت زايده بر ذات او پس
بتحقيق



بتحقيق كه ثابت نمود از براي ذات او قرين وقديمي سوی ذات او وهر كسيكه
قريني از براي ذات او قرار داد پس معتقد شد بتعدد آلهه واثنينيت
او وكسيكه معتقد باشد باثنينيت او پس بتحقيق كه قائل شده است
بتجزيه ذات او وتركيب او وكسي كه قائل بتركيب وتجزيه ذات شده پس
او جاهل است بمعرفت حق سبحانه وتعالی **دليل چهارم** ضرورت مذهب
اثنا عشريه وفرقه اماميه است كه صفات ذاتيه حق تعالی زايد نخواهد بود
بر ذات او مانند صفات نفسانيه وساير ممكنات كه زايد بر ذات ايشان است
ومخالف در اين مطلب جماعتي ميباشد از اشاعره بلكه ظاهر آنست كه اتفاق [اعتقاد اشاعره]
علماء اماميه است بر آنكه صفات ذاتيه حق تعالی عين ذات مقدس او است
نه زايد بر ذات او چنانچه اشاعره ميگويند ونه آنكه ذات نايب صفات است
چنانچه بعضي توهم نموده اند كه نفي صفات كمال نمودند وقائل شدند بنيابت
ذات از صفات ونه آنكه صفات امريست اعتباري كه تاصلي از براي او در
وجود خارجي نباشد وبلكه جناب مرحوم ملا جعفر استرابادی وجناب آقا سيد
اسمعيل طبرسي ادعاء ضرورت مذهب اثنا عشريه نموده اند بعينيت صفات واينكه
منكر آن خارج از مذهب اثنا عشريه است وگفته اند كه اعتقاد كردن باينكه



صفات ذاتيه خداوند عالم عين ذات او است وزايد بر ذات او نيست
كه اينها از معاني بودن واجب الوجود است از اصول مذهب است ومنكر
اين داخل در مذهب اثنا عشري وجعفري نيست ومخلد در جهنم خواهد
بود ومجلسي عليه الرحمة در كتاب عقايد مختصره خود فرموده است كه فما
ثبت في الدين بالآيات والاخبار المتواترة انه تعالی احدي المعنی ليس له صفات
صفات زايدة بل صفاته عين ذاته **هفتم از صفات سلبيه**
نفي احتياج است از حق تعالی يعني حق سبحانه وتعالی غني بالذات است وحاجت
وافتقار واحتياج در ساحت قدس وجلال او راه ندارد ومحتاج نخواهد
بود باحدي نه در ذات خود ونه در صفات وثابت است اين مطلب بدلايل
عقليه ونقليه وشرعيه چنانكه بسياري از ادله در باب توحيد خواهد
آمد انشاء الله تعالی **دليل اول** آنكه افتقار واحتياج از خواص ذاتيه
امكانست واگر حق سبحانه وتعالی محتاج بماسوای خود باشد هر آينه لازم
خواهد آمد انفعال او از غير ومتأثر شدن او بماسوی خود وانفعال
وتأثر حق سبحانه وتعالی از محالاتيست كه متفقند عقل وشرع ببطلان
او **دليل دويم** آنكه اگر حق سبحانه وتعالی محتاج باشد بماسوای خود هر آينه
لازم



لازم خواهد آمد دور مصرح چه ماسوای واجب الوجود از ممكنات محتاجست
بسوی واجب الوجود واگر ذات مقدس او هم محتاج بسوی غير باشد هر آينه
دور ظاهر روان باطلست بالبديهه **دليل سيم** آنكه اگر حق تعالی محتاج [خواهد شد]
بماسوای خود باشد خالی از اين نيست كه آن ديگری كه محتاج اليه ورفع
كننده احتياج حق سبحانه وتعالی است يا واجب الوجود بالذاتست ويا
ممكن الوجود بالذاتست ويا ممتنع الوجود بالذاتست چه جميع آنچه متصور
ميشود از اين سه قسم خالی ومتصور نخواهد شد وجميع اين اقسام باطل
ومحالست چه بنا بر اول لازم ميآيد تعدد قدماء وبنا بر ثانی لازم خواهد
آمد دور يا تسلسل وبنا بر ثالث لازم خواهد تأثير عدم ونيستی صرف
در وجود وجميع اينها از محالات عقليه ميباشد وادله شرعيه در اين
خصوص آيات كثيره واخبار متواتره وضرورت در جميع مذاهب واديان
بلكه ضرورت فطريه از براي كافه كاينات در غنای حق سبحانه وتعالی وافتقار
همه موجودات بسوی ذات مقدس او ميباشد پس محتاج نخواهد بود بسوی بيان
وتفصيل دلايل وخطب نقليه كه در باب توحيد ذكر خواهد شد دليل
بر اين مطلب خواهد شد وعاقل فطن از خطب وارده در كيفيت توحيد درك

اینمطلب و سایر مطالب را خواهد نمود ان شاء الله تعالی **الباب الثانی فی**
**التوحید یعنی توحید واجب الوجود لذاته و تفصیل آن**
و چون مراتب توحید بر چهار قسم است لهذا در چهار فصل بیان میشود **فصل**
**اول** در بیان توحید در ذات **فصل دویم** توحید در صفات افعالیه **سیم**
توحید در افعال و اعمال **چهارم** توحید در عبادات **اما فصل اول** که توحید
در ذاتست از حیثیت واجب الوجود بودن است و او بر دو نوع است یکی نفی
شریک از او و دیگری نفی ترکیب از اجزاء پس لابد است از تکلم در دو فقره **فقرهٔ**
**اول** یعنی اثبات توحید واجب الوجود بطریق نفی شریکست دلیل بر آن چند
وجه است عقلاً و نقلاً و شرعاً **بدانکه** واجب الوجود را شریک نتواند بود
نه در ماهیت و نه در وجوب وجود اما در ماهیت بسبب آنکه مشارک در ماهیت یا
مجانس باشد یا مماثل بجهت آنکه ماهیت مشترکه اگر تمام حقیقت هر دو بود متشارکین
متماثلین باشند در صورتیکه دو شدند لازم میآید ما به الاشتراک که در آن
شریک باشند و ما به الامتیاز که از یکدیگر ممتاز بشوند پس در اینوقت لازم
میآید واجب الوجود نباشند بجهت آنکه هر یک در قوام تشخص محتاج بغیر خود
میباشند و این بالبداهه باطلست بلکه محالست و اما آنکه واجب الوجود را شریک





در وجوب وجود نیست بجهت آنکه معلومست که وجود در واجب عین حقیقت
اوست پس اگر واجب الوجود دو تا باشد حقیقت وجود مشترک باشند میان
هر دو و حقیقت مشترکه میان دو چیز یا جنسی باشد یا نوعی بهر تقدیر ترکیب
واجب لازم آید چنانکه در دلایل معلوم خواهد شد بچند دلیل **دلیل**
**اول** اینکه اگر واجب الوجود بالذات متعدد باشد پس امتیاز بین آن دو ناچار خواهد
بود مگر بامر خارج از ذات پس محتاج خواهد بود حضرت حق در اصل وجود
خود بغیر و آن باطلست جداً چرا که این نقص است که منافی با واجب الوجود
بالذاتست و اینکه این خارج از ذات یا واجب است یا ممکن یا ممتنع و همهٔ
آن باطلست اما واجب بجهت آنکه مفروض آنست که آن ما به الامتیاز
امریست خارج از ذات نه جزء ذات تا آنکه واجب باشد و اما ممتنع پس
بجهت آنکه مستلزم خواهد بود افتقار موجود را بمعدوم و آن باطل است بالکلیه
کجا مانده در واجب الوجود بالذات و اما ممکن پس بجهت آنکه مستلزم خواهد
آن دو صریح را چه ممکن در اصل وجود خود محتاج بر واجب الوجود است اگر
واجب الوجود هم نیز محتاج بممکن الوجود باشد در اصل وجود پس هر اینه
لازم خواهد آمد دور مصرح و آن باطلست یقیناً **دلیل دویم** بر نفی



شریک از او آنکه اگر واجب الوجود متعدد باشد خالی از این نیست که هر یک از آن
دو قادرند بر منع دیگری از آنچه اراده نموده است یا غیر قادرند بر منع هر یک
از آنها مر دیگری را اگر غیر قادرند هر یک از آنها مر دیگری را آن عجز و نقص است
که منافیست با واجب الوجود بالذات و اگر قادرند بر منع هر یک از آن مر دیگری را
پس ممنوع حادث و متأثر از دیگری خواهد بود چون سایر محدثات و مصنوعات
که محتاج است بمؤثر در وجود و این دلیل مسمی میباشد در نزد متکلمین
بدلیل تمانع که مستفاد شده از قوله تعالی وَمَا كَانَ مَعَهُ إِلَٰهٌ إِذًا لَذَهَبَ
كُلُّ إِلَٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ و هم چنین از قوله تعالی لَوْ كَانَ
فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا **دلیل سیم** آنکه اگر واجب الوجود متعدد
باشد خالی از آن نیست که هر یک از آنها قادرند بر کتمان نمودن شیء را از
دیگری و یا غیر قادرند بر کتمان او از دیگری و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد
عجز و نقص آن و آن منافیست با واجب الوجود بالذات و بنا بر اول پس لازم
خواهد آمد جهل از دیگری که جایز است بر او کتمان و جهل از علامات حدوث
و مصنوعیت است چون سایر محدثات و مصنوعات و آن غیر قابل است
از برای وجوب وجود **دلیل چهارم** آنکه چنانچه وجود آثار صانع از خلق





مخلوقات و ارسال رسل و رسائل و اذهاب آفتاب و ماه و ارجاع آنها و سایر
صنایع او دلیل است بر وجود او هم چنین عدم اینها و انتفاء آنها از آنچه
فرض شریک او میباشد دلیل است بر عدم و انتفاء شریک او بجهت آنکه
فطرت سلیمه و عقول مستقیمه شاهدان عدلند و علم عادی قاضی بر آنست
که اگر دیگری متحکم میشد آثار او مستور و ملکات او محجوب نمیماند و هر اینه خبر او
میرسید بر مخلوق و حال او با خداوند عالم جل ذکره از توافق و تخالف معلوم
و هر اینه میفرستاد بسوی خلق رسولی و اجراء اوامر و نواهی خود را میکرد و وعد
و وعید از او صادر میشد و بتجویز وجود همچو کسی با فرض نرسیدن خبر او و با فرض
نشناختن احکام احوال او و احتمال غیر مضر نیست بر مدعی و ستارهٔ این برهان
از مشرق باب المدینه و افق عالم عقل کل درخشان و طالع گشته است چنانکه
در وصیت ولد خود امام حسن علیه السلام یا محمد حنفیه بنا بر اختلاف روایت
فرموده است واعلم یا بنی انه لو کان لربك شریک لاتتك رسله و لرأیت
آثار قدرته و ملکه و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته و لکنه اله واحد
کما وصف نفسه یعنی بدان ای پسر کوچک من اگر شریکی برای پروردگار تو
میشد هر اینه ایلچیهای او بسوی تو میآمد و هر اینه آثار قدرت و ملک و سلطنت

او را امید بکو و امثال او را میشناختی ولکن خداوند تو یکی است چنانکه نفس
خود را وصف کرده است **دلیل پنجم** آنکه تفرد بصنع کمالیست که فوق کمالات
و سلب کمال از ذات حضرت ذو الجلال محال است پس شریکی و نظیری برای
او نمیباشد تا لازم بیاید نفی کمال از او **دلیل ششم** آنکه هرگاه قدیم دو
نفر باشند متغایرین لازم میآید که در مابین ایشان فرجه قدیمه بوده باشد
پس لازم میآید که قدما سه نفر بوده باشند و اگر سه تا باشند لازم میآید که
پنج تا بشوند و اگر چهار تا باشند هفت تا باید باشند الی ما لا نهایة له پس
لازم میآید تسلسل و اگر بگوئی فرجه میان دو نفر امر اعتباریست و تسلسل
در امر اعتباری جایز است جواب گفته که فرجه قدیمه امریست واقعی و در
امر یکه واقعی باشند لابد است از تغایر و تمایز واقعی میان ایشان و همین
تغایر و تمایز را فرجه میگویند و آن امر واقعی است نه فرضی و اعتباری و علاوه
براین مدعی اقرار دارد که زیاده بر اثنین باطل است پس ملزوم هم باطل است
که دو نفر متغایرین باشند چون ظاهر شد وجه استدلال فرجه پس اولی و
انسب نقل نمودن حدیث شریفی است که متضمن دلیل فرجه است چنانچه
در احتجاج نقل نموده است از هشام بن حکم که زندیقی سوال نموده است از حضرت
صادق



صادق علیه السلم و قال لم لا یجوز ان یکون صانع العالم اکثر من واحد قال
ابو عبد الله ع لا یخلو قولك انهما اثنان من ان یکونا قویین او یکونا ضعیفین
او یکون احدهما قویا و الاخر ضعیفا فان کانا قویین فلم لا یدفع کل واحد
منهما صاحبه و یتفرد بالتدبیر و ان زعمت ان احدهما قوی و الاخر
ضعیف ثبت انه واحد کما نقول للعجز الظاهر فی الثانی و ان قلت انهما
اثنان لم یخل من ان یکونا متفقین من کل جهة او مفترقین من کل جهة
فلما راینا الخلق منتظما و الفلك جاریا و اختلاف اللیل و النهار و الشمس
و القمر دل صحة الامر و التدبیر و ائتلاف الامر علی ان المدبر واحد ثم
یلزمك ان ادعیت اثنین فلا بد من فرجة بینهما حتی یکون اثنین فصارت
الفرجة ثالثا بینهما قدیما معهما فیلزمك ثلاثة و ان ادعیت ثلاثة لزمك
ما قلنا فی الاثنین حتی یکون بینهم فرجتان فیکونوا خمسة ثم یتناهی
فی العدد الی ما لا نهایة له فی الکثرة یعنی آن زندیقی عرض کرد بخدمت آن
که چرا جایز نبوده باشد اینکه صانع عالم اکثر از واحد باشد پس آنجناب
احتجاج فرمودند برای آن زندیق بوجوهی اولا ببعض وجوه ادله تمانع
و فرمودند که خالی از آن نیست که آن دو واجب الوجود یا هر دو قوی‌اند



یا هر دو ضعیفند و یا احدهما قوی است و دیگری ضعیف و همه آن باطلست چه
اگر هر دو قویین باشند که از برای هریك غایة قوة باشد علی سبیل الاطلاق
بدون عجز و ضعف که اقتضا نماید قهر و غلبه بر هر چیز را از ما سوی خود
پس چرا مدافعه نمینمایند هریك مر دیگری را تا آنکه منفرد باشد بتدبیر الوهیت
و اگر هر دو ضعیف باشند پس آن نیز باطل است بواسطه عجز ظاهر
چه ضعیف منافی با الوهیت است و متعرض نشدن آنحضرت و را انتفاء او را
بجهة کثرة ظهور است یا آنکه وجه آن استفاده از ثالث میشود و اگر
احدهما قوی باشد از دیگری پس ثابت است الوهیت از برای آنکه قوی است
و واحد است چنانچه ما قائل بآن میباشیم و آن دیگری غیر قائل است مر
وجود را بجهة عجز ظاهر و ثانیا احتجاج فرمودند بوجه دیگر که تعبیر کرده
میشود از او ببرهان تلازم چنانچه خواهد آمد بقوله ع انهما اثنان
یعنی اگر فرض نمائید دو موجود را که قدیم باشند پس امر خالی از این نخواهد
بود که یا هر دو متفقند از هر جهة و یا هر دو مختلفند از هر جهة و یا آنکه
متفقند در بعض جهات و مختلفند در جهات دیگر و همه این وجوه
باطل است **اما اول** بجهة آنکه اثنینیت متحقق نخواهد شد بعد از امتیاز
و الاختلاف



و اختلاف بین شیئین و اتفاق از جمیع جهات منافی با تعدد است
**و اما ثانی** مختلف از جمیع جهات باشند که از این تعبیر کرده میشود
ببرهان تلازم چنانچه ذکر خواهد شد پس بجهة آنکه انتظام خلق و ائتلاف
امر و صحة تدبیر دلیلند بر وحدت مدبر **و اما ثالثا** که متفق از بعض
جهات باشند و ممتاز از جهات اخر که فاصل و ممیز باشد نیز آن دو
که از او تعبیر کرده میشود بدلیل فرجه پس بجهة آنکه آن مستلزم است عدم تناهی
الهه را و آن باطلست قطعا **دلیل هفتم** بر نفی شریك از او برهان
تلازم است که نیز منتسب بسوی حضرت صادق ع چه آنجناب در
همین حدیث فرجه اشاره بسوی او فرموده است بقوله ع و ان قلت انهما
اثنان الخ و نیز در حدیث دیگر بیان آنرا فرموده است چنانچه در کتاب
توحید بسند خود از هشام بن حکم نقل نموده است که قلت لابی عبد الله
ع ما الدلیل علی ان الله واحد قال اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال
عز و جل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی عرض نمودم بخدمت
آنجناب که بچه دلیل حق سبحانه و تعالی واحد است و اکثر از واحد نیست
فرمودند آنجناب که اتصال تدبیر و انتظام امر و تمامیت صنع حق تعالی برهان است

بر وحدت حق سبحانه و تعالی چنانچه حق تعالی فرموده است بقوله لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا یعنی برهان تلازم نیز مانند برهان تمانع مستفاد
است از آیه شریفه و حاصل این برهان آنکه جمیع اجزاء عالم از
علویات و سفلیات با نهایت اختلاف طبایع آنها بواسطه شدت
ارتباط هر یک با دیگری و تلازمی که حق تعالی اجزاء ساخته بظاهر اسباب
در میان آنها کانه بمنزله سلسله واحده است که برشته نظم در آورده
شده است و از محالات در عقول است که بمثل این التیام و ارتباط
در خارج صورت وقوع پذیرد مگر بوحدت صانع و مؤلف آن چه اگر
مختلف و متعدد شوند صانع آن هر آینه مختلف و متعدد خواهد بود
مصنوع ایشان و ایتلاف و انتظام مذکور مختلف و متشتت خواهد
شد چنانچه ظاهر و هویدا است در صور و مصنوعاتی که حاصل می
شود در بین مخلوقین از اهل صناعات که دو صورت و دو مصنوع از
آنها بر نسق واحد نخواهند بود و انتظام و ایتلاف بین آنها و ابدا متحقق
نخواهد شد پس اتصال تدبیر و انتظام امور دلیلست قطعی بر وحدت صانع
و مدبر آن قطعا **دلیل هشتم** آنکه حضرت امام رضا عم بنا بر آن فرموده است

در مقام



در مقام مباحثه و الزام خصم چنانچه در توحید بسند خود نقل نموده است
از فضل بن شاذان که شخصی از زنادقه عرض نمود بخدمت آنجناب که انی
اقول ان صانع العالم اثنان فما الدلیل علی انه واحد لانک لم تدع فقال ع
قولک انه اثنان دلیل علی انه واحد لانک لم تدع الثانی الا بعد اثباتک
للواحد فالواحد مجمع علیه و اکثر من واحد مختلف فیه یعنی عرض نمود بآن
که من میگویم صانع عالم متعدد است و مربی عالم دو چیز است پس چه
دلیل داری بر وحدت صانع عالم پس آنجناب فرمودند از بابت الزام باینکه
همین قول تو که صانع که میگویی عالم دو چیز است و اکثر از واحد است
دلیلست براینکه پروردگار عالم واحد است زیرا که تو ادعاء خدای دویمی نمینمائی
مگر بعد از ثبوت و اثبات کردن تو و اقرار نمودن تو بر خدای واحد پس واحد
مجمع علیه است که ثبوت او قطعی است و اکثر از واحد که تو ادعای اورا مینمائی
مختلف فیه است پس برای تو است اثبات دویمی **فصل دویم** در بیان
توحید واجب الوجود است بطریق نفی ترکیب **دلیل اول آنکه** تعدد
واجب الوجود مستلزم نفی اصل وجود واجب الوجود است چه تعدد لا محاله
لازم میدارد ما به الاشتراک و ما به الامتیاز بین الامرین وجودیین و الا



متعدد نخواهد بود مگر جنسیه و نوعیه و ما به الامتیاز بین آنها نخواهد بود
مگر عوارض مشخصه که عارض هر فرد میشود و اینها همه از خواص ممکنست
پس اگر واجب الوجود بالذات متعدد باشد هر آینه تعدد او مستلزم خواهد
بود خروج واجب الوجود را از واجبیت و دخول او در حد امکان و آن از
انقلاب محال است **دلیل دویم** آنکه اگر متعدد باشد واجب الوجود
بالذات هر آینه ترکیب واجب تعالی لازم خواهد آمد زیرا که تعدد واجب الوجود
مفروض نمیشود مگر بقرار دادن مفهوم واجب الوجود را جنس از برای فردین
و جنس لا محاله جزء ذات خواهد بود نه تمام ذات پس لا بد باشد مر او را جزء
دیگری که فصل وی باشد پس مستلزم ترکب واجب خواهد بود و حال آنکه
ثابت نمودیم در سابق براهین عقل و نقل امتناع ترکب واجب تعالی را پس
امتناع ترکیب دلیل است بر امتناع تعدد واجب الوجود **توضیح این
دلیل اینکه** ترکیب ممتنع است در واجب الوجود مطلقا خواه ترکیب غیر
از واجب و خواه ترکیب واجب از غیر اما ترکیب واجب از غیر بسبب آنکه ترکیب
منافی وجوب وجود است بجهة آنکه ترکب مستلزم احتیاج بغیر است در
وجود لا اقل باجزاء مرکب و احتیاج در وجود منافی وجوب وجود است و اما ترکیب

غیر از واجب



غیر از واجب بسبب آنکه ترکیب حقیقی مستلزم احتیاج هر یک از اجزاء است
بآن دیگری بر وجهی که دور نشود چه اگر اجزاء همه بهم محتاج نشوند بالضروره
مرکب حقیقی نمیباشد اما هیچیک محتاج بآن دیگری نباشد کالحجر الموضوع
فی جنب الانسان است و اگر یکی محتاج و آن دیگری محتاج نباشد مثل جسم
که سیاه لا بد محتاج است و جسم محتاج سیاه نیست پس این از قبیل
صفت و موصوف میباشد نه مرکب حقیقی مانند سریر باشد که اصل و ماده
سریر قطعه های چوب است از اینجهت که ماده سریر است محتاج است بهیئت
و هیئت سریر بنا بر آنکه عرض است محتاجست بقطع خشب پس چیزی اگر مرکب
باشد از واجب الوجود بترکیب حقیقی لازم آید احتیاج واجب بغیر و آن منافی
وجوب وجود است و ایضا اگر واجب الوجود ذا اجزاء باشد و آن جزو اگر
مقدم بر او باشد او اولیست بر الوهیت و اگر متاخر باشد حادث
میباشد و خداوند عالم محل حوادث نمیباشد و اگر معا باشند لازم
میآید تعدد قدماء و این باطل است جدا و از اینجا ظاهر گردید که وجود
واجب الوجود نیست غیر از ذات خود که زاید بر ذات باشد بلکه آن وجود
عین ذات بحت است غیر منقسم نه عقلا و نه وهما و نه عینا پس وقتیکه

چنان شد واحد بمعنای اولی هم میباشد که لا شریک له میباشد و بآن
اینمعنی که عدم ترکیب در ذات باشد بعضی قائل شده اند براینکه اورا
مجرد نمیتوانند چنانکه ممکنات غیر مرکبه را مجرد مینامند هرچند که خالی
از زوجیت و ترکیب نیستند بجهة اینکه اسماء الله توقیفی است بلکه وصف
اورا باحدیت و واحدیت میاورند و چون کلام باینمقام منجر گردید
مناسب است چند مطالبی که از علماء بیان و تقریر کرده و توضیح نموده
اند بجهة ناظرین نوشته شود که در دست فهمیده شود آنچیکه اشاره
نموده اند اینست **اول** آنست که خداتع را جنس نمیباشد بجهة
آنکه جنس عبارتست از جزء مشترک مابین انواع و ثابت کردیم که
خدارا جزء ندارد **دویم** آنست که او را فصل نمیباشد بسبب آنکه
فصل آن جزء ممیز شیء میباشد از مشارکاتش در جنس پس بیان کردیم
که او را جنس نیست و هر آنچه او را جنس نشد فصل هم نمیباشد **سیم**
آنست که محال است برای خداتع حدی باشد بجهة آنکه حد عبارتست
از تعریف شیء باجزاء و این مستلزم مرکب بودن محدود است و بتحقیق بیان
کردیم که او مرکب نیست بوجهی از وجوه پس برای او حدی نمیباشد **چهارم**





آنست که خداتع مشتهی و نافر نیست بجهة آنکه شهوت و نفرت از توابع
مزاج است که او تابع ترکیب است و بیان کردیم که ترکیب در خداتع
محال است پس از اینجا معلوم شد که هر صفتی که از صفات مزاجیه باشد
خداوند تع باو متصف نمیباشد و اتصاف باینصفت محالست
ذاتا مثل فرح و حزن و غضب و تمنی و تاسف و غیر اینها و غضب
و فرح که در اخبار و روایات وارد است از ائمه هدی صلوات الله
علیهم اجمعین تاویل و تفسیر شده است و آنها از صفات ذات
نیستند بلکه از اوصاف افعال است مثل آنکه در خبر وارد شده
ان الله اشد فرحا بتوبة عبده من رجل اضل راحلته و زاده فی لیلة
ظلماء و وجدها یعنی بدرستیکه خداوند عالم مسرور و شادمان تر است بتوبه
کردن بندهٔ خود از مردی که گم کرده باشد مرکب و توشه راه خود را در شب
ظلمانی و بعد از آن پیدا بکند آنرا فرح کنایه از رضا او و سرعت قبول
و حسن جزای او و مراد از غضب عقاب و اراده انتقام از عصاة است
چنانکه در روایت عمرو بن عبید با امام محمد باقر علیه السلام که از آن حضرت
پرسید از قول خداوند عالم و من یحلل علیه غضبی فقد هوی



چه چیز است اینغضب حضرت فرمود آن عقاب است یا عمرو بدرستیکه
هرکس زعم کند که خداتع منتقل میشود از چیزی بسوی چیزی بتحقیق
وصف کرده است او را بصفات مخلوق او و سایر اوصافیکه
سلب کردیم از خداتع در اینمقام همه از اینقبیل میباشد و آنچه برمی
گردد در ظاهر بذات مقدس او جل ذکره بافعال راجع است چنانکه
علماء بیان و توضیح آنها را در کتب خودشان بمقام تحریر آورده اند

**دلیل سیم بر اثبات وحدت حقتع و نفی شریک و ترکیب
و ادله سمعیه از کتاب و سنت و اجماع متواتره و ضرورت
مذهب میباشد اما** از کتاب بدوا آیات اول سورهٔ مبارکهٔ توحید است
که قمی ره روایت میکند که سبب نزول آن آنست که طایفهٔ یهود آمدند نزد
رسول صلی الله علیه و آله و عرض کردند بآنحضرت که چه چیز است حسب و نسبت
رب تو پس سورهٔ توحید مبارکه لکن و در کافی از حضرت صادق ع نقل میکنند که نازلشد
یهود پرسیدند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفتند نسب پروردگار خود را
بما بگو پس حضرت سه روز مکث فرمودند در جواب بعد از آن سورهٔ مبارکه
نازلشد و بهتر آنست که در تفسیر آن اکتفا بتفسیر خود اهلبیت علیهم السلم





بکنیم که ایشانند اهل ذکر که باید از ایشان سؤال بکنیم آنچیزیرا که نمیدانیم
چنانکه خداوند متعال میفرماید فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
و ایشانند اهل البیت و ایشانند خبردار با آنچه در آنخانه میباشد
که صاحبخانه بهتر میداند آنچه در خانه است در توحید از حضرت امام محمد
باقر علیه السلم در تفسیر آن نقل میکند که آنحضرت فرمود قل یعنی ظاهر بکن
آنچیزیکه ما وحی کردیم بسوی تو یا پیغمبر و خبر دادیم بتو بتالیف حروف آن
چنان تالیف حروفیکه خواندیم برای تو تا هدایت بکنی بسبب آن آنکسیرا
که گوش میدارد بتو و هو شهید و هو اسمی است که کنایه آورده است
آنرا در حالتیکه اشاره میکند بسوی غایب پس ها تنبیه است بر معنی
ثابت و واو اشاره است بسوی غایب از حواس چنانکه کلمهٔ هذا
اشاره است بر حاضر مشاهد بحواس یا حاضر پیش حواس و این
از آنجهة است که کفار تنبیه آوردند از خداهای خودشان بحرف اشاره
که حاضر و مدرکست و گفتند هذه الهتنا المحسوسة المدرکة بالابصار
پس یا محمد صلعم اشاره بکن بسوی خدای خود آنچنان خدائیکه میخوانی
مردمرا بسوی او تا ما به بینیم آنرا و درک نمائیم آنرا و برسیم براو پس نازل

کرد خدا تعالی قل هو پس ها اشاره است بر اثبات کردن ثابت و واو
اشاره است بر غایب از درک چشمها و لمس کردن حواس و اینکه
بلند است مرتبهٔ خداوند عالم از این بلکه او است مدرک ابصار و مبدع
حواس بعد از آنحضرت باقر علیه السلام فرمود که خبر داد بمن پدرم از
پدرش از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یکشب پیش از قضیهٔ
بدر حضرت خضر را در خواب دیدم باو گفتم چیزی بمن تعلیم بکن که
با آن ظفر یابم بر دشمن خضر گفت بگو یا هو یا من لا هو الا هو پس چون
صبح شد این حکایت را برسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم آن
حضرت فرمودند یا علی یاد گرفتهٔ اسم اعظم را پس این ذکر در زبانم
جاری شد در روز بدر و بدرستیکه امیر المؤمنین ع خواند قل هو الله
احد را پس وقتیکه فارغ شد خواند یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی
وانصرنی علی القوم الکافرین و این را در روز صفین هم میخواند و
میگشت عمار یاسر گفت یا امیر المؤمنین چه چیز است این کنایات فرمود
اسم الله اعظم است و یا عمار التوحید لله لا اله الا هو بعد از آن خواند آن
حضرت شهد الله انه لا اله الا هو و تا آخر سوره حشر بعد از آن پایین آمد پس
چهار رکعت



چهار رکعت نماز خواند پیش از ظهر و بعد از آن فرمود که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمودند الله معنایش آن معبودیست که حیران و
متحیر کرده است خلق را از ادراک ذات او و احاطه بر کیفیت او و الله
آن مستور از حواس خلق است بعد از آن فرمود احد فرد متفرد و احد
و واحد بیک معنی است و آن عبارتست از متفردی که نظیری برای او
ندارد و توحید اقرار است بوحدت و آن انفراد است و واحد متبا
ین است که منبعث از چیزی نباشد و متحد با چیزی نباشد و از این
جهت است گفته اند که بنای عدد از واحد است و واحد از عدد نیست
بجهت آنکه عدد واقع نمیشود بر واحد بلکه عدد دو تا را میگویند پس معنی
قول خدا الله احد آنست که او معبودیست متحیر کرده است خلق را
از ادراک ذات او و احاطه بر چگونگی او و فرد است بخدائی خود متعا
لی است از صفات خلق خود حضرت فرمود خبر داد بمن پدرم زین العا
بدین علیه السلام از پدر خود حسین بن علی علیهما السلام فرمود الصمد
آن چیز نیست که جوف ندارد و الصمد آن آنکسی است که به بزرگی و نهایت
و انتها رسیده باشد و الصمد آنکسی است که نخورد و نیاشامد و الصمد



آنکسی است که نخوابد و الصمد آنکسی است که دائمی باشد که لم یزل و لا
یزال الحضرت فرمود که محمد بن حنفیه میگفت الصمد که قایم بذات خود
باشد که غنی از غیر است و غیر او گفته است الصمد آن متعالی از کون
و فساد است و الصمد آنکسی است که وصف نمیشود بالتغایر حضرت
فرمود که صمد آن سید مطاع را میگویند که بالای او امر کننده و نهی کننده
نباشد و فرمود سوال کردند از علی بن الحسین علیهما السلام از صمد
فرمودند صمد آنکسی است که لا شریک له و لا یؤده حفظ شیء و لا یعزب
عنه شیء یعنی شریک نیست برای او و گران نمیکند او را حفظ کردن شیء
و غایب نمیشود از او چیزی راوی میگوید که زید بن علی گفت صمد آنکسیست
زمانیکه اراده چیز را میگوید کن فیکون و صمد آن کسی است که ایجاد کرد
اشیا را پس خلق کرد آنها را اضداد و اشکال و ازواج و منفرد شد بوحدت
بدون ضد و بدون شکل و بدون مثل و بدون ند راوی میگوید که خبر داد
بما صادق آل محمد علیه السلام از پدر خود که اهل بصره بسوی حسین بن علی
علیهما السلام رفتند و سوال کردند از او از معنی صمد پس آنحضرت
نوشت بسوی ایشان بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلا تخوضوا فی
القرآن



فی القرآن الی آخر حاصل مضمون آن اینست که خوض و غوطه نکنید در
قرآن و مجادله نکنید در او بغیر علم فقد سمعت جدی رسول الله صلی الله
علیه و آله یقول من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوء مقعده من النار
یعنی شنیدم از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود هر کس
بگوید در قرآن بدون علم مهیا بکند نشستنگاه خود را از آتش
و بدرستی که الله تعالی تفسیر کرده است صمد را بقول خود لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفوا احد یعنی خارج نشده است از او چیزی
کثیفی مثل ولد و سایر اشیاء کثیفه که بیرون میاید از مخلوق و نه
بیرون میاید از او اشیاء لطیفه مثل نفس و منشعب نمیشود از او
بدوات مثل خواب و نعاس و خطره و حزن و هم و بهجت و خنده و
گریه و خوف و رجا و رغبت و میل و سآمت و گرسنگی و سیری
و متعالی است از اینکه بیرون بیاید از او چیزی و متولد بشود
از او چیز کثیف یا لطیف و لم یولد یعنی بیرون نیامده خدا تعالی
از چیزی چنانکه بیرون می آید اشیاء کثیفه از عناصر خود مثل شیء
از شیء و دابه از دابه و نباتات از زمین و آب از چشمه و اشجار

از اینجا رونه مثل آنچیزیکه بیرون میاید از او اشیاء لطیف از
مرکزهای خود مثل دیدن از چشم و شنیدن از گوش و شم از
دماغ و چشیدن از دهن و کلام از زبان و معرفت و تمیز از
قلب و مثل آتش از سنگ نه بلکه هو الله الصمد آنچنان چیز نیست
که از چیز نیست و نه در توی چیزی است و نه در بالای چیز نیست مبدع
اشیاء و خالق آنها است با قدرت خود پراکنده میشود آنچیزیکه
خلق کرده است او را برای فنا بمشیت خود و باقی میماند آنچه که
خلق کرده است بعلم خود برای بقا فذلکم الله الصمد الذی لم یلد
و لم یولد عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال و لم یکن له کفوا احد
وهب بن وهب قرشی گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فر
مود آمدند طایفه فلسطین بخدمت امام محمد باقر علیه السلام و سوال
نمودند از او از مسائلی چند پس آنحضرت علیه السلام جواب داد بر ایشان
بعد از آن پرسیدند از الصمد فرمود تفسیر آن در خود او است الصمد
پنج حرف است الف دلیل است بر انیت او و آنست قوله تعالی
شهد الله انه لا اله الا هو و این تنبیه و اشاره است بسوی غائب

ازادراك



از ادراك حواس و لام دلیلست بر الهیت او و بر اینکه هو الله یعنی
او است خداوند عالم و الف و لام مدغم شده اند در زبان
ظاهر نمیشوند بگوش و واقع نمیشوند و ظاهر میشوند در نوشتن دلیل
اند بر اینکه خدای او بلطف او مخفی است درك نمیشود با حواس و
بزبان واصف نمیگنجد و بگوش سامع نمیرسد برای انکه تفسیر الله
آنچیز نیست که متحیر کرده است خلق را از ادراك چگونگی ذات او
بحواس یا بوهم ایشان نه چنین است بلکه خداوند است موجد
اوهام و خالق حواس در عوام و خواص و اینست جز این نیست که ظاهر
میشوند این الف و لام در وقت کتابت تا دلیل شوند بر اینکه الله تبارك
و تعالی ظاهر کرد ربوبیت خود را در ابداع خلق و ترکیب ارواح ایشان
که لطیف است در اجساد ایشان که کثیف است هر وقت که نظر کند عبد
بسوی نفس خود نمیبیند روح خود را چنانکه الف و لام مدغم الصمد بیان
نمیشود و داخل یکی از حواس پنجگانه نمیشود و لکن اگر نظر کند بسوی
کتابت ظاهر میشود بر او آنچیزیکه مخفی و لطیف است پس هر گاه اینکه
فکر نمود عبد در ماهیت یعنی ذات خدا تعالی و کیفیت او حیران و متحیر



میماند در آن و احاطه نمیکند فکرت او بچیزی که تصور بکند او را بجهت انکه
او است خالق صور و هر گاه اینکه نظر میکند بندگان بسوی خلقت خود ثابت میشود
بر او که خداوند عز و جل خالق ایشان است و ترکیب کننده ارواح ایشان
بر اجساد ایشانست و اما صاد پس دلیلست بر اینکه او عز ذکره صادق
و قول او صدق و کلام او صدق است و دعوت کرده است عباد خود را
بر اتباع صدق و وعده کرده است بصدق بخانه صدق و اما میم پس
دلیل بر ملك او و بر اینکه او است ملك حق ثابت است و زایل نمیشود ملك
او و اما دال پس دلیلست بر دوام ملك او و اینکه او عز و جل دایم آست
و متعالی است از کون و زوال بلکه او تعالی شانه مکون کائنات است
آنچنان خدائیکه بتکوین او بوجود آمده است جمیع کائنات بعد از آن
حضرت فرمود هر گاه پیدا میکردم حاملی برای علم خود مر آنچنان علمی
که خداوند عالم بمن عطا فرموده است هر اینه نشر میکردم توحید را
و ایمان و دین و شرایع را از کلمه صمد چگونه میسر میشود این برای من و حال
آنکه جدم امیر المؤمنین علیه السلام پیدا نکرد حمله برای علم خود حتی بود که
نفس میکشید نفس سرد و میفرمود در بالای منبر سلونی قبل ان تفقدونی

سوال



سوال کنید از من قبل از اینکه مفقود کنید مرا بدرستیکه در میان دو
پهلوی من علوم بسیار هست آه آه آگاه باشید پیدا نمیکنم کسی را که حامل
او بشود آگاه باشید بدرستیکه من حجة الله ام بر شما حجة بالغه تابع
نباشید بر قومیکه غضب کرد ایشان را خدا تعالی بتحقیق مایوس شدند
از آخرت کما یئس الکفار من اهل القبور بعد از آن امام محمد باقر
علیه السلام فرمود الحمد لله الذی وفقنا لعباده الاحد الصمد الذی
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و پرهیز داد و دور کرد اینده مارا
از عبادت جبتهای حمد همیشگی و شکر واجب و قول او عز و جل لم یلد
و لم یولد یعنی ولد حاصل نکرد تا ارث ببرد از او و ملك او را و لم یولد
یعنی زاییده نشده است از پدری تا برای او والد بشود شریك در ربوبیت
او و ملك او و نیست برای او کفوی هیچ احدی تا معارض بشود با او در
سلطنت او و در مجمع البیان نقل کرده است از امیر المؤمنین علیه السلام
که شخصی سوال کرد از آنحضرت از تفسیر مبارکه سوره توحید فرمود
هو الله احد بدون تاویل عدد الصمد بدون تبعیض بدد لم یلد یعنی
از او ولد حاصل نشده است که تا موروث هالك بشود و لم یولد یعنی

او متولد نشده است تا خدا شریك او بشود و لم یکن له کفوا احد یعنی
که مثل و کفو او بشود فی البحار مسنداً ان اعرابیاً اتی الی علی بن ابی طالب
علیه السلام یوم الجمل فقال یا علی اتقول ان الله واحد پس اصحاب منع او
کردند که میبینی تفرق حواس قلب علی را پس حضرت منع ایشان نمود و جواب
فرمود یا اعرابی ان الله واحد علی اربعة اقسام وجهان لا یجوزان علی
الله و وجهان یثبتان فیه اما دو تا اول یکی آنکه قصد واحد بالعدد
باشد یعنی از برای او ثانی باشد از نوع او قال فهذا لا یجوز لان ما لا
ثانی له لا یدخل فی باب العدد اما تری انه کفر من قال انه ثالث ثلثة یعنی
فرمود پس این جایز نیست بعلت اینکه آنچه که او را دو می نیست داخل
در باب عدد نمیشود آیا نه میبینی بدرستی شان اینست کافر شد آنکسی
که گفت بدرستی خداوند عالم جل و علا سیمی سه است دویم قول القائل
انه واحد من الناس یرید به النوع من الجنس فهذا ما لا یجوز لانه
تشبیه سبحانه و تعالی عن ذلك یعنی قول قائلی که بدرستی خداوند عالم
یکی است از مردم اراده میکند از او نوعی از جنس ناس پس این چنین است
که جایز نیست بعلت اینکه بدرستی که شان اینست این تشبیه خدا

عز و جل

نیست برای او از خلق او دو



عز و جل است بنوع ناس منزه است خداوند عالم از این تشبیه
یعنی مراد انکه واحدی از نوع یا جنس باشد چنانکه گفته شود بر دو می
بدرستی که او واحد است از خلق اما دو تای دیگر یکی قول القائل
هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه کذلك ربنا یعنی میگوید قائلی که
خدای تعالی واحد است این صفة دارد که نیست از برای او در اشیا
شبیهی چنین است پروردگار ما مثل انکه میگویند افلاطون یکی بود
در حکمت مثل نداشت دویم قول القائل احدی المعنی ای لا ینقسم
فی وجود و لا عقل و لا وهم کذلك ربنا عز و جل اول انکه یعنی منقسم
نمیشود نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم چنین است پروردگار ما عز
و جل اشاره است ترکیب از اجزاء خارجیه و عقلیه واحد باین دو
معنی اخیر استعمال آن در خداوند اعلی جایز است الله واحد یعنی
مثل ندارد بمثل انکه میگویند علامه یکی است و افلاطون یکیست یعنی
در علوم خود مثل و نظیر ندارند هم چنین خداوند واحد است یعنی در
خدائی مثل ندارد در خداوند دیگری نیست دویم انکه واحد یعنی
احد باشد یعنی بسیط است و اجزاء خارجیه ندارد و بخلاف اجسام خارجیه



و هم چنین اجزاء عقلیه ندارد بخلاف جواهر مجرده از عقول و ارواح که
ایشان اگر چند ترکیب خارجی نیست اما مرکبة عقلیه از جنس و فصل است
واجب تعالی بسیط عقلی نیز میباشد و او را ماهیة مرکبة از جنس و فصل
نیست و شیخ صدوق علیه الرحمة روایت کرده است در امالی تا اینکه
روایت ابقال قال دخلت بعبد العظیم بن عبد الله الحسنی او گفته داخل شدم
بخدمت سید و مولای خود امام علی النقی علیه السلام قال فلما بصر بی قال
مرحبا بك یا ابا القاسم انت ولینا حقا قال فقلت له یا ابن رسول الله
انی ارید ان اعرض علیك دینی فان کان مرضیا ثبت علیه حتی القی الله عز
و جل فقال هات یا ابا القاسم فقلت انی اقول ان الله تبارك و تعالی واحد
لیس کمثله شیئ خارج من الحدین حد الابطال و حد التشبیه و انه لیس بجسم
و لا صورة و لا عرض و لا جوهر بل هو مجسم الاجسام و مصور الصور و
خالق الاعراض و الجواهر و رب کل شیئ و مالکه و جاعله و محدثه الحدیث
یعنی گفت پس هنگامیکه دیدم مولای و سید من فرمود مرحبا باشد تو را
ای ابا القاسم توی دوست ما حقا گفت گفتم بمولای خود یا ابن رسول الله
بدرستی من میخواهم اینکه دین خود را بخدمت شما اظهار نمایم پس هرگاه

پسندیده



پسندیده شد ثابت کن او را بمن تا اینکه ملاقات نمایم به پروردگار
عز و جل خود پس فرمود بیار یا ابا القاسم یعنی بگو پس گفتم بدرستی من
میگویم بدرستی خدای تعالی واحد است که شریك ندارد و دو تا نمیباشد
و جسم نیست که مرکب باشد و صورة و عرض و جوهر نیست که محتاج
باشند بلکه خدای تعالی است مجسم اجسام و صورة کشنده صورتها
و خالق جمیع عرضها و جواهرها و پروردگار هر شیئ و مالك هر شیئ و
جاعل هر شیئ یعنی برگرداننده هر شیئ و احداث کننده هر شیئ تا
آخر حدیث و روی ابن عباس قال یهودی یقال له نعثل فقال یا محمد
انی اسئلك عن اشیاء تلجلج فی قلبی و صدری منذ حین فان اجبتنی اسلمت
علی یدیك قال صلعم سل قال صف لی ربی فقال صلعم ان الخالق لا یوصف الا
بما وصف به نفسه الی قوله جل عما یصفه الواصفون نای فی قربه و قرب فی
نایه کیف الکیفیة و لا یقال له کیف و این الاین فلا یقال له این هو منقطع
الکیفوفیة و الاینونیة فهو الاحد الصمد کما وصف نفسه و الواصفون
لا یبلغون نعته لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد قال صدقت
یا محمد اخبرنی انه واحد لا شبه له الیس الله واحد و الانسان واحد

فوحدانيته اشبهت وحدانية الانسان فقال صلعم الله واحد
احدي المعنى والانسان واحد ثنوي المعنى جسم وعرض وبدن وروح
فانما التشبيه في المعاني لا غير قال صدقت يا محمد حاصل معنى آنكه نعثل
كفت يا محمد سؤال ميكنم ترا از چيزهائيكه در سينه و قلب من خطور
ميكند هركاه جواب بكوئي اسلام مياورم فرمود سؤال بكن عرض
نمود وصف بكن از براي من خدا را جواب فرمود خالق وصف نميشود مكر
با آنچه خود وصف نمود و بزركتر است از اينكه وصف كنندكان وصف
او نمايند در عين قرب بعيد است و در عين بعد قريب است و اوست
ايجاد كننده كيفيات و مكانها و عاريست خود از كيفيت و مكان
و اوست احد و صمد و نزائيده و زاينده نشده است و نظير و همتا
ندارد آنكاه كفت خبر بده مرا فرمودي كه خدا واحد است و شبيه ندارد
و حال آنكه ميكوئي الله واحد است و انسان واحد است پس فرمود
خدا واحد احدي المعنى است يعني بسيط است و مركب نيست و اجزاء ندارد
و اما انسان واحد نيست كه مركب و صاحب اجزا است از جسم و عرض
و روح و بدن پس اين نيست و جز اين نيست كه تشبيه در معاني است نه غير

كفت



كفت راست فرمودي يا محمد و در كافي از جابر ابن يزيد الجعفي نقل كرده است
قال سئلت ابا جعفر عليه السلام عن شيء من التوحيد فقال ان الله تبارك
وتعالى اسماؤه التي يدعى بها وتعالى في علو كنهه واحد توحد بالتوحيد في
توحده ثم اجراه على خلقه فهو واحد صمد قدوس يعبده كل شيء ويصمد اليه
كل شيء ووسع كل شيء علما خلاصه مضمونش آنست كه جميع واحد غير خدا تع
غير متوحد است در وحدت خود بجهة آنكه ميشود كه امثال پيدا بشود موجودا يا
مفروضا بعد از آنكه كل ذي ماهية اعم از اينكه بسيط باشد يا مركب احتمال
فرض اشتراك مابين كثيرين دارد و اما خداوند عالم براي وحدت او مثل و شريك
موجود و مفروض ندارد بجهة آنكه ماهية براي او نيست سواي انيت بسيطي
كه هركز مشوب بتركيب نيست بهيچ وجه من الوجوه نه در خارج مثل انقسام
بر ماده و صورت و نه در عقل مثل انقسام بسوي جنس و فصل و نه در وهم
و اعتبار مثل انقسام بر ماهية و وجود چنانكه بيان نموديم پس ظاهر است
كه چنانچه او را شريك در ماهية نيست هم چنين شريك در وحدت هم
نيست پس او متوحد در بساطت خود يعني عدم انقسام او بسوي اجزا
بوجهي از وجوه و همچنين او را شريك نيست در فردانيت او بجهة آنكه



هر فرداني مثل آفتاب و ماه نيست فردانيت او مكر بوجه واحد نه بوجوه ديكر
مثلا آفتاب متفرد در جوهريت و جسميت نيست و نه متفرد در حركت دوريت
خود بلكه و نه متفرد بشمسيت است بحسب فرض و وهم و تفرد او انست كه
در خارج او را مثلي نيست و اما خداوند عالم جلت عظمته پس اوست متفرد
در فردانيت خود بسبب آنكه وحدتيكه در خداوند است از جنس وحدت
عدديه نيست چنانكه كذشت و در وحدت مبهمه كه متصف ميباشد بآن
انواع و اجناس چنانكه اشاره شده است بر اين در حديث اعرابي مذكور
و همچنين حديثي كه دلالت دارد بر توحيد واجب الوجود خبر سهيل است كه در كافي
نقل كرده است كه سهيل كفت نوشتم بخدمت حضرت ابي محمد الحسن عليه
السلام در سنه دويست و پنجاه و پنج از هجرت كه قد اختلف يا سيدي
اصحابنا في التوحيد منهم من يقول جسم تا آخر آنحضرت در جواب نوشتند
بخط خود سئلت عن التوحيد وهذا عنكم معزول الله واحد احد لم يلد
تا آخر پس از همه ادله ظاهر و از جميع احاديث باهر شد كه او را شريك
نباشد ملخص و مختصر آن كه همه اوقات بايد در نظر باشد و اعتقاد
بر آن بطريق جزم باشد آنست حقيقي كه وجود محض است بوجوب ذاتي است

مشترك



مشترك نميباشد ميان دو نفر پس او سبحانه واحد حقيقي است و اين معني را
لا مثل له هم ميكويند لكن بعضي كفته اند كه فرق هست ميان شريك و مثل
از اين جهت كه مثل اخص است بجهة آنكه مثل مشارك در تمام ماهية را
كويند مثل دو عدد فاكهه و دو دانه كندم و شريك اعم است از آن چنانكه
معلوم است و ضد هم براي او نيست و ضد آنچه مشهور است ذات
موجوديه را ميكويند كه معاقب با ذات ديكر وجوديه و منافي او باشد
و آنهم خواه در محل مثل صورة متخالفه و خواه در موضوع مثل سواد نسبة
به بياض و كاه مساوي در قوه را مانع هم ميكويند و بهر تقدير نفي ضد
از او واجبست چنانكه ذكر شد و چنانكه در دعاي صحيفه كامله وارد و
مشهور است كه سيد سجاد و زين عباد عليه السلام فرموده فتعاليت عن
الاشياء والاضداد وتكبرت عن الامثال والانداد و چنانكه در منبر
كوفه جناب علي عليه السلام خطبه ميفرمود دعلب نام برخاست و كفت هل رأيت
ربك قال ويلك يا دعلب تا آخر خطبه كه در كافي مذكور است كه از جمله
فقرات آن اينكلام است كه فرموده وبمضادته بين عرف ان لا ضد له
الخ و در بعضي عبارات لا ند وارد است الحاصل الانداد والاضداد

والاکفاء والنظر والاشباه والاقران والامثال والاشکال ونظائر
یعنی همه اینها بیک معنی است بهمین قدر اکتفا شد اگرچه اخبار و دلایل
وخطب بسیار درمقام توحید واجب الوجود بیشمار لکن اکتفا باختصار بر
اولوالالباب والافکار مرغوب است فصل دویم در توحید حق تعالی
از حیث ذات است وآن عبارت است از توحید صانع عالم
ومدبر نظام آن واینکه خالق اشیاء وجمیع موجودات باید واحد ویکتا
باشد والا اختلاف واختلال در نظام عالم واقع میشود اذا لذهب
کل اله بما خلق ولعلا بعضهم علی بعض بلحاظ اینجا است علماء ربانیین
وفضلاء راسخین در علم که مطیع شرع مبین وحافظین شریعت وطریقه
خیر المرسلین الی ابد الآبدین بار ارجاده شریعت غرّا بیرون نرفته اند
همیشه محکم در طریقه ایمان ومستحکم در معارف الهیه وآسوده از لغزش
وخطایا در آنچه متعلق است بطریقه دین ومذهب وایمان سر رشته را
کردست از هواهای نفسانی وخواهشهای شیطانی برداشته وراه عصبیت
وطریق منیت را ترک کرده ووساوسها را از خود دور نموده ومتمسک
بذیل عصمت اهل بیت رسالت کردیده بقاعده عقل سلیم خالی از شوائب





واوهام مشی نموده ومجرد تخیلات واستحسانات وتخمینات که عرفان
بلاطایلست او را مصداق امر اصول دین خود قرار نداده چنانکه دیگران
بنای عمل خود را بر آن کذاشته اند وبا آنجهة ارکان دین وبنیان اصول دین را
مضمحل نموده وآراء سخیفه ومذاهب باطله وکثیره ابداع نموده اند واز هر طرف
تیغ کین برروی شرع مبین واهل شرع که متمسک بحبل متین است کشیده اند
یکدفعه اسم خود را حکیم مشاء واخری تسمیه شدند باهل اشراق ودفعه
تسمیه باهل باطن ورابعا تسمیه شدند باهل کشف وشهود وخامسا
خود را واسطه فیض دانستند وبا آنجهة موسوم برکن رابع وسادسا خود را
مظاهر حق وباب نامندتا آنکه کار بجائی رسیده که بعضی ادعاء ولایت
بعضی ادعاء نبوت وبعضی ادعاء الوهیت چنانکه مخالف در این توحید است

اعتقاد ثنویه در توحید

طایفه ثنویه که طایفه مجوس از ایشانست قایلند بوجود دو اله یکی فاعل
خیر ویکی فاعل شر واز فاعل خیر صادر نمیشود الا نفع وصلاح واز فاعل شر
صادر نمیشود الا ضرر وفساد واستناد ایشان بر آنست که میکویند در
عالم خیر وشر هر دو موجودند وآنها ضد ند با هم ومبدأ واحد حقیقی بجهة
آنکه بسیط حقیقی است ممکن نیست بلکه محالست مبدأ ضدین بشود



جمیعا وکرنه لازم میآید شیئ واحد هم خیر بشود هم شر پس واحد حقیقی
لا یصدر عنه الا الواحد مثل آتش که از او صادر نمیشود الا احراق پس
فاعل خیر را نور وفاعل شر را ظلمه نامیده اند وباصطلاح دیکر اولی را
یزدان ودویمی را اهرمن کویند وبرای ایشان تفاصیل هست که دایر مدار
نور وظلمت است وهمچنین مجوس را دو قاعده است یکی بیان امتزاج نور و

اعتقاد مجوس خذ الله تعالی

ظلمه ودیکری بیان سبب خلاصی نور از ظلمت ودر اولی چند وجه ذکر
کرده اند اول آنست که میکویند یزدان فکر کرد در خیال خود بجودی
اکر برای او معاندی ومعارضی بوده باشد چکونه میباشد وچون این فکر منافی
طبیعة نور بود پس ظلمت از فکرت او حاصل شد واورا اهرمن میکفتند
ومطبوع بر شر وضرر ومجبول بر فساد وخیانت کردید دویم آنکه که میکویند
که نور ایجاد کرد اولا اشخاصی از نور که همه آنها روحانی ونورانی وربانی بودند
ولکن شخص اعظم ایشان که اسم او زروان بود شک کرد در شیئ از اشیاء
پس حادث شد اهرمن شیطان از شک او سیم آنست که میکویند زروان
کبیر ایستاد صد نود ونه سال زمزمه کرد تا برای او پسری بشود نشد بعد
از آن در فکر پیچیده فکر نمود کفت شاید این علم چیزی نیست پس اهرمن





ازهم او حاصل شد وکمان کرده اند که دنیا سالم بود از شر وشرور و
آفات واهل آن در خیر محض بودند ودر نعیم خالص پس وقتیکه اهرمن آمد
شر وشور وفتنه وفسادها حادث شد وقواعد دیکر هم ذکر کرده اند نوشتن
موجب تطویل میشود ودر قاعده ثانیه که سبب خلاصی نور از ظلمت باشد
چند وجه هم ذکر کرده اند اول آنست که دعوا ومحاربه واقع شده است
میان عسکر نور وعسکر ظلمت وبعضی کویند که سبب محاربه ایشان
آن شد که یزدان تنها بود او را وحشتی کرفت وفکری بد کرد اهرمن
از آن حاصل شد واهرمن در بیرون عالم بود از سوراخی نظر
میکرد یزدان را دید وبرجا منزلت او حسد کرد شر وفساد بروی
پدید آمد یزدان ملائکه را خلق کرد وبا لشکر اهرمن دعوا کردند
مدتی متمادی زیاده از چند هزار سال کشید پس هر وقت عسکر
نور غلبه کرد وظفر یافت وخواست هلاک بکند عسکر ظلمت را
جمیعا قیامت برپا میشود پس عسکر نور بالا خود عروج میکند بر عالم بالا و
آسمان ونازل میشد ظلمت وعسکر او بر هاویه وجهنم دویم آنست
که بعد از محاربه زیاده ملائکه واسطه شدند میان ایشان صلح کردند

برانیکه عالم بتمامه مال ظلمت جنود اهرمن بشود و عالم علوی بتمامه مال خالص جنود نور بشود و در تبصرة العوام میکوید که اسباب و اسلحهٔ جنک را اما نت کذاشتند پیش قمر و یا ملائکه که اکر یکی از ایشان از قاعدهٔ صلح تخلف کند ملائکه هلاک بکنند ایشانرا و هر دو مال یکی باشد **و از انجمله** اعتقاد کیومرثیه نعوذ بالله تعالی
**طایفهٔ کیومرثیه است** که ایشان هم قایلند بر دو اصل چنانکه ذکر شد الّا اینکه مجوس میکوید که جایز نیست هر دو قدیم باشند و ازلی بلکه نورانی قدیمست و ظلمت حادث چنانکه ذکر شد ولکن کیومرثیه قایلند بر تقدم هر دو بعضی تفاصیلات در فاعل خیر و شرّ و بودن کیومرث پیش مخلوق و در اصطخر شیراز و از آنجا بمنی رفت و چهل سال ماند و شجرهٔ ریواس از آن پیدا امد و شجره شکافته ادم و حوا پدید امدند و درخت ریواس جنس نبات بود استحاله کردید بجنس انسان شد و بودن اولاد ادم در ضلالت تا زمان هوشنک و بودن اول حیوان کاو که اورا کاو نوداد نامند و ماندن ایشان در عالم علویات سه هزار سال سالها سرطان و اسد و سنبله و بعضی مزخرفات بسیار است که ذکر آنها بیفایده است **و از انجمله** اعتقاد زردشتیه نعوذ بالله منه
**زردشتیه که اصحاب زردشتند** که دین مجوس را در زمان کشتاسب بنا و اختراع



واختراع کرده و آمده در مغان بنای آتشکدها نموده در آخر ادعای نبوت نمود و مردم را اتش پرست نمود **و از انجمله ثنویه مانویه اند** اصحاب مانی اعتقاد مانویه نعوذ بالله منه
که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد و هرمز بن شاپور او را کشت و این بعد از عیسی علیه السلام بود که دینی احداث کرد میان مجوسیه و نصرانیه بنبوت عیسی قایل بودند و نبوت موسی را منکر بودند و کفت که عالم مصنوع و مرکب از دو اصل قدیم است یکی نور و یکی ظلمت و هر دو ازلی و لم یزل و لا یزال اند و انکار کرد وجود شیئی که از اصل قدیم نباشد بعد از آن قوم او اختلاف کردند در آراء مختلفه و ادیان فاسده و اعتقادات باطله اختراع و ایجاد نمودند و میکویند واحد حقیقی بجهة انکه بسیط حقیقی است محالست مبداء ضدین بشود و بطلان این مبداء ذکر خواهد شد **و از انجملهٔ مخالفین در این وحدت طایفهٔ فلا** اعتقاد فلاسفه نعوذ بالله منه
**سفه اند** و ایشان طایفهٔ چند میباشند مختلف الاقوال و اصل فیلسوف لغة یونانی است فیلا بمعنی جست و سوف بمعنی حکمت یعنی طایفهٔ محب حکمة از ایشانست افلاطون و ارسطو و طوس و فرفوریوس القیومی و افلاطون قبطی و امکیث عورو فیثاغورث و سقراط و ارسطاطالیس و هرمس



و برقلس و ما لست و ابو نصر فارابی و ابو علی سینا و جالینوس و بطلیموس و غیر اینها و هر یکی را مذهب علاحده میباشد و اقوال متضاده دارند که ذکر انها موجب تطویل است هر کس خواسته باشد مفصلا بعقاید و اعتقادات آنها اطلاع بهم رساند در تبصرة العوام سید مرتضی را ملاحظه نماید مختصرا امیطایفه عالم را قدیم بیان اعتقاد فلاسفه بر سبیل اختصار
میدانند قایلند بر نفی صانع مختار و صانع را علة اولی خوانند و کویند عالم معلول علة اولیست و هر دو باهم بودند مثل قرص افتاب و نور آن و کویند اول چیزیکه از علة اولی پدید آمد عقل بود و آن بمنزله دویم است از علة اولی در علت نه در قدم و آنرا عقل کل و عقل فعال خوانند و کویند این آن عقلست که در قران قلم خوانده اند و تاثیر آن در نفس چون تاثیر قلمست در لوح و کویند نفس آن در لوحست در قران یاد کرده شده و نفس را اسیم خوانند در علت و کویند الباری تعالی واحد حقا من جمیع الجهات والاعتبارات وکل واحد حقا لا یصدر عنه الا واحد فذلك الواحد هو العقل فالصادر عن الباری تعالی بلا واسطة لیس الا العقل پس برای ایشان دو دعوا هست در اینمقام یکی آنست



آنست که باری تعالی واحد حق است از جمیع جهات و جمیع اعتبارات و در این شریک میباشند با طایفهٔ محقه ولکن کل واحد حق صادر نمیشود از او الا یکی و این چیز عقل است خلافست و عمدهٔ اشتباه ایشان آنست که میکویند اکر صادر بشود از او زیاده از یک چیز هر اینه میباشد برای هر یکی مصدریتی که مغایر مصدریة دیکری میباشد بدلیل انکه هر یکی از آنها در حال غفلت از آن دیکری خواهد شد و این دو مصدریة ثبوتی میباشد بجهة انکه این دو مصدریة نقیض لا مصدریة عدمی است نقیض عدمی باقاعدهٔ اهل میزان ثبوتی است پس این دو مصدریة اکر هر دو یا یکی داخل بشود در ماهیة این واحد لازم میاید ترکیب از او و این خلاف فرض است و اکر خارج بشود هر دو یا یکی لازم میاید تسلسل بجهة آنکه این خارج معلول است پس ایضا نقل میکنیم بطرف آن و هکذا پس اینست لزوم تسلسل و آن باطلست پس لهذا باید صادر نشود از او الا واحد و آنچیکه جواب از این شبهه داده شود اینست بناء این نوع استدلالات همه اش مبنی است بر قیاس کردن فعل واجب الوجود بر فعل ممکن الوجود و این

خبط فاحش است بجهة آنکه چنانکه ثابت است لیس کمثله شیء در طرف
ذات وهکذا لیس کمثله شیء در طرف صفات و افعال نمیدانیم چگونه
قیاس میشود فعل کسیکه چگونه در کار او نیست پس کسیکه صدور افعال
از او حکمتی باشد که غیر از خود حکیم کسیرا بر آن راه نیست چگونه میبا
معلوم ما بشود بان کیفیتی که از او صادر شده است پس چاره غیر
اعتقاد بر
از اینکه خدا کرده و میکند و خواهد کرد نداریم و از کیف و لم و هل ساکت
باید بجهة آنکه لا یشغله شأن عن شأن و در اخبار است که لا یشغله — شد
خلق شیء عن خلق شیء پس مناسبت ما بین الله و ماسواه ندارد چنانکه
مباینت ندارد چنانکه گفته اند لا اتصال و لا انفصال و لا اقتران
و لا افتراق بجهة آنکه همه اینصفات حادثات و محدود است عصمنا الله
من المشی فی هذا المزالق وان نقول این هو وکیف صنع وخلق لانه
یفعل ما یشاء و یفعل ما یرید وکیف یرید وهو اللطیف الخبیر دعوای
دویم آنست از او اولا بدون واسطه عقل است و بیان اینمدعی
موقوفست بر تصور اقسام ممکن و آن اینست که میگویند موجود ممکن
یا محتاج است بر موضوع یا محتاج نیست و مراد از موضوع آن محل
مقوم



مقوم ما یحل فیه است پس اگر اولی باشد آنرا عرض میگویند و ثانی را
جوهر میگویند و آنهم یا محل خواهد شد یا حال یا مرکب از هر دو یا خالی
از هر سه و اگر محل باشد پس آنرا ماده میگویند و اگر حال باشد آنرا
صورت میگویند و مرکب هر دو را جسم مینامند و خالی هر سه را
مجرد گویند و اگر آن جوهر محتاج باشد در کمالات خود بر بدن آنرا
نفس میگویند و اگر محتاج نباشد آنرا عقل میگویند پس صادر اول
از او جایز نیست که عرض بشود بسبب آنکه شناختی عرض محتاج بر
موضوع است و آن محتاج بر سبقیت است پس اگر آن اول بشود
هر آینه مقدم میشود بر محل خود و آن باطلست و جایز نیست ماده
بشود بجهة آنکه ماده صالح تأثیر نیست بسبب آنکه خود ماده قابل
تأثیر است و فاعل قابل نمیباشد و جایز نیست جسم بشود بجهة
ترکیب او که لازم میآید صادر دو تا باشد نه یکی و جایز نیست نفس
بشود بجهة آنکه موقوفست در فعل خود بر آلت پس لازم میآید بر سبقیت
الة پس باقی نماند مگر عقل و آنست مطلوب ما و این تقریر مطلب
ایشانست در دعوای ثانیه ولکن ضعف این دعوا پر واضح است از جهة



فساد مبنی آن چنانکه تفصیل اینمطلب یا بطلان آن ظاهر شد که
خداوند عالم فاعل مختار است و از اینجا معلوم شد بطلان قیاس باری
تعالی بر آتش بسبب آنکه فرق بسیار واضح است ما بین فاعل مختار و
مضطر مثل حرکة صادر از شخص مختار و حرکة صادر از شخص مرتعش
و مضطر و ثنویه و فلاسفه قائل بر دو عی نیست لا بعد از قول باولی
و مدعای ما همین است و دلیل و برهان بر حقیت ثانی ندارند و من یدع
مع الله الها آخر لا برهان له به فانما حسابه عند ربه انه لا یفلح
الکافرون چنانکه روایت میکند فضل بن شاذان که حاضر بودم خدمت
ابی الحسن الرضا علیه السلم مردی از ثنویه سوال نمود از آنحضرت و گفت
بدرستیکه من میگویم صانع عالم دوتا است پس دلیل چه چیز است
که او واحد است آنحضرت فرمود قول تو اثنان دلیل علی انه واحد
یعنی گفتن تو که میگوی صانع عالم دوتا است دلیل است بر اینکه او
واحد است بجهة آنکه تو ادعاء نمیکنی ثانی را مگر بعد از اثبات واحد
پس واحد بودن او مجمع علیه است و زیاده از واحد مختلف فیه است
و هم چنین لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و آیات داله بر ملامت
کلمن



کل من قال بالهین اثنین الحاصل باید واجب الوجود بالذات که عین
ذات خداوند است او را منحصر بدانی در خداوند واحد یکتا و شریکی از
برای او در مرتبه ذات مقدسه او قرار ندهی و بقلب اعتقاد و بزبان اقرار
داشته باشی که واجب الوجودی غیر از ذات مقدس خداوند نیست و نخواهد بود
بیان توحید در عبادت
**فصل سیم در توحید در عبادات** پس آن عبارت است از اینکه
شریکی از برای حق تعالی در عبادت قرار نداده باشی و غیر از ذات مقدس او
معبودی تحصیل نکرده باشی و شرک در عبادت از برای آن اقسام بسیار است
از عبادات اصنام و ما یشابهها و از عبادت و پرستش نمودن هر مخلوقی
غیر خداوند تبارک و تعالی و از آنجمله است ریاء نمودن در عبادات
چنانکه در کتب علما اعلام مذکور است و معنی حقیقی کلمه طیبه لا اله الا الله
همین که هیچ معبودی بر حق وجود ندارد الا خداوند عالم که او است لایق
پرستش و او است سزاوار عبادت و غیر از او هر گونه معبودیکه باشد سزاوار
و لایق معبودیت نمیباشد و مخالف در این توحید عبده اصنام و اوثان
و آفتاب و ماه و گاو و غیر ذلک میباشند بجهة آنکه هر کسی از فرق مذکوره که غیر
خدا را سجده میکنند و عبادت مینمایند و گمان نمیکنند که صنم و وثن

وآفتاب وغیر ذلك واجب الوجود است لذاته وقدیم است فی نفسه بلکه
ایشان آنست که آنها مستحق سجده وپرستش میباشند تا نزدیک نماید
ایشانرا بر واجب الوجود چنانکه شاهد است براین آیهٔ شریفه والذین
اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی ان
الله یحکم بینهم فیما هم فیه یختلفون که خداوند عالم خبر میدهد اعتقاد
ایشانرا بر پیغمبر خاتم از باب حکایة وکذلك آیهٔ دیگر در فرموده ویعبدون
من دون الله ما لا ینفعهم ولا یضرهم ویقولون هؤلاء شفعا
ئنا عند الله واز اینطایفه طایفهٔ ثقیف که اصحاب لات اند — اعتقاد اصحاب لات واصحاب عزی
در طایف وقریش وبنو کنانه وغیر ایشان اصحاب عزی اند واز ایشان
طایفه ایست که اصنام را در صورت ملائکه ساخته اند وتوجه میکنند
بایشان بسوی ملائکه وبعضی از ایشان عبادت ملائکه میکنند بل کانوا
یعبدون الجن واز ایشان اصحاب الروحانیاتند که ثابت کردند وسایط
روحانیه باعتقاد اینکه میاید برای ایشان بارسالة از نزد خداوند عالم
در صورت بشر بدون کتاب پس امر میکند ایشانرا بر عبادت ونهی میکند
ایشانرا از معاصی واز ایشان بعضی عبادت کواکب وآفتاب میکند وبعضی ستایش

قمر



قمر میکنند واینها همه راجعند در آخر بر عبدهٔ اصنام بجهة آنکه مستقر
نمیباشد برای ایشان طریقهٔ مگر بشخص حاضر که نظر ورجوع بسوی
او میکنند در مهمات خود شان ولهذا روحانیین واصحاب کواکب
اصنام ساخته اند در صورت ملائکه وبشر واصل در وضع اصنام این
بود پس بسکه ایشان در حوایج خود شان بوجه غیر شرعی ووسوسه
نفس ودغدغهٔ شیطانی رجوع بر ایشان کردند بامرور دهور کم کم
صورت عبادت جابجا شد ودر دل مردم رسوخ کرد بعد از آن اثبات
حقیت آنها والوهیت آنها نمودند اگرچه بعضی از راه تحقیق عذر آورده
که توجه ایشان بسوی اصنام واوثان مثل توجه اهل اسلام است بسوی
بیت الله الحرام ولکن خبر ندارند ویا اینکه غافل شده اند از اینکه جواب
عذر او را پیش از اعتذار او داده است وجواب صریح فرموده ان هی
الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان یعنی
نیست آنها یعنی معبودها غیر از خدا مگر اسمائیست که شما وپدران شما
نام گذاشته اید آنها را خدا برای آنها تسلطی نازل نکرده است یعنی که
مقرب بشوند بسوی خدا پس خداوند عالم امر نکرده است بتوجه بسوی آنها



چنانکه امر کرده است توجه بسوی حرم خود وطلب شفاعت از انبیاء ورسل
خود بلکه رد فرموده است خداوند عالم مر ایشانرا در چند آیه از آیات
قرآنیه که همهٔ آنها جامع براهین عقلیه ومستجمع دلایل یقینیه است
چنانکه فرموده قل ارأیتم ما تدعون من دون الله ارونی ماذا خلقوا من
الارض ام لهم شرك فی السموات ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة
من علم ان کنتم صادقین وایضا فرموده أیشرکون ما لا یخلق شیئا
وهم یخلقون ولا یستطیعون لهم نصرا ولا انفسهم ینصرون
وایضا فرموده ان الذین تدعون من دون الله عبادا امثالکم فادعو
هم فلیستجیبوا لکم ان کنتم صادقین وایضا فرموده قل ادعوا شرکا
ئکم ثم کیدون فلا تنظرون وایضا فرموده قل هل من شرکائکم من
یبدأ الخلق ثم یعیده قل الله یبدأ الخلق ثم یعیده فانی تؤفکون
وایضا فرموده قل هل من شرکائکم من یهدی الی الحق قل الله یهدی للحق
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف
تحکمون وایضا فرموده ومن اضل ممن یدعوا من دون الله من لا یستجیب
له الی یوم القیمة وایضا فرموده ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا

ذبابا



ذبابا ولو اجتمعوا له وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه
ضعف الطالب والمطلوب وایضا فرموده والذین تدعون من دون
الله ما لا ینفعهم ولا یضرهم وکان الکافر علی ربه ظهیرا وایضا فرموده
والذین تدعون من دونه ما یملکون من قطمیر ان تدعوهم لا یسمعوا دعا
ئکم ولو سمعوا ما استجابوا لکم ویوم القیمة یکفرون بشرککم ولا ینبئك
مثل خبیر وایضا فرموده قل ادعوا الذین زعمتم من دون الله لا
یملکون مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض وما لهم فیهما من شرك وما له
منهم من ظهیر وایضا فرموده وقال انما تعبدون من دون الله اوثانا
مودة بینکم فی الحیوة الدنیا ثم یوم القیمة یکفر بعضکم ببعض ویلعن
بعضکم بعضا ومأواکم النار وما لکم من ناصرین و فرموده است وما لکم
من دون الله من ولی ولا نصیر وایضا فرموده ویوم ینادیهم فیقول این
شرکائی الذین کنتم تزعمون وایضا فرموده فما کان من فئة ینصرونه
من دون الله وما کان من المنتصرین وایضا فرموده وقیل ادعوا شرکا
ئکم فدعوهم فلم یستجیبوا لهم وایضا فرموده ءاله مع الله تعالی الله عما یشرکون
وایضا فرموده ءاله مع الله قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین وایضا فرموده

﴿أَإِلَٰهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ﴾ و ایضاً فرموده ﴿أَإِلَٰهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ
لَا يَعْلَمُونَ﴾ و فرموده است ﴿أَإِلَٰهٌ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ﴾ و ایضاً فرموده
﴿أَإِلَٰهٌ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ آیات بسیار در اینخصوص وارد شده شخص عاقل
باید ملاحظه نموده خود را از ورطه هلاکت نگاه داشته و از اشراک
خفیه چنانکه حدیث شریف است که ریا در قلب بنده مخفی تر است از
راه رفتن مورچه سیاه در شب ظلمانی در بالای سنگ صاف یعنی چنانکه
صدای پای او را احساس نتوان کرد همچنین فهمیدن ریا در قلب انسان
و همچنین اطاعت و بندگی نفس خود مینماید و تابع هوا و طبع و مزاج
خود میباشد چنانکه میفرماید ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ﴾ و یا پیروی
و اطاعت اغوای شیطان میکند هرچند در ضمن معصیت چنانکه حکایت
از اقوال او میکند خداوند میفرماید ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ
الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾ و اینقسم اخفی ترین مراتب شرکست و از این سبب است
که نفی ایمان خالص از اکثر ناس فرموده است و اثبات ایمان مشوب باشتراک
بر ایشان نموده است میفرماید ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾
و در تفسیر همین آیه وارد است که یطیع الشیطان من حیث لا یعلم فیشرک





و میزان اشراک و توحید به بودن دلیل و برهانست پس اگر دلیل باشد
بر اطاعت و تعظیم آنچه در نظر است پس عین توحید است چنانکه سجده
کردن ملائکه بآدم بجهت تعظیم امر پروردگار و اطاعت فرمان او و اطاعة
انبیاء و رسل و ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار و اطاعت علماء
ربانی و اهل علم حقانی که داخل تحت خبر شریفست که انظروا الی رجل کان
منکم قد نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فانی جعلته علیکم حاکما یعنی
نگاه کنید بسوی مردی که از شما است بتحقیق که آنمرد نگاه کرده است در حلال
و حرام ما و شناخته است احکام ما را یعنی از روی ادله تفصیلیه پس بدرستیکه
من قرار کردم آنمرد را حاکم بر شماها پس اطاعت ایشان عین توحید است و از این
قبیل اخبار و آیات و ادله بر ریا و شرک و رد اعمال ظاهری بسیا و از این قبیل
متخلقین باخلاق ظاهری که اگر ملاحظه قول باطنی او بشود منجر بشرک و خروج از
راه توحید است بیشمار است باینقدر اکتفا شد **فصل چهارم در توحید
در صفات افعالیه** پس آن عبارتست از اینکه مؤثر در وجود را منحصر
بذات پروردگار عالمیان و از برای او شریکی در افعال قرار ندهی و هیچ چیز را
در عالم امکان منشاء اثر ندانسته باشی و همه آنها را منتسب بواجب الوجود بدانی و اینکه

بیان توحید صفات افعالیه



منحصر بذات مجید اجلیل صادر امور را و اینکه او است مبداء هر موجود و منشی
هر فعلی از خلق و رزق و عطاء و منع و غناء و فقر و صحة و مرض و عزت و ذلت
و حیات و ممات و غیرها که خارج از اختیار نفس مکلف است و نیز منزه بدانی
افعال او را از نقص و قبایح و عبث و مفسده و از برای اینقسم توحید چهار مراتب
میباشد که مذکور در علم اخلاق است و علماء اخلاق آنچه گفتگو مینمایند
از مراتب توحید مراد ایشان همین قسم از توحید اعنی توحید در افعال و آن
منقسم است در نزد ایشان بر چهار قسم **اول قشر قشر است** که آدمی
بزبان اقرار داشته باشد که لا مؤثر فی الوجود الا الله و لکن قلب غافل از آن معنی
بلکه منکر آن نیز باشد و همچه شخص ملحق است در نزد ایشان بمنافقین و
فایده از برای او باین اقرار مترتب نمیشود مگر آنکه آن در دنیا محفوظ می شود
از شمشیر شریعت و در آخرت ملحق بمنافقین و مشرکین است چنانکه ا
ختلافات این نوع توحید در ما سبق ذکر شده و اختلاف مذاهب معین شده
و سابقاً معلوم شد که خداوند عالم را شریک در وجوب وجود ذاتیه ندارد پس
ماسوای او آنچه داخل عالم وجود است همه از قبیل ممکنات است و ممکن آنست
که وجود او فی نفسه و بالذات از نزد خود نباشد و وجود او از غیر او است پس وجود



بیان تفصیل توحید در صفات افعالیه



ممکنات مسبوق است بلا وجود و عدم و عدم آنها مقدم است بر وجود
آنها آن چنان تقدمی که جمع نمیشود با متاخر در وجود دفعة در حالة ایجاد
کردن آن غیر آنها لاموجود ند و گرنه ایجاد معنی ندارد و تحصیل حاصل است
و هر چیزیکه لا وجود و عدم سابق و مقدم بر وجود او است او را حادث
مینامند پس ممکنات یعنی ماسوی الله حادث در مصنوع و مخلوق غیر اند
و چون آن غیر غیر از خداوند دیگری نیست بجهة آنکه وجود منحصر بواجب و
ممکن است پس همه ممکنات بالتمام مخلوق و مصنوع او است و باین اعتبار
او را خالق و باری و مصور خوانند چنانکه نص آیه شریفه ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ
الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾ است و سابقاً بیان شد که اینقسم افعال
و صفات از افعال و صفات حقتعالی است منحصر بذات مقدس است و آنچیکه
جناب شیخ احمد فرموده که ضمیر متکلم در آیه عندنا خزائنه با ائمه بر میگردد و
چنانکه در شرح الزیاره در فقره محقق لما حققتم گفته و هم نا فی قوله تعالی
عندنا خزائنه لانه ضمیر المتکلم مع الغیر و هم الذین معه و عنده او ان ضمیرنا
ضمیر المعظم نفسه و هم تلک النفس المتکلم المحدثة و هم تلک العظمة انتهی خلاصه
و ملخصاً در نزد متشرعه متکلم خدا است و چنانکه سابقاً بیان شد و ضمیر نا بجهت

بیان اینکه لفظ نا در عندنا خزائنه راجع بائمه است بنا بقول جناب شیخ مرحوم

تعظیم است واین تاویلات صحیح نیست وادله واخبار وروایات بر خالقیت
او اشیاء را بدلالت تضمنی والتزامی وبعضی از کنایه مثل قوله تعم مددنا الارض
ومثل قول او در مقام ذم اشخاصیکه بر خالقیت غیر او قایل شده اند میفرماید
لا یخلقون شیئا وهم یخلقون وایضا آیات داله بر خالقیت او جل شانه که
در اغلب موارد بالفظ خالق در یک آیه ذکر شده مثل هو الذی خلقکم ثم
رزقکم ومثل قوله تعم هل من خالق غیر الله یرزقکم زیاده از حد واحصاست
ذکر جمیع اخبار که از ائمه هدی صلوات الله علیهم در این خصوص وارد شده
در این رساله گنجایش ندارد وبیانات نشر نوعی گذشته ومخالف در این
توحید طایفه ایست معطله که انکار کرده اند خالق را وبعث واعاده را
وقایل شده اند بر طبع محض ودهر مطلق واینطایفه همانند که کلام الله ناطق است
بر قول ایشان که فرموده است وقالوا ان هی الا حیاتنا الدنیا نموت ونحیی
وما یهلکنا الا الدهر پس ایشانند که منحصر کرده اند موت وحیوة را بر تحلل
طبایع محسوسه وترکیب آنها پس میگویند جامع طبیعت ومهلک دهر وما
لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون وطایفه مفوضه وغلاة قائل
شده اند بر اینکه امر تدبیر وتکوین ورزق مفوض است بر پیغمبر صلی الله علیه وآله

بیان اعتقاد دهریه

بیان اعتقاد مفوضه وغلاة

وائمه اطهار



وائمه اطهار علیهم السلام مفوضه میگویند جمیع امور خدا وندی چون
تدبیر ودوران وتقسیم ارزاق واحیا واماتت وتقدیم وتاخیر
وتکوین وتقدیر وانتظام عالم وغیر ذلک همه را خدا وندعالم بحضرت رسول
صلی الله علیه وآله وحضرات ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین تفویض
نموده وبدست ایشان داده چنانکه تفویض بعضی امورات بدست ملائکه هم
داده از تصویر در ارحام امهات وجان دادن وقبض روح نمودن ومیراندن
جمیع عالم ابصور پس ایشانند اختیار کل پرورد کار عالم نظیر اعتقاد یهود
که میگویند ید الله مغلولة یعنی دست خداوند عالم بسته شده است
بعد از ایجاد عالم وکاری از او در نمیاید نیست که در جواب ایشان میفرماید
غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان الخ وطائفه علبائیه
است که اصحاب علباء بن ذراع میباشند دوستی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را افضل از رسول خدا صلی الله علیه وآله میدانند ومیگویند که جبرئیل
در ابلاغ رسالت وانزال وحی غلط کرده است بر محمد بن عبد الله آورده است
برای علی بن ابی طالب علیه السلام بود وشریعیه قایلند بر اینکه خدا در پنج
وعلی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام حلول کرده وبایشان نزد بعضی

بیان اعتقاد علبائیه

بیان اعتقاد شریعیه



متحد شده است غلاة فرق چند میباشند که بعضی پیغمبر وائمه را خدا
میدانند چه عینا وچه بحلول وچه باتحاد وتفویض چنانکه ذکر شد وبعضی
محض غلو در ائمه کرده اند وایشانرا افضل از رسول خدا میدانند واصل
منشا ایشان سبا بن عبد الله ابن سبا بود که در قلعه کسری کله
پوسیده را دید که با امیر المؤمنین علیه السلام تکلم میکرد بافصاحت وسر کله شد
خود را با آنحضرت عرض مینمود بعد از آن کاسه پوسیده عرض کرد یا امیر المؤمنین
تو سر الهی ومنزلت تو را این امت جفا کار نمیدانند وحقیقت وجود ترا این
امت جفا فطرت وانقوم هایم سیرت نمیشناسند پس سبا ونضیر واسحق
بمجرد شنیدن اینکلام از آن سر پوسیده آنحضرت را خدا گفتند آنحضرت
هرچه ایشانرا منع کرد قبول نکردند وجماعتی تابع ایشان شدند چند نفر را
آنحضرت بآتش سوزان انداخت ایشان در آنحال گفتند دلیل دیگر بر الوهیت
تو یا علی همین است که مارا میسوزانی لا یعذب بالنار الا رب النار که عذاب
بآتش نمیکند مگر خالق آتش بعضی از ایشان قایلند که آنحضرت زنده در ابر است
رعد صدای او وبرق تازیانه اوست ونزدیک بقیامت میاید بزمین وپر از
عدل وانصاف میکند روی زمین را بعد از آنکه پر از جور وظلم شده باشد
وعزیه

بیان اعتقاد سبائیه وغلاة



ومغیریه از اصحاب مغیرة بن سعد قایلند بر اینکه علی بن ابی طالب اصلش
از نور است وبرای او تاجی هست از نور وحاصل کرد از عرق دو دریا یکی
شیرین ویکی تلخ پس خلق کرد آفتاب وماه را بعد از آن خلق کرد مؤمن را از بحر
شیرین وکافر را از دریای تلخ نضیریه واسحاقیه فرقه از ایشان آن
آنحضرت را خدا میدانند وبرخی باتحاد وحلول قایلند ومیگویند خدا تیم بصورت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وعلی علیه السلام ظهور کرده چنانکه جبرئیل بصورت دحیه کلبی
خود را مینمود وبعد از آن بصورت هر یکی از اولاد او میآمد وکرنه بر این
خوارق عادات وعجایب وغرایب معجزات کی قدرت داشتند از احدی از انبیا
سلف هیچ غائی صادر نشد منصوریه از اصحاب ابی منصور قایلند بر اینکه
علی علیه السلام نازل شد از آسمان بعد از آن عروج کرد ومصافحه با خدا کرد واو است
پسر خدا کیالیه از اتباع احمد کیال قایلند بر الوهیت علی علیه السلام و
مهدی موعود احمد کیال است نصریه قایلند بر اینکه خداوند عالم بعد از
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برگشت بصورت هر یکی از اولاد واینکه علی بن ابی طالب
علیه السلام خالق موت وحیاتست خطابیه از اصحاب ابی الخطاب محمد بن زینب
الهدی قایلند بالوهیت علی بن جعفر بن محمد واینکه جعفر بن محمد خدا این زمانست

بیان اعتقاد مغیریه

بیان اعتقاد نضیریه واسحاقیه

بیان اعتقاد منصوریه

بیان اعتقاد کیالیه ونصریه وخطابیه

خلاصه کلام مقالات دیگر بسیار دارند گویا از ایشان است شافعی محمد بن
ادریس که بزرگ مذهب چهارم اهل سنت و جماعت است و سایرین از
اعتقادات باطله و مذاهب که سابقاً ذکر آنها در خصوص توحید در صفات
افعالیه جناب ذات مقدس گذشت و باید شخص منزه بداند ذات مقدس
خداوند را از ترکیب عقلی و خارجی و آنکه تنزیه نماید حق جل و علا را از اینکه
از صفات کمالیه او زاید بر ذات او باشد بلکه عین ذات او است **فصل چهارم**

بیان توحید در اعمال و افعال

**در توحید در اعمال و افعال** پس آن عبارت از اینکه مؤثر در وجود
را منحصر بدانی به پروردگار عالمیان و از برای او شریکی در افعال او قرار ندهی
و هیچ چیز را در عالم امکان منشأ اثر ندانسته و همه آنها را بواجب الوجود منتسب
بدانی و امر و نهی او را توحید بنمای چنانکه میفرماید الا له الخلق و الامر الا له
الحکم ان الحکم الا لله و لله الدین الخالص که اختصاص خلق و امر را
بخود فرموده و حکم برای او است و نیست حکم مگر خدا را و حکم اعم است
از امر و شامل نهی است و بعضی از اهل اسلام مخالف اینمقام میباشند
و بعضی مزخرفات میگویند که قابل ذکر نیست و توحید اینحدیث که الایمان
حسنة لا یضر معها سیئة و الکفر معصیة لا ینفع معها حسنة و آن عبارتست

از اینکه



از اینکه ایمانی که با اعتقاد کامل باشد هرگز سیئه با او جمع نمیشود باینمعنی که
صاحب ایمان هیچ سیئه صادر نمیشود و اگر بگوئی که میبینیم از کفار حسنات
مثل احسان و خوش خلقی و رفتار با مردم صادر میباشد در جواب گفته میشود
که هر حسنه که صاحب آن مستحق ثواب بشود موقوفست بقصد قربه از کفار
محالست در حال کفر بلکه جزای آنها در دنیا بآنها میرسد

الباب الثالث في العدل

**الباب الثالث في العدل**

عدل بحسب اصطلاح علماء متشرعه در باب اصول دین و عقیده متین
عبارتست از تنزیه نمودن افعال حق سبحانه و تعالی را از جمیع قبایح و عیوب
و نواقص و اخلال بواجبات باینمعنی که ذات مقدس باری منزه و مبرا است
از ظلم و جور و مجرد و معری است افعال او از قبایح و شرور و منزه است افعال
او از عبث و لغو و بی فایده و متعالی از آنکه اخلال نماید بشیئی از واجبات بلکه
افعال او حسن و نیکو و بر وفق حکمت و مصلحت است و با فایده و غرضست
که نفع آن عاید است بسوی بندگان و مخلوقین او و برهان عقلی بر این اجمالاً آنکه
با آنچه ذکر شد چه ظلم و جور و قبایح و شرور و عبث و لغو صدور آن محالست
از غنی علی الاطلاق که متصف بعلم و حکمت است بجهت اینکه صدور این اشیاء
یا از روی جهل و خیانت است و یا از روی افتقار و حاجت و خداوند علیم



حکیم غنی علی الاطلاق معری و مبرا است از همه آنها چنانچه در توحید
بیان شد چنانکه دلیلست مضمون حدیث منقول از حضرت
صادق علیه السلام که تعلیم فرمودند بسائل کلمه جامعه در معنی عدل

بیان عدل

و فرمودند که اما العدل فان لا تنسب الی خالقك ما لامك علیه
و نیز سوال کرده شد از سید موحدین حضرت امیر المؤمنین ع
از توحید و عدل فرمودند التوحید ان لا تتوهمه و العدل ان لا تتهمه
یعنی توحید حق سبحانه و تعالی آنست که توهم خود در نیاوری و ذات مقدس
سبحانه و تعالی را بمعنی آنکه آنچه متعلق وهم است آنرا خدای خود اخذ ننمای
زیرا که جل و علا منزه است از تشبیه و تجسیم و کفو و امثال و نظیر
بلکه او است خدای واحد احد صمد و عدل آنست که متهم نسازی خداوند
علیم حکیم را بافعال و اعمال قبیحه و شرور و نواقص و اینمعنی اجمالی عدل است
که واجبست بر جمیع مکلفین اعتقاد بآن را اجمالاً و اینقدر از دلیل اجمالی
که ذکر شد از عقل و نقل کافی خواهد شد از برای نوع مکلفین در مقام
تحصیل اعتقاد بعدل که تحقیق معنی عدل همین توحید در افعال است

امر اول

کشف اینمطلب بذکر چند امر می شود **اول** آنکه عدل در مقابل ظلم و جور است که

عدل



محل اشکال و خلاف نیست بلکه اعتقاد بآن از اصول دین است
و احدی از خاصه و عامه منکر عدل باینمعنی نمیباشد و مرجع اینکلام
باین است که ظلم و تعدی و ستم در افعال حق تعالی نخواهد بود بالنسبه
به بندگان خود حتی در تکالیف به بندگان خود بلکه جمیع افعال او نیکو
و اندازه و رویه است و عدل باینمعنی متفق علیه جمیع اهل اسلام است
اگرچه بر بعضی از طوایف عامه لازم خواهد آمد که اشاعره باشند در
مسائل آتیه که لازمه مذهب ایشان است العیاذ بالله نسبت ظلم و
جور است بسوی حق تعالی الا آنکه لزوم اینمفسده برایشان غیر قول
ایشانست بانکار عدل بمعنی مذکور و دلیل و برهان اینمدعی که تنزیه
نمودن فعل حق سبحانه و تعالی باشد از ظلم و جور بچند دلیل است عقلیه و
نقلیه یکی اینکه ظلم از قبایح عقلیه است و عقل مستقل حاکم است
بقبح آن و از محالات عقلیه است صدور قبیح از حکیم علی الاطلاق
و چنانکه بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و این دلیل بنا بر مذهب عدلیه
که قایلند بحسن و قبح عقلی تمام است و اما بنا بر مذهب اشاعره این دلیل
بی ثمر است و دلیل دوم اینکه صدور ظلم و جور یا از باب احتیاج و

افتقار او است ویا از بابت جهل ونادانی وعدم علم او بمصالح ومفا
سد است ویا اینکه صادر نخواهد شد از او فعل ظلم وجور وستم بدون
داعی وسبب وهمهٔ اینها از محالات عقلیه است چه مفروض بر آنست که
حقسبحانه غنی مطلق وعلم او ذاتی است که بذات مقدس خود عالم است
بجمیع اشیا وصدور فعل از او بدون داعی وسبب هم مستلزم سفاهت
حقتعالی است نعوذ بالله وهو علو کبیر وسیم صریح آیات دالّه بر مدعا که حق
سبحانه وتعالی تصریح نموده بنفی ظلم وجور بذات مقدس خود باین آیه ان
الله لا یظلم الناس شیئا وباین آیه ان الله لا یظلم مثقال ذرة وباین
آیه وما ربک بظلام للعبید وباین آیه شریفه وما کان الله لیظلمهم
ولکن کانوا انفسهم یظلمون وباین آیه ولا یظلم ربک احدا وامثال
اینها از آیات وهمچنین آیات چند که مشتمل است بر مذمت ظلم و
ظالمین وآیاتی که توعید عذاب فرموده است بر ظلام واهل جور چنانکه
صاحب عقل در کلام منزل میبیند ومیخواند وچهارم اخبار الدّالّه بر تنزیه
سبحانه وتعالی از ظلم وجور وجبر چون قول صادق علیه السلام ولا امره
بشیء الا وقد علم انه یستطیع فعله لانه لیس من صفة الجور والعبث والظلم

وتکلیف



والتکلیف لعباده بما لا یطیقون یعنی حقتعالی امر نفرموده است احدی از عبا
د خود را مگر اینکه عالم بوده باینکه آن عبد قادر است باتیان آنچه را که باو
امر فرموده است زیرا که حقسبحانه وتعالی موصوف نخواهد بود بجور وعبث وظلم
وتکلیف نمیفرماید عباد خود را بآنچه طاقت ندارند وامثال این خبر از اخبار
بسیار است پنجم ضروری دین اسلام بلکه اتفاق قاطبهٔ اهل حق از همهٔ ملت
وادیان قائمست بعدل بوجه مذکور یعنی که عدل در مقابل ظلم از اصول دین
واسلام است ومنکر این از دین بیرون ومحسوب از کفار ونجس است اگرچه
بعضی تکلیف ما لا یطاق را جایز دانسته اند بی جهت وبی دلیل است چنانکه
از بعض کلمات جناب شیخ مرحوم مستفاد میشود که تکلیف بما لا یطاق واقع
شده در شریعت بعد نسخ شد بجهت سهولت ملت چنانکه نقره واعلام
التقی گفته وتقوی الله علی وجوه ان یطاع ویشکر ویذکر والمجاهدة فی الله
وترک جمیع المعاصی نقلت فی قوله تعالی واتقوا الله حق تقاته وقیل انها
منسوخ بقوله تعالی فاتقوا الله ما استطعتم وهو الحق کما هو المروی لان
معناها انه سبحانه قد حکم ان لا یقوم له من احد فهذا وجه تطرق النسخ
علی الایة من جهة ان التکلیف لا یحسن فی الملة السمحة السهلة انتهی ملخصا

بنا بر اعتقاد جناب شیخ احمد تکلیف ما لا یطاق واقع شده



ومتشرعه تکلیف ما لا یطاق را قبیح میدانند ووقوعش را جایز نمیدانند
در هیچ ملتی وایراد کرده اند که این ملت از اول سمحه وسهله بود پس اگر این تکلیف
حسن نداشت چگونه از اول واقع شد وآیه بر آن نازل گردید وبعد بآیه
دویم نسخ شد امر دویم آنکه حقتعالی منزه است از قبایح وشرور وصدور فعل
قبیح از او وصادر نخواهد شد وبرهان او بچند برهان از براهین عقلیه ونقلیه است

امر دویم

اول اینکه صدور قبیح از حقسبحانه از این خارج نیست آنکه یا عالم است حقتعالی

برهان اول

بقبح آن فعل یا غیر عالم بآنست ویا قادر است بر ترک آن فعل قبیح یا غیر
قادر بآنست ویا محتاج است بآن فعل قبیح ویا غیر محتاج بآنست بلکه صدور
آن بعبث ولغویه است بنابر اول لازم خواهد آمد جهل حقتعالی وبنابر ثانی
لازم خواهد آمد عجز او وبنابر ثالث لازم خواهد آمد احتیاج او وبنابر رابع
لازم خواهد آمد سفاهت وهر چهار صورت بر حقتعالی محالست پس صدور
قبیح از او نیز از محالاتست برهان دویم جواز صدور قبیح از حقتعالی

برهان دویم

مستلزم است نفی وثوق بوعد ووعید حقتعالی وآنکه جایز باشد خلف
در وعد ووعید وثواب وعقاب وآنکه جایز باشد که معامله بفرماید
با نیکوکار معاملهٔ بدکار وبالعکس پس لازم خواهد آمد در اینصورت

تعذیب



تعذیب انبیاء ومرسلین با اشتغال ایشان در تمام عمر از اول الی آخر بطاعت
حقتعالی ومتحمل بودن ایشان بر انواع ایذاء را فی جنب الله از قتل ونهب واسیری
وبا اینکه عصیان ننمودند حقتعالی را یک طرفة العین واینکه جایز باشد که مقرب بدارد
کافر وجاحد ومعاند دین مبین را با انواع تقربات ومثوبات زیرا که بعد از جواز
صدور قبیح العیاذ بالله از حقتعالی پس زاجری نخواهد بود از جمیع اشیا قبیحه وهو
عن ذلک علوا کبیرا برهان چهارم ادلهٔ سمعیه وارده در این باب از آیات چون

برهان چهارم

قول سبحانه وتعالی ان الله یامرکم بالعدل والاحسان وینهی عن الفحشاء والمنکر
یعنی بدرستیکه خداوند تبارک امر می فرماید امور حسنه واقعیه از عدل واحسان
ونهی میفرماید از قبایح ومنکرات ودر مجمع البیان نقل نموده است از عثمان بن مظعون
که در خدمت سید انبیاء نشسته بودم دیدم که آن سرور نظر مینمایند بجانب
آسمان وآثار نزول وحی ظاهر شد بر آنجناب چون منجلی آثار وحی سؤال نمودم از
حالت آنجناب فرمودند که جبرئیل نازل شد باین آیه پس قرائت فرمودند آیه را
بر من در آنحال مستقر شد اسلام در قلب من واسلام آوردم در خدمت آن سید
کاینات ورفتم بخدمت عم آنسرور حضرت ابی طالب ع وکیفیت نزول آیه را عرض
نمودم بخدمت او پس حضرت ابی طالب ع فرمودند که ال قریش متابعت نمایند سید

انبیاء محمد المصطفی صلعم را تا هدایت بیابید زیرا که آنجناب امر نمینماید شما را
مگر بمکارم اخلاق و نیز از عکرمه نقل نموده است که بعد از نزول
این آیه قرائت فرمودند آنرا بر ولید بن مغیره فقال الولید یا ابن اخی
اعد فاعادها فقال ان له لحلاوة وان علیه لطلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله
لمغدق وما هو قول البشر و مثل این آیه است ان الله لا یامرکم بالفحشاء
و قوله تعالی قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن و قوله تعالی ان الله لا یرضی
لعباده الکفر **برهان پنجم** ضرورت مذهب اثنا عشریه قائم است بر تنزیه حق تعالی
از قبایح افعال و معتزله از عامه موافق است با خاصه در این مسئله ولکن اشاعره
مخالفت آنها نموده تجویز مینمایند صدور قبیح را بالنسبه بسوی حق تعالی العیاذ بالله
باآنکه منکرند حسن و قبح عقلی را و میگویند که عقل ادراک نمینماید حسن و قبح
اشیاء را بالمره و معتزلیه دانند عقلا را از این ادراک خاصه بلکه میگویند
که اشیاء قبیح میشود بمجرد نهی شرعی و حسن میشود بمجرد امر شرعی پس بنابر این
از برای شارع آنکه امر نماید بقبیح و نهی و لکن بمجرد امر او قبیح حسن خواهد بود
و بالعکس و این اعتقاد در نهایت خرافت و سفاهت است و قائل باین قول
خارج است از ایمان یعنی انکار آن موجب خروج شخص است از حنیفیت مذهب

بیان اعتقاد اشاعره

اشاعره



اثنا عشریه که از اهل ایمانند و از ضرورت اسلام نیست چه مخالف
آن کثیر از طایفه مسلمین میباشند که معروفند باشاعره و در خصوص
حسن و قبح عقلی و ثبوت آنها علماء بسیار گفتگو کرده اند و دلایل بسیار
ذکر فرموده اند و این رساله را گنجایش ندارد که مفصلا آنها را ذکر نمائیم
اکتفا مینمائیم بدو دلیل یکی عقلی و دیگری نقلی **عقلی** اینکه اگر شخصی واقع
شود در بیابانی که طریق نجات از برای او مسدود شود از جهت شدت
عطش و عدم رفقه و نداشتن زاد و راحله و مشقت کشیدن از راه و طی
سفر و حرارت آفتاب بنوعی که عاجز باشد از حرکت و قدرت و رفتن راه و
مسافت و بلکه مانده باشد در ریگ و ریگ بیهوش شده موقناً بالموت و
ایساً عن الحیوة پس در اینصورت شخصی پیدا شود و او را ببیند بمجرد قصد
ترحم و احسان او را از روی خاک برداشته و مهربانی نماید او را
زیاده از پدر و مادر او بحلق او آب بریخته او را بحال آورده تا رمق حاصل
شود بعد از آن او را با رفق بسایه آورده نگاه داشته از خوراک
از ذوق تا قوتی و قدرتی از برای او حاصل شود و بعد از آن او را حمل
نموده بمنزل بیاورد و مهیا نماید او را از جمیع اطعمه و اشربه که او را



او را بقوت تمام بیاورد خود و غلام و اهل و عیال خود را در خدمتگذاری
او بگذارد تا آنکه جمیع محنتها و مشقتها از او زایل بشود و بعد از آن زاد و
راحله و جمیع ما یحتاج او را مهیا ساخته براه بیاندازد او را بسوی مقصد
و نکرده باشد جمیع اینها را مگر از راه احسان و مجرد اعانت مضطرین بدون
اینکه قصد عوض یا جزا از او داشته باشد بعد از آن برگردد همان شخص ضعیف
محنت دیده مذکور بعد از تحصیل قوت و شوکت حمله بیاورد بر همان شخص محسن
و ولی النعم خود و روا بدارد بر او تمام اهانت و قهر و غلبه و قتل و نهب
اموال و سبی ذراری و اطفال او و قاصد نباشد در اعمال خود مگر مجرد
اهانت و هتک حرمت و مقابله نمودن احسان او با سائه پس آیا تامل مینماید احدی
از عقلا بلکه غیر ایشان از صبیان و نسوان بر حسن و مدح افعال شخص ذی
الاحسان و قبح و شناعت و فظاعت افعال شخص ذی الاسائه بلکه عدم تساوی
بین این دو شخص و مدح شخص اول و ذم شخص ثانی از بدیهیات اولیه و
فطریات جلیه است که انکار نمیکند مگر مکابر و معاند و هو المطلوب
**و دلیل نقلی** دلایل سمعیه وارده در شرع از کتاب و سنت چنانچه بعضی
سابقا ذکر شد چون قوله تعالی ان الله یامرکم الخ فقل انما حرم ربی الفواحش

الخ



الخ و آیه دیگر و همچنین آیات داله بر نفی تساوی بین محسن و مسیء چون
قوله تعالی ام نجعل المتقین کالفجار و قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و قوله تعالی ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین
فی الارض و قوله تعالی فی النهی عن الغیبة ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
فکرهتموه چه این آیه شریفه صریح نیست بلکه باقی آیات ظاهرند در اینکه نهی
شارع از این امور نیست مگر بجهت استنکار این امور در نزد عقول و قباحت
و شناعت و فظاعت از اشیاء بحسب واقع و نفس الامر خصوصاً آیه آخر که
صریح است در قبح فعل مذکور فی حد نفسه و آنکه غیبت مثل اکل لحم اخیه المیت
قبیح میباشد در نظر عقلمندها و از جمله ادله نصوص وارده در باب حجیت
عقل چون مضامین اخبار وارده بر اینکه لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة
و حجة باطنة فاما الظاهرة الانبیاء و الرسل و الائمة صلوات الله علیهم اجمعین
و اما الباطنة فالعقول و همچنین است آنچه روایت شده است از حضرت ابی الحسن
حین سئل عن الحجة علی الخلق الیوم فقال ع العقل یعرف الصادق علی الله فیصدقه
والکاذب علی الله فیکذبه و روی عن امیر المؤمنین ع العقل شرع من داخل و
الشرع عقل من خارج **امر سیم آنکه** افعال الله سبحانه و تعالی جمیعاً منزه است

امر سیم

از عبث و لغویّه و معلّل باغراض و فواید و حکم و مصالح که نفع آن عاید است
بحال مخلوقین و مکلّفین یا در دنیا و یا در آخرت و دلیل بر اینمدّعا نیز بدو
نوع است از عقل و نقل **وامّا عقل** پس بجهة آنکه اگر فعلهای خدا بر اغراض
و فواید و حکم شامل نباشد هر آینه لازم خواهد آمد العیاذ بالله نسبت سفاهة
بر حقتعالی و آنکه فعل او مشتمل بر عبث و لغویّه باشد و اصل نسبت سفه و عقلا
و صدور عبث و لغو از ایشان در کمال قباحت و فظاعت و شناعت است فضلا
از خالق عقلا تعالی الله عن ذلک علوّاً کبیرا **وامّا نقل** پس بجهة آیات کثیره
داله بر تنزیه افعال الله تعم از عبث و لغویّه و بیفایده که چون قول حقتعم افحسبتم
انّما خلقناکم عبثا و قوله سبحانه و تعم و ما خلقنا السّموات و الارض و ما بینهما باطلا
ذلک ظنّ الّذین کفروا و قوله تعم الّذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم
و یتفکّرون فی خلق السّموات و الارض ربّنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک
و قوله تعم و ما خلقت الجنّ و الانس الّا لیعبدون و قوله تعم خلق لکم ما فی الارض
و امثال آن از آیات با لصراحه بر تنزیه افعال الله تعم از عبث و لغویّه و بیفایده
دلالت دارد و دلالت آیات مذکوره بر مدّعا در کمال صراحه و ظهور بوده
که غنی از بیانست و اصل اعتقاد به تنزیه افعال الله سبحانه و تعم از عبث و لغویّه

از اصول



از اصول مذهب است که منکر آن خارج از ضرورت مذهب اثنا عشریّه است
و بعضی از طایفهٔ عامّه چون معتزله موافقند با خاصّه الّا آنکه اشاعره مخالف
در اینمسئله میباشند که منکر غرضند و افعال الله تعالی را معلّل باغراض و حکم
و مصالح نمیدانند و اخبار هم در اینباب بسیار است با ینقدر اکتفا شده طول
ندادیم **امر چهارم آنکه** ارادهٔ حقتعم تعلّق نمیگیرد بقبایح و شرور چه کذشت

امر چهارم

در باب توحید که ارادهٔ حقتعم از صفات فعل است و آنچه متعلّق ارادهٔ او است
چه در تکوینات که عبارت است از ایجاد کاینات علی طبق المصالح و الحکم
المتعلّقة بنظام الکلّ و چه در تکلیفات که عبارت است از خطابات و تکالیف
متعلّقه بعباد که کلّا منوط است بفواید و حکم و مصالح که راجع بسوی عباد است یا در دنیا
و یا در آخرت و کلّا واقع است حسن و یا اصلح بحال عباد و حقسبحانه و تعم منزّه
و مبرّا است از آنکه تعلّق بگیرد ارادهٔ او بقبیح چه ارادهٔ قبیح نیز قبیح از حکیم
علی الاطلاق و مخالف در مسئله نیز طوایفی هستند از عامّه چون **اشاعره**

بیان اعتقاد اشاعره در اراده

و اصل اعتقاد به تنزیه حقتعم از ارادهٔ قبیحه از اصول مذهب است که منکر آن خارج
از ضرورت مذهب اثنا عشریّه است و متفرّع است بر این امر چهارم یعنی در اینکه
آیا جایز و روا است که تعلّق بگیرد ارادهٔ حقتعم بامر غیر حسن از قبایح و مفاسد



و شرور و همچنین متفرّع بر دو امر سابق از این امر مسئلهٔ جبر و تفویض است
چه اشاعره که مخالف در مسئله میباشند قایلند باینکه آنچه واقع میشود
از طاعات و معاصی جمیعا العیاذ بالله بر طبق ارادهٔ الله است که ربطی باختیار عباد
نخواهد بود و تجویز مینمایند العیاذ بالله صدور قبیح و عبث و ظلم را بالنسبة
حقتعم چنانچه بر سبیل اختصار توضیح خواهم نمود انشاء الله تعم پس غرض از
ظهور کلام الی الان در تحقیق معنای عدل بود که عبارت باشد از تنزیه نمودن
افعال الله سبحانه و تعم را از ظلم و جور و ستم و تنزیه آن در قبایح و شرور و تنزیه
آن از اضلال بواجبات و تنزیه آن از عبث و لغو و بی فایده بودن و تنزیه آن
از ارادهٔ قبیحه و بخوان بحمد الله اگر کسی صاحب غرض نباشد براهین و ادلّه را
که در اینخصوص ذکر نمودیم قبول خواهد کرد چون اسم مسئلهٔ جبر و تفویض بمیان
مناسب است که لختصارا اینمسئله بر حسب اعتقاد صحیح بشود که اعتقاد خود را
از اغراض باطله و خود را از راههای باطله نگاه بدارد و علاوه توضیح اینمسئله
یکنوع از توضیح مسئلهٔ عدل است و کشف اینمسئله در چهار فصل بیان میشود
**فصل اوّل** در تقریر اقوال مسئله و تعیین محلّ نزاع میان طوایف که ذکر میشود

در مسئلهٔ جبر و تفویض

که آن اقوال در مسئله ثلاثه است قول بالتّفویض و قول بالجبر و قول بالمنزلة

بین



بین المنزلتین **اوّل** قول معتزله است **و دوّیم** قول اشاعره است **سیّم**

بیان اعتقاد معتزله در تفویض

قول امامیّه اثنا عشریّه است پس معتزله که طایفهٔ هستند از عامّه و منسوبند
بسوی واصل بن عطاء که از تلامذهٔ حسن بصری لعنة الله تعم بود است و اعتزال
نمود از مجلس حسن بصری و باین جهة تسمیه کرده شدند بمعتزله قایل شده‌اند
باینکه عبد مفوّض است در افعال خود و خداوند تفویض نمود امر طاعت و معصیت
را بسوی عباد و قرار داد زمام اختیار تکالیف را بسوی عباد و از برای ایشان نیست
آنچه بخواهند از اعمال بدون منع و خطر و ایشانند اصحاب اباحات چنانچه شیخ
مفید علیه الرّحمه تعبیر نموده‌اند مذهب مفوّضه را حیث قال و التفویض هو
القول برفع الحظر عن الخلق فی الافعال و الاباحة لهم ما شاؤا من الاعمال و هذا
قول الزّنادقة و اصحاب الاباحات **و در جملهٔ از اخبار هم** نیز تفسیر شده است
قول بتفویض باینمعنی مذکور چنانچه در رسالهٔ اهوازیّه جناب امام علی النّقی
باهل اهواز نوشته‌اند و حدیث طولی است که انشاء الله ذکر خواهد شد
از آنجمله فرموده‌اند در تفسیر تفویض که فامّا التّفویض الّذی ابطله الصّادق ع
و خطاء من دان به فهو قول القائل انّ الله فوّض الی العباد اختیار امره و نهیه
و اهملهم الخ و لکن در مجمع البحرین در لفظ جبر گفته است که قدریّه قایلند باینکه هر بنده

خالق فعل خود میباشد و عبد قبل از ایجاد فعل مستطیع و مختار و قادر بالتمام
که هیچ توقف ندارد فعل بر اعانت خدا و مدد و اقدار و اعانت و نحو آن و هذه عبارته
و کلامه و المفهوم من کلام الائمة ان المراد من الجبرية الاشاعرة و من القدرية
المعتزلة الی ان قال و زعموا ان العبد قبل ان یقع منه الفعل مستطیع تمام یعنی
لا یتوقف فعله علی تجدید فعل من افعاله تعالی و هذا معنی التفویض یعنی ان الله
تعالی فوض الیهم افعالهم و نیز در ماده قدریه گفته است و فی الحدیث ذکر
القدرية و هم المنسوبون الی القدر و یزعمون ان کل عبد خالق فعله و نقل نموده است
از شرح مواقف قیل القدرية هم المعتزلة لاسناد افعالهم الی قدرتهم تا آنکه
گفته است فالقدرة التامة للعبد علی ما زعمه المعتزلة باطل و القول بعدم
القدرة علی شیء من الطرفین کما زعمه الاشعرية اظهر بطلانا و الحق ما بینهما
و نیز گفته است در ماده تفویض و ممن قال بالتفویض المعتزلة یعنی ان الله
تعالی فوض افعال العباد الیهم و مجلسی ره در مختصر العقاید در تفسیر قول بتفویض
فرموده است که القول بان لا مدخل لله تعالی مطلقا فی اعمال العباد کفر و امام فخر رازی
نموده است تفویض را بهمین معنی چنانکه گفته است و اما التفویض فهو ما ذهب
الیه المعتزلة من انه تعالی وجد العباد و اقدرهم علی تلک الافعال و فوض الیهم الاختیار
فهم



فهم یشتغلون بایجادها علی وفق مشیتهم و قدرتهم و لیس لله تعالی فی افعالهم صنع
و از جمله اخبار هم نیز مستفاد میشود بطلان تفویض بمعنی مذکور و نحو آن
آن در محل نزاع چون قول موسی بن جعفر ع ان مساکین القدرية ارادوا ان
یصفوا الله عز و جل بعدله فاخرجوه من قدرته و سلطانه و چون قول حضرت صادق ع
چنانچه در بحار نقل کرده است از توحید صدوق و من زعم ان المعاصی بغیر قوة الله
فقد کذب علی الله و من کذب علی الله ادخله الله النار و مثل قول حضرت امام حسن
مجتبی در جواب مکاتبه حسن بصری ان الله لم یطع مکرها و لم یعص مغلوبا و لم
یهمل العباد سدی من المملکة بل هو المالک لما ملکهم و القادر علی ما علیه اقدرهم و
امثال ذلک از اخبار و بالجمله پس حاصل قول مفوضه در محل نزاع آنست که در
مقام اطاعت و معصیت قایلند باینکه امر مفوض بایشانست که منع و خطری
از برای ایشان نمیباشد از جانب شارع بلکه زمام و اختیار تکالیف بدست
ایشانست و اما در سایر افعال عباد از تقلبات و تصرفات در امور دیگر
نیز پس قایلند باستقلالیت و اختیار تمام که توقف ندارد افعال ایشان بر اعانت
الهی و محتاج بحول و قوة الهیه نخواهد بود و از برای معاد دیگر هم میباشد
دخل بمحل گفتگو و نزاع ندارد و اما اشاعره که اکثر طوایف عامه



بیان اعتقاد اشاعره در تفویض بجبر

میباشند چون اصحاب مالک و اصحاب شافعی و اصحاب احمد بن حنبل اتفاق
نموده‌اند باینکه جمیع افعال عباد از حرکات و سکنات و واجبات و منهیات و منکرات
و مستحبات کلا صادر از عباد است بر سبیل قهر و غلبه و خالق و فاعل همه آنها الله تعالی
میباشد و بعضی از ایشان چون ابو الحسن اشعری و تابعین او و چون جهیم بن صفوان
قایلند بجبر محض خالص و جبر یعنی آنکه افعال عباد واقع بقدرة الله تعالی است و از برای
عباد فعلی و اثری در آن اعمال نخواهد بود چنانچه سید جزایری علیه الرحمه نقل نموده است
که کسانی که قایل بجبر خالص اند ایشان اصحاب جهیم بن صفوان قالوا لا قدرة للعبد
قدرة اصلا لا مؤثرة و لا کاسبة بل هو بمنزلة الجمادات فیما یوجد منها و در
شرح باب حادی عشر گفته است که ذهب ابو الحسن الاشعری و من تابعه الی ان الافعال
کلها واقعة بقدرة الله تعالی و انه لا فعل للعبد اصلا و در مجمع البحرین در ماده
جبر فرموده است که المجبرة الذین قالوا لیس لنا صنع و نحن مجبرون یحدث الله
لنا الفعل و انما الافعال منسوبة الی الناس مجازا لا علی الحقیقة و بعضی از ایشان
قایلند اصل ذات فعل از خدا میباشد الا آنکه از برای عبد نوعی است از کسب که آن
عبارت باشد از خلق نمودن حق تعالی فعل را بمجرد عزم و قصد نمودن عبد مر فعل را
و بعضی تعبیر نموده اند از کسب بکون الفعل طاعة و معصیة بلکه مدخلیت فعل
عبد



بیان اعتقاد امامیه در عدل

عبد در تأثیر و تأثر و لکن مشهور در نزد مجبره همان قول و کسب که جبر
خالص باشد و اما امامیه اثنا عشریه جمیعا تابع ائمه هدی صلوات الله
علیهم اجمعین بمنزلة بین الامرین قایلند و الامر چنانچه در حدیث است لا جبر و لا تفویض
و لکن امر بین الامرین و در حدیث دیگر است لا جبر و لا قدر و لکن منزلة بینهما
و در حدیث دیگر است که هل بین الجبر و القدر منزلة ثالثة قال نعم اوسع مما
بین السماء و الارض و این معنی مذکور که نه جبر است و نه تفویض بلکه امر بین
الامرین از ضروریات مذهب اثنا عشریه است و منکر آن در صورت تقصیر خارج است از
ضرورت مذهب چنانچه شیخ صدوق فرموده است که اعتقادنا فی نفی الجبر و التفویض
قول الصادق ع لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و مجلسی ره در مختصر العقاید ذکر
نموده است در عداد انما ثبت بالضرورة و التواتر انه لا جبر و لا تفویض بل امر بین
الامرین و جناب حاجی ملا جعفر استرآبادی تصریح نموده است در مختصر اصول
دین خود که مسمی است بفلک مشحون باینکه اعتقاد بامر بین الامرین از اصول مذهب است
و منکر آن خارج از مذهب و مخلد در جهنم است در صورت تقصیر و عنقریب ان شاء الله
بیان آن خواهد شد معنای امر بین الامرین و مقصود در اینجا ذکر و تقریر و تحریر اقوال
و محل نزاع است و چون ظاهر شد این فصل و ذکر نمودیم که در اخبار نبویه کثیره

وارد شده است لعن قدریه چنانچه نموده است بآن شارح المقاصد بقوله لا خلاف فی ذم القدریة وقد ورد فی صحاح الحدیث لعن الله القدریة علی لسان سبعین نبیا و در بعضی از اخبار وارد است بان النبی صلعم قال القدریة مجوس هذه الامة و در بعضی از اخبار وارد شده است که اذا قامت القیمة نادی مناد اهل الجمع این خصماء الله فتقوم القدریة و در بعضی از اخبار وارد شده است که لا یدخل الجنة قدری وهذا خلاف است بین مجبره که اشاعره باشند و بین معتزله که مفوضه باشند در مستحق بودن بقدریه وهریک از این دو طایفه نسبت میدهند قدریه را بدیگری مجبره میگویند که مراد بقدریه در این اخبار مفوضه است زیرا که ایشان نفی مینمایند تقدیر الهی را در خیر و شر و نسبت میدهند جمیع افعال را به بندگان و ایشان را تسمیه نمودند بقدریه بجهت مبالغه نمودن در نفی تقدیر از خداوند و اثبات نمودن ایشان قدرت تامه را از برای بندگان وفی شرح المواقف قیل القدریة هم المعتزلة لاسناد افعالهم الی قدرتهم و مفوضه میگویند که مراد بقدریه وارده در اخبار مجبره است زیرا که ایشان نسبت میدهند خیرات و شرور را جمیعا بسوی خدا و میگویند که همه افعال واقع است بتقدیر الله تعم ولهذا تشبیه کرده شده اند بمجوس هذه الامة و وجه تشبیه ظاهر است چرا که مجوس قایلند بمقالات سخیفه و اعتقاد دارند

ولهذه



واهیه و جایز میدانند نکاح امهات و اخوات و سایر محارم از عمات و خالات وغیر ذلک را و هم چنین مجبره که تجویز مینمایند ظلم و قبایح افعال را بالنسبة بسوی خدا اتعالی عن ذلک علوا کبیرا نعوذ بالله و میگویند که نکاح مجوس امهات و اخوات را واقع است بتقدیر سبحانه وتعم و مجلسی در بحار فرموده است که این دو طایفه در نسبت دادن هریک لفظ قدریه را بدیگری و هما ضالان مضلان فیما نسب الی الاخر والحق ما ذهبنا الیه وهو الامر بین الامرین انتهی کلامه الشریف و آنچه مستفاد از اخبار وارده از ائمه اطهار م است آنست که لفظ قدریه بیک معنی اطلاق بر مفوضه میشود و در معنی دیگر بر مجبره بلکه در اخبار نبویه م نیز اطلاق بر هر دو طایفه شده است چنانچه در حدیث داود بن سلیمان عن الرضا ع عن آبائه ع قال قال رسول الله صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجئة والقدریة والمراد بمرجئه در این حدیث شریف مجبره است چه کثیری از طوایف اشاعره ملقب شده اند بلقب مرجئه وفی مجمع البحرین سموا مرجئة لاعتقادهم ان الله تعم ارجی تعذیبهم عن المعاصی ای اخره عنهم و نیز در ماده رجا ذکر کرده است که قال بعض اهل المعرفة بالملل ان المرجئة هم الفرقة الجبریة الذین یقولون ان العبد لا فعل له وانما سمیت الجبریة مرجئة لانهم یؤخرون امر الله و یرتکبون الکبائر



بین متعین شد بنا بر تفسیر مرجئه بمجبره باینکه مراد بقدریه در حدیث نبوی م مفوضه خواهند بود لا غیر وقیل انه روی عن النبی صم ان قائلا قال له ان قوما من الذین یرتکبون المعاصی والقبایح یقولون ذلک بتقدیر الله عز وجل فقال عم القدریة مجوس هذه الامة و مراد بقدریه در این حدیث شریف متعینا همان جبریه است که تجویز مینمایند نسبت قبایح و معاصی را بسوی خدا تعم وفی البحار روی جماعة من علماء الاسلام عن نبیهم انه قال لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا قیل ومن القدریة یا رسول الله صم قال قوم یزعمون ان الله سبحانه قدر علیهم المعاصی وعذبهم علیها و نیز نقل نموده است از صاحب فایق وغیر آن از علماء اسلام از محمد بن علی مکی ان رجلا قدم علی النبی ع فقال له رسول الله اخبرنی باعجب شیء رایت قال رایت قوما ینکحون امهاتهم وبناتهم واخواتهم فاذا قیل لهم لم تفعلون قالوا قضاء الله تعم علینا وقدره فقال النبی ع سیکون من امتی اقوام مثل مقالتهم اولئک مجوس امتی و نیز روایت نموده است از جابر بن عبد الله عن النبی ع انه قال یکون فی اخر الزمان قوم یعملون المعاصی ویقولون ان الله قد قدرها علیهم الراد علیهم کشاهر سیفه فی سبیل الله و صراحة این اخبار در اطلاق لفظ قدریه بر مجبره ظاهر و آشکار است واما اطلاق این لفظ بر هر دو طایفه

درعنوا



در غیر اخبار نبویه از آنچه وارد شده از اخبار ائمه هدی بسیار است چنانچه بسیاری از آن اخبار مذکور خواهد شد و از جمله آنها که اطلاق لفظ قدریه شده بر مفوضه حدیث معروف از امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهما السلام است فسئلا هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع مما بین السماء والارض و در حدیث دیگر فرمودند لا جبر ولا تفویض ولکن منزلة بینهما چه مقابله نمودن قدر و جبر صریح است در اینکه مراد بقدر در این اخبار مفوضه اند نه جبریه و مثل این در خبر است از آنچه وارد شده است در حدیث معروف لا یدخل الجنة قدری وهو الذی یقول لا یکون ما شاء الله چه نفی تقدیر در مشیت از حق تعم قول مفوضه است لا غیر و از جمله اخباری که اطلاق شده است لفظ قدری بر مجبره حدیث معروف است که در احتجاج نقل نموده است از حضرت امام علی النقی م در بعضی از فقرات رسالهٔ اهوازیه آنجناب که فرمودند روی عن امیر المؤمنین م انه سئله رجل بعد انصرافه من الشام فقال یا امیر المؤمنین اخبرنا عن خروجنا الی الشام بقضاء وقدر فقال له امیر المؤمنین م نعم یا شیخ فقال الرجل والله ما اری من الاجر شیئا فقال بلی قد عظم الله لکم الاجر فی مسیرکم وانتم ذاهبون وعلی منصرفکم وانتم منقلبون ولم تکونوا من شیء من حالاتکم مکرهین فقال الرجل وکیف لا نکون مضطرین والقضاء

والقدر سألنا وعنهما كانا امرنا فقال امير المؤمنين ع لعلك اردت قضاء لازما وقدرا حتما لو كان ذلك لبطل الثواب والعقاب وسقط الوعد والوعيد والامر من الله والنهي وما كانت تأتي من الله لائمة لمذنب ومحمدة لمحسن ولا كان المحسن اولى بثواب الاحسان من المذنب ولا المذنب اولى بعقوبة المذنب من المحسن تلك مقالة اخوان عبدة الاوثان وجنود الشيطان وخصماء الرحمن وشهداء الزور والبهتان واهل العمى والطغيان هم قدرية هذه الامة ومجوسها وانحديث در دلالت بر مجبره واضح است ونيز در بحار نقل نموده است از حضرت صادق ع كه آن جناب نقل نمودند از آباء طاهرين خود از امير المؤمنين ع قال لكل امة مجوس ومجوس هذه الامة الذين يقولون بالقدر ودر بعض نسخ الذين يقولون لا قدر

فصل دوم در ذكر بطلان تفويض وتفويض در لغت چنانچه در مجمع البحرين گفته اوض امري الى الله اي ارده اليه ومنه الدعاء فوضت امري اليك اي رددته اليك وجعلتك الحاكم فيه وبحسب عرف واصطلاح نسبت دادن افعال است بسوی خلق بر سبيل استقلال ومفوضه كسانی را ميگويند كه قايلند بتفويض بمعنی مذكور وايشان چند طايفه اند طايفه از ايشان قايلند بانكه حق تعالی خلق فرموده محمد را وتفويض نمود امر دنيا را بآن سرور دين او است خلاق بآنچه در دنيا

مابيان بطلان تفويض

طايفه



وطايفه از ايشان قايلند بانكه امر خلق مفوض است بامير المؤمنين علي بن ابي طالب واو است خلاق بآنچه در دنيا است چنانچه در مجمع البحرين نقل نموده است كه المفوضة قوم قالوا ان الله خلق محمدا صلى الله عليه وآله وفوض اليه خلق الدنيا فهو الخلاق لما فيها وقيل فوض ذلك الى علي بن ابي طالب ع وطايفه از ايشان قايلند بامر تكميل خلق ورزق وربوبيت وامامت واوصيا آنحضرت است بمجتهد آل محمد من الحجج المعصومين چنانكه در كتاب بحر العلوم از شيخ عبد الله بحراني نقل شده كه ان قوما قالوا ان الله خلقهم وفوض اليهم امر الخلق فهم يخلقون ويرزقون ويميتون ويحيون ورواج همين حرفها است آنچه مذكور است در السن طايفه كشفيه ولكن بعبارات متشابه در بعض جاها وبعبارات صريحه در جاهاي ديگر چنانكه در باب علم گذشت واعادت ومبحث آن باعث طول كلام است وطايفه از ايشان قايلند بانكه امر خلق مفوض است بسلمان وابي ذر ومقداد وعمار وعمرو بن امية الضمري كه ايشان مدبران عالمند ومعروفند اين طايفه بمخمسه والحاصل همچنين تفويض منافي توحيد وواضح البطلان ميانه عامه وخاصه است وعقل قطعي هم حاكمست بر بطلان ان جهة چنين تفويض باعث تعطيل ذات حق سبحانه وتعالى از افعال ميشود وقايل

بيان اعتقاد مخمسه



باين مستلزم شرك وقرآن مجيد ناطق است ببطلان آن چون قوله تع الذي خلقكم ثم رزقكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم سبحانه وتع عما يشركون وچون قوله تع وقالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا وچون قوله تع لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا واخبار صريحه دال است به بطلان وفساد آن چنانچه شيخ مفيد عليه الرحمه نقل نموده است بسند خود از حضرت امام رضا ع قال من زعم ان الله عز وجل فوض امر الخلق والرزق الى حججه ع فقد قال بالتفويض والقائل بالجبر فهو كافر والقائل بالتفويض فهو مشرك ونيز از نوادر محمد بن سنان نقل نموده است از حضرت صادق ع قال ابو عبد الله ع لا والله ما فوض الله الى احد من خلقه لا الى رسول الله ولا الى الائمة ونيز شيخ مفيد عليه الرحمه در اختصاص بسند خود از ياسر خادم نقل نموده است قال قلت للرضا ع ما تقول في التفويض فقال ان الله تع فوض الى نبيه ص امر دينه فقال ما آتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا فاما الخلق والرزق فلا ثم قال ع ان الله عز وجل خالق كل شيء وهو يقول تعالى الذي خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم سبحانه وتع عما يشركون ودر غيبت طوسي نقل شده است كه خارج شده

توقيع



توقيع از ناحيه مقدسه از جانب امام زمان عجل الله فرجه بنسخته ان الله تع خلق الاجسام وقسم الارزاق لانه ليس بجسم ولا حال في جسم ليس كمثله شيء وهو السميع البصير فاما الائمة ع يسئلون الله تع فيخلق ويسئلونه فيرزق ايجابا لمسئلتهم واعظاما لحقهم ونيز نقل نموده است زراره از حضرت صادق ع ان رجلا من ولد عبد الله بن سبا يقول بالتفويض قال ان الله خلق محمدا وعليا ففوض اليهما فخلقا ورزقا وامانا واحييا فقال ع كذب عدو الله اذا انصرفت اليه فاقرء عليه الاية في سورة الرعد ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء وهو الواحد القهار الحاصل تفويض باين معنی باين معنی كه ذكر شد كه وقد فوض الله الى نبيه امر دينه وآيه ما آتيكم الرسول الخ وآيات واخبار بسيار وارده در اين خصوص جميعا خارج از محل گفتگو است ولي بجهت توضيح بعض مطالب بيان شد بلي محل كلام در مقام انست كه افعال صادره از عباد نيز مجبورند ست كه فاعل آن حقيقت حق تع است وعباد مجرد آلت فعلند چنانكه اشاعره بآن قايلند ويا آنكه تفويض شده است بسوي عباد كه ايشان در آن افعال مستقلند بخواهند ونخواهند وبسوي حق تع از حول وقوت وامداد واقدار وامر ونهي چنانكه مفوضه كه معتزله باشند قايلند يا آنكه امر بين الامرين است چنانكه اماميه اثنا عشريه قايلند چنانكه ذكر

شده در فصل اول پس قائلین بتفویض که معتزله باشند قائلند براینکه عباد
مستقل میباشند بافعال و احتیاج بسوی خدا ندارند بچند دلیل از عقل و نقل
اثبات مطلب خود نموده اند و بسیار است دلایل ایشان یکی بیان میشود از دلیل
عقل اینست اگر عبد مستقل در افعال نباشد هر آینه صحیح نخواهد بود که متعلق
مدح و ذم واقع شود در خارج و صحیح نخواهد بود تفریع ثواب و عقاب بر فعل او
و آن برخلاف حکم عقل و شرع است و اما دلیل نقلی ایشان آیات کثیره
داله بر اختیار و استناد فعل بسوی عباد از آنجمله است ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم و قوله تع و من یعمل سوء یجز به و قوله تع و کل امرء
بما کسب رهین جزاء بما کنتم تعملون و قوله تع قل یا قوم اعملوا علی مکانتکم انی
عامل فسوف تعلمون و قوله تع فسیری الله عملکم و رسوله و امثال اینها از
آیات داله بر اختیار عباد در افعال خود و استناد اعمال ایشان بسوی ایشان علی
سبیل الحقیقة لا المجاز جواب از دلیل عقلی ایشان اینست که نیز عقل حاکم است
بآنکه افتقار و حاجت از لوازم امکانست چه در اصل وجود و چه در ما یتفرع
علیه آن از اعمال و افعال صادره از ممکن که لابد است از امداد و فیض در جمیع
آنات موجود و محقق امکان اولا و آخرا غایة الامر مصالح الهیة اقتضا نموده اند
که حق تعالی



که حق سبحانه و تع اعطاء قدرت و اختیار نماید بعباد مکلفین خود بجهة
اختیار و امتحان و ابتلا که بآن سبب مستوجب ثواب یا عقاب بشوند در
طاعات و بلمحة بتوفیق الله سبحانه و تع در طاعات و بخذلانه در معاصی
و اما انقطاع فیض و امداد و اعانت و حول و قوة بالنسبة بسوی ممکنات پس
امری است غیر معقول و قرآن مجید ناطق بعد از ذم اهل دنیا و اهل آخرت می
فرماید کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا
چه حول و قوة و مدد و توفیق از عطایاء حضرت آفریدگار است که منقطع نخواهد
شد از عباد او مطیعا کان او عاصیا و حکایة شعیب و ما توفیقی الا بالله
علیه توکلت و الیه انیب و قوله تع قل من کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن
مدا فیمده و یمهله بطول العمر و الاعانة و الاقتدار فی التعیش فی الدنیا و قوله تع
و یزید الله الذین اهتدوا هدی فی الطاعات و الاعمال الصالحات و قوله تعالی
یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و فی الکافی فی انفسکم و لحولکم و الله هو الغنی
الحمید و در حدیث امام علی النقی ع در رساله اهوازیه فرموده است که عبایة
بن ربعی الاسدی سوال نموده است از حضرت امیر المؤمنین ع از استطاعت
و قدرت عباد در افعال فقال امیر المؤمنین تملکها من دون الله او مع الله یعنی



ایا قادری بر افعال با خداوند بنحو اشتراک و معیت و یا قادری بر افعال
بنحو استقلال بدون حاجت بسوی حق سبحانه و تع پس ساکت شد عبایه و متحیر
شد در جواب امیر المؤمنین ع فرمودند که جواب بگو ای عبایه عرض کرد که چه عرض
نمایم یا امیر المؤمنین فرمودند اگر بگوئی قادر بر آن افعال با حق سبحانه و تع بنحو
اشتراک و معیت هر آینه تو را بقتل خواهم آورد زیرا که این مستلزم شرک بحق
سبحانه و تع خواهد شد و اگر آنکه بگوئی که قادر بر آن افعال بنحو استقلال و عدم
حاجت بسوی حق تع هر آینه تو را بقتل خواهم آورد زیرا که این موجب ضعف در
سلطنت الهیة است پس عرض نمود عبایه که پس چه نحو بگویم فرمودند که بگو تملکها
بالله و هو المالک لما ملکک و المالک لما علیه اقدرک اما سمعت الناس یسئلون
الحول و القوة حیث یقولون لا حول و لا قوة الا بالله و در توحید بسند خود از
حضرت موسی بن جعفر نقل نموده است که حضرت امیر المؤمنین ع در کوفه مرور
نمودند بجماعتی که تکلم مینمودند و بحث میکردند در مسئله استطاعت پس
آنجناب فرمودند بشخص متکلم در مسئله ابالله تستطیع ام مع الله تستطیع
ام من دون الله تستطیع فلم یدر ما یرد علیه پس آنجناب فرمودند اگر اعتقاد
نمائی که قادری بر افعال با خداوند بنحو اشتراک و معیت پس شد اینکه تو شریک
باخداوند



باخداوندی در مملکت او و اگر اعتقاد نمائی که قادر بر افعال بنحو استقلال و عدم
حاجت بسوی حق تع پس بتحقیق که مدعی شدی مرتبه ربوبیت را پس عرض نمود آن متکلم
که من قادر بر افعالم باستعانت و اعانت حق تع فرمودند که اگر بغیر از این جواب
میگفتی هر آینه میزدم گردن تو را و دیگر نقل نموده است از حضرت موسی بن جعفر
که شخصی عرض نمود بآنحضرت که آیا مستطیع و قادرم بآنچه مکلف بآن شده‌ام
فرمودند که چیز است قدرت و استطاعت در نزد تو عرض نمود که قوة داشتن
بر عمل پس آنجناب فرمودند که قوة بر عمل مع اعطاء معونة عرض نمود که معونة چه چیز است
فرمودند که توفیق از جانب حق سبحانه و تع پس از آن فرمودند بآن سائل که کیست
که خلق فرموده است در تو قوة توانائی بر اعمال را عرض نمود که اعطاء قوة را حق تع فرموده
در عبایه پس آنحضرت فرمودند که آیا قادری با این قوة و استطاعت دفع ضرر و یا اخذ
نفعی از برای نفس خود بدون عون و یاری جستن از جانب حق تع عرض نمود راوی که
قادر بر آن نخواهم بود مگر بعون الله تع پس آنجناب فرمودند پس چرا نسبت میدهی
بخود آنچه را که قدرت نداری با او حول و قوة و اینست قول عبد صالح و ما توفیقی الا
بالله و در توحید بسند خود نقل نموده است از حضرت صادق ع که آنجناب
فرمودند که قال رسول الله ص و من زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله

ومن كذب على الله ادخله النار و در بحار منقول است از حضرت صادق ع که شخصی
عرض نمود بامیر المؤمنین که مردی در اینجا معتقد است بقدرت واستطاعت
پس آنجناب امر فرمودند باحضار آن مرد چون حاضر شد بخدمت آنحضرت فرمودند
که الاستطاعة تملکها مع الله او من دون الله وایاک ان تقول واحدة منها
فترتد فقال وما اقول یا امیر المؤمنین قال قل املکها بالله و در صحیفه سجادیه قوله
اللهم انک من الضعف خلقتنا وعلى الوهن بنیتنا فلا حول لنا الا بقوتک ولا قوة
لنا الا بعونک ونیز فرموده است اللهم انی اصبحت وامسیت عبدا داخرا لك
لا املك لنفسي نفعا ولا ضرا الا بك و در بحار از حضرت موسی بن جعفر نقل نموده است
که حقتعالی فرموده است ابن ادم بمشیتی کنت انت الذی تشاء وتقول وبقوتی
ادیت فرایضی وبنعمتی قویت على معصیتی و در روایت بکر ابن وشا از حضرت
امام رضا ع چنین روایت نموده است وانت اولی بسیئاتک منی عملت المعاصی
بقوتی التی جعلت فیک ونیز در بحار از نجاشی نقل نموده است از بعضی اصحاب حدیث
که در زمان سلطنت عبد الملک بن مروان یکی از علماء مفوضه که معروف بقدریه بود
حاضر شد در شام ومباحثه نمود با علماء اهل شام وعاجز نمود همه آنها را در مسائل
قدریه وعبد الملک فرمود احدی از عهده مجادله این بر نخواهد آمد مگر محمد بن علی باقر ع



پس نوشت بسوی عامل خود در مدینه که اصلاح امر آنحضرت بنماید واو را
متوجه شام بسازد بجهة مباحثه نمودن با رجل قدری چون کتاب عبد الملک
بوالی مدینه رسید بخدمت آنحضرت عرض نمود کیفیت حال را واستدعا نمود
وتشریف بردن آنسرور انام را بسوی شام نزد عبد الملک پس آنجناب متعذر
شدند بکبر سن شریف ومشقت داشتن سفر برآنسرور وفرمودند که این
فرزندم جعفر بن محمد قایمقام من است او را روانه سازیم بجانب عبد الملک چون
وارد شد حضرت صادق ع در شام بعبد الملک صغر سن آنجناب را کراهت
داشت که جمع نماید بین آنحضرت وبین شخص قدری بجهة خوف وغلبه نمودن قدری
برآنسرور وچون مطلع شدند اهل شام به تشریف بردن آنجناب در نزد عبد الملک
بجهة مخاصمه نمودن با قدریه جمع شدند اهل شام در محضر عبد الملک بجهة مخاصمه
وعرض نمود عبد الملک بخدمت آنسرور انام که بعجز آورده مارا امر این مرد قدری
آنجناب فرمودند که خداوند متعال کفایت مهم ما خواهد نمود پس بعد از اجتماع ناس
وحضور عالم قدری در مجلس عرض نمود قدری بخدمت آنسرور که آنچه میخواهی سؤال بنما
آنجناب فرمودند که قرائت بنما سوره مبارکه حمد را عبد الملک در اینحال گفت انا
لله وانا الیه راجعون که غالب شد قدری بر ما چون شروع نمود آن عالم قدری



بقرائت حمد و رسید بآیه مبارکه ایاک نعبد وایاک نستعین آنجناب
فرمودند که توقف بنما وبایست در اینمقام وبگو که بچه استعانه میجوئی وچه حاجت
داری بمعونه وامداد از که میطلبی وحال آنکه تو میگوئی امر مفوض بسوی تو میباشد
وتو مستقل در این امر هستی وحاجت نداری بسوی اعانه از حقتعالی پس مبهوت
شد عالم قدری وندانست که چه عرض نماید در جواب آنسرور فبهت الذی کفروا
والله لا یهدی القوم الظالمین الحاصل اعتقاد باستقلالیت عبد در افعال
خود بدون استعانت از حقتعالی وعدم احتیاج بحول وقوه او وتفویض امر بالکلیه
بسوی عباد منافی توحید حقسبحانه وتعالی است وعقل ونقل تطابق دارند بر بطلان آن
وضرورت مذهب امامیه برخلاف آن **فصل سیم در بطلان قول بجبر**
**واعتقاد جبریه** چنانکه گذشت که اکثر طوایف عامه از اصحاب مالک واصحاب
شافعی وحنبلی قایلند بجبر وانکه افعال عباد از حرکات وسکنات وطاعات ومحرمات
ومستکرهات ومقبحات کلا صادر از عباد است بر سبیل قهر وغلبه وفاعل همه
آنها حقسبحانه وتعالی میباشد که قدرت عبد را اصلا مدخلیتی نیست در آن افعال
بلکه عبد بمنزله جماد است لا غیر وازاینمعنی تعبیر مینمایند بجبر خالص اگرچه ابو الحسن
اشعری وتابعین او وچون جهیم بن صفوان وتابعین او وبعضی از ایشان بکنوع
از کسب را قایلند

بیان بطلان قول بجبر واعتقاد بعض مصنفین بجبر وبطلان دلایل آنها



قایلند او هم در حقیقت وحسب واقع جبر خالص است مگر باندک تفاوتی
وجبریه متمسک شده اند بدلایل چند از عقل ونقل **یکی از دلیل عقلی ایشان**
**اینست** که میگویند آنچه را که خداوند تعالی عالم است بوقوع آن واقع خواهد شد
در خارج حتما ولازم خواهد آمد انقلاب علم او تعالی بجهل واو ممتنع است پس تعلق
قدرت عباد بواجب ممتنع وجواب این دلیل عقلی ایشان بچند وجه است **اول آنکه**
منقوض خواهد بود بافعال الله تعالی زیرا که مجرد علم حقتعالی بافعال عباد سبب باشد
از برای عدم قدرت عباد وآنکه عباد فاعل بالایجاب باشند نه فاعل بالاختیار پس میگوییم
که چنانچه حقتعالی عالم است بافعال عباد همچنین عالم است بافعال ذات مقدس خود
نیز چنانچه علم او بافعال عباد سبب موجب نفی قدرت عباد است همچنین علم او بافعال
خود نیز موجب خواهد بود عدم قدرت حقتعالی در افعال خود بالاختیار ولازم آید که
حقتعالی العیاذ بالله در افعال خود فاعل بالایجاب باشد ونه فاعل بالاختیار وآن
باطل است بضرورت عقل وشرع **ودویم آنکه** جواب میگوییم از آن دلیل
حلا بیان آن آنست که علم شان آن نخواهد بود الا مجرد انکشاف واقع تاثیر
ونا ثیر و وقوع را در علم مدخلیت نخواهد بود چنانکه سابقا در مباحث توحید ذکر
یافت فی الجمله ولکن توضیح در مثال آنست که اگر فرض بنماییم ما فاعل مختاری را

که عالم نمیباشد بچیزی از افعال خود مگر بعد از صدور آن فعل از او شیئاً فشیئاً
چون بعضی از صناعات که حین صنع عالم بحقیقة آن فعل نخواهد شد الا بعد
از اتمام آن و ترکیب آن در خارج و با این احوال صنع او خارج از قدرت و اختیار
او نیست پس چنانچه عدم علم او قبل از صنع مدخلیتی ندارد در تأثیر و اختیار
او در فعل هم چنین علم او قبل از صنع نیز مدخلیت نخواهد داشت در فعل و
اختیار او نیز چنانچه در علم عباد باشیاء چون احراق نار و اضائه شمس و مجیء
لیل و ذهاب نهار و امثال آن از اضطراریات مکلفین که خارج از اختیار ایشا
نست و متعلق علم ایشان است همچنین مدخلیت نخواهد داشت علم ایشان
در امور دیگر که متعلق باختیار است چه آنکه جهة جهة واحده است و اختلاف از
مقدور بودن و غیر مقدور بودن را مدخلیتی نخواهد بود در تأثیر و تأثر و وقوع و لا
وقوع چنانچه مبین و ظاهر است بر ارباب دانش و بصیرت و دلایل عقلی دیگر
دارند که نوشتن دلیل و جواب موجب تطویل خواهد شد بهمین قدر اکتفا نمود
**و اما دلیل نقلی ایشان** جمله از آیات داله بر عدم اختیار عباد در افعال
بظاهرها چون قوله تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله و قوله تعالی و لو شاء ربک
لآمن من فی الارض جمیعاً و قوله تعالی وما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله و قوله تعالی
من یرد الله



من یرد الله یجعل صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً
و امثال آن از آیات **و اما جواب** از آیات که استدلال نموده اند با وطایفه
جبریه پس جواب از آنها آنست که این آیات و امثال آن از آیات که مشتمل است بر هدایت
و اضلال و فتنه و مشیت چون قوله تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله و نحو
آن از آیاتی هستند که متشابه الدلاله میباشند چه از برای هدایت معانی کثیره میباشد
و هم چنین از برای اضلال و فتنه و مشیت از معنی خذلان و هدایت بمعنی ارائه
الطریق و التوفیق و امتحان و اراده حتمیه و بمعنی علم و معانی دیگر نیز از برای
آنها هم بحسب لغة و هم بحسب تفاسیر وارد شده است از ایکال و امهال و مدح
و تخلیه و الطاف و اعلام و دعوت و اجابت و اسماع و خذلان و تمکین و مثوبات
و امثال آن از معانی و اراده از مجازات و کنایات و اطلاق بر اسباب و مسببات
که تفصیل بیان هر یک و استشهاد بکلام لغویین و اهل تفاسیر و اخبار
محتاجست بطول کلام و چون امثال آن از آیاتی که صریحند در آنکه حق سبحانه
و تعالی تکلیف نمینماید الا بقدر مقدور چنانکه فرموده است لا یکلف الله نفساً الا
ما آتیها و اینکه تعذیب نمینماید قبل از بعثت رسول و اتمام حجة از بیان
تکالیف از اوامر و نواهی چون قوله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا



و قوله تعالی وما کان الله لیضل قوماً بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون
ای حتی ما یعرفهم ما یسخطه و یرضیه و قوله تعالی لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة و امثال از آیات و هم چنین معارض است بآیات صریحه
که نص است در نسبت افعال بعباد از روی اختیار چنانکه در فصل ثانی که گذشت
و آیات مذکور شد و اگر آیات مذکوره جبریه تاویل لازم خواهد احکام متضاده
با یکدیگر از حق تعالی صادر شده باشد و عقلا این هم از قبایح است و معلوم شد
که از حق سبحانه و تعالی افعال و احکام قبیحه صادر نمیشود و اگر ایراد نمایند بر اینکه
آیاتی که معارض آیاتی جبریه بخودشان دلیل کرده اند همین آیات معارض را تأویل
نمایند پس چرا آیات جبریه را تاویل کرده و قابل تاویل مینمائید در جواب گفته
میشود که اعتقاد بمضمون ظاهر معانی آیات جبریه مستلزم تکلیف ما لا یطاق
میشود عقلاً و در جمیع السن تکلیف بما لا یطاق از محالات است پس گونه عقلیه
معارض خواهد نمود با آیات متشابهات که قابل وجوه احتمالات است که همه
آنها از معارف کلام اهل لسان است که از مجازات و استعارات و کنایات
و اطلاق سبب بر مسبب و عکس آن از انحاء کلام و تعبیرات واقعه در لسان
که عارف بآنها و حقایق آنها نخواهد بود مگر مخاطب و مترجم آن کلام که پیغمبر و اهل بیت
او باشند



او باشند که در تفاسیر و اراده ایشان در این آیات و امثال وجوه است
از بیانات که منافی نخواهد بود با آنچه اعتقاد و مذهب حقست از اختیار و
نفی جبر از افعال حق تعالی چون تا بحال در بطلان ادله آنها بود **اما بطلان**
**مذهب جبریه و مجازین و اراده بر ایشان** با وجوه و اخبار و مجادله
بسیار در کتب ذکر کرده اند نوشتن تمامی آنها باعث تطویل کلام و مما لا یسع علیه
المقام میباشد لهذا بچند وجه اکتفا نموده ذکر میکنیم که ناظرین هم نوعی استنباط
مطلب نموده و حظی برای ایشان حاصل بشود که اگر محل گفتگو اتفاق بیافتد
امکان جواب داشته باشند و به نستعین **اول اینکه** اگر فاعل همه افعال
عباد از خیر و شر و طاعت و معصیت و سایر افعال از حق سبحانه و تعالی باشد
هر آینه لازم خواهد آمد که حق تعالی ارسال رسل و انزال الکتب لغو و عبث نموده
و آنچه وعد و وعید و تهدید که از او صادر شده از لسان ملائکه و انبیا
و رسل موجه باشد بخود حق سبحانه و تعالی و جمیع ملامت و مذمت و توبیخ و
عتاب راجع بخود او باشد زیرا که فاعل همه افعال خود حق تعالی العیاذ بالله خواهد
بود و توعید و تهدید و لوم و عتاب راجع بفاعل است لا غیر چون قوله تعالی
و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنه

بیان بطلان مذهب جبریه و مجاوزین و اراده بر ایشان

واعدّ له عذاباً عظیماً چنانچه ظاهر و هویدا و هذا کما نری جاهل باین اعتقاد
نمیکند کجا ماند عاقل و دوّیم اینکه اگر دعوت نمایند اهل اسلام اهل
ذمه را از یهود و نصاری و مجوس بسوی اسلام و احتجاج نمایند بر ایشان بحقیّت
دین اسلام هر اینه جایز است برای اهل ذمه دفع احتجاج اهل اسلام نمایند
باینکه خدا تعالی منع کرده ما را از دخول در اسلام و ما مجبوریم بر بقا ماندن در کفر
و اگر خداوند بخواهد اسلام ما را هر اینه مجبور خواهد نمود باسلام پس منقطع
خواهند شد از احتجاج و سیّم آنکه اگر مناظره نماید شخص محق با مبطل
هر اینه لازم خواهد آمد مناظره نمودن حق تعالی با ذات خود العیاذ بالله چه آنکه
فعل این مناظره بنا بر مذهب جبریه لیس الا فعل الله سبحانه و تعالی پس لازم
خواهد آمد که همه فعل حضرتش و تمام حق و صواب باشد هم فعل او العیاذ بالله
باطل و خطا چه آنکه احد المتناظرین لابد بر حق است و دیگری بر خطا و ایضاً
لازم میآید العیاذ بالله هم عالم باشد و هم جاهل چه آنکه احد المتناظرین لابد
موصوف بعلم است و دیگری موصوف بجهل تعالی الله عما یقول الظالمون
چهارم آنکه یکی از جبریه سوال نمود از عدلیه که سوار بر مرکب بود و گفت
نازل بشو از مرکب خود تا از تو سوالی بنمایم پس شخص عدلیه پرسید که آیا تو قادر
کرده



که از من سوال بنمای جبریه بمقتضای مذهب خود جواب گفت که نه و عدلیه گفت
که آیا من قادرم که از مرکب خود فرود آیم جبریه جواب گفت بمقتضای مذهب خود
که نه پس عدلیه گفت که با این احوال که نه تو قادری بر سوال و نه من قادر بر نزولم
پس چگونه از من مطالبه مینمائی نزول را پس منقطع شد جبریه از کلام پنجم اینکه
روزی بهلول میگذشت دید که مردم اجتماع نموده اند در مسجد ابی حنیفه
در بالای منبر ایشان را موعظه مینماید میگوید که محمد بن جعفر گمان میکند که افعال
صادر از عباد است باختیار عباد و آن کذب است بجهت اینکه لیس فعل العباد
الا من الله و نیز گمان میکند که شیطان معذب میشود بآتش جهنم و آن کذب است
زیرا که شیطان از آتش خلق شده است والجنس لا یعذب بجنسه و نیز گمان
میکند که خداوند غیر مرئی است و آن کذب است بجهت اینکه هر موجودی باید مرئی باشد پس بهلول
از این سخنان کذب آمیز و کفر انگیز او بغضب آمد و سنگ عظیمی برداشت و انداخت
او را بسوی ابی حنیفه و سر او را اشکست و خون جاری شد بر صورت و اعضای او
و بهلول سوار بر کنی خود و مشغول شده با اطفال ببازی کردن پس ابو حنیفه
از منبر بزیر آمد و با شکوه و تألم و واویلا رفت در نزد هرون الرشید لعنه الله
و ماوقع عرض کرده و احوال خود را بیان نمود پس در غضب شد هرون و امر نمود باحضار



بهلول چون حاضر نمودند باو گفت که با امام مسلمین چرا این نحو جسارت نمودی
بهلول گفت از او سوال بکن و بگو که آیا او نگفت در منبر که جعفر بن محمد کذب
گفته است و افعال عباد همه صادر از خدا تعالی است پس بعد از آن مذهب ابی
حنیفه این باشد که افعال عباد از خداوند است پس سر او را نشکستم بلکه خدا
سر او را شکست پس من تقصیری ندارم و نیز گفته است که شیطان در آتش جهنم
معذب نخواهد بود زیرا که شیطان از جنس آتش است و لا یتأذی الجنس بالجنس
و ابو حنیفه مخلوق از تراب است و این حجر مخلوق از تراب است پس چگونه میشود
که جنس متأذی بشود از جنس خود و نیز گفته است آنچه موجود است نمیشود مگر
اینکه مرئی شود پس سوال بکن که بنماید المی را که باو وارد شده از این آجر اهو مرئی
ام غیر مرئی پس ملزم شد ابو حنیفه فبهت الذی کفر ششم آنکه در زمان
سلطنت مأمون علیه اللعنه حاضر شد ابو العتاهیه که یکی از علمای جبریه
بود با ثمامه که از عدلیه بود پس ابو العتاهیه خواهش نمود از مأمون که او را اذن بدهد
که با ثمامه مباحثه نماید و بعد از استیذان حرکت داد ابو العتاهیه دست خود را و سوال
نمود از ثمامه من حرّک هذه ثمامه گفت حرّکها من امّه زانیه ابو العتاهیه رو کرد بمأمون
و گفت یا امیر المؤمنین در حضور تو ثمامه مرا دشنام میدهد ثمامه گفت یا امیر المؤمنین ابو العتاهیه
دست



دست از عقیده مذهب خود برداشت زیرا که او اعتقاد دارد که خدا تعالی دست او را
حرکت داده است پس بچه سبب غضبناک شده است و حال آنکه از برای آن خشم مأذون
نخواهد بود پس ملزم شد ابو العتاهیه در مجلس مأمون الحاصل بطلان مذهب جبریه
و کفر ایشان و فساد و گفتگوی ایشان ظاهر و آشکار است که بلکه احتیاج به بیان
و بیان آنکه موقوف بتقریر بود لا بل علاحده بشود **فصل چهارم در بیان مذهب
امامیه و دین حقه اثنی عشریه** از آنکه لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین

بیان مذهب امامیه و عقاید دین حقه اثنا عشریه

بدانکه معنای بین الامرین بسیار است و هر کسی بنوعی بیان نموده اند که ذکر جمیع آنها
باعث تطویل است و لکن بعضی از آنها که کاشف مطلب و مبیّن مقصد است ذکر
میشود اول اینکه علامه مجلسی علیه الرحمه اختیار نموده است که اکثر اخبار این
ابواب هم بآن انطباق دارد و آن اینست که جبر منفی قول اشاعره و جبریه است
چنانکه دانستی و تفویض منفی قول معتزله است که خدا تعالی ایجاد کرد عباد را و قادر
نمود ایشان را بر اعمال ایشان و سپرد بر ایشان اختیار را پس ایشان مستقل میباشند
بایجاد افعال خود بر وفق مشیّت و قدرت خود ایشان و نیست خداوند عالم را صنعی در
اعمال ایشان و امّا امر بین الامرین پس آن عبارت است از آنکه هدایات و تو
فیقات خداوند را مدخلیتی هست در افعال ایشان بحیثیتی که بحد الجا و اضطرار

نمی‌رسد چنانکه خذلان خداوند عالم امر خلیت هست در فعل معاصی و ترک طاعات
لکن بطوریکه منتهی بشود بحدیکه قادر نشود بر آن بر فعل یا بر ترک و این امر نسبت
که انسان در نفس خود در احوال مختلفه خود میبابد مثل آن آنست که آقای عبد خود را
امر کند بچیزیکه مقدور او بوده باشد و بفهماند او را و وعده کند بر فعل او چیزی از
ثواب و بر ترک آن قدری از عقاب پس هرگاه اکتفا کند بتکلیف کردن عبد خود بر
همین قدر و زیاد نکند بر آن چیزی با آنکه میداند که عبد بمحض آن نخواهد کرد پس
اگر عذاب کند عبد خود را بسبب ترک کردن او آن فعل را هرگز عقلا مذمت آقا را نمی
کنند و نسبت ظلم باو نمیدهند و هیچ احدی نمیگوید که آقا اجبار کرد عبد خود را
فعل پس هرگاه سید اکتفا بهمین نمیکرد و در الطاف و مهربانی و وعده اکرام زیادتی
کرد و تاکید در عقاب ترک آن میکرد بعد از آن آن عبد کرد آن فعل را بقدرت و اختیار
خود هیچ عاقل نمیگوید که آقا اجبار کرد عبد را بر فعل و اما فعل آن نسبت بقومی و ترک
نسبت بقوم دیگر پس راجع میباشد بحسن اختیار و صفاء طویت ایشان
و بدی اختیار و قبح سریره ایشان با علم ما لکو سببی نمیرسد پس قائل شدن
براین موجب نمی‌شود نسبت ظلم بسوی خدا تعالی تا آنکه گفته شود اجبار نمود ایشان را
بر معاصی بعد از آن عذاب نمود ایشان را چنانکه طایفه اولی میگویند و غرض خدا تعالی از املاک

خود



خود را استقلال عباد لازم نمیاید بطوریکه مدخلیت بر او نباشد در افعال
ایشان پس شریک نشوند در تدبیر عالم وجود چنانکه طایفه دوم میگویند
بدانکه بهترین معانی بر قول آنحضرت بل امر بین الامرین همان معنا است که خود امام
جعفر الصادق علیه السلم بیان آنرا بمثال آورده است چنانکه در کافی از محمد بن ابی
عبد الله بوساطت چند راوی از حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلم روایت کرده است
که آنحضرت فرمودند لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین راوی گفت عرض کردم
چه است امر بین امرین فرمود مثل ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته
فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته
بالمعصیة و چون تحقیق امر بین امرین از آن چیزهائیست که عقول کثیر از فحول علما از
ادراک آن عاجز است کجا مانده از عوام اینست که آنحضرت بجهة نزدیک بودن
بر افهام ادا فرمودند که مثل آن آنست که مردی را در معصیت دیدی پس نهی کردی او را
از آن معصیت پس او قبول نهی نکرد پس تو او را واگذاشتی و ترک نمودی پس آن معصیت را
کرد پس نیست چنین وقتی که از تو قبول نکرد و تو او را بحال خود گذاشتی اینکه تو
بوده باشی آنکسیکه او را امر کرده باشی بمعصیت این معنی تحت اللفظ خبر شریف است
لکن ما حصل مراد آنحضرت چنانکه نوشته ام اینست که تو وقتیکه نهی کردی او را



از معصیت تفویض نکردی امر او را باو بالکلیه و وقتی که ترک کردی او را اجبار
نکردی او را بر معصیت خود و همچنین صادق نمیاید بر آن مرد که مجبور بودن
وقتیکه واگذاشته شد بحال خود منهیا عنه است و مفوض الیه نمیباشد در معصیت
وقتی که منهیا عنها شد و قبول نکرد پس این مثال بهترین معانی است بجهة تقریب
افهام و حفظ اعتقاد بنده در افعال خود در خصوص مجبور نبودن او در افعال و مفوض
الیه نبودن او یعنی بسر خود واگذاشته شدن و مطلق العنان شیخ مفید علیه الرحمة
فرموده‌اند که واسطه بین جبر و تفویض آنست که حق تعالی اقتدار فرمود خلق را بر افعال
و متمکن ساخت ایشان را بر اعمال و بیان فرمود از برای ایشان حدود و رسوم را و
نهی فرمود خلق را بر افعال و متمکن ساخت ایشان را از قبایح بزجر و تخویف و
وعد و وعید پس نه آنست که خداوند چون متمکن ساخت ایشان را باعمال جبر
نموده باشد ایشان را بآن افعال و تفویض هم ننموده امور را بایشان و امر
نمود بحسنات این امور و نهی نمود از مقبحات آن فهذا هو الفصل بین الجبر و التفویض
و در توحید و بیان و امالی بسند خود از حضرت عبد العظیم
از حضرت امام علی النقی از پدر بزرگوار خود از حضرت امام رضا و در احتجاج
هم از عبد الله بن مسلم نقل نموده است که داخل شد ابوحنیفه در مدینه و با او بود عبد الله

بن مسلم



بن مسلم پس عبد الله گفت با بوحنیفه که در اینجا جعفر بن محمد ع تشریف دارد که از
علماء آل محمد است پس برویم بخدمت آنجناب و اقتباس علم نمائیم از آنحضرت
پس چون آمدیم بباب خانه آنجناب دیدیم که جماعتی از شیعیان حاضرند و انتظار
خروج و وسیله تشرف لقاء آنسرور را دارند و در اینهنگام بیرون آمد سرور
سینه آنجناب حضرت موسی بن جعفر ع در حال صغر سن پس آن جماعت شیعیان بجهة
اجلال و تعظیم آنسرور تواضع نمودند و برخواستند از روی مهابت پس
ابوحنیفه ملتفت بسوی من شد و گفت این فرزند از کیست گفتم که این موسی بن جعفر
فرزند آنجناب است پس ابوحنیفه گفت قسم بخدا که هر آینه او را خجالت میدهم در
نزد شیعیان او گفتم با بوحنیفه ساکت شو که قادر بر آن نیستی و نخواهی بود گفت
بخدا که خواهم چنین کرد پس سوال نمود از آنجناب و قال یا غلام ممن المعصیة و قال یا
شیخ لا تخلو من ثلاث اما ان تکون من الله و لیس من العبد فلیس للحکیم ان
یاخذ عبده بما لم یفعله و اما ان تکون من الله و من العبد و الله اقوی الشریکین
فلیس للشریک القوی الاکبر ان یاخذ الشریک الاصغر بذنبه و اما ان تکون
من العبد و لیس من الله شیء فان شاء عفی و ان شاء عاقب پس ساکت و منقطع
شد ابوحنیفه گویا اینکه کسی سنگ بردهن او زده است پس گفتم با بوحنیفه که نگفتم بتو متعرض

مشو باولاد رسول خدا وبعض از فضلا حین در آنزمان بنظم در آورده اند
مضمون فرمایش آنسرور را وگفتند لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها احدی
ثلاث معان حین یاتیها اما تفرد باریناء بصنعتها فیسقط اللوم عنا حین
ننشیها او کان یشرکنا فیها فیلحقه ماسوف یلحقنا من لائم فیها او لم
یکن لالهی فی جنایتها ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها و روایت میکند
شیخ صدوق علیه الرحمة در عیون باسناد خود از یزید بن عمیر نقل کرده است که او
گفت رفتم خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلم در مرو وعرض کردم یابن رسول الله
بما روایت شده است از حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیه وعلیهم که
فرموده است لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین معنی آن چه چیز است آنحضرت
فرمود هرکس زعم کند که بدستی خدا ایشم میکند افعال ما را بعد از آن عذاب
میکند بر ما بتحقیق قایل بجبر شده است وهرکس زعم کند که بدستی خدا
سپرده است امر خلق را و رزق را بحجج خود پس بتحقیق قایل بتفویض شده است
پس قایل بجبر کافر است وقایل بتفویض مشرک است پس عرض کردم یابن رسول الله
پس چه چیز است امر بین الامرین که وجود سبیل بر آتیان آنچیز یکه امر بر آن فرمود
شده است و ترک آنچیز یکه نهی از آن شده است پس عرض کردم آیا بر خداوند

عزوجل



عزوجل مشیتی و اراده در این هست پس فرمود اما طاعات پس اراده
و مشیت خدا در آنها امر کردن اوست بر آنها و رضا او و اعانت او است
بر آنها و اراده و مشیت بر معاصی کردن او است از آنها و سخط و خذلان
بر آنها عرض کردم پس خدای عزوجل را در آنها قضا هست فرمود بلی هیچ فعلی از
از افعال که بنده آنرا میکند از خیر و شر نیست مگر آنکه خداوند عالم را در آن
قضا هست عرض کردم چه چیز است معنی این قضا فرمود حکم کردن است بر ایشان
بآنچه مستحق میباشد در مقابل افعال از ثواب و عقاب در دنیا و آخرت الحاصل
اگرچه احادیث و آیات متشابهات قرانی بسیار است بعضی دلالت ظاهری
بطرف جبری و بعضی بحسب ظاهر دال بر مذهب قدری دارد لکن علماء فحول و فضلاء
ذوی العقول اولا ذکر احادیث را تفصیلا و ذکر آیات متشابهات را تماما
نوشته اند و بعد از آن بدلایل عقلی و نقلی توضیح آنها نموده و باطن مطلب را
کشف نموده اند جمیع آنها بعد از تحقیق بیانات و توضیح بطونات راجع بامر
بین الامرین میشود هیچ یک دلالت ظاهری و باطنی بر مذهب جبری و اعتقاد
قدری ندارد بجهت عدم گنجایش کتاب ترک ذکر و توضیح آنها هرکس خواسته کرده
باشد تفصیلا مطلع باشد بر کفایة الموحدین و هدایة الموحدین و بحار و کافی



و سایر کتب عقاید ملاحظه نماید بهمین قدر اکتفا نمود علی الله توکلت و به
نستعین الباب الرابع فی النبوة بدانکه بعد از آنکه بدلایل عقلیه و براهین
نقلیه معلوم و محقق شد که اینعالم را دوار و این زمانه و روزگار بدون صانع و
پروردگار نخواهد بود و ثابت شد واجب الوجودی و صانعی در اینعالم باید باشد
و جمیع افعال او از روی حکمت و مقتضی غرضی بوده که اینعالم را از عدم بوجود آورده
نسبی ظاهر و معلوم است که غرض الهی از خلق اینعالم تحصیل منفعتی از برای خود نیست چه
معلوم شد که حضرتش غنی بالذات و در هیچ کمالی محتاج بغیر نیست چنانکه در سوره
سادسه حدیث قدسی فرموده یابن آدم ماخلقتکم لاستکثر بکم من قلة ولا استأ
نس بکم من وحشة ولا لاستعینکم علی امر عجزت عنه ولا لجلب منفعة ولا لدفع
مضرة بل خلقتکم لتعبدونی طویلا و تشکروا الی کثیرا و تسبحونی بکرة و اصیلا
ولو ان اولکم و آخرکم و حیکم و میتکم و صغیرکم و کبیرکم و حرکم و عبدکم و انسکم و
جنکم اجتمعتم علی معصیتی لما نقص ذلک من ملکی مثقال ذرة ومن جاهد فانما یجاهد
لنفسه ان الله غنی عن العالمین معنایش ظاهر است بلکه غرض اصلی از خلق آنست
که افراد قابله خلق را بکمالاتی که قابل آن باشند فایز گرداند و نشاه انسان را
از جمیع قابلیت و استعداد کمالات زیاده و او در وظاهر است که غرض کمالات ازو نیه

خاتم الانبیاء



خاتم الانبیاء است که اشرف مکونات است تا در شبه عمری و ابوبکری
و ابوجهلی که اخس موجودات اند ظاهر گردد و ظاهر است که کمال نوع انسانی
بتحصیل کمالات و رفع نقایص میشود و شکی نیست که این نحو از کمال بدون
معلم ربانی که از جانب حضرتش مؤید بوده باشد بوحی الهی حسن و قبح اشیاء را
داند و بوعد و وعید مردم را بر خیرات بدارد میسر نیست چه ظاهر است که
نفوس بشری بلحاظ دواعی شهوات و لذات راغب بدیها و مایل بافعال ذمیمه
میباشد و امور قبیحه در نظر ایشان مستحسن مینماید و اکثر عالم امور قبیحه را بر
شهوات خود حسن میدانند و ایضا معلوم است که این امور بدون وعده بثواب
بها و وعید از عقاب بها منتشی نمیشود و عقل حاکم است که عقل انسانی بدون
ربانی احاطه بخصوصیات ثواب هر عملی و عقاب هر جرمی نمیکند پس بغیر وجود شخصی
که از جانب حضرت سبحانه و تعالی مامور باشد حسن و قبح اشیا را بوحی الهی داند ارشاد
خلق و تکمیل ایشان حاصل نمیگردد و این شخص را ناچار است از دو جهه
یکی جهة بشریت که بآن مجالست و موانسه و مکالمه و مصاحبت با مکلفین
نماید و الفت و آمیزش با ایشان کند که سخن و کلام او در نفس ایشان تاثیر
نماید و جهه دیگر جهة روحانیت و تقدس در کمال است که بآن جهة مستعد فیوضات

نامتناهی و قرب بجناب الهی بوده باشد که از جهة تأنی استفاضهٔ علوم و حکم
و معارف نماید و بجهة اول بخلق رساند و توضیح کلام و تثبیت اصل نبوت
مطلقا بطریق دیگر در ضمن چند مقاله بیان میشود **مقالهٔ اول در اثبات**
**نبوت مطلقه** یعنی لازم است بر حق سبحانه و تعالی اینکه بعث نماید بسوی
تمام عباد چنانچه مذکور شد ذو جهتین و ملکه از جمیع جهات بسوی عباد خود
که بیان نماید از برای ایشان طریق صواب راه نجات معاد او معاش او بکشاند
عباد را بسوی حق سبحانه و تعالی و بیان نماید از برای ایشان طریق هدایت و اشکار
نماید از برای ایشان حق و باطل را از یکدیگر و اینمطلب منحصر است بچند دلیل
**دلیل اول** لزوم اختلال نظام است چرا که افراد انسان بنحوی که حسن
معاش و اصلاح امور ایشان منتظم شود نخواهد شد مگر بمشارکت و اجتماع
که تا یکدیگر معاون هم باشند در امور ما یحتاج الیها از ملبس و مشرب و ماکل
و سایر ما یحتاج که یکی آرد نماید و دیگری نان بپزد یکی ببرد و دیگری بدوزد و یکی
بیاورد و دیگری جمع نماید یکی بکارد و دیگری آلة آنها را بسازد و یکی مثلا کاغذ
درست سازد و یکی بنویسد و هکذا جمیع امورات دنیا و این اجتماع و معاونت
یکدیگر ممکن نخواهد بود مگر بمعامله نمودن با یکدیگر و معامله صورت وقوع نخواهد





یافت مگر از روی عدل و قاعده و قانون و الا هر یک بخواهش شهوات نفس
خود بکالب و تجاذب خواهند نمود با آنچه در دست دیگرانست و بیاویزند
بیکدیگر و هجوم خواهند آورد با آنچه خواهش نفس ایشانست و از ایشان صادر
خواهد شد در زمان قلیلی مهالک بسیار و مفاسد بیشمار که موجب هلاکت
نوع و هرج و مرج خواهد شد امور ایشان بلکه نظام کل عالم و آن قاعده و قانون
محتاج است بوضع الهی چه تفویض این قانون بسوی عباد نیز موجب اختلال است
بجهة آن آراء ناس مختلف است بسی باشد که امری عین عدل باشد در نزد
شخصی و ظلم است در نزد غیر او و هکذا در نزد هر شخصی پس کثرت اختلافات
در قانون نیز موجب اختلاف نظام است بوجه آخر و لازم است که واضع آن
قوانین شخصی باشد که بتواند مخاطبه با مردم بنماید و الزام سنن و قوانین
را با ایشان بنماید پس لازم است که آن واضع از جنس بشر باشد که بشوند
نوع انسان الفت بگیرند با او و آنکه باید مخصوص شود من عند الله با آیات و
معجزات و بینات که با آنها ممتاز شود در میان نوع و باعث شود انقیاد خلق را
از برای او از روی طوع و رغبت چنانچه معلوم خواهد شد **دوم** آنکه
چون خداوند تبارک جمیع مخلوقات را بجهة مصلحتی کرد و بحکمت بالغهٔ خود در





ایشان میل بشهوات و رغبت بلذات نفسانی و حریص بودن بسوی قبایح
و منکرات از اقسام فسوق و فجور و معاصی در ایشان خلق نمود و نفوس ایشان
بحسب جبلت متنفر است از اقدام بسوی طاعات و مشقات تکالیفیه و
عقل بمجرده غیر کافیست در انزجار عباد بدون مؤید و مؤکد الهی بلکه دواعی
حسیهٔ شهوانیه در اکثر عباد غالب و قاهر است بر دواعی عقلیه پس اگر حق سبحانه
و تعالی پس از خلق این دواعی قاهره در عباد بعث ننماید بسوی ایشان انسان
کامل از جنس ایشان که زاجر و رادع ایشان باشد در نتایج منکرات هر اینه
لازم میآید بر حضرتش که اغراء و تحریص نموده است نوع عباد را بسوی قبایح و
ترغیب کرده باشد بطرف معاصی و وجوه ظلم و طغیان و اغراء بقبایح و منکرات
نزد عقلا اقبح است یقینا و ممتنع الصدور است از حق سبحانه جل و علا
چه بعد از آنکه تنزیه افعال حضرتش از نقایص و قبایح و منکرات و شرور چنانچه
ثابت شد بتحقیق آن در مباحث سابقه پس شبهه نخواهد بود در تمامیت این
ادله در مقام **سیم بر اثبات نبوت مطلقه قاعدهٔ لطف است**
منتهی بسوی نقض غرض است بلکه منتهی بسوی لزوم لغویت و عبث است در افعال
حق سبحانه و تعالی بجهة اینکه اتم وجوهی که مقرب بسوی طاعات و عبادات و مقرب بطرف





انقیاد باوامر الهی و مبعد از معاصی و نواهیست همان بعث انبیاء و رسل
بسوی عباد و منطبق است بمثال و قاعدهٔ عقلائیه که اگر شخصی کریم ذی الشان
با دولت دعوت نماید شخصی را بسوی ضیافت و مهیا نماید از برای او اقسام نعمتها و
ظاهر نماید تشریفات کثیره را و بداند که شخص موعود اجابت نخواهد نمود او را مگر
بیک نوع از ملاطفت با ارسال رسل و رسولی بجانب او که او را برساند بسوی
آنچه مقصود او است از ضیافت و اینمطلب هم نیز از برای او در کمال سهولت باشد
و با این احوال مسامحه نماید در ارسال رسول ننماید هر اینه نقض خواهد بود در غرض
او و نقض خواهد نمود غرض خود را در نزد عقلا و البته تقبیح خواهند نمود او را
در آن عمل بلکه منسوب خواهد بود شخص مذکور در نزد ایشان از اصحاب سفه و جنون
و محل کلام نیز از قبیل امثال مذکور است بمراتب بسیار چه خداوند کریم صاحب
صفات کمال و جمال و جلال که غنی مطلق بالذات است و غرض او تعلق نگرفته
بخلقت عباد مگر بجهة تکمیل نمودن نفوس ایشان را از برای قابلیت و استعداد سعادت
ابدیه و نیل بتجلی سرمدیه و استحقاق جوار رحمة رب العالمین و مستفیض شدن
بکرامات غیر متناهیه که مضیف الهی باشند و در درجات آخرت و با آنکه حق
جل و علا عالم است که نفوس ایشان مقدم بسوی اینکرامات و خلعات و تشریفات

نخواهد بود مگر بتأیید نمودن و تأکید کردن ایشانرا بشخص کامل از ایشان
که ترغیب و تحریص نماید ایشانرا بسوی آنچه مقصود الهی است از خلقت ایشان و
رسولی باشد از جانب ملك الملوك در رسانیدن ایشانرا بسوی مصنف خانه الهی
فرستادن همچه شخص نیز در کمال سهولت باشد از برای حضرت حق و نعم و با این
احوال مضایقه فرماید در ارسال رسول و مهمل بگذارد ایشانرا بحال خود و نفسها
غرض خود را ابطال نموده هر آینه لازم خواهد آمد در نزد عقل و عقلا که ناقض غرض
خود باشد و آنچه مقصود است بلکه خلقت مخلوق العیاذ بالله عبث و لغو
خواهد بود تعالی شانه عن ذلك علوا كبيرا چهارم آنکه چون ثابت شد وجوب تکلیف بر حق
سبحانه و تعالی و معلوم است که هر کس محل وحی حضرت آفریدگار نخواهد بود و هر
فردی از افراد انسان استعداد تحمل بر ایشان اوامر و نواهی ربانی نمیباشد
و تفاوت مراتب انسان امریست ظاهر و آشکار چنانکه در اول ذکر شد
لابد است از شخصی که او لا ممتاز از ناس باشد در قابلیت امور مذکوره و ذو جهتین
هم باشد تا از جهتی تلقی وحی الهی نماید و از جهت دیگر تبلیغ رسالت و اوامر و
نواهی بمکلفین بنماید و ببعض این وجوه اشاره شده است حدیثی که کلینی علیه الرحمه
در اصول کافی از هشام بن حکم از حضرت صادق ع انه قال للزندیق الذی
سئله



سئله من این اثبت الانبیاء و الرسل قال انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا
متعالیا عنا و عن جمیع ما خلق و کان ذلك الصانع حکیما متعالیا لم یجز
ان یشاهده خلقه و لا یلامسوه فیباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه
ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و عباده و یدلونهم علی مصالحهم
و منافعهم و ما به بقاؤهم و فی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون و الناهون
عن الحکیم العلیم فی خلقه و المعبرون عنه جل و عز و هم الانبیاء و صفوته من خلقه
حکماء مؤدبین بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی
الخلق و الترکیب فی شیء من احوالهم مؤیدین عند الحکیم بالحکمة ثم ثبت ذلك
فی کل دهر و زمان مما اتت به الرسل و الانبیاء من الدلائل و البراهین لکیلا
تخلو ارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته و جواز عدالته
یعنی زندیقی سؤال نمود از آنحضرت که از کجا و بچه دلیل نبوت ثابت خواهد بود
فرمود که چون ثابت شد بدلایل عقلیه که از برای ما خالقی است صانع که منزه باشد
از آلایش امکان و صفات امکانیت و حکیم و منزه از آنکه محاجه نماید او با کلام
پس لابد است که از جانب او سفرائی باشند که رسولی باشند از جانب او بسوی
خلق او و دلالت و راه بنمایند ایشانرا بآنچه مضار و منافع و مصالح و مفاسد



در آنچه مبنی است از تعیش و بقاء ایشان آجلا و عاجلا و دلالت نمایند
ایشانرا بآنچه موجب فنا و هلاکت ایشان است که تا ترك نمایند آنها را
در آنرا پس آن انبیاء امر کنندگان و نهی کنندگان اند از جانب حکیم علیم
در میان عباد او و ترجمان و ابنا تعبیر حق جل و علا میباشند در خلق او
و ایشان انبیاء و صفوت از بندگان او و بندگان حکما و مؤدبین بحکمت او
میباشند که مبعوث بر خلایق میباشند و با آنکه ایشان مشارکت
دارند با مردم از حیثیت بشریت ممتاز از خلقند از جهت نبوت و رسالت
و مؤید و مستدل اند از جانب حکیم علیم بنور حکمت پس وجود همچه شخصی ثابت
خواهد شد در هر دهر و زمان بآنچه ایشان نمودند آن انبیاء و رسل از
معجزات و بینات و دلایل و براهین انکه خالی نماند زمین از حجة پروردگار
که با او نشانه باشد از معجزات که دلیل باشد بر صدق مقاله او و دلیل
پنجم بر اثبات نبوت مطلقه شك و شبهه نیست در اینکه مردم بحسب
قوابل و استعداد ماده ایشان مختلف المراتب اند در نزد جمیع صاحب عقل و
جمیع ملل و نحل منقسم بر سه قسم میباشند یکقسم بمراتب علیا رسیده اند از
جهة علم و عمل ممتاز نشده و استعداد و قابلیت بهر دو جنبه علمی و عملی میباشند
که این



که این قوه را بدرجه کمال رسانیده که مجموع قوی و جوارح او تابع عقل
سلیم و در رتبه توسط عدل مستقیم میباشند و تشبه کامل بملائکه
بهم رسانیده بلکه جنبه ملکوتیت ایشان بنحوی بالا گرفته است که افضل
از ملائکه میباشند و گروهی از افراد انسان نقطه مقابل اینطایفه
میباشند که از درجه حیوانیت پستتر شده اند چنانکه خداوند عالم فرموده
اولئك کالانعام بل هم اضل بلکه ماده فطری و جبلی خود را ضایع و باطل
گردانیده اند که بسا میشود که قابل ارشاد و استرشاد هم نمیباشند و قسم سیم
که متوسطین مابین این دو طایفه اند صاحب مقامات و مراتب و طبقات مختلفه
نه در کمال و معرفت بمرتبه اعلا رسیده اند و نه در نقصان بدرجه سفلی نزول
کرده اند بلکه صاحب درجات و طبقات بعضها فوق بعض میباشند که قابل ترقیات
اعلی و تنزلات سفلی هر دو میباشند و اینمراتب ثلاثه ظاهر و هویدا و در نظر
جمیع صاحب حس و دراکه سلیمه آشکار و پیدا است چه بدیهی است که هر طفل
ناقصی را باستاد کامل بسپارند که تعلیم علم و ادب از برای او بنماید در اندك
زمانی در علوم کلیه و چه مکاسب جزئیه بدرجه استاد بلکه بمقام و رتبه بالا
تر بقدر قوه و استعداد خود میرسد شکی نیست که نفوس کامله بشریه بمنزله

اطباء حاذق میباشند که دفع امراض نفوس مریضه ناقصه ورفع امراض
روحانیهٔ ناکسه را بانواع دواهای حکمیه واقسام معالجات ظاهری وباطنی
معالجه مینمایند وهریکی را لایق بحال او وبدرجه کمال ورتبه عالی ومتعال و بحسب
استعداد او میرسانند که تعبیر میشود ازاین شخص به نبی ورسول پس مقتضای
حکمت الهیه واجب است که از برای این نفوس ناقصه مبتلا بامراض مختلفه وعلل
متفاوته طبیب حاذق بفرستد که ایشان را از ورطه هلاکت وورطه فلاکت
نجات دهد وامراض روحانی وباطنی ایشان را بدواهای حکیمانه خود معالجه نماید وقطع
امتحانات عذر ایشان بنماید وتا آنکه لسان ایشان ناطق وگویا نشود باینکه خداوند انواع
وابتلاءات را بر ما مسئولی نموده وبسوی ما طبیب حاذق وحکیم صاحب قوه وطول خوا
جمعی را نفرستادی که دفع امراض مزمنه ورفع علتهای مهلکه را از ما نماید بلکه ما را
بدست جلاد بی رحم وبیمروت وبیوقوف وبی اطلاع سپردی درواقع این بحث
ظاهر الورود وغیر مندفع است مگر باتمام حجة وقطع عذر ورفع بحث وایراد
بندگان وانقطاع لسان معذرت ایشان بنماید معلوم است که اگر خداوند متعال
رفع این علت ومقال ننماید بفرستادن نبی ورسول عقلا مستلزم قبح بر حضرت سبحانه
خواهد شد العیاذ بالله چنین عمل لغو وبیجا از حضرتش صادر شود تعالی عن ذلک علوا
کبیرا



کبیرا فلهذا وجود چنین شخص کامل وهم چنین حکیم حاذق که مبین طریقه
وسنن دین وملت در هر وقت لازم است بر خداوند متعال عقلا اختصاص
بزمانی دون زمانی ووقتی دون وقتی ندارد بلکه باید در جمیع ازمنه وجود چنین
حجة از برای جمیع عباد بوده باشد که اتمام حجة وانقطاع لسان معذرت بوده باشد
وبسیاری از ادله سمعیه از قرآن واخبار است چون قوله تعالی وما نرسل المرسلین
الا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس على الله حجة بعد الرسل وکان الله
عزیزا حکیما وقوله تعالی الم یأتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی وقوله تعالی والذین
یحاجون فی الله من بعد ما استجیب لهم حجتهم داحضة عند ربهم وقوله تعالی
انما انت منذر ولکل قوم هاد وفی الاخبار ان الزمان لا یخلو عن حجة و
لولا ذلک لاختلط على الناس امورهم وعن النبی ان لکل بدعة من بعدی یکاد
بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا یذب عنه وینطق بالحق ویرد کید الکائدین
وعنهم ع ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن الدین تحریف الغالین وانتحال المبطلین
وتاویل الجاهلین وعن امیر المؤمنین ع اللهم لابد فی ارضک من حجة لک على خلقک
یهدیهم الى دینک ویعلمهم علمک لئلا یبطل حجتک ولا یضل اولیائک بعد اذ
هدیتهم وفی دعاء الندبة عن مولانا الصادق ع وکلما شرعت له شریعة ونهجت له



منهاجا وتخیرت له اوصیاء مستحفظا بعد مستحفظ من مدة الى مدة اقامة لدینک
وحجة على عبادک ولئلا یزول الحق عن مقره ویغلب الباطل على اهله ولا یقول احد لولا ارسلت
الینا رسولا منذرا واقمت لنا علما هادیا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل ونخزى
وهم چنین آیات واخبار ودعاجات وارده بسیار است بهمین قدر اکتفا نمودیم
بیان شرایط نبوت مقالهٔ دویم در شرایط نبوت اول آنکه باید رسول بلکه مطلق رسول
منزه باشد از ذمایم خلقیه واز رذائل صفات وحالات چون حقد وحسد وعجز و
فظاظة وجهل وقبح والبخل والجبن والجنون والحرص على الدنیا واقبال الیها
دنیا ومراعات اهل دنیا ومعصوم باشد مثلا قوه عقل وکمال فطانت وذکاوت
ونهایت صفای نفس وکمال اعتنا بطاعت حق بانوعی در رسول یافت شود وهم عصمت
بانوعی بشود که جناب باری الطاف درباره او بنماید که با آن ترک معاصی میشود با اختیار
وقدرت او بر معصیت بجهة اینکه اگر ترک معاصی اختیاری نشود که با وجود قدرت
ترک او را بنماید بلکه مجبور بطاعت بشود هر اینه منافی تکلیف میباشد وحال آنکه
اول کسانی که مکلفند زمرهٔ انبیاء است واگر قادر بر معصیت نباشد هر اینه
ادنی مرتبه میباشند از سایر مؤمنین که قادرند بر معصیت مع هذا ترک میکنند نهایت
میل عصمت وعدالت اینست که با وجود عدالت صدور گناه ممتنع نمیباشد وبا وجود
عصمت



عصمت صدور گناه ممتنع میباشد اگرچه قدرت حاصل باشد حاصل مذهب
امامیه طرا آنست که انبیاء جمیعا معصومند از فعل هر قبیح واز اخلال هر
واجب عمدا وسهوا وخطاء ولکن غیر از امامیه از امت اختلاف کرده اند و مختصر
اختلاف ایشان بر چهار چیز راجع است اول آنها تعلق دارد
باعتقاد واتفاق کرده اند بر اینکه انبیاء معصومند از کفر وبدعت مگر
بیان اعتقاد طایفه فضلیه طایفهٔ فضلیه از خوارج که ایشان قایلند بجواز کفر انبیاء بنای ایشان
بر جواز صدور گناه است از ایشان وهر گناه پیش ایشان کفر است واما
بمرتبهٔ کفر نرسد از اعتقادات فاسده مثل حکم کردن ببقاء لعراض مثلا
بعضی صدور آنرا جایز دانسته اند وبعضی منع کرده اند بجهة آنکه منفر است
دویم تعلق بتبلیغ احکام ونقل شرایع از خصم دارد پس اتفاق
کرده اند جمهور ایشان بر اینکه جایز نیست بر انبیاء تحریف وخیانت
در رسانیدن احکام نه عمدا ونه سهوا وگرنه اعتمادی نمیشود بچیزی از احکام
بیان اعتقاد جناب شیخ در سهو انبیاء وشرایع وبعضی از ایشان جایز کرده اند آنرا سهوا الغاث کرده است در این مسئله
بقول ایشان جناب شیخ احمد از جمله کلمات شیخ آنست که غیر از آل محمد ص
وآل محمد ص از جمیع خلق گاهی سهو وغفلت دارند چنانچه در شرح زیارة

الی الله تدعون گفته است و التقدیم لانهم لا یدعون الی غیر الله اصلاً و هو
من خواصهم فان غیر محمد و آله الطاهرین من جمیع الخلق قد یجری علیهم الغفلة
والسهو الی آخره و متشرعه انبیاء و ملائکه را معصوم از سهو و غفلت دانند
و عقل و نقل بر آن مطابق است و اخباری که بر خلاف است مطروح یا مؤول
دانند چنانچه در تنزیه الانبیاء سید مرتضی علیه الرحمه بیان کرده است
سیم تعلق بفتوی دارد اتفاق کرده اند بر اینکه جایز نیست تعمد خطا
در فتوی و اما بر سبیل سهو اختلاف کرده اند در آن بعضی قایلند بجواز و بعضی بعدم
جواز چهارم تعلق بافعال و اعمال ایشان دارد پس اختلاف کرده اند
در آن بر مذاهب متعدده اول قول حشویه است که قایلند بر اینکه جایز است
از انبیاء اقدام بر کبایر و صغایر و قایل بوقوع این جایز هم هستند فخر الدین رازی
قایل بجواز آن شده است سهواً نه عمداً دوم قول اکثر معتزله است که قایلند
بر عدم جواز تعمد بر کبیره البته و اما صغایر پس جایز است عمداً و سهواً و خطاءً
در تاویل مگر گناه منفر مثل کذب و سرقة چیز کمی مثل یک دانه سیب مثلاً سیم قول
ابو علی جبائیست که گفته است صدور کبیره و صغیره عمداً در عمل
جایز نیست بر سبیل خطا در تاویل چهارم قول ابراهیم بن سیار نظام

که قایلست



که قایلست بر عدم جواز صغیره و کبیره بر انبیاء نه بعمد نه بخطا در تاویل
یا سهو و نسیان لکن ایشان مواخذه میباشند بسبب آنچه سهواً از ایشان
واقع میباشد اگرچه از امت ایشان مواخذه سهو و نسیان بر داشته شده است
و سبب مواخذه قوت معرفت ایشان و تمکن ایشان است از تحفظ خود
و از اینگونه مذاهب و اعتقادات در میان مخالفین بسیار است و بعضی از
ایشان تجویز بر انبیاء نموده اند قبل از نبوت و بنابر آنچه سید السند سید
عبدالله الشبر ره در کتاب خود نقل نموده است حتی تجویز کفر بر انبیاء بعد
از نبوت هم کرده اند و از اینجا معلوم شد تجویز ایشان سهو و غلط را
بر انبیاء حتی اینکه نسبت داده اند برسول خدا صلی الله علیه و آله سهو در قرائت
و از آنچه موجب کفر است گفته اند مروی است که آنحضرت خواند در سورة النجم
بعد از آیه افرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری تلک الغرانیق العلی
منها الشفاعة ترتجی چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر نقل کرده است که مفسرین ذکر
نموده اند در سبب نزول آیه کریمه و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی
الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم
الله آیاته والله علیم حکیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتیکه دید اعراض



قوم خود را از او شاق شد بر آنحضرت آنچیزیکه دید از دوری جستن قوم از آنچه
آنحضرت آورده است از جانب حقتعالی بر ایشان تمنی کرد اینکه بیاید از جانب حقتعالی
بر ایشان آنچه نزدیک میکند میان قوم او را با او و این از جهت آن بود که آنحضرت
حرص داشت از ایمان آوردن ایشان پس روزی نشسته بود در مجلسی از
مجالس قریش که جمع کثیری آنجا بودند و دوست میداشت که از جانب حقتعالی
چیزی نیاید بر او که مردم بگریزند از او و تمنی کرد اینرا پس در آنحال سورهٔ والنجم
اذا هوی نازل شد بر آنحضرت پس آنحضرت خواند آن سوره را تا اینکه رسید
بقول خداوند افرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری شیطان انداخت
بر زبان او تلک الغرانیق العلی منها الشفاعة ترتجی پس قریش شاد شدند که شنیدند آنرا پس رسول
خدا تمام خواند سوره را بتمامها و سجده کرد و مسلمانان هم سجده کردند بسبب سجده
کردن آنحضرت و سجده کردند جمیع مشرکین که در مسجد بودند پس باقی نماند
در مسجد نه مؤمنی و نه مشرکی مگر آنکه سجده کردند سوای ولید بن مغیره و ابو احیحه
سعید بن العاص که ایشان بسبب پیری نتوانستند سجده بکنند پس هر یک یک قبضه
خاک برداشتند به پیشانی خود چسبانیدند و سجده کردند باین طور پس قریش
متفرق گشتند در حالتیکه مسرور کرده بود ایشان را آنچه شنیده بودند

الخبر



از پیغمبر و میگفتند که بتحقیق محمد ذکر کرد خدایان ما را به بهترین ذکری
پس چون فردا شد جبرئیل نازل شد گفت چه کردی یا رسول الله خواندی
بر مردم آنچیزیکه من نیاورده بودم از جانب حقتعالی و گفتی آنچه من نگفته بودم بتو
پس پیغمبر غمگین شد باشدت تمام و ترسید از پروردگار خود و ترسید بزرگی
تا آنکه نازل شد قوله تعالی و ما ارسلنا من قبلک من رسول تا آخر بعد از آن
فخر رازی گفته است این روایت عامه مفسرین است که ظاهریند اما اهل
تحقیق پس گفته اند که روایت باطلست و ساخته است و احتجاج کرده اند
بر بطلان آن با قرآن و سنت و دلیل عقل اما از قرآن بچند آیه اول
بقوله تعالی و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا
منه الوتین دوم آیه قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع
الا ما یوحی سیم آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و اگر آن القا
نام بود لازم آید حضرت عقب آن آیه میخواند دروغ خداوند تعالی فوراً معلوم و ظاهر
میشد و هیچ مسلم این آیه را نگفته است چهارم آیه و لولا ان ثبتناک لقد کدت
ترکن الیهم شیئا قلیلا پنجم آیه و ان کادوا لیفتنونک عن الذی اوحینا
الیک لتفتری علینا غیره و اذا لاتخذوک خلیلا ششم آیه لنثبت به

نوادك هفتم بآية سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَىٰ و امّا آنچه روایت کرده است ابن
محمد بن اسحق بن خزیمه که سؤال کردند از او از این قصه گفت این ساخته
و از زنادقه است و کتابی در این جمع کرده است و امام ابو بکر احمد بن الحسین
البیهقی گفته است که این قصه ثابت نیست از جهة نقل بعد از آن شروع کرده
بر طعن گفتن بر روایت آن و بخاری در صحیح خود نقل کرده که ان النبی صلی الله
علیه و آله قرء سورة النجم و سجد فیها المسلمون و المشرکون و الانس و الجن و لیس
فیه حدیث الغرانیق و بعد از آن میگوید که این حدیث روایت شده است
با طریق بسیار که در آنها نیست حدیث غرانیق و امّا دلیل عقل بچند وجه
یکی آنکه هر کس که تجویز کند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله تعظیم اوثان را
بتحقیق که کافر شده است بجهة آنکه از جملهٔ ضروریات است که سعی بسیار
آنحضرت در باطل کردن اوثان بود و وجه دیگر آنکه آنحضرت را ممکن نبود
در اوّل امر آنکه نماز بخواند و قرآن را در نزد کعبه بخواند از جهة خوف از
مشرکین حتی بسا بودند مشرکین دست دراز میکردند بسوی او و نماز می
خواند وقتی که حاضر نبودند در وقت شبها یا در خلوت و این باطل می کند
قول ایشان را و وجه دیگر آنکه عداوت ایشان با پیغمبر بزرگتر از آن بود





که اینقدر از قرآن بخوانند بدون اینکه خبردار شوند بر حقیقت امر چگونه بشد
که اجماع کردند بر اینکه او تعظیم کرد بر الهه ایشان تا اینکه افتادند بسجده
با آنکه ظاهر نشده بود پیش ایشان موافقت پیغمبر با ایشان نعوذ بالله
از این اعتقادات فاسده و مقالات کاسده که همه اینها کاشف از خباثت
سریره و نجاست طینة است بلکه مذهب حق و اعتقاد صواب آنست که
امامیه اختیار کرده اند و استدلال نموده اند بوجوه چند از دلایل عقلیه و
نقلیه و براهین تنزیلیه دلیل اوّل عقلی لطف است که منتهی میشود بنقض
غرض چه آنکه غرض از بعث انبیاء و نصب حجج کشانیدن خلق است
بطرف ادا امر و نواهی و مایل کردن ایشانست بسوی حق سبحانه و تعالی و اطاعت نمودن
و انقیاد کردن ایشانست بر قبول نمودن آنچه امر و نهی شده است و کرده اند
از آن و این غرض حاصل نمیشود مگر به بعث نمودن کسیکه وثوق باو باشد
در اقوال و افعال و طباع عباد متنفر نداشته باشد از اقبال نمودن بسوی او
از واضحات است که صدور افعال ذمیمه و قبایح از اقسام معاصی موجب تنفر طباع
ناس است از شخص و صدور سهو و نسیان و اشتباه موجب عدم وثوق
عباد است در آنچه صادر میشود از شخص از افعال و اقوال و با این احوال



منقاد نمیشود قلوب ناس بسوی مدعی نبوت و مرتبه ریاست و رسالت پس بعث
غیر معصوم از زلل و خطا و خلل مستلزم نقض غرض حق جل شانه میباشد در آنچه مقصود
و غرض او است از برانگیزانیدن انبیاء و حجج و بجهة اتمام حجت بر بندگان و قطع کردن
لسان معذرت ایشان و نقض غرض از قبایح است عقلا که ممتنع و محال است
نسبت آن بسوی حق سبحانه و تعالی پس واجب است بمقتضای حکم عقل عصمت انبیا
و حجج و لازم این دلیل و مقتضای این اثبات عصمت مطلقه است در جمیع
دهور و ازمان و احوال چه پیش از بعثت و چه بعد از بعثت دلیل اتم و اوفق
و اکمل ادلّه است در اثبات انبیاء و حجج در نزد مذهب امامیه دلیل دوم
عقلی بر وجوب عصمت آنست که شبهه و شکی و ریبه نیست که عصمة
که عبارت است از قوه الهیه که عطایا و موهبتی است بسوی بندگان خود امری است
ممکن الوقوع بحسب عقل و متعلق قدرت پروردگار عالم است که موهوب
نماید بعض بندگان خود را که مقرب درگاه او میند باین صفت کمال و باین
احوال و خصال اگر بعث نماید شخصی جایز الخطا و السهو من یجوز علیه الکذب
و الافتراء را بسوی بندگان خود و به تبلیغ احکام و اوامر و نواهی او که همهٔ
آنها بحسب حاق واقع نه از روی گزاف است بلکه همه آنها از روی مصالح و





مفاسد محسنات و قبایح واقعیه اند هر آینه لازم خواهد آمد در این
صورت که حق سبحانه و تعالی العیاذ بالله اغراء نماید بندگان خود را بسوی
قبایح و منکرات چه آنکه جایز است بحسب عقل شریف که شخص غیر معصوم
جایز الخطا و النسیان و الکذب و الافتراء اینکه سهو و خطا نماید در امر تبلیغ
چه در جزوی و چه در کلی چه در بعض چه کل فرد و آنکه در واقع امر است که
مبنی بر حسن و مصلحت است او را حرام نماید اشتباها و یا سهوا و یا افتراء
و آنچه قبیح و منکر است بحسب امر و نهی او را حلال نماید سهوا یا اشتباها
و یا افتراء و همچنین است در جمیع آنچیزهایی که در آنها امر تبلیغ و رسالت تعلق
میگیرد و این لازم بدیهی الفساد است بحکم عقل چه محقق شده در باب
توحید و عدل باینکه حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است از اینکه صادر شود
از او فعل قبیحی و اغراء بقبایح و مقتضای این دلیل نیز مثل دلیل سابق است
و همان اثبات نمودن عصمت از جمیع خطایا با انحاء آن از عمد و سهو در
زمان بعثت و ساکت است از ثبوت آن قبل از بعثت مگر بمقدمه خارجیه
و آن آنست که استعداد شرط در حصول تبلیغ و ادای رسالت است دیگر
من باب المقدمه باید حاصل باشد ثبوت این صفت قبل از بعثت و قبل از زمان

بر تبلیغ واداء رسالت وهو المطلوب ولنا ادلّه شرعیه بر لزوم عصمت انبیاء
وحجج پس ادلّه و وجوه بسیار وبراهین قاطعه که مستفاد میشود از آنها لزوم
مطلوب بیشمار ومقتضاء آنها نیز مختلف است مثل ادلّه عقلیه بلکه آنها
مرکب از دلیل عقلی وشرعی اند باینمعنی که مقدمات آنها بعضاً ویا کلاً مستفاد
از شرع اند وملازمه بحکم عقل است که از آنها تعبیر کرده میشود بدلیل عقلی از
باب حکمة ویا از باب دلیل موعظهٔ حسنه یکی آنکه که مکلفین مامورند باتباع
انبیاء وحجج صلوات الله علیهم در اقوال وافعال بقوله تعم فاتبعوه لعلکم
تهتدون وقوله تعالی وما اتیکم الرسول فخذوه پس اگر از ایشان کفر ومعاصی
واقع شود و ذنوب از صغایر وکبایر صادر گردد هر اینه لازم خواهد امد متابعت
ایشان در این اعمال قبیحه واین افعال ذمیمه که کلاً از محرمات اند پس لازم خواهد
امد تناقض ولزوم جمع میان وجوب وحرمت وآن غیر جایز است عقلاً ودیگری
آنکه که دلیل پنجم از ادلّه بر اثبات عصمت انبیاء است اگر واقع شود از
ایشان کفر ومعاصی هر اینه لازم است انکار ایشان وادیت کردن بر اعمال
ذمیمهٔ ایشان وخبر دادن بجهة ارتکاب ایشان بافعال قبیحه ومذمت کردن
ایشان در آن بحکم عقل وحال آنکه ادلّه الامر بالمعروف والنهی عن المنکر والایذاء

والاهانة

که دلیل چهارم است



والاهانة علیهم حرام ومستلزم اللعن فی الدنیا والآخرة بقوله تعم ان الذین
یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واگر انکار ایشان نشود
لازم میاید عدم وجوب انکار منکر باقدرت وآنهم باطلست اتفاقاً ودیگری
اینکه دلیل ششم بر عصمت انبیاء است اگر از ایشان کفر وفسوق
وسایر معاصی وافعال قبیحه واقع شود از عدم احقاق حقوق وحکم نمودن ایشان
بغیر ما انزل الله لازم است قطعاً تکفیر ایشان لقوله تعم ومن لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون ویقیناً انبیاء باین سبب از حزب خدا خارج شده
وداخل حزب شیطان خواهند شد بجهة اینکه خروج ودخول لازم عمل ایشانست
لانهم فعلوا ما اراد الشیطان وحزب الشیطان هم الخاسرون وهم چنین آیات
کثیرهٔ دالّه بر هدایت انبیاء خلق وغیر معصوم دلالت بر هدایت نمیتواند
بکند وچند آیه دالّه بر امامت بعض انبیاء ومعلوم است که لعطاء عهد نبوت
وامامت بظالمین نخواهد شد اگر انبیاء معصوم نباشند چه گونه قابل امامت نبوت
ولایق ارشاد وهدایت میباشند وحال آنکه خدا تعم لا ینال عهدی الظالمین
فرموده همین قدر در عصمت بصاحب عقل وبصیرت تمام وکفایت خواهد نمود
مقالهٔ دویم در توضیح آنکه بچه نحو وبچه قاعده باید علم بصدق



نبوت انبیا ورسالت رسل بهم رسانید در اینخصوص علماء وجوه کثیره که
بعضی از آنها اختصاص بزمان ایشان حضور دارد وبعضی بزمان عدم ایشان
وبعضی مشترکند در جمیع دهور وازمان اول آنکه آن مدعی نبوت در زمان
نبی ثابت النبوة دیگر است که در آن زمان در کمال سهولت وآسانی است
علم رسانیدن بصدق نبوت شخصی مدعی نبوت واستفسار احوال مدعی نبوت
را از آن نبی ثابت النبوة مینمایند در صدق وکذب وبعد از تصدیق دیگر
احتیاج بمعجزه هم نخواهد بود بلکه لازم است تصدیق به نبوت بدون مطالبهٔ
معجزه از او دویم آنکه مدعی نبوت در زمان نبی ثابت النبوة نمیباشد
ولکن نبی سابق باهل زمان خود اخبار کرده بآنکه بعد از من نبی خواهد امد وجمیع
اوصاف او را بیان خواهد نمود باهل زمان خود وطریق دین وآیین او واحوال واوصاف
وعلامات نبوة او را بامت خود بیان نموده است چه در اینصورت نیز در کمال
آسانی وسهولت از برای ایشان علم بصدق نبوت مدعی نبوت را خواهند حاصل
کرد وبآسانی حاصل خواهد شد سیم آنکه ملاحظه کرده شود احوال واوصاف
واوضاع آن مدعی نبوة که متصف است باوصاف حمیده وخالیست از اخلاق
رذیله بجهة اینکه اگر هزار قسم از خوارق عادت از او صادر شود وباین احوال
منصف



متصف نباشد باوصاف کمالیه بآنکه موصوف بر ذایل صفات باشد هر آینه
رسوائی او از این جهات کفایت خواهد نمود در عدم صدق او در دعوی
نبوت وبر خدا هم لازم نیست ابطال او بلکه فسق وعدم تجلی او بکمالات نفسانیه
کافی خواهد بود در رسوائی وعدم صدق او والحاصل چون مشاهده حالات
نورانیه او نمودند وآن نبی هم دعوی نبوت نموده است واظهار معجزه که مقرون
بتحدیست نیز نموده است پس در اینصورت نیز علم بصدق نبوت او از برای
عقلا واولوا الالباب اهل بصیرت در کمال سهولت خواهد بود چنانچه معجزهٔ
انبیاء سلف هر کسی را بالنسبه باهل زمان وتقاضای عصر خود معجزاتی
داشتند چنانکه مثلاً حضرت نوح را کشتی وبعضی خوارق عادت وهم چنین
حضرت ابراهیم را وکذلک حضرت یوسف را وهم چنین حضرت عیسی را خوب کردن
کور وکر وشل واحیاء موتی وکذلک حضرت موسی را چند معجزه از جملهٔ آنها
ید بیضاء واژدها شدن عصا ومکالمات او با خدا وتجلی نور در طور سینا
اگر چه جناب شیخ احمد مرحوم در خصوص طور وتجلی نور وبیانات علاحده فرموده
اما غیر مقبول است چنانچه از جملهٔ مطالب او آنست که طور عبارت از قلب است
وتجلی نور بر کوه طور عبارت است از ظهور ذات موسی بجهة قلبش وآن کردن

بیان
اعتقاد جناب شیخ مرحوم
در خصوص تجلی نور
در طور

که خلف عرش است واز شیعیان امیر المؤمنین ع است مراد همان ذات
حضرت موسی است چنانچه در شرح فقره وایدکم بروحه گفته است
وهاتان الحجابان عن یمین العرش وهو القلب فان فیه العقل والروح
من جانب الطور الایمن وفیه النفس والطبیعة من جانب الایسر آه در شرح
فقره واشرقت الارض بنور ربکم گفته لان نورها یعنی الشمس جزء من سبعین
جزء من نور الکرسی وکذلک بالنسبة الی العرش وهو بالنسبة الی الحجاب الذی
هم الکروبیون وهم شیعتهم من الخلق الاول اخلق الانبیاء علی صورهم و
اسمهم فنوح علی صورة احدهم واسمه وابراهیم علی صورة احدهم واسمه وموسی
علی صورة احدهم واسمه وهذا هو الذی تجلی للجبل فجعله دکا وعیسی علی صورة
احدهم واسمه وبنوره کان یحیی ویبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی انتهی ملخصا

بیان اعتقاد کاظم دشتی در خصوص تجلی نور در طور

وسید در رسالۀ بهبهانیه می گوید در بیان سلسلۀ طولیه ومختصر
هذه المراتب فی ثمانیة الاولی الحقیقة المحمدیة وهی شجرة الخلد وعلی
اصلها وفاطمه فرعها والائمه اغصانها الثانیة حجاب الکروبیین
وهم قوم من شیعة آل محمد ص من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسم
نور واحد منهم علی اهل الارض لکفاهم ولما سئل موسی ربه ما سئل امر رجلا
منهم



منهم فتجلی له بقدر سم الابرة فدک الجبل فخر موسی صعقا وعدد هؤلاء
الملائکة مائة الف واربعة وعشرون الفا لان کل ملک مربی نبی الانبیاء
الثالثة الانسان ای الرعایا وهؤلاء انما خلقوا من شعاع الانبیاء
الی آخره وازینکه خود انبیاء را در عداد سلسله ذکر نکرده است معلوم
میشود که مرادش از کروبیین همان حقایق انبیاء است کما لا یخفی ومتشرعه
طور را همان طور سینا میدانند که یکی از جبال است وتجلی نور را بر انکوه
میدانند وموسی وبنی اسرائیل از هیبت آن تجلی بیهوش شده یا مردند
واگر تجلی بر قلب موسی بود پس چرا بنی اسرائیل مردند باری اینمطالب را متشرعه
اگر منتهی بتفاسیر اهل عصمت بیابند قبول کنند والا همه را پوچ وجزء
هوا دانند ومحض خیالات متصوفه شمارند وهمچنین از بعض کلمات

بیان اعتقاد جناب شیخ موجود در تعبیر میقات موسی

جناب شیخ مستفاد میشود که میقات موسی ثلاثین لیلة است وتمامش
که عشره است عبارتند از مراتب وجود چنانچه در علت بودن تکبیرات
ثلثین ثلثین واربعین گفته است وانما کان التکبیر ثلثین لان مراتب
الوجود اربعون والثلثون منها مراتب تمام القوابل والعشر لتمام المقبولات
فان الانسان خلق من عشر قبضات من الافلاک التسعة ومن الارض واد بر



کل قبضة ثلث دورات فتم بها قابلیتها وفی الدورة الرابعة یتم مقبولها فالرابعة
هی تمام الثلث فالثلث فی العشر قبضات وهی میقات موسی والرابعة فیها
عشر وهی قوله تم واتممناها بعشر وفیها رتبة الحیوانیة والثلاث هی الدورة
العنصریة والمعدنیة والنباتیة الی آخره ومعتقد متشرعه انست که حضرت
موسی سی روز مواعده کرد باقوم خود ورفت بمیقات وهرون را خلیفه نمود وبعد از
چهل روز مراجعت کرد واین بسبب فتنۀ سامری شد وانها چه دخلی بمراتب عناصر
ومعادن ونباتات وجمادات دارد سبحان الله چهارم از وجوه انکه
نبی که بجوار رحمت الهی رفته ولکن در میان امت خود معجزۀ خود را باقی گذاشته که تابعین
وتابعین تابعین او الی آخرهم مشاهدۀ او بنمایند تا انکه بعین یقین وحقیقت مستبصر
شوند بحقیقت آن نبی واستقامت شرع مبین او مانند قران حضرت خاتم الانبیا
چنانچه تفصیل او برودی بیان خواهد شد انشاء الله تعالی وجه پنجم انکه
آنکه مدعی نبوت معدوم ومعجزۀ وی مفقود است باینمعنی که معجزات او از قبیل اعمال
خوارق عادت بوده که اختصاص بوجود وی بود وایام حیوة آن نبی بوده وآن نبی جهان
فانی را وداع نمود بجوار رحمت الهی رفته در اینصورت منحصر خواهد بود علم بصدق
نبوت او برجوع نمودن بنقل ناقلین باملاحظه اینکه تدین بآن دین مستلزم عقاب
بدیهی البطلان



بدیهی البطلان نباشد ودلیل قطعی بر قبح آن نداشته باشد العیاذ بالله که مستلزم
شرک بخدا یا متصف شدن ذات مقدس او بنقایص صفات ویا ضد احکام شرع نعت
مثل امهات وذوات الانساب یا حلیت شرب خمر ویا ارتکاب باعمال قبیحه وهم
چنین ملاحظه باید کرد که استحکام واستقامت دین وشریعت او از جهة حسن وقبح
دین وآیین او که نقصی یا ورای ندارد ودین او ناسخ ادیان سابقه است وطریقه
احسن از سابق است والا ترجیح بلا مرجح لازم میآید اگر دین سابق بهتر از این
باشد وترجیح بلا مرجح هم باطل است وهم چنین باید ملاحظۀ تابعین او
از اهل تدین هستند ویا اهل غرضند وتابعین او از اهل عناد وتعصب
واهل کینه وفساد باشند چنانچه بسیاری از اهالی وناس دین باطل را
از راه تعصب دین اخذ کرده اند طاعت وعبادت تابعین او محض بجهت تعصب باشد
ویا بلکه انقدر سعی نمایند که بدانند آنها از اهل صدق بوده اند ویا باید ملاحظه شود
که معجزۀ ایشان بحد تواتر رسیده در جمیع طبقات صدق وراستی ناقلین معجزه
آنها مانده وبحد تواتر رسیده باشد که راه حیله وشعبده بمعجزۀ ایشان
راه نیابد باید ملاحظه کرد که تابعین آن نبی در متابعت وی بجزم ویقین
باشند نه مجرد ظن وتخمین وتخیل تصدیق او بنمایند چه اهل حق دور نداز

مر اهل شك وگمان ومظنه وتخمين بصد هزار فرسنك بجا آورد واهل باطل كه
بشبهات ومغالطات که غیر از افاده شك چیزی نمی نمایند تصدیق نخواهند
نمود در تیه ضلالت سرگردانی متحیر اند مانند عامه و اهل سنت از فرق اسلام
اگر بدقت ملاحظه نمائی جزم بحقیقت مطلب خود ندارند و همیشه در هر مطلبی بظن
و تخمین سخن میرانند حفظنا الله عن الزلل **مقاله سیم در بیان اثبات**
**نبوت خاصه** یعنی نبوت جناب خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء محمد المصطفی بیان اثبات نبوة خاصه
صلی الله علیه و آله است یعنی اهل اسلام را اعتقاد آنکه محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف خاتم انبیاء و سید اصفیاء و اولو العزم و
اکمل و افضل از جمیع پیغمبران است و رسالت رسولان باو ختم شده است
و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و نمی آید و شریعت او باقی و برقرار است تا ابد
مبعوث بر کافه انس و جان است و دلیل بر نبوت و پیغمبری آن سید
عالمیان و طریق ثبوت آن ثابت است بهمه وجوه و دلایل و براهینی که سابقا
که بیان شد در کیفیت اثبات نبوت مطلقه چه آن سرور اگرچه در زمان
نبی سابق خود که حضرت عیسی باشد موجود نبود و لکن ادراک نمود زمان اوصیاء
عیسی را که بدایشان فی بابا بودند تا زمان بروز و ظهور آنسرور و از رهبانان و حواریان که از ترس

دشمنها



دشمنهای دین حضرت عیسی پناه برده بودند بدیرها و کوهها و مغارها و
علی قول آخر اوصیا آنجناب حضرت ابیطالب بود و بر وجهی حضرت ابی طالب
آخر اوصیا حضرت ابراهیم است و بقولی حضرت سلیمان نیز از اوصیای
حضرت عیسی بود چه آنکه هیچ زمان در نزد مذهب حقه امامیه خالی از حجت نخواهد بود
و همچنین اخبار نموده و خبر داده اند همه انبیاء و رسل از اولو العزم و غیر
ایشان از آدم و شیث و ادریس و نوح و صالح و شعیب و ابراهیم
و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و ایوب
و یونس و الیاس و موسی و عیسی و غیر ایشان از انبیاء و رسل در صحف
و کتب و توریة و انجیل و زبور و سایر کتب سماویه بوجود حضرت خاتم الانبیاء
و اهلبیت اصفیاء او و خبر داده اند بمعجزات و علامات نبوت او و کتاب نازل بر او
که قرآنست و خبر داده اند بطریقه و آیین و استقامت و استحکام شرع او
و آنکه او است نبی و پیغمبر مبعوث بر کافه خلایق انس و جان و علماء رضوان الله
علیهم نقل نموده اند تفاصیل کتب سماویه که مسطور است در او کیفیات و علامات
نبوت خاتم الانبیاء در هر یک از کتب سماویه مسطوره ترجمه نموده اند
بتفصیلها تمام و هر کس تفصیل آنها را خواسته باشد بر کتابهای علماء ملاحظه



نماید اینجا اولا گنجایش ندارد و ثانیا بیان اعتقادات و مذاهب است نه تفاصیل
علاحده و همچنین آن سید کاینات ادعاء نبوت نمود که احدی از ملل و نحل خلاف
ندارند در اینکه آن سرور ادعاء دعوی پیغمبری نموده است و نیز در مقابل
ادعا خود اظهار معجزه نمود که مقرون بتحدی بود و معجزه آنحضرت بر دو قسم بود
یکی که مخصوص بود بزمان وجود فایض الجود آنسید ثقلین که از بسیاری
و فور آن نتوانستند که اکثر آنها را ضبط نمایند آنقدر یرا که ضبط نمودند اکثر
از هزار معجزه که در کتب و دفاتر ضبط شد که اکثر آنها بچندین مرتبه بالاتر از
حد تواتر ثابت و محقق شده است و قسم دیگر معجزه ایست که باقی خواهد بود
الی انقراض عالم که قرآن مجید است و ما اجمالا در این مختصر اکتفا مینمائیم
بکیفیت اعجاز قرآن فی الجمله بدانکه قرآن اکمل و اتم معجزات آنحضرت است
که بالفعل در میان مردم موجود و در بلدان زیاده از صد هزار نسخه قرآن در دست
و هر کسی آنرا تلاوت مینمایند و در آن نوشته شده است که کتاب رب العالمین
است و محمد رسول خاتم النبیین است و متواتر ترین معجزات آنحضرت است
و جهت آن آنست که در هر عصری و در هر زمانی که پیغمبری مبعوث میشد
بتقاضای مردم آن زمان و از جنس آن فنی که شایع بود در میان مردمها و اهل آن

زمان



زمان در آن فن ماهرتر بودند غالب معجزات آن پیغمبر از جنس آن فن
میشد تا آنکه حجت بر ایشان تمامتر باشد چنانچه در زمان حضرت موسی ع
مدار بر سحر بود حقتعالی باو عصا و ید بیضا و امثال آنها را عطا فرمود که قوم
او از ایشان بمثل او عاجز بودند و در زمان حضرت عیسی ع چون امراض
مزمنه و علتهای مهلکه کثرت داشت و اطباء حاذقین و حکماء ماهرین
مانند جالینوس و افلاطون و ارسطو و امثال او بودند پس حضرت حقتعالی
معجزه مرده زنده کردن و کور روشن نمودن و خوره و پیسی را شفا
دادن و امثال آنها را باو عطا فرمود که اشبه بفعل ایشان بود که عاجز
شدند از ایشان بمثل آن و در زمانی که جناب خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و آله را مبعوث کردانید در میان عرب چون مدار فن ایشان بر
فصاحت و بلاغت بود و اشعار و خطب و کلام فصاحت آمیز و کلمات
بلاغت انگیز از نظم و نثر میآوردند و بر کعبه میآویختند و بآن فخر
و مباهات میکردند پس جناب احدیت قرآن مجید با تمام فصاحت
بلاغت اعطاء فرموده و تحدی نمود و فرمود که اگر شک و ارتیاب دارید
که آن از جانب پروردگار است و چنین خیال میکنید که از خدا نیست

پس بیاورید شما هم بمثل آن بلکه اگر جمع شوند تمام جن و انس نخواهند بمثل آن آورد بلکه اکتفا نمود بآنکه بمثل ده سوره از این بیاورید بلکه عاجز شدند بلکه اکتفا نمود از ایشان بمثل یک سوره پس عاجز شدند و قادر نبودند بر اتیان بآن با وفور و کثرت فصحاء و بلغاء در میان عرب و هم چنین دانایان و اهل بصیرت از اهل کتاب و ادعای این سخن را بآواز بلند فرموده است در میان جمیع اهل عالم از اهل ملل و ملیین که این قرآن معجزه است و اگر جن و انس جمع شوند و معاون و یاور یکدیگر بشوند نمیتوانند که مانند یک سوره کوچک که زیاده بر پنج کلمه نیست آورند و مدت یک هزار و قریب بسیصد سال است که در سمع اهل عالم پوشیده است و با این احوال معاندین شرع انور آنسرور من البدو الی الختم از فصحاء و بلغاء و اهل دانش و بصیرت نتوانستند که این ننگ و عار را از سر خود بردارند و سوره انا اعطیناك الکوثر که یک سطر بیش نیست عاجز شدند از آوردن بمثل آن و مرتکب جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیر شدن کردیدند از ایشان آنچه خواسته بود بیاورند با وجود اینکه دشمنان آنسرور در همه امصار و جمیع اعصار زیاده از دوستان بودند بلکه بالمره عاجز شدند پس

معلوم



معلوم شد که قرآن معجزه است که عاجزند از اتیان بمثل آن از جنس بشر و اگر آنسرور در پیغمبری خود حقیقتی نبود چنین امر را بر زبان او جاری نمیکرد زیرا که مستلزم اغرای بر کذب و دروغ و افترا و اضلال خلق و انواع قبایح بود و وجوه اعجاز قرآن از جهات کثیره و غیر متناهیه است که فهمیدن اکثر آنها خارج از فهم علماء و اهل لسان و اهل فهم و بصیرت و صاحب علم و زکاوت است مگر اینکه بعضی از آن وجوه را علماء امامیه ذکر کرده اند و در این مختصر بمدد کرده میشود بجهت تبصره و تذکر اهل معرفت سند باشد

وجه اول وجه اول از آن بابت اینکه قرآن معجزه است و فصاحت و بلاغت کلی دارد چنان فصاحت و بلاغتی که هر اعجمی که قرآن را میشنود امتیاز آنرا از سخنان دیگر میفهمد و هر فقره از آن که در میان کلام فصیحی واقع شود مانند لعل بدخشانی و یاقوت رمانی میدرخشد جمیع فصحاء و بلغاء اذعان و اعتراف دارند بفصاحت و بلاغت آن و آنکه عاجزند از اتیان بمثل آن و لو بیک سطری که یک سوره کوچک است و تفلسفه که جمیع فصحاء و بلغاء مجاز شدند و معاون یکدیگر شدند و یک اربعین تصفیه اذهان خود نمودند بخوردن اغذیه لطیفه و لطیف و خالص شرابها و سخنان بسیار بلیغ و کلام لطیف و اشعار آبدار کفتند خصوصا معارف



ایشان در فن فصاحت و بلاغت مانند امرء القیس و امثال آن آورده در دیوار کعبه مشرفه بجهة مفاخرت آویختند و چون آیه مبارکه یا ارض ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی نازل شد آمدند در نصف شب نوشتهای خود را گرفتند و پنهان کردند که رسوا نشوند و بیکدیگر میگفتند هذا کلام لا یشبه کلام المخلوقین

وجه دوم وجه دوم از جهة اشتمال قرآن بر معارف ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصا اهل مکه علم برطرف شده بود و در شدت کبر و در زمان جاهلیت بودند و آنحضرت قبل از بعثت با هیچیک از علماء اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نفرموده و مسافرت ببلاد دیگر نیز بسیار ننموده که طلب علم نماید و حکماء در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده بودند و در هر سوره و یا آیه با حسن وجوه بیان فرموده که همه عقول حکما قاصرند از فهم آن

حقیقت و لباب

و طایفه عرب که مشهور بعدم فهم و کثرت نفاق بودند از برکت قرآن و ملازمت آنسید کاینات مشهور آفاق شدند در نور علم و حکمت زیاده که علماء جهان محتاج بایشان شدند در اکتساب علم و ایمان وجه

وجه سیم سیم از جهة آنکه از خواص سوره و آیات کریمه آنست که شفای

جمیع



جمیع دردهای جسمانی و بخیلات روحانی و رفع تسویلات نفسانی و وسواسهای شیطانی از ظاهری و باطنی است که بتجارب صادقه معلوم گردیده و تاثیرات قرآن مجید را در جلای قلوب و شفای صدور و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات از شهوات نفسانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را در آن محل تامل باشد

وجه چهارم وجه چهارم از جهة اشتمال آن بر شرایع قویمه و تدبیر اکمل مکارم اخلاق آنچه حکماء و علماء در سالها فکر کرده بودند در سوره اضعاف آنرا بیان نموده و در شریعت غرا قانون چندی برای انتظام احوال عباد و رفع نزاع و فساد و معاملات و مناکحات و معاشرات و حدود و احکام و حلال و حرام مقرر گردانیده که در باب علماء زمان و عقلاء جهان تفکر کردند خدشه در آن نتوانستند یافت و در هیچ امر قاعده بهتر از این که در کلام معجز نظام شریعت سید انام علیه و آله السلام مقرر گردانیده شد نمیتوانند ساخت اگر کسی بعقل خود رجوع نماید خواهد دانست که معجزه از این عظیمتر و بالاتر نخواهد بود

وجه پنجم وجه پنجم از جهة اشتمال قرآن بر اخبار آن از مغیبات که غیر از خدا بشر را بر آن اطلاعی نیست

مانند خبر دادن بآنچه کافران و منافقان در خانهای خود میگفتند
و با یکدیگر نجوی مینمودند و یاد در خاطرهای خود میگذرانیدند و جبرئیل
نازل میشد و آیات قرآنی را در اینباب تلاوت مینمود و آنحضرت کاینات خبر می
داد ایشانرا از آنچه کرده بودند و بعد از خبر دادن تکذیب مینمودند تا اظهار
ندامت و انابه و توبه میکردند و اگر سخنی میگفتند خائف میشدند و می
گفتند در اینساعت جبرئیل بآنحضرت خبر خواهد داد و مانند اخبار نمودن
بامور مستقبله که غیر خدا را بر آنها اطلاعی نبوده است پیش از وقوع آنها
مگر بوحی و الهام مانند خبر دادن از عدم ایمان ابی لهب و ابی جهل و خبر دادن
بفتح بلاد برای اهل اسلام و امثال آن از حکایات که احصاء آن نتوان
نمود چنانچه در کتب اخبار مفصلاً مسطور است رجوع بآنها نمایند ببینند
که خدا ایشانرا بچه قسم بر فصاحت و بلاغت و ایجاز بیان احوالات کثیرهٔ
سابقین و لاحقین فرموده ثبتنا الله فی هذا الدین القیم و از ذاتیمن
و تبرک جزئی هم از معجزات جناب خاتم الانبیاء ذکر میکنیم و اشاره می
نمائیم که مشعر باشد بر اثبات نبوت خاصه باشد اگرچه معجزهٔ آنسید
کاینات خارج از حد و حصر است چنانچه مجلسی علیه الرحمه در جلد دویم

حق القلوب



حق القلوب تذکرهٔ از آنها را بیان فرموده از جملهٔ آنها معراج جناب
خاتم الانبیاء است بلکه معراج آنحضرت را علماء فی الجمله از ضروریات
دین نموده اند اینست که صادق آل محمد علیه السلام میفرماید لیس منّا من انکر
اربعة المعراج و سؤال القبر و خلق الجنة و النار و الشفاعة و جناب امام
رضا علیه السلام میفرماید من لم یؤمن بالمعراج فقد کذب رسول الله
و منکر آن خارج است از ربقهٔ اسلام و آنچه مذهب حق است میان امامیه
آنست که معراج آنحضرت با بدن شریف او شده است نه بروح فقط
و در بیداری شده است نه در خواب و بسوی آسمان شده است نه
بسوی مسجد اقصی تنها پس تاویل معراج آنسرور بمعراج روحانی یا در خواب
ناشی از قلت تتبع است در آثار ائمهٔ اطهار علیهم السلام یا از بی
تدینی و ضعف یقین یا فریب خوردن بتسویلات ملاحده است
نمیدانم سبب و جهة چیست که با وجود اخبار وارده در اینخصوص و صحت
و وضوح اخبار معراج آنحضرت را تاویل کرده و بنا بر تاویلات فلسفیه
گذاشته ظهور اخبار و آیه را قبول نمیکنند سزاوار است که در حق
ایشان گفته شود افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض اعتذار ایشان



همان است که سابقا ذکر شد که فلک خرق و التیام قبول نمیکند پس معلوم ا
که اینها ناشی نیست مگر از شبهات اوهام و خیالات خام و خدا ایشانرا از نظر
انداختن و بر فرض تمامیت شبههٔ ایشان و اینکه برهان میتوانند تشبث اینقدر
میرسانند که فلک محیط بجمیع اجسام قبول خرق و التیام نمیکند و جایز نیست
و اینمنافات ندارد در قول بمعراج جسمانی مستلزم آن نیست و اگر اینجور مشکو
کات و اینقسم شبهها مانع بشوند از قبول آنچه ثابت شده است بتواتر آن
اخبار پس جایز است که ما توقف کنیم در جمیع آنچه هایکه در دین ضروری
شده است و عجب است از بعض متأخرین اصحاب ما اگرچه کونه ذهن بر اعتقاد
او شده است در مثل همچو مسئله که مخالف او با قلت اخبار ایشان و ندرت
آثار ایشان و عدم تدین ایشان تجویز نکرده اند رد اینمسئله را و تاویل اینرا
و حال آنکه بیش او است از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار
اضعاف آنچه در پیش مخالفین است و مع ذلک پیروی شده است بر آثار
شردمهٔ از سفهاء مخالفین و ذکر میکند اقوال ایشانرا در میان اقوال شیعه اعاذنا
الله و سایر المؤمنین من تسویلات المتفلسفین و اوهام المضلین و مکابرة
المتجاهلین ما حاصل شارح مقاصد میفرماید که بتحقیق ثابت شده است

معراج



معراج نبی بدلیل کتاب و سنت و اجماع امت الا اینکه خلافست در آنکه آیا
در بیداری شده است یا در خواب یا بروح شده است فقط یا بجسد و بسوی
مسجد اقصی فقط یا بسوی آسمان و حق آنست که در بیداری با جسد مبارک بسوی
مسجد اقصی شده است بشهادت کتاب و اجماع قرن ثانی و من بعده بسوی آسمان
با حادیث مشهوره و منکر مبتدع است بعد از آن بسوی جنت و عرش و
مشهور است در کتب احادیث و اخبار معراج تفصیلاً و نقل فرمودن آنحضرت
جمیع آنچه را که دیده و مشاهده فرموده از انبیاء و عزرائیل و اسمعیل و رضوان
بهشت و شجرهٔ طوبی و وضو ساختن و نماز گذاردن او و در سدرة المنتهی و
دیدن او قافلهٔ قریش را و سوار شدن براق را و همچنین دیدن او مالک جهنم
را و دیدن ملکی که نصف از یخ و نصف از آتش و بیان فرمودن خلقت خروس
آسمانی را و بیان کیفیت مکالمات او را در مقام قرب دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی خود حضرت مفصلاً بیان فرموده و اعتقاد نکردن او که با
جسم شریف بوده اتفاق علماء امامیه بر اینست اگرچه از کلمات جناب شیخ
احمد مرحوم در مکالمهٔ دنی فتدلی و کان قاب قوسین او ادنی اعتقاد علا خلاف
فهمیده میشود چنانچه از بعض کلمات او مستفاد میشود که رفتن جناب پیغمبر علیه

صلوات الله الملك الاکبر بمقام قاب قوسین عبارت است از معرفت
او باعلا مقامات وجود خودش چنانچه در فقرهٔ والدرجات الرفیعة
گفته است المراد بالدرجات مراتب القرب مع الله تعالی واعلاها مقامهم و هو
مقام او ادنی الاعلی وکل من عرف نفسه فقد وصل الی مقام او ادنی بنسبة
رتبته وهو ما فوق مقام قاب قوسین وهو اجتماع المسالك بمقام عقله و
هو اول وجوده المقید فوقه مقام الوجود المطلق وهو حال ظهور وجود من
الفعل والواصل الی هذا المقام هو محل الفعل المختص به وهو راس من یدور
الفعل الکلی الذی هو المشیة وهو مقام او ادنی الی محمد وآله انتهی
ملخصا و تو میدانی که سیر در مراتب معرفت نفس و رسیدن بمرتبه عقل و وجود
مطلق دخل بسیر جسمانی بشری عنصری و حرکت مکانی ندارد پس باید معراج
جسمانی بمقام قاب قوسین او ادنی بمقام متعارف قائل نباشد این امر در نزد
متشرعه خلاف ضروری است و از اینجهت ملخوذ است عبارت میرزا محمد علی
باب که از او نقل کرده اند و نقل شده و لقد دنا فکان فوق او ادنی علیا و چون
بر او ایراد کردند که تو افضل از پیغمبر خواهی بود جواب داد که مراد از او ادنی
بالنسبه بخودم مراد است بلی بسیا فتح الباب کرده است اینجور عقیده خلاف
ضروری

در شرح زیارت

بیان اعتقاد میرزا محمد علی باب



ضروری دین است و حال آنکه اعتقاد فرع فهمیدن مطلب است پس هر که
احتمال الخلاف و انقلبون بر عقاید معلومه مشهوره پیش عوام بدهد یقین که
خدا و رسول و ائمه را ضال و مضل میدانند بجهت آنکه جناب پیغمبر خبر
داد که من رفتم چنین دیدم و کردم و شنیدم تو بیا بگو که مجرد از عالم نفس
شد و صلب عناصر از خود کرد و از اینقبیل است طی الارض حضرات علیهم
السلام بنابر صحت وقوع آن پس بگو که امیرالمؤمنین مجرد شد از عناصر
و طی کرد از مدینه تا بمداین و در عالم دیگر سلمان را غسل داد و کفن کرد و
نماز خواند و دفن نمود مگر نه عین علی بن ابی طالب بود اگر کیفیت رفتن آن
سرور خارق عادت بود نیست چه جای حرفست و اگر بنا بر دقت بیان آن اعتقاد
بروییم آنوقت هر اشکالی که داریم بگوییم که آیا زمین پیچیده هم باید همه مبارک
آنحضرت بلند شد یا او را خدا برداشت و در مداین گذاشت اگر زمین
پیچید پس ولایتهای که در میان این بودند چگونه هم نخوردند و اگر قدم مبارک
او بزرگ شد چه طور شد چه کار داریم تا اعتقاد را خراب کنیم فرمودند
رفتم غسل دادم چشم قبول داریم خلاصه اعتقاد ما در اینمسئله شنیدن
و اعتقاد کردن است چنانکه جناب پیغمبر فرموده رفتم چنان دیدم قبول باید کرد



وخبر دادن او از جمیع مقامات عالیه و مقام قاب قوسین او ادنی و تخفیف
خواستن نماز را بسبب خواهش حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و صلوات
خواندن او با ملائکه و وقوف خود را در نزد قرب بارگاه عظمت ربانی که
مفصلا علماء در کتب خود نقل کرده اند که نوشتن تفاصیل در این مختصر
باعث اطناب خواهد شد و صاحب کشف الغمة نقل کرده است که پرسیدند
از حضرت رسول ص که بکدام لغت خداوند عالم در لیلة المعراج با تو مخاطبه
فرمودند آنحضرت فرمود مخاطبه نمود با من بلغت علی بن ابی طالب ع یعنی
بالهجه او پس ملهم شدم من که بگویم یا رب تو با من مخاطبه مینمائی یا علی
بن ابی طالب ع خطاب رسید یا احمد انا شیئ لا کالاشیاء ولا اقاس بالناس
ولا اوصف بالاشیاء خلق کردم ترا از نور خودم و خلق کردم علی را از نور
تو پس مطلع شدم بسرایر قلب تو پس نیافتم بسوی قلب تو احدیکه دوستتر
بشود از علی بن ابیطالب ع پس مخاطبه نمودم با تو بلسان او تا قلب مبارك
تو مطمئن بشود خلاصه اخبار در قصه معراج بسیار است و در آنها اسرار
غریبه هست که نمیدانند آنرا مگر صاحب معراج و اولاد طاهرین او که راسخین
در علمند صلوات الله علیهم اجمعین الحاصل در بودن معراج بجسمانی شك
و شبهه



و شبهه نیست و چون جناب شیخ احمد بحرینی در اینمسئله مخالف
مذهب و اعتقاد متشرعه است لازم است که عین عبارات او را که در سؤال
و جواب ذکر کرده نقل شود تا ناظرین هر کس بسلیقه خود دلالت او را ملتفت
شده ردا و قبولا مذعن شود و آن اینست که در جواب سؤال از معراج آنسرور
و همچنین در جواب سؤال از رؤیت انبیاء و صلوات او با ملائکه و صلوات
رب و وقوف او نزد خداوند عالم گفته است و هذه عبارته ان حقیقة
المعراج هو العروج علی ظاهره ولا جهل فیه وانما الجهل فی معرفة جسد النبی
صلی الله علیه وآله و فی معرفة الافاعیل الالهیة و فی معرفة الخرق والالتیام
فنقول اعلم ان الله سبحانه خلق قلوب المؤمنین من فاضل طینة جسم محمد
ص و اهل بیته و الفاضل اذا اطلق فی الاخبار و فی عبارات العارفین بالاسرار
یراد به الشعاع الواقع علی الارض من قرص الشمس فاذا عرفت هذا فاعرف انه
یصعد بجسمه ولا یکون خرق والالتیام بغیر شیئ و هو انا نقول الجسم هو
کذلك ولکنه لیس الصورة البشریة التی تحس وهی متجسدة و حکمها حکم سائر
الاجسام الجمادیة والصعود بها یلزم منه الخرق والالتیام و بحیث بان الصورة
البشریة عند ارادة صعوده یجوز فیه احتمالان فی الواقع هما سواء و فی الظاهر

اعتقاد شیخ احمد در معراج

الاول البعد عن القول والاخر اقرب فالاول ان الصاعد كما صعد القى منه عند كل
رتبة منها مثلا اذا اراد تجاوز كرة الهواء القى ما فيه من الهوا فيها واذا اراد
تجاوز كرة النار القى ما فيه منها فيها واذا رجع اخذ ما له من كرة النار
فاذا وصل الهواء واخذ ما له من الهواء لا يقال على هذا ان هذا قول بعروج
الروح خاصة لانه اذا القى ما فيه عند كل رتبة لم يصل الا الروح لانا نقول
انا لو قلنا بذلك فالمراد بها اعراض ذلك لان دوا بذلك لو القاها بطلت
بنيته وبنيته باقية لا تنفك وانما مرادنا الجسم بالنسبة الى عالم الكون والثاني
فهو على ما هو عليه من التجسد والتخطيط والثاني ان الصورة البشرية بمقدار
والتخطيط تابعة للجسم في لطافته وكثافته فان للملك مثل جبرئيل اذا رجع في صورة
البشر كصورة دحية بن خليفة الكلبي يخرج بقالب دحية مع انه يملأ ما بين السماء والا
رض ولو شاء مر في ثقب الابرة واصغر لان الاجسام اللطيفة النورانية
تكون بحكم الارواح ولا تزاحم فيها ولا تضايق ولهذا يبلغ المعصوم عليه السلام
من شرق الدنيا الى مغربها في اقل من طرفة عين ولا يستغرب السامع وهذا
هو ذلك بعينه فافهم واما معرفة الافاعيل الالهية فلانه انما توهم من توهم
ان العالم على وضع واحد لو اختل اختل النظام فاذا خرق حال مروره فرجه بانحيا

كالحجر



الاجزاء المختلفة فاذا وقف جميع الفلك على انه لا فرجة فيه ولا
يمكن تخلل اجزائه ولا تلازمها فاين تذهب اجزاء الفرجة المفروضة ومع هذا
كله فيلزم فساد النظام والالتيام انما يكون بانبساط الاجزاء الى الفرجة
ولا يكون ذلك الا مع التخلل والترقق ولا يمكن فيه ذلك وامثال ذلك
وهذا جار على حسب افاعيل العباد واما الافاعيل الالهية على تقدير امتناع
الخرق والالتيام فنقول على ظاهر العبارة ان المعراج معجزة للنبي والمعجزة
يجري فيه ما لا يجري في العادة وفيما نحن فيه فيجوز ان الاجزاء التي بقدر جسمه
الشريف حال عروجه فتثبت في بقاء جسمه كما تثبت الجبال والحصى في جسم
عصى موسى وكان جسمه الشريف قائما مقامها في امداد العالم السفلي من
احكام النجوم في سماء الدنيا والفكر في الثانية والخيال في الثالثة والوجود
في الرابعة والوهم في الخامسة والعلم في السادسة والعقل في السابعة و
الصور في الثامنة والتسخير والتقدير في التاسعة بحيث لا تفقد في
منها لان جسده هو علة في هذه الاسباب فهو اقوى منها قطعا وكلما انفذ
شيئا رجع ما قرنه بحيث لا يحصل خرق ولا التيام ويكون في سيره في ذلك
كله موازنا للخطوط الخارجية من مركز العالم الى المحيط بها في كل فلك فيدور



معها على التوالي ولو قلنا انه يسير على خط مستقيم جاز وكان ما اعترضه
من الاجزاء التي يكون اصطفافها بالنسبة الى خط سيره مستقيم صورتها
يكون مستهلكا في بقائه وعائدا بعد تجاوزه كما مر على حد واحد ولما كان
جسده الشريف علة لوجود جميع الاجساد وجسمه علة لجميع الاجسام كان
محيطا بجميعها فلا يكون منها جزء الا وهو محيط به فكان مع في عروجه محيطا
بجميع الاجسام والارواح والنفوس والعقول لان عقله علة العقول وروحه
علة الارواح ونفسه علة النفوس احاطة المنير باشعته فمر في عروجه بكل شيء
وراى كل شيء كلا في رتبته لان من غلب عليه الوهم مثلا راه في السماء الخامسة
ومن غلب عليه العلم راه في السماء السادسة ومن غلب عليه العقل راه في السماء
السابعة ومعنى صلوته بالملائكة صلوة الظهر وهو انما عرج بالليل لان عروجه
على سمت بدو الوجود والشمس قائمة على قمة الراس في التاسع عشر من برج
الحمل والسرطان طالع الدنيا فاول ما تحرك الفلك وجب فرض الظهر فهو
اول فريضة وهو اول صلوة صليها فان قلت كيف تكون اول صلوة
صلاها وهو انما عرج الى السماء بعد النبوة بسنتين قلت هذا في الزمان والتي
صليها ليلة المعراج في الدهر وسبغ الوضوء من صاد وهو بحر تحت العرش و

عروجه



عروجه انما كان في الليل بجسده واما في جسمه فهو في النهار قبل الزوال بقليل
القدر الذي عام واعلم ان هذا الجواب ما يمكن بيانه لكل احد ومن يجوز البيان
له لا يكفي له ما ذكر بل لا بد من المشافهة لان الفرق بين الزمان والدهر انما اشتد
بابه عن فحول العلماء وان عبروا عنه بعبارة حسنة ماثورة عن الوحي ولكن اكثرهم
لا يعلمون ومعنى صلوة الرب ان الاسم المربي له الذي روح العقل الاول وهو
اسم الله البديع لقبه في اعلى مراتبه وهو مقام او ادنى اعني تلك الولاية المطلقة
وهو يصلي لله ومعنى آخر يصل ما امر الله به ان يوصل يصل الولاية بالنبوة ومعنى
آخر الولاية بالالوهية فهو من الصلة او الوصل وهما معا ومعنى صلوته يقول يصلي
سبوح قدوس انا رب الملائكة والروح سبقت رحمتي غضبي وكان محمد واقفا
لانقطاع سيره واتصاله بذلك الرب فكان بينهما حجاب النفس المطمئنة حجاب
من زبرجد وان اريد بالرب هنا الكلمة التي انزجر لها العمق الاكبر وهو المشية
جاز لان الاسم البديع هو كينونة هذه الكلمة وهو الماء الاول وهذه الكلمة هي
السحاب المتراكم الثقال وان اريد به المعبود بالحق سبحانه فمعنى يصلي يفيض
الرحمة التي هي صفة الرحمن وهي التي وسعت كل شيء والتي هي صفة الرحيم وهي
صفة الرحمة المكتوبة للمؤمنين ولهذا قال في الحديث ما معناه من لا امتك من

بعدك یا محمد قال الله اعلم قال الله نعم علی بن ابی طالب ع ومقتضای این کلمات
آنست که معراج آنحضرت بابدن عنصری وجسمانی شده است واینهم بنا بر اصول
ونحو او تأسیس کرده است وهر چیزیرا اسمی گذاشته واصطلاح خود نموده
مثل آنکه مشیة را در اضافه الله نظیر مخلوق اول که حضرت آدم است در فواید
خود بعد از آنکه گفته ومعنی انها خلقت بنفسها انها خلقت لا بمشیة غیرها
گفته است ونظیرها ابونا آدم علیه السلام فانه لم یکن من اب وام غیره وانما کان
بنفسه وکان البشر منه بالتناکح والتناسل فکذلك المشیة کانت بنفسها من
غیر اب وام ومعنی قولنا من غیر اب وام غیره فی آدم انه کان من مادته وهو الاب
ومن صورته وهو الادم تا آنکه گفته است والمشیة هی الادم الاول وحواء
هی الجواز وممکن را وجود مقید اصطلاح کرده که آن جمیع مفعولات است و بعد
از آن بمقام تقسیم فعل آمده وفعل را باعتبار مراتب آنوقت تعلق آن بر مفعولات
باقسام چند قسمت کرده اول مرتبه مشیة وآن ذکر اولست وشاهد آورده
بیان تقسیم جناب شیخ افعال خدا را بچند قسمت ومعنی کردن مشیة را
برای این جواب قول امام رضا ع که بیونس فرموده تعلم ما المشیة قال لا قال ع هی الذکر
الاول ومرادش اینست که شیئ قبل از مشیت ذکر برای آن نبود در جمیع
مراتب امکان پس اول ذکر آن معلوم مشیت آنست در کونش واراده عزیمت است

وقسم ثانی



وقسم ثانی از اقسام فعلست وبا مشیت اراده بوجود آمد
وکونرا صادر وجود گویند پیش از لزوم ماهیة بر آن وقسم سیم قدر است
وآنرا هندسه ایجادیه گویند ودر او است ایجاد حدود از ارزاق واجال
وبقا وفنا وهکذا دهریه وزمانیه از وقت واز محل وکم وکیف وهکذا وجهات ع
بعد از آن وفی هذا اول الخلق الثانی وبدء السعادة والشقاوة قسم
چهارم قضاء است وآن اتمام ما قدر وترکیب آنست بر نظم
طبیعی وقسم پنجم امضا است وآن لازم قضا است وآن اظهار
العلل وشروح الاسباب است وبا این چهار مراتب اولیه ارکان فعل
وپنجم را بیان آنها گویند واین چهار چیز صحیح ازلست وتعدد آن باعتبار
متعلق است والا آن یك چیز است ونوریکه از صبح ازل یوزانی کرده
چهار نور است عرش است الذی استوی علیه الرحمن برحمانیته
التی هذه الاربع المراتب من الفعل ومعنی این آنست که گفته اند ومنع
ذلك ان الذی من المشیة وهو نور واحد وهو الوجود وهو الحقیقة
المحمدیة وهو الماء الاول فالنور المشرق من الرتبة الاولی هو رکن
العرش الایمن الاعلی وهو النور الابیض والنور المشرقة عن المرتبة الثانیة



هو رکن العرش الایمن الاسفل وهو النور الاصفر والنور المشرقة عن المرتبة
الثالثة هو الرکن العرش الایسر الاعلی وهو النور الاخضر والنور المشرقة
عن المرتبة الرابعة هو الرکن العرش الایسر الاسفل وهو النور الاحمر
بعد از آن در بیان نور ابیض فعل کلی وعقل کل گفته ودر اصطلاح حکما
قلمست وآن اول موجودات مقیده است واز او است ضوءها واز
او صادر میشود ارزاق بواسطه میکائیل بجهة آنکه میکائیل از او
استمدادی جوید در رساندن ارزاق بر مستحقین وطبع آن بارد است
وآن رکن اول راست اعلی است یعنی الاول الباطن وآن اثر مشیة است
از اقسام فعل وگفته است نور ثانی که مشرقست از مرتبه ثانیه که اراده
باشد که آن منشاء عین وتمام خلق اول وآن روح محمدی است که از نور
آن براق خلق شد که آن نور اصفر است که پیغمبر فرمود کل زرد از عرق
براق است وآن رکن ایمن است که اول اضافی اسفل یعنی باطن اضافی
است که تحت نور اولست واز او زرد شد هر زردی که در تحت
آنست واز او صادر میشود حیات بر همه زنده ها بواسطه اسرافیل بجهة
آنکه اسرافیل از او استمداد میجوید وبآن افاضه حیات میکند بر ذوات

نفوس



نفوس وارواح وطبع آن حار ورطب است وآن اثر اراده است
از اقسام فعل وگفته است که نور ثالث که مشرق از مرتبه ثالث است
از فعل که قدر باشد آن رکن چپ اعلای عرش است یعنی ظاهر اعلی ای
الباطن الاضافی وآن نور اخضر است که هر چیز سبز از او شد وآن
نفس کلیه ولوح محفوظ است واز او صادر میشود موت بر هر ذی روح
بواسطه عزرائیل بجهة آنکه استمداد از او میجوید وطبع آن بارد است
ویابس وآن اثر قدر است از اقسام فعل وگفته است نور چهارم نور
مشرق از مرتبه چهارم است از فعل که قضا باشد وآن نور احمر است
که از او سرخ گردید هر سرخی که دون او است وآن طبیعت کلیه است
واز او صادر میشود خلق بواسطه جبرائیل بجهة آنکه جبرئیل استمداد
از او میجوید در ایجاد اشیاء وطبع آن حار یابس است چنانکه پیغمبر ص
فرمود کل سرخ از عرق جبرئیل است وآن رکن اسفل عرش است یعنی آخر
آنها اعنی الارکان وظاهر آن اثر قضا است از اقسام فعل ما حصل جناب
شیخ را اصطلاحات غریبه ومبتدعات ومنشئات عجیبه دارد که غیر خودش
کسی نمیفهمد اصلا مثل آنکه گفته است اختراع اول مشیة است وآن خلق

ساکن است درک نمیشود با سکون واختراع ثانی الف است از حروف
ابداع اول اراده است وآن خلق ساکن است که درک نمیشود با سکون
وابداع ثانی باء است از حروف واین بجهة آنست که ابداع واختراع اول
ما خلق الله است که خلق کرده است بنفسه بعد از آن خلق کرده است
حروف را با ابداع وانها را فعل خود قرار داد کذا شتن اینست که میکوید هر
شیء کن فیکون اشاره میکند با کاف بسوی اختراع یعنی مشیة وآن کاف
مستدیر است بر نفس خود وآن منشاء کون است وبا نون اشاره
میکند بر ابداع یعنی اراده بجهة انکه آن منشاء عین است ودرمیان
این دو حرف یعنی کاف ونون حرفی است حذف شده بجهة اعلال وآن
ثابت است باطناً اگرچه در ظاهر حذف شده بجهة اشاره بر بیان مراد
از آن وآن ماء است که از آن هر چیز حی است وآن وجود است وهو
الدلالة من اللفظ وهو الماء من السحاب وآن اجزاء وخاتمه است که
مستفیض از نار است بحفظ کثافه دهنیه مقارنه برودخانیه واین حرف
واو است وهو الاصل قبل کون وهی الستة الایام التی خلق فیها الشیء — اعلال ع
وبعد از آن حرفهای در خصوص حروف مقطعه کفته است که بتحریر نمیاید





از کجی دال وجیم وراستی الف ومیل باء بر الف واین حروف لفظیه
مظاهر این حروف است ودو قسمت یکی مرتبه ثالثه است از مراتب
وهو السحاب المزجی نظر اکلمه تامه کفته است وبر جمیع اهل عقل ومعرفت
وبر کافه صاحب هوش وبصیرت مخفی نیست که اینقسم کلمات نه اول
دارد ونه آخر نه باطن دارد نه ظاهر نه پا دارد نه سر ونه انشاء است
نه خبر نه خدا کفته ونه پیغمبر ونه شاهدی دارد از کلام خدا واخبار ونه برهانی
دارد از صاحب عقل وذکاء ومعلوم است اینمطالب را بغیر خودش کسی نمی
فهمد قسمی میتوان خورد که احدی بر اینمطالب برنخورده حیات اول وحیات
ثانی نمیدانم از انقباضات عشره یا تسعه بر داشته انی فلک چنین شد مالک
چنان عقل چه طور شد نفس فلان چه سار شد اینها هم اختراعات است
که از متقدمین ونه از متاخرین متعرض اینعلوم نشده است بجهة اینکه حکماء اطرا
چند هست غیر اینها است بجهة خودش کفته ودر شرح فواید نوشته
که این اصطلاح خاصست معلوم است که در مسئله معراج نه بروح قائل
شده ونه بجسد ونه رؤیا ونه بتوهم واقوالیکه در اول مسئله ذکر شد
با هیچکدام نمیسازد کلام او بلکه چیزی خود در آورده که بدنا رتبت اد در کور

وآنچه را که ذکر میکند
هم دلالت ندارد بر مراد
خود ومطلبش وهزار
ع



نار کذاشت وهوا را در هواء وهکذا ووقت برکشتن باز برداشت
وعقل مجرد شد نه روح مجرد ودر رد لزوم خرق والتیام جواب میدهد
که بقل جسم مبارک آنحضرت فتق شد اجزاء فلکیه داخل اجزاء آن سرور
شد بجهة امداد عالم سفلی که از نظام خود نیفتند ونماز ظهر را که شب رفته
بود در آسمان خواند ولکن در دهر بود که نسبت دهر بطرف عالم مجرد را
نست ومعراج او در زمان با جسد ودر دهر با جسم شد ودر سرمد با
روح تمام اینکلمات بر اصل فنا مبتنی است وخودش اعتذار کرده است — خوب ع
که اینعلم را با کتاب نمیشود فهمید بلکه مشافهه میخواهد نمیدانم جهة تغییر و
تبدیل عبارات واسلوب وادکاب تکلفات بجز عوام فریبی چیست
اینها هیچ معنی ندارد چه خوب کفته صاحب کتاب جوامع الارواح وما ادری — چنانکه بر اصحاب عقل واضح است ع
ای داع دعاه الی مثل ذلك التاویل فی الظواهر والخروج عن الظاهر
بل عن اعتقاد المسلمین الموجب للخروج عن الدین وما ادری انه بای آیة
وبای حدیث وبای دلیل یقول ما یقول وماذا یقول اذا قال الله اذن
لکم ام علی الله تفترون وحرفیکه خارج از قرآن وبیرون از فرمایش
سید انس وجان وغیر از فرموده ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملك





المنان باشد بمعنی است بلی در چیزهائیکه دخل بدین وضروریات
دین ندارد واعتقاد کردن آدمیرا از شریعت نبوی ص بیرون نمیبرد منافی
بعضی عقاید باشد چه عیب دارد اعتقاد اصلی در دین آنست که بدا باید
از زمان صاحب شریعت تا اینزمان رسیده است ومعلوم است که حقتعالی
همه رسولان وپیغمبران خود را بلسان قوم خود میفرستاد که ایشانرا
ارشاد وهدایت نمایند وایشان هم بطریقه اهل خود سخن میکفتند
بجهة انکه میدانستند که مردم از ظاهر کلمات ایشان چنین اعتقاد
خواهند کرد حالا در اینصورت آیا کسی میتواند بکوید که معراج نبی را
با بدن کذائی وهیکل مبارك خود اعتقاد کردن خلاف ما انزل الله است
بلکه فاسد وموجب عقاب است ومطابق واقع نیست العیاذ بالله هیچ
صاحب علمی نمیتواند اینحرف را بزند در واقع اگر امر اعجاز از دست بزنی
باید بالمره باب عقاید بسته شود عوام کجا فهمیدن اینمراتب کجا در صورتیکه
پیغمبر خدا بکوید وخبر دهد که من رفتم بمعراج وچنین وچنان دیدم
وکردم وشنیدم تو بیا بکو که مجرد از عالم نفس شد وسلب عناصر
از خود کرد اعتقاد اصلی اینست که بکوئیم پیغمبر با همان جسد مبارك بدن

بیان اعتقاد اصلی در معراج

شیح دخل بمعراج ندارد؟

تغییر و تبدیل رفت تا بمقام قاب قوسین او ادنی و چو اخدا بتعم او را برد
بجهة آنکه عجایب مخلوقات عالم علوی را بر آنحضرت بنماید و علوم اولین
و آخرین را برا و برساند و ملائکه ها بدیدن آنحضرت مشرف شوند چنانکه
در کتاب توحید باسناد خود از علی بن الحسین الصلت تا میرسد بر یونس
عن عبد الرحمن قال قلت لابی الحسن بن موسی بن جعفر علیهم السلام لای
علة عرج الله بنبیه صلی الله علیه و آله الی السماء و منها الی سدرة المنتهی
و منها الی حجب النور و خاطبه و ناجاه هناك و الله لا یوصف بمکان فقال
علیه السلام ان الله تبارك و تعالی لا یوصف بمکان لا یجری علیه زمان و لکنه جل
و عز اراد ان یشرف به ملائکته و سکان سمواته و یکرمهم بمشاهدته
و یریه من عجائب عظمته ما یخبر به بعد هبوطه و لیس ذلك علی ما یقول المشبهون
سبحان الله و تعالی عما یشرکون راوی بزبان خود از امام بر پرسد و امام حاله ع
چنین جواب دهد دیگر گفتن اینکه مجرد شد در کجا خبر است اگر آنطور
بود که میگویند چرا امام بیان نکرد که الا خودش رفت بلکه بجسد هود قلبا
رفت استعین من الله ان یحفظنا من الزلل و عصمنا من الخلل و از اقسام
معجزات آنحضرت که متعلق بامور سماویه و آثار علویه دارد مانند شق القمر

بود گفتن



و بر گشتن آفتاب و ریختن ستاره کان در شب ولادت و از اقسام
معجزات متعلق بجمادات و نباتات از اطاعت نمودن احجار و اشجار
چنانکه صاحب برده نظم کرده جائت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه
علی ساق بلا قدم و نالیدن شاخه خرما و سلام کردن درختان و کوهها
و امثال آنها و از اقسام معجزات با خبار نمودن مغیبات چون بدولت
بنی امیه و مظلومی اهل بیت طاهرین خود از دولت بنی عباس و شهادت
حضرت امیر و حسنین و خبر دادن از شهادت امام رضا علیه السلام و خبر
دادن از احوالات هر یك از اوصیاء طاهرین خود و خبر دادن از جنگ
عایشه و شهادت عمار و شهادت جعفر طیار بلکه کم سخن بود که از آن
حضرت صادر شود که مشتمل بر اعجاز نباشد و بالجمله از جمله معجزات
آن سرور آنکه کفار مکه از طایفه قریش جمع شدند عرض کردند بآن
حضرت که پروردگار ما هبل که بت بزرگ است شفا میدهد بیماران ما را
و ما را از مهالك نجات میبخشد حضرت فرمود دروغ میگوئید هبل قادر
بر هیچ امر نیست و پروردگار عالم مدبر امور است گفتند یا محمد میترسیم
که هبل ترا ببلاهای عظیم مبتلا گرداند مثل فالج و لقوه و کوری و غیر اینها



از مرضها بسبب آنکه مردم را از پرستیدن آن منع میکنی حضرت فرمود بر اینها
که گفتید بغیر از خدا کسی قادر نیست گفتند که یا محمد اگر راست میگوئی بغیر
از خدا تو کسی بر اینها قادر نیست پس بگو ما را باین بلاها مبتلا کند تا ما از هبل
سوال کنیم تا ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریك پروردگار تواست پس جبرئیل
نازل شد و عرض کرد یا رسول الله تو بر بعضی نفرین و علی بر بعضی نفرین کند تا من
ایشان را مبتلا کردانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیست نفر را
نفرین کرد و حضرت امیر المؤمنین بر ده نفر نفرین نمود و در همان ساعت
مبتلا شدند بجذام و برص و کوری و لقوه و فالج و دستها و پاهای ایشان
جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو صحیح نماند مگر زبانها و گوشهای ایشان
پس ایشان را نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد و گفتند که
محمد و علی علیهما السلام بر اینجماعت نفرین کردند چنین شدند تو ایشان را شفا
ده بقدرت خدا پس هبل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت
بر هیچ امر ندارم و سوگند بآنخداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را بسوی
جمیع خلق فرستاده است و او را بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که اگر
نفرین کند بر من جمیع اعضا و اجزاء من از هم بریزد و اجزاء مرا باد باطراف جهان

پراکنده



پراکنده کند که اثری از من نماند و بزرگتر اجزاء من بقدر صدیک خردلی گردد
و هر آینه خدا چنین خواهد کرد چون این سخن را از هبل شنیدند و از او نا امید
گردیدند بسوی آنحضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند یا محمد امید از غیر
تو بریده شد بفریاد ما برس و خداوند خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلا نجات
دهد و عهد میکنم که دیگر ایشان اذیت و ایذاء تو نکنند پس بیست نفر را
که آنحضرت نفرین کرده بود آوردند نزد آنحضرت باز داشتند و آن ده نفر
دیگر را نزد امیر المؤمنین علیه السلم باز داشتند محمد و علی صلوات الله
علیهما گفتند که دیدهها خود را بپوشید و بگوئید خداوندا بجاه محمد و علی
و آل الطیبین ایشان سوگند میدهم که ما را عافیت بخش چون گفتند همه
صحیح شدند و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از خویشان
ایشان ایمان آوردند و باقی کافران قریش بر شقاوت خود ماندند و چون
از مرضها خود شفا یافتند حضرت بایشان گفت ایمان آورید گفتند
ایمان آوردیم فرمود که میخواهید بصیرت شما را زیاده کردانم گفتند بلی
گفت خبر دهم شما را بآنچه خورده اید و داکرده اید و ذخیره نموده اید
پس خبر داد هر یك را بآنچه خورده و مدارا کرده و در خانهای خود ذخیره کرده

بودند و فرمود ای ملائکه حاضر کردانید نزد من باقی ماندهٔ طعامهای ایشانرا
در همان سفرهها که در آنها خورده اند پس دیدند که از هوا جمیع سفرها
از خانهای ایشان فرود آمد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از
کیست و هر دو را از کیست و فرمود که ای طعام خبر ده بامر خدا که چه مقدار از تو
خورده است و چه مقدار مانده است پس طعام بسخن آمد و گفت از من
فلان مقدار را او خورده است و فلان مقدار را خادم او خورده است و من باقی
ماندهٔ آنها ام و حضرت فرمود ای طعامها بگوئید که من کیستم گفتند توئی
پیغمبر خدا و اشاره بعلی کرد و فرمود که بگوئید این کیست همه گفتند این
برادر تو است که بعد از تو بهترین گذشتگان و آیندگان است و وزیر
و خلیفهٔ تو است و بهترین خلفا است و اگرچه میان معجزه و سحر فرقی
بسیار و تفاوت بیشمار بود لازم بود که قدری نوشته شود که ناظرین بدان
تفاوت معجزه و سحر را لکن بچند جهة پاپی نوشتن نشدم **اوّلاً اینکه**
آنها که ادّعاء نبوّت و امامت کرده معجزهٔ ایشان از سحر امتیاز یافته و در
معجزهٔ نبی بنبوّت او و معجزهٔ امام بامامت او شکی نماند مجدّداً امتیاز
داده شود و جمیع امامیه در نبوّت خاتم الانبیا و امامت ائمه اثنی عشر و معجزهٔ
ایشان



ایشان کمّاً و کیفاً شبهه ندارند حتّی نوعی شده که از ملل خارجه هم بنبوّت
نبی الله و معجزهٔ حضرات علیهم السّلم نوعی اعتقاد دارند **و ثانیاً اینکه**
اگرچه بعضیها ادّعاهای باطله کرده و خود را در مقام علیا نگاه داشته
مقام علاحده را ادّعاء میکنند بمقام ادّعاء نبوّت و امامت نمیآیند و
ادّعاء نمودن معجزه ندارند تا اینکه احتیاج بتحریر تفاوت معجزه و سحر بوده
باشد **و ثالثاً اینکه** آنها که ادّعاء بابیّت یا رکن رابع و یا ادّعاء نیابت
میکنند ادّعاء ایشان معجزه ندارند که اقسام سحر گفته شود که سحر و شعبده
و اعمال ریاضی باطله و تعویذات و منترها و اشکال هندسه و جر اثقال و
اطعام طعام و ازالهٔ عقل و تصرّف در حواس و علم فراست و علم رمل و جفر
و شانه بینی و تسخیرات علویّه و سفلیّه و تسخیر ارواح و نجوم و کواکب
و اعمال حقّه بازی و نیرنجات از معجزه تشخیص یابد و اگر خواسته باشند
تفصیل همه را بدانند در کتب علاحده بسیار است رجوع بآنجا نمایند

**الباب الخامس فی الامامة** و مراد از امام کسیکه مقتدا و پیشوای امّت
باشد در جمیع امور دین و دنیا بنحوی که پیغمبر میکرد و بنیابت و جانشینی پیغمبر
نه بر سبیل استقلال و در آن چند مطلب است **مطلب اوّل در وجوب**





بیان و دلایل وجوب نصب امام علیه السلام

**نصب امامست** بدانکه امّت خلاف کرده اند در آنکه امام بعد از پیغمبر که مذکور
شد نصب کردن او ضرور و واجب است یا نه بر تقدیر وجوب بر حق تعالی
واجب است یا بر امّت ایضاً خلافست که عقل حکم میکند بوجوبش یا بشرع
معلوم شده است و ذکر خلافهای ایشان بی ثمر و بیفایده و منفعتی ندارد
و آنچه فرقهٔ ناجیه و طایفهٔ امامیه بر آن اتفاق کرده اند آنست که واجب
است بر حق سبحانه و تعالی عقلاً و سمعاً نصب کردن امام نقلاً و عقلاً
بچند دلیل **اوّل دلیل عقلی** هر دلیلی که دلالت بر وجوب فرستادن
پیغمبران میکند بر نصب امام نیز میکند چه معلوم است که مردم در انتظام
امور دین و دنیای ایشان ناچار است از رئیس و سرکرده که در امور
مختلفهٔ ایشان را براه راست هدایت نماید و رفع مخاصمه و منازعه و مجادله و
مغالبهٔ ایشان نماید که بالضّرورة در معاملات و معاشرات ایشان روی میدهد
بر وجه حق و صواب از ایشان بکند و همهٔ عقول بر این معنی مفطورند و
چنین کسی یا نبی است یا امام یا جانشین او است خصوصاً بعد از ختم
رسالت که خاتم پیغمبران است و بعد از او امید بعثت پیغمبر دیگر نیست
**دوّیم آنکه** میگوئیم اگر تکالیف سمعیّه واجب بوده باشد که تارک آنها معاقب
و مؤاخذه



و مؤاخذه خواهند شد پس واجب است رساندن آن تکالیف بر جمیع ذی
تکلیف بجهة آنکه علم بسمعیّات نمیتوان رسانید مگر از جانب نبی یا جا
نشین او پس علم بر آنها موقوف میباشد بر فرستادن انبیاء بعد از
انبیاء وصی و جانشین آنها هر چیزیکه واجب موقوف بر آن باشد
واجبست چنانکه ظاهر است و امّا حقیقة وجوب تکالیف سمعیّه آنست
که تکالیف سمعیّه الطاف است مر تکالیف عقلیّه را و هر لطف واجبست
پس لازم است که تکالیف سمعیّه هم واجب بشود **و امّا اثبات اینکه**
تکالیف سمعیّه الطافست در تکالیف عقلیّه بجهة آنکه ما میدانیم بعد از
تجربه اینکه هر شخصی که مواظب باشد بر فعل واجبات سمعیّه و ترک مناهی
شرعیّه هر آینه نزدیک تر میباشد بر فعل واجبات عقلیّه و اجتناب
از قبایح عقلیّه عقلاً و قطعاً حکم میکند که فعل و خلقت خدا البتّه خالی
از جهة و علّة نیست و در رسانیدن احکام الهی را بر مردم که غرض حق
سبحانه و تعالی چیست و بر فعل و بجا آوردن امر الهی را ثواب و بر ترک او امر
و عقابست باید واسطه باشد چنانکه در دلایل نبوّت گذشت و بعد
از او پیغمبر باز احتیاج بهمان رسانندن دارد که آناً فآناً برسانند و هیچ عقل

نبودن رسانندهٔ را جایز نمیکند و آنهم باید من عند الله باشد که امامست
و در زمانیکه امام نشد و روی زمین خالی نظام مختل خواهد شد
دلیل سیم آنکه نصب امام لطف است و لطف بر خدا واجب است عقلا
ایضا اصلح بر حق تعالی واجب است و شك نیست در آنکه اصلح بحال عباد
در جمیع احوال و ازمان وجود رئیس و حاکمیست علی الاطلاق که اخبار
دین و دنیای ایشان بدست او باشد و چنین رئیس یا پیغمبر است یا امام
و در زمانیکه پیغمبر نباشد منحصر است بامام دلیل چهارم آنکه
چون بعثت حضرت رسول صلعم مخصوص بزمان آنحضرت نبود بلکه مخصوص است
بر کافهٔ خلق تا روز قیامت از برای ایشان کتابی آورد و شریعتی از
جانب خدا مقرر شد و آداب و سنن در هر امری حتی خوردن و آشامیدن
و جماع کردن و بیت الخلا رفتن از برای ایشان مقرر کرد و در فرایض
و مواریث و قضایا و معاملات و احکام واقعه حقوق بوجه الهی مقرر
نمود و مدت بعثت آنحضرت مدت قلیلی بود و در آن مدت جمع قلیلی
ظاهرا اذعان کردند که اکثر آنها در باطن منافق بودند پس هیچ عاقل
تجویز نمیکند که خدا و رسول او چنین امر عظیم را ناتمام بگذارند و حافظی





برای این ملت و شریعت و مستحفظی بر این دین و کتاب و سنت که معصوم
و مامون از کذب و سهو و تغییر و تبدیل باشد مقرر نکنند و کتاب مجمل
غامض ذو وجوه و محاملی در میان ایشان بگذارند که هنوز آنکتاب
جمع و ترتیب نیافته باشد و آنچه در آن باشد در غایت اجمال باشد و هر کس
بقسمی فهمد و مفسری از برای آن تعیین نفرمایند یا آنکه هر یك از احکام
ضروریه در ظاهر از بنا شده و احادیث و سنت در نهایت اختلاف
و تشویش باشد و نو مسلمانی چند را که هر یك انواع اغراض فاسده داشته
باشند صاحب اختیار امت کرده اند که هر باطلی را که خواهند برای خود
تعیین نمایند و آنجا اهل باطل هر امر که رو دهد صحابه را جمع کند و خود مانند
خود در کل مانده باشد و از این و از آن بپرسد تا بمقتضای اغراض
باطلهٔ خود یکی را ترجیح دهد هر که بهرهٔ قلیلی از عقل داشته باشد چنین
امر شنیع را بر خدا و رسول روا نمیدارد و خداوند با آن لطف و رحمت
نسبت بعباد خصوصا در این امت پیغمبری بان مهربانی و شفقت در حق
امت چگونه راضی باین حیرت و ضلالت نسبت بایشان بشوند پیغمبر بزر
گواری که آنقدر آزارها بر بدن شریف و نفس لطیف خود برای هدایت



امت قرار داد چون شد که یکمرتبه از ایشان دست برداشت و در
برای ایشان قرار نداد و دهقانی که در هر دهی برای شفقت خود
و مزارع خود یك کسی را تعیین میکند و برای ایشان وصیت میکند
و ضابطی برای متروکان خود تعیین مینماید پیغمبر آخر الزمان از دنیا برود
و برای دین و ملت خود و باحکام شریعت خود و کتاب و سنت و عترت
و امت خود کسی را تعیین ننماید اگر در اینباب عقل حکم نکند در هیچ
امر بدیهی حکم نخواهد کرد دلیل پنجم آنکه چنانچه لابد است در عنایت
الهیه در نظام عالم از انزال مطر پس رحمة الله قاصر نمیباشد از ارسال
مطر بجهت حاجت مردم بر آن پس نظام عالم مغنی نمیباشد از کسیکه
بشناساند ایشان را آنچه موجب صلاح دنیا و آخرت ایشان است بلی
پر واضح کسی که مهمل نگذارد ابنات مو بر ابروی انسان بجهت زینت
روی او و هم چنین تقصیر نکند در تقعیر اخمص پاهای ایشان بجهت حاجت
مردم براستراحت رفتار ایشان چگونه مهمل میگذارد وجود رحمتی را
بر اهل عالم با وجود آنکه در آنست منافع عاجله و حسنات آجله و کسیکه
مهمل نگذارد جوارح و حواس را مگر آنکه رئیسی برای آنها تعیین فرمود

و مهربانی و عنایت خود صح





باشد که صحیح ایشان را تصحیح نماید و مشکوك ایشان را متیقن نماید که آن
عبارت از عقل است و یا روح پس چگونه میباشد که ترك نماید خلایق را
در حیرت و ضلالت و هادی و عاقلی تعیین ننماید برای ایشان که رد نماید
ضال و گمراه ایشان را براه صلاح او و تشخیص بدهد منافع ایشان را
از مضار ایشان و واجب است که این هادی و واسطه از جنس ایشان باشد بجهت آنکه مبا
شرت ملك بر تعلیم ایشان بر وجه مذکور محالست چنانکه فرموده است
ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون و نهایت
مباینت میان انسان ناسوتی و ملك ملکوتی میباشد و از سایر حیوا
نات هم ممکن نیست بجهت آنکه درجهٔ آنها پست تر و خوارق عادات از
آنها نمیشود و نفوس میل بآنها نمیکند از حیث اخبار نوع ایشان از
خبرهای غیبیه که صدق و کذب آنها معلوم نمیباشد و نیز ممکن نمیشد
استغنا از انبیا بتوجه خطاب الله بهر یکی از افراد انسان بخلق اصوات
و ایجاد کلمات بجهت قیام وجوه و احتمالات کثیره و ضعف عقول بعضی
از ایشان و احتمال بعضی از ایشان بر بعض جان و شیطان عقل حاکم است
که هیچیك از اینجور اشیاء و مخلوقات قابل تبلیغ مصلحت مردم و حکمت

وامر الهی را نبیا شد چنانکه کذشت باید پیغمبری باشد و بعد از او منحصر است
بامام که او هم باید مثل پیغمبر از جانب خدا باشد و لابد است از برای او
علامات و اختصاص او بمعجزات از حقتعالی که دلالت کند آن علامات بر صدق
مدعای او و حقیقت امامت او از جانب پروردکار عالم قادر غافر
منتظم در کوچکی و مذلت نمایند براو و تا التزام نماید کسانیکه توقف نمایند
در قبول او و اقرار نمایند بتقدم او و قبول نمایند سیاست و ریاست
او و آن عبارت است از معجزات باهرات و ادله ظاهرات و براهین
قاطعات و بینات واضحات که بمحض ملاحظه آنها و دیدن مردم اعتقاد
پاک در حق ایشان بنمایند و شک و شبهه نماند مکر کسانیرا که بنیان امر و
و نطفه ایشان از تخم شیطان مخلوط بوده باشد تا اینکه اتمام حجت برای
مردم بشود لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل تا آنکه از برای
مردم راه عذر نماند و نکویند نفهمیدیم و نشنیدیم اکر کسی ما را هدایت
میکرد کمراه نمیشدیم و چنانکه خبر کلینی محمد بن یعقوب علیه الرحمه در کافی باسناد خود
از علی بن ابراهیم و او از پدر خود و او از عباس بن عمر فقیمی و او از هشام
بن حکم و او از حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده

ان زندیقا



از دلایل نقلیه است لکن خبر واضح الدلاله مشتمل است بر برهان عقلی قاطع
بر اثبات انبیا و رسل و ائمه انه قال للزندیق الذی سئله علیه السلام
من این اثبت الانبیاء والرسل قال انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا
متعالیا عنا وعن جمیع ما خلق وکان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز
ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه فیباشرهم ویباشروه ویحاجهم ویحاجوه
ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه وعباده ویدلونهم
علی مصالحهم ومنافعهم وما به بقائهم وفی ترکه فنائهم فثبت الامرون
والناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبیاء
وصفوته من خلقه حکماء مؤدبین بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس
علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیئ من احوالهم مؤیدین عند الحکیم
العلیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر وزمان مما اتت به الرسل والانبیاء
من الدلایل والبراهین لکیلا یخلوا ارض الله من حجة یکون معه علم یدل
علی صدق مقالته وجواز عدالته چنانکه سابقا اشاره شد واین دلیل
بعینه دلیل عقلی است بر اینکه بعد از آنکه اثبات صانع شد بر سبیل
عقل چنانکه اشاره شد است برچند مطلب هر یکی قاطع است بر مدلول



خود دلیل عقلی است بر اثبات انبیاء بعد از پیغمبر باثبات وصی و خلیفه
او و از جمله مطالب عقلی کلیه خبر اینکه اول آنست که اثبات صانع خالق
قادر بر هر چیز کرده است در رد منکرین خالق و قدرت و دوم آنست
که اثبات میکند که هیچ خالق متعالی است از تجسم و تعلق بر مواد و اجسام
و مرئی بودن و محسوس بودن او بیکی از حواس و این رد است بر فرقه
کرامیه و قائلین بجواز رؤیت او و هم چنین رد است بر کسانیکه احتجاج
باخدا نعم میکنند چنانکه ایرادات چندی بحقتعالی نموده و جواب شنیده
که علماء مفصلا نوشته اند سیم آنست که حقتعالی حکیم و عادل میباشد
بر جمیع وجوه خیر و منفعت در نظام عالم و سبیل مصالح خلایق در معیشت
ایشان و قوام بقای ایشان چهارم آنست که اثبات وسایط
در ایجاد و تاثیر و خلق و تدبیر میکند بجهة آنکه مباشرت افعال ممتنع است
بر خدا نعم که مبرا است از صفات خلایق و اجسام و این اشاره است برد
اشاعره علة و معلول را و مثبتند اراده خرافیه را و قایلند بر خلق
اعمال و سایر امور جزئیه بدون واسطه پس منسد فرمود آنحضرت بطریقه
ایشان اثبات نبوت و احتیاج خلق را بر نبی خصوصا بنا بقول

ایشان



ایشان که قایلند بجواز رؤیت مخلوق خالق خود را پنجم آنست
که اثبات میکند احتیاج خلق را در امر معاش و معاد خود بر کسیکه تدبیر
امورات ایشان بکند و معلوم است که بعد از نبی باید امامی باشد ذو جهتین
باشد یعنی رتبه ولایت اصلی و رتبه بشریت ششم آنکه مخالفان نیز
مقرند که عادت مقرره حقتعالی در جمیع انبیاء از آدم تا خاتم آن بود که تا
خلیفه از برای ایشان تعیین نمیکرد ایشانرا از دنیا رحلت نمیفرمود
و سنت حضرت رسالت در جمیع غزوات و سفرهای جزئی که آنجناب از
مدینه مشرفه میفرمود آن بود که تعیین رئیس و خلیفه میفرمود و در جمیع
بلاد و قراء اهل اسلام حاکی نیز نصب مینمود و امر ایشانرا بخود نمیکذاشت
پس عقل کی حکم میکند در این مفارقت کبری و سفر بی منتها احوال
مهمل و امور ایشانرا معطل میکذاشت که نظام دین و ملت مختل کردد
دلیل هفتم آنکه مرتبه امامت چنانکه دانستی نظیر منصب جلیل
نبوت است اکر امام را مردم اختیار توانند کرد باید که مردم نبی را نیز ا
ختیار توانند کرد و این باطلست باتفاق ایضا بر مصالح عامه عباد
عقول ناقصه امت کی توانند حکم کرد و عقلا صاحب تدبیر بسیار است که

کسی را از برای شهری قریه یا حکومتی تعیین مینمایند و در اندک وقت
ظاهر میشود که خطا کرده اند و تغییر میدهند پس بریاست دین
و دنیای عامهٔ خلق چگونه عقول مردم وفا کند ایضا عصمت شرط است
چنانچه معلوم خواهد شد و کسی بغیر از حقتعالی بر آن مطلع نخواهد شد
دلیل هشتم عقلی آنکه تنبیه کردن و آگاه نمودن غفلت بتحصیل
معرفت الهی که سرمایهٔ حیات و بقای جاودانی و سعادت دو جهانست
بجهة آنکه معرفت اگرچه عقلی است لکن چون عقول مردم مشغول
لذاید جسمانیه و تابع شهوات حسیه حیوانیه هستند و میل مردم
و رغبت ایشان بالطبع مایل بسوی آنها است بحیثیتی که گویا در
خوابند و چنانکه حواس در وقت خواب از ادراک محسوسات
باز میمانند عقل نیز با اشتغال و فرو رفتگی در لذاید جسمانیه از ادراک
معقولات نمیتوانند بکند پس دعوت خدا و انبیا باید ازکردن ایشان
از خواب غفلت تا متوجه بشوند ادراک معقولات و تحصیل معارف
توانند شد پس دست این مردم ناقص بدعوت خدا نمیرسد چنانکه فهمیدی
و پیغمبری هم وجود ندارد و خالی ماندن روی زمین بدون رئیس عقلا قبیح





باید امامی باشد که نفوس مردم را از خواب غفلت و عقول ناقصه را
دعوت نماید دلیل نهم عقلی آنکه انقطاع عذر مکلفین است از جمیع
جهات چنانکه در نبوت گذشت لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد
الرسل در کتاب محصل الافکار گفته است که علماء در اینمعنی شروع
بیان نکرده اند اگرچه اینوجوه را نسبت به بعثت پیغمبر است لکن بعینه
همین اعتذارها هم بعد از پیغمبر بجهة مردم عقلا مسموع خواهد شد
اول اینست که میگفتیم اگر خداوند عالم ما را خلق کرده است که عبادت
او بکنیم واجب بود بر او تا بیان کند بر ما آنعبادت را که از ما میخواست
که آن کدام است و چه چیز است و چه قدر است و چه طور است اگرچه
اصل طاعت عقلا واجب است لکن کیفیت آن بر ما معلوم نبود پس حقتعالی
انبیا را مبعوث کردانید بجهة قطع اینعذر که شرایع را تفصیلا بیان کردند
و چون پیغمبر زود از دنیا تشریف برد و رسانیدن و بیان کردن جمیع
احکامات شرایع ممکن نشد پس لابد بود که تعیین امامی بکند که تفصیلا
تفصیل شرایع بر مردم بفهماند دویم اینست که میگفتیم ای پروردگار
ما تو ما را خلق کردی مرکب از سهو و غفلت و مسلط کردی بر ما هوا



و هوس و شهوات را پس کاش ای پروردگار ما مدد میکردی بر ما با کسی که آگاه
میکرد ما را آنوقتیکه سهو میکردیم و مانع میشد بر ما آنوقتیکه میل بهوا
و هوس میکردیم و لکن چون تو ما را واگذاشتی با نفوس خود و خواهش
خود و بعد از پیغمبر کسی نشد که بفهماند بما پس اغوا و تحریص شد ما را بر
ارتکاب قبایح سیم اینست که میگفتیم خداوندا گرفتیم که ما بعقول
فهمیدیم حسن ایمان و قبح کفران را و لکن ندانستیم با عقول خود که هر
کس فعل قبیح کند عذاب میکنی مخلد او را با وجود آنکه ما میدانیم که در ارتکاب
بعضی قبایح لذت برای ما هست و مضرت برای تو نیست و نمیدانستیم
که هر کس ایمان آورد و عمل نماید مستحق ثواب اجزیل میباشد از تو با وجود
آنکه میدانیم که منفعتی نیست برای تو در چیزی از آنها پس لاجرم مجرد علم
بحسن و قبح داعی نمیباشد بر فعل و ترک پس بعد از بعثت انبیا این اعذار
غیر مسموع خواهد شد ولی بعد از رفتن جناب پیغمبر صلی الله چون امورات
مختل شد و باز این اعذار را ما بقی ناس میآورد باز احتیاج شد به تعیین
نایبی که بعد از پیغمبر اتمام حجة خدا را بر مردم بنماید که بالمرة عذر مردم
منقطع گردد و ادلهٔ عقلیه در اینباب بسیار است و ذکر جمیع آنها موجب





اطناب خواهد شد و اما آیاتی که دلالت میکند بر اینکه امام از جانب
خدا باید منصوب بشد بسیار است در اینجا بچند آیه اکتفا میکنیم اول
آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز کامل گردانیدم
از برای شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و شک نیست
در آنکه امام از معظم ارکان دین است و هیچ نعمتی برای صلاح دین و دنیا
امت اعظم از امام نیست پس باید که حقتعالی نصب امام از برای امت کرده
باشد با آنکه احادیث مستفیضه از طرف عامه و خاصه وارد شده است
که این آیهٔ شریفه بعد از نصب امیر المؤمنین ع در غدیر خم نازل شد دلیل
دویم در آیهٔ کریمه و قالوا لولا نزل القرآن علی رجل من القریتین عظیم
اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و ر
فعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا و رحمة
ربک خیر مما یجمعون مفسران عامه و خاصه گفته اند که یعنی کفار قریش
میگفتند که چرا فرستاده نشد این قرآن بر دو مرد عظیم از اهل مکه
و طایف مانند ولید بن مغیره در مکه بود و عروة بن مسعود در طایف
بود که ایشان اموال و بساتین بسیار دارند حقتعالی در رد قول باطل ایشان

فرمود که آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا یعنی پیغمبری ترا و
هر کس خواهند میدهند ما قسمت کردیم میان ایشان معیشت ایشان را
در زندگانی دنیا و بعضی را بلندتر کردیم از بعضی بحسب دنیا بدرجات بسیار
تا آنکه بیکدیگر محتاج باشند و بعضی ایشان جمع میکنند از مال فانیه دنیا
یعنی هرگاه ما قسمت اموال و زخارف دنیا را که نزد ما قدری و اعتباری
ندارد با ایشان نگذاردیم بلکه خود قسمت کنیم پس چگونه قسمت نبوت را با این
رفعت شان باختیار ایشان گذاردیم و هرگاه دانستی که مرتبه امامت
نظیر درجه نبوت است و بعد از نبوت هیچ رحمت و نعمتی بامامت نمیرسد
پس باید که آنرا نیز باختیار مردم نگذارد و خود نصب و تعیین نماید و این معنی
نهایت وضوح دارد از این آیات کریمه اگر رمد تعصب و عناد دیده بصیرت
مخالفان را نپوشاند **دلیل سیم** حقتعالی میفرماید و ربک یخلق ما یشاء
و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله عما یشرکون یعنی پروردگار تو میآفریند
هر چه را میخواهد و میگزیند هر که را میخواهد نبوده است ایشان را اختیار
منزه است خدا از آنچه ایشان را شریک او میگردانند و دلالت این آیه ظا
هر است بر آنکه برگزیدن برای امور دین و دنیا خداست نه خلق





مفسران عامه روایت کرده اند که این آیه در رد آنها نازل شد که گفتند خدا
چرا پیغمبری را بدیگری نداد **دلیل چهارم** آیات بسیار است که دلالت
میکند بر آنکه خدا همه چیز را در قرآن بیان فرموده است مثل ما فرطنا
فی الکتاب من شیء یعنی تقصیر نکردیم در کتاب از هیچ چیز و کل شیء فصلناه
تفصیلا و هر چیز را تفصیل دادیم تفصیل دادنی و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین یعنی هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب ظاهر
کننده هست پس همه چیز را حقتعالی در قرآن بیان فرموده باشد چون
تواند بود که تعیین امام که اهم امور است بیان نفرموده باشد **دلیل
پنجم** آنکه حقتعالی فرموده است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و آنها که
صاحبان امرند از شما و چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است باید
اطاعت اولی الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه خطا و غلط و گناه
و دروغ و سهو از او صادر نشود و الا لازم میآید که حقتعالی مردم را امر کند
بچیزی چند از آنها که نهی کرده است و چنین کسی امام است که حقتعالی
نصب کرده است و باتفاق غیر ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین

امور



صاحب این مرتبه نیستند **دلیل ششم آنکه** هیچ رسولی از دنیا نرفت
مگر آنکه یکی از ذریت خود و اقربای او خلیفه و قایم مقام او بودند چنانچه
از آدم شیث که هبة الله لقب داشته و از شیث با دریس علیه السلم و
از او تا بنوح نبی علیه السلم و نوح را پسر او سام و از او هر یک به پسری
تا بابراهیم و از ابراهیم باسمعیل و اسحق و از اسحق به یعقوب و از یعقوب
به یوسف علیه السلام و موسی را در حال حیوة هرون و یوشع بن نون بعد
از وفات که ابن عمش بود و داود را سلیمان و عیسی را پسر خاله اش
شمعون و زکریا را یحیی علیه السلم پس رسول ما را خلیفه باید که از ذریت او
باشد و انبیا هر چه کرده اند بگفته و فرموده خدا بتم کرده اند و خدا تعالی
در قرآن خود خطاب برسول صلی الله علیه و آله نموده میفرماید که سنة
من قد ارسلنا قبلک من رسلنا یعنی تو نیز بر سنت انبیا میرفته
باش و از سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد
پس مراد عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید فاتبعوا
ملة ابرهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی مذهب او
دین او بکنید و ابراهیم بموجب ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریت





او بوده پس باید رسول ما را خلیفه از ذریت او بوده باشد و اگر کسی اعتراض
نماید و گوید که عباس نیز عم حضرت رسول بود و قرابت داشت پس این
دلیل جاری است جوابش آنکه خدا تعالی فرمود و الذین امنوا و لم یهاجروا
ما لکم من ولایتهم من شیء اگر چه خویش بود و مهاجر نبود معنی آیه
آنست که آنانکه ایمان آورده باشند از جمله مهاجرین نباشند نیست
ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره و این دلیل اگر چه مناسب در تعیین
عین امام بایست ذکر شود چون دلیل از دلایل نقلی قرآنی هم میتوان بود
و ذکر شد **دلیل هفتم آنکه** که امام افضل از رعایا باشد و ذکر قبح
تقدم مفضول بر فاضل بجهت آنکه خلق نمیتوانند به عقول ناقصه خود شان
که مردم را شناخته امام حق را در جای خود نصب نمایند که تقدم مفضول بر فاضل
نیاید و اتفاق امامیه بر آنست که امام باید اکمل از رعیت باشد در جمیع
صفات حسنه و اخلاق مرضیه هم چو علم و زهد و کرم و شجاعت و عفو
و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در پیغمبر نیز نسبت
با امام اکملیت معتبر است و در میانه رعیت باید که افضل از او بلکه
مساوی او نیز کسی نباشد که اگر افضل از او باشد تقدیم مفضول بر فاضل

در شان او هم

واکر مساوی یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم اید وانرا بغیر از خدا ورسول او تشخیص کرده تعیین امام نماید پس باید امام را خدا ورسول وبامر او نصب نماید ولکن جمهور اهل سنت بر انند که اینها لازم نیست ونزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل واین خلاف مقتضای عقلست ومخالف نص قرانست چه نزد عقل قبیح وناپسندیده است تعظیم مفضول ونادان واهانت فاضل ودانا واینکه مرتبهٔ نادان ازان بلند باشد ومرتبهٔ دانا پست خدا نیز در قران عزیز اشاره بهمین معنی کرده میفرماید ودر مقام توبیخ وسرزنش که بجوز این میکنند که أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی ایا کسی که هدایت میتواند کرد دیکری را واو عالم بحق باشد سزاوارتر وبهتر است که تابع او شوند مردمان وحق را از او تحقیق نمایند یا کسی که قوهٔ هدایت ودرجهٔ علم ندارد ونمیداند تا انکه کسی او را هدایت نماید وبیاموزاند پس شما که صاحبان عقل وتمیز دید درین باب چکونه حکم میکنید یعنی هر عاقلی را معلوم است وعقل او حکم میکند که حق اول بهتر است وحکم بخلاف آن نمودن محض مکابره وعناد است ودر جای دیکر در مذمت اینها بی انکه چیزی نمیدانند ونمیفهمند کفته لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ وایات

نمیتواند

دبراهین



وبراهین دالّه بر این معنی از حدّ وحصر بیرونست ومنشاء تقدیم اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل که میکویند جایز است عنقریب ذکر خواهد شد

**مطلب دویم در شرایط امامت** وآنچه قول متکلمین است ومشهور هم آنست که در امام سه شرط معتبر است **اوّل افضلیت** یعنی باید امام افضل باشد از همه امت در جمیع جهات خصوصاً علم والّا ترجیح مرجوح وتفضیل مفضول لازم آید وآنهم بحسب عقل قبیح است چنانکه در ایهٔ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ اشاره شد ونیز چنین فرموده هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ یعنی ایا مساوی میباشند باهم انها که صاحب دانائی اند وآنها که صاحب علم ودانائی نیستند متذکر نمیشوند این امر را مکر صاحبان عقلها لکن عامه منکر افضلیت امامند وآنها میکویند پیغمبر صلی الله علیه واله عمر عاص را بر ابوبکر وعمر تقدیم فرمود واسامة بن زید را بر ایشان وبر دیکران سردار کردانید وباعتقاد ایشان عمرو عاص واسامه نسبت باینها مفضول بودند نه فاضل ونیز خلفا ابوعبیدهٔ جراح وعمر خطاب ابابکر را تقدیم داشته خلیفه رسولش کردند ابوبکر عمر را خلافت داد وبر دیکران که اعلم وافضل بودند تقدیم کرد اما

بیان اعتراض عامه در خصوص امامت



مفضول هر فاضل را جایز نمیبود اولا رسول وثانیاً صحابهٔ او نمیکردند وچون کردند پس جایز باشد **وجواب کفته اند** که تقدیم رسول صلی الله علیه واله وسلم عمرو عاص واسامه را بر اینها بجهت آن بود که در امر حرب از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار وتواریخ معلوم است وتقدیم ابوبکر بر دیکران وتقدیم او عمر را نبود الا بحب جاه ومحبت دنیا وفریب مردمان **لهذا** چون ابوبکر کاغذی نوشت وآنجا نوشته بود که عمر را وصی وخلیفه رسول کردانیدم وطلحة بن عبدالله بر مضمون آن مطلع شد خطاب بعمر نموده کفت ولیته امس وولاک الیوم یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان کردانیدی وامروز او هم ترا ولی خود کردانید همان نانی است که تو اورا قرض داده بودی وبر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم وأهدی واشرف بحسب نسب را منقاد ومطیع وفرمان بر کسی که مطلق از این صفات بی بهره باشد دانستن بهیچ وجه صورت معقولی ندارد مکر بمذهب کسانی که تجویز امامت فاسق وشارب خمر کنند وکدام عاقل راضی میشود بفرمان برداری شخصی که در فسق غوطه خورده شب مست وصبح مخمور باشد یا انکه دیکری باکمال عقل ودانش که لحظه در غفلت نکذراند موجود باشد

بیان رد اعتراض عامه

یا اطاعت



یا اطاعت کسی اختیار کنند که کوشت وپوستش از شراب وکوشت خوک پرورش یافته وسالهای دراز پرستاری بت میکرده باشد وپشت بر کسی کنند که از مهد تا لحد بغیر از عبادت الهی شغلی وبجز متابعت حضرت رسالت پناهی کاری نداشته باشد چنانچه حق سبحانه وتعالی میفرماید در سورهٔ زمر أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ومعنایش معلوم است باوجود این قایلند بر اینکه خدا ورسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما ورؤسا وریش سفیدان محله اکر همه یک کس یا دو کس باشد میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی که از اکابر علمای اهل سنت در کتاب جنایات از کتاب تبایع کفته است باین عبارت وینعقد الامامة ببیعة اهل الحل والعقد من العلماء والرؤساء ووجوه الناس من الذين يتيسر حضورهم الموصوفين بصفات الشهود كامامة الصديق او ببعضهم كامامة الفاروق الخ یعنی منعقد میشود امامت به بیعت اهل حل وعقد یعنی انانیکه بست وکشاد امور مردم بدست ایشانست خواه از اهل علم وفضل باشند یا رئیس وسرکرده

قومی باشند یا بر نزد مردمان روشناش باشد از آن جمع که حاضر بود نشان
میتر شود و موصوف بصفت گواهی دهند کاز باشند چنانچه در روز
امامت صدیق یعنی ابابکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میتر نشود در حضور
بعضی و اگر همه یکی باشد چنانچه در روز امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق
افتاد که بگواهی و تعیین ابابکر امام شد و چنانچه شارح عقاید نسفی
کفته است که اِنَّهُ لَا یَنْعَزِلُ الْاِمَامُ بِالْفِسْقِ وَالْجَوْرِ لِاَنَّهُ قَدْ ظَهَرَ الْجَوْرُ — الفسق وانتشرا ع
مِنَ الْاَئِمَّةِ وَالْاُمَرَاءِ بَعْدَ الْخُلَفَاءِ وَالسَّلَفُ کَانُوا یَنْقَادُوْنَ لَهُمْ وَیُقِیْمُوْنَ
الْجُمَعَ وَالْاَعْیَادَ بِاِذْنِهِمْ یعنی بدرستی که بسبب فسق و فجور مثل خوردن
خمر یا کردن ظلم امام را عزل نمیتوان کرد از جهة آنکه ظاهر شد فسق بسیار
و بدیها و جور بیشمار از امامان و امیران و خلفا در قرنها و مع هذا مردم
که در عهد ایشان بودند طاعت میکردند و فرمان برداری مینمودند
و در جمعها و عیدها نماز با ایشان میگذاردند و آن فسقها و ظلمها
مانع امامت ایشان نشد و معزول نساختند چنانچه شارح عقاید — هو الله اعتقاد شارح عقاید اهل سنت وجماعت
کفته است باین عبارت که لَا یُحِدُّ الْاِمَامُ حَدَّ الشُّرْبِ لِاَنَّهُ نَائِبٌ مِنَ اللّٰهِ
تعم یعنی حدی که در شرع از برای شارب الخمر مقرر شده است بر امام که حقتعالی





فرموده باری اجرای نمیتوان کرد از جهة آنکه او نایب است از جانب خدا اینهم
پس این گستاخی نسبت باو جایز نباشد و اگرچه ازین گفتگوها در کتب
بسیار است بهمین قدر اکتفا نموده شد تا فرق میانه هر دو مذهب ظاهر
شود پس غرض ازین که علماء ایشان بتجویز اینقسم چیزها کرده اند و این
نحو گفتگوها نموده اند نه همین حفظ امامت خلفاء ثلاثه است بلکه شاید
که غرض ایشان حفظ صحت امامت معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس
نیز میباشد و الا پاره بر نزد عقل مستبعد و مستکره مینماید والله اعلم
و باز در قرآن مجید فرموده فَاسْئَلُوْا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ یعنی
سوال کنید از اهل علم و اهل قرآن اگر نمیدانید و چون حقتعالی خطاب کرد
بملائکه که اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً یعنی بدرستیکه من میخواهم در زمین
خلیفه و جانشینی قرار دهم ملائکه گفتند آیا قرار میدهی در زمین کسی را
که افساد کند در زمین و بریزد خونهای مردم را ما تسبیح و تقدیس میکنیم
ترا حقتعالی فرمود من میدانم چیزی را که شما نمیدانید پس حقتعالی اسماء را
تعلیم آدم نمود و باین حجت بر ملائکه تمام کرد که چون او از شما اعلم است
بخلافت سزاوارتر است پس معلوم بود که اعلم بودن موجب استحقاق



خلافت است و چون ایضا بنی اسرائیل قبول پادشاهی طالوت نمیکردند
حقتعالی فرمود که او را تفضیل دادم زیادتی علم و جسم پس معلوم شد که مناط
ریاست و پادشاهی بر زیادتی علم و شجاعت است الحاصل باید امام — بیان تفصیل آنکه علم امام علیه السلام حضوری است یا حصولی
افضل و اعلم و اشجع ناس و مردم باشد ولی از جمله مسائل خلافیه
بین الفریقین مسئله علم امام است که آیا حضوری است یا حصولی
و باید دانست که علم حضوری بر چند معنی اطلاق میشود اول اینکه معلوم بذاته
حاضر باشد نزد عالم نه بصورته مانند علم نفس ناطقه بخودش و در مقابل
این است حصولی یعنی علم بشیء بواسطه حصول صورتش در نزد عالم مانند
علم نفس ناطقه باشیاء خارجه از خود که بحصول صور آنها است نزد او بنا
بر قولی و این دو قسم از علم تابع است دوم اینکه از معانی حضوری علم
بنحو احاطه قیومیه است مانند علم محیط بمحاط و علة بمعلول و سراج بانوار
که اگر این حضور نباشد شیء منتفی شود و این علم فعلی است و معلوم تابع
آنست و ازین قبیل است علم نفس ناطقه بصور اشیاء که خود آنها را حاضر
مینماید در ذهن خود و وجود آنها بهمان است و در مقابل این است حصولی
یعنی آن علمی است که نه اینچنین باشد سیم آنکه از معانی حضوری آنست که عوام





میفهمند و مقصود از آن اینست که جمیع اشیاء فعلا از برای شخصی معلوم باشد
و هیچ مجهول نداشته باشد و حاجت بکسب و نظر و تامل نداشته باشد پس
کسی چنین علمی که دارد میگویند که او علمش حضوری است یعنی علم همه اشیا
و این اعم است از حضوری بآن دو معنی سابق و کسی که بعضی اشیا را نداند
بالفعل و محتاج باشد باینکه در کتابی نظری کند یا از کسی تلقی نماید میگویند
علمش حصولی است حال باید ملاحظه کرد که محل نزاع فیمابین فریقین کدام
معنی است و نزاع اصلی دارد یا نه و تحقیق و کشف و توضیح اینمطلب موقوفست
بر نقل کلمات فریقین استعین من الله و اقول قال الشیخ احمد فی شرح قوله — بیان
و خزنة لعلمه اِنَّ العلم نفس المعلوم فهم یرون کل شیء فی مکان وجوده و زمان — اعتقاد جناب شیخ مرحوم در علم امام علیه السلام اینکه
شهوده و ذلک لان الشیء قایم بامر الله ولا یقوم شیء بدون امر الله وهو قوله — حضوری است نه حصولی
تعم یذکرکم فیه وهم ذلک الامر الذی قامت الاشیاء بنوره الی اخره و قال فی
شرح قوله و ارتضاکم لغیبه ثم اعلم ان المراد بالغیب ما غاب عن الحس فاذا قیل
غیب الله مراد به ما غاب عن بعض خلقه او عن کلهم لان الله سبحانه لم یغب عنه
غایبة فلا یکون عنده غیب و اما خلقه فلهم غیب و شهادة الی قوله فالغیب الذی
ارتضاهم له انما غیب عند غیرهم و اما عندهم فشهادة فعلمهم به علم احاطة

وعيان لا علم اخبار آه وقال في شرح حملة كتاب الله ان كل شيء من العالم
نفسه كما تقدمت الاشارة اليه والعالم هو كتاب الله وهم ع حملة
هذا الكتاب بالعلم والابلاغ والتبليغ والقبض والبسط في كل الشرعيات
الوجودية والوجودات الشرعية آه وقال في شرح قوله واسترعاكم امر
خلقه يعني طلب منكم رعاية جميع خلقه في امر الوجود الكوني وشرعه وامر
الكون الوجودي وشرعه وامر الغيب والشهادة وامر الدنيا والآخرة وامر
الجنة والنار لا يحصى شئونه ثم وحوائج جميع خلقه فيهم وقرن طاعتكم
بطاعته فانه الغني المطلق فكلما ينسب اليه ويجوز عليه غير ذاته المقدسة
فهو لاقرب خلقه اليه وانما نسبه اليه تشريفا لهم وتعظيما الى قوله وايضا
لطاعته حادثة لا تنسب الا الى حادث وهم ذالك الحادث انتهى وامثال اين
كلمات در اين شرح بسيار است وحاصل همه اينست كه علم ائمه بكل اشيا
حضوري است بر معني اخير يعني چيزها را ميدانند فعلا بطريق علم احاطي
عيانا واين مطلب لازمه علة فاعلية بودن است واز كلام اخير بر آمد كه صفت
علام الغيوب نيز في الحقيقة از ايشان است ونسبتش بخدا محض تشريف
وتكريم ايشان است وشيخ رجب برسي در مشارق الانوار ميكويد در شان
ولي



ولي فان اقطار العالم مجموعة له ونسبة الاقصى والادنى اليه سواء ونسبة
الكل اليه نسبة الدرهم في يد الانسان فهو محيط بالعالم والله من ورائهم
محيط انتهى وآقا سيد كاظم در رساله ملا حسينعلي ميكويد
(بيان — اعتقاد آقا سيد كاظم در اينكه علم ائمه حضوري است باحاطه فعليه)
اعلم ان اللوح المحفوظ هو صدر الامام ع وهو الكرسي الذي وسع السموات
والارض وهو الامام المبين وهو الكتاب الاكبر الاعظم الذي فيه علم الله
سبحانه تم الى قوله وانما كان كذلك لانه الواسطة في الايجاد والباب الا
عظم لتمكن الايجاد للانوجاد والفيض الايجادي لا يتعداه ابدا والا لم يكن
بابا ولم يكن اول ما خلق الله تا اينكه ميكويد فلا يوجد شيء في العالم من ذات
او صفة لفظا او معنى الا وينتقش ويظهر اصلا ووجهه من الله في صدره
الشريف ثم يتنزل منه الى ساير الخلق وهذا اللوح هو اللوح المحفوظ الذي
علة الاشيا والموجودات كلها منه مبدء الاشياء واليها تعود انتهى الى
غير ذلك من كلماته وحاصل مطلبش همانست كه شيخ كفته كه چون ائمه
علة فاعلية هستند احاطه قيومية فعلية لكل ما سوى الله دارند وحاجي
خان در صفحه صد وبيست وپنجم قسمت دويم ميكويد
(بيان — اعتقاد حاجي خان در اينكه علم ائمه حضوري است باحاطه فعليه)
وآن خدائي كه پيش داشته ايد حق وصدق همانطور است كه ميكفته ايد



لكن قدري فهم خود را ترقي دهيد وببينيد كه منزه تر از آن كه داشته ايد
هم هست وآنكه تا حال داشته ايد آنهم بنده است حيران در آنكه
بالاتر است تا اينكه ميكويد وآن خداي بالاتر را از نسبت ودستكي وجفت
شدن با خلق وپيوستن بآفرينش پاك دانيد انتهى ودر صفحه پنجاه وهفتم و
قسمت سيم ميكويد پس نهايت خلق آن باشد كه صفات خلقي در آن نازك
ولطيف شود تا از ادراك برتر رود وهيچ خود را ننمايد واز براي خود اسم
ورسمي نكذارد وسرتاپا ظهور خالق غيبي باشد واو را وصفات او را
آشكار سازد وامثال اين كلمات در آن كتاب بسيار است وكذشت
كلام او كه كفت مؤثر در اين عالم ائمه طاهرين هستند واينهم معنايش
همان است كه شيخ وسيد كفته اند پس كلمات مشايخ ثلاثه متفق شد
بر اينكه علم ائمه حضوري است نسبة بكل ما سوى الله باحاطه فعليه
قيوميه واكر چيزي در مقام ديكر بر خلاف اين كفته اند مناط اعتبار نيست
ومبني است بر تاويل يا بآنچه سابقا اشاره شد واما علماء
(بيان — اعتقاد علماء متشرعه)
متشرعين چنين نميكويند قال المفيد في رسالة له ان الائمة من
آل محمد ص قد كانوا يعرفون ضماير بعض العباد ويعرفون ما يكون وليس ذلك
بواجب



بواجب في صفاتهم ولا شرطا في امامتهم وانما اكرمهم الله عز وجل به واعلمهم
اياه للتسجيل بامامتهم وليس ذلك بواجب عقلا وانما وجب لهم من جهة
السماع فاما اطلاق القول عليهم بانهم يعلمون الغيب فهو منكر بين الفساد
لان الوصف بذلك انما يستحقه من علم الاشياء بنفسه لا بعلم مستفاد
فهو لا يكون الا الله عز وجل وعلى قوله هذا جماعة الامامية الا من شذ عنهم
من المفوضة ومن انتمى اليهم من الغلاة لعنهم انتهى وشيخ حر عاملي كفته است
در شبهه موضوعيه سوال از امام لازم نيست قال بل علمهم بجميع افراده
غير معلوم او معلوم العدم لانه من علم الغيب فلا يعلمه الا الله وان كانوا
يعلمون منه ما يحتاجون اليه او اذا شاؤا ان يعلموا شيئا علموا انتهى وشيخ
مرتضي رحمه الله فرموده است واما مسئلة مقدار معلومات الامام
من حيث العموم والخصوص وكيفية علمه بها من حيث توقفه على مشيتهم او
على التفاتهم الى نفس الشيء او عدم توقفه على ذلك فلا يكاد يظهر من الا
خبار المختلفة في ذلك ما يطمئن به النفس فالاولى وكول علم ذلك اليهم ع
انتهى واز اينكلمات توقف ظاهر ميشود بلكه مفيد وشيخ حر مشعر بنفي
عموم است ومجلسي در اعتقادات كفته است در حق ائمه عليهم السلام انهم

یعلمون علوم جمیع الانبیاء وانّهم یعلمون علم ما کان وما یکون الی یوم القیمة
تا اینکه میکوید وانّ کلّ ما علمه رسول الله علّمه علیّاً وکذا کلّ لاحق یعلم
جمیع علم السابق عند امامته وانّهم لا یقولون برای ولا اجتهاد بل یعلمون
جمیع الاحکام من الله تعالی ولا یجهلون شیئاً یسئلون عنه ویعلمون جمیع
اللغات وجمیع اصناف الناس بالایمان والکفر ویعرض علیهم اعمال هذه
الامة کلّ یوم ابرارها وفجّارها آه وازبعض فقرات اینکلام تعمیم بر می آید
وازبعض تخصیص بمسائلی که محل سؤال از آن واقع شوند یا تخصیص بزمان
انتقال امامت بجوم امام سابق وکیف کان حضوری بنحو احاطة فعلیه
رامنع نموده است پس وجه مخالفت بینهما معلوم است لکن از بعض کلمات
شیخ وسید ظاهر میشود که ائمه در عالم ملك وشهادة علم عمومی ندارند
اند بلکه تدریجاً عالم میشوند چنانکه جناب شیخ در شرح زیارت
در شرح فقرهٔ والی جدکم بعث الروح الامین میکوید واعلم ان جبرئیل
شأن من شئون حقیقة محمد صلّی الله علیه وآله وشعاع من نوره فهو یاخذ من حقیقة محمد
بل من عقله ویاتی به الی خیاله کالخطرة التی ترد علیك فانك قد تنسی الشیء
ثم تذکره فتقول جاء علی بالی او خطر علی قلبی فهذا الوارد انما اتاك من قلبك او

من فؤادك

بیان
اعتقاد جناب شیخ وسید
در اینکه علم امام
تدریجی الحصول است
وجبرئیل خیال پیغمبر است



من فؤادك الذی هو وجودك وذاتك فقد اخذ ذلك الوارد الذی هو
التفاته من عقلك ما نسیه واتی به الی خیالك فتصوّرته انتهی وسید
در مسائل عبد الله بیك در جواب از سؤال اینکه آیا پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله
دانست شهادة حسین علیه السلام را پیش از آنکه جبرئیل باو خبر دهد یا نه اگر دانسته است
پس خبر دادن چه فایده داشت میکوید فقد علم النبی صلّی الله علیه وآله جمیع الاحوال والوقایع
قبل ابرائها وانشائها فی اماکنها واوقات وجودها فلمّا نزلت من عالم
الغیب الاوّل الی الغیب الثانی الی عالم الشهادة ولمّا کان عالم الشهادة ضیق
الفضا کان لا ینزل تلك العلوم الیه دفعة واحدة لکنّها تجری کالنهر الجاری
دائم الجریان لا انقطاع له ابداً ینزل من غیبه الی شهادته ولمّا کان بین الامرین
لا بدّ من رابطة کانت تلك الروابط هی الملائکة وهی الروابط بین غیبه وشهادته
تأخذ من غیبه وتؤدی الی شهادته مثال الخطرات التی ترد علیك وتظهر منها
فی حواسك المرتبطة بجسمك فانّ تلك الخطرات انّما وردت علیك من قلبك
الی ظاهر جسمك وحواسك فالملائکة هم تلك الروابط فلا یمکن فی عالم الشهادة
ان یصل الیه علم حکم من غیر الملك ولا یمکن ان یأخذ الّا من غیبهم آه وکمان
کرده اند اینکه باین وجه جمع میشود ما بین اخبار یکه بظاهر باهم متعارض هستند



پس حمل کرده اند اخباری را که دلالت دارد بر اینکه امام عالم است فعلاً
بما کان وما یکون واینکه او خزینهٔ علم است ومعدن علمست وتمام
عالم در نزد او مانند یك جوز است در دست شما بر مقام امام در عالم
انوار واخباری را که دلالت دارد بر اینکه نزد او دو الّا لنفد ما عندنا و
قل ربّ زدنی علماً بر اینکه ممکن آن باز محتاج بمدد جدید است از ذوات
در ذات وصفات که اگر نرسد معدوم میشود واخبار یرا که دلالت دارد
بر اینکه امام علم نداشت باینکه جاریه در کجا است وپیغمبر نمیدانست سرش
کجا کمشده وامیر المؤمنین نمیدانست که سائل جبرئیل است ونمیدانست
لیلة المبیت که کشته نمیشود وامام حسن نمیدانست که در شیر سمّ داخل
کرده اند وامثال اینها بر اینکه بحسب عالم شهادة وبشریت نمیدانست
چنانکه پیغمبر نمیدانست شهادة امام حسین را مگر بعد از گفتن
جبرئیل ومخفی نماند که متشرعه چون از کیفیة عالم انوار ساکتند واز آنها
تکلّم نمیکنند وعلیّة فاعلیّة را درست نمیدانند بلکه قول بآنرا ممتنع
میدانند پس جمع باینقسم بنا بر طریقهٔ ایشان صحیح نیست علاوه بر
اینکه خلاف ظاهر اخبار است زیرا که اخبار بحسب ظاهر ناظر بهمین مقام

بشریه



بشریه ایشانست نه بعوالم دیگر وچون در مسئلهٔ سابقه علل اربعه که
ذکر شد دانستی که حق با متشرعه است در عدم جواز اطلاق علیّة فاعلیّة
پس فروعات آن مسئله نیز باطل میشود که حضوری بودن علم امام میباشد
بمعنی دویم واما بمعنی اخیر نسبة بعالم شهادة پس نظر بعبارات مذکوره
معلوم میشود که نزاعی در عدم عموم نیست زیرا که هر دو طایفه تسلیم دارند
که بعضی از امور را امام علیه السلام عالم نبوده اما شیخیه پس میکویند آنرا بجهة
ضیق عالم شهادة واحتیاج باسباب تدریجیه از نزول ملك یا تعلّم از معلّم
یا نظر بجفر وجامعه وعمود نور وامثال اینها ومتشرعه میکویند
آنرا نظر باخبار که دلالت بر اقسام علم ایشان دارد وظاهر رب زدنی علماً
ولولاه لنفد ما عندنا وامثال ذلك واما اخبار عموم علم را پس شیخیه
حمل بر عالم انوار کرده اند ومتشرعه بنا بر مذکوره فی مسئله در سنبل خود
کذاشته اند وتوقف کرده اند در ذکر بعضی از اخبار از باب تیمّن مناسبت
پس روایت کرده است در کافی از مفضّل که گفت فرمود حضرت صادق علیه السلام
که سلیمان میراث برد از داود علیه السلام واینکه محمد صلّی الله علیه وآله میراث برد از سلیمان
وما میراث بردیم از محمد صلّی الله علیه وآله وبدرستیکه در نزد ما است علم توریة وانجیل و

وزبور و تبیان آنچه در الواح است مفصل گوید که گفتم بدرستیکه این
علمست فرمود نیست این علم بدرستیکه علم آنست که حادث میشود روز
بروز ساعة بساعة انتهی و مخفی نماند که حمل یوم بیوم بر معنی احتیاج و ممکن
بمدد در بقاء بسیار بعید است چنانچه بر منصف مخفی نیست و روایت کرده
از ابی بصیر از حضرت صادق ع که فرمود یا ابا محمد تعلیم کرد رسول خدا علی را هزار
باب که از هر بابی هزار باب گشوده میشود عرض میکردم اینست والله علم پس
حضرت سر بزیر انداخت و بعد از زمانی فرمود اینعلمست اما نه پس فرمود
در نزد ما است جامعه و چه میدانند جامعه چیست عرض کردم فدای تو شوم
چیست جامعه فرمود صحیفه ایست که طول آن هفتاد ذراع است بذراع رسول
خدا و املاء آن جناب و خط امیر المؤمنین و در آن است هر حلال و حرام
و هر چه مردم بآن محتاج اند حتی ارش خدش تا اینکه عرض کردم این است
والله علم فرمودند این علمست اما نه پس ساکت شدند زمانی پس فرمود
که در نزد ما است جفر و چه میدانند چیست جفر عرض کردم چیست جفر
فرمودند ظرفی است از پوست که در آنست علوم انبیا و اوصیاء بنی
اسرائیل عرض کردم این است علم فرمودند این علمست اما نه پس ساکت شدند
زمانی



زمانی پس فرمودند که در نزد ما است مصحف فاطمه و چه میدانند که
چیست مصحف فاطمه عرض کردم که چیست مصحف فاطمه فرمودند مثل این
قرآن شما است سه دفعه و از این قرآن یکحرف در آن نیست عرض کردم
این علمست فرمودند این علمست اما نه پس ساکت شد زمانی پس فرمود
در نزد ما است علم آنچه بود و آنچه خواهد بود تا قیام ساعة گفتم فدای
تو شوم والله این علمست فرمود این علم است اما نه عرض کردم پس علم
چه چیز است فرمود آنچه حادث در شب و روز از امر بعد از امر و شیء بعد
از شیء تا روز قیامت انتهی و روایت کرده است از حماد بن عثمان گفت
شنیدم از حضرت صادق ع که فرمودند ظاهر میشوند زنادقه در سنه
صد و بیست و هشت چون نظر کردم در مصحف فاطمه عرض کردم چیست
مصحف فاطمه ع چون پیغمبر خدا وفات نموده حضرت فاطمه بسبب آن محزون شد فرمود
بر آنجناب بحدی که کسی نمیداند غیر از خدا پس خداوند فرستاد ملکی را که آن
حضرت را تسلی میداد و احادیث میگفت از برای او و حضرت امیر ع مینوشت
آنرا تا اینکه مصحفی شد و در آن از حلال و حرام چیزی نیست ولکن در آنست
علم ما یکون و روایت کرده است از بکر بن کرب صیرفی گفت شنیدم از



از حضرت صادق ع که میفرمود در نزد ما است چیزی که باو حاجت بمردم
نداریم و مردم بما محتاج اند و در نزد ما کتابی است باملاء پیغمبر و خط
حضرت امیر ع صحیفه که در آن است هر حلال و حرام و بدرستیکه شما
میآیید نزد ما بامری و ما میدانیم که شما بآن عمل خواهید کرد یا نه و
روایت کرده است از فضیل بن سکره گفت داخلشدم بر حضرت صادق ع
پس فرمود ای فضیل میدانی در چه کار بودم عرض کردم نه نظر میکردم در فرمود
کتاب فاطمه ع و هیچ پادشاهی نیست که سلطنت کند مگر در اینکه آنجا
مذکور است باسم خودش و پدرش و از برای اولاد امام ذکری در آن
ندیدم روی عن معمر بن خلاد قال سئل ابا الحسن ع رجل من اهل فارس
فقال له اتعلمون الغیب قال فقال ابو جعفر یبسط لنا العلم فنعلم و یقبض
عنا فلا نعلم الخبر و روی عن سدیر قال کنت انا و ابو بصیر و یحیی البزاز
و داود بن کثیر فی مجلس ابی عبد الله اذ خرج الینا و هو مغضب فلما اخذ
مجلسه قال یا عجبا لاقوام یزعمون انا نعلم الغیب و ما یعلم الغیب الا الله
عز و جل لقد هممت بضرب جاریتی فلانة فهربت منی فما علمت فی ای
بیوت الدار هی الخبر و روی عن عمار الساباطی قال سئلت ابا عبد الله
عن الامام



عن الامام ع یعلم الغیب فقال لا ولکن اذا اراد ان یعلم الشیء علمه الله
ذلک و روی عن ابی الربیع الشامی عن ابی عبد الله ع قال ان الامام
اذا شاء ان یعلم علم و روی ابی عبیدة المداینی عن ابی عبد الله قال
اذا اراد الامام ع ان یعلم شیئا اعلمه الله ذلک و روی عن علی السائی
عن موسی بن جعفر ع قال قال مبلغ علمنا علی ثلاثة وجوه ماض و غابر و
حادث فاما الماضی فمفسر و اما الغابر فمزبور و اما الحادث فقذف فی القلوب
و نقر فی الاسماع و هو افضل علمنا و لا نبی بعد نبینا و روی عن ابی
عبد الله ع قال ما من لیلة جمعة الا و لاولیاء الله فیها سرور قلت کیف
ذلک و جعلت فداک قال اذا کان لیلة الجمعة وافی رسول الله العرش
و وافی الائمة و وافیت معهم فما ارجع الا بعلم مستفاد و لولا ذلک
لنفد ما عندی و مخفی نماند که حمل این خبر بر معنی احتیاج ممکن در بقاء
بمدد جدید بی وجه است زیرا که ان امر اختصاص بشب جمعه ندارد
بلکه در هر آن است و روی مرسلا عن ابی عبد الله علیه السلام قال لیس
یخرج شیء من عند الله عز و جل حتی یبدء برسول الله ثم بامیر المؤمنین
صلوات الله علیهما ثم بواحد بعد واحد لکیلا یکون آخرنا اعلم من اولنا

وروى عن سماعة عن ابي عبد الله قال ان الله تبارك وتعالى علمين علما اظهر
عليه ملائكته وانبيائه ورسله فما اظهر عليه ملائكته ورسله وانبيائه
فقد علمناه وعلم استأثر به فاذا بدا لله في شيء منه علمناه ذلك وعرض
على الائمة الذين كانوا من قبلنا وروى عن ابي بصير عن ابي عبد الله قال
ان لله علمين علم عنده لم يطلع عليه احدا من خلقه وعلم نبذه الى ملائكته
ورسله فما نبذه الى ملائكته ورسله فقد انتهى الينا وروى انه قال رجل لابي
جعفر ارأيت قولك في ليلة القدر وتنزل الملائكة والروح فيها الى الا
وصياء يأتونهم بامر لم يكن رسول الله ص قد علمه ويأتونهم بامر قد كان رسول
الله ص يعلمه قال عليه السلام ان رسول الله لما اسرى لم يهبط حتى اعلمه جل
ذكره ما قد كان وما سيكون وكان كثير من علمه في ليالي القدر الى ان قال
قال السائل يا ابا جعفر ارأيت النبي ص هل يأتيه في ليالي القدر شيء لم يكن
علمه قال لا يحل لك ان تسأل عن هذا اما علم ما كان وما سيكون فليس يموت
نبي ولا وصي الا والوصي الذي بعده يعلمه واما هذا العلم الذي تسأل عنه
فان الله عز وجل ابى ان يطلع الاوصياء عليه الا انفسهم الخبر وهو طويل
جدا واز این خبر مستفاد میشود که تدقیق کردن در کیفیت علوم ایشان

ودانستن



ودانستن کنه آن جایز نیست وروى في البحار عن الكشي بسنده عن
ابن المغيرة قال كنت عند ابي الحسن ع انا ويحيى بن عبد الله بن الحسين فقال
يحيى جعلت فداك انهم يزعمون انك تعلم الغيب فقال سبحان الله ضع يدك
على رأسي فوالله ما بقيت في جسدي شعرة ولا في رأسي الا قامت قال ثم
قال والله ما هي الا وراثة عن رسول الله صلعم وچون این مطالب مربوط بمسئله
غلو وتفویض است پس مناسب است که قدری از اخبار آن ذکر شود
وضمنا معلوم میشود که نسبت علم حضوری بایشان بمعنی دیگر که فی الحقیقه
عبارة اخرى نسبت علم است جایز نیست في البحار عن الاحتجاج ومما
خرج عن صاحب الزمان صلوات الله ردا على الغلاة من التوقيع جوابا
لكتاب كتب الله على يدي محمد بن علي بن هلال الكرخي يا محمد بن علي تعالى الله عز
وجل عما يصفون سبحانه وبحمده ليس نحن شركاؤه في علمه ولا قدرته بل
لا يعلم الغيب الا الله وانا وجميع آبائي من الاولين آدم ونوح وابراهيم وموسى
وغيرهم من النبيين ومن الآخرين محمد رسول الله ص وعلي بن ابي طالب
والحسن والحسين وغيرهم ممن مضى من الائمة صلوات الله عليهم اجمعين
الى مبلغ ايامي ومنتهى عصري عبيد الله يقول الله عز وجل ومن اعرض



عن ذكري فان له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيامة اعمى قال رب لم حشر
تني اعمى وقد كنت بصيرا قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها وكذلك اليوم
تنسى يا محمد بن علي قد آذانا جهلاء الشيعة وحمقاؤهم ومن دينه جناح البعوضة
ارجح منه واشهد الله الذي لا اله الا هو وكفى به شهيدا ومحمد رسوله وانبيائه
واوليائه وملائكته واشهدك واشهد كل من سمع كتابي هذا اني بريء الى الله
والى رسوله ممن يقول انا نعلم الغيب او نشارك الله في ملكه او يحلنا محلا سوى
المحل الذي نصبه الله لنا وخلقنا له او يتعدى بنا عما قد فسرته لك وبينته
في صدر كتابي واشهدكم ان كل من نتبرأ منه فان الله يبرأ منه وملائكته
ورسله واوليائه وجعلت هذا التوقيع الذي في هذا الكتاب امانة في عنقك و
عنق من سمع ان لا يكتمه من احد من موالي وشيعتي حتى يظهر على هذا التوقيع
الكل من الموالي لعل الله عز وجل يتلافاهم فيرجعوا الى دين الله الحق وينتهوا
عما لا يعلمون منتهى امره ولا يبلغ منتهاه فكل من فهم كتابي ولم يرجع الى ما قد امرته
ونهيته فلقد حلت عليه اللعنة من الله وممن ذكرت من عباده الصالحين انتهى
ای عزیز من اگر مبنا باشد که ذات خدا ادراک بالا باشد وجمیع صفات
وسمات وافعال راجع باقرب خلق الله باشد چنانچه در عبارت جناب

شیخ احمد



شیخ احمد ذکر شد پس کدام محل باقی ماند که حضرت میفرماید خدا مارا
در آن محل قرار نداده است واینهمه تبری میجوید از کسانی که تعدی از آن محل
کنند انصاف بده وفي البحار عن قرب الاسناد عن الطيالسي عن فضيل
بن عثمان قال سمعت ابا عبد الله يقول اتقوا الله وعظموا الله وعظموا
رسوله ولا تفضلوا على رسول الله ص احدا فان الله تبارك وتعالى قد فضله
واحبوا اهل بيت نبيكم حبا مقتصدا ولا تغلوا ولا تفرقوا ولا تقولوا ما لا
نقول فانكم ان قلتم وقلنا متم ومتنا ثم بعثكم الله وبعثنا فكنا حيث يشاء
الله وكنتم وفي البحار عن البصائر بسنده عن الثمالي عن ابي جعفر قال يا ابا حمزة
لا تضعوا عليا دون ما وضعه الله ولا ترفعوه فوق ما رفعه الله كفى لعلي ان
يقاتل اهل الكرة وان يزوج اهل الجنة وفي البحار عن الكشي بسنده عن ابن ابي عمير
قال حدثنا بعض اصحابنا قال قلت لابي عبد الله ع زعم ابو هرون المكفوف
انك قلت له ان كنت تريد القديم فذاك لا يدركه احد وان كنت تريد الذي خلق
ورزق فذاك محمد بن علي ع فقال كذب علي عليه لعنة الله ما من خالق الا الله وحده
لا شريك له حق على الله ان يذيقنا الموت والذي لا يهلك هو الله خالق الخلق
بارئ البرية وفي البحار عن الكشي بسنده عن ابي بصير قال قلت لابي عبد الله انهم

يقولون قال وما يقولون قلت يقولون انه تعلم قطر المطر وعدد النجوم وورق
الاشجار ووزن ما في البحر وعدد التراب فرفع يده الى السماء وقال سبحان الله
سبحان الله لا والله ما يعلم هذا الا الله وفي البحار عن الكشي بسنده
مرسلا عن ابي عبد الله ع قال سمعته يقول لعن الله المغيرة بن سعيد انه
كان يكذب على ابي ع فاذاقه الله حر الحديد لعن الله من قال فينا ما لا
نقوله في انفسنا الخبر في البحار عن الكشي بسنده عن ابي عبد الله مسكان قال
دخل حجر بن زائدة وعامر بن جذاعة الازدي على ابي عبد الله ع قالا له جعلنا
فداك ان المفضل بن عمر يقول انكم تقدرون ارزاق العباد فقال والله ما يقدر
ارزاقنا الا الله ولقد احتجت الى طعام لعيالي فضاق صدري وابلغت الي
الفكرة في ذلك حتى احرزت قوتهم فعندها طابت نفسي لعنه الله وبرئ منه
قالا افنلعنه ونبرأ منه قال نعم فلعناه فبرئنا منه برئ الله ورسوله منه
في البحار عن عيون اخبار الرضا عن ياسر الخادم قال قلت للرضا ع ما تقول
فقال ان الله تبارك وتعالى فوض الى نبيه ع امر دينه فقال ما آتيكم الرسول
فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا فاما الخلق والرزق فلا ثم قال ع ان الله
عز وجل خالق كل شيء وهو يقول عز وجل الذي خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم

يميتكم



يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شيء سبحانه
الله عما يشركون في البحار عن العيون بسنده عن الرضا ع قال ومن زعم
ان الله عز وجل فوض امر الخلق والرزق الى محمد فقد قال بالتفويض والقائل
بالجبر كافر والقائل بالتفويض مشرك الخبر وفي عقايد الصدوق وعلامة الغلاة
والمفوضة واصنافهم نسبتهم مشايخ قم وعلمائهم الى القول بالتقصير الى
ان قال ومن علامتهم دعوى علم الكيميا ولم يعلموا منه الا الدغل وتنفيق الشبه
والرصاص على المسلمين انتهى وحضرات در اكثر كتب خود ادعاء علم كيميا
نموده اند وابن از عجايب است وگويا كلام صدوق مستند بروايتي باشد
والله يعلم وفي البحار عن البصاير بسنده عن عيسى بن ابي حمزة الثقفي قال قلت
لابي عبد الله ع انا نسألك احيانا فتسرع في الجواب واحيانا تطرق ثم تجيبنا
قال نعم انه ينكت في اذاننا وقلوبنا فاذا نكت نطقنا واذا امسك عنا
امسكنا وفي البحار عن البصاير بسنده عن ضريس قال كنت مع ابي بصير عند
ابي جعفر ع فقال له ابو بصير بما يعلم عالمكم جعلت فداك قال يا ابا محمد ان عالمنا
لا يعلم الغيب ولو كان وكل الله عالمنا الى نفسه كان كبعضكم ولكن يحدث
اليه ساعة بعد ساعة وفي البحار عن البصاير بسنده عن بشير بن ابراهيم عن ابي عبد الله ع



قال كنت جالسا عند ابي عبد الله اذ جاءه رجل فسأله عن مسئلة فقال ما عندي
فيها شيء فقال الرجل انا لله وانا اليه راجعون هذا الامام المفترض الطاعة يسأل
عن مسئلة فزعم انه ليس عنده فيها شيء فاصغى ابو عبد الله ع اذنه الى الحائط
كان انسانا يكلمه فقال اين السايل عن مسئلة كذا وكذا وكان الرجل قد جاوز
اسكفة الباب قال ها انا ذا فقال القول فيها كذا ثم التفت الي فقال لولا نزداد
لنفد ما عندنا في البحار عن الفقيه ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث الى اخر السورة
قال الصادق ع هذه الخمسة الاشياء لم يطلع عليها ملك مقرب ولا نبي مرسل وهي
من صفات الله عز وجل وفي الخصال بسنده عن ابي اسامة عن ابي عبد الله ع قال قال
لي الا اخبرك بخمسة لم يطلع الله عليها احدا من خلقه قلت بلى قال ان الله عنده علم
الساعة الى اخر الاية وعن البصاير بسنده عن الاصبغ بن نباتة قال سمعت
امير المؤمنين ع ان لله علمين علم استاثر به في غيبه فلم يطلع عليه نبيا من انبيائه
ولا ملكا من ملائكته وذلك قول الله تعالى وعنده علم الساعة الى اخر الاية وله علم
قد اطلع عليه ملائكته فما اطلع عليه ملائكته فقد اطلع عليه محمدا واله وما اطلع
عليه محمدا واله فقد اطلعني عليه يعلمه الكبير منا والصغير الى ان تقوم الساعة
وعن العياشي مرسلا عن ابي عبد الله ع قال ان الله يقول في كتابه ولو كنت اعلم

لا استكثرت



الغيب لاستكثرت من الخير وما مسني السوء يعني الفقر وفي البحار عن نهج
البلاغة لما اخبر باخبار الترك وبعض اخبار الائمة قال بعض اصحابه لقد
اعطيت يا امير المؤمنين علم الغيب فضحك ع وقال للرجل وكان كلبيا يا
اخا كلب ليس هو بعلم غيب وانما هو تعلم من ذي علم وانما علم الغيب علم الساعة
وما عدده الله سبحانه وتعالى بقوله ان الله عنده علم الساعة الى اخر
الاية فيعلم سبحانه ما في الارحام من ذكر او انثى او قبيح او جميل او سخي او
بخيل وشقي او سعيد ومن يكون في النار حطبا او في الجنان للنبيين
مرافقا فهذا علم الغيب الذي لا يعلمه احد الا الله وما سوى ذلك فعلم علمه الله
نبيه فعلمنيه ودعا لي بان يعيه صدري وتضطم عليه جوانحي وفي البحار عن البصاير
بسنده عن صالح بن سهل ان الله جعل بينه وبين الرسول ولم يجعل بينه
وبين الامام رسولا قال قلت وكيف ذاك قال جعل بينه وبين الامام عمودا
من نور ينظر الله به الى الامام وينظر الامام به اليه فاذا اراد علم شيء نظر
في ذلك النور فعرفه الى غير ذلك من الاخبار ثم اعلم ان في هذه الاخبار
المذكورة اشكالات متعددة بطرق عديدة لابد من بيانها

بيان وتبيين اشكالات اخبار مذكوره

جواب اول آنكه بسياري از اخبار سابقه دلالت داشت برانيكه ايشان

میدانند جمیع ما کان و ما یکون را الی یوم القیمة پس چه چیز باقی میماند که در
شب و روز حادث شود و حال آنکه فرموده اند آن افضل علوم ما است و اگر
آن نباشد علم ما تمام میشود و این اشکال را در بحار ذکر کرده پس چند جواب
نقل کرده یکی آنکه مراد تاکید و تقریر آن علم است بافاضه کشفی و عیانی و قبل
از آن علم اخباری بوده است دویم آنکه اول مجملات است و ثانی تفاصیل
سیم اینکه علم اول بنحوی است که قابل بداء است و علم دویم بنحو حتم است
چهارم اینکه که خود ترجیح داده است اینکه مراد ترقی ایشان است در
مراتب معرفة الله که غیر متناهی است و ایشان اولی هستند باین ترقی از
دیگران بجهة کمال استعداد ایشان و بعضی جواب داده اند از اشکال
لا ان اما جواب اول پس خلاف ظاهر است و با نفوذ نمیسازد و جواب
دویم هر چند مطابق است با روایتی که در لیلة القدر گذشت لکن با
بعضی از اخبار سابقه نمیسازد مانند گوش داده بدیوار بجهة شنیدن جواب
مسئله و جواب سیم خلاف ظاهر لفظ ما یکون است چون ظاهر در
حتمیات است و جواب چهارم با اخبار نقد ما عندنا نمیسازد زیرا که عدم
ترقی باعث نفود نمیشود و شیخیه جواب داده اند باینکه مراد از ازدیاد

بیان جواب شیخیه در اشکال اخبار





رسیدن امداد جدید است آن بآن بجهة احتیاج ممکن در بقا بمدد جدید
و دانستی که این مخالف ظاهر ازدیاد است و مخالف ظاهر تخصیص بلیالی
جمعه و لیلة القدر است و بعضی از ایشان جواب داده اند باینکه ما کان و ما
یکون باعتبار باطن ایشان است که از عالم الغیب است و ازدیاد و حدوث
روز بروز سال بسال باعتبار نزول از باطن بظاهر است و از غیب
ایشان بشهادة بسبب ملائکه که واسطه این امرند و آن شأنی است
از شئون ایشان که از غیب شان گرفته بشهادتشان میرسانند و آن غیب
همان عمود نور است و احتیاج بنظر و اراده باعتبار عالم شهاده است
و بعضی از علما بجواب شیخیه باینقسم ایراد کرده اند گفته اند مخفی نماند که
حمل بر اینمعنی اولا شاهدی لازم دارد و بمحض استحسان نمیتوان ادعا
نمود و ثانیا این مطلب مبنی بر مقدماتی است که یکی از آنها علة فاعلیة
بودن ایشان است و دیگری بودن ملائکه است از شئون ایشان
و دیگر افتراق عالم باطن و ظاهر ایشان و غیب و شهادة و این مطالب
خالی از برهان و مخالف بسیاری از ظواهر کتاب و سنت است و اگر
با بعضی از اخبار بسازد با بسیاری نمیسازد شئون انبیا چگونه بصور

بیان ایراد بعضی از علماء بجواب شیخیه



در جثه کلبی میشود یا بصورت جوانان امرد که قوم لوط نبیند و امثال اینها و حضرت
در طفولیت تمام قرآنرا میخواند قبل از نزول و پیغمبر از شهادت سید الشهدا علم
ندارد بعد از سن پنجاه سال تا جبرئیل بگوید اگر بجهة ضبق عالم شهادت است
در هر دو هست باری آنچه بنظر قاصر میرسد آن است که علم اینمطلب را خود
ایشان میدانند و جمع و ترجیح ظنی در این مسائل معتبر نیست و اگر من باب
محض احتمال است پس میتوان گفت که مراد بما کان و ما یکون امور حتمیه است
که البته واقع خواهد شد و باقی میماند ما لله فیه المشیة که غیر از خدا کسی نمیداند
که آنها داخل ما یکون هستند یا نه پس علم آنها ساعة بساعة و روز بروز
و سال بسال بر امام القا میشود و میدانند که فلان امر داخل ما یکون است
و اگر القا نشود اینعلم ایشان تمام میشود و این معنی عکس معنی سیم است
که در بحار نقل کرده است و الله العالم اشکال دویم در اختصاص
علوم خمسه است بخدا با اینکه متواتر است اخبار انبیا و ائمه بموت و حیات
و بما فی الارحام و بمدفن خود و دیگران و حوادثی که بر اشخاص وارد میشد
چنانچه تعیین زمین کربلا از برای شهادت سید الشهداء از پیغمبر و امیر
المؤمنین متواتر است و شعر و قبر بطوس معروف است که از حضرت رضا است





و امثال اینها و ایضا چون ایشان عالم باشند بما یکون الی یوم القیمة پس چگونه
عالم بیوم القیمة نباشند اخوند ممقانی استدلال کرده است و گفته
اگر بگوئی من میدانم حوادث ثلثمائة سال را تا عید نوروز لابد عید را خواهی دانست که
چه وقت است پس جمیع علوم خمسه در ایشان نشد و ایضا ملائکه موکلین با رحام
میدانند ما فی الارحام را و ملائکه امطار میدانند نزول غیث را و ملائکه
قبض روح میدانند وقت مردن را پس چه اختصاص است و چگونه خدا احدی
را از انبیاء و ملائکه را مطلع بر این امور نکرده است و در بحار جواب داده است
بچند وجه یکی اینکه این امور خمسه را علی وجه التعیین کسی نمیداند مگر خدا
پس دیگران اگرچه بدانند در فلان زمین میمیرند اما عین مکان بودن
خود را نمیدانند و همچنین دقیقه آمدن مطر را مثلا دویم اینکه علم حتمی
این امور مخصوص خدا است و هر چه که خبر داده است بآن از این امور احتمال
بداء در آن هست سیم اینکه بنفسه این امور را نمیدانند پس منافات ندارد
که بتعلیم خدا بدانند چهارم اینکه این امور را بنحو کلی بکسی تعلیم نکرده است
بر وجهی که بداء در آن نباشد بلکه علم آنرا بهر کس القا میکند بر وجه حتم
در زمانی القا میکند که قریب بوقوع است مانند لیلة القدر یا نزدیکتر

بیان استدلال اخوند ملا محمد ممقانی

تمام شد و جواب جوهر که در بحار گفته است و آخوند ممقانی توجیه کرده است
اختصاص را باینکه همه خمس است زیرا که نزول غیث اشاره بماده شیء است وما
فی الارحام اشاره بصورت و علم الساعة اشاره بمعاد هر شیء است بمبدا
و تکسب غدا اشاره بتصرف در اطوار وجودیه است و بای ارض تموت اشاره
بانقضای اجل بقائی است و در حقیقت جمیع اطوار مخلوق در کلیه و جزئیه
منحصر بهمین پنج طور است و اختصاص آنها بخدا باعتبار امکان محو است
بعد از اثبات نظر بقدرت تامه و چون جمیع اجزاء عالم کل فی رتبته موجود است
ولکن آن بآن مدد از خدا بجهة آن باید برسد والا باقی نخواهد ماند پس نظر
باینکه فعلا همه در رتبه خود موجودند ائمه احاطه بهمه آنها دارند و نظر بقدرت
تامه الهیه و احتمال اینکه شاید مدد جدید را قطع نماید پس آن شیء در رتبه خود
معدوم شود و بظهور کونی نیاید پس بطریق حتم احدی از ممکنات را ممکن نیست
دانستن انتهی و مخفی نیست که این توجیه در بسیاری از اخبار جاری نیست
مانند اخباری که علوم را دو قسم میکنند قسمی مختص بخدا و قسمی جاری در ماشو
و همچنین حدیث نهج البلاغه و غیر آن علاوه بر اینکه عقلا باطل است اجتماع
وجود شیء در رتبه خود با عدمش در آن رتبه پس با فرض وجود اشیاء فی مراتبها





چگونه ممکن است که در همان مرتبه معدوم شوند و بظهور نیایند
پس حتم بودن با احاطه نمیسازد کما لا یخفی و بهترین توجیهات توجیه
چهارم در بحار است **اما ثالثاً** استدلال آخوند ممقانی بر اینکه چون علم
ما یکون الی یوم القیمة در نزد ایشان است پس لابد باید بدانند یوم القیمة را
پس بسیار غریب است زیرا که ممکن است که بعد از نفخه اولی که چیزی
باقی نماند لا حس و لا محسوس تا نفخه ثانیه چیزی واقع نشود و این مدت
معلوم ایشان نشود و ایضا علم ما یکون ملازمه ندارد با تعیین اوقات
آنها مثلا اگر کسی بداند که بنی امیه خلافت میکنند و بعد از ایشان
بنی عباس و هکذا تا روز قیامت هر کس پادشاه میشود بداند با اینکه علم
چه ملازمه دارد با دانستن روز قیامت و هکذا سایر وقایع و حوادث
و از بعض اخبار ظاهر میشود که خداوند از برای روز قیامت وقتی معین
قرار نداده تا کسی بداند هر چند این هم خلاف ظاهر آیات است و غرض
از ذکر این اخبار و کلمات آن نیست که بدانی که مسئله در غایت اشکال است
و متعلق بعقاید بود و ظن که آن حجة نیست و حق با مرحوم حاجی شیخ مرتضی است
که فرموده ایکال علم آن بخود ائمه اولی است ولکن باید اذعان نمود



باینکه ایشان عالم بغیب بقول مطلق نیستند زیرا که در این معنی کتاب
و سنت متطابق و متفق است والله العالم **شرط دویم از شرایط**
**امامت عصمت است** باجماع علماء امامیه منعقد است بر اینکه امام باید
مثل پیغمبر معصوم باشد از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان کبیره و صغیره و احادیث
متواتره در این مضمون وارد شده است و ایضا امام امین خدا است بر دین
و دنیای مردم پس هر گاه خود در احکام الهی خیانت کند کی قابل امانت خواهد
بود بقول خدا که فرموده است اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون یعنی یا امر میکنید مردم را به نیکو و
فراموش میکنید نفسهای خود را با آنکه کتاب خدا را میخوانید آیا عقل
ندارند و قباحت این امر را نمیفهمند و باز فرموده است ای گروه مؤمنان
چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید خشم بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را
که نکنید و معلوم است کسیکه این من منها باشد قابل خلافت نمیباشد
و دلایل عقلیه در این چند دلیل است **اول** آنکه مقتضی نصب امام است
که خطا بر رعیت روا است پس کسی میباید که ایشان را از خطا حفظ نماید
پس اگر بر او نیز خطا جایز باشد محتاج بامام دیگر خواهد بود پس تسلسل





لازم میآید و آن محال است یا منتهی میشود بامامی که در او خطا نباشد
پس امام او خواهد بود اما تعجب از جناب شیخ احمد با وجود اینکه آنقدر
در گفتگوی امام ادعاها نموده و بمقام بسیار عالی رسانده ائمه را مثل
سایر موجودات عاصی کردن و داخل در زمره عاصی نمودن یعنی چه **چنانکه**
**از بعض کلمات او مستفاد میشود** که هر موجود عاصی است بلکه
جاحد است چنانکه در شرح الزیاره در شرح فقره ان بینی و بین الله
ذنوبا میگوید یعنی لانی فی حال طاعتی انا مقصر عاص فکیف فی حال
عصیانی لان کل ما سوی الله لذاتیته له من ذاته ولا حقیقة فکل من وجد
له آنیة فهو عاص بل جاحد وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ولا یکاد ینفک
من هذا فی حال انتهی و در شرح فقرة القوامون بامره میگوید و اما
نسبة التقصیر فی الادعیة الی انفسهم فهو اما لانهم تحملوا ذنوب شیعتهم
فکانوا یخافون منها او انهم لما عرفوا الله علموا ان کل عامل لا یقوم بجهد
او ان العمل یتوقف علی وجود العامل وهو حجاب بینه و بین ربه فالمحجوب
مقصر والمقصر مذنب والمذنب خائف من ذنبه کما قال الشاعر وجودک
ذنب لا یقاس به ذنب انتهی و این مطالب در نزد متشرعه باطل است و مسلم

اعتقاد جناب شیخ احمد فی ان کل موجود عاص فی السلام

نفی عصمت از ائمه است و ذنب بودن وجود پیغمبر است و هم چنین از
بعض کلمات جناب شیخ احمد مستفاد میشود که ذنوب شیعیان فی
الحقیقة ذنوب ائمه است و از این جهت خائف بودند چنانچه در شرح
فقرهٔ و رحمة الله و برکاته قبل از السلام علی ائمة الهدی میگوید
و شیعتهم منهم و لهم و اعمال شیعتهم من فروعهم فتکون مددا لهم لانها
منهم و لهم و کذا کانت ذنوب شیعتهم علیهم لانهم منهم و صفتهم و الا
عمال صفات العاملین و صفة الصفة صفة انتهی این مطلب در نزد متشرعه
غلط و باطل است دلیل دویم آنکه حفظ کنندهٔ شریعت باید
زیرا که قرآن ظاهر متضمن تفصیل احکام شریعت نیست و هم از سنت
و احادیث نبوی ص جمیع احکام شرع معلوم نمیشود و از اجماع نیز معلوم
نمیشود زیرا که اجماعی که معصوم در میان ایشان نباشد چنانکه بر هر یک
خطا جایز است بر مجموع نیز جایز است و از قیاس نیز معلوم نمیشود
زیرا که در اصول بطلان عمل بآن بدلایل ثابت و بر تقدیر تسلیم حافظ
جمیع احکام شرع نمیتواند بود و نه برائت اصلیه زیرا که اگر عمل
بآن بایست کرد فرستادن پیغمبران درکار نبود پس حافظ شریعت

بیانه اعتقاد جناب شیخ مرحوم که ذنوب شیعه فی الحقیقه ذنوب ائمه است





پیغمبر انام نخواهند بود و مردم را هدایت نمیتوانند کرد و آن منافی
غرض تکلیف است که انقیاد اوامر الهی باشد دلیل سیم آنکه
اگر از او خطا واقع شود واجب خواهد بود که مردم بر او انکار کنند و
این منافی وجوب اطاعت او است که خدا فرموده است اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و اگر او معصوم نباشد تواند بود که او
بمعصیت و نهی از طاعت کند و بر رعایا واجب خواهد بود که اگر او را اطاعت
کنند و واجب بودن اطاعت در معصیت مستلزم آنست که یک فعل از یک
جهت هم طاعت باشد و هم معصیت و این محال است دلیل چهارم آنکه
اگر معصیت از او صادر شود غرض از نصب امام که انقیاد امت باشد
او را و متابعت او کردن در اقوال و افعال بر هم میخورد و این منافی نصب
امام است بعد از آنکه بدلایل عقلیه دانستی که باید امام معصوم باشد
چنانکه علماء امامیه رضوان الله علیهم اتفاق کرده اند
بر عصمت ایشان از جمیع گناهان و در بسیاری از دعاها خصوصا دعای
صحیفهٔ کامله اعتراف بگناه از ائمه واقع شده و در بعضی از احادیث
نیز امری چند که موهم صدور معصیت باشد وارد شده و آنها را بچند



وجه تاویل میتوان کرد چنانکه مجلسی علیه الرحمه تاویلات را بیان کرده در جلد
سیم حیات القلوب اول اینکه ترک مستحب و فعل مکروه را گناه و معصیت
مینامند بلکه ارتکاب بعضی از مباحات نظر بجلالت و رتبت شان
ایشان تعبیر از آن بگناه میکنند باعتبار پستی این مرتبه نسبت بسایر
احوال ایشان چنانچه صاحب الغمه گفته است که اکثر اوقات ایشان بیاد
خدا و مراقبهٔ الهی مصروف است و خواطر ایشان بملاء اعلی متعلق است
پس گاهی از آن مرتبه نزول کنند و مشغول شوند بخوردن و آشامیدن
و جماع کردن و سایر مباحات اینها را گناه مینامند و استغفار از آن
میکنند یعنی که اگر غلامان بعضی از ارباب دنیا در حضور آقای خود
متوجه این امور گردد محل ملامت است و از آن عذر خواهد طلبید
دویم آنکه هر گاه مرتکب بعضی امور گردند از معاشرت خلق و تعلیم
و تکمیل و هدایت ایشان که از جانب حقتعالی مامور بآنها شده اند پس
عود کنند بمقام قرب و وصال و مناجات حضرت ذو الجلال چون
آن مرتبه از این مرتبه عظیم است خود را مقصر مینامند و استغفار
و تضرع میکنند هر چند آن حالت نیز بامر پروردگار باشد چنانکه بلا





تشبیه اگر یکی از پادشاهان بعضی از مقربان را که پیوسته در مجلس
حضور بوده باشد بخدمتی از خدمات مامور گرداند که بسبب آن از
مجلس حضور مهجور گردد و بعد از وصول بمقام وصال خود را بجرم و
تقصیر نسبت میدهد باعتبار حرمان از مجلس انس و محل قرب سیم آنکه
چون علوم و فضایل و عصمت ایشان از لطف و فضل جناب اقدس الهی است
و اگر این نبود ممکن بود که انواع معاصی از ایشان صدور یابد پس چون نظر
باین حالت خود مینمایند اقرار بفضل پروردگار و عجز و نقص خود بیان
عبارات میفرمایند و حاصلش بآن بر میگردد که اگر عصمت تو نبود گناه
خواهم کرد و اگر توفیق تو نبود خطای بسیار از من صادر میشد چهارم آنکه
چون مراتب معرفت غیر متناهی است و انبیاء و اوصیاء و اولیاء پیوسته
در ترقی اند در حصول کمالات و صعود بر معارج ترقیات در ساعتی
از ساعات بلکه در هر آنی از آنات در درجه از مدارج عرفان و در
مرتبه از مراتب ایقان بر میآیند که مرتبه سابقه را نسبت باین مرتبه
قاصر میشمارند و عباداتی که بآن حالت واقع شده خود را از آن عبادات
مقصر میدانند و از آنها استغفار مینمایند و شاید اشاره باین معنی

باشد که حضرت رسول صلعم میفرمود که من در هر روز هفتاد مرتبه
استغفار مینمایم پنجم آنکه چون ایشان معرفت معبود را در مرتبهٔ کمال
دارند ونعمتهای الهی را نسبت بخود تمام مییابند چنانچه سعی در طاعات
وعبادات مینمایند لایق آنجناب نمیدانند وطاعات خود را از این جهة
معصیت میشمارند واز آنها استغفار مینمایند وبغیر از وجه اول که
علما گفته اند سایر وجوه بخاطر اینقاصر رسیده وکسیکه زیاده محبت
قطوم بکامش رسیده کمال این وجوه را تصدیق مینماید ومن لم یجعل
الله له من نور واشهر کلامه رحمه الله وابن بابویه ره در رساله عقاید نوراً فماله
گفته که اعتقاد ما در انبیاء ورسل وائمه آنستکه ایشان معصومند
ومطهرند از هر دنس وگناه وعیبی وانکه گناه صغیره وکبیره است از
ایشان صادر نمیشود ومعصیت خدا نمیکنند در آنچه خدا امر کرده است
ایشانرا بآن ومیکنند آنچه بآن مامور شده اند وکسیکه نفی عصمت در
ایشان نماید در حالی از احوال ایشان پس نشناخته است ایشانرا واعتقاد
ما در ایشان آنست که ایشان موصوفند بکمال وتمامیت وعلم از اوایل
امور ایشان تا اواخر احوال ایشان در هیچ حالی از احوال موصوف بنقص
وجهل



وعصیان وجهل نیستند مؤلف گوید احتمال هست که تاویل ادعیه
که از ائمه علیهم السلام وارد شده ودر آنها گناه را بخودشان شمرده اند
مثل قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر باشد بعلوم
که در خاتم انبیا گناهی نبود که گذشته وآینده او را ببخشد چنانکه
مفسرین ومأولین تفسیر وتاویل بگناه امت کرده اند واینها هم از آن
بابت باشد چنانکه فرموده اند اللهم ذنوبی یعنی اللهم ذنوب شیعتی از
بابت اینکه شیعتنا منا فرموده باشند ودر جمیع اینها قصد ذنوب
شیعه واستغفار از ذنوب ایشان کرده باشند واین تاویل غیر از
آنمرتبه است که گفته اند ان ذنوب شیعتهم علیهم چنانچه جناب شیخ فرموده است
واینگونه آیات مأوله در قرآن بسیار است والله اعلم ومطالب بسیار است
ولکن مبنی بر اختصار است شرط سیم از شرایط امامت نزد اما
میه هاشمی بودن امام است وآن منصوص که بر خصوص ائمه علیهم السلام
وارد شده است در کتب علاحده بسیار است چنانکه در جلد ثالث
حیوة القلوب که جلد امامت است مکتوب است هر کس تفصیل خواهد
رجوع بآنجا نماید وسنیان بهیچ یک از این سه شرط قایل نیستند وامی



واین سه صفت را متکلمان ذکر کرده اند وگفته اند باید صفاتی که در پیغمبر
مذکور شد در او باشد بانکه شبهه در نسبش نباشد وپدر ایشان
ومادر ایشان غیر عفیفه نباشد واز عیوبی که موجب تنفر خلق است
مبرا باشند مانند خوره وپیسی وکوری وکنگی ودرشتخوئی وکج خلقی وبخل
ودنائت نفس ودنائت ضعف مانند جولائی وحجامی وافعالیکه دلالت
بر ضعف عقل کند وامثال اینها مطلب سیم در بیان وجوب معرفت
امام است وانکه مردم معذور نیستند در ترک ولایت امام حق وانکه
هر که بمیرد وامام خود را نشناسد مرده خواهد بود با کفر ونفاق بدانکه نزد
شیعه اقرار بامام از اصول دین است وتارک آن در احکام آخرت با کفار
شریک است ودر اکثر احکام دنیوی بروش مسلمانان ایشان سلوک مینمایند مگر
آنها که اظهار عداوت اهل بیت علیهم السلام کنند مانند خوارج که ایشان
در احکام دنیوی نیز حکم کفار دارند وایشان از فرق مسلمین اند که
خروج بر امام را جایز وسب علی وعثمان را ضروری دین دانند بیست ودو
طایفه اند اول معلومیه که هر کس خدا را بجمیع صفات واسماء نشناسد
مؤمن ندانند دویم مجهولیه که هر که خدا را ببعض صفات بشناسد
وبزعم

بیان اعتقاد خوارج از مسلمین وچند طایفه اند



ودین عارف دانند سیم معبدیه تبعه معبد بن عبد الرحمن چهارم یزیدیه
تابعان یزید بن امیه پنجم رشیدیه وعشریه که شیخ ایشان رشید طوسی
از مزروعات عشر ونصف عشر قرار داد ششم شعیبیه تابعان شعیب
بن محمد هفتم میمونیه تبعه میمون بن عمران که نکاح دختر زاده ودختر برادر
ودختر خواهر را جایز دانند هشتم عجارده اصحاب عبد الکریم عجرد نهم
صفریه اتباع زیاد بن الاصفر دهم شیبانیه اصحاب شیبان بن سلمه اند که
بر نصر سیار والی خراسان خروج کرد یازدهم ثعلبیه ومکرمیه اتباع ثعلبه
بن عامر ومکرم بن عبد الله العجلی دوازدهم حمزویه که رئیس ایشان حمزه
قهستانی لشکر بخراسان کشید سیزدهم حفصیه تبعه حفص بن ابی المقدام
چهاردهم حلبقیه از خوارج کرمان وکیچ پانزدهم مکرانی که خیر وشر را
اضافه بخدا دانند شانزدهم حازمیه تبعه حازم بن محمد بن اباصی هفدهم
غادریه هیجدهم اطرافیه تابعان غالب بن شاول که خلق را معذور دانند در
ترک واجباتی که ندانند نوزدهم بهیسیه بیستم اخنسیه تابعان اخنس
بن قیس بیست ویکم ازارقه اصحاب ابی راشد ازرق که اهواز وکرمان
وفارس را بعد از بصره تسخیر کرده عایشه وطلحه وزبیر را نیز کافر دانند

بهشت و دو قسم محکم اولی که در نهروان بدست امیر المؤمنین صلوات الله
علیه کشته شدند نفر اند از اولاد ایشان اند انتهی عامه و خاصه بطریق
متواتر از حضرت رسول ص روایت کرده اند که من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مردن خواهد
بود بروش اهل جاهلیت پیش از مبعوث شدن رسول خدا ص که بر کفر
و جهل باصول و فروع دین میمردند و آنکه بعضی از متکلمین و متعصبین
اهل سنت گفته اند که مراد بامام زمان قرآن است هر عاقلی میداند که
تعبیر از کتاب بامام کردن مجاز و خلاف ظاهر است و شعبه دیگر از شیعه اند
که زیدیه اند که امامت را بوصف دانند نه بنص و هر فاطمی نسبی را که خروج بسیف
کند و عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد امام دانند سه فرقه اند اول صالحیه
اصحاب حسن بن صالح که از حسنین تبرا کنند دوم سلیمانیه تبعه سلیمان
بن جریر که تقدیم مفضول بر فاضل جایز دانند سیم جارودیه مریدان
ابی الجارود که امامت را بعد از امام زین العابدین ع بزید پسر او و از او بمحمد
بن عبدالله بن الحسن مفوض دانند و این فرقه با ده فرقه غلات و دوازده
فرقه امامیه که بعد از این ذکر میشود مجموع بیست و پنج فرقه شیعه اند که اما





بعد از رسول صلی الله علیه و آله بلا فصل مختص بعلی علیه السلام دانند
و برقی در محاسن بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که رسول خدا ص فرمود که هر که بمیرد و امام خود را نداند و نشناسد
بمردن جاهلیت مرده است پس با شما باد باطاعت امام خود بتحقیق
دیدید اصحاب امیر المؤمنین ع را که متابعت نکردند بکجا منتهی شد امر
ایشان و شما پیروی میکنید کسی را که معذور نیستید بجهالت و نشناختن
او در شان ما است کرایم قرآن یعنی هر آیه که دلالت بر فضیلتی میکند
و ماکروهیم که خدا اطاعت ما را واجب کردانیده است و ز مینها انفال
ما است و برگزیده غنیمت از ما است و شعبه دیگر وعیدیه
میگویند نوعی از خوارجند که مکلف را بسبب ارتکاب کبیره مخلد در نار دانند
پس ایشان داخل در بیست و دو طایفه خوارجند که با انضمام سه فرقه جبریه
و چهارده فرقه معتزله و شش فرقه صفاتیه و شش فرقه مرجیه جهل
و هشت طایفه سنت و جماعتند که خلافت را بعد از رسول مختص بابی بکر
دانند و با بیست و پنج فرقه شیعه هفتاد و سه فرقه امت محمدند و آن
حضرت خود فرمود که ستفترق امتی بضعا و سبعین فرقة واحدة منها

بیان
اعتقاد وعیدیه



ناجیة والباقی هالکة چنانکه سابقا این حدیث گذشت و همین حدیث
دلیل صریح است بر حقیقت امامیه اثنی عشریه و بسند معتبر در معانی
الاخبار روایت کرده است که سلیم بن قیس هلالی از حضرت امیر المؤمنین
پرسید که کمتر چیزی که آدمی بآن گمراه میشود کیست فرمود آنست که
نشناسد کسی را که خدا امر کرده است باطاعت او و واجب کردانیده است
ولایت او را و محبت او را و او را حجت خود کردانیده است بر خلق پرسید
که کیستند ایشان یا امیر المؤمنین فرمود که آنجماعتند که خدا ایشانرا
مقرون بخود و پیغمبر خود کردانیده است و گفته اطیعوا الله و اطیعوا الر
سول و اولی الامر منکم پس سلیم سر مبارک آنحضرت را بوسید و گفت
واضح کردی از برای من و غم از دل من برداشتی و هر شکی که بر دل من بود
برطرف کردی و شعبه امامیه دوازده گروهند اول کیسانیه
اتباع کیسان غلام امیر المؤمنین که بعد از حسنین محمد بن حنفیه را
امام میدانند و برخی حسن مثنی را دوم مختاریه مریدان مختار بن
ابی عبیده ثقفی که محمد بن حنفیه را مهدی موعود و در غار رضوی که در
یمن است زنده و غایب دانند سیم هاشمیه که هاشم پسر او را بعد

بیان
اعتقاد فرقه امامیه
و عدد شعبه ایشان





از آن امام دانند چهارم بنانیه تابعان بنان بن سمعان هندی
که هاشمی مذهب و حلولی اند پنجم رزامیه که امامت را بعد از هاشم
بعلی بن عبدالله عباس دانند ششم صاقیه و ناووسیه که امامت را
بامام جعفر صادق ختم و او را مهدی موعود دانند هفتم شمطیه که رئیس
ایشان یحیی بن شمط امامت را از آنحضرت بمحمد پسرش ختم دانند هشتم
افطحیه که امامت را در عبدالله افطح دانند نهم اسمعیلیه که اسماعیل
پسر آنحضرت را بعد از پدر امام و باو ختم دانند دهم نزاریه امامت
بعد از اسمعیل باولاد او منتقل دانند یازدهم موسویه که امامت را در
امام موسی کاظم ختم دانند و حدیث سابعهم قائمهم و هو سمی صاحب التوریة
را سند کرده برخی در موت و حیات آنحضرت شک دارند ممطوریه
برخی جزم بموت کنند قطعیه و جمعی که بحیات وی قایلند واقفیه دوازدهم
اثنی عشریه مائیم که بدلایل عقلی و نص جلی خلافت رسول خدا را بلا فصل
مختص علی و یازده فرزندش حسن و حسین و علی بن الحسین زین العابدین
و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی الرضا و تقی و نقی
و عسکری و مهدی و ایشانرا معصوم و مفترض الطاعة میدانیم بسند

بیانه شناختن امام علیه السلام

معتبر از حضرت امام موسی ع منقولست که امام را بچند خصلت میتوان
شناخت خصلت اول آنکه امام پیش از او نص امامت بر او میکند
چنانچه حضرت رسول ص نص بر خلافت امیر المؤمنین کرد دویم آنکه
هرچه از او پرسند جواب شافی میفرماید و اگر نه پرسند خود ابتدا مینماید
سیم خبر میدهد بآینده چهارم آنکه جمیع لغتها و زبانها را میداند و هر کس را
بلغت خود جواب میفرماید پنجم آنکه کلام هر مرغی و جوابی بر او مخفی نیست
و همه میفهمد و واجبست بر جمیع ناس و مردم که امام زمان را بشناسند
و معرفت بجمیع اثنی عشر برسانند و انکار یکی از ایشان کفر و ضلالت
میباشد و چنانست که انکار همه کرده باشد احادیث بسیار و اخبار بیشمار
در خصوص ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار در جمیع کتب امامیه
علماء ظاهر و آشکار است که متعرض شدن بجمیع آنها موجب تطویل
کلام و مما لا یسع علیه المقام میباشد و بجهة کثرت مطالب در ائمه
علیهم السلام باب امامت را جلد علاحده کرده و مفصلاً نوشته ام
و قاصر جمیع آنچه که در این رساله نوشته تماما بر سبیل اختصار و تضمین
عقیده صحیح و اعتقاد کامل که باو فیض دنیا و سعادت آخرت باتفاق
جمیع



جمیع علماء حقه حاصل خواهد شد و چون ذکر احادیث و اخبار یکه
در شان ائمه اطهار از خود ایشان وارد شده جواب منکرین نمیشود و قبول
نمیکنند لهذا مناسبست که مطلب چهارم را بذکر چندی از آیات و اخبار
متفرقاً که در خصوص ایشان وارد شده و عامه و خاصه قبول دارند و مجال
انکار ندارند بر سبیل اختصار اکتفا نمود تیمناً و تبرکاً ذکر حضرة امامت
در مطلب چهارم ختم شود و به استعین مطلب چهارم در بیان بعضی از آیات
و احادیثی که دلالت بر فضیلت و امامت امیر المؤمنین میکنند
اول آیه و افی هذا آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست صاحب اختیار
و اولی بامور شما مگر خدا و رسول او و آنها که ایمان آورده اند آنها که بر پای
دارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که در رکوع عند عامه و خاصه
اتفاق کرده اند بر آنکه این آیه در شان آنحضرت نازل شده است
حتی در جامع الاصول از صحیح نسائی روایت کرده است از عبد الله بن
سلام که آمدم بخدمت حضرت رسول ص و گفتم ما نصیب خدا و رسول
کرده ایم مردم از ما کناره میکنند و با ما دشمنی میکنند و سوگند یاد کرده اند



که با ما سخن نگویند پس حقتعالی این آیه را فرستاد و بلال اذان برای نماز ظهر
اذان گفت و مردم برخواستند و مشغول نماز شدند و بعضی در رکوع و
بعضی در سجود بودند و بعضی سوال میکردند ناگاه سائلی سوال کرد پس علی ع
در رکوع انگشتر خود را باو داد و سائل بر رسول خدا خبر داد که علی ع در رکوع
این انگشتر را بمن داد حضرت رسول این آیه را با بعد بر ما خواند و ثعلبی در تفسیر
روایت کرده است که روزی ابن عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث
نقل میکرد ناگاه ابوذر غفاری رضی الله عنه حاضر شد و گفت یا ایها الناس
منم ابوذر غفاری شنیدم از رسول خدا ص باین دو گوش و الا هر دو کر شود
و باین دو چشم هر دو کور شود که میفرمود علی قاید و پیشوای نیکوکاران است
و کشنده کافران است یاری کرده شده است هر که یاری کند و مخذول است
هر که او را یاری نکند بدرستیکه من نماز کردم در روزی از روزها با رسول
خدا ص نماز ظهر پس سائلی در مسجد سوال کرد کسی باو چیزی نداد سائل دست
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش که من سوال کردم در مسجد
رسول خدا و کسی بمن چیزی نداد و علی ع در رکوع بود پس اشاره بسوی
سائل بانگشت کوچک دست راستش و پیوسته انگشتر را در آن دست
میکرد



میکرد و سایل آمد انگشتر را از انگشت آنحضرت گرفت حضرت رسول ص
نیز در نماز بود و آنرا مشاهده کرد و چون فارغ شد سر بسوی آسمان بلند
کرد و گفت خداوندا برادرم موسی از تو سوال کرد و گفت پروردگارا سینه
مرا گشاده گردان و آسان گردان برای من کار مرا و بگشا گره از زبان من
که فهمند سخن مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که آن هرون است
محکم گردان بازوی مرا و شریک گردان او را در کار من پس تو دعا او را مستجاب
گردانیدی و باو خطاب کردی که بزودی محکم گردانم بازوی ترا به برادر تو
و برای شما هر دو سلطنتی و استیلائی بدهم خداوندا منم محمد پیغمبر و برگزیده
تو پس بگشای برای من سینه مرا و آسان کن برای کار مرا و بگردان از برای من
من وزیری از اهل من که آن علی ع است محکم گردان باو پشت مرا ابوذر گفت
هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که جبرئیل ع نازل شد از جانب خداوند
جلیل و گفت یا محمد بخوان پس این آیه را بر آنحضرت خواند و سیوطی بسندهای
بسیار و فخر رازی بدو سند و بیضاوی و نیشابوری و ابن التبع و واحدی
و سمعانی و بیهقی و نظری و صاحب مشکوه و مؤلف مصابیح و سایر مفسران
و محدثان عامه و خاصه از سدی و مجاهد و حسن بصری و اعمش و عتبة بن

ابی حکم وغالب بن عبدالله وقیس بن الربیع وعبایه بن ربعی وابن عباس
وجابر وابوذر وغیر ایشان روایت کرده وحسان شاعر وغیر او بنظم آورده اند
وآنچه وجه دلالتش بر امامت آنحضرت است آنست که انما کلمهٔ حصر است
وولی در لغت بچند معنی آمده است یاور ودوست وصاحب اختیار
واولی بتصرف ودو معنی آخر نیز دیگر بکند بیکدیگر ودو معنی اول معلوم است
که در این آیه مراد نیست زیرا که یاور ودوست مومنان مخصوص خدا و
رسول وبعضی از مومنان که موصوف باین صفت باشند نیست بلکه همه
مومنان یاور ودوست یکدیگرند چنانچه حقتعالی فرموده است والمؤمنون
والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض وملائکه نیز یاور ومحب مومنانند چنانچه
فرموده است نحن اولیائکم فی الحیوة الدنیا بعضی از کفار محب ویاور بعضی
از مومنان میباشند اگر گویند آیه بلفظ جمع آورده شده چگونه مخصوص
آنحضرت شد مجلسی علیه الرحمه جواب فرموده گوئیم که در عرب وعجم اطلاق جمع
بر واحد شایع است باعتبار تعظیم یا نکات دیگر ودر آیات کریمه نیز بسیار است
با آنکه ما دعوای اختصاص نمیکنیم زیرا که در احادیث ما وارد شده است
که سایر ائمه نیز در این آیه داخلند وهر امامی در قرب امامت الیته باین فضیلت





فایز میگردد وصاحب کشاف گفته مراد از این آیه هرچند آنحضرت است
اما بلفظ جمع آورده که دیگران نیز متابعت آنحضرت بکنند ومؤید اینکه
این آیه در شان آنحضرت مراد بولایت امامت است آنکه در صحیح مسلم وصحیح
ترمذی از عمران بن حصین روایت کرده است که حضرت رسول ص لشکری فرستاد
وحضرت امیر المؤمنین ع را امیر آن لشکر گردانید چون حضرت فتح نمود یک
کنیز را از غنیمت برای خود برداشت لشکر را اینمعنی خوش نیامد وچهار
نفر از صحابه اتفاق کردند که چون بخدمت حضرت رسول برسند این را
بحضرت عرض کنند وقاعده چنان بود که مسلمانان چون از جنگ بر می گشتند
اول بخدمت آنحضرت میآمدند وسلام میکردند یکی از این چهار نفر بر
خاست وگفت علی چنین کرد حضرت روی از او گردانید دویم برخاست
وهمان سخن را گفت باز حضرت رو گردانید سیم نیز گفت وحضرت روی
از او گردانید چون چهارم نیز گفت حضرت روی بایشان کرد وغضب از روی
مبارکش ظاهر بود سه مرتبه فرمود که چه میخواهید از علی بدرستیکه علی از
من است ومن از اویم واو ولی هر مؤمن است بعد از من وابن عبد البر
واستیعاب روایت کرده است از ابن عباس که حضرت رسول بعلی بن ابیطالب فرمود



گفت که تو ولی هر مؤمنی بعد از من پس معلوم شد که ولایت امری است
که مخصوص باو است وولی که در آیه است در شان او است واز فقرهٔ
اول در حدیث اول معلوم است که اختصاصی که حضرت را با آنجناب بود
دیگری را نبود وایضا تخصیص بولی بودن بعد از خود در هر وجه دلیل
بر خلافت است زیرا که محبت ونصرت در حال حیوة نیز بود وهر عاقلی
میداند که چنین کسی رعیت ابوبکر وعمر وعثمان ومحکوم بحکم ایشان نمیتواند
بود بدانکه جناب شیخ احمد در خصوص ولایت کلماتی تقریر کرده که نمیدانم
از چه جهت است اینست از جملهٔ کلمات جناب شیخ که ولایت زوجهٔ ولی است
چنانچه در شرح الزیاره در شرح فقرهٔ والسادة الولاة گفته وکل منهم یعنی
الائمة زوج للولایة الحقة التی زوجه الله بها فی السماء فولدت ما سلف من الاعمال و
عدوهم ادعی زوجیتها بالباطل فزوجه الولایة الباطلة بالباطل فنکحها
بالزنا فولدت الناصبین والاعداء فهم اولاد الزنا باطنا وقد کان
منهم صحیح النسب ظاهرا انتهی واز بعض کلمات ظاهر میشود که بنی را اب
میدانند وولی را ام چنانچه در فقرهٔ برئت الی الله عز وجل من اعدائکم
میگوید فان لکل انسان ستة آباء ابو عقله محمد ص وعلی مادته وهی الاب

بیان تقریرات جناب شیخ مرحوم در معنی ولایت





من نور محمد ص وصورته وهی الام من نور صفة علی ع الباطنة ان کان
مؤمنا ومن کل صفة علی الظاهرة ان کان کافرا او منافقا وابو نفسه
الامارة الاول والثانی مادتها من الاول وصورتها النکری والشیطنة
اعنی الثانیه وابو الجسم الوالدان انتهی اینمطالب هرچند محض استحسان
ومناسبه کونی است براین مترتب شد اینکه حاجی خان ولی را زوجه
حقیقی نبی کرده مانند اینکه حوا زوجه آدم بوده وحضرت فاطمه زوجه حضرت
امیر ع چنانچه در صفحه هفتاد ویکم قسمت سیم بچاپ هند ودر صفحه هفتاد
وچهارم بچاپ تبریز در بیان اینکه حوا از ضلع چپ حضرت آدم ع
خلق شده است میگوید چون زوجه آدم بود از شعاع ضلع چپ او که نفس او
بود خلق شده بود وهر انسانی که در این دنیا خلق شده است زن اصلی او در دنیا
که از شعاع نفس او خلق شده است وهمان زن در آخرت باو میدهند چرا که
شعاع فاطمه ع مقام نفس کلیت بحضرت امیر ع وزوجه اصلی او است در دنیا
ودر آخرت تا اینکه در دو صفحه بعد میگوید پس بهمین معنی است که گفتیم زنان
پیغمبر ع ائمه اند وام المؤمنین ائمه طاهرین میباشند واین زنان ظاهر
ام المؤمنین خوانده شدند وحقیقة ام المؤمنین حضرت امیر المؤمنین ع

بیان اعتقاد حاجی کریمخان در معنی ولایت

نفس او است وبعد از آنکه گفتن اشتها واسم
لابد کسی که بگوید نیست تا اینکه میگوید مقام
حضرت ع

چراکه چنانچه فهمیده‌ی زن آنست که از نفس کسی خلقت شده باشد و ائمه
علیهم السلام از نفس پیغمبر خلق شده اند بدلیل و انفسنا و انفسکم و خدا
میفرماید خلق لکم من انفسکم ازواجا و از نفس پیغمبر ص جفتی جز از
حضرت امیر المؤمنین خلق نشده است پس جفت پیغمبر است بنص قرآن
وجفت پیغمبر ص ام المؤمنین است بدلیل و ازواجه امهاتهم الی آخره
ومتشرعه اینکلمات را هذیان و از وساوس شیطان و خیالات بی پایان
و وهمیات میدانند و قطع نظر از اینکه حضرت امیر ع را جفت پیغمبر گفته‌اند
از جمله کلمات جناب شیخ آنست که حضرت امیر ع در وقعه جمل بصورة
مروان شد و تیر انداخت و طلحه را کشت زیرا که چون از طلحه سوال کردند
که کی تیر زد گفت علی ع و حال آنکه مسلم است که در ظاهر مروان تیر زد او را
و چون طلحه در حال احتضار و کشف باطن بود حضرت را شناخت و دیگران
چشم بصیرت نبود مروان میدیدند قال فی شرح قوله واجسادکم فی الا
جساد والمراد من اجسادهم اجسام من سواهم فانهم فانهم یلبسون ماشاؤا
ویخلعون ماشاؤا وانهم اولی بجسد زید منه لکنهم یلبسون احسنها
لبعده عن التغیر الا اذا حصل صارف فیظهرون بمقتضاه علی حسب قابلیة

بیان اعتقاد جناب شیخ مرحوم که امیر المؤمنین علیه السلام متشکل بشکل مروان شد و طلحه را کشت





الرائی ولهذا ظهر لطلحة فی وقعة الجمل بصورة مروان حیث رماه بالنبل
فقال رمانی علی ع مع الاتفاق علی ان مروان هو الذی رماه ولما کان طلحة فی
حالة الموت وکشف الغطاء رای الحقیقة ولم یر مروان ومن لم یکشف
له الغطاء یری مروان ولا یری علیا انتهی ومتشرعه این اسنادرا لواطل می
دانند زیرا که اولا قول طلحه حجت نیست وثانیا محتمل است که مراد طلحه
از باب تشبیه باشد یعنی آنحضرت سبب قتل او شدند تا مردم بخون آن
با اینکه اینکلام را گفته که حضرت را متهم بمباشرت قتل خود کند شاید
بسبب آن باز فتنه برپا شود مانند فتنه که بتهمة قتل عثمان برخواست
پس با اینحرف محتمل الوجوه بی پا چگونه میتوان اعتقاد کرد که آنحضرت فی الحقیقة
بجسد مروان متلبس شدند پس شیعه چگونه راضی باین معنی میشود و چگونه
او را افضیلت میشمارد و رد بر آیه مبارکه مباهله است که فرموده فمن حاجک
فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم و
نساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین یعنی پس کسیکه مجادله کند با تو در امر حضرت عیسی بعد از
آنچه آمده است بسوی تو از علم پس بگو بیائید تا بخوانیم پسران ما را و



پسران شما را و زنان شما را و زنان ما را و جانهای ما را و جانهای شما را
پس مباهله کنیم و تضرع کنیم نزد خدا پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ
گویان و احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این
آیه در شان آل عبا نازل شده است چنانچه صاحب مشکوة و جامع الاصول
و دیگران از صحیح مسلم روایت کرده اند از سعد ابن ابی وقاص که چون آیه مباهله
نازل شد رسول خدا ص علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و گفت اللهم
ان هؤلاء اهل بیتی ایضا در مشکوة و صحیح مسلم و جامع الاصول از عایشه
روایت کرده اند که حضرت رسول ص بامدادی آمد و بر او عبائی ملونی بود
پس حسن آمد او را داخل عبا کرد [2] پس آن آیه را خواند حافظ ابو نعیم و دیگران
از ابن عباس روایت کرده اند که چون اهل نجران آمدند و خثعم ابن امیر را
فرستاد رسول خدا آمد با علی و فاطمه و حسن و حسین پس بایشان گفت
هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس اهل نجران ابا کردند از ملاعنه
و صلح کردند بجزیه و صاحب کشاف روایت کرده است که چون حضرت
رسول ص نصاری را دعوت کرد بسوی مباهله گفتند مهلت ده ما را تا تدبر
کردیم و فکری بکنیم و فردا بیائیم چون با یکدیگر خلوت کردند گفتند

[2] پس حسین آمد او را داخل عبا کرد پس فاطمه آمد و او را داخل عبا کرد پس علی آمد و او را داخل عبا کرد





بصاحب رای خود که ای عبد المسیح چه مصلحت میبینی گفت بخدا سوگند که مباهله
نکردند هیچ گروهی با پیغمبر خود که بزرگ ایشان زنده بماند و کودک ایشان بزرگ
شود و اگر مباهله کنید همین ساعت همه هلاک میشوید و اگر البته الفت با دین
خود دارید و میخواهید از آن جدا نشوید با او صلح کنید و ببلاد خود برگردید
پس آمدند بنزد رسول ص و آنحضرت بامداد بیرون آمده بود و حضرت امام
حسین ع در بر داشت و دست امام حسن ع را گرفته بود و حضرت فاطمه در پشت
سر او میرفت و امیر المؤمنین ع از پشت سر فاطمه میرفت و حضرت رسول ص
بایشان میفرمود که هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس اسقف نجرانی
گفت ای گروه نصاری من میبینم روی چند را که اگر خدا خواهد کوهی را از جای
خود بکند باین روها میکند پس مباهله مکنید که هلاک میشوید بر روی زمین
یک نصرانی نمیماند تا روز قیامت پس ایشان گفتند ای ابو القاسم رای ما بر آن
قرار گرفته که با تو مباهله نکنیم و ترا بر دین خود بگذاریم و ما بر دین خود ثابت
باشیم حضرت فرمود که هرگاه ابا میکنید از مباهله کردن پس مسلمان شوید
که بوده باشد از برای شما آنچه از برای مسلمانان است پس ابا کردند حضرت
فرمود پس با شما جنگ میکنم گفتند ما را طاقت جنگ عرب نیست و لکن صلح

میکنیم با تو که با ما جنگ نکنی و ما را نترسانی و ما را از دین خود برنگردانی بشرط آنکه در هر سال دو هزار حلّه بدهیم برای جزیه هزار حلّه را در ماه صفر و هزار حلّه را در ماه رجب و سی زره عادی قدیم بدهیم پس حضرت با ایشان صلح باین نحو نمود و فرمود که بحق خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت او است هلاک شدن آویخته شده بود بر نجران و اهل آنرا حتی مرغان بر سر درختان و پیش از آنکه سال بگردد تمام شود جمیع نصاری هلاک میشدند و ثعلبی نیز همین روایت را بعینها نقلکرده است پس صاحب کشاف و ابن کرده است و در آخر گفته است که چون حضرت ایشانرا داخل عبا کرد گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و مضمون قصهٔ مباهله متواتر است میان خاصه و عامه از مفسرین و محدثین و مورخین و غیر ایشان سیم آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین سیوطی در تفسیر منثور و ثعلبی در تفسیر مشهور روایت کرده اند که مراد از صادقین در این آیه حضرت علی بن ابیطالب است و کذلک روایت شده که مراد از صادقون آل محمد اند و در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از صادقین آنهایند که خدا فرموده در شان ایشان من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم

من قضی



من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی از جملهٔ مؤمنان مردان چند هستند که راست گفته اند آنها را که با خدا عهد و پیمان بر آن بسته بودند که با رسول امین ثابت قدم بورزند و با دشمنان قتال بکنند و نگریزند تا کشته شوند و متابعت آنحضرت بدل و زبان بکنند پس بعضی از ایشان وفا بعهد خود کردند تا شهید شدند و بعضی انتظار شهادت میکشند و تبدیل نکرده اند عهد خود را و دین خود را هیچ بدل کردنی و در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان اهلبیت نازل شده است مراد حمزه و جعفر و امیر المؤمنین اند که عهد کرده بودند که تا کشته نشوند دست از یاری حضرت رسول بر ندارند و وفا باین عهد کردند و آنها که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آنکه انتظار شهادت میکشید امیر المؤمنین ع بود از جنگ نگریختند مانند ابوبکر و عثمان و امثال ایشان و تغییر و تبدیل در دین خدا نکردند مثل ایشان چهارم آیهٔ انما انت منذر و لکل قوم هاد و احادیث مستفیضه از طرق شیعه وارد شده است و عامه نیز بطرق متعدده روایت کرده اند چنانچه در شواهد التنزیل از ابی بردهٔ اسلمی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ع آب وضو طلبید چون از وضو فارغ شد دست علی را گرفت و بسینهٔ مبارک



خود چسبانید پس گفت انما انت منذر پس دست بر سینهٔ با سکینهٔ علی ع گذاشت و گفت و لکل قوم هاد پس گفت توئی نور بخش خلایق و علامت راه هدایت و امیر قاریان قران گواهی تو چنینی و حافظ ابونعیم اصفهانی که از مشاهیر محدثان عامه است در کتاب ما نزل من القران فی علی ع بچند سند از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول دست مبارک خود را بر دوش علی ع گذاشت و گفت توئی یا علی هادی و بتو هدایت می یابند هدایت یافتگان بعد از من و ثعلبی نیز روایت کرده پنجم آیه افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه یعنی آیا کسی که بر حجتی و برهان از جانب پروردگار خود باشد و از پی او باشد گواهی از او مثل کسی است که چنین نباشد آنکه بر بینه است حضرت رسول ص است و در شاهد خلاف است و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد از شاهد حضرت امیر المؤمنین ع است که گواه بر حقیقت آنحضرت است و ابن الحدید و مغازلی و سیوطی در در منثور و طبری و اکثر عامه بطرق متعدده روایت کرده اند از عباد بن عبد الله و عبد الله بن الحارث روزی حضرت امیر المؤمنین فرمود که کسی از قریش نیست مگر آنکه یک آیه یا دو آیه در مدح او یا مذمت او

نازل



نازل نشده پس مردی پرسید که در شان تو کدام آیه نازل شده است حضرت در غضب شد و فرمود که در سورهٔ هود نخوانده این آیه را که رسول خدا ص بر بینه از جانب پروردگار خود و من گواه اویم و فخر رازی چون این روایت را ذکر کرده است گفته که حق تعالی از برای شرافت این گواه فرموده است که از او است یعنی مخصوص او است و بمنزلهٔ پارهٔ تن او است و بنابر این تفسیر باید که حضرت امیر ع تالی حضرت رسول ص باشد و بعد از او و بلا فاصله خلیفه باشد و اگر تالی در فضل مراد باشد باز دلالت بر امامت دارد زیرا که تفضیل مفضول قبیح است ایضا دلالت بر عصمت آنحضرت نیز میکند زیرا که بگواهی یک کس هرگاه معصوم نباشد مدعا ثابت نمیشود ششم آیه من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا یعنی آنها که اطاعت کنند خدا و رسول را پس ایشان در قیامت با آنهایند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان بلند تر است و اینمصداق امامت و وصایت است و خاصه و

و نیکو رفیقانند ایشان یعنی پیغمبران [illegible]
که صدیقان بعد از پیغمبران [illegible]
ایشان از شهیدان و صالحان

عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که علی بن ابی طالب صدیق این امت

و فخر رازی و ثعلبی و احمد بن حنبل در مسند و ابن شیرویه در فردوس

و ابن مغازلی و دیگران از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که صدیقان سه

نفر اند حبیب نجار که مؤمن آل یس است و حزقیل که مؤمن آل فرعون است

و علی بن ابی طالب که افضل ایشان است و ثعلبی هم باین مضمون روایت

کرده است **هفتم آیه** وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ

وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ یعنی از جمله مردم کسی است که میفروشد جان خود را

برای طلب خوشنودی خدا خداوند مهربان است بر بندگان خود و احادیث

مستفیضه بلکه متواتره از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه

در شان مولای مؤمنان نازل شد در شبی که کفار قریش اتفاق کردند بر

قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنانکه در کتب احادیث کیفیت اینحدیث مفصلا

بیان کرده اند و نزول این آیه را اکثر مخالفان در شان آنحضرت در کتب

تفسیر خود بطرق متعدده روایت کرده اند مانند فخر رازی در تفسیر و

نیشابوری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم در نزول آیات و احمد در مسند و سمعانی

در فضایل و غزالی در احیا و سایر مورخین و محدثین و شعراء و فخر

خداوند



خداوند عالم را بر ملائکه بسبب خواب بیدن علی بن ابیطالب علیه السلام در جای حضرت

رسول در کتب خود نوشته **هشتم آیه** إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ

أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی اراده نکرده است حقتعالی مگر آنکه

بر طرف کند از شما شرک و گناه و شک و هر پلیدی را ای اهلبیت پیغمبر و پاک گرداند

شما را پاک کردانیدنی احادیث معتبره از طرق عامه و خاصه وارد شده است

که این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده

و در جمیع صحاح عامه و تفاسیر معتبره ایشان مذکور است چنانچه ثعلبی

از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا فرمود این آیه در شان

من و علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شد و سایر علماء و مفسرین عامه

روایت کرده اند که این آیه در شان ایشان نازل شده **نهم آیه** وَتَعِيَهَا

أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی و ضبط میکند و حفظ مینماید آیات قرآنی و حقایق ربانی

را گوشی که حفظ کننده و نگاه دارنده است خاصه و عامه بطرق مستفیضه

روایت کرده اند که این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد چنانچه

ثعلبی و حافظ ابو نعیم در حلیه و واحدی در اسباب نزول و طبری در خصایص — در تفسیر

و راغب اصفهانی در محاضرات و ابن مغازلی در مناقب و ابن مردویه در



مناقب و اکثر محدثان و مفسران از خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و ابن عباس و بریده اسلمی و ضحاک و جماعت بسیار روایت کرده اند

و بعضی باین لفظ است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که رسول خدا

مرا در بر گرفت و گفت امر کرده است مرا پروردگار من که تو را نجود

نزدیک گردانم و علوم خود را بتو تعلیم نمایم و بر من لازم است که اطاعت

پروردگار خود نمایم در حق تو و تراسزاوار است که حفظ نمائی و

فراموش نکنی پس این آیه نازل شد زمخشری و فخر رازی با نهایت

تعصب ایشان این روایت را نقل کرده اند **دهم آیه** إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا یعنی آنانکه ایمان آورده اند

و عملهای شایسته کرده اند بزودی قرار میدهد از برای ایشان خداوند

مهربان دوستی را و ثعلبی گفته است که یعنی ایشانرا دوست

میدارد و دوستی ایشانرا در دل بندگان مؤمن میاندازد از اهل

آسمانها و زمینها پس بسند خود روایت کرده است از براء بن عازب

که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب کرد با علی علیه السلام که بگو خداوندا بگردان از برای من

در نزد خود عهدی و بگردان از برای من در سینه‌های مؤمنان محبت و مودتی

پس حضرت



پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حافظ ابو نعیم همین روایت را در کتاب ما

نزل من القرآن فی علی علیه السلام بسندهای خود از براء عازب روایت کرده است

ایضا بسند خود از ضحاک از ابن عباس روایت کرده است که این آیه

در شان حضرت امیر علیه السلام نازل شد و نزول این آیه در شان آنحضرت

اکثر محدثین و مفسرین روایت کرده اند مانند نیشابوری در تفسیر مشهور

خود و ابن مردویه در مناقب و سجستانی در غریب القرآن و طبری در

خصایص و ابن حجر در صواعق و غیر ایشان در کتب خود روایت کرده اند

**یازدهم آیه** لَيْسَ الْبِرُّ بِأَن تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ

اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی نیست

نیکی بآنکه بروید بخانه‌ها و داخل خانه‌ها شوید از پشت آنها و لکن نیکوکار

کسی است که پرهیزکاری نماید و داخل شوید خانه‌ها را از درهای آنها و بپرهیزید

از خدا و عذاب او شاید رستگار شوید محققان و مفسران گفته اند

مراد آنست که امور دنیا و آخرت را از راهش طلب باید کرد و علم و حکمت را

از معدنش اخذ باید نمود و دروازه علم و درگاه آن ائمه هدی اند صلوات

الله علیهم چنانچه از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آل محمد ابواب علم خدا اند

دو وسیله اند بسوی او و دعوت کننده کانند بسوی او و کشانند بسوی
بهشت و دلالت کننده کانند براه بهشت تا روز قیامت و موید اینست
آنچه در جامع الاصول ترمذی از صحیح مسلم روایت کرده اند که حضرت رسول ص
فرمود انا مدینة العلم وعلی بابها و در مشکوة از ترمذی مثل این بعلاوه من
اراد العلم فلیأتها من بابه و در مناقب خوارزمی مثل این و در مجموع مضمون
آنست که منم شهر علم و حکمت و علی درگاه آنست دوازدهم آیه
فان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین یعنی اگر
عایشه و حفصه معاونت یکدیگر کنند در ایذاء و آزار رسول پس خدا یا
ور او است و جبرئیل و صالح مومنان یعنی شایسته ایشان خاصه و
عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که صالح مومنین امیر المومنین است
و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی ع و ثعلبی در تفسیر و ابن
مردویه در مناقب از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که حضرت
رسول ص فرمود که صالح مومنان علی است و فخر رازی در اربعین گفته است
که مفسران گفته اند که صالح مومنان علی بن ابیطالب ع است سیزدهم
آیه اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم





الآخر وجاهدوا فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی
القوم الظالمین الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله
باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون
یعنی آیا میگردانید آب دادن حاجیان را از چاه زمزم و عمارت کردن
مسجد الحرام را مثل اعمال کسی که ایمان آورده است بخدا و روز قیامت
و جهاد کرده است در راه خدا نیستند [مساوی] ایشان در فضل نزد خدا و خدا هدایت
نمیکند براه بهشت گروه ستمکاران را آنها که ایمان آورده اند و هجرت
کرده اند بدار اسلام و جهاد کرده اند در راه خدا بمالهای خود و جا
نهای خود بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و ایشانند رستگاران
و رسیده اند بمقصود خود اتفاق کرده اند مفسران خاصه و عامه که
این آیات در شان حضرت امیر ع نازل شده حتی صاحب کشاف و فخر
رازی و بیضاوی با نهایت تعصب انکار نکرده اند و ثعلبی روایت
کرده است از حسن بصری و شعبی و محمد بن کعب قرظی که این آیات
نازل شد و در جامع الاصول همین روایت را از سنن نسائی روایت
کرده است از محمد بن کعب قرظی و سیوطی در در منثور بسندهای بسیار



روایت کرده است از محمد بن حریر و ابن مردویه و جماعتی بسیار دیگران از شعبی
که میان عباس و علی ع علی روایة و میان عباس و طلحه و علی ع بروایة علاحده
و میان شیبه و عباس بروایة علاحده و علی ع هم آمده خود را داخل
کرده در خصوص شرافت بیکدیگر ایراد کردند در آخر این آیه نازل شد
که جمله دلیل بر اشرفیت و افضلیت جناب علی ع است چهاردهم آیه
ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی آنها
که ایمان آوردند و عمل شایسته کرده اند ایشانند بهترین خلایق پس
بعد از آن فرموده است جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری من
تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ذلک لمن خشی عنهم ورضوا
ربه یعنی جزای ایشان نزد پروردگار ایشان باغستانها اقامتند
که جاری میشود در زیر آنها نهرها که همیشه ابد الآباد در آنها خواهند بود
خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی اند از خدا این از برای کسی است
که بترسد از پروردگار خود احادیث معتبره از طرق عامه و خاصه که آیات
در شان حضرت امیر ع و شیعیان آنحضرت نازل شده است و سایر مفسرین
و محدثین عامه احادیث علاحده نقل کرده اند پانزدهم آیه قل کفی





بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب یعنی بگو یا محمد بس است
خدا گواه میان من و شما و آنکه نزد او است علم کتاب و احادیث مستفیض
از طرق خاصه و عامه وارد شده است که مراد بآنکسی که نزد او است علم
کتاب امیر المومنین و فرزندان او است چنانکه عامه نزدیک باین حدیث را از
شعبی روایت کرده اند شانزدهم آیه واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا
تفرقوا یعنی چنگ زنید در ریسمان خدا همگی و پراکنده مشوید و احادیث
بسیار وارد شده است که مراد از حبل الله اهلبیت رسول ص اند چنانچه
ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است از ابان بن تغلب از امام جعفر
صادق ع که فرمود ماییم حبل الله و حافظ ابو نعیم نیز این مضمون را از ابو جعفر
صایغ از آنحضرت روایت کرده است و ایضا عامه از ابو سعید خدری
روایت کرده اند هفدهم آیه قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا
ومن اتبعنی یعنی بگو یا محمد راه من [بهشت] میخوانم مردم را بسوی خدا بر بصیرت و بینائی
من و کسی که متابعت من کرده است در اخبار معتبره جانبین وارد شده [است]
که مراد بمومنین علی است یا مراد بنصرت خدا نصرتی است که خدا بردست
امیر المومنین ع جاری کرده است چنانچه سیوطی در در منثور بسند خود از ابو

هریره روایت کرده است که بر عرش نوشته شده است لا اله الا انا وحدی
لا شریک لی محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی و اینست آنچه حق تعالی فرموده است
هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و حافظ ابو نعیم در حلیه و غیر ان
از کلبی از ابو صالح از ابو هریره همین مضمون را روایت کرده است
و ثعلبی در تفسیر از ابن جبیر و از ابو الحمراء خادم رسول ص مثل
این حدیث را از رسول ص روایت کرده است که در ساق عرش در شب معراج
دیدم هجدهم آیه وقفوهم انهم مسئولون یعنی باز دارید کافران را که
ایشان سؤال کرده میشوند حافظ ابو نعیم در حلیه و چند کتاب دیگر و ابو
القاسم حسکانی در شواهد التنزیل و ابن شیرویه در فردوس الاخبار
و ابن مردویه در مناقب و غیر ایشان بسندهای بسیار از ابن عباس و ابو سعید
خدری روایت کرده اند که سؤال کرده میشوند ایشان از محبت علی ع
نوزدهم آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا موافق خاصه و عامه معنی آیه اینست که بگو یا محمد
من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر مودت خویشان من و هر که
اکتساب حسنه کند در مودت ما زیاد میگردانیم از برای او نیکی و ثواب را





و در جای دیگر فرموده است قل ما سئلتکم من اجر فهو لکم یعنی بگو یا
محمد آنچه سؤال میکنم از مزد آن پس از برای شما است و نفعش بشما عاید
میگردد و در صحیح مسلم از ابن جبیر روایت کرده است که قربی در این آیه
قرباء آل محمد است و صاحب کشاف از سدی روایت کرده است که اقتراف
حسنه مودت آل محمد است بیستم آیه ان الذین امنوا و عملوا الصا
لحات طوبی لهم و حسن ماب یعنی آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته
کرده اند طوبی از برای ایشان است و نیکی و بازگشت ایشان با آخرت ثعلبی
از ابن عباس روایت کرده است که طوبی درختیست که اصلش در خانه علی است
در بهشت و در خانه هر مؤمن شاخی از آن درخت است بیست و یکم آیه نجوی
است که مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون اصحاب
از حضرت رسول ص سؤال بسیار مینمودند و سبب ملال آنحضرت میگردید
حق تعالی باین سبب و نیز برای امتحان صحابه که ظاهر گردد که کدام یک در مقام
اخلاص و بذل مال ثابت قدم اند این آیه را فرستاد یا ایها الذین امنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة یعنی ای مؤمنان
هرگاه با رسول سر سخن گویید پس پیش از راز گفتن تصدقی بکنید پس



کسی از صحابه تا ده روز که بیضاوی و سایر مفسران گفته اند راز نگفت و
مطلبی عرض نکرد بغیر از حضرت امیر ع باتفاق موالف و مخالف تا آنکه آیه
منسوخ شد و حق تعالی فرمود ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم
الخ الآیه حافظ ابو نعیم بچند سند روایت کرده است که چون این آیه
نازل شد کسی قدرت نداشت که با حضرت راز گوید اول کسیکه تصدق
کرد علی بود دیناری به ده درهم فروخت و ده راز با حضرت گفت و در هر رازی
یک درهم تصدق کرد پس منافقان گفتند که علی اینکار را نکرد مگر اینکه
ابن عمش را رواج بدهد و اختصاص آنحضرت باین فضیلت منقبت
عظیمی است از مناقب آنحضرت چون در جمیع آیات مذکوره احادیث و روا
یات بسیار از عامه و خاصه بود با محدث و مفسر و راوی معین لکن مؤلف
در هر باب بیک یا دو حدیث از جهة عدم تطویل و وضوح منقبت
حضرت امیر ع و اولاد او در میان عامه و خاصه اکتفا نمود هر کس خواسته
باشد در حدیقة الشیعه و حق الیقین و جلاء القلوب امامة و سایر کتب
علماء امامیه ملاحظه نماید و سایر آیات که امامیه از متکلمان در شان حضرت
امیر ع و سایر اهل بیت و احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه خصوصا احادیث





غدیرخم و حدیث منزلة یعنی که انت منی بمنزلة هرون من موسی و
حدیث اختصاص آنحضرت بمحبت خدا و رسول ص و حدیث اختصاص
آنحضرت با اخوت رسول ص و حدیث حق همیشه با علیست و سایر
احادیث بسیار که در هر یک هم آیه شامل مطلب و حدیث است بسیار است
که احتیاج بتقریر و تحریر ندارد در سایر کتب نوشته اند و قضایای ابن
ابی الحدید در عدم لیاقت خلفاء ثلاثه بر خلافت و اینکه خلافت مخصوص
علی بن ابی طالب ع است بلا فصل بعد از آن باولادش در جمیع مراتب
کافی است و ختم میکنیم بیک حدیث چنانچه زمخشری که او از معاندین
اهل بیت است و نزد جمهور اهل سنت ثقه و مامون است نقل کرده که
رسول صلی الله علیه فرمود که فاطمة مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها
نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی و حبل ممدود بینه و بین
خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه روح و باعث
زندگی من است و هر دو پسر او میوه دل منست و شوهر او روشنی
چشم من است و امامان که از نسل او بهم رسد امینان پروردگار اند و
ریسمان اند کشیده شده میان آفریدگار و آفریده ها او که هر که چنگ

بايشان زنند ومتوسل بايشان شود نجات مى‌يابد وهركه از ايشان دورى
جويد بخلاف راهى كه ايشان ميروند هلاك ميشوند وفاچيزى ميكرد دو ثعلبى
كه از مفسران اهل سنت است واحمد حنبل مثل اين حديث را بيان كرده اند
والسلام على من اتبع الهدى ولم يسلك طريق الغى والردى **الباب السادس في
المعاد واثبات آن** ودر آن چند فصل است **اول** در اثبات معاد جسمانى است
**بدانكه** آنچه در قرآن مجيد واحاديث معتبره وارد شده است در وصف
قيامت ومقدمات وخصوصيات واوضاع آن وآنچه بعد از آن احوال خلق
منتهى ميشود بآن بايد همه را اذعان كرد وراه تاويل در آنها نبايد گشود زيرا كه
اعظم اسباب الحاد وتضليل گشادن باب ابراد وتاويل است وعمده اسباب
ايمان ويقين انقياد وتسليم است چنانچه در احاديث بسيار واخبار بيشمار
از ائمه اطهار منقول است كه هرچه از ما بشما برسد اذعان وتسليم نمائيد
واگر عقل شما بآن نرسد بظاهرش اقرار نمائيد ورد او انكار مكنيد تا ما كشف
باشيم ورد قول ما تكذيب رد برخداوند عرش اعلى است **وبدانكه** معاد
بنا باصطلاح اهل لغت در سه معنى استعمال شده است **اول** رجوع يعنى عود
بجا يا بجائى كه از آن منتقل شده باشد دوم بمعنى مكان رجوع وعود سيم زمان

بيان معناى معاد روحانى وجسمانى





عود ومراد در اينجا عود روح است بجسد براى يافتن جزاى اعمال
كه در مدت حيوة دنيا كرده است از خير وشر يا مكان يا زمان عود وهرسه
بيك چيز برميگردد ودر آن روحانى وجسمانى ميباشد وروحانى آنست كه
روح باقى ميماند بعد از مفارقت بدن اگر از سعدا ونيكوكار باشد بعلوم
وكمالاتيكه در دنيا اكتساب كرده مسرور وشاد باشد واگر از اشقيا
باشد بجهل مركب وبسيط وصفات ذميمه كه در اين دنيا كسب كرده معذب
ومغموم باشد وفلاسفه بهمين معاد قايلند وبهشت ودوزخ
وثواب وعقاب را تاويل باين دو حالت ميكنند ومعاد جسمانى آنست كه بدنها
در قيامت عود ميكنند وبار ديگر ارواح بايشان متعلق ميگردد واگر
از اهل ايمان وسعادت اند داخل بهشت جسمانى شوند واگر از اهل كفر
وشقاوتند داخل جهنم شوند وبآتش جسمانى معذب گردند واين از ضروريات
دين اسلام است بلكه اتفاق جميع اهل ملل است ويهودى ونصارى
نيز باين قايلند واكثر كتابهاى الهى باين معنى ناطق است خصوصا قرآن مجيد
كه اكثر آيات آن در اين معنى صريحست وقابل تاويل نيست چنانچه عامه
وخاصه نقل كرده اند كه ابى بن خلف استخوان پوسيده را آورد بنزد حضرت

بيان اعتقاد فلاسفه بمعاد روحانى



رسول ص ودست ماليد وريزه كرد وگفت تو ميگوئى كه خدا اين استخوان
هاى پوسيده را در قيامت زنده ميكند حضرت فرمود كه بلى وتو را زنده
ميكند وداخل جهنم ميكند پس اين آيه كريمه نازل شد وضرب لنا مثلا
ونسى خلقه الى آخر چنانچه بعد از اين بيان خواهد شد وشك نيست
در آنكه انكار معاد جسمانى كفر است ومستلزم انكار قرآن مجيد وانكار حضرت
رسول وائمه هدى صلوات الله عليهم همه هست چنانچه فخر رازى گفته است
كه انصاف آنست كه ممكن نيست جمع كردن ايمان بما جاء به النبى وميان
انكار حشر جسمانى وفلاسفه حكما انكار اين معاد نموده اند باعتبار
آنكه اعاده معدوم را محال ميدانند ومتمسك بشبهه ضعيف شده اند كه هر
كه اندك شعورى داشته باشد ودر آنها تامل كند ميداند كه محض شبهه و
تلبيس ابليس است ولهذا بعضى از ايشان كه از اثبات اين مدعا عاجز
شده در چنين مسئله غامضى كه محل انظار وافكار جميع عقلا است دعواى
بداهت كرده اند وكسيكه باعتبار چنين شبهه دست از دلايل قاطعه
كتاب وسنت وگفته خدا وجميع انبياء وائمه هدى بر دارد معلوم است
كه چه قدر بهره از اسلام وايمان ويقين دارد با آنكه قول بحشر جسمانى موقوف

بيان انكار فلاسفه معاد جسمانى را





بتجويز اعاده معدوم ندارد چنانچه بعد از اين بيان خواهد شد وجمع كثير
از متكلمين خاصه وعامه هردو قايل شده اند يعنى روح بعد از مفارقت
بدن باقيست ولذات والام روحانى وجسمانى هردو را دارد ودر قيامت
كه ارواح بابدان برميگردد ببهشت يا جهنم ميروند وسعدا در بهشت
لذات جسمانى وروحانى هردو را دارند واشقيا در جهنم الام است
واعتقاد بآن ومنكران كافر است **الحاصل** معاد عبارتست از زنده
گردانيدن حقتعالى خلايق را در روز قيامت از براى مكافات واين معاد
ضرورى دين جميع پيغمبران است واز راه آيات صريحه قرآنى واخبار صحيحه
نبويه واجماع امت بنحوى بظهور رسيده كه قابل شك نيست وشبهه
در آن راه ندارد وانكار كردن آن يا تاويل نمودن باينكه روح لذتها
مييابد اما اين بدن برنميگردد موجب كفر وزندقه است وبر هر مكلف
واجبست كه اعتقاد كند وبه يقين بداند كه آخر نزول در دنيا آسمان
وزمين زلزله خواهد يافت وآسمانها بامر الهى در نورديده خواهد شد وكوهها
از يكديگر خواهد پاشيد وحقتعالى بدنها همه را از اجزاى خودشان
چنانكه بود خواهد ساخت واجزاى پوسيده متفرق شده از هم پاشيده را جمع

خواهد کرد بقدرت کامله خود وحیات خواهد بخشید وارواح خلا
یق را بآن بدنها آمیزش خواهد داد ومحشور خواهد کرد این نیز اکرا
مور ممکن است وآیات متکثره واحادیث متواتره از وقوع خبر داده
بنحوی که اصلا قابل تاویل نیست اما نسبتی میدهند بجناب شیخ نه بلکه
مطلق شیخیه را اینکه ایشان منکر معاد جسمانی است وتحقیق این مطلب
بروجهی که صدق وکذب آن ظاهر شود موقوف بر نقل کلمات ایشان است
تا معلوم کردد که این نسبت صحیح است یا نه فقد میشود وبالله التوفیق

بیان اعتقاد جناب شیخ مرحوم در معاد

## درجع رابع شرح زیارت

در شرح واجسادکم فی الاجساد جناب
شیخ کفته واعلم وفقك الله ان الانسان له جسمان وجسدان فاما الجسد
الاول فهو ما تألف من العناصر الزمانیة وهذا الجسد کالثوب یلبسه الانسان
ویخلعه ولا لذة له ولا الم ولا طاعة ولا معصیة الا تری ان زیدا یمرض ویذهب
جمیع لحمه حتی لا یکاد یوجد فیه رطل لحم وهو زید لم یتغیر وانت تعلم قطعا
ببدیهتك ان هذا زید العاصی ولم تذهب من معاصیه واحدة ولو کان
ما ذهب منه له مدخل فی ذهاب المعصیة لذهب اکثر معاصیه بذهاب محالها
وهذا مثلا زید المطیع لم یذهب من طاعاته شیء اذ لا یبطلها بالذهاب





بوجه من الوجوه لا وجه علیته ولا وجه مصلحیة ولا تعلق ولو کان الذاهب
من زید لذهب بما یخصه من خیر وشر وکذا لو عض وسمن بعد ذلك
هو زید بلا زیادة فی زید بالسمن ولا نقصان فیه بالضعف لا فی ذاته
ولا فی صفاته ولا فی طاعته ولا فی معصیته والحاصل هذا الجسد لیس منه وانما
هو بمنزلة الکثافة فی الحجر والقلی فانهما اذا ادیبا حصل زجاج وهذا الزجاج
بعینه هو ذلك الحجر والقلی الکثیفان لما ذابت زالت عنه الکثافة ولیست
من الارض فان الارض لطیفة شفافة وانما کثافتها من تصادم العناصر الا
تری الماء اذا کان ساکنا کان صافیا تری ما تحته فاذا حرکته لم تر ما فیه
وهو متحرك لتصادم بعض اجزائه ببعض مع قلیل من الهواء فکیف بتصادم
الطبایع الاربع وهذا الجسد کالکثافة والحجر والقلی لیست من ذاتهما ومثال
آخر کالثوب فانه هو الخیوط المنسوجة واما الالوان فهی اعراض لیست منه
یلبس لونا ویخلع لونا وهو هو ولعل قول علی ع فی جوابه للاعرابی فی النفس
الحسیة الحیوانیة یشیر الی ذلك حیث یقول فاذا فارقت عادت الی ما منه
بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة فتعدم صورتها ویبطل فعلها ووجودها
فیضمحل ترکیبها ای حیث صرح بعدم صورتها وبطلان وجودها اضمحلال



ترکیبها واما الجسد الثانی فهو الجسد الباقی وهو الطینة التی خلق منها
ویبقی فی قبره اذا اکلت الارض الجسد العنصری وتفرق کل جزء منه و
لحق باصله فالناریة تلحق بالنار والهوائیة تلحق بالهواء والمائیة تلحق
بالماء والترابیة تلحق بالتراب یبقی مستدیرا الی قوله وهذا الجسد هو
الانسان الذی لا یزید ولا ینقص یبقی فی قبره بعد زوال الجسد العنصری
عنه الذی هو الکثافة والاعراض فاذا زالت الاعراض عنه المسماة بالجسد
العنصری لم تره الابصار الحسیة ولهذا اذا کان رمیما وعدم لم یوجد شیء
حتی قال بعضهم انه یعدم ولیس کذلك وانما هو فی قبره الا انه لم تره ابصار
اهل الدنیا لما فیها من الکثافة فلا تری الا ما هو من نوعها الی ان قال وهذا
الجسد الباقی هو من ارض هورقلیا وهو الجسد الذی فیه یحشرون و
یدخلون به الجنة او النار فان قلت ظاهر کلامك ان هذا الجسد لا یبعث
وهو مخالف لما علیه اهل الاسلام من انها تبعث کما قال الله تع وان الله یبعث
من فی القبور قلت هذا الذی قلت هو ما یقوله المسلمون قاطبة فانهم
یقولون ان الاجساد التی یحشرون فیها هی هذه التی فی الدنیا بعینها
ولکنها تصفی من الکدورة والاعراض اذ الاجماع من المسلمین منعقد





علی انها لا تبعث علی هذه الکثافة بل تصفی فتبعث صافیة وهی بعینها
وهذا الذی قلت وایاه اردت الی آخره قال فاذا ابتلی الاجساد اراد
منها الباقیة لا الفانیة العرضیة التی صحبت آدم عند نزوله من الجنة و
لزمت ذریته لمحل الخطایا والتقصیرات انتهی وحاصل ومختصر مطلب
اینست که این بدن محسوس مرکب است از کثیف ولطیفی از عناصر تحت
فلك مرکب شده است ولطیفش از عناصر هورقلیا است یعنی عالم دیگر
که بحواس اهل دنیا مرئی نمیشود زیرا که از جنس این دنیا نیست ومراد از
جسدی که مبعوث میشود آن جسد لطیف است چون اشاره باین بدن
محسوس شود اشاره بآن بدن لطیف نیز شده است پس من فی القبور براو
نیز صادق است وتصفیه ابدان در قیامت عبارت از این است وآن
جسد جزء بدن دیکری نمیشود ومتلاشی نمیشود وشبهه آکل ومأکول را نیز
وجه دفع کرده است ومیکوید این بدن کثیف عنصری زمانی که آدم از
بهشت نزول کرد بجهة خطای خوردن کندم ملحق باو شد وهم چنین
سرایت بذریه او وائمه ع بالعرض لاحق شد بجهة اهل تقصیرات از شیعیان
ایشان چون ایشان ملتزم بتقصیرات شیعیان خود شدند وچون از این

دنیا بروند این بدن را القا کنند پس اجزای آن باصول خود بر کردد ودر
بدن اصلی خود بمانند در قبر اینست حاصل مذهب او در اینمقام وقال
فی شرح قوله المکرمون المقربون واما الانسان فانه ینقل من الجمادات
الی المعادن ومنها الی النباتات ومنها الی الحیوانات ومنها الی الملائکة
ومنها الی الانسان ومنها الی النصرة الالهیة ولا یزال یسیر من مقام
الی مقام اعلی منه حتی یصل الی مقام الرضوان والمحبة ویبقی یسیر فیه صاعدا
ولا الی غایة ولا نهایة انتهی واز این عبارات مستفاد میشود که دیگر رجوع
باین عالم نیست واین بسیار عجیب است وملای رومی که از صوفیه است
نوشته اند در مثنوی همین مطلب را میکوید از جمادی مردم نامی شدم
مردم از نامی زحیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم
کی زمردن کم شدم این زمان میرم ز آدم ای پسر پس برادم از ملایک بال
وپر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم بار دیگر
باید م جستن زجو کل شیء هالک الا وجهه واین مطلب با کتاب وسنت
درست نیست ودر شرح فقره واوصیاء نبی الله میکوید فلما خرجوا
الی الدنیا وهذه الدنیا اول الرجوع الی الله کان الانبیاء المتاخرون فی ابدان
منقدمین



متقدمین فی العود الخ که نوشتن تمامی عبارت او موجب تطویل است
واز این کلام او مستفاد میشود که اول مراتب معاد وجود در این دنیا است
پس بعد از رفتن از دنیا دوباره رجوع وعودی باینجا نخواهد بود واین نیز
موافق شعر مثنوی است چونکه کله با نکرد دار ورود پس نبد آن بزکه
پیش آهنک بود ودر شرح فقره وداع وابلغ ارواحهم واجسامهم مکرر
والجسد جسدان جسد عنصری بشری مرکب من العناصر الاربعة التی
تحت فلک القمر وهذا یفنی ویلحق کل شیء الی اصله ویعود الیه عود ممازجة
واستهلاک فیعود مائه الی الماء وهوائه الی الهواء وناره الی النار وترابه الی
التراب ولا یرجع لانه کالثوب یلقی من الشخص قال والثانی جسد اصلی من
عناصر هورقلیا وهو کان فی هذا المحسوس وهو مرکب للروح وهو الباقی فی
قبره مستدیرا الی ان قال وهی من عناصر البرزخ المعبر عنه بجنة الدنیا
ونار الدنیا الی قوله وهو لطیف سفله فی اللطافة مسا والمحدب محدد الجهات
فی اللطافة فافهم الی ان قال کما ان الجسد العنصری من احکام الدنیا ولوازمها
فلا یخرج منها کذلک الجسم الاول البرزخی فانه من احکام البرزخ فلا یخرج
منه ولا یخرج الروح من الصور الا بعد ان تنصفی من کدورات الطبیعة والمادة



وهذه الکدورات هی الجسم الاول الذی لا یلحق بالانسان فکان الجسد
جسدان الاول فان فی الدنیا والثانی باق ابدا والروح المقبوض جسمان
الاول فان فی البرزخ والثانی باق ابدا انتهی قوله واقا سید کاظم
در رساله محمد رحیم خان کفته در رد شبهه اکل ومأکول واما ا
لجسم الحقیقی لذلک الادنی المأکول فلیس بمأکول ولا تهضمه القوة الهاضمة
الدنیاویة فانها اعلی من صفو الافلاک فکیف تهضمه القوی المرکبة من هذه
العناصر الا تری ان الرجل اذا سمن سمنا زایدا عن الحد لا یخرجه عما هو علیه
من کونه ذلک الرجل واذا هزل کذلک فصار المعلوم ان مدار الشخص الجسمانی
الذی تدور علیه روحه لیس الا تلک اللطیفة الصافیة التی تبقی فی القبر
مستدیرة ولا تراها الابصار ولا تغیرها اللیل والنهار وهو الجسم الحقیقی
او لا یلزم ان یکون الجسم کثیفا الا تری ان الافلاک هی اجسام حقیقیة ولا کثافة
فیها وهذا الجسم الذی هو جسم حقیقی ولکنه الطف من الافلاک فلا یکون له
ظل الی آخره وشیخ در شرح فقره واجسادکم فی الاجساد کفته است واعلم
بانک لو وزنت هذا الجسد فی الدنیا وصفی بعد الوزن حتی ذهب منه الجسد
العنصری وبقی الجسد الباقی الذی هو من هورقلیا ثم وزنته وجدته لا ینقص
عن الوزن

بیان اعتقاد حاجی سید کاظم در رد شبهه اکل ومأکول



عن الوزن الاول قدر حبة خردل لان الکثافة التی هی الجسد العنصری عرض
من الاعراض لا تزید فی الوزن دخولا ولا ینقص خروجا چنانچه سید کفته وحاجی خان
در صفحه سی ویکم جلد دویم میکوید که این غذاها که تو میخوری دخلی بذات تو وجسم
تو ندارد واین فربهی ولاغری وزردی وسرخی ورنگها وشکلها وبوها وطعمها
وسایر عرضها که میآید ومیرود دخلی بتو ندارد وجزء تو نیست وآنها خلقی هستند
جدا کانه الی آخره وبازمیکوید که در این انسان محسوس چند مقام جمع است اول
فؤاد وبعد عقل وروح ونفس وماده وطبیعة ومثال وجسم وعرض هریک
از مقام خود تنزل کرده باین سرزمین آمده اند ودر اینجا جمع شده اند وچون
خطاب اقبل رسد اول معا باشد پس مرتبه عرض در همین که نها بماند چون
از جماد بکر بنیا مده است وهریک از مراتب دیگر بمقام خود بر کردند تا اینکه
فؤاد بمقام خود رسد نظیر حاج که از بلاد متعدده بمکه حاضر شوند چون متبا
شود اهل مکه بجا نروند واهل مدینه تا بمدینه مراجعت کنند واهل کوفه از
مدینه بکذرند وبکوفه روند واهل بغداد از مدینه وکوفه عبور کنند وکه
بغداد ساکن شوند وهکذا وابن مطالب ملتزم شدند با تاویلاتی که
در اخبار کرده اند از عالم ذر وطینة وغیر آن درست آید وایشم بخیال آنکه

بیان اعتقاد حاجی کریمخان در رد شبهه اکل ومأکول

دفع شبهه آکل و مأکول باین شود و بجهة دفع شبهه اینکه اموات در قبور
میپوسند و دیده نمیشود سوال و فشار بلکه صالح و طالح همه پوسیده و
متلاشی میشوند و اینکه بدن پیغمبر سایه نداشت و اینکه ابدان اهل بهشت
لطیف و شفاف است و ابدان اهل جهنم طاقة آن عذاب که این را دارد و اینکه
شخص از حال طفولیت تا پیری همان شخص است یا اینکه چاق میشود و لاغر
میشود و بلند میشود و لون و شکل او فرق میکند چون بگمان ایشان اینها
با بدن عنصری نمیشد ملتزم شدند باینکه آن در باطن همین بدن است و چون
ضروری اسلام است که معاد جسمانی است ملتزم شدند که آن بدن نیز جسم است و چون
در عالم برزخ روح در صور مثالیه در بهشت دنیا یا جهنم دنیا است و متحرک است
و راه میرود چنانچه متواتر است در اخبار و این امور از لوازم اجسام است ملتزم
شدند که آن روح نیز جسم است که لطیفتر از جسد اصلی است و آن روح در
قیامت جزو اصلی میشود پس ملتزم شدند که آن نیز مشتمل است بر ظاهری
و باطنی و هر دو جسمند و باینجهة جسد اصلی در قیامت نیز اصلی میشود پس
آن نیز منحل بدو جسد شود پس در این جسد نبوی سه جسد و جسم مجتمع شد
یکی عنصری و دویم جسد برزخی و سیم جسد قیامت و جسم برزخی و جسم قیامت
که مراد



که مراد از روحی است که ملک الموت قبض میکند پس شیخیه با متشرعه در این
مسئله نزاع ندارند که باید معاد و برزخ در همین بدن محسوس مرئی باشد
و همه جسمانی است لکن متشرعه چون این اجساد و اجسام را نمیدانند اشاره
بهمین بدن عنصری میکنند و او را میگویند محشور میشود لکن تسلیم دارند
که مصفی میشود بجهة بهشت رفتن و شیخیه نیز چنین میگویند لکن مدعی
هستند بعد از تصفیه آنچه میماند همان است مراد ما از جسد اصلی و هورقلیائی
پس فی الحقیقة نزاعی در میان نیست الا اصطلاح لکن آن لوازمی که
بر ایشان وارد است یا خود ملتزم هستند با معتقد متشرعه مطابق نیست یا
اینکه باطل و محال است لکن لوازمانی که بر ایشان وارد است بدین نوع
بیان نکرده اند منها اینکه اجسام متعدده که قایل شده اند اگر اینها ابعاد
دارند پس تداخل اجسام لازم میاید اگر در تحت این بدن عنصری باشند و آن
محال است یا خلو جسم از ضد آن نیز محال است و اگر ابعاد ثلاثه ندارند
پس جسم نخواهند بود و تسمیه آنها بجسم هم مطابقه شرع ندارد و اگر مراد
از لطیف همین جسم است و ابعادش ساری در این جسم است مانند روغن
در بادام پس دعوای اینکه آن بدن اصلی تغییر نمیکند و زیاد و کم نمیشود چه است

بیان لوازماتی که بر اعتقاد شیخیه وارد میشود در اعتقاد جسد هورقلیائی



زیرا اگر طفل کوچک ابعادا و کمتر از جوان بزرگ است پس شخص در وقتی که طفل است
اگر بدن اصلی او لطیف همان بدن است پس چون رشید می شود اگر ابعاد
بدن اصلی تفاوت نکند ممکن نیست که اجزای هر عضوی در آن عضو بماند
و اگر بدن اصلیش در آن وقت بقدر بدن جوانی است پس ابعاد او زاید خواهد
بود بر ابعاد بدنش و داخل در هوا خواهد بود و اگر کوچک بوده و بعد از جوانی
بزرگ میشود پس تغییر کرد و زائد و ناقص شد و در دفع اشکال ثمری نکرد
منها اینکه شیخ فرموده بود که وزن مال بدن اصلی است و این
اعراض اصلا وزن ندارد پس میگوییم وزن شخص وقتی که طفل است قطعا
کمتر از وزن او است در وقت بزرگی پس اگر بدن اصلیش بزرگ نشود پس
این وزن زیادتی از کجا آمد و هم چنین وزن چاق با لاغر فرق میکند
و منها اینکه شخصی را که گوش میبرند و یا دست میبرند یا چشم میکنند
یا پا میبرند اگر این تصرفات در بدن اصلی میشود پس تغییر در آن راه یافت و اتصال
و انفصال در آن پیدا شد پس چگونه هضم نمیشود و اگر تصرف در آن نمیشود
پس ابعاد آن مساوی ابعاد این بدن نشد مگر اینکه چون دست را میبرند مثلا دست
اصلی در هوا بحال خود معلق میماند و این سفسطه است یا اینکه بگویند با لمس بدن داخل میشود
و این غلط است



و این غلط است و منها اینکه شخص که مرد بمحض مردن جسد اصلیش
از جسد عارضی جدا نمیشود چنانکه سید تصریح کرده بلکه طول زمان میخواهد
که بحک و دلک و طول و مکث آن جسد از این جسد پاک شود و سوال و فشار
در همان نزول قبر است پس التزام بتعدد جسد نفعی در دفع اشکال سوال و
فشار ندارد زیرا که اگر جسد اصلی نیستند با برخیزد باید با این جسد عارض
حرکت کند و الا انفصال لازم آید و ایشان آن را انکار میکنند و منها اینکه
شخص در زمانیکه نطفه است آیا جسد اصلی او در آن نطفه هست یا نه
اگر نیست پس چه وقت پیدا میشود و مرکب این اعراض میشود و حال آنکه همان
نطفه علقه و مضغه میشود و کم کم باین شکل و صورت و هیئت میگردد تا اینکه
روح در آن دمیده میشود و اگر هست پس بچه صورت است اگر بصورت
نطفه است پس تغییر در آن راه یابد و متبدل شود و بزرگ و کوچک شود و
اگر بصورت شخص انسان بزرگ است پس جز آن کجا است اگر با جز نطفه
مساوی است تساوی صغیر و کبیر و تداخل لازم آید و اگر جدا است پس
آن بدن لطیف این بدن باین معنی نباشند و ایضا بدن پیغمبر در حالتیکه
لباس هم پوشیده بود سایه نداشت پس باید در لباس نیز بدن هورقلیائی

الطف از عرش قائل شویم والاهمان اشکال لازم آید و منها اینکه بنا
بر این تحقیق باید بگوید امام و رعیت فرق ندارند در اینکه اجساد ایشان
هیچیک نمی‌پوسند و اجساد غیر ایشان هم متلاشی میشود چنانچه تصریح کرده است
شیخ بآن در شرح فقرهٔ لانذ بقبور کم پس اخبار یکه وارد است در اینکه
ابدان مؤمنین بالی نمیشود مراد کدام بدن است واختصاصش بمؤمنین
از کدام راه است با اینکه از مسلمات شیعه است که اجساد ائمه نمیپوسند بلکه
علما و صلحا را نیز راضی نمیشوند که بگویند میپوسند و در بدن اصلی که با
عنقاد شما فرق نیست و در ائمه اشخاص باقی است پس در اینمقام چه فضلی
است مؤمنین را بر کفار و منها اینکه شخصی را که میسوزانند و خاکستر
اش را متفرق میکنند آیا جسد اصلی نیز متفرق میشود یا نه اگر متفرق میشود
تغییر است و اگر متفرق نشود در کجا خواهد بود و منها اینکه معنی اسیدای
یا کردی بودن است یا بطریق ابره واما ترتیب اجزا آنیش نه معنی لغوی اوست
نه عرض نمیدانم از کجا آمده است و کسی را که میسپانند تا وقتی که گوشتهای آن
میریزد و استخوانهای او را در کیسه کرده بعتبات نقل میکنند و در کودالی
میریزند استخوانها ظاهری او بر خلاف ترتیب واقع میشود پس چگونه جسد
اصلی او



اصلی او در کدام قبر میماند و منها اینکه ظاهر اخبار این است که روح
بعد از مفارقت از این بدن تعلق میگیرد ببدن مثالی و در برزخ میباشد
و در بهشت و یا در جهنم سیر میکند در وادی السلام یا در برهوت تا قیامت
آیا این بدن مثالی همین جسد اصلی است که میگوئید یا غیر آن اگر آن است پس
چگونه در قبر میماند و اگر غیر آن است پس آن در دنیا کجا است اگر در این
بدن است پس آن علاوه بر علت مذکور شد و ایضا تداخل اجسام لازم
آید و اگر در این بدن نیست پس کجا است و اگر بگوئید همان جسمی را که
عبارت از روح است بدن مثالی گوئیم پس خلاف ظواهر اخبار است
زیرا اگر روح غیر از بدن است چه طبیعی چه مثالی الحاصل اینمطالب حضرات
دافع اشکالات نیست بلکه باعث زیاده کردن اشکال است علاوه بر اینکه
محض ادعاء است خالی از برهان و آنچه از اخبار و آیات استفاده می
شود این نیست که همین بدن مرکب روح است و روح چون قبض شد ببدن
مثالی متصل میشود و این بدن عنصری در قبر میماند و بجهة سؤال روح
دوباره بآن داخل میشود و ثانیا ببدن مثالی منتقل میشود و این بدن
عنصری در غیر انبیا و اولیاء و صلحاء بالی و پوسیده و متلاشی میگردد



وطینه اصلیه اش باقی میماند و جزء دیگری نمیشود و در قیامت دوباره
از همان طینه اصلیه ساخته میشود و روح بر آن متعلق میگیرد و تشخص
شخص در دنیا همان روح است امع ما یتبعه من الجسد پس از بزرگ و کوچک
شدن جسد و چاق و لاغر شدن تفاوت نکند و تشخص بجسد اصلی نیست والا
باید در برزخ آن روح که در بهشت است یا جهنم این شخص نباشد زیرا
که در جسد اصلی نیست و سایه نداشتن پیغمبر ص از جهة معجزه است نه از
جهة اختلاف بشریة و دیده نشدن سؤال و فشار قبر منافاتی با تحقق
آنها ندارد زیرا که خداوند قادر است بر اخفاء آن بسبب حکمت تکلیف
و لطیف بودن ابدان اهل بهشت چه منافات دارد با اینکه همین بدن عنصری
باشد و بحکم لطیف شود و با طاقة شود و بسیار عجب است از قول جناب شیخ
چنانکه از بعض کلمات او مستفاد میشود که ابدان بشریة عنصریه ائمه بعد از
فوت در قبر متفرق میشود اجزاء آن و هر عنصری باصل خود عود میکند و ایشان
با ابدان اصلیه خود در قبور قیام میباشند چنانکه در شرح فقرهٔ لانذ
بقبورکم گفته اعلم ان اجسادهم و اجسامهم کفلو بشیعتهم فی اللطافة
بل الطف و انما ظهر و للناس بما لبسوا من الصورة البشریة التی هی محل التغییر
والتبدیل

اعتقاد شیخ با بدن عنصری امام علیه السلام میپوسد



والتبدیل وهی صورة کیثفة من العناصر الاربعة التی تحت فلك القمر الی قوله
لا نتفاع بهم و انما هی من آثار آثارهم فلما انتهت الحاجة الیها وانقضت و لم
یکن له فائدة و لا مصلحة القوها فی اصولها الاربعة کل فی اصله فلما القوها
کشف منهم ما اخفته البشریة فکانوا کما کانوا فی عالم الانوار الی آخر قوله
ملخصا و بنا بر اینفرق میان رعیت و مؤمن و کافر نمیباشد زیرا که
ابدان اصلیه ایشان باقی میمانند در قبر و بنا مُتشرعه بر اینست
بلکه میگویند که اصلا خراب نمیشود و متلاشی نمیشود و محفوظ است بلکه ابدان
بدان علماء و صلحاء را نیز چنین میدانند و قضیه حر شهید و شیخ صدوق
و ابدان شهداء کربلا و شیخ کلینی مشهور است او روایت دارد بر اینکه هر کس
خواهد بدن او در قبر متلاشی نشود و نپوسد جاروب کند مسجد را و چون جاروب کند
کسی خانه خدا را نپوسد چگونه بدن ائمه هدی علیهم السلام میپوسد معاذ الله بار تصرف
در ظواهر شرعیه و نوامیس الهیه بمحض استحسانات عقلیه و تخیلات ذوقیه
با اینکه در رفع اشکالات نفعی نداشته باشد بلکه اشکال را زیاده کند شبیه است
بالکل از قفا و زینة دادن آنها بعبارات و کنایات و استعارات و تشبیهات
و تمویها بعید است از طریق ائمه هدی علیهم السلام و نزدیک است بمذاق شعراء و صوفیه

ابدان نیز اینچنین علیهم السلام ۱۲

پس جون در اینمسئله نیز با متشرعه است وشیخیه زحمت بیفایده

میکشند وجون گفتگو باینمقام کشید مناسب است که در اینمقام بعضی

از کلمات حضرات که در حقیقت جسد اصلی ذکر کرده اند وبنا اینکه آن جزء

بدن دیگری نمیشود نقل کنیم تا معلوم شود که بر مطلب جزئی بیپا چقدر

پیرایه بسته اند که آنرا جلوه دهند **قال السید فی رسالة جنجان**

**المذکورة** وکیف یکون جزء الاخر وانه نزل من سدرة المنتهی بل کانوا نورا

ذرّیا کان فی حجاب العزة یسبح الله بالف لسان وکل لسان الف نغمة

فلما استشعر بنفسه وشاهد عظمة ربه استنطق الخوف وغلبت علیه

برد الخوف فانجمد فکان الماس فانغمس فی بحر الهیبة وتردّی بالخشوع

وتأزر بالخضوع فقام منتصبا للقیام بالخدمة فظهر له مقام القدرة والقهر

فبکی من هیبة القهار اربع مائة الف عام وما عبطا بقوة حرارة قلبه ومزاجها

ببرودة خوفه للتحصل منها الدم العبیط حتی فی ذلك البحر ومات من شدة

الوجد ثم افاق من غشوته فدخل فی حوصلة الطیر الاخضر من طیر القدس

فطار به الی عالم الانس فلما استوی فی خطه فخرج یطلب مرکزه فالتقمه الحوت

فصار به فی ظلمات ثلاث حتی اتی الی ساحل البحر الاخضر فرمی به فی ارض الزعفران

فنفوق

فنفوق واستقام نحو صنع للملك العلام فظهر بحکم آیة الله سبحانه فی

ملکه وملکوته حتی ظهرت مفصلة فی النفوس فظهرت فی الافلاك ووجدت

علی هیکلها وهذا هو حقیقة الشیء من روحه وجسمه فکیف یکون جزء الحقیقة یصیر

اخری شله انتهی ومخفی نیست که حاصل همه این حرفها وگفتگوها اینست

که حقیقة شیء مرکب است از وجود ومهیة واول عبارت است از اثر ودوم

از انفعال واز جهة اولی تعبیر میشود بنور ذات وحقیقة الشیء من ربه وعقل

واز ثانی بجامد ونفس ورابطه بینهما روح است وچون عقل بسیط است و

حرکة است مناسب با بیاض است وحرارة وانفعال مناسب است باسکون

وبرودت وواسطه مناسب است با رطوبة ولون نفس چون بمقام کثرة

مناسب با خضرت است که از ترکیب بیاض وسواد حاصل میشود ولون وا

سطه مناسب چون تنزل بیاض است ومقام طبیعت که دور بنفس است

مناسب با حمرة است باین مناسبات این تعبیرات واستعارات بی اصل بی

فایده میکنند واخبار اهل بیت عصمت را که موافق افهام مکلفین تکلم

میفرموده اند حمل بر اینمطالب بعیده میکنند بدون قرینه واین چون تاویلات

بعیده بید لیل جرات بزرگی است بلی دانستی که این جسد را این حضرات

که اثبات میکنند از لوازم جسمیة که قبول ابعاد ثلاثه باشد عاری است چون

میگویند تبدلات وتغیرات این بدن تفاوت وتغییر نمیکند با اینکه میگویند

در باطن این بدن است ولطیف همین تراست ونفی لوازم موجب نفی ملزوم است

پس فی الحقیقة معاد جسمانی را باید نفی کنند ولکن چون تصریح بنفی نمیکنند بجهة

عدم تسلیم ملازمه نمیشود تکفیر ایشان نمود مانند اینکه اشاعره اثبات

رؤیة میکنند لازمش که جسمیة باشد وچون میگویند حضرات اینکه جسدی

که در قیامت روح با آن عود میکند چه مؤمن چه کافر در کمال صفا است واز جمیع

کدورات دنیوی وبرزخی مصفی است وتزکیش کمال ابقا را دارد که ابد الاباد

زوال نیابد واینمطلب با کتاب وسنت مطابق نیست پس لازم است که شمه

از آیات واخبار که دلالت بر خلاف اینمطلب دارد ذکر نمائیم اما آیات

پس منها قوله تعم کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها اگر ترکیب جسد

اخروی یکی باشد وقابل اختلال نباشد پس نضج وتبدل که عبارت از انکسار

وضوع اگر ماده همان وصورت متبدل چه وجه دارد ومنها قوله تعم یشوی

الوجوه ومنها یصهر به ما فی بطونهم والجلود ومنها قوله تعم فتکوی بها

جباههم وجنوبهم وظهورهم واینمطالب ملازم با تغییر است منها قوله تعم

لمن

لمن هو خالد فی النار وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم واما اخبا

پس بسیار است **منها ما فی البحار عن الکافی** مسندا عن ابی عبد الله

قال اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود لاولیائی فیقوم قوم لیس

علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین اذوا المؤمنین ونصبوا لهم وعاندوهم

وعنفوهم فی دینهم ثم یؤمر الی جهنم ومنها فی البحار عن ثواب الاعمال عن ابن

عباس عن النبی ص فی حدیث قال ع ومن شرب الخمر فی الدنیا سقاه الله

من سم الاساود ومن سم العقارب شربة یتساقط لحم وجهه فی الاناء قبل

ان یشربها فاذا شربها تفسخ لحمه وجلده کالجیفة یتاذی به اهل الجمع

حتی یؤمر به الی النار الی ان قال ومن تعلم القرآن یرید به رياء وسمعة

لیماری به السفهاء او یباهی به العلماء او یطلب به الدنیا بدد الله عظامه

یوم القیمة ومنها فی البحار بسنده عن امیر المؤمنین فی حدیث بصفة الجنة

والنار قال ع فکم یومئذ فی النار من صلب محطوم ووجه مهشوم ومشوه مضروب

علی الخرطوم قد اکلت الجامعة کفه والتحم الطوق بعنقه وفی البحار عن علی ع

من قرء القرآن یاکل به الناس جاء یوم القیمة ووجهه عظم لا لحم فیه وفیه

عن ابی عبد الله ع قال من سئل الناس وعنده قوت ثلاثة ایام لقی الله عز وجل

يوم يلقاه وليس على وجهه لحم ومنها ما فى الصحيفة السجادية اللهم انى اعوذ
من نار تغلظت بها على من عصاك الى قوله ومن نار تذر العظام رميما الى
قوله وشرابها الذى يقطع امعاء وافئدة سكانها الخ والى غير ذلك از اخبار
كه اينجا محل ذكر آنها ندارد وهرچند ايشان در اوضح از اين ظواهر تاويلات
بعيده ميكنند وعاجز از تاويل اين آيات واخبار نيستند لكن بر ارباب عقل
واصحاب بصيرت پوشيده نيست كه تاويل بايد يا بقرينه باشد يا منتهى بقول
معصوم شود وهيچيك در اينمسئله نيست والله العالم بحقايق الامور
وايضا بايد دانست كه خصوصيات قيامت از صراط وميزان وسنجيدن نامهای — بيان ما حصل اعتقاد صح
اعمال وامثال اينها متحقق خواهد گشت وبعد از آن حق تعالى مقتضای وعده ووعيد
خود بهشت جاودان ارزانی خواهد داشت با حور وقصور وبساتين وغلمان
وغير اينها از آنچه آدمی از آن لذت ميبرد ودوزخ را بعذاب اليم دوزخ كه مشتمل است
بر آتش ومار وعقرب وزقوم وحميم وامثال آنها از موذيات ومولمات گرفتار
خواهد كرد وجميع اينها از آيات واحاديث محقق وثابت گرديده وقابل
تاويل نيست **فصل دويم در بيان عالم برزخ** بايد دانست كه بمقتضای — بيان عالم برزخ واعتقاد بر آن
آيات واحاديث خصوصيات بعد از موت از عذاب قبر وسؤال منكر ونكير وامثال
اينها



اينها حق است ونفوس در زمان بعد از موت وپيش از ظهور قيامت
كه آنرا برزخ گويند موجودند ودر عيشها اول بهمين بدن تعلق ميگيرند
ومنكر ونكير از ايشان درهمين بدن سؤال ميكنند وضغطه وفشار
قبر كه اكثر موتى را ميشود درهمين بدن است وبعد از آن ارواح مؤمنان
در بدنهای مثالی در هوا طيران ميكنند ودر بهشت دنيا ميباشند
واز نعمتهای آن متنعم ميشوند وگاهی در وادی السلام كه صحرای نجف
اشرف است حاضر ميشوند بر قبر خود وزيارت كنندگان خود اطلاع
دارند وروح كافران در بدنهای خود معذب ميباشند ودر وادی برهوت
يا غير آن ايشانرا عذاب ميكنند تا هنگامی كه محشور شوند وشبهههای ملاحده
را در اين بابها گوش نبايد كرد بعد از خبر دادن مخبر صادق كه موجب كفر
وضلالت است وراه تاويلرا درهر بابی بايد بست كه بزودی اينكس را
بالحاد ميرساند واعتقاد بقرآن واخبار واحاديث كه در اينمضمونها وارد است
بايد كرد چنانچه منقول است از حبه عرنی بسند معتبر كه شبی در خدمت
امير المؤمنين بصحرای نجف رفتم كه آنرا وادی السلام ميگويند حضرت در
آنجا ايستاد چنانكه گويا با جمعی سخن ميگويند من هم ايستادم آنقدر كه



مانده شدم پس نشستم آنقدر كه دلگير شدم پس برخواستم وايستادم
آنقدر كه بتنگ آمدم باز نشستم آنقدر كه بتنگ آمدم پس برخواستم
وردای خود را جمع كردم وگفتم يا امير المؤمنين ميترسم كه از بسيار ايستادن
آزار بكشی اندك استراحتی بفرما فرمود كه با مؤمنان صحبت ميدارم وبا ايشان
انس ميگيرم گفتم يا امير المؤمنين ايشان بعد از مرگ چنين هستند كه
با ايشان گفتگو توانكرد حضرت فرمود كه بلی واگر برای تو ظاهر شوند خواهی
ديد ايشانرا حلقه حلقه نشسته اند وبا يكديگر سخن ميگويند گفتم بدنهای
ايشان در اينجا حاضر است يا روح ايشان فرمود كه روحهای ايشان
وهيچ مؤمنی نيست كه بميرد در بقعه از بقعههای زمين مگر آنكه روحش را
ميگويند كه ملحق شو بوادی السلام واين بقعه وادی است از جنة عدن وهمچنين
در حديث ديگر منقولست كه شخصی بخدمت حضرت صادق ع عرض كرد كه
برادر من در بغداد است وميترسم كه در آنجا بميرد حضرت فرمود چه باك
داری هرجا كه خواهد بميرد بدرستی كه هيچ مؤمنی در مشرق ومغرب زمين نميرد
مگر آنكه خدا روح اورا بوادی السلام ميرساند راوی گفت كه وادی السلام
كجا است فرمود كه پشت كوفه گويا ميبينم ايشانرا كه در آنصحرا حلقه حلقه
نشسته اند



نشسته اند وبا يكديگر صحبت ميدارند وبسند معتبر از ابو بصير منقولست
كه از حضرت صادق ع سؤال كردم از ارواح مؤمنان فرمود كه در حجرههای
بهشتند واز طعام وشراب بهشت ميخورند وميگويند خداوندا قيامت را
برای ما برپا كن وآنچه وعده فرمودۀ بما كرامت فرما ومؤمنانی كه بعد از ما
مانده اند بما ملحق ساز وبسند معتبر از ضريس كناسی منقولست كه حضرت
امام محمد باقر ع پرسيدم كه مردم ميگويند كه فرات ما از بهشت بيرون ميآيد
اين چگونه است فرمود كه خدارا بهشتی هست در مغرب خلق كرده است
وآب فرات از آنجا بيرون ميآيد وهر شام ارواح مؤمنان از قبرهای
خود بآنجا ميروند واز ميوههای آن ميخورند وتنعم ميكنند ودر آنجا بايك
ديگر ملاقات ميكنند ويكديگر را ميشناسند وچون صبح ميشود در ميان
زمين وآسمان پرواز ميكنند ومی آيند وميروند واز قبرهای خود خبر ميگيرند — خبر
وخدارا آتشی هست در مشرق كه ارواح كفار در آنجا معذب ميگردند
واز زقوم آن ميخورند واز حميم آن ميآشامند در شب وچون صبح شد ايشانرا
بوادی برهوت كه در يمن است ميبرند ودر آنجا حرارت آتش بايشان — پيش از آن صح
ميرسد وباز شب ايشانرا بآن آتش ميبرند ودر آنجا هستند تا روز قيامت

وهم چنین اعتقاد باید نمود که دو ملك می‌آیند از برای سؤال حق تعالی روح را
باو بر میگردانند از سر تا کمر او را می‌نشانند و از او سؤال میکنند جمعی را
از ایشان سؤال میکنند بعضی از ایشان بعد از سؤال در راحت و نعمت‌اند
و بعضی در عذاب و شدت و ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است
که کسی که سه چیز را انکار کند شیعه ما نیست معراج و سؤال قبر و شفاعت
و هم آمدن دو ملك از برای سؤال متواتر و ضروری است و در اکثر اخبار
وارد است که یکی منکر است و دیگری نکیر و **مشهور میان متکلمین**
**امامیه آنست** که سؤال قبر عام نیست بلکه مخصوص مؤمن کامل و کافر
فرو رفته است و مستضعفین و اطفال و مجانین را سؤالی نیست و همچنین
کسی را که بعد از گذاشتن میت در قبر تلقین کنند از او سؤال نمیکنند
و دو ملك بیکدیگر میگویند بیا برویم تلقین حجت او کردند و بعد از سؤال
مؤمن در راحت و کافر در عذاب چنانکه منقول است از حضرت امام حسن مجتبی
روایت کرده است[2] از حضرت صادق ع که حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول ص
فرمودند که بدترین آبها در روی زمین آب برهوت است و آن وادی است در
حضرموت که ارواح کفار را در آنجا عذاب میکنند ایضا از حضرت صادق ع روایت
کرده‌اند

و کلینی بسند معتبر روایت کرده است [illegible] که ارواح مؤمنان در درختها [illegible] ح



کرده است که در عقب یمن وادی است آنرا برهوت میگویند و در آن وادی
نمیباشد مگر مارها و عقربها و از جمله مرغها مگر بوم و در آن وادی چاهی است
که آنرا بلهوت میگویند و در هر بامداد و پسین ارواح مشرکان را بآنجا
میبرند و از آب صدید در حلق ایشان میکنند و ایضا بسند معتبر
علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که گفت مردی
آمد بخدمت حضرت رسول ص و گفت یا رسول الله من امری عظیمی دیدم
فرمود چه دیدی گفت بیماری داشتم و از برای او وصف کردند آبی از چاه الاحقاف
که مردم از برای شفا بر میدارند در برهوت پس مهیا شدم و با خود مشکی
و قدحی برداشتم که از آن قدح آب در مشك بریزم ناگاه دیدم که از میان
هوا چیزی مانند زنجیر بزیر آمد و گفت ای مرد مرا آب بده که در همین ساعت
میمیرم چون سر بلند کردم که قدح آبرا باو بدهم دیدم مردی است و زنجیر
در گردن اوست چون خواستم قدح را باو بدهم او را کشیدند تا نزدیك قرص
آفتاب چون رفتم آب بردارم آمد و میگفت العطش العطش مرا آب بده که در این
ساعت میمیرم چون قدح را بلند کردم باز کشیده شد بقرص آفتاب سه مرتبه
چنین شد و سر مشك را بستم و باو آب ندادم حضرت رسول فرمود که آن



قابیل پسر آدم ع است که برادر خود را کشت و این عذاب او است تا روز
قیامت و در بصائر الدرجات از عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت
از حضرت صادق ع سؤال کردم از حوض کوثر فرمود که وسعت آن از ما بین بصری
شام است تا صنعای یمن میخواهی آنرا ببینی گفتم بلی فدای تو شوم پس حضرت
دست مرا گرفت و از مدینه بیرون برد پس پا را بر زمین زد نهری پیدا شد
که دو طرف آنرا نمیتوانست دید مگر موضعی که من و آنحضرت ایستاده بودیم
مانند جزیره بود و نهری در نظر من آمد که از یکطرف آن آبی بود میرفت از
برف سفیدتر از یکطرف دیگر شیر میرفت از برف سفیدتر و از میان این نهرها
شرابی میرفت مانند یاقوت در سرخی و لطافت که هرگز ندیده بودم چیزی
نیکوتر و خوش نماتر از آن شراب در میان شیر و آب گفتم فدای تو شوم این نهر
از کجا بیرون می‌آید و مجرای آن از کجا است حضرت فرمود که اینها آن
چشمه هائیست که حق تعالی در قرآن فرموده است که در بهشت میباشند
چشمه از شیر و چشمه از آب و چشمه از شراب در این نهرها جاری میشود و در
کنار این نهر دیدم درختان بود و در میان هر درختی حوریه بود و موها بر
سر آنها آویخته بود که هرگز بآن خوبی موی ندیده بودم و در دست هر یك آنیه
بود.



بود که هرگز بآن نیکوی ظرفی ندیده بودم و از ظرفهای دنیا نبود پس حضرت
نزدیك یکی از آن حوریان رفت و اشاره نمود که آب بده دیدم که آن حوریه
خم شد که از نهر آب بردارد درخت نیز با او خم شد و ظرف را از آن نهر پر کرده
بدست حضرت داد و بیاشامید و باز آنیه را باو داد و اشاره فرمود که
باز پر کند او با درخت نیز خم شد و ظرف را از آن نهر پر کرده بدست حضرت
داد و حضرت بمن شفقت فرمود و بیاشامیدم که هرگز شرابی بآن نرمی
و لطافت و لذت نچشیده بودم و رایحه آن بوی مشك بود و چون در کاسه
نظر کردم هر سه لون شراب را در آن ظرف بود گفتم فدای تو شوم مثل آنچه امروز
دیدم هرگز ندیده بودم و هرگز گمان نمیکردم که چنین چیزی میتواند بود
حضرت فرمود که این کمتر چیزی است که حق تعالی برای شیعیان ما مهیا کرده است
مؤمن چون از دنیا میرود روحش را بسوی این نهر میآورند و در باغستانهای
آن میچرد و از شرابهای آن میآشامد و دشمن ما چون وفات مییابد روحش را
میبرند بوادی برهوت و در عذاب آن همیشه میباشد و از زقوم آن باو
میخورانند و از حمیم در حلقش میکنند پس پناه برید بخدا از آن وادی و ابن
قولویه در کامل الزیاره از عبد الله بکر روایت کرده است که با حضرت

صادق علیه السلام رفیق بودم از مدینه تا مکه پس در منزلی فرود آمدیم که آنرا
عسفان میگویند پس گذشتیم بکوه سیاه موحشی از جانب چپ راه گفتم یا ابن
رسول الله چه بسیار وحشت دارد اینکوه در اینراه کوه موحشی مثل این ندیده‌ام
حضرت فرمود ای پسر بکر میدانی این چه کوه است گفتم نه فرمود اینکوهیست که آنرا کمد
میگویند و آن در وادی از وادیهای جهنم واقع است و در اینکوه میباشند قاتلان
پدرم حسین علیه السلام خدا ایشانرا در اینجا سپرده است و از زیر ایشان جاری میشود
جمیع نهرهای جهنم از غسلین و صدید و حمیم و آنچه بیرون میآید از جب حزن و از فلق
و از آثام و از طینة خبال و از جهنم و از لظی و از حطمه و از سقر و از جحیم و از هاویه
و از سعیر و در هیچ وقت از اینکوه نگذشته‌ام مگر آنکه ابو بکر و عمر را می‌بینم
که استغاثه میکنند بسوی من و نظر میکنم بسوی قاتلان پدرم پس با ابو بکر و عمر می
گویم که ایشان آنچه کردند بسبب آن بود که شما کذاشتید چون حاکم شدید بر ما
رحم نکردید و ما را کشتید و از حق خود محروم کردید و حق ما را غصب کردید و جمیع
امور ما را متصرف شدید خدا رحم نکند کسی را که بر شما رحم کند بچشید و بال آنچه را
پیش فرستاده اید و خدا ظلم کننده نیست بر بندگان گفتم فدای تو شوم اینکوه بکجا
منتهی میشود فرمود بزمین ششم و جهنم در آنجا است و حافظان هستند بر جهنم





زیاده از ستارهای آسمان و قطرهای باران و قطرات دریاها و ذرهای خاک در
هر ملکی موکل است بامری که از آن مفارقت نمیکنند و در بند فرزندی در کتاب خود
روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون روز جمعه و روزهای عید
میشود حق تعالی امر میکند رضوان خازن بهشت را که ندا کند در میان ارواح
مؤمنان و ایشان در غرفهای بهشت ساکن اند که خداوند عالم رخصت داده است
که بزیارت اهالی و یاران و برادران خود بروید از اهل دنیا پس خداوند منان امر میکند
رضوان را که از برای هر روحی ناقه از ناقهای بهشت بیاورد که بر آن ناقه قبه
از زبرجد سبز بسته باشند که پرده آن از یاقوت زرد تر باشد و بر ناقهای
حلها و برقعها از سندس و استبرق بهشت پوشانیده باشند پس سوار می شوند
بر آن ناقها با زینت تمام و حلهای بهشت و تاجها از مروارید تر بر سر که آن
تاجها در سر ایشان نور بخشد و درخشد مانند ستارهای که در آسمان از نزدیک
و دور میدرخشند پس ارواح مؤمنان در عرصه بهشت جمع شوند پس خداوند
جلیل امر کند جبرئیل را که ملائکه آسمانها را باستقبال آنها فرستد پس ملائکه
هر آسمان استقبال کنند و تا آسمان پایین ایشانرا مشایعت کنند تا فرود
آیند بوادی السلام و آن صحرائیست در پشت کوفه یعنی صحرای نجف اشرف پس متفرق



شوند در شهرها و قریها تا زیارت کنند اهالی خود را که در دنیا
با ایشان بوده‌اند و با ایشان ملکی چند باشند که بگردانند رویهای ایشانرا
از آنچه نمیخواهند بسوی آنچه میخواهند یعنی امور مکروهی که موجب اندوه ایشان
میگردد دیدن آنها را از ایشان پنهان میگردانند و اموریکه موجب سرور ایشانست
بایشان مینمایند و بزیارت قبرها که بدنهای اصلی ایشان در آنها است میروند
و چون مردم از نماز جمعه و عید فارغ میشوند ندا میکند جبرئیل در میان ایشان
که برگردید بسوی غرفهای بهشت پس بر میگردند چون حضرت این را فرمود
مردی از اهل مجلس گریست و گفت فدای تو شوم این از برای مؤمن است حال
کافر چون خواهد بود بدنهای ملعون چند در زیر خاک و روحهای خبیث چند فرمود
که ساکن کردانیده اند ایشانرا در وادی برهوت در چاه کبریت در آنجا معذبند
بفزعها و هولها آنها میرسد ببدنهای ملعون ایشان که در زیر خاکند بمنزله
کسیکه در خواب باشد و خوابهای هولناک ببیند و پیوسته آن بدنها خایف
و ترسانند و روحها معذبند بانواع عذابها و پیوسته در زندان سخط
الهی محبوسند و روحی و راحتی نمی‌یابند تا آنکه قائم ما ظاهر شود پس آن
روحهای خبیث را بسوی بدنهای پلید ایشان بر میگردانند و حضرت قائم گردن ایشانرا





میزند و میروند بسوی آتش و در قیامت بجهنم میروند ابد الاباد در آنجا
معذب خواهند شد و مجلسی رحمه الله فرموده که از این حدیث ظاهر میشود که ارواح
مؤمنان در عالم برزخ در بهشت خلدند که در آسمانهاست که از احادیث
صلاحه ظاهر میشود که در بهشت زمین میباشند و آن احادیث اکثر
معتبرتر است و ممکن است که این مخصوص بعضی از مقربان بوده باشد
و مجمل قولیکه مذکور شد البته اعتقاد باید کرد الحاصل آنچه بیان اعتقاد صحیح و درست
از احادیث مستفیضه و براهین قاطعه معلوم میشود آنست که نفس بعد
از موت باقیست اگر محض ایمان دارد متنعم است و اگر محض کفر دارد
معذب است و اگر مستضعف است که قدرت بر تمیز حق از باطل ندارد
یا حجت کما ینبغی بر او تمام نشده است مانند جمعی که در اقصای بلاد کفر یا
بلاد سنیان میباشند و اطلاعی بر مذاهب ندارند یا اگر اطلاع دارند
نمیتوانند ببلادی آمد که تجسس دین حق بکنند بلکه بعضی از مخالفین
که محبت اهلبیت داشته باشند و با شیعه عداوتی نداشته باشند یا
و حیران باشند و امام را بخصوص نشناسند و اطفال و مجانین و امثال
ایشان اینها را در برزخ سؤال و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان

موقوف است تا قیامت حق تعالی بفضل خود یا بعدل خود با ایشان سلوک کند
و سایر مردم ارواح با ایشان بر میگردد در قبر یا بجمیع بدن یا ببعض
از بدن که قدرت بر فهم خطاب سؤال و جواب داشته باشند و آن
ایشان میکنند از بعض عقاید و از بعضی از اعمال و بمقتضای آن ثواب و
عقاب میدهند و ضغطه و فشار قبر فی الجمله حق است و سؤال از بعضی
ساقط میشود چنانکه مذکور شد مانند کسیکه تلقین او کرده باشند و ضغطه
نیز از بعضی از مؤمنان ساقط میشود و اینها همه در بدن اصلی واقع میشود
بعد از آن روح تعلق میگیرد ببدن مثالی لطیف مانند اجسام جن و
ملائکه شبیه باجساد اصلیه در صورت تنعم و عذاب در آن بدن میباشد
و ممکن است که ارواح المی برسد بسبب بعضی از امور که نسبت ببدن اصلی
واقع میشود باعتبار تعلقی که سابق بآن داشته است و میداند بآن
عود خواهد کرد چنانکه از اخبار ظاهر میشود و باین وجه اکثر اخبار که در باب
ثواب و عقاب قبر و گشادگی و تنگی آن و حرکت روح و طیران او در هوا
و آمدن او بزیارت اهل خود و دیدن ائمه بشکلهای ایشان و مشاهده اعدای
ایشان یا عذاب و سایر آنچه در اینباب وارد شده است بر همه مذاهب بی تکلف

رفع

ساخته میشود و اما آنچه از اکثر اخبار ظاهر میشود مراد
از قبر مکانی است که روح در آن میباشد در عالم برزخ چنانکه مجلسی ره
نوشته و همچنین فرموده است که ممکن است تصحیح بعضی از اخبار بقول
بتجسم روح بدون اجساد مثالیه اما چون اجساد مثالیه در احادیث معتبره
بسیار وارد شده است و مانعی شرعا و عقلا از قول بآن نیست البته قایل
باید شد و توهمی کرده اند که تناسخ لازم میآید باطل است اجماعا و ضرورت
بر نفی آن قایم شده است و اما عذاب کافر در قبر و نعیم مؤمن در آن پس
در خبر وارد شده است که حق تعالی میگرداند روح مؤمن را در قالبی مثل قالب
او در دنیا و بهشتی از بهشتها او و متنعم میدارد او را تا روز قیامت پس
چون در صور میدمند انشاء میکند جسد او را که پوسیده است در خاک
و متفرق گردیده است پس برمیگرداند روح را بهمان بدن و حشر میکند
او را بموقف و امر میکنند که او را ببهشت خلد میبرند و ابدالآباد در آن متنعم
میباشد و چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی
ولهم رزقهم فیها بکرة و عشیا یعنی برای ایشان هست روزی ایشان
در بامداد و پسین فرمود که این در بهشتهای دنیا است پیش از قیامت که



ارواح مؤمنان را بآنجا میبرند زیرا که در جنات خلد آفتاب و ماه و بامداد و
پسین نمیباشد و ایضا روایت کرده است در تفسیر قوله تعالی فاما الذین
شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات
والارض پس اما آنها که شقی و بدعاقبت اند پس در آتش اند و ایشان را
در آن ناله و فغان و فریاد هست و همیشه در آن خواهند ماند مادامیکه
بوده باشند آسمانها و زمین فرمود که این در آتش دنیا است پیش از قیامت
و باز فرموده است و اما آنها که سعادتمندند در بهشتند همیشه در آن خواهند
بود مادامیکه باشد آسمانها و زمین فرمود در بهشتهای دنیا است که ارواح
مؤمنان را بآنجا میبرند و عطاء غیر مجذوذ یعنی این عطائیست که مقطوع
نیست از نعیم آخرت و بآن متصل خواهد بود و دلیل بر این آنست که در
آخرت آسمانها و زمین متبدل و برطرف میشود پس باید که در بهشت دنیا
و آتش دنیا باشد و باز روایت کرده است که مردی از اصحاب از حضرت صادق ع
پرسید از تفسیر این آیه که خدا در فرعون و اصحاب او میفرماید که آتش عرض کرده
میشوند بر او در بامداد و پسین حضرت فرمود سنیان چه میگویند در اینباب
راوی گفت میگویند که این در آتش خلد است و بعد از مردن تا قیامت ایشان را

عذابی



عذابی نمیباشد حضرت فرمود که پس ایشان از سعادتمندان خواهند بود
گفت فدای تو شوم چگونه است این فرمود که این در دنیا است که بامداد و
پسین در او میباشد و قرینه دیگر بر این آنکه بعد از این میفرماید که در روز
قیامت قایم میشود میگویند که داخل کنید آل فرعون را در سخت ترین عذابها
و در حدیث حسن کالصحیح از زراره منقولست که گفت از حضرت باقر ع
پرسیدم که جریده را چرا با میت میگذارند فرمود برای آنکه عذاب حساب از
میت دور میشود مادام که تر است و همه عذاب در یکروز و یکساعت میباشد
قدر آنکه میت را داخل قبر میکنند و قوم برمیگردند و دو جریده را از برای این
قرار داده اند که در آن ساعت عذاب نکنند و هرگاه در آنوقت نشد انشاء الله
بعد از خشک شدن هم نمیشود و مجلسی ره در توجیه این حدیث دو احتمال بیان
فرموده است اول آنکه عذاب جسد اصلی در ساعت اول میباشد دوم
آنکه ابتداء عذاب در ساعت اول میباشد هرگاه حق تعالی در آنوقت تفضل کرد
و عذاب نکرد بعد از خشک شدن انشاء الله عذاب نمیکنند و این ظاهرتر است
و در انوار نعمانیه گفته قد تحقق ان السؤال فی القبر و ضغطته و بعض انواع
عذابه انما هو علی هذا البدن فاذا فرغت الروح من هذا العذاب و الثواب لانه کما

قال عليه السلام القبر اما روضة من رياض الجنان واما حفرة من حفر النيران
انتقلت الى سعادة اخرى او شقاوة كالاولى فقد دخلت في قوالب مثل هذه الـ
القوالب والهياكل الا انها الطف منها وادق فهي عالم بين المجردات والما
ديات اقدرها الله سبحانه بذلك القالب على الطيران في الهواء وقطع المسافات البعيدة
بالزمان القليل فاذا دخلت في ذلك القالب طارت الى عالم الارواح فان كانت
مؤمنة مضت الى وادي السلام وهي جنة الدنيا خلقها الله تعالى في ظهر الكوفة
غيبها عن ابصار الناظرين وفيها ارواح المؤمنين الذين في قوالب المثالية وهي
يتنعمون بكل ما في الجنة الاخرة فان في هذه الجنة الاثمار والانهار والولدان
والحور العين والشراب والسلسبيل وانهار اللبن وانواع الحلي والحلل فهم يأكلون
ويشربون وينكحون ويجلسون حلقا حلقا يتحاكون ويتكلمون انتهى كلامه رحمه الله
ومجلسي عليه الرحمة وشهيد ثاني رحمه الله گفته اند سؤال قبر حق است اجماعا ودر
انوار نعمانيه گفته قد عرفت ان الاخبار قد تواترت في الدلالة على حقية عذاب القبر
قد اتفقت عليه الامة سلفا وخلفا وبه قال اكثر اهل الملل ولم ينكره احد من
المسلمين سوى ضرار بن عمرو وجماعة من المعتزلة وشيخنا البهائي رحمه الله
نيز در اربعين گفته عذاب القبر وهو العذاب الحاصل في البرزخ اعني ما بين الموت و
والقيمة



القيمة مما اتفقت عليه الامة سلفا وخلفا وقال به اكثر اهل الملل ولم ينكره
من المسلمين الا شرذمة قليلة لا عبرة بهم قد انعقد الاجماع على خلافهم سابقا
ولاحقا وبعضى از جهال وفساق بد فعال بكلمات واهيه ساير كسان از صوفيان
واز دين بيگانه شده كان كه اشتباهات بسيارى مردم انداخته اند وبعض
مزخرفات بيفايده وكلمات بيفايده ميگفتند واعتقاد كرده اند وبعضى بعقل
خودشان حمل نموده دست از دين مبين وحبل متين كشيده وعدم مشاهدة
تغييرات احوال الاموات بعقل ناقص خود دليل اعتقاد باطل خود نموده اند نعوذ
بالله تعالى عن ذلك المذاهب الباطلة وشيخ بهائي در اربعين خود عليه الرحمه
گفته لعلك تقول انا قد نقيم عند القبر بعد دفن الميت فلا نسمع شيئا
من ذلك السؤال والجواب والخطاب والعذاب وربما نكشف عن الميت
فنراه في القبر على حالته التي تركناه عليها ولا نرى معه شيئا من تلك الحيات
والعقارب فكيف يمكن التصديق بما يخالف المشاهدة فاعلم ان سماعك
ومشاهدتك شيئا من ذلك لعالم الملك لا يمنع من التصديق به فان هذه
الامور من عالم الملكوت وهذه الاذن والعين لا يصلحان لسماع الامور
الملكوتية ومشاهدتها بل انما تدرك الامور بحس آخر من الحواس ما نرى الصحابة



كانوا يؤمنون بنزول جبرئيل على النبي صلى الله عليه وآله ويذعنون بان النبي كان يشاهده
وهو يخاطبه وهم لا يشاهدونه ولا يسمعون خطابه فان كنت لا تؤمن بهذا
فتصحيح اصل الايمان بالملائكة والوحي اهم واوجب عليك من تصحيح الايمان
بعذاب القبر وان كنت آمنت بذلك وجوزت ان يشاهد النبي ما لا
يشاهدونه ويسمع ما لا يسمعونه فجوزه مثل فيما نحن فيه ايضا ومما يكسر سورة
استبعادك ان تتفكر في حال النائم في مجلس فيه جماعة فانه قد يرى في منامه
ان عقارب وحيات تلدغه وان اشخاصا يعاقبونه بانواع العقاب ويصرخ
عليه باصوات هائلة وهو يتألم من ذلك غاية التألم ويتأوه نهاية التأوه
وربما يظهر في اثناء النوم ويرتعد ويعرق من شدة الاضطراب مع ان جماعة
الجالسين حوله لا يسمعون شيئا من تلك الاصوات ولا يرون شيئا من
تلك الحيات والعقارب والاشخاص التي يسمعها هو ويشاهدها في النشأة
النامية فقس على ذلك عذاب القبر وحياته وعقاربه وغرضنا في هذا
مجرد التشبيه والتنبيه وليس القصد ان حيات القبر وعقاربه خيالية ايضا
كحيات المنام وعقاربه فانها اشد وادهى من حيات اليقظة وعقا
ربها بل نسبتها اليها كنسبة الحيات اليقظة وعقاربها الى حيات النوم وعقاربه
فان الناس



فان الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا انتهى كلامه واگر در دفن ميت تأخير
شود يا بقبر نگذارند يا مثل اينكه سباع او را بخورد در صحرا ويا بآب
يا در دريا غرق شود وببطون حيوان افتد يا ميسوزانند يا مصلوب
باشد سؤال او در همان اوقات است وفشار قبر نيز در هوا وآب ميشود
مانند ميتي كه هرگز دفن نشود هم چنانكه در بحار ومقامع وانوار نعمانيه
وغير اينها ذكر كرده اند وكليني نيز بسند صحيح در كافي روايت كرده است
از يونس از حضرت امام رضا عليه السلام سؤال كرد از كسى كه او را بردار كشيده اند
آيا عذاب قبر باو ميرسد فرمود بلى خدا هوا را امر ميكند كه او را بفشارد
واين حديث نيز در عيون مذكور است ودر روايت ديگر از حضرت امام جعفر صادق
كليني روايت كرده كه آنحضرت فرمود كه پروردگار زمين وهوا يكى است
وحي ميكند خدا بهوا بفشار د او را بدتر از ضغطه قبر ودر انوار نعمانيه
گفته واما المصلوب والغريق فروي ان الله سبحانه يأمر الماء والهواء
فيضغطانه اشد من ضغطة القبر انتهى ودر باب كسيكه سباع او را
خورده يا سوخته شده باشد واعضايش متفرق شده باشد شيخنا
البهائي در اربعين گفته وقد يستبعد تعلق الروح من اكله السباع

او احرق وتفرقت اجزاؤه یمیناً وشمالاً فلا استبعاد فیه نظراً الی قدرة
الله سبحانه علی حفظ اجزائه الاصلیة عن التفرق او جمعها بعده وتعلق
الروح بها تعلقاً ما وقد روی عن ائمتنا علیهم السلام ما یدل علی ان
اجزاء الاصلیة محفوظة الی یوم القیمة روی الشیخ الجلیل محمد بن
یعقوب فی باب النوادر من کتاب الجنایز من الکافی عن الامام ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق ع انه سئل عن المیت یبلی جسده قال نعم حتی لا یبقی
له لحم ولا عظم الا طینته التی خلق منها فانها لا تبلی بل تبقی فی القبر مستدیرة
حتی یخلق منها کما خلق اول مرة ولجبا صحیح ومعتبر در اصول
اربعه وغیر ان مشایخ رضوان الله علیهم روایت نموده اند
عن الامام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع انه قال لا یسئل فی القبر الا من
محض الایمان محضاً والکفر محضاً واما ما سوی ذلک فیلهوا عنهم الی یوم القیمة
وشیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب مسئلهٔ قبر از کسیکه سؤال میشود
وکسیکه سؤال نمیشود اخبار کثیره نقل نموده فظاهره العمل بظاهرها وکذا
شیخ صدوق رحمه الله نقل نموده بدون تعرض بر تاویل آن واو ذکر
کرده در اول کتاب خود ان کلما یذکره فیه فهو حجة بینه وبین ربه وظاهر

شیخنا



شیخنا البهائی رح انه جنح الیه ایضاً اما شیخنا الشهید رحمه الله
فقال ان هذا الخبر وهو لا یسئل فی القبر الا من محض الایمان او من محض
الکفر محمول علی سؤال الخاص لیوافق الاخبار العامة فی سؤال القبر و
تفصیله انه قال مولینا الصادق ع یسئل المیت فی قبره عن خمس عن صلوته
وزکوته وحجه وصیامه وولایته ایانا اهل البیت وح فلعل المعهول عنه
السؤال عن تفاصیل الصلوة والزکوة ونحوهما فان کثیراً من المستضعفین
من النساء والکهول ومن کان فی اطراف البلاد واهل الصحاری وبعض
اهل القری الذین بعدوا عن دیار العلم ولم یوجد بینهم عالم ولا فقیه
ولم یعرفوا تفاصیل هذه الواجبات ولا تحققوا وجوب السؤال علیهم
ولا وجوب المهاجرة الی دیار العلم بل تحققوا ان الواجب علیهم انما هو هذا
الذی یاتون به من الواجبات من صلوة وصیام بل وبعض ساکن الامصار
حالهم ایضاً مثل هذا وح فلعل السؤال المعهول عنه الی یوم القیمة هو
هذا السؤال لا السؤال عن الرب والنبی ص والامام ونحو ذلک من البدیهیات
التی ملأت الاسماع والاقطار انتهی کلامه رحمه الله وکلام شهید
رحمه الله چون جامع بین الاخبار والاجماع است علی الظاهر بسیار



محکم وقوی بنظر میاید وهو العالم بحقایق الامور فصل سیم در بیان
انکه حقتعالی آنچیکه خبر داده است که پیش از قیامت واقع
خواهد شد همه آنچه حقتعم در آیات کریمه خبر داده است از مقدمات
حشر ایمان باید آورد وبسبب استبعادات ملاحده وشبهها فلاسفه راه
تاویل در آنها نباید کرد از جملهٔ آنها خروج یاجوج وماجوج که قران مجید
بآن ناطق است ودر قصهٔ ذو القرنین فرموده است که چون سد را
ساخت که مانع بیرون آمدن یاجوج وماجوج باشد گفت فاذا جاء وعد
ربی جعله دکاً وکان وعد ربی حقاً ودر جای دیگر فرموده است حتی اذا فتحت
یاجوج وماجوج من کل حدب ینسلون واقترب الوعد الحق باید بوجود
ایشان ایمان آورد واز جملهٔ آنها نفخ صور وفنا اشیا است بسبب
شمار از طرق خاصه وعامه وارد شده است که حقتعم اسرافیل را خلق
کرد وبا او صور عظیمی آفرید وهمیشه منتظر امر الهی ودمیدن او وحلول
امر قیامت میباشد چنانکه فرموده در طه یوم ینفخ فی الصور ونحشر
المجرمین یومئذ زرقاً یعنی در روزیکه بدمند در صور ومحشر میکنیم
مجرمان را با دیدهای کبود ودر آیه دیگر در کهف فرموده ونفخ فی الصور

فجمعناهم



فجمعناهم جمعاً یعنی نفخ کرده میشود در صور پس جمع کنیم ایشانرا جمع
جمع کردنی ودر سورهٔ مؤمنین فرموده فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یعنی پس هرگاه در صور بدمند پس نسبها در میان نخواهد بود
در آنروز وهم چنین در سورهٔ نمل فرموده ویوم ینفخ فی الصور ففزع من
فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله ودر سورهٔ یس فرموده
ما ینظرون الا صیحة واحدة ومفسران روایت کرده اند که قیامت برپا
شود در وقتیکه دو مرد جامها گشوده اند برای خرید وفروش هنوز
جامها را نپیچیده باشند که قیامت برپا شود وهیچ کس قدرت وطاقت
نداشته باشد وفرموده فاذا نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث
الی ربهم ینسلون وفرموده در ص وما ینظر هؤلاء الا صیحة واحدة
ما لها من فواق ودر زمر فرموده ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات
ومن فی الارض الا ما شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
ودر مدثر فرموده فاذا نقر فی الناقور فذلک یومئذ یوم عسیر علی
الکافرین غیر یسیر پس آنچیکه از آیات کریمه معلوم میشود که دو صور
البته میباشد یکی دمیدن اول که بآن جمیع اهل زمین واکثر اهل آسمانها

میمیرند بیکدفعه و دیگری در وقت مبعوث شدن که بآن دمیدن همه
خلایق بیکدفعه زنده میشوند و بعضی از مفسران گفته‌اند که سه دفعه
میدمند اول نفخهٔ فزع است که میترسند دویم نفخهٔ صعق است که همه میمیرند
وسیم نفخهٔ قیامست که زنده میشوند و از قبرها بیرون میآیند و این قول
نادر است و در احادیث معتبره بغیر از دو دفعه نیست و تاویلی که بعضی
کرده‌اند که صور جمع صورتست و مراد دمیدن ارواح است در بدنها در
قیامت بی‌وجه و منافی ظواهر آیات بلکه صریح آنها است و مخالف
اخبار معتبره است چنانکه علی بن ابراهیم بسند معتبر از ثویر بن ابی
فاخته روایت کرده است که از حضرت امام زین العابدین ع سوال کردند
که فاصله میان نفخهٔ اول و دویم چند گاه خواهد بود حضرت فرمود آنچه خدا خواهد
پرسیدند که یا ابن رسول الله چگونه میدمند در صور فرمود اما نفخهٔ اولی
پس بدرستیکه خدا امر میکند اسرافیل را که فرود میآید با صور و صور یک
سر دارد و دو طرف و میان طرفین هر یک بمقدار آسمان و زمین است
چون ملائکه اسرافیل را می‌بینند که با صور بزمین میآید میگویند خدا رخصت
داده است در مردن اهل زمین و اهل آسمان پس اسرافیل فرود میآید
بحظیره



بحظیرهٔ بیت المقدس و رو بکعبه میکند چون اهل زمین اسرافیل را می‌بینند
میگویند خدا رخصت داده است در مرگ اهل زمین پس در آن صور میدمد
و صدا بیرون میآید از طرفیکه در جانب زمین است پس کسی در زمین صاحب روح
نمیماند مگر آنکه میمیرد مگر اسرافیل پس حق تعالی میگوید یا اسرافیل بمیر پس او
نیز میمیرد در برابر آن حالت میمانند آنقدر که خدا خواهد پس امر میکند خدا آسمانها را
که بحرکت و موج میآیند و امر میکند کوهها را که روان میشوند حضرت
فرمود یعنی هموار میشوند و پهن میشوند و بدل میشود زمین بزمین دیگر یعنی
بزمینی که بر روی آن گناه نکرده باشند و بارز و هموار باشد و کوهی
بنائی و درختی و گیاهی بر روی زمین نباشد چنانچه اول بار زمین را پهن
کرد و عرش خود را بر روی آب خواهد گذاشت چنانچه اول مرتبه گذاشته
بود و استقلال او بعظمت و قدرت ظاهر خواهد شد پس در آنوقت
ندا کند خداوند جبار جل جلاله بصدای بسیار بلند که باطراف آسمان برسد
و گوید از کیست پادشاهی امروز و چون کسی نباشد که جواب بگوید خود
جواب میفرماید میگوید از برای خدای یگانهٔ قهار است و منم خلقکرده
همه خلایق را و میرانیدم ایشان را منم خداوند یگانه جز من خداوندی نیست



و شریکی ندارم و نه وزیری و منم آفریدم خلق را بدست قدرت خود و میرانیدم
ایشان را و زنده میکنم پس خداوند جبار بقدرت خود بدمد در صور بیرون آید
صدا از طرفیکه بجانب آسمانها است احدی نماند مگر آنکه زنده شود و برخیزد
چنانچه بود و حاملان عرش برگردند و بهشت و دوزخ حاضر شوند و محشور شوند
خلایق از برای حساب پس حضرت بسیار گریست در اینوقت الحاصل احادیث
بسیار است و در خصوص اینکه آیا بعد از نفخ صور اجساد و ارواح خلایق
بالمره معدوم مطلق گردند یا نه اختلافی است بعضی قایل شده‌اند بر
اینکه ارواح و اجساد بعد از نفخ صور بالمره معدوم مطلق گردند و در ذکر
آنها و دلایل ایشان و بعضی قایل شده‌اند که ارواح باقیند و جمیع اجسام
غیر آنها از آسمانها و زمین و جمیع اجساد معدوم میشوند و در ذکر آنها و
دلایل آنها فایده ندارد لهذا متعرض نشدم در هر صورت خداوند متعال
قادر است در صورت معدوم مطلق بیافریند چنانکه از اول عدم خلق
کرده و باید اعتقاد نمود که آسمانها در روز قیامت بمردم محیط باشند
چنانکه علی بن ابراهیم در تفسیر بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که چون خداوند عالمیان خواهد که مردم را جمع کند
ومحشور



و محشور کند امر کند که منادی ندا کند پس همه جن و انس را در یک چشم
زدن در یک مکان جمع کند پس آسمان اول را بزیر آورد و در عقب
مردم بدارد پس آسمان دویم را بزیر آورد که در برابر آسمان اول است
و باین ترتیب جمیع آسمانها را بزیر آورد و محیط گرداند بمردم پس ابری
بزیر آید با گروهی از ملائکه و منادی ندا کند باین آیه یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ
وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَا
نْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ پس حضرت گریست راوی پرسید
که در اینوقت رسول خدا و امیرالمؤمنین و شیعیان او در کجایند فرمود
ایشان بر روی تلهای چند اند از مشک خوشبوتر و بر منبرها از نور و مردم
محزون میباشند و ایشان محزون نیستند و مردم میترسند و
ایشان نمیترسند پس آیه خواند که مضمونش اینست که هر که حسنه بیاورد پس
از برای او است بهتر از آن و ایشان از فزع آنروز ایمن‌اند پس فرمود
بخدا سوگند که حسنه در این آیه ولایت امیرالمؤمنین است و علی بن ابراهیم
از آنحضرت روایت کرده است که چون روز قیامت شود جمع کند
حق تعالی همهٔ بندگان را در یک بقعهٔ زمین و وحی نماید بآسمان اول که

که فرود آید با هر که در تست پس فرود میآید آسمان اول باد و برابر
هر که در زمین است و آسمان دویم فرود میآید باد و برابر آنچه در زمین است
و اهل آسمان اول و هم چنین اهل هر آسمانی بزیر میآیند باد و برابر سابق
پس جن و انس در هفت سراپرده اند از ملائکه پس منادی ایشانرا ندا می
کند بآیه مذکوره که گذشت پس نظر میکنند که از هفت طرف ملائکه با
ایشان احاطه کرده است و از هیچ طرف بدر نمیتوان رفت **فصل چهارم**
**در بیان حشر وحوش** چون پروردگار عالم جن و انس و حیوانات را که
خلق نموده وعده عدل و انتقام مظلوم را از ظالم فرموده که بکشد و از
جمله آنها اینست که فرموده وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ یعنی هرگاه وحشیان
محشور شوند و فرموده است وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا طَائِرٍ یَطِیرُ
بِجَنَاحَیْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُکُمْ مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ اِلَی رَبِّهِمْ
یُحْشَرُونَ یعنی نیست هیچ حیوانی که راه رود بر روی زمین و نه مرغی که
بدو بال خود پرواز کند مگر امتی چند اند امثال شما در آنکه حقتعالی ایشانرا
خلق کرده است و حفظ مینماید و روزی میدهد و تقصیر نکرده ایم
و ترک ننموده ایم در قرآن مجید یا در لوح محفوظ هیچ چیزی را که ذکر
نکرده



نکرده باشیم پس بسوی پروردگار خود محشور میشوند و مشهور میان
مفسران اینست که مراد از حشر در این دو آیه محشور شدن در قیامت است
و بعضی گفته اند مراد مردن ایشانست در دنیا و مشهور میان متکلمین
خاصه و عامه اینست که ایشان محشور میشوند قتاده از مفسران عامه گفته است
که همه چیز محشور میشود حتی مگس تا آنکه تقاص و تدارک مظالم ایشان بکنند
و معتزله گفته اند که حقتعالی حشر میکند جمیع حیوانات را در روز قیامت
تا عوض المهائیکه بایشان رسیده است در دنیا بمردن و کشته شدن
و غیر آن بیابند و چون عوض آلامها بایشان رسید اگر خواهد بعضی را
در بهشت باقی میدارد و اگر خواهد فانی میکند ایشانرا چنانچه در حدیث
وارد شده است و اشاعره گفته اند که بر خدا واجب نیست اما
حشر میکند وحوش را پس تقاص میکند حیوان شاخدار را برای ستمی
که بر حیوان بی شاخ کرده است در دنیا آنگاه بایشان میگوید بمیرید
پس همه میمیرند و در مجمع البیان در تفسیر آیه اولی گفته اند که حقتعالی
حشر میکند وحوش را که بایشان برساند آنچه مستحقند ایشان از
عوضها بر المهائیکه بایشان رسیده است در دنیا و انتقام بکشد

بیان حشر در مذهب معتزله

بیان حشر در اعتقاد اشاعره



از برای بعضی از بعضی پس چون رسید بایشان آنچه مستحق آن بودند
از عوضها پس آنها که میگویند که عوض دایمی است و آنها که میگویند
عوض منقطع است بعضی میگویند که خدا عوض را دایم میدهد از برای ایشان
تفضلا و عامه روایت کرده اند از ابو هریره که رسول فرمود که حشر میکند
حقتعالی جمیع خلایق را در قیامت از بهایم و دواب و پرندگان و هر چیز که
باشد عدالت خدا بمرتبه میرسد در آنروز که حق بی شاخ را از شاخدار
میگیرند پس میگوید خاک شوید همه خاک میشوند و از این جهت است که کافر
میگوید یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَابًا و آرزو میکند که او خاک شود و معذب نگردد
و از ابو ذر روایت کرده اند که گفت من روزی در خدمت پیغمبر بودم دو
بز بر یکدیگر شاخ زدند حضرت فرمود که میدانید بچه سبب اینها بر یک
دیگر شاخ زدند صحابه گفتند نمیدانیم حضرت فرمود خدا میداند در
قیامت در میان ایشان حکم خواهد کرد و کلینی و برقی در محاسن روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه فرمود یا ایها الناس گناهان
سه گناه است گناهی که آمرزیده میشود و گناهی که آمرزیده نمیشود و گناهی
که امید آمرزش بصاحبش داریم و بر او میترسیم اول گناه بنده است که حقتعالی
اورا



اورا در دنیا برای آن گناه عقاب کرده باشد پس خدا از آن حکیم تر
و کریمتر است که بنده را دو بار عقاب کند دویم ظلم بندگانست بعضی
بر بعضی چون حقتعالی متوجه حساب خلایق شود قسم یاد کند و فرماید که
بعزت و جلال خودم سوگند که از من نمیگذرد ستم ستمکننده اگر چه دستی
بر دستی بزنند یا مسح بر کف دستی بکند و اگر شاخ زدن حیوان
شاخدار حیوان بی شاخ را باشد پس اقتصاص میکند و حقوق بعضی را
از بعضی میگیرد تا آنکه احدی را مظلمه نماند پس ایشانرا میبرد بسوی حساب
سیم گناهی است که خدا او را پوشاننده باشد بر بنده خود و روزی او
کرده باشد توبه را پس او خاشع و گریانست برای گناه خود و امیدوار است
رحمت پروردگار خود را و پس ما نیز برای او چنانیم که او از برای خود
امیدواریم از برای او رحمت را و میترسیم بر او عقاب را و مجلسی علیه الرحمه
فرموده که گویا این سه قسم در گناه مؤمنانست زیرا که کافرانرا
در دنیا و آخرت هر دو عقاب هست و مینمایند و خوف سیم بر او باعتبار
احتمال اخلال بشرایط توبه است و الا بر حقتعالی قبول توبه واجب است
بسبب وعده که فرموده است در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه

و عامه منقول است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود در قیامت چهار کس سوار
خواهند بود من بر براق و برادرم صالح بر ناقه خدا که قوم او او را پی
کردند و دخترم فاطمه بر ناقه غضبای من و علی بن ابیطالب بر ناقه‌ای
از ناقه‌های بهشت و در بعضی از روایات بجای فاطمه عم من حمزه سید الشهدا بر
ناقه غضبای من و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که نیکو کنید قربانیهای
خود را که مرکب خود شما خواهند بود در صراط و از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که از بهایم در بهشت نمی‌باشد مگر حمار بلعم باعور و ناقه صالح و گرگ
یوسف و کلب اصحاب کهف و از این باب اخبار بسیار است پس از ظواهر
آیات و اخبار مستفاد میشود که وحوش محشور میشوند و بعضی مانند ناقه
صالح و آنها که مذکور شد داخل بهشت میشوند و آنها ثواب مکلفان
نمیبرند و محشور شدن جمیع حیوانات و عاقبت آنها که محشور میشوند
و حال آنکه داخل بهشت میشوند و شیاطین داخل جهنم میشوند مگر نادری
از ایشان که ایمان آورده باشند چنانکه از بعضی روایات شاذه ظاهر میشود
و عاصیان داخل جهنم میشوند و مؤمنان مثابند بایمان و اعمال صالحه اما
خلاف است که ایشان داخل بهشت میشوند یا در اعراف میباشند اکثر را

و نزد بعضی اطفال کفار نیز از ایشان ذکر شده است و بعضی از حیوانات نیز بکار آن بعضی از فضلا رفته محشور نمیشوند ع

اعتقاد



اعتقاد آنست که داخل بهشت میشوند و درجات ایشان پست تر است
از درجات بنی آدم و بعضی گفته اند ثواب ایشان در اعراف خواهد بود و علی بن
ابراهیم گفته است که از عالی پرسیدند از مؤمنان که آیا داخل بهشت میشوند
فرمود نه و لکن خطیرها بسیار هست در میان بهشت و جهنم که مؤمنان جن و
فاسقان شیعه در آنجا خواهند بود و به محض این روایت اینها ثابت نمیشود
مجمل باید دانست که حقتعالی بمقتضای وعده خود ثواب جاملانرا البته عطا
میفرماید و ظاهر آیات آنست که ثواب ایشانرا نیز در بهشت باشد خصوصا
آیات الرحمن که امتنان بنعم بهشت بر انس و جان کرده است و این روایت
دلالت میکند بر خلاف آن و بعضی از مفسران گفته در تفسیر قول حقتعالی
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ یعنی جماع نکرده است حوریان
ایشانرا پیش از ایشان نه انسان و نه جنی که دلالت میکند بر اینکه ایشانرا
ثواب هست و زنان از حوریان دارند و استدلال علاحده ضعیف است
فصل پنجم در کیفیت احوال اطفال و مجانین و اشباه ایشان
و ملاحظه اعمال و سنجیدن آنها و چگونگی میزان بدانکه
خلافی نیست میان علماء امامیه و اثنی عشریه در آنکه اطفال مؤمنان با پدران



خود در بهشت میروند چنانچه حقتعالی فرموده است وَالَّذِينَ آمَنُوا
وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ
مِنْ شَيْءٍ یعنی آنها که ایمان آوردند و از پی ایشان رفتند ذریه
ایشان بسبب ایمان ملحق ساختیم بایشان ذریه ایشانرا و کم
نکردیم از ثواب اعمال پدران بااین سبب چیزیرا و احادیث بسیار متواتره
و اخبار متعدده و متکاثره وارد شده است که این آیه در باب
اطفال مؤمنانست و در شان ایشان نازل شده که ایشانرا با
پدران خود بر بهشت میبرند و بعضی گفته اند مراد بالغانند که عمل
ایشان قاصر است از آنکه بدرجه پدران برسند حقتعالی ایشانرا
بدرجه پدران ملحق میکرداند بسبب ایمان پدران ایشان و ابن عباس
که هر دو باین داخلند اظهر و اشهر قول اول است و عامه روایت
کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مؤمنان
و اولاد ایشان در بهشتند پس این آیه را خواند و احادیث بسیار
در اینباب وارد شده است که اطفال مؤمنانرا در بعضی حضرت
فاطمه و در بعضی حضرت سارا با حضرت ابراهیم غذا میدهند و

جامها



و جامهای خوب میپوشانند و خوشبو میکنند و هدیه بر پدران
ایشان میدهند چنانکه در بعضی کتب معتبره از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج بآسمان
هفتم رسید و پیغمبرانرا در آنجا ملاقات کرد گفت کجا است پدرم
ابراهیم گفتند او با اطفال شیعیان علیست و چون داخل بهشت شد
دید که حضرت ابراهیم در زیر درختی است که پستانها دارد مانند
پستانهای گاو و اطفال چند از آن پستانها میمکند چون پستانی از
دهان طفلی بیرون میآید حضرت ابراهیم برمیخیزد و پستانها را
بدهانهای ایشان میگذارد پس سلام کرد بر حضرت رسول و از احوال
حضرت علی بن ابیطالب سوال کرد فرمود او را در میان امت خود
گذاشته ام گفت نیکو خلیفه گذاشته حقتعالی اطاعت او را بر ملائکه
واجب کرده است و اینها اطفال شیعیان اویند از خدا سوال
کردم که ایشانرا بمن بسپارد که تربیت ایشان بکنم و هر جرعه
که ایشان میمکند طعم جمیع میوه‌ها و نهرهای بهشت را مییابند و از
احادیث در این خصوص بسیار است که بمقام اشتهار رسیده

رسانند

وامّا در اطفال کفّار خلاف است بعضی گفته اند تابع پدر اند
در کفر و با ایشان بجهنم میروند و بعضی گفته اند ایشان بیهشت میروند
و بعضی گفته حقتعالی در قیامت بعلم خود با ایشان عمل میکند و اگر میداند
که اگر ایشان میماندند از اهل سعادت بودند ایشانرا ببهشت میبرند
و اگر میداند که اگر میماندند از اهل شقاوت میبودند بجهنم میبرد و بعضی
گفته اند داخل بهشت میشوند و خدمتکاران اهل بهشت خواهند بود
و بعضی مطلق گفته اند و اکثر گفته اند که از اهل اعراف خواهند شد و کلینی
و ابن بابویه و اکثر محدثین شیعه را اعتقاد آنست که حقتعالی ایشانرا در قیامت
تکلیف دیگر خواهد کرد بحسب آن تکلیف ایشانرا مثاب و معاقب خواهد کرد
موافق احادیث بسیار که در این باب وارد شده است لیکن بیک حدیث
اکتفا میکنیم چنانکه ابن بابویه در خصال بسند صحیح علی المشهور روایت کرده است
از زراره از حضرت امام محمّد باقر که چون روز قیامت شود خدا حجّت
تمام میکند بر پنج کس بر طفل و بر کسی که در میان دو پیغمبر باشد یعنی
از بعثت پیغمبر سابق مدّتها گذشته باشد و اهل ضلالت غالب شده
باشند و حق مخفی شده باشد و پیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند
زمان



زمان جاهلیت بسیاری از مردم که حجّت بر ایشان تمام نشده باشد
مقصّر خواهند بود و کسی که ابتداء بعثت نفهمد و هنوز حجّت قایم نشده باشد
و ابله که تمیز حق و باطل نتواند کرد که مستضعف باشد و دیوانه که هیچ
نفهمد و مکلّف نباشد و کر و کنگ مادر زاد پس هر یک از ایشان خدا
حجّت تمام میکند و پیغمبری بر ایشان مبعوث میگرداند و آتشی از برای
ایشان میافروزد و پیغمبر میگوید با ایشان که پروردگار شما امر کرده است
شما را که داخل این آتش شوید و هر که داخل شد برد و سلام خواهد
شد و هر که فرمان نبرد داخل آتش خواهد شد **الحاصل اصل در
این خصوص اینست** که مجملًا باید دانست که دلایل عقلیه و نقلیه
وارد شده است از آیات و اخبار که حقتعالی عادلست چنانکه سابقًا مذکور شد
و جور و ظلم نمیکند و در باب اطفال و مجانین و جماعتی که معذور باشند و حجّت
بر ایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمیز میان حق
و باطل نتوانند نمود ایشانرا بدون حجّت دیگر که بر ایشان تمام شود عذاب
نخواهد کرد پس یا تکلیف دیگر ایشانرا خواهد کرد و ثواب و عقاب ایشان
بر آن مترتب خواهد شد چنانکه در اخبار معتبره بسیار وارد شده است

بیان اعتقاد صحیح در خصوص اطفال و مجانین در اسلام



حتی محیی الدین لعرابی از صوفیه اهل سنت باین قایل شده است چنانکه
مجلسی رحمه الله اعتقاد محی الدین را نوشته که در کتاب فتوحات دیده ام
و با ایشانرا در اعراف جا دهند و یا به بهشت میبرد و در درجه پست بهشت
خواهند داشت یا بعض خدمتکاران اهل بهشت خواهند بود یا بعضی
در بهشت و بعضی در اعراف خواهند بود چنانچه در این حدیث صحیح
وارد شده است علم ایشانرا بخدا باید گذاشت و باید دانست که آنچه
مقتضای عدالت است حقتعالی با ایشان سلوک میکند و ظلم و جور
نسبت با ایشان نمیکند و بدون اتمام حجّت ایشانرا عذاب نمیکند و اگر
خدمتکار اهل بهشت باشند بنحوی خدمت کنند که دشوار نباشد
بر ایشان بلکه ملتذ و متلذذ خواهند بود از آن چنانکه ملائکه لذت میبابند
از خدمات مرجوعه بایشان العلم عند الله و حجج الاطهار **و بدانکه
خلافی نیست میان مسلمانان در حقیقت میزان** و در قرآن مجید
در مواضع متعدده وارد شده است در سورهٔ اعراف میفرماید
والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من
خفّت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا یفسقون یعنی
وزن



وزن و سنجیدن اعمال در روز قیامت حق است پس هر کس
سنگین باشد ترازوهای او پس ایشانند رستگاران و هر کس
سبک باشد ترازوهای آن پس ایشانند آنها که زیان کرده اند جانهای
خود را بسبب آنچه بودند که بآیات ما ستم کردند و در سورهٔ مؤمنان
و در سورهٔ کهف و در سورهٔ انبیا و در سورهٔ قارعه نیز خفّت و
ثقلت موازین فرموده پس اصل میزان شکی نیست و انکار آن
بالکلّیه کفر است امّا در معنی آن خلاف است اکثر مفسّران و
متکلّمان عامّه و خاصّه بر ظاهرش حمل کرده اند و میگویند حق
جلّ و علا در قیامت ترازوی نصب مینماید که زبانه دارد و دو کفه
عظیم و اعمال عباد را در آن می سنجند و حسنات را در یک کفه میگذارند
و سیّئات را در یک کفهٔ دیگر و همین جماعت نیز خلاف کرده در کیفیت
وزن زیرا که اعمال عرضی چندند و وزنی نمیدارد و قایم بنفس نمی
باشد پس بعضی گفته اند صحایف اعمال را میکشند و عامّه از ابن عمر
روایت کرده اند که از حضرت رسول سؤال کردند از آنچه وزن میکنند
در روز قیامت فرمود صحیفه ها را وزن میکنند و بنا بر این حقتعالی

باید صحیفه‌ها را در مقابل اعمال وزن قرار دهد و بعضی گفته‌اند که
اعمال حسنه مصوّر میشوند بصورتهای نورانی نیکو و اعمال سیئه مصوّر می
شوند بصورتهای تاریک سیاه و آنها را با یکدیگر وزن میکنند و بعضی
به تجسّم اعمال قایلند و میگویند باعتبار اختلاف نشئات انقلاب حقایق
بر جایز است چنانچه علم و معرفت باز در شیر مصوّر میشود و این سخن
از طریق عقل بسیار دور است و با معادی که اهل اسلام قایلند موافقت
ندارد زیرا که ایشان بعود همین بدن قایلند و باختلاف نشئات قایل
نیستند و با این حال قول بانقلاب حقایق سفسطه است و بعضی نوشته‌اند
و اقرب بعقل چنانکه هم نوشته‌اند آنست که حقتعالی مناسب آن اقوال و افعال
و اخلاق از جواهر چیزی چند خلق کند از صور حسنه و قبیحه که حسن و قبح
آنها مصور و معاین گردد بلی با مذهب کسی موافقست که معاد را در عالم
مثال و خیال و اجساد مثالیه قایل باشند و ایضا خلافست بر تقدیر
حمل میزان بر حقیقت آن که از برای همه کس یک ترازو است یا آنکه
ترازوی هر کس جدا است و بر تقدیر جدا بودن هر کس را یک ترازو است
یا باعتبار عقاید و اعمال و اخلاق و انواع اعمال و افعال و ترازوها متعدد





هست و چون خصوص این شقوق معلوم نیست ایمانی اجمالی در این ابواب کافیست
و جمعی از متکلمین خاصه و عامّه قایل شده‌اند بانکه میزان
کنایه از عدلست و موازنه بمعنی مقادیر ثواب و عقاب اعمال بر وجه
عدالت و میگویند اگر آن شخص اقرار دارد که حقتعالی عادل است چه
احتیاج بکشیدن ترازو است و اگر بعدالت حقتعالی اعتقاد ندارد
بکشیدن ترازوی او که باور میکند و میتواند گفت که خود چیزی را آورده
و کشیده و این رجحان ظاهر کرده من چه دانم که بر وجه عدالت است
پس فایده در این کشیدن نیست و مؤیّد این است آنچه در احتجاج
از هشام بن الحکم روایت کرده است که زندیقی سؤال کرد از حضرت صادق
از میزان حضرت فرمود که اعمال اجسام نیستند که سنگینی و سبکی داشته
باشد و کسی محتاج است بوزن کردن چیزی که عدد اشیاء را ندانند
و ثقل و خفت آنها را ندانند و خدا هیچ چیز از او مخفی نیست پرسید
پس چه معنی دارد میزان فرمود که مراد عدل است پرسید که چه معنی
دارد آنکه میفرماید که هر که سنگین شود موازین او فرمود هر که راجح
شود عمل خیر او و بعضی ملاحظه بسیار و کم بودن حسنه و سیئه تأویل



کرده‌اند یعنی یا طاعتش زیاد باشد و مستحق ثواب بسیار میباشد و یا
اینکه معصیت او زیاد باشد مستحق ثواب نمیشود و مجلسی رحمه الله گفته که
باین وجوه عقلیه و استبعادات وهمیه دست از ظواهر آیات برداشتن
مشکل است اما چون روایات در این باب متعارض است باید باصل میزان
اعتقاد کرد و معنی او را بعلم ایشان گذاشت و جزم باحد طرفین مشکل است
انتهی و اما حساب و سؤال و حکم در مظالم عباد آیات و اخبار
در آنها بسیار است و ایمان بآنها مجملا واجب است و در روایات
بسیار وارد شده است که حقتعالی سریع الحساب و اسرع الحاسبین است
و بعضی را برایشان است سوء حساب و شدت حساب و فرموده است بسوی ماست
بازگشت ایشان و بر ماست حساب ایشان و مثل این آیات بسیار است
و ابن بابویه در رساله عقاید گفته است که اعتقاد ما در حساب و میزان آنست
که آنها حقند بعضی را خود متوجه میشود و بعضی را به حجتهای خود میگذارد
پس حساب انبیا و ائمه را خود میکند و هر پیغمبری حساب اوصیای خود را میکند
و اوصیاء متولی حساب امتها میشوند و حقتعالی گواه است بر انبیا و رسل و
ایشان گواهانند بر اوصیا و ائمه گواهانند بر مردم چنانچه حقتعالی فرموده است





تا بوده باشد رسول گواه بر شما و بوده باشید شما گواهان بر مردم و باز
فرموده است پس چگونه خواهد بود حال ایشان در وقتی که بیاوریم از
هر امتی گواهی و بیاوریم ترا گواه بر آنها و فرموده است یتلوه شاهد
منه و شاهد امیر المؤمنین است و حضرت صادق فرمود که موازین
انبیا و اوصیا اند و بعضی از خلق بی‌حساب ببهشت میروند و سؤال همه کس
وارد میشود و حقتعالی و تقدس حساب جمیع را در یک ساعت میبیند و از برای
هر کس نامه اعمالی است که آنرا ملائکه میکنند و گشوده میشود که جمیع اعمالش
در آن نوشته شده است و هیچ صغیره و کبیره نیست مگر آنکه در آن
داخل است پس حساب کننده نفس خود میگردانند و با او میگویند بخوان
نامه خود را نفس تو بس است امروز برای حساب بر تو و جامعی را خدا مهر
بر دهانهای ایشان میگذارد و گواهی میدهند دستها و پاها و جمیع جوارح
ایشان و کرده‌های ایشان و خواهند گفت به پوستهای خود که چرا گواهی
دادید بر ما گویند بسخن آورد ما را آن خداوندی که هر چیز را بسخن آورده است
و خلق کرده است شما را اول مرتبه و بسوی او است بازگشت شما تمام
شد کلام صدوق و جمع میان اخبار باین نحو نموده است میزان و حساب و

سؤال و نصب موازین و نشر دواوین از برای اهل اسلام است و سایرین
را از مشرکین و کافرین و سایر صاحب مذاهب باطله و ادیان عاطله را
فوج فوج بجهنم میبرند و علی بن ابراهیم بن بابویه و شیخ طوسی بسندهای
معتبر از حضرت باقر روایت کرده اند که دو قدم بنده از پیش حقتعالی
از جای خود حرکت نمیکند تا سؤال کند از او از چهار خصلت از عمر او که در
چه چیز فانی کرده است و از جسد او و یا از جوانی او که در چه چیز کهنه کرده است
و از مالی که از کجا کسب کرده و در چه چیز خرج کرده است و از محبت ما
اهلبیت و چون قاعده قاصر از اول رساله محض تحریر و تقریر اعتقادات
صحیح و باطله است و چندان پای جمع آیات و اخبار و احادیث وارده
در هر خصوص نیست و همین اکتفا کرده که چه طور اعتقاد باید کرد و اعتقاد
باطل کدام است و اعتقاد صحیح کدام است والا بایست در هر باب
یک مجلد کتاب مینوشت از آنجهة باین جزئی در هر باب و در هر فصل و یا
در هر مطلب اکتفا نمود رجوع بکتب علماء نمود والا تفصیل معاد در هر
فصلش احادیث بلانهایه دارد و هر کس خواسته باشد در سایر کتب
علماء که جمیع تفاصیل مرگ و قبر و عالم برزخ و نکیرین و جنت و جهنم و مقام
و مسکن



ومسکن ارواح و نزول و صعود و علامت قیامت و نفخ صور و قبل از
صور و پیش از قیامت و بعد از صور و نشر بر روز محشر و حشر وحوش و
کیفیت تفاصیل میزان و سؤال و حساب نوشته شده رجوع نمایند و همین
قدر اعتقاد در این خصوص اجمالا کفایت میکند و بچه نحو است و بچه نوع
منتشر و آیات و اخبار را چه طور جمع باید کرد و اصل مطلب و معنی اینها بچه
قسم است رجوع بعلم خود باید کرد بظواهر آیات و اخبار اعتقاد کردن
کفایت میکند تفتیش علاوه لازم نیست اینقدر هست که حقیقت
اصل حساب و سؤال در قیامت معلوم است و خصوصیات آنها که از کی سؤال
میکنند و که را بی حساب بهشت یا جهنم میبرند معلوم نیست که از چه چیز
سؤال میکنند و حساب مینمایند و اعتقادات مختلفه بسیار است و در باب
عریان محشور شدن و پوشیده مبعوث شدن احادیث مختلف است
و هیچ یک اعتقاد قطعی نمیتوان کرد اگر چه تفصیل نوشته اند نسبت
بمؤمن و غیر مؤمن است یعنی مؤمن پوشیده و غیر مؤمن عریان فصل ششم

در کیفیت سؤال از رسل و شهادت دادن ایشان و شهادت
دادن شهداء و دادن نامها بدست راست و دست چپ و بعضی

بیان ما حصل اعتقاد صحیح در این خصوص



از احوالات و اهوال قیامت است چنانکه حقتعالی میفرماید روزیکه
جمع کند خدا رسولان را و فرماید ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا یعنی چه
بود آنچه اجابت شما کردند امتهای شما گویند علمی نیست ما را توئی بسیار
داننده غیبها پس گوید ما البته سؤال خواهیم کرد آنها را و علی بن ابراهیم
بسند کالصحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است در تفسیر
هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم یعنی این روزیست که نفع میدهد
راستگویان را راستگوئی ایشان حضرت فرمود که چون روز قیامت
شود محشور شوند مردم از برای حساب میگذرند بر اهوال روز قیامت
و بعرصه حساب نمیرسند مگر بعد از مشقت بسیار بکشند پس ایشان را نزد
عرش الهی باز دارند حقتعالی با ایشان خطاب میکند پس اول کسی را که بطلبند
بندائیکه جمیع خلایق میشنوند محمد بن عبدالله سید قرشی عربی را
بطلبند و او را از جانب راست عرش الهی باز دارند پس صاحب و امام
شما علی بن ابیطالب را بطلبند پس بیاید و از جانب چپ رسول خدا ص
بایستد پس ائمه و ذریه آنحضرت را با سایر امت بطلبند و از جانب چپ
حضرت امیرالمؤمنین ع باز دارند پس هر پیغمبر را با امت او از اول پیغمبران
تا آخر



تا آخر ایشان با امتهای ایشان بطلبند و از جانب چپ عرش الهی
بایستند پس اول کسی را که از برای سؤال کردن بطلبند قلم باشد
بیاید و در برابر عرش الهی بایستد در صورت آدمیان پس حقتعالی از او
سؤال کند که نوشتی در لوح آنچه ترا الهام و امر بآن نموده بودم از
وحیها من قلم گوید بلی ای پروردگار من تو میدانی که من نوشتم آنچه
مرا الهام و امر بنوشتن آن کرده بودی از وحی خود حقتعالی فرماید که
گواهی میدهد از برای تو باین گوید پروردگارا آیا بر سر تو احدی از خلق
بغیر تو مطلع میتواند شد حقتعالی میفرماید که حجت خود را تمام کردی
پس لوح را بطلبند او بیاید بصورت آدمیان تا با قلم بایستد پس حقتعالی
با او فرماید که آیا قلم در تو رقم کرد وحیها را که من او را الهام کرده بودم
و امر بآن نموده بودم لوح گوید بلی پروردگارا و آنرا رسانیدم باسرافیل
پس اسرافیل را طلبند و بیاید بصورت آدمیان با لوح و قلم بایستد
پس حقتعالی با او فرماید که آیا رسانید بتو لوح آنچه در او نوشته بود
قلم از وحی گوید بلی پروردگارا و رسانیدم او را بجبرئیل پس جبرئیل را
بطلبند و بیاید در پهلوی اسرافیل بایستد پس حقتعالی با او فرماید

کہ ایا اسرافیل بتو رساند آنچه باو رسیده بود گوید بلی ای پروردکار من و رسانیدم آنرا بجمیع پیغمبران تو وانفاق کردم بسوی ایشان آنچه رسیده بود از امر تو واداء رسالت تو هر پیغمبری و رسولی نمودم بجمیع وحیها و حکمتها و کتابهاترا بایشان رسانیدم و آخر کسی که رسالت و وحی و حکمت و علم و کتاب و کلام ترا باو رسانیدم محمد بن عبد الله عربی قرشی حرمی بود که حبیب تو است حضرت باقر ع فرمود اول کسیکه میخوانند از فرزندان آدم از برای سوال کردن محمد بن عبد الله است خدا او را نزدیک عرش خود جا میدهد و هیچکس را در آنروز قرب و منزلت او نزد پروردکار مثل او نخواهد بود پس پروردکار عزت او را خطاب میفرماید که ایا جبرئیل بتو رساند آنچه وحی کرده بودم بسوی تو و او را برای آن بسوی تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم من و ایا اینهارا وحی کرد بسوی تو پس رسول خدا گوید ای پروردکار من بمن رسانید جبرئیل آنچه وحی کرده بودی بسوی او و فرستاده بودی او را با آن از کتاب تو و حکمت و علم تو و وحیهارا آورد بسوی من پس حقتعالی فرماید بمحمد ص ایا رسانیدی بسوی امت خود آنچه رسانیده بود بتو جبرئیل از کتاب و حکمت و علم من حضرت رسول ص گوید بلی پروردکارا رسانیدم بامت

خود



خود آنچه را وحی کرده بودی بسوی من از کتاب تو و حکمت و علم تو و جهاد کردم در راه تو پس حقتعالی گوید بمحمد ص که کی شهادت میدهد از برای تو باین آنحضرت گوید بلی پروردکارا تو شاهدی از برای من بر تبلیغ رسالت و ملائکه تو و نیکان از امت من و شهادت تو کافیست از برای من پس ملائکه را بطلبند و ایشان گواهی دهند از برای آنحضرت که تبلیغ رسالت نمود پس امت محمد را بطلبند و سوال کنند از ایشان که ایا رسانید محمد بشما رسالت و کتاب و حکمت و علم مرا تعلیم شما نمود اینهارا پس شهادت دهند از برای آنحضرت که تبلیغ رسالت و علم و حکمت نمود پس خداوند اعلی فرماید که ایا بعد از خود در میان امت خود کسی را جانشین و خلیفه خود کرده بودی که در میان ایشان بعلم و حکمت من قیام نماید و تفسیر کند از برای ایشان کتاب مرا و بیان کند امور برا که در آن اختلاف نکنند بعد از تو و حجت و خلیفه من باشد در زمین پس محمد ص گوید بلی ای پروردکار من خلیفه کردم در میان ایشان علی بن ابیطالب ع را که برادر من و وصی و وزیر من بود و بهترین امت من بود و نصب کردم او را از برای ایشان در حیات خود که نشانه راه هدایت باشد و ایشانرا دعوت کردم باطاعت او و او را



خلیفه خود کردانیدم در امت خود که امام و پیشوای ایشان باشد پیروی او بکنند امت تا روز قیامت پس علی بن ابی طالب ع را بطلبند و از او پرسند که ایا محمد صلی الله علیه و آله وصیت کرد بسوی تو و ترا خلیفه نمود در میان امت خود و ترا نصب کرد در حیات خود که ایشانرا نشانه باشی برای راه هدایت و ایا بعد از او قایم مقام او کردید حضرت گوید بلی ای پروردکار من محمد ص وصیت نمود بسوی من و مرا خلیفه کردانید در امت خود و چون محمد ص را بسوی خود بردی انکار من کردند امت او و مکر کردند با من و مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند و مقدم بر من داشتند کسی را که موخر کردانیده بودی و موخر کردانیدند کسی را که مقدم کردانیده بودی و سخن مرا نشنیدند و اطاعت من نکردند پس قتال کردم با ایشان بفرموده تو تا آنکه مرا کشتند و شهید نمودند و در محراب عبادت بسر من ضربت زدند پس با علی گوید که ایا بعد از خود در امت محمد ص حجتی و خلیفه در زمین گذاشتی که دعوت کند بندکان مرا بسوی دین من و راه رضای من علی ع گوید بلی ای پروردکار من در میان ایشان گذاشتم حسن پسر خود را و پسر دختر پیغمبر ترا پس حضرت امام حسن ع را بطلبند و همان سوال که از علی بن ابی طالب ع کردند از او بکنند و هم چنین هر امامی

را بطلبند



را بطلبند و حجت او را بر اهل زمان خود تمام کنند و آنچه که امت محمد ص از ظلمها بسر ایشان آورده بیان کنند پس عذر ایشانرا قبول کند و اجازه حجت ایشان بکند در اینوقت حقتعالی فرماید که این روزیست که نفع بخشد راستگویانرا راستی ایشان چنانکه فرموده هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود خداوند عالم همه خلایق را جمع کند اول کسی که بطلبند حضرت نوح ع باشد پس از او پرسند که ایا تبلیغ رسالت کردی گوید بلی گویند کی گواهی میدهد از برای تو گوید محمد بن عبد الله پس نوح بیرون آید و پا بر سر مردم گذارد تا بیاید بنزد محمد ص و او در روی تلی باشد از مشک و علی ع با او باشد و اینست معنی قول حقتعالی فلما رأوه زلفة سیئت وجوه الذین کفروا یعنی چون به بینند او را صاحب قرب و منزلت نزد حقتعالی بد و متغیر کردد رویهای کافران پس نوح گوید یا محمد حقتعالی از من گواه طلبیده بر تبلیغ رسالت حضرت گوید ای جعفر و ای حمزه بروید و گواهی دهید از برای نوح ع که او تبلیغ رسالت کرد حضرت صادق ع فرمود که پسر جعفر طیار و حمزه عم رسول گواه پیغمبران خواهند بود بر تبلیغ رسالت

ایشان راوی کفت فدای تو شوم علی علیه السلام در آنوقت در کجاست فرمود
شان ومنزلت علی ع از آن بزرکتر است که او را برای کواهی بفرستند و
مجلسی رحمه الله کفته که شاید اول بودن نوح نسبت بسایر انبیا و پیغمبران
باشد بعد از طلبیدن حضرت رسول و اوصیا او و شهدا ائمه اند شهادت
میدهند هر امامی بر اهل عالم خود چنانکه فرموده فکیف اذا جئنا من کل
امة بشهید این آیه در امت محمد نازل شده است و بس الحاصل روز
قیامت پروردکار عالم به بندهٔ خود میکوید که آیا عالم بودی اکر کوید بلی
کوید پس چرا عمل نکردی و اکر کوید جاهل بودم کوید چرا یاد نکرفتی تا عمل
کنی حجة بر او تمام میشود اینست که فرموده قل فلله الحجة البالغة و نامهٔ
عمل او منتشر میشود که جمیع اعمال خود را از خیر و شر میبیند چنانکه فرموده است
و اذا الصحف نشرت یعنی وقتیکه صحیفهها منتشر و پهن شود و علی بن ابراهیم
کفته که مراد صحیفههای اعمال مردمست چنانکه عیاشی از حضرت صادق روا
یت کرده است که چون روز قیامت شود بهر کس او را بدستش میدهند میکویند
بخوان پس حقتعالی بخاطر او میاورد جمیع کردهها او را از نکاه کردن و سخن
کفتن و قدم برداشتن و غیر اینها را بنحوی که کویا الحال کرده است پس میکوید
وای برما



وای برما چه میشود این نامه را که ترک نکرده است نه صغیره و نه کبیره را
مکر آنکه احصا کرده است آنرا و هم چنین روایت کرده است علی بن ابراهیم
در تفسیر قوله تعالی حتی اذا جاؤها شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلو
دهم بما کانوا یعملون یعنی تا آنکه هرکاه بیایند ایشان در قیامت کواهی
دهند بر ایشان کوشهای ایشان و دیدههای ایشان و پوستها با آنچه کرده اند
علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع که مراد از پوستها فرجهای ایشان است
و این آیه نازل شده است در حق جماعتی که عرض میکنند بر ایشان اعمال
ایشانرا حضرت فرمود پس کافران میکویند پروردکارا اینها فرشتکان
تواند و شهادت میدهند برای تو بخدا سوکند یاد میکنند که ما اینکارها را
نکرده ایم چنانکه حقتعالی میفرماید روزی که خدا مبعوث میکرداند همه ایشانرا
پس سوکند یاد میکنند از برای او چنانکه امروز سوکند یاد میکنند از برای
شما و اینها جماعتی اند که غصب حق امیر المؤمنین ع کرده اند پس در اینوقت
مهر میزند حقتعالی بر زبانهای ایشان و اعضا و جوارح ایشان بسخن میایند
پس کواهی میدهد کوش با آنچه شنیده است از چیزهائیکه خدا حرام
کرده است و دیدها شهادت میدهد با آنچه نظر کرده است او بسوی چیزهائیکه



خدا حرام کرده است و دستها شهادت میدهند با آنچه کرفته اند و پاها
شهادت میدهند با آنچه سعی کرده اند بسوی حرام و فروج شهادت میدهد
با آنچه مرتکب شده است از حرام پس حقتعالی زبان ایشانرا کویا کند
و میکویند بفرجها خود که چرا کواهی دادید بر ما آنها در جواب میکویند
که کویا کرد مارا آن خداوندیکه هرچیز را کویا کرداننده و او خلق کرده است
شمارا اول مرتبه و بسوی او برمیکردید و نمیتوانستید که پنهان کنید
از خدا اینکه کواهی دهد بر شما کوش شما و نه دیدهها و نه فرجها شما و
لکن کمان کردید که خدا نمیداند بسیاری از آن چیزها که میکنید و اختلافات
آیات در یکجا مهر زدن و در یکجا شهادت دادن و در یکجا لعن و در یکجا
عدم اذن بر تکلم و در یکجا انکار و در یکجا اقرار حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که کلا صحیح است در یکموطن نیست در مواطن متعدده است در
روز قیامت که مقدارش پنجاه هزار سال است الحاصل این نوع شهادتها
در قرآن بسیار است ولیکن خلاف کرده اند در کواهی دادن اعضای
آدمی که چه معنی دارد بعضی کفته اند حقتعالی احداث صورتی در آنها می
کند و بعضی کفته اند ایشانرا حالت شعور و آلت نطق میدهد و بعضی کفته اند
صفتی



صفتی در آنها احداث مینماید که دلالت بر صدور کناه از آنها میکند و سخن
کفتن مجاز است و هم چنین در کواهی دادن زمانها و بقعههای زمین و درهای
آسمان که اعمال مؤمنان از آنها بالا میرود خلاف کرده اند و بعضی کفته اند
مراد کواهی دادن ملائکه است که بآنها موکلند و در آنها ساکنند و بعضی
کفته اند این جمادات را شعور ضعیفی هست و بعضی کفته اند که حقتعالی
در قیامت ایشانرا عقل و شعور و آلت نطق میدهد و بعضی کفته اند که
مثالی از برای ایشان خلق میکند بلی محل احتیاط ایمان آوردن و عدم
تفکر در کیفیت آنها است چنانکه مجلسی رحمه الله فرموده اولی و احوط است
که باینها مجملا ایمان آورد و تفکر در حقیقت و کیفیت اینها ننمایند زیرا
که اکر ضرور میبود بعقل ما نصوصا نمیکذاشتند والله یحق الحق و هو یهدی
السبیل **فصل هفتم در بیان حوض کوثر و لواء و وسیله** و سایر (شفاعت)
منزلتهای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اهلبیت او است در روز
قیامت باتفاق خاصه و عامه در آنها متواتر است بلکه از ضروریات دینند
و ایمان بآنها واجب است خصوصا شفاعة کبری و حوض کوثر و چند حدیث
بر سبیل اختصار بجهة تیمن و تبرک ذکر میکنیم و هر کس زیاده خواسته باشد

در ساير كتب بسيار است بدانكه كلينى و ابن بابويه و على بن
ابراهيم و ساير محدثين بسندهاى صحيح و معتبر از حضرت صادق
روايت كرده اند كه حضرت رسالت فرمود كه هرگاه از خدا سوال كنيد از
براى من وسيله را سوال كنيد پرسيدند كه وسيله چيست فرمود كه آن درجه
منست در بهشت و هزار پايه دارد و از پايه تا پايه ديگر يكماه راه است
بدويدن اسب نجيب عربى و پايها بعضى از زبرجد است و بعضى از مرواريد است
و بعضى از ساير جواهر و بعضى از طلا و بعضى از نقره و بعضى از عود و بعضى از مشك
و بعضى از عنبر و بعضى از نور پس بياورند آنرا در روز قيامت و نصب كنند
با درجه ساير پيغمبران و آن در ميان آنها ممتاز باشد مانند ماه شب چهارده
در ميان ساير ستارها كه پس نماند در آن روز پيغمبرى و نه شهيدى و نه صديقى
مگر آنكه گويد خوشا حال كسى كه اين درجه اوست پس منادى ندا كند
كه جميع پيغمبران و صديقان و شهيدان و مؤمنان بشنوند كه اين درجه محمد است
پس حضرت رسول فرمود كه من در آنروز بيايم و جامه از نور پوشيده باشم
و تاج پادشاهى و اكليل كرامت بر سر داشته باشم و على بن ابيطالب در پيش
روى من رود و لواء و علم من در دست او باشد و آن لواى حمد است و بر آن





لواء نوشته باشد كه لا اله الا الله محمد رسول الله المفلحون هم الفائزون
بالله پس چون بگذريم به پيغمبران گويند كه اينها دو ملكند كه ما اينها را نمى
شناسيم و چون به ملائكه بگذريم گويند اينها دو پيغمبر مرسلند تا من بر
منبر بالا روم و على از پى من آيد چون با على آيد درجات منبر در آيم على يكپايه
از من پست تر باشد و علم در دست او باشد پس جميع پيغمبران و مؤمنان
سرها بلند كنند و بسوى ما نظر كنند و گويند خوشا حال اين دو بنده چه بسيار
گرامى و مكرمند نزد خدا و نه عالميان پس منادى از جانب حق تعالى ندا كند
كه پيغمبران و جميع خلايق بشنوند كه اين حبيب منست محمد و اين ولى من است
على بن ابى طالب خوشا حال كسى كه او را دوست دارد و واى بر كسى كه او را دشمن
دارد و دروغ بر او بندد پس حضرت رسول فرمود كه نماند در آنروز احدى — درمشهد قیامت
كه ترا دوست دارد مگر آنكه راحت يابد از اين ندا و رويش سفيد شود و دلش
شاد گردد و نماند از آنها كه با تو دشمنى كرده باشد يا در مقام محاربه تو
آمده باشد يا انكار حق امامت تو كرده باشد مگر آنكه رويش سياه
باشد و پاهايش بلرزد پس در اينحال دو ملك بيايند از جانب خدا بسوى
من يكى رضوان خازن بهشت و ديگرى مالك خازن جهنم پس رضوان



نزديك من آيد و سلام كند بر من و بگويد السلام عليك يا رسول الله من
جواب سلام او بگويم و گويم اى ملك خوشبوى و خوشروى گرامى نزد پروردگار
تو كيستى گويد من رضوان خازن بهشتم امر كرده است مرا پروردگار من كه كليدهاى
بهشت را از براى تو بياورم پس گويد بگير اى محمد من گويم قبول كردم اينها را
از جانب پروردگار خود و حمد ميكنم او را بر آنچه انعام كرده است بر من بده
آنها را به برادرم على بن ابيطالب پس رضوان كليدها را بعلى ميدهد و بر ميگردد
و پس نزديك من مى آيد مالك خازن جهنم و ميگويد السلام عليك يا حبيب الله
من گويم و عليك السلام اى ملك چه بسيار منكر است ديدن تو و قبيح است روى
تو كيستى گويد منم مالك خازن جهنم امر كرده است پروردگار من كه كليدهاى
جهنم را به نزد تو بياورم پس گويم قبول كردم از پروردگار خود و او راست حمد
و ستايش بر آنچه بر آن انعام كرده است بر من و تفضيل داده است مرا
بر ديگران بده آنرا به برادرم على بن ابيطالب پس مالك كليدها را بعلى
بدهد و بر گردد پس على بيايد با كليدهاى بهشت و جهنم بايستد بر اوج جهنم و مهارش
بدست بگيرد در وقتى كه صداى زبانه اش بلند شده باشد و حرارتش بنهايت
رسيده باشد و شرارهايش بسيار شده باشد پس ندا كند جهنم كه يا على از من





بگذر كه نور تو زبانه مرا فرو نشانيد على گويد كه قرار بگير كه امروز ترا
اطاعت من ميبايد كرد پس فوج فوج مردم آيند و آنحضرت گويد اينرا
بگذار كه اين دوست من است اينرا بگير كه اين دشمن من است پس
بدرستيكه جهنم در آنروز اطاعتش از براى على بهتر است از اطاعت
غلام يكى از شما نسبت بصاحبش اگر خواهد آنرا بجانب راست ببرد
و اگر خواهد بجانب چپ زيرا كه قسمت كننده بهشت و دوزخ است در آنروز
ايضا على بن ابراهيم از صادق ع روايت كرده است كه چون روز قيامت
شود محمد ص را بطلبند و حله گلرنگى با و بپوشانند و او را از جانب راست عرش
الهى باز دارند پس حضرت ابراهيم را بطلبند و حله سفيدى بر او بپوشانند
و از جانب چپ عرش باز دارند پس حضرت على را بطلبند حله گلرنگى بر او
بپوشانند و از جانب راست حضرت رسول باز دارند پس حضرت اسمعيل
را بطلبند و حله سفيدى بر او بپوشانند و در جانب چپ حضرت ابرهيم
باز دارند پس حضرت امام حسن را بطلبند و حله گلرنگى بپوشانند و از
جانب راست حضرت امير المؤمنين باز دارند پس حضرت امام حسين را بطلبند
و حله گلرنگى بپوشانند و از جانب راست امام حسن باز دارند و هم چنين

سا برائمه علیهم السلام را بطلبند وحلّهای کلرنک بپوشانند وهر یکیرا
ازجانب راست دیکری بازدارند پس شیعیان ایشانرا بطلبند ودر برابر
ایشان بازدارند پس حضرت فاطمه وزنان از فرزندان او وشیعیان او
پس همه داخل بهشت شوند بیحساب پس منادی ندا کند از جانب عرش از جانب
رب العزة وافق اعلی که خوب پدریست پدر تو یا محمد که او ابراهیم است وخوب
برادریست برادر تو واو علی است ونیکو دو سبطند سبطهای تو حسن وحسین علیهما السلام
ونیکو جنینی است جنین تو که در شکم فاطمه شهید شد واو محسن است ونیکو
امامان وهدایت کنندکان اند ذریه تو که فلان وفلان اند وجمیع ائمه را نام بنام
ببرد وخوب شیعه اند شیعیان تو وامامان بعد از تو بدرستیکه محمد ووصی
او ودو سبط او وامامان از ذریه او ایشانند فایزان ورستکاران
پس امر کند همه را به بهشت برند واحادیث بلا حصر درین خصوص وارد است
واحادیث از طرق عامه وخاصه روایت کرده اند در تفسیر قول حقتعالی
وَاَلْقِیا فی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّارٍ عَنیدٍ که خطاب با محمد وعلی است یعنی بیاندازید
در جهنم هر کفران کننده معاند را وهمچنین مقام محمود برای خاتم انبیاء
مخصوص بود ولوای حمد در دست او وجناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها
باعزت



با عزت تمام از بالای محشر هفتاد هزار حوریه در راست وهم مثل او در چپ
وهم مثل او در پیش وهم مثل او در پشت تا بقصر خود برود وعلی روایة امام حسن
وامام حسین بهمان حالت شهید شده میبینید چنانکه تفصیل او را در سایر
کتب نوشته اند وبرقی وعیاشی وکلینی ودیگران بسندهای معتبر بسیار
روایت کرده اند در تفسیر قوله تعالی یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِم یعنی روزی که
بخوانیم هر جماعتی را با امام ایشان یعنی محمد را با اصحابش وامیر المؤمنین را با
اصحابش وامام حسن وامام حسین را با اصحابش وهر امامی را با اهل زمانش
بطلبند پس هر که از ایشان امام خود را شناسد ومتابعت امام خود
کرده باشد نامه او را بدست راست او دهند وبسوی بهشت برند وهر که
امام خود را نشناسد او را بجهنم برند پس در آنوقت آنها که تابع ائمه ضلالت
بوده اند از پیشوایان خود بیزاری طلبند وپیشوایان از ایشان بیزاری
جویند ویکدیگر را لعنت کنند وسید بن طاوس ودیگران بطرق متعدده
از ابوذر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که امت من در حوض کوثر بر من
وارد میشوند بر پنج رایت اول آنها رایت عجل است یعنی ابوبکر پس بر
خیزم ودست او را بگیرم پس گویم چه کردید خلافت من در دو چیز بزرگ که



میان شما گذاشتم گویند آنکه بزرگتر بود یعنی قرآن مجید تکذیب آن کردیم
وپاره کردیم وبا کوچکتر که اهلبیت پیغمبر باشند ظلم کردیم گویم بایشان
بروید بجانب چپ پس ایشانرا میبرند تشنه لب وبدحال بجانب شمال که
محل اهل عذاب ونکال است بارویهای سیاه ویکقطره از کوثر نچشانند پس وارد
میشود بر من رایت فرعون امت من یعنی عمر واکثر امت با این رایت باشند
وایشانند که چون ابوذر شنیدند گفته او را کم کردند فرمود بلکه دین را فاسد
کرده اند وحق را وکتاب را باطل کرده اند وایشان کروهی اند که غضب میکنند
از برای دنیا وراضی میشوند از برای دنیا وسخط وعداوت ایشان از برای
محض دنیا است چون دست صاحب ایشان بگیرم باز رنگش سیاه شود وبدنهایش
پیش بلرزد ودلش بطپیدن آید واصحابش نیز مثل او شوند پس از ایشان
پرسیم که چه کردید با ثقلین گویند بزرگرا نسبت بدروغ دادیم وپاره کردیم
وبا کوچک جنگ کردیم وایشانرا کشتیم پس گویم شما نیز بجانب شمال
از پی یاران خود بروید وایشان تشنه وآب نداشته بارویهای سیاه بر
کردند ویکقطره آب نچشند پس رایت فلان بیاید یعنی عثمان واو امام
پنجاه هزار کس از امت من باشد واحوال ایشان وسؤال وجواب بهمان نحو
باشد



باشد که گذشت پس رایت حجاج بیاید یعنی سرکرده خوارج پیشوای هفتاد
هزار کس باشد از امت من وحال ایشان نیز چنین شود پس وارد شود
پس وارد شود بر من امیر مؤمنان وقاید رو سفیدان ودست وپا سفیدان
وچون برخیزم ودست او را بگیرم روی او واصحابش سفید ونورانی شود
پس از ایشان پرسم که با ثقلین بعد از من چه کردید گویند بزرگتر را تصدیق
کردیم ومتابعت نمودیم وکوچکتر را معاونت نمودیم وبا دشمنان او
قتال کردیم پس گویم بیایید وبیاشامید پس شربتی از آن آب بخورند
که هرگز تشنه نشوند وامام ایشان مانند آفتاب باشد وروهای بعضی
از ایشان مانند ماه چهارده شبه باشد وبعضی مانند ستارکان درخشان
چون ابوذر این حدیث را نقل کرد حضرت امیر المؤمنین ومقداد گواهی دادند
که رسول خدا چنین فرمود وحقتعالی فرموده است اِنّا اَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ
یعنی ما عطا کردیم کوثر را وابن بابویه در امالی وعیون از حضرت امام رضا
روایت کرده است که رسول خدا فرمود که هر که ایمان بحوض من نیاورد خدا
او را بر حوض من وارد نگرداند وهر که ایمان بشفاعت من ندارد خدا
شفاعت مرا باو نرساند واما شفاعت خلافی نیست میان مسلمانان

وضروری دین اسلام است که رسول خدا در قیامت شفاعت
از برای امت خود بلکه از برای جمیع امتها خواهد نمود و خلافی که کرده اند این است
که آیا شفاعت از برای طلب زیادتی منافع است از برای مؤمنان که مستحق ثواب
باشند و بس یا از برای اسقاط عقاب گناهکاران امت نیز خواهد بود
و اکثر عامه را اعتقاد است که شفاعت در هر دو میباشد و خوارج و وعیدیه
و معتزله را اعتقاد آنست که شفاعت مخصوص قسم اول است یعنی در زیادتی
ثواب در اسقاط عذاب نمیباشد و میگویند همچنانکه بر خدا واجب است
که وفا کند وعده ثواب را واجب است وفا کند به وعید عقاب را و شفاعت
از برای اسقاط آن قایل نمیکنند و خلافی نیست میان علماء امامیه که شفاعت
از برای دفع عقاب فساق شیعه میباشد هرچند از اصحاب کبایر باشند
و شفاعت مخصوص حضرت رسالت نیست بلکه فاطمه زهرا و ائمه هدی بعد از
آنحضرت شفاعت شیعیان خود خواهند کرد چنانکه روایت شده که حضرت
فرمود شفاعت خواهم کرد در روز قیامت و قبول شفاعت خواهند کرد و علی
شفاعت خواهد کرد و مقبول خواهد شد و کسی از مؤمنان که کمتر شفاعت کند
از برای چهل نفر از برادران خود شفاعت خواهد کرد که همه مستوجب آتش شده
باشند



باشند و آیاتی که دلالت بر عدم شفاعت کند مخصوص کفار است و بتهای
ایشان و مخالفان و خلفای ایشان و امام محمد باقر فرمود که حضرت رسول را
شفاعت خواهد بود در امت خود و ما را شفاعت خواهد بود در شیعیان خود و شیعیان
ما را شفاعت خواهد بود در اهالی خود و مؤمنی میباشد که شفاعت کند در مثل
ربیعه و مضر که اعظم قبایل عرب اند و مؤمن شفاعت میکند حتی از برای خادم خود
میگوید پروردگارا او حق خدمتی دارد بر من و مرا از سرما و گرما نگاه داشته
جعلنا الله منهم **فصل هشتم در بیان صراط و جنت و جهنم است**
**بدانکه از جمله ضروریات دین که ایمان به آن باید آورد صراط است**
و بدون اعتقاد آن ایمان صحیح نیست و آن جسریست که بر روی جهنم می کشند
و تا کسی از آن نگذرد داخل بهشت نمیشود و در احادیث معتبره خاصه و عامه
وارد شده است که از مو باریکتر است و از شمشیر برنده تر و از آتش گرمتر
و مؤمنان خالص در نهایت آسانی بگذرند مانند برق جهنده و بعضی بدشواری
میگذرند اما نجات یابند و بعضی از عقبات آن بجهنم میافتند و آن در آخرت
نمونه صراط مستقیم دنیا است که دین حق و راه ولایت و متابعت حضرت
امیر المؤمنین و حضرت ائمه معصومین از ذریه او است و هر که ازین صراط



عدول و میل بباطل کرده است در گفتار یا کردار از همان عقبه از صراط
آخرت میلغزد و صراط مستقیم سوره حمد اشاره بهر دو است و ابن بابویه
در اعتقادات گفته است که اعتقاد ما در صراط آنست که آن حق است و آن
جسر جهنم است و بر آن مرور جمیع خلایق واقع میشود چنانکه حقتعالی فرموده است
وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا یعنی احدی از شما
نیست مگر آنکه وارد میشود بجهنم بر پروردگار تو حتم و لازم است و قضا
شده است و صراط در وجه دیگر حجتهای خداوند پس هر که ایشان را شناخت
در دنیا و اطاعت ایشان کرد خدا از صراطی که جسر جهنم است میگذراند
در روز قیامت و در تفسیر هل اتیک حدیث الغاشیة وارد شده چنانکه
شهید ثالث هم نوشته است که خداوند عالم خلق نمود جهنم را تحت ارض
سابعه ملائکه آسمانها بخروش آمدند و از حرارت آن شکایت نمودند
بدرگاه اله پس خلق نمود جناب اقدس اله بقدرت کامله خود مار عظیمی را که اسم
آن غاشیه است و بزرگی آنرا جز خدا کسی نداند پس امر نمود بآن مار جهنم را
بگلو فرو بر سه هزار سال پس لب بهم نمود و نفس نکشید آنگاه بیطاقت شد
مناجات کرد الها اذن بده یک نفس بکشم پس حقتعالی مالک را امر نمود اورا
ادب کند



ادب کند در دست مالک تازیانه بود خواست بآن بزند مار از خوف سر
بلند نمود چشمش بساق عرش افتاد دید به اسم محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین و فرزندان او است دانست که عزیزترین خلقند خداوند را
قسم داد باین اسامی شریفه که از گناه او بگذرد حقتعالی عفو فرمود سوء
ادب او را که بدون اذن جسارت بعرض نموده بود آنگاه فرمود که دو مرتبه
نفس زند یکی سرد که زمستان اثر او است و یکی گرم که تابستان اثر او است
چون یوم القیمة مقام حساب شود غاشیه را فرمان دهد که دهان بگشاید و دو
زخ را بصحرای محشر در آورد باین نحو که صد هزار ملک جهنم با هزار مهار آتشین
و جهنم نعره میکشد که هر گاه مهلت الهی نمیبود بجهت حساب همه خلق هلاک می
شدند هیچ پیغمبر نماند مگر آنکه رب نفسی نفسی گوید جز از پیغمبر آخر الزمان
که رب امتی امتی گوید آنگاه امر اله شود یکبار از پشت غاشیه صراط نمایند
بر جهنم کشند تا خلایق از بالای آن بگذرند باریکتر از موها است
و تیزتر از شمشیر سه هزار سال راه طول او است هزار سر بالا و هزار در راست
و هزار سراشیب سه قنطره دارد اولی امانت و ولایت اهل بیت و رحم است
ثانیه صلوة ثالثه مظالم عباد عدل الهی نگذارد که صاحب مظلمه بگذرد از آنجا

لبالمرصاد ملائکه قلابها بدست دارند و زنجیرها میربایند و خلق بصراط
میروند بعضی بدست چسبیده بعضی بیک پا خود دارند و پای دیگر لغزد
و بعضی دویدن اسب و بعضی راه بروند و بعضی بدست و پا میروند و بعضی
از بدن ایشان آتش میگیرد و خلق مثل پروانه بجهنم میریزند و ملائکه
بر دور ایشان ایستاده و دعا و ندا میکنند که ای خداوند حلیم بردبار بیامرز
و عفو کن بفضل خود و سالم بدار و سلامت بگذران ایشان را پس کسیکه
برحمت خدا نجات یافت و گذشت گوید الحمد لله و بنعمت خدا تمام میشود
اعمال صالحات و نمو میکند حسنات و حمد میکنم خداوند غفوری را که نجات
داد مرا از تو بعد از آنکه نا امید شده بودم بمنت و فضل خود بدرستیکه
پروردگار ما آمرزنده و شکر کننده است عملهای بندگان خود اینکه بنظر
میآید که امانت در اموال باشد و عدالت در ظلمهای دیگر یا اینکه اول در
حق الله باشد و ثانی در حق الناس و در خبرست مراد از صله رحم آل
محمد صلی الله علیه و آله و از امانت عدم خیانت در عهد و بیعت ایشان باشد که
مقدم بر نماز واقع شده است و خدا صراط را برای مؤمنان عریض می
گرداند و برای گناهکاران باریک میگرداند یقولون ربنا اتمم لنا
نورنا



نورنا یعنی میگویند ای پروردگار ما تمام گردان از برای ما نور ما را تا بگذریم
بر صراط نمیگذرد بر آن مگر کسیکه نامهٔ رخصتی داشته باشد که در آن
ولایت علی بن ابیطالب ع بوده باشد و اشاره بر اینست که وقفوهم انهم
مسئولون یعنی باز دارید ایشان را بدرستیکه ایشان سوال کرده شدگانند
یعنی از ولایت علی بن ابیطالب ع در آن وقت منادی پروردگار ما از زیر عرش
خدا ندا کند که ای گروه خلایق دیدهای خود را برهم گذارید و بپوشید دیدهها
خود را تا فاطمه دختر پیغمبر که سیدهٔ زنان عالمیانست از صراط بگذرد
پس همه خلایق دیدهای خود را برهم گذارند بغیر محمد و علی و حسن و حسین و طا
هران از اولاد ایشان که محرم آنحضرتند و چون داخل بهشت شود دامن جامهٔ
آنحضرت کشیده باشد بر روی صراط یکطرفش در دست آنحضرت
باشد در بهشت و یکطرفش در عرصات قیامت باشد پس منادی از جانب
پروردگار ما ندا کند که ای دوستان فاطمه هر یک چنگ زنید از ریشهای — از ریشهٔ ع
جامهٔ فاطمه سیدهٔ عالمیان پس نماند کسی از دوستان فاطمه مگر آنکه
بچسبد بتاری از تارهای آن تا آنکه زیاده از صد هزار فئام چنگ زنند
در آن جامه که هر فئامی هزار هزار نفر باشد و همه نجات یابند ببرکت آنحضرت



هو الحق — اعتقاد ابن بابویه رحمه الله

از آتش جهنم و ابن بابویه در کتاب عقاید گفته است که اعتقاد ما در عقبات
که بر راه محشر است که هر عقبهٔ اسم واجبی و فرضی است از اوامر و نواهی
الهی پس هر عقبه که برسند که مسمی باسم واجبی است اگر تقصیر در آن واجب
کرده است او را در آن عقبه هزار سال باز دارند و طلب حق خدا در آن واجب
از او میکنند اگر بیرون آمد از عهدهٔ آن بعمل صالح او که پیش فرستاده باشد
یا رحمتی از خدا که او را دریابد نجات مییابد از آن و میرسد بعقبهٔ دیگر
پس پیوسته از عقبهٔ بعقبهٔ دیگر میبرند نزد هر عقبه سوال میکنند از
آنچه او در صاحب اسم آن عقبه تقصیر کرده است پس اگر همه بسلامت
بیرون رفت منتهی میشود بدار بقا پس حیاتی مییابد که هرگز در آن مرگ
نمیباشد و ساکن میشود در جوار خدا با پیغمبران و اوصیاء و صدیقان
و شهیدان و صالحان از بندگان خدا و اگر او را در عقبهٔ حبس کنند
و طلب کنند از او حقی را که در آن تقصیر کرده است پس نجات ندهد او را
عمل صالحی که پیش فرستاده باشد و در نیابد او را رحمتی از جانب خدا
میلغزد قدمش از آن عقبه و فرو میرود بجهنم و این عقبات همه در صراط است
پناه میبرم بخدا از این عقبات و همچنین واجبست ایمان و اعتقاد

بیان اعتقاد صحیح در بهشت و دوزخ

بهبشت



به بهشت و دوزخ جسمانی بنحویکه در تصریح آیات و اخبار متواتره
وارد شده است از ضروریات دین اسلام است و کسیکه مطلقا
بهشت و دوزخ را انکار کند مانند ملاحده یا تأویل کند او را مانند
فلاسفه بیدینند که کافرند و فلاسفه در اینباب دو طایفه‌اند اول اشراقیانند
بعالم مثال و ایشان ظاهرا قایلند ببهشت و دوزخ و آنچه در شرع
وارد شده است از تفاصیل آنها اما نه در این بدن جسمانی و نه آنکه
آن بهشت و دوزخ جسمی چند اند از قبیل اجسام این دنیا بلکه عالمی است
متوسط میان عالم جسمانیات و عالم مجردات مانند عالم خواب و صورتی
که در آب و آیینه دیده میشود پس ثواب و عقاب مانند خوابهای خوب و خوابهای
بد ایشان خواهد بود و این مخالف صریح آیات و اخبار بیشمار است و علاوه
بدین مبنی است و اگر گویند که بسیاری از مسلمان در عالم برزخ
بمثال قایل شده اند و مجلسی رحمه الله بدو وجه جواب داده اول اینکه
گوئیم آنچه ایشان قایل شده اند مستلزم انکار عود بدنها نیست در محشر
و مستلزم روایات و اخبار صریحه حشر جسمانی نیست و دوم اینکه عالم مثالی
که ایشان قایلند غیر اینها نیست و میگویند بدن مثالی جسم لطیفی است

بیان اعتقاد فلاسفه در جنت و جهنم

ماننداجسام ملائکه وجن وروح در عالم برزخ باآنجسم تعلق کیرد وتاویل
بعالم خواب وخیال نمیکنند ودویم فلاسفه مشائیانند که اکثر فلاسفه
ایشانند وجمیع آنچه درشرع وارد شده است از نعیم بهشت وحور و
قصور تاویل میکنند بلذاتی که روح را میباشد بعد ازمفارقت بدن بکمالات
ومعلومات خود که درانیعالم نشاء تحصیل کرده اند وسعادت وثواب
بهشت او همین است ودرانیعالم چون مستغرق بدن بود وهمیشه در تدبیر
او ساعی بود ودر کدورات عالم طبیعت فرورفته بود ادراک آن لذت
واین الم کما ینبغی نمیکرد وبعد ازمفارقت بدن اینها براو ظاهر میکردد وچون
اکثر امم عوام بودند وخبری ازلذات والام روحانیه نداشتند در کتب الهیه
وحکم نبویه این لذات جسمیه والام بدنیه را تماما ذکر کرده اند از برای
ترغیب ایشان بطاعات وخیرات وترهیب ایشان ازشرور ومعاصی بر
سبیل استعاره ومجاز نعیم او آن لذت روحانیه وحور وقصور وثمار
وانهار وامثال آنها وازالام روحانیه بزقوم وضریع وجحیم ونار ولی شباهت
آنها نموده چنانچه شیخ ابوعلی سینا در رساله مبدا ومعاد تصریح باینمرات
نموده ودر شفا ازترس علمای اسلام معاد جسمانیرا حواله بصاحب شریعت نموده

بیان اعتقاد ابوعلی سینا در اینباب

وکسیکه



وکسیکه اندک شعوری وتدبیری داشته باشد چون رجوع بعقاید باطله
وکلمات واهیه ایشان میکند میداند که اکثر آنها باایمان بشرایع انبیاء
جمع نمیشود وجمعی که اعتقاد باصول ایشان دارند وبضرورت بمعاشرت
مسلمانان کرفتار شده اند ازترس قتل وتکفیر لفظی چند ازضروریات دین
برزبان جاری میکنند ودردل بخلاف آنها قایلند یقولون بالسنتهم
ما لیس فی قلوبهم وکاهی برسبیل استهزا اظهار بعضی ازاصول دین می
کنند وچون بشاکردان وخواص خود خلوت میکنند میکویند انا معکم
انما نحن مستهزؤن وبایمان ظاهری قناعت کرده اند یرضونکم با
فواههم وتابی قلوبهم واکثرهم فاسقون وایشان باینعقاید باطله
که بتقلید فلاسفه شبهات شیطانیه وتخیلات نفسانیه قایل شده اند
درانیباب معذور نیند زیرا که کسیکه قایل باشد که واحد صادر نمیشود ازاو
مکر واحد وکوید هر حادثی مسبوق است بماده وکوید آنچه قدمش ثابت شد
عدمش محال است وعقول وافلاک وهیولای عناصر را قدیم میداند وانواع
متوالده را قدیم داند واعاده معدوم را محال داند وافلاک را متصل بیکدیکر
داند وبفاصله درمیان آنها قایل نباشد وخرق والتیام را در فلکیات محال



داند وعنصر یا نار را در افلاک محال داند وامثال این عقاید باطله را قایل
باشد چکونه اذعان میتوان کرد باآنکه خدا فاعل مختار است وآنچه
خواهد میتواند بکند وعالم وآدم حادث شدند وبحشر جسمانی وانکه بهشت
درآسمانست ومشتملست برحور وقصور وابنیه ومساکن واشجار وانهار
وشق شدن آسمانها وپیچیده شدن آنها وبینور شدن کواکب در روز قیامت
ایشان وفانی شدن آنها وانکه ملائکه اجسامند بالها دارند وآسمانها
مملوند ازایشان وبزمین میآیند وبالا میروند وانکه حضرت رسول
بمعراج رفت وعیسی وادریس بآسمان رفتند ومعجزات انبیا ازآن
حضرات صادر شد وامثال اینها پس معلوم شد که اعتقاد باصول حکما
با اعتقاد باکثر ضروریات دین جمع نمیشود پس یا منکر نبوت انبیا باید بشوند
یا ایشان العیاذ بالله ازباب ارباب جهل ومعمیات دانند که در تمام عمر
مدارشان براین بوده که مردم را بضلالت وجهل مرکب انداختند وباطل را
درلباس حق بمردم نمایند وهدایت ایشان باینفرقه ضاله حواله
کرده باشند واز همه غریبتر آنست که جمعی که خودرا از اهل میشمارند
واهتمام عظیم درباب ایشان بآداب مستحبه مینمایند اینکتب ضلال را ازدری

اعتقاد



اعتقاد درس میکویند وکسی ازایشان نشنیده که درمقام رد و
انکار ودفع شبهات ایشان درآیند وکسیکه رد وانکار این
عقاید نماید ازجهات دیکر شبهات برعوام القا میکنند که شاید
ترویج عقاید باطله خود توانند نمود وطعن میکنند برکسیکه بزبان
اینعقاید لعن کند وفخر میکنند که ما ازجمله لاعنین نیستیم
باری پس در اصل بهشت ودوزخ جسمانی شکی نیست وکسیکه
انکار کند امّا متکلمان علما خلاف کرده اند درانکه بهشت
ودوزخ آیا بالفعل موجودند یا در قیامت موجود خواهند شد
در قیامت ومعلوم نیست که احدی ازامامیه باینمذهب سخیف قایل
شده باشند آنها که قایل شده اند هنوز مخلوق نیستند ازمذهب
اثنا عشری بیرون شده اند وهرکه انکار بهشت ودوزخ
بکند که الان موجود نیستند تکذیب حضرت رسول را نموده
که فرموده در شب معراج بهشت ودوزخ را دیدم وازولایت ائمه
خارجند ومخلد درجهنم خواهند شد وچنانکه علی بن ابراهیم
روایت کرده که دلیل براینکه بهشت ودوزخ مخلوق شده اند الان

کافراست

اختلاف علما در اعتقاد بهشت ودوزخ اسست

که حقتعالی میفرماید عِندَها جَنَّةُ المَأوی یعنی نزد سدرة المنتهی است
جنتی که ماوای مؤمنان است و سدرة المنتهی در آسمان هفتم است
اما بسیار تعجب است از کلمات جناب شیخ احمد که اختلافات کلی در کلمات
او مستفاد میشود در بعض کلماتش معلوم میشود که اول موجودات بهشت است
و در بعضی معلوم که بهشت و دوزخ مخلوق نیستند بلکه از اعمال عباد
مخلوق میشوند و در بعضی که بهشت همان ولایت اهل بیت است و تفو
برات او را تحریر میکنم که معلوم شود که با وجود اینقدر از آیات و اخبار
این مقولات یعنی چه از جمله کلمات جناب شیخ استفاده میشود که جنة
اول موجودات است چنانچه در شرح الزیاره در شرح فقره و اصول
الکرم گوید در معنی حدیث روح القدس فی جنان الصاقوره ذاق
من حدائقنا الباکوره قال فمن الکرم الذی به کانوا اکرموا روح
القدس هو العقل الأول بوجوده اولا فی جنان الصاقوره الذی هو
العرش فهو من وجد فی الجنة و اول غصن من شجرة الخلد والجنة
اول الموجودات فافاض روح القدس من کرم الذی حملوه علی جمیع
الموجودات بوجودها والیه الاشاره بقول علی ع انا فرع من فروع

من اعتقاد جناب شیخ احمد که جنت اول موجودات است





الربوبیة انتهی و اعتقاد متشرعه آنست که جنة و حور و قصور
از نور انور خامس آل العبا حضرت سید الشهدا ع خلق شده پس چ
گونه اول موجودات خواهد بود و آنچه که از بعض کلمات او مستفاد
میشود که بهشت و جهنم از اعمال عباد مخلوق شده اینست چنانچه در
فقره و بهتک هدیکم گفته ای یسترشد بدلالتکم و یصل الی الحق و
الی المطلوب بایصالکم و مطلوبه صحة اتباعهم و سلوک طریقهم الذی
ثمرتها الجنة والثواب بمادتها امر الله سبحانه و صورتها فعل المکلف
المخاطب بالکسر و در شرح فقره و فعلکم الخیر قال و لهذا کانت ابواب
الجنان ثمانیة و کانت النیران سبعا لان الحواس الخمس والنفس والجسم
اذا استعمل کل منها فی الخیر کان بابا من الجنان و آیة لنظیرها فی العالم
الکبیر و اذا استعمل فی الشر کان بابا من النیران و آیة لنظیرها کذلک
و اما العقل فلا یصلح للشر فهو باب الجنان ابدا و کذا جنوده انتهی و
لازم این فقرات آنست که قبل از خلق مکلفین و صدور اعمال از
ایشان بهشت و جهنمی نباشد پس آن بهشتی که اول موجودات بود
کجا رفت و بهشتی که حضرت آدم در آن بود چه بود باری این مطالب در منافی



شرع درست نیست بلی از اخبار آنچه که استفاده میشود که بسبب بعضی از
اعمال غرس اشجار و بنای قصور در بهشت میشود این غیر آنست که اصل بهشت
ماده و صورتش از امر خدا و فعل مکلف باشد و آنچه که از کلمات جناب شیخ
مستفاد میشود که جنة همان ولایت اهلبیت است اینست که در شرح فقره
و فاز من تمسک بکم قال و فاز ای نجی من تمسک و اعتصم بولایتهم من النار
و من غضب الجبار و من الضلالة و دخل فی الجنة التی هی ولایتهم و در شرح
و جعل صلواتنا قال فان حبهم و ولایتهم و طاعتهم انهار تجری من نهر الکوثر
فتزیل التغییر الذی حدث من المعصیة العرضیة المجتثة فیطهر صاحبها و لا
یحتاج الی البلاء و در شرح فقره و قلبی لکم مسلم قال و هو المورد لاولیائه
حوض النبی الذی والمراد به هو الدین الحق الذی من شرب منه شربة لم یظمأ
بعدها ابدا انتهی و در فقره و امناء الرحمن در بیان نفس ائمه ع گفته و هی
النفس الملکوتیة الالهیة و ذات الله العلیا و شجرة طوبی و سدرة المنتهی
و جنة المأوی الحاصل اینها با اعتقاد متشرعه موافق نیست و ضروریات
دین بر خلاف اینهاست الحاصل دلیل بر انکه بهشتها در آسمانست
آنستکه در حق کفار فرموده است که گشوده نمیشود از برای ایشان درهای

بیان اعتقاد جناب شیخ که جنت خود ولایت است





آسمان و داخل بهشت نمیشوند و دلیل بر انکه آتش جهنم در زمین است
آنست که فرموده است بحق پروردگار تو البته حشر میکنیم ایشانرا و
شیاطین را پس حاضر میکنیم ایشانرا بدور جهنم بدو زانو در آمده و معنی
حول جهنم دریا بیست که محیط است بدنیا همه آتش خواهد شد چنانچه
فرموده است و اذا البحار سجرت پس فرموده است و نذر الظالمین
فیها جثیا در زمین میگذاریم ایشانرا در وقتی که آتش شود و در خصال
از ابن عباس روایت کرده است که دو یهودی آمدند نزد حضرت امیرالمؤمنین ع
سؤال چند کردند از جمله آنها پرسیدند که بهشت در کجا است و جهنم در
کجا است فرمود بهشت در آسمانست و جهنم در زمین است پرسیدند
که سبعه چیست فرمود که هفت در جهنم است که موافق یکدیگرند پر
سیدند که ثمانیه کدامست فرمود که هشت در بهشت است و ابن بابویه
در کتاب صفات الشیعه از حضرت صادق ع روایت کرده است که شیعه ما
نیست کسی که چهار چیز را انکار کند معراج رسول الله و سؤال قبر
و خلق بهشت و دوزخ و شفاعت و از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که کسی که اقرار کند برجعت و متعه و حج تمتع و ایمان بیاورد

بمعراج و سؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق بهشت و جهنم و صراط و
میزان و بعث و نشور و جزا و حساب او مؤمنست حقا و از شیعهٔ ما
اهلبیت است و ابن بابویه گفته است اعتقاد ما آنست که بیرون
نمیرود احدی از دنیا تا مکان خود را در بهشت یا جهنم نه بیند و مؤمن
از دنیا نمیرود تا آنکه دنیا را در نظر او جلوه دهند بهتر از آنکه دیده
بوده است و مکان او را در آخرت باو بنمایند پس او را مخیر میکنند
و او اختیار آخرت میکند پس در آنوقت قبض روح او میکنند و مجلسی
علیه الرحمه گفته است اگر گویند که هرگاه بهشت در بالای آسمانها باشد
و جهنم در زیر طبقهٔ هفتم زمین پس چگونه صراط را بر روی جهنم
میگذارند و مردم عبور میکنند بسوی بهشت جواب میگوییم که تفکر در
اینها ضرور نیست بلکه مجوز نیست و ایمان اجمالی بآنچه انبیا خبر
داده اند باید آورد و تفکر در اینها که موجب تطرق شبهات شیطانیه است
نباید نمود و کسی که دست از اصول فاسدهٔ حکما بردارد و بآیات و اخبار
اذعان نماید همه باینکه بکر منطبق میتواند شد زیرا که کواکب فرو ریزد
و آسمانها در هم پیچیده شود و عرش زیرا که بهشت زمین خواهد آمد و عرش

سقف آن



سقف آن خواهد بود و میتواند بود که اُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ اشاره
باین باشد و جهنم را بلند کنند و ظاهر میسازند چنانچه فرموده است و
بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که دریاها
و زمین همه آتش میشوند و اضافهٔ جهنم میشوند و صراط را بر روی آن
نصب میکنند و راهی میشود مستقیم بسوی بهشت و چون از اینها گذشتند
منتهی میشوند ببهشت و عرش الهی که سقف آنست و جزوی از عرش الهی
متصل بمحشر خواهد شد که محل حضور انبیا و اوصیا و مؤمنان خواهد
بود و منابر انبیا و اوصیا را در آنجا خواهند گذاشت و عرش ابری شیء
که حکما گفته اند فلکی قرار نباید داد بلکه جسمیست اعظم از همه اجسام
و مربع است و قوایم دارد و اینکه طول صراط چندین هزار سالست
با اینها موافق است و مکان امر نسبت موهوم و تابع متمکن است و بحث
پیش از خلق عالم مکانی نبود و بعد از خلق اجسام بهم رسید و هم چنین بعد
از حرکت عرش و بهشت و مکان آنها بهم میرسد و آن مکانها بر طرف میشود
و حکم فوق اجسام بهم میرسانند و استحاله این نوع از خلا معلوم نیست
بر تقدیری که محال باشد ممکنست که حق تعالی جسم دیگر در آنجا خلق کند



و بالجمله کسی که دست از قواعد و اصول فاسدهٔ حکما که مبنی بر شبهات
واهیه است بردارد همه اینها موافق میشود با آنکه تفکر در اینها چنانچه
گفتیم ضرور نیست و اذعان اجمالی کافیست والله الموفق للخیر و
الصواب و الیه المرجع والمآب **و هم چنین اعتقاد باید نمود**
**که بهشت دار بقا و سلامت است** و در آن مرگ نمیباشد بلکه حیات
است و در بهشت پیری و کوری و کری و درد و بیماری و آفت و مرض
و هم و غم و الم نمیباشد و در آن فقر و احتیاج و واماندگی نیست و هر چه
نفس خواهش کند و دیده از آن لذت برد از برای آدمی موجود و حاضر است
چنانکه فرموده وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ و دار خلود است
هرگز از آن بیرون نمیروند و منزل پاکان و نیکانست و در آن بغض
و حسد و عداوت و نزاع و جدال نمیباشد و هر چه حق تعالی باو عطا
کرده است راضیست و آرزوی مرتبهٔ دیگری نمیکنند و بآنچه حق تعالی
باو عطا فرموده راضی اند چنانچه در دنیا بعضی از مردم درجات
و اشغال باطله را بر مراتب عالیه اختیار میکنند ممکن است در آن
نشاه نیز هر یک مرتبه خود را بهتر از مراتب دیگران دانند و بآن راضی

و مشعوف

و مشعوف باشند بجهة اینکه خواهشها نفس مختلف میباشد اما
در روایات معتبره وارد شده است که اهل درجه سافل بدرجه
عالیه نمیروند و ایشان را بول و غایط و کثافات نمیشود و بعنوان
عرق خوشبو از ایشان دفع میشود و زنان را حیض و نفاس و استحاضه
و رشک و حسد و بیک و آنچه که افعال رذیله و اعمال خبیثه و کثافات
دنیه در بهشت نمیباشد و روشنی بهشت از ماه و آفتاب و انجم
نیست و پیوسته مانند هوای ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب است
و ظل ممدود را باین تفسیر کرده اند و ابن بابویه در فقیه و امالی از
عبدالله بن علی روایت کرده است که گفت در مصر بخدمت بلال مؤذن
رسول خدا صلعم رسیدم و از او وصف بناهای بهشت را پرسیدم گفت
شنیدم از رسول خدا صلعم که حصار بهشت یک خشت طلا و یک خشت از نقره
و یک خشت از یاقوت و بجای گل مشک ناب بکار برده اند و کنگرهای آن
از یاقوت سرخ و سبز و زرد است پرسیدم درهای آن از چه چیز است
گفت درهای آن مختلف است باب الرحمة از یاقوت سرخ است گفتم حلقه اش
چیست گفت باب الصبر در کوچکی است و یک لنگه است و از یاقوت سرخ است

هو الله
اوصاف و اعداد
بابهای بهشت

و حلقه ندارد و باب الشکر از یاقوت سفید است و دو مصراع است و ما بین
این دو مصراع پانصد ساله راه است و آن در را صدا و خوشی هست و
میگوید خداوندا اهل مرا بمن برسان و باب البلا که جمعی در دنیا مبتلا
گردیده اند مانند مصیبتها و دردها و مرضها و خوره و غیر از آن در
داخل میشوند از یاقوت زرد است و یک لنگ است و بسیار کم است
که از این در داخل شوند زیرا که اجر بلاها را بجزع ضایع میکنند گفتم دیگر
بفرما گفت اما در بزرگ پس بزرگان شایسته خدا که ترک دنیا کرده اند
و از محارم الهی ورع داشته اند و پیوسته بسوی خدا رغبت داشته اند
و خدا را انیس خود ساخته اند از آن در داخل میشوند پرسیدم
که چون داخل میشوند چکار میکنند گفت بکشتیها می نشینند و در
دو نهر عظیم بهشت سیر میکنند و کشتی از یاقوت است و آنچه کشتی را
بآن میرانند از مروارید است و در آن کشتیها ملائکه از نور هستند
و جامه های سبز بسیار سبز در بر دارند پرسیدم که اسم آن نهر چیست
گفت جنة المأوی پرسیدم که آیا در میان آن بهشت بهشت دیگر هست
گفت جنة عدن در وسط آن واقع است و حصارش از یاقوت سرخ است

و سنگ



و سنگ ریزه اش از مروارید است پرسیدم که آیا بهشتی دیگر هست
گفت بلی جنة الفردوس است پرسیدم که حصارش از چه چیز است گفت
دیوارش و غرفهایش هم از نوری است که حقتعالی خلق فرموده و آنچه که
بنظر آید وصف بهشت زیاده از آنست که این رساله گنجایش داشته
باشد و کفایت میکند سوره بیست و هشتم حدیث قدسی که فرموده است
یا ایها الناس کیف رغبتم فی الدنیا فانها دار فانیة و نعیم زائلة و حیوة
منقطعة فان عندی للمطیعین الجنان بابوابها الثمانیة فی کل جنة سبعون
الف روضة و فی کل روضة سبعون الف مدینة من اللؤلؤ و المرجان و فی
کل مدینة سبعون الف قصر من یاقوت و فی کل قصر سبعون الف دار من
الزبرجد و فی کل دار سبعون الف بیت من الذهب و فی کل بیت سبعون
الف دکان من الفضة و علی کل دکان سبعون الف مائدة و علی کل
مائدة سبعون الف صحفة من الجوهر و فی کل صحفة سبعون الف لون
من الطعام و علی حول کل دکان سبعون الف سریر من الذهب الاحمر و علی
حول کل سریر سبعون الف فرش من الحریر و الاستبرق و علی حول کل
سریر سبعون الف نهر من ماء الحیوان و اللبن و الخمر و العسل المصفی



و فی وسط کل نهر سبعون الف لون من الثمار و کذلک فی کل
بیت سبعون الف خیمة من الارجوان و علی کل فرش حور من حور
العین و بین یدی کل حور سبعین الف وصیفة کانهن بیض مکنون و
علی کل رأس قصر من تلک القصور سبعون الف قبة من الکافور و فی
کل قبة سبعون الف هدیة من الرحمن ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور
عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یکسبون و لا یموتون
و لا یهرمون و لا یحزنون و لا یبکون و لا یتعبدون و لا یصلون و لا
یصومون و لا یمرضون و لا یموتون و لا یبولون و لا یتغوطون و ما
هم منها بمخرجین و من کان فی طلب رضائی و دار کرامتی فیطلب
بالصدقة و الاستهانة بالدنیا و القناعة بالقلیل شهدت نفسی
لنفسی ان لا اله الا الله انا وحدی لا شریک لی ان عیسی و عزیر عبدان
من عبیدی و رسولان من رسلی و هم چنین اعتقاد باید کرد که جهنم هست
که گناهکاران و کافران و عاصیان را در آنجا معذب خواهند شد و بعضی را
شفاعت کرده بیرون خواهند ساخت و بعضی را مخلد خواهند کرد — بعد از مدتی

که ایشان



که ایشان را خلاصی و راه مناصی نخواهد شد و از آبهای غساق و حمیم
و آن و صدید و آنها مثل مس گداخته با ایشان میآشامند و از لباس
قطران و آتشین میپوشانند و از ثمره شجره زقوم بر ایشان میخورانند
و بعذابهای شدید ایشان را عذاب خواهند کرد و مارها و عقربهای آتشین
جهنم را بایشان مسلط خواهند کرد چنانکه آیات قرآنی و کلام مجید
سبحانی و اخبارات بسیار و روایات بیشمار در کتب مذکوره علما در این
خصوصها مسطور است و رساله گنجایش ذکر آیات و احادیث وارده
در خصوص و کمیت و کیفیت و چگونگی ندارد و اکتفا بذکر دو حدیث میشود
اول در حدیث منقولست که درکات جهنم هفت مرتبه است **اول**
جحیم است که اهل آن مرتبه را بر سنگهای تافته میدارند که دماغ ایشان
مانند دیگ میجوشد **و مرتبه دوم** لظی است که حقتعالی در وصف
آن میفرماید که بسیار کشنده است پای و دست مشرکان را تا پوست
سر ایشان را و بجانب خود میکشد کسی را که پشت کرده بحق و رو
گردانیده از معبود مطلق و جمع کرده است مالهای دنیا را و حفظ
کرده و حقوق الهی را از آن نکرده **مرتبه سیم** سقر است که حقتعالی

بنیاد اصطلاح جهنم است

در وصف آن میفرماید که سقر آتشی است که باقی نمیگذارد پوست
و گوشت و عروق و اعصاب و اعظام را بلکه همه را میسوزاند و باز
خدا آن اجزا را باز میگرداند و آتش دست بر نمیدارد و باز میسوزاند
و آتشی است بسیار سیاه کننده پوست کافران را ظاهر و هویدا است
برای ایشان و بر آن موکل اند نوزده ملک یا نوزده نوع از ملائکه
**و مرتبه چهارم** حطمه است که از آن شرارها جدا میشود مانند کوه
عظیم که گویا شتران زردند که بر هوا میروند و هر که را در آن افکنند
او را درهم میشکنند و میکوبد مانند سرمه و روح از آن مفارقت
نمیکند و چون مانند سرمه ریزه شده حق تعالی باز بحالت اولی برمی
گرداند **و طبقه پنجم** هاویه است که در آنجا گروهی هستند که
فریاد میکنند که ای مالک بفریاد ما برس چون مالک بفریاد ایشان
ظرفی از آتش بر میگیرد که مملو است از چرک و خون و عرقی که از بدنهای
ایشان جاری شده مانند مس گداخته و بایشان میخوراند پس چون
بنزدیک روی ایشان میآورند پوست و گوشت و روی ایشان
در آن میریزد از شدت حرارت آنچنانکه حق تعالی میفرماید که برای





ستمکاران آماده کرده ایم آتشی را که احاطه کند بایشان سراپردهای
آن و اگر استغاثه نمایند از تشنگی بفریاد ایشان میرسند بآبی که
مانند مس گداخته باشد که چون پیش دهان ایشان برند بریان
کند روی ایشان را بد شرابی است مهل از برای ایشان و بد تکیه گاهیست
آتش از برای ایشان و هر که را در هاویه اندازند هفتاد سال در آتش
فرو رود هر چند که پوستش بسوزد حق تعالی بدل آن پوست دیگر بر
بدنش میرویاند **و طبقه ششم** سعیر است که در آن سیصد
سراپرده از آتش است و در هر سراپرده سیصد قصر است از آتش
و در هر قصری سیصد خانه از آتش است و کندها و زنجیرها از
آتش برای اهل آن طبقه مهیا کرده اند چنانچه حق تعالی میفرماید که ما
مهیا کرده ایم برای کافران زنجیرها و غلها از آتش افروخته
**طبقه هفتم جهنم است** که فلق در آنجا است و صعود آنجا کوهی است
در جهنم که چون در آن را میگشایند جهنم مشتعل میشود و این طبقه
بدترین طبقها است و صعود کوهی است از مس در میان جهنم
و اثام رودخانه ایست از مس گداخته که بر دور آن کوه جاریست



و این موضع بدترین جاها این طبقه و منقولست که سقر وادی است
در جهنم که عذاب او از طبقات جهنم شدیدتر است و ابن بابویه از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که در جهنم کوهی هست که آنرا صعود میگویند
و در صعود وادی هست که آنرا سقر میگویند و در سقر چاهی هست که
آنرا هبهب میگویند هرگاه پرده از روی آن چاه برمیگیرند اهل جهنم
از گرمی آن بفریاد میآیند و این چاه منزل جباران و خلفای جور است
**روایت حدیث** بیست و هفتم حدیث قدسی یا ابن آدم کیف تصبرون
وانتم تجزعون من حر الشمس والرمضاء ان لجهنم لها سبعة ابواب سبعة
طبقات فیها نیران تاکل بعضها بعضا وفی کل منها سبعون الف واد من
النار وفی کل واد سبعون الف شعب من النار وفی کل شعب سبعون الف
مدینة من النار وفی کل مدینة سبعون الف قصر من النار وفی کل قصر
سبعون الف دار من النار وفی کل دار سبعون الف بیت من النار وفی کل
بیت سبعون الف بئر من النار وفی کل بئر سبعون الف تابوت من النار
وفی کل تابوت سبعون الف عقرب من النار وفی کل عقرب سبعون الف
شجرة من الزقوم تحت کل شجرة سبعون الف ثور من النار ومع کل





ثور سبعون الف سلسلة من النار وفی کل سلسلة سبعون الف ثعبان
من النار طول کل ثعبان سبعون الف ذراع وفی جوف کل ثعبان بحر من السم
الاسود ولکل ثعبان سبعون الف ذنب من النار وطول کل ذنب سبعون
الف ذراع وفی کل ذنب سبعون الف فقار وفی کل فقار سبعون الف
رطل من السم الاحمر فبنفسی احلف والطور وکتاب مسطور فی رق منشور
والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور ان عذاب ربک لواقع ما له
من دافع یا ابن آدم ما خلقت هذه النیران الا لکل کافر وبخیل ونمام و
عاق للوالدین واکل الربا ومانع الزکوة والزانی وجامع الحرام وناسی
القرآن ومؤذی الجیران الا من تاب وآمن وعمل صالحا فارحموا انفسکم
یا عبیدی فان الابدان ضعیفة والسفر بعید والحمل ثقیل والصراط دقیق
والمنادی اسرافیل والنار تلظی والقاضی رب العالمین **خاتمه**
**بدانکه** خلافی نیست میان مسلمانان در آنکه کفار و منافقان که حجت
بر ایشان تمام شده باشد مخلدند در عذاب جهنم و عذاب ایشان هرگز
سبک نخواهد شد و آیات بسیار در اینباب در کلام مجید وارد است
و اطفال و مجانین کفار داخل بهشت نمیشوند و گذشت که آباء داخل جهنم

مبتلی شوند یا در اعراف خواهند بود و یا تکلیف دیگر نسبت بایشان خواهد
شد و جمعی از ضعفاء العقول که تمیز میان حق و باطل نتوانند کرد
یا جمعی که دور از بلاد اسلام باشند و تفحص دین حق نتوانند کرد یا
در زمان جاهلیت و فترت باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد
داخل مرجون لامر الله اند و احتمال نجات در باب ایشان هست و خلافی
نیست در انکه کسیکه منکر یکی از ضروریات دین اسلام باشد در حکم
کفار است و مخلد در نار است و ضروری دین اسلام آنست که بدیهی
شده باشد در دین اسلام و کسیکه ترک اینها حلال داند کافر است و
مستحق قتلست و همچنین غیر شیعهٔ امامیه از سنیان و زیدیه و فطحیه
و واقفیه و کیسانیه و ناووسیه و سایر فرق مخالفین اگر انکار یکی
از ضروریات دین اسلام کنند آنها نیز کافر و نجس و مخلد در جهنم اند مانند
خوارج که بر امام زمان خروج کرده اند و ناسزا نسبت بائمه میگویند مانند
خارجیان اعمال یا غلات که ائمه را خدا دانند یا پیغمبر دانند یا گویند خدا در
ایشان حلول کرده است یا ایشان را خالق عالم دانند بنا بر بعضی از احادیث
و نواصب که عداوت با همه ائمه یا بعضی از ایشان داشته باشند زیرا که
حجت



ویوم نبعث من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا یعنی روزیکه مبعوث
گردانیم از هر امتی فوجی از آنها که تکذیب می کنند بآیات ما و در احادیث
بسیار از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که این آیه در رجعتست
از هر امتی فوجی را زنده میکنند و آیهٔ قیامت آنست که فرموده است و
حشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی محشور گردانیم پس ترک نکنیم احدی
از ایشان را که زنده نکنیم و فرموده که مراد بآیات ائمه اند و دیگر حق تعالی
امیر المؤمنین ع و
فرموده است و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من
الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون یعنی چون واجب شود
عذاب خدا بر ایشان یا آنکه وقتیکه نازل شود عذاب بر ایشان نزدیک
قیامت بیرون آوریم از برای ایشان دابهٔ از زمین که سخن گوید با ایشان
بدرستیکه مردم بودند که بآیات ما یقین نداشتند و در احادیث بسیار
وارد شده است که مراد از این دابه علی علیه السلام است که نزدیک قیامت
بر پا خواهد شد عصای موسی و انگشتر سلیمان با او خواهد بود و عصا را
بر میان دو دیدهٔ مؤمن خواهد زد و نقش خواهد بست که مؤمن است
حق و انگشتر را بر میان دو چشم کافر خواهد زد و نقش خواهد کرد



الخاتمة

که او کافر است حقا و عامه نیز مثل این اخبار را در کتب خود از عمار
و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده اند صاحب کشاف روایت کرده است
که دابه از صفا بیرون خواهد آمد و با او عصای موسی و انگشتر سلیمان خواهد
بود پس عصا را بر محل سجود مؤمن خواهد زد یا در میان دو دیده اش پس
نقطهٔ سفیدی بهم خواهد رسید که تمام روی او را روشن خواهد
کرد مانند ستارهٔ درخشان یا آنکه میان دو چشمش نوشته
میشود مؤمن و انگشتر بر بینی کافر زند سیاه میشود و جمیع رویش را
فرا میگیرد یا در میان دو دیده اش نوشته میشود کافر و گفته است بعضی
از قراء تکلمهم بی تشدید خوانده اند یعنی جراحت میکند ایشان را
و در احادیث عامه و خاصه متواتر است که حضرت امیر المؤمنین ع
در خطبها مکرر میفرمود که منم صاحب عصا و میسم یعنی چیزیکه با آن
داغ کنند و عامه از ابو هریره و ابن عباس و اصبغ ابن نباته و غیر
ایشان روایت کرده اند که دابة الارض امیر المؤمنین ع است و ابن ماهیار
در کتاب ما نزل من القرآن فی الائمة روایت کرده است از اصبغ ابن نباته
که گفت معاویه علیه الهاویه مرا خطاب کرد و گفت شما گروه شیعه گمان
می کنند



میکنید که دابة الارض علیست من گفتم ما نمی گوئیم بلکه یهود نیز چنین
میگویند معاویه فرستاد اعلم علماء یهود را طلبید و پرسید که شما
در کتب خود دابة الارض را می یابید گفت بلی معاویه گفت چه چیز است
گفت مردیست معاویه گفت میدانی چه نام دارد گفت الیا معاویه گفت
الیا چه چیز است گفت علی و کلینی و صفار بسندهای بسیار از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که خدا
شش چیز بمن داده است دانستن مرگها و بلاها و حکم کردن میان
خلایق و منم صاحب رجعتها و دولت صاحب دولتها و منم صاحب
عصا و میسم و منم دابه با مردم سخن خواهد گفت و در تهذیب و
در کافی روایت کرده اند از امام جعفر صادق ع که روزها و شبها نخواهد
رفت تا خدا مرده ها را زنده کند و زنده ها را بمیراند و حق را با اهلش
برگرداند و برپا دارد دینی را که از برای خود پسندیده است و کلینی و علی
ابن ابراهیم روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق ع که حق تعالی خبر
داد رسول خود را و بشارت داد او را بامام حسین ع پیش از آنکه
فاطمه با او حامله شود و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز

قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه بامام حسین ع خواهد رسید از
کشته شدن و مصیبتها در خودش و در فرزندانش پس عوض داد او را از
شهادت بآنکه امامت در عقب او باشد و اعلام کرد آنحضرت را که او
کشته خواهد شد پس خدا او را بدنیا برخواهد گردانید و یاری او خواهد
کرد تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه روی زمین خواهد گردانید
چنانچه در قرآن مجید فرموده است نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی
الارض یعنی می‌خواهیم منت گذاریم بر آنها که ایشان را ضعیف کرده‌اند
در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و وارثان روی زمین و تمکین
بدهیم از برای ایشان در روی زمین و فرموده است و لقد کتبنا فی الزبور
بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که نو
شته‌ایم در زبور بعد از ذکر حضرت رسول که زمین را بمیراث خواهند
برد بندگان شایسته ما پس خدا بشارت داد پیغمبر خود را که اهلبیت تو
مالک زمین خواهند شد و بسوی زمین برخواهند گشت و دشمنان خود را
خواهند کشت و سید علی بن عبد الحمید در کتاب انوار مضیئه روایت کرده
که از حضرت



که از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند از رجعت که آیا حق است
فرمود بلی پرسیدند که اول کسیکه رجعت خواهد کرد کی خواهد بود فرمود
که حضرت امام حسین ع خواهد بود که بعد از حضرت قایم ع بیرون خواهد آمد با
اصحابش که با او شهید شدند و هفتاد پیغمبر با او خواهند بود چنانچه با
حضرت موسی ع مبعوث شدند پس حضرت قایم انگشتر خود را باو خواهد داد
و از دنیا خواهد رفت و حضرت امام حسین ع او را غسل و کفن و حنوط
خواهد کرد و او را در قبر مدفون خواهد کرد و کذلک از کتاب
فضل بن شاذان روایت کرده است از امام جعفر صادق ع که چون قایم
ظاهر شود و داخل کوفه شود حقتعالی از پشت کوفه هفتاد هزار صدیق را
مبعوث خواهد گردانید و در میان اصحاب او و از یاوران او باشند
و ابن قولویه در کامل الزیاره بسند معتبر از برید عجلی روایت کرده
که گفت از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که خداوند در قرآن او را
صادق الوعد گفته است آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود
که نه بلکه اسماعیل پسر حزقیل است که پیغمبر بود و خدا او را مبعوث
گردانید بسوی قومش پس تکذیب او کردند و پوست سر و روی او را



کندند حقتعالی غضب کرد بر ایشان و سطاطائیل ملک عذاب را نزد او فرستاد
و گفت پروردگار عزتم مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا عذاب کنم بسخت
ترین عذابها اگر خواهی اسمعیل گفت که مرا احتیاجی نیست حقتعالی باو وحی
کرد که پس حاجت تو چیست ای اسمعیل گفت پروردگارا تو عهد و پیمان
گرفتی از برای خود به پروردگاری و از برای محمد ص به پیغمبری و از برای اوصیا
او بامامت و خبر دادی خلق خود را بآنچه امت او نسبت باو کرده‌اند پس
حاجت من بسوی تو آنست ای پروردگار من که مرا برگردانی بسوی دنیا تا ا
نتقام خود را بکشم از آنها که نسبت بمن اینکار کرده‌اند چنانچه حسین علیه
السلام را برخواهی گردانید پس حقتعالی اسمعیل بن حزقیل را وعده داد که
که چنین کند هذا با حضرت امام حسین ع بدنیا برخواهد گشت و عیاشی
از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که اول کسیکه بدنیا بر میگردد
امام حسین علیه السلام است و اصحاب او و یزید علیه اللعنه است و اصحاب او
پس همه ایشان را بکشد مثل آنکه ایشان کشته‌اند چنانچه حقتعالی فرموده است
ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم
اکثر نفیرا یعنی پس گردانیدیم از برای شما غلبه بر ایشان را و اعانت کردیم
شما را



شما را بمالها و پسران و گردانیدیم لشکرهای شما را زیاده از لشکرهای
آنها سیم قول حقتعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من
و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال
ءاقررتم و اخذتم ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا
معکم من الشاهدین یعنی بیاد آور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را
که هر آینه آنچه داده‌ام بشما از کتاب و حکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری که
تصدیق کننده شما باشد البته ایمان بیاورید بآن پیغمبر و یاری کنید
او را گفت آیا اقرار کردید و قبول کردید عهد و پیمان مرا گفتند اقرار کردیم
گفت پس گواه باشید بر یکدیگر و من بر شما از گواهانم و در احادیث معتبره
بسیار وارد شده است که این نصرت در رجعت خواهد بود چنانچه سعد
بن عبد الله در کتاب بصائر الدرجات از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که فرمود یعنی ایمان برسول خدا خواهند آورد و حضرت امیر المؤمنین ع
را یاری خواهند کرد در رجعت پس فرمود بخدا سوگند که هر پیغمبری که خدا
مبعوث گردانیده است از آدم و هر که بعد از او است ایشان را بر می
گردانند بدنیا تا قتال و جهاد کنند در پیش روی حضرت امیر المؤمنین علیه

چهارم وَلَنُذِيقَنَّهُم مِنَ العَذابِ الأدنى دُونَ العَذابِ الأكبرِ لَعَلَّهُم يَرجِعُونَ يعنى البته ميچشانيم ايشانرا از عذاب نزديكتر يا پستتر پيش از
عذاب بزرگتر شايد ايشان برگردند حضرت امام جعفر صادق فرمود
كه عذاب نزديكتر عذاب رجعتست كه بشمشير ايشانرا عذاب خواهند
كرد و عذاب بزرگتر عذاب قيامتست و مراد از برگشتن و زنده شدن
در رجعتست و بسيارى از منافقين و مشركين در دنيا بكمال التذاذات
و نعمات و نعمات و فراغت و فراهيت و عزت و دولت و شوكت و صحت
بدن و حصول مقاصد و مطالب دنيا در دنيا زندگانى نمودند و فقر و فاقه
و ذلت و غم و هم و الم و سقم و عسرت تنگدستى و معطلى و سرگردانى و
وجع و ابتلاءات بانواع مرارات نشدند تا مردند حتى يكساعت
درد سر نديدند پس عذاب ادنى بچشند چنانچه خداوند عالم فرموده
وَمَن أَعرَضَ عَن ذِكرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا يعنى كسيكه روگردان شود
از ذكر من پس بدرستيكه از براى او ميباشد معيشت و زندگانى تنگ و
تلخ و بد و معيشت ضنك و تنگ و بد از بسيارى از كفار و مشركين و منافقين
و فاجرين و ظالمين در دنيا حاصل نشد ابدا پس بايد زمان ايشان رجوع
نمايند.



بدنيا نمايند تا آنكه معيشت تنك از براى ايشان حاصل شود زيراكه اعراض
از ذكر خدايتعالى بزرگتر از كفر و شرك نميباشد با وجود آنكه تنگى معيشت
زندگى حيات دنيا است نه آخرت پس مراد زمان رجعت است چنانچه
حضرت صادق آل محمد صلى الله عليه وآله فرمود قسم بخدا كه مراد از ذكر خدا كه
در اين آيه مباركه كه ميفرمايد امير المؤمنين ع است كه ناصبين از او رو
گردان شده اند راوى عرض كرد فداى تو شوم پس چگونه اين ناصبين
در زندگانى ضنك و تلخ و تنك ميباشند و حال آنكه مى بينيم در كمال
نعمت و فراغت و رفاهيت و شوكت و عزت زندگانى ميكنند با كمال صحت
و امنيت آن حضرت فرمود بلى معيشت ضنك ايشان در زمان رجعت آل
محمد ص خواهد بود كه خوراك ايشان منحصر بعذرات يا بسا زن فاق بلاد
خواهد شد يعنى نجاسات خشك مبال كوچها چنانكه در فقره جامعه كبيره
ميفرمايد مؤمن بإيابكم مصدق برجعتكم منتظر لامركم مرتقب لدولتكم
يعنى مؤمن ببرگرديدن شما هستم تصديق كننده برجعت شما ميباشم
بدنيا و منتظر امر شما مى باشم و انتظار كشنده دولت شما ميباشم
و چنانچه در فقره دعاء روز نيمه شعبان است حضرت قائم عليه



درباره حضرت سيد الشهدا امام حسين عليه السلام ميفرمايد والفوز
معه فى اوبته و غير از اينها از احاديث و آيات و فقرات زيارات و
دعوات و اجماع شيعه بر وقوع رجعت و از آنچه ذكر و تقرير همه كرده
خواهد شد معلوم ميشود كه از براى ائمه هدى رجعتى در دنيا ميباشد
خصوصا از براى مولانا امير المؤمنين ع كه رجعات ميباشد چنانچه فرمود در
كلام معجز نظام خود بلكه ايشان بدنيا آمده و مى آيند بجهة اتمام حجة
نمودن الهيه و شناسانيدن معرفة حقه و عوارف محققه بر ايشان برسانند
احكام و صفات ثبوتيه و سلبيه و جلال و جمال و كمال را بر خلق بفهمانند
زيراكه ايشان واسطه فيوضات الهيه و معارف غير متناهيه ربانيه و حامل
اسرار و رموز سبحانيه و علوم و احكام حقانيه ميباشند كه بواسطه
ايشان خداوند عالميان در جميع عوالم بر اهل آنها شناخته شد و اگر
ايشان نمى بودند خدا شناخته نميشد و چون ايشان ذو جهتين و
جنبتين بودند از جهة روحانيت و نورانيت و جهة جسمانيه و نفسانيه
پس بجهة توجه بمبدأ فياضيت ربانيه اخذ احكام و علوم و معارف را
مينمودند در عالم توجه بمبدأ فيض فياض على الاطلاق در عالم ايشان
ازمقام



ازمقام قرب حقيقى و توجه تحقيقى به خصائص عالم نفسانيه جسمانيه ترابيه
امطار اقطار و ابحر فيوضات بقلوب ارباب صدق و صفا و ود و وفا
اهل حق و شفا نمودند و در هر عالمى سرگشتگان وادى حيرت و ضلالت
و جهالت را بسر منزل مقصد معرفت حقيقت و آثار قدرت رسانيدند
و ميرسانند و خواهند رسانيد چنانچه نبوت و ولايت مطلقه از براى
حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم در جميع عوالم ثابت بود
نه اينكه در همين عالم خاكى سرا حاصل شد و هم چنين در ايماده
چون جناب مقدس نبوى و اهل بيت او كه اشرف مكونات و زبده
ممكنات اند و نهايت رتبه امكانى از كمالات و استعدادات كه جايز
داشته باشد در ايشان مجتمع است ايشان ماده قابله جميع
فيوض و رحمتها يند و هر فيضى و رحمتى كه بر ايشان فايض ميگردد
و بطفيل ايشان بمواد قابله ديگر سرايت ميكند در خور استعدادات
ايشان چنانچه نعمت ايجاد كه اول نعمتها است اول بآنحضرت فايض
گرديد و بعد از آن بديگران چنانچه فرمود اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نورِي
و هم چنين معنى نبوت اول از براى آنحضرت فايض گرديد و بعد

از آن بر دیگران رسید چنانچه فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
یعنی من پیغمبر بودم و آدم در میان آب و گل بود و ما ائمه اخوان سابقان
که بعد از همه ظاهر شدیم و پیش از همه جمیع کمالات را داشتیم نه اینکه
مطلبیکه از کلمات جناب شیخ فاضل شیخ احمد فهمیده میشود که از جمله
مطالب شیخ آن است که حضرت قایم عصر عجل الله فرجه را خلف تر
اباء ثمانیه خود مقدم میدارد و خلقت حضرت فاطمه را متأخر از همه
چنانچه در شرح الزیاره در شرح فقره و اوصیاء نبی الله میگوید فاول
ما خلق محمد ثم علی ثم الحسن ثم الحسین ثم القائم ثم الائمة الثمانیه
ثم فاطمه فکان محمد نبیا علی اهل بیته فبقوا یعبدون الله سبحانه الف
دهر قبل الخلق فلما خلق النبیین بعث محمد بشیرا و نذیرا ثم خلق
سایر الخلق فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین فلما خرجوا
الی الدنیا و هذه اول الرجوع الی الله کان الانبیاء المتأخرون
فی البدء المتقدمین فی العود الی الآخر و مستند او در اینکلمات آنست که از
بعضی اخبار استفاده میشود ترتیب ایشان باین نحو در فضیلت و مناسب
آنست که افضل در خلقت مقدم باشد بر مفضول و اما مبدء رجوع

بعض

بیان اعتقاد جناب شیخ مرحوم در خلقت ائمه علیهم السلام



بعد از اینکه دنیا است پس مبنی است بر حمل حدیث ادبر فادبر و اقبل فا
قبل بر این معنی که ادبار عقل عبارت است از منزل او و در مراتب
طولیه وجود از روح و نفس و طبیعت و ماده و مثال و جسم
و عرض تا منتهی شد بمقام جماد که عناصر این دنیا باشد و اقبال
عبارت است از ترقی او در اطوار وجودی که هر یک از مراتب سابقه
ترتیب در او ظاهر شود و مبدأ این ترقی در دنیا است و مخفی نماند
که لازم میاید که حضرت آدم در خلقت متأخر جمیع انبیاء بوده
باشد و باید حضرت فاطمه قبل از ائمه و پیغمبر شود در دنیا و پیغمبر
بعد از امیر المؤمنین و او بعد از حسن و او بعد از حسین و او بعد از
قایم بلکه لازم آید که آدم بعد از تمام بنی آدم خلق شده باشد که
مقدم بر همه ظاهر شد در قوس رجوع پس آنچه از ذریه او در عالم
ذر بیرون آمد چه بود باری اینکلمات با مذاق و سیاق متشرعه
درست نیست و افضلیت ملازمیتی با سبق خلقت ندارد
و متقدم در بدء لازم نیست که متأخر در عود باشد مگر
اینکه استدلال کنند بشعر مثنوی که گفته چونکه کل باز گردد از رود



پس قصد آن بزرگ پیش آهنگ بود و قطب او بود و دیگران از جابر از امام
محمد باقر روایت کرده اند که حضرت امام حسین در صحرای کربلا پیش از
شهادت فرمود که جدم رسول الله صلعم بمن گفت که ای فرزند ترا بسوی عراق
خواهند برد در زمینی که پیغمبران و اوصیاء ایشان در آنجا ملاقات یک
دیگر کرده اند یا خواهند کرد و آن زمین را عمورا میگویند و در آنجا شهید
خواهی شد و با تو جماعتی از اصحاب تو شهید خواهند شد که درد و الم
بریدن آهن بایشان نخواهد رسید چنانچه آتش را حقتعالی بر حضرت
برد و سلام کرد اینهم چنین آتش جنگ بر تو و اصحاب تو برد و سلام
خواهد بود پس بشارت باد شما را و شاد باشید که ما بنزد پیغمبر خود میرویم
پس میمانیم در آن عالم آنقدر که خدا خواهد پس اول کسیکه زمین شکافته
میشود و از زمین بیرون میاید من خواهم بود و بیرون آمدن من موافق است
با بیرون آمدن امیر المؤمنین و قیام قائم ما پس نازل میشوند بر من گروهی
از آسمان از جانب حقتعالی که هرگز بر زمین فرود نیامده باشند با جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملائکه و فرود میاید محمد و علی و
من و برادرم و جمیع آنها که خدا بر ایشان منت گذاشته است از انبیا

و اوصیا



و اوصیا سوار شده بر اسبان خدائی ابلق از نور که هیچ مخلوقی پیشتر
بر آنها سوار نشده است پس حضرت رسول علم خود را بدستم کیرد و
حرکت میدهد و شمشیر خود را بدست قایم ما میدهد پس بعد از آن آنچه خدا
میمانیم پس حقتعالی بیرون میاورد از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه
از آب و چشمه از شیر پس آن گاه حضرت امیر المؤمنین شمشیر حضرت
رسول را بمن میدهد و مرا بجانب مشرق و مغرب بفرستد پس هر که دشمن
خدا باشد خونش را بریزم و هر بتی را که بیابم بسوزانم تا آنکه بزمین
هند برسم و جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده
شوند و بیایند بسوی حضرت امیر المؤمنین و گویند راست گفتند خدا
و رسول او در وعدهائی که دادند پس هفتاد نفر با ایشان بفرستند
بسوی بصره که هر که در مقام مقاتله در آید او را بکشند و لشکری بسوی
بلاد روم بفرستد که آنها را فتح کنند پس هر حیوان حرام گوشتی که
باشد بکشم تا آنکه بغیر از طیب و نیکو در روی زمین نباشد و جزیه را
برطرف کنم و یهود و نصارا و سایر ملل را مخیر کنم میان اسلام و
و شمشیر پس هر که مسلمان شود بر او منت گذارم و هر که اسلام را

نخواهد خونش را بریزم و هیچ مرد از شیعیان ما نماند مگر آنکه خدا ملکی بسوی
او بفرستد که خاک را از روی او پاک و زنان و منزل او را در بهشت باو
بنمایند و هر کور و زمین گیر و مبتلا که باشد خدا ببرکت ما اهلبیت آن
بلا را از او رفع کند و حقتعالی برکتها از آسمان بزمین فرستد بمرتبه
که شاخهای درختان میوه دار از بسیاری میوه بشکنند و میوه تابستان
در زمستان و میوه زمستان در تابستان بعمل آید اینست معنی قول حقتعالی
که اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکار باشند هر آینه بگشاییم بر
ایشان برکتها از آسمان و زمین و لکن تکذیب کردند پیغمبران ما را
پس گرفتیم ایشانرا بآنچه کسب کردند و ببخشد بشیعیان ما کرامتی که
مخفی نماند بر ایشان هیچ چیز در زمین و آنچه در زمین است حتی آنکه
کسیکه خواهد احوال خانه خود را بداند خدا او را الهام کند بآنچه ایشان
میکنند قوله تع امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین یعنی پروردگارا
میرانیدی ما را دو بار و زنده کردی ما را دو بار در احادیث وارد
شده است که یکی زنده کردن در رجعت و دیکری در قیامت و یک میرانیدن
در دنیا است و دیکری در رجعت در منتخب البصائر از سعد بن عبدالله





روایت کرده است از جابر جعفی از حضرت امام جعفر صادق ع که علی را
در زمین رجعتی خواهد بود با فرزندش حسین ع با علم خود خواهد آمد
تا انتقام بکشد از بنی امیه و معویه و آل معویه و هر که با آنحضرت
جنگ کرده باشد پس خدا یاوران او را از اهل کوفه زنده کند و هفتاد
هزار کس از سایر مردم پس با ایشان ملاقات کند در صفین مثل
مرتبه اول تا همه را بکشد و کسی از ایشان نماند که خبر بیرون برد پس
خدا ایشانرا ببرد بسوی بدترین عذابها با فرعون و آل فرعون پس بار
دیکر امیرالمؤمنین ع رجوع میکند با رسول خدا ص و او خلیفه باشد
بر زمین و سایر ائمه عاملان او باشند در اطراف زمین تا عبادت حقتعالی
آشکار کرده شود چنانچه پیشتر پنهان عبادت کرده بودند و اضعاف
آن عبادت خواهد شد و حقتعالی به پیغمبرش خواهد داد بقدر پادشاهی
جمیع اهل دنیا از روزیکه خدا خلق کرده است دنیا را تا روزیکه
دولتهای دیکران برطرف شود تا آنکه حقتعالی وفا کند بوعده که او را داد
که غالب کرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان ششم آنکه
لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد



یعنی بدرستیکه ما البته یاری میکنیم رسولان خود را و آنها را که ایمان
آورده اند در زندکانی دنیا و در روزیکه می ایستند گواهان برای گواهی
دادن بر مردمان یعنی در دنیا و آخرت هر دو یاری میکنیم ایشانرا علی بن
ابراهیم و سعد بن عبدالله روایت کرده اند که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود
که یاری در دنیا در رجعت است مگر نمیدانی که بسیاری از پیغمبران یاری کرده
نشدند در دنیا تا کشته شدند بلکه این یاری در رجعت خواهد بود و سعد
بن عبدالله در بصائر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است
که شیطان لعنه الله از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت
که مردم زنده میشوند حقتعالی ابا کرد و فرمود ترا مهلت دادم تا یوم وقت معلوم
چون آنروز شود ظاهر شود شیطان با جمیع اتباعش از روزیکه خدا
آدم را خلق کرده است تا آنروز و حضرت امیرالمؤمنین ع برکردد و آن
آخر برکشتنهای آنحضرت است راوی گفت مگر رجعتها بسیار خواهد
کرد فرمود بلی هر امامی که در قرنی بوده باشد نیکوکاران و بدکاران
آنزمان او بر میکردند تا حقتعالی مؤمنانرا بر کافران غالب کرداند
و مؤمنان از ایشان انتقام بکشند چون آنروز شود حضرت امیرالمؤمنین ع





کردد با اصحابش و شیطان بیاید با اصحابش و ملاقات ایشان در
کنار فرات واقع شود نزدیک بکوفه که پس قتالی واقع شود که هرگز
مثل آن قتال واقع نشده باشد گویا می بینم اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع
را که صد قدم از پس پشت برگردند و پای بعضی در میان آب فرات داخل
شود پس ابری بزیر آید از آسمان که پر شده باشد از ملائکه و رسول خدا ص
حربه از نور در دست داشته باشد و در پیش آن ابر آید چون نظر
شیطان بر آنحضرت افتد از عقب برگردد و اصحابش باو گویند که الحال
که ظفر یافتی بکجا میروی او گوید من می بینم آنچه شما نمی بینید میترسم از
پروردگار عالمیان و حضرت رسول ص باو برسد و حربه را در میان
کتفش بزند که او و اصحابش همه هلاک شوند پس بعد از آن همه مردم
خدا را بیکانگی بپرستند و هیچ چیز را با خدا شریک نسازند و
حضرت امیرالمؤمنین ع چهل و چهار سال پادشاهی کند تا آنکه یکمرد
از شیعیان آنحضرت هزار فرزند از صلب او متولد شود همه پسر هر
سال یکفرزند پس در آنوقت دو باغ سبز که حقتعالی در سوره الرحمن
فرموده در دو طرف مسجد کوفه بهم رسد ایضا از آنحضرت روایت کرده است

که حساب خلایق با حضرت امام حسین خواهد بود پیش از قیامت در رجعت
ایضاً روایت کرده است سعید بن عبدالله که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
پرسیدند از تفسیر قوله تعالی وجعلکم انبیاء وجعلکم ملوکاً یعنی گردانید
شما را پیغمبران و برگردانید شما را پادشاهان فرمود که پیغمبران
حضرت رسول و ابراهیم و اسماعیل و ذریه اویند و پادشاهی ائمه اند
راوی گفت چه پادشاهی بشما دادند فرمود پادشاهی بهشت و پادشاهی
رجعت هفتم قوله تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد یعنی بدرستیکه آنکه بر تو واجب کردانیده قرائت اهل البیت تو را
برمیگرداند بسوی معاد یعنی محل عود در احادیث بسیار وارد شده است
که مراد رجعت حضرت رسول است بسوی دنیا هشتم ولئن قتلتم
فی سبیل الله او متم لالی الله تحشرون یعنی البته و اگر کشته شوید
در راه خدا یا بمیرید هر آینه بسوی خدا محشور میشوید بطریق بسیار
نقل شده که این آیه در رجعت است و سبیل الله راه ولایت است
و ذریه او است هر که ایمان باین آیه داشته باشد او را کشتنی
و مرگی هست اگر در حیوة دنیا کشته شود در راه ایشان در رجعت
برمیگردد



برمیگردد تا بمیرد و اگر بمیرد در رجعت برمیگردد تا در راه ایشان
کشته شود و ایضاً فرمود در تفسیر قوله تعالی کل نفس ذائقة الموت
هر که کشته شود مرگ را نچشیده است و البته در رجعت بدنیا برمی
گردد تا مرگ را بچشد و در کتاب منتخب البصائر از کتاب واحده از حضرت
باقر روایت کرده است که فرمود که بدرستیکه خداوند عالمیان واحد
و یگانه و بیمثل و نظیر است و منفرد بود در یگانگی و کسی با او نبود پس
تکلم کرد بکلمه پس آن کلمه را نوری گردانید و از آن نور محمد را و ذریه
مرا نیز از آن نور خلق کرد پس مرا آفرید و تکلم بکلمه دیگر نمود از آن روحی
بهم رسید و آن روح را در آن نور ساکن گردانید و آن نور را در بدنهای
ما ساکن گردانید پس ماییم روح برگزیده خدا که در قرآن ذکر کرده
است و بما حجت خود را بر خلق تمام کرده است و ما پیش از خلق اشباح
در زیر سقفی بودیم از نور سبز در وقتیکه نه آفتاب بود نه ماه و نه شب بود
و نه روز و نه دیده که نظر کند عبادت میکردیم خدا را و تنزیه و تقدیس
و تسبیح او میکردیم و اینها پیش از آن بود که خلایق را بیافریند و چون
ارواح پیغمبران را خلق کرد عهد و پیمان از ایشان گرفت که بما ایمان



بیاورند و ما را یاری کنند پس حضرت همان آیه سیم را که واذ اخذ الله
الخ خواند پس گرفت حقتعالی پیمان او پیمان محمد که یاری یکدیگر کنیم
بتحقیق که من یاری کردم محمد را و جهاد کردم در پیش روی او و کشتم
دشمنان او را و وفا کردم از برای خدا بآنچه گرفته است از من از میثاق
و پیمان در نصرت یاری محمد و هنوز یاری من نکرده اند احدی از پیغمبران
و رسولان خدا و بعد از این در رجعت یاری من خواهند نمود و ما بین
مشرق و مغرب زمین همه از من خواهد بود و البته خدا همه را مبعوث
خواهد کرد از آدم تا خاتم هر پیغمبری و رسولی که بوده باشد در پیش
روی من شمشیر خواهند زد بر سر زندها و مرده ها که زنده شده باشند
از جن و انس و چه بسیار عجب است و چگونه تعجب نکنم از مرده ها لکن
خدا ایشان را زنده کند و گروه گروه از قبرها بیرون آیند لبیک گویان
و صدا بلند کنند که لبیک لبیک یا داعی الله و در میان بازارهای
کوفه روند و شمشیرها برهنه بر دوشهای خود گذاشته باشند
بر سرهای کافران و جباران و اتباع ایشان زنند از جباران اولین
و آخرین تا آنکه حقتعالی وفا کند بوعده که ایشان را داده است در قرآن
که وعد



که وعد الله الذین آمنوا تا آخر آیه یعنی خدا وعده داده است آنها را که
ایمان آورده اند از شما و عملهای شایسته کرده اند البته ایشان را خلیفه
گرداند در زمین چنانچه خلیفه گردانیده بود آنها را که پیش از ایشان بودند
و البته متمکن گرداند از برای ایشان دین ایشان را که پسندیده است از برای
ایشان و بدل کند از برای ایشان بعد از خوف ایشان ایمنی که عبادت کنند
مرا و هیچ چیز را شریک من نگردانند حضرت فرمود که یعنی عبادت کنند مرا
در حالتی که ایمن باشند و نترسند از احدی از بندگان من و محتاج نباشند
به تقیه کردن از کسی و بدرستیکه مرا برگشتنی بعد از برگشتنی و رجعتی بعد
از رجعتی خواهد بود و منم صاحب رجعتها و برگشتنها و صاحب حکمها و انتقام
کشیدنها و دولتهای عجیب و منم مانند شاخی از آهن و منم بنده خدا و برادر
رسول خدا و منم امین خدا و خازن علم خدا و صندوق سر خدا و حجاب
خدا و وجه خدا که از جهت من متوجه خدا باید شد و صراط خدا و میزان
خدا و منم جمع کننده مردم بسوی خدا و ماییم اسمای حسنی خدا و امثال علیای
او و آیات کبرای او و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ ساکن میگردانم
اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم و با من است تزویج

اهل بهشت و باختیار من است عذاب اهل جهنم و بازکشت خلق
بسوی من است و حساب خلق با من است و منم اذان کوینده اعراف و منم
که نزد قرص افتاب ظاهر خواهم شد و منم دابة الارض و منم صاحب
اعراف که مؤمن و کافر را از یکدیکر جدا میسازم و منم امیر مؤمنان و پیشوای
متقیان و ایه سابقان و زبان سخن کویان و اخر اوصیا و واسطه
پیغمبران و وارث انبیا و خلیفه خدا و صراط مستقیم پروردکار و
ترازوی عدالت روز جزا و حجت خدا بر اهل اسمانها و زمینها و هر که
ما بین اسمانها است و منم انکه خدا با و حجت تمام کرده است بر شما در
ابتدای خلق شما و منم کواه مردم خلایق در روز جزا و منم انکه نزد من است
علم مرکها و بلاها و حکم در میان خلق خدا و جدا کننده حق از باطل
و میدانم نسبهای مردم را و بمن سپرده اند ایات معجزات و کتابهای
پیغمبرانرا و منم صاحب عصا و میسم و منم انکه خدا مسخر من کردانیده است
ابرها و برقها و تاریکی و روشنائی و بادها و کوهها و دریاها و
ستارها و افتاب و ماه را و منم فاروق این امت و منم هادی این
امت و منم انکه عدد هر چیزها را میدانم بان علمی که خدا بمن سپرده است





و بان رازها که مخفی به پیغمبر ش وحی فرستاده است و ان رازها پنهان
بمن کفته است و منم انکه خدا نام خود را بمن بخشیده است کلمه خود را و حکمت خود را و علم
خود را بمن عطا کرده است ای کروه مردم از من سوال کنید پیش از انکه
مرا نیابید خداوندا من ترا کواه میکیرم و طلب میکنم که مرا یاری دهی بر ایشان
و لا حول و لا قوة الا بالله و ایضا در اخبار بسیار وارد شده است که
جمیع مخلوقات از ابتدای ادم تا زمان رجعت ایشان که کرده رجوع خواهند کرد
تا ملاحظه نمایند وعدهای حق خدا را و دولت و سلطنت ائمه اطهار و عزت
و حکومت و خلافت ایشان را و ذلت و خواری دشمنان ایشانرا تا مؤمنان
مسرور و فرحناک و دشمنان مغموم و غمناک باشند خلاصه ایات
بسیار در قران دلالت بر رجعت میکند بسیار است بهمین قدر اکتفا نمود
و بعضی را هم در ضمن اخبار مذکور نمود چون مبنی با اختصار بود که رساله
کنجایش تفصیل و تطویل نبود و الا در کتابها علما کیفیت رجعت و ظهور
مفصلا نوشته شده هر کس خواسته باشد بانها رجوع نماید انشاء الله العالم
بحقایق علمه

الفصل الثانی در بیان و توضیح جمله از اخبار
مشتبهه در مقام که استشمام معنی جبر از او شده انچه که بنظر اید



و مشهور در السن است حدیث معروف الشقی شقی فی بطن امه السعید
سعید فی بطن امه یعنی شقی شقی است در شکم مادر و سعید سعید است
در شکم مادر و بعضی حمل نموده اند حدیث را باینکه مراد بان شقاوت اخرت است
نه شقاوت دنیا و مراد بام جهنم است چنانچه در کلام است و امه هاویة
و در امالی از الصادق ع فقره اخیره ذکر نموده است بلکه همین است که الشقی
شقی فی بطن امه و بعضی حمل نموده اند این حدیث را باخبار طینت و که تفسیر شود
در او انچه کفته میشود در اخبار طینت چنانچه بیان خواهد شد ذکرانها عنقریب
و لکن بهترین محامل حدیث انست که جناب موسی بن جعفر ع بیان از او فرموده
اند چنانچه از توحید بسند خود از ابن ابی عمیر نقل نموده است قال سئلت
موسی بن جعفر ع عن معنی قول رسول الله ص الشقی من شقی فی بطن امه و السعید
من سعد فی بطن امه فقال ع الشقی من علم الله و هو فی بطن امه سیعمل اعمال
الاشقیاء و السعید من علم الله و هو فی بطن امه سیعمل اعمال السعداء قلت
له فما معنی قوله صلی الله علیه و اله اعملوا فکل میسر لما خلق له فقال ع ان الله
عز و جل خلق الجن و الانس لیعبدون و لم یخلقهم لیعصوه و ذلک
قوله عز و جل و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون فیسر کلا لما خلق له

بیان تاویل و توضیح حدیث شریف الشقی الخ





فالویل لمن استحب العمی علی الهدی و طریحی علیه الرحمه نیز تاویل نموده است
حدیث شریف را بهمین معنی چنانچه کفته است در مجمع در ماده شقی بعد از
نقل حدیث بقوله و الاوضح فی معناه ما قیل هو ان الشقی حق الشقی
من علم الله انه سیشقی فی فعله من اختیاره الکفر و المعصیة فی بطن امه
فکانه شقی فی بطن امه من علم الله ذلک منه و المعلوم لا یتغیر لان العلم
یتعلق بالمعلوم علی ما هو علیه و المعلوم لا یتبع العلم فاذا کان زید اسود
فی علم الله فعلم الله لا یصیره اسود انتهی کلامه ای لیس العلم علة الشقا
حتی یلزم مقالة الجبریة و از جمله اخباریکه فی الجمله مقال الجبریه وارد
در باب طینت است که استشمام جبر کرده شده است و جمعی از علماء اعلام
و فقهاء عظام هر یک بطریقی توضیح نموده اند که انشاء الله بر سبیل اختصار
بیان میشود بدانکه چون در میان حکما و جمهور متکلمین در باب نفس انسانی
خلاف است و مذهب حکما و جمعی از متکلمین انست که نفس انسانی مجرد است
و افعال و اعمال او همه مستند باو است و بدن الت است از برای او و فاعل
هیچ فعلی و عملی نیست و مذهب جمهور متکلمین انست که ادمی مجرد بدن
است صاحب روح مانند حیوانات دیکر و افعال و اعمال از ان صادر میشود

ونفس مجردی نیست هذا بنا بقول جمهور متکلمین احادیث طینت بر ظاهر
خود خلق محمول میتوانند شد و تواند بود که ابدان مؤمنین از گلی خلق شده
باشد و ابدان کفار از گل دیگر آنچه خوب است بد نشود و آنچه بد است
خوب نشود و اما بر مذهب حکما که نفوس انسانیه را مجرده میدانند پس
بحسب ظاهر در احادیث مزبوره اشکال میشود زیرا که فاعل باعتقاد
ایشان چنانکه معلوم شد نفس است و بدن بمنزله آلتی است ابزاری
او پس اختلاف طینت ابدان باعث این نشود که نفوس متعلقه که از
طینت خوب خلق شده خوب کنند و نفوس متعلقه بابدانی که از طینت
بد خلق شده اند بد کنند چنانکه اختلاف دو شخص در جامه و لباس
باعث خوبی صاحب جامه خوب و بدی صاحب جامه بد نشود و همچنین حکم
باینکه شخصی که از طینت بد خلق شده اگر از طینت خوب خلق میشد
شخص دیگر میشد اشکالی دارد زیرا که شخص عبارت از نفس است و نفس
که تعلق ببدنی گرفته باشد ممکن نبود به بدن دیگر بگیرد و لازم نیست
که آنچه تعلق ببدن دیگر بگیرد شخص دیگر باشد و بعضی باین طور جواب
داده اند باینکه اگرچه نفس مجرده باشد و بدن بمنزله آلت باشد

ابزاری

بیان اعتقاد حکما در نفس

بیان جواب حکماء



از برای او اما اختلاف آلات نیز گاهی سبب اختلاف اعمال و افعال می شود
پس چه میشود که اختلاف ابدان سبب اختلاف اعمال و افعال نفوس در خوبی
و بدی آنها گردد و لازم نیست که اختلاف جامه باشد خصوصاً اینکه بدن
آلتی است که از اهم قوتها باشد که نفس بآنها ادراک جزئیات کند چنانکه
بقوای عقلیه ادراک کلیات کند و از جمله قوای آنها وهم است که از
رئیس قوای حسی است و معارضه کند با قوت عقلیه و بسا باشد که
غلبه کند بان و نفس را بجانب خود بکشد و مطیع خود گرداند در علم اصول
و بنا بر این ظاهر است که اختلاف طینت ابدان باعث اختلاف نفوس
در خوبی و بدی تواند باینکه از طینت بد باشد معارضه قوای آن با عقل
و انجذاب نفس بجانب خود بیشتر باشد از بدنی که آن طینت خوب باشد
بلکه غلبه قوت عقلیه در آنجا بیشتر باشد و استبعادی نیست در اینکه
باختلاف مزاج ابدان و تفاوت ترکیبها از اخلاط سال آن قوی مختلف
شود بلکه باعتبار اختلاف اغذیه چنانکه تجربه شاهد است بر آن
و از اخبار نیز ظاهر میشود پس باختلاف طینت چرا مختلف نشود و ایضاً
باعتقاد حکما فیضان هر نفسی ببدنی باعتبار استعداد و قابلیت آن بدن



وهرچند مزاج بدن بر حدت و اعتدال نزدیکتر باشد فیض نفس بر او
افضل و اکمل باشد و بنا بر این ظاهر است که بدنی که از طینت خوب خلق
شده باشد که مستعد نفسی است اخس و انقص پس اختلاف ابدان
بالاخره منشاء اختلاف افعال و اعمال تواند بود و بنا بر این تصحیح
آنچه مذکور شد که از طینت خوب خلق میشد خلق و شخص دیگر بود نیز
میتوان کرد زیرا که هرگاه فیضان نفوس بحسب استعداد و قابلیت ابدان
باشد پس ظاهر است که اگر بدن شخصی که از طینت بد خلق شده از
از طینت خوب خلق میشد آن نفس که دارد بر آن فایض نمیشد بلکه بایست
که نفس دیگر اشرف و اکمل بر آن فایض شود و بنا بر این ظاهر است که
شخص این شخص نبود بلکه شخص دیگر بود باری مکالمات در این مقوله
بسیار شده است که انشاء الله تعالی بعد از ذکر عین اخبار و آنچه
توضیح بآنها نموده اند بیان شده و ذکر خواهد شد پس چند حدیث
از آنها که از کتاب کافی جناب مستطاب ثقة الاسلام محمد بن یعقوب
کلینی طاب ثراه که معتبرترین کتب اصحاب و علماء اثنی عشریه است
نقل کرده است حدیث اول آنست که روایت کرده است از ربعی بن

عبدالله



عبدالله از مردی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که فرمود ان الله
عز و جل خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم و ابدانهم و جعل
خلق ابدان المؤمنین من دون ذلک و خلق الکفار من طینة سجین
قلوبهم و ابدانهم فخلط بین الطینتین فمن هذا یلد المؤمن الکافر و یلد
الکافر المؤمن و من هذا یصیب المؤمن السیئة و من هذا یصیب الکافر الحسنة
فقلوب المؤمنین تحن الی ما خلقوا منه و قلوب الکافرین تحن الی ما خلقوا
منه یعنی بدرستیکه خدای عز و جل آفریده است پیغمبرانرا از طینت
علیین دلهای ایشانرا و بدنهای ایشانرا و آفریده است دلهای مومنانرا
از آن طینت و گردانیده است آفریدن بدنهای مومنین را از پست تر از آن
و آفریده است کافرانرا از طینت سجین دلهای ایشانرا و بدنهای ایشانرا
پس آمیزش داده است میان این دو طینت پس از این آمیزش میزاید مومن کافر را
و میزاید کافر مومن را و از اینجا میرسد مومن گناه را و از اینجا میرسد
کافر نیکی را پس دلهای مومنان میل میکند بسوی آنچه آفریده شده اند
از آن و دلهای کافران شوق و میل دارند بسوی آنچه آفریده شده اند
از آن و بعضی توجیه خبر را بیان کرده اند که میل مومن باعمال و افعال

خوب بحسب میل و شوق و اختیار خود و میل کافر باعمال خلاف
قبیحه بحسب خواهش و میل و شوق و اختیار خود شد ظاهر آن است
که طینتها باعث شوق و میل شود در ایشان نه اینکه ایشانرا مجبور
و مضطر سازد بر کردن آن و از ظاهر قول حضرت صلوات الله علیه
پس دلهای مؤمنان شوقی دارند و دلهای کافران شوقی دارند مؤید کلام
بعض است الله یعلم حدیث دویم اینست روایتکرده از عبد الله
غفار جاری از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع که فرمود
ان الله تعالی خلق المؤمن من طینة الجنة وخلق الکافر من طینة النار
وقال اذا اراد الله عز وجل بعبد خیرا طیب روحه فلا یسمع من الخیر
الا عرفه ولا یسمع شیئا من المنکر الا انکره قال وسمعته یقول الطینات
ثلاث طینة الانبیاء والمؤمن من تلك الطینة الا ان الانبیاء من
صفوتها هم الاصل ولهم فضلهم والمؤمنون الفرع من طین لازب
لذلك لا یفرق بینهم وبین شیعتهم وقال طینة الناصب من حماء
مسنون واما المستضعفون فمن تراب لا یتحول مؤمن عن ایمانه ولا
ناصب عن نصبه ولله المشیة فیهم یعنی بدرستیکه خدا اینکه بلند مرتبه است





که آفریده مؤمن را از طینت بهشت و آفریده کافر را از طینت
جهنم و فرمود که هرگاه اراده کرد خدای عز وجل بر بنده نیکوئی را
پاکیزه کرداند روح او را پس نمیشنود چیزی از خیر را مگر اینکه بشناسد
آنرا و نمی شنود چیزی را از منکر مگر آنکه انکار کند او را راوی
گفت و شنیدم آنحضرت صلوات الله علیه که میفرمود
طینتها سه تااند طینت پیغمبران و مؤمن از آن طینت است
الا اینکه پیغمبران از صاف آن طینت اند و ایشان اصلند و از
برای ایشانست افزونی ایشان و مؤمنان فرعند از گل چسبنده
از برای این جدا نمیکند خدا میانه پیغمبران و میانه پیروان ایشان
و فرمود که طینت ناصبان گلی است سیاه گندیده و اما مستضعفان
پس از خاکند بر نمیگردد مؤمنی از ایمان خود و نه ناصبی از نصب خود
و مر خدار است مشیة درباره ایشان اشمی اینچه که بعضی حمل حدیث را
باین نوع کرده اند و مستفاد از کلام ایشان میشود اینست که خلقت
و جبلت ایشان امریست علاحده هرگاه خداوند اراده میکند
بر بنده نیکوئی را که بنده بان نیکوی مستحق بهشت شود پاکیزه می کند



روح و بدن او را از طینت و کلی خوب خلق میکند و مراد بروح بنا بر مذهب
متکلمین که بنفس مجرد قایل نیستند روح حیوانی است که آن بخاری است
ساری در اعضا و بنا بر مذهب حکماء که قایل شده اند بنفس مجرد روح
حیوانی و نفس مجرد هر دو احتمال دارد و اگر مراد نفس مجرد باشد پاکیزه
کردن اینست که از نوع نیکو خلق شود که مایل باشد باعمال و افعال نیک
نه اینکه طینت او بمعنی نیکو باشد زیرا که خلق مجرد از ماده معقول نمینماید
چنانکه ذکر شد یا پاکیزه کردن همان بدن است که سبب پاکیزه کی او شود
پس نمیشنود چیزی مگر اینکه بشناسد آنرا یعنی مایل باشد و اختیار کند او را نه
آنکه مجبور و مضطر باشد در کردن آن کذلك خلقت بد باینقرار مایل
به بد میشود نه اینکه مجبور و مضطر باشد در بد کردن و مستضعفان
جمعی اند که در اعتقاد ایشان ضعفی باشد و تولای اهلبیت نداشته باشند
و عداوتی نیز نداشته باشند و هم چنین بدشمنان ایشان با وجودیکه
اختیار و قدرت بر یکطرف دارند نه اینکه مجبور باشند و مضطر در آن و
خدارا در ایشان مشیة دارد آنچه کند از روی مشیة و اختیار است
در چیزی از آنها مجبور و مضطر نیست خواهد به بهشت فرستد و خواهد بجهنم





فرستد که وجوب و لزوم آنها بحسب استحقاق و استیجاب هر گروهی است
جزای خود را حدیث سیم اینست که روایتکرده از صالح بن سهل بیان تاویل حدیث سیم
که گفت گفتم بحضرت صادق ع جعلت فداك من ای شیء خلق الله
عز وجل طینة المؤمن فقال من طینة الانبیاء فلن یتنجس ابدا
یعنی بگردم فدای تو از چه چیز خلقکرده است خدای عز وجل طینت
مؤمن را پس فرمود که از طینت پیغمبران پس نجس نمیشود هرگز بعضی
حمل کرده اند حدیث را بر اینکه مراد در حدیث اول خلق دل مؤمنانست
از طینت پیغمبران نه بدن او و نیز ممکن است که مراد خلق تمام او از نوع
طینت پیغمبران است و مراد بحدیث اول این باشد که خلق دل مؤمنان از
از قطعه طینت پیغمبران است یا از صنف و خلقت و جبلت ایشانست
و خلق بدن از قطعه یا از صنفی پستتر از آن چنانکه در حدیث دویم ذکر
شد و مراد از نجس نشدن هرگز اینست که کسیکه از آن طینت خلق
شده باشد هرگز نجس نمیشود بکفر یعنی عاقبت حال او بکفر نمیکشد
پس منافاة ندارد باینکه کسی کافر باشد و آخر مؤمن شود ممکنست
که مراد بان مؤمن کامل باشد و چنین مؤمنی از طینت پیغمبران خلق

شده باشد و هرگز نجس نشود بکفر واما جمعی که اول کافر باشند و بعد از آن مؤمن شوند طینت ایشان از خالص طینت پیغمبران نباشد بلکه آمیخته باشد بطینت دیگر که کفر ایشان اولا باعتبار آن طینت باشد والله تعالی هو العالم الاسمی حدیث چهارم که روایت کرده است از ابی حمزه ثمالی که گفت شنیدم از حضرت امام محمد باقر ع که میفرمود ان الله عز وجل خلقنا من اعلی علیین وخلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه وخلق ابدانهم من دون ذلک قلوبهم تهوی الینا لانها خلقت مما خلقنا ثم تلا هذه الآیه کلا ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادریك ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون وخلق عدونا من سجین وخلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه وابدانهم من دون ذلک فقلوبهم تهوی الیهم لانها خلقت مما خلقوا منه ثم تلا هذه الآیه ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادریك ما سجین کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین یعنی بدرستیکه خدای عز وجل آفریده ما را از اعلی علیین و آفریده است دلهای پیروان ما را از آنچه آفریده است ما را از آن و آفریده است بدنهای ایشان را از پستتر از آن و دلها

ادون

بیان تأویل حدیث چهارم



ایشان بلند میشود بسوی ما از برای آنکه خلق شده اند از آنچه خلق شده ایم ما بعد از آن خواند این آیه را کلا ان کتاب الابرار الخ و آنچه که مستفاد میشود از توجیهات احادیث سابقه و توجیه این حدیث از کلام بعضی این است که مخلصا که ایشان مجبور و مضطر نیستند در میل و محبت خود شان بلکه مرجحی است از برای اختیار و زیادتی توفیق است از برای آن و کذلک حدیث پنجم که روایت کرده از عبد الله بن کیسان که گفت گفتم بخدمت امام جعفر صادق ع جعلت فداك انا مولاك عبد الله بن کیسان فقال النسب فاعرفه واما انت فلست اعرفك قال قلت له انی ولدت فی الجبل ونشأت فی ارض فارس واننی اخالط الناس فی التجارات وغیر ذلک فاخالط الرجل فاری له حسن السمت وحسن الخلق وکثرة الامانة ثم افتشه فابتینه عن عداوتکم واخالط الرجل فاری منه سوء الخلق وقلة امانة وزعارة ثم افتشه فابتینه عن ولایتکم فکیف یکون ذلک قال فقال لی اما علمت یابن کیسان ان الله عز وجل اخذ طینة من الجنة وطینة من النار فخلطهما جمیعا ثم نزع هذه من هذه وهذه من هذه فما رایت من اولئك من الامانة وحسن الخلق وحسن السمت فمما مستهم من طینة

من طین

بیان تأویل حدیث پنجم



الجنة وهم یعودون الی ما خلقوا وما رایت من هؤلاء من قلة الامانة وسوء الخلق والزعارة فمما مستهم من طینة النار وهم یعودون الی ما خلقوا منه چون توجیه معنای حدیث و توضیح شناختن و نشناختن امام علیه السلام ابن کیسان را و بیانات علاحده که تأویل کرده اند باعث تطویل کلام میشد بهمین نقل حدیث اکتفا نموده و بنا بر اختصار آنچه که مستفاد از کلام بعضی حمل نموده میشود اینست که فرموده اند که از این حدیث شریف ظاهر نمیشود مگر اینکه آن طایفه البته بجهنم وند و اینطایفه به بهشت و از این جهت باشد که آن طایفه البته ایمان نیاورند با وجود اختیار و قدرت بر آن و اینطایفه البته ایمان آورند با وجود اختیار و قدرت بر خلاف آن نه اینکه اصل خلقت هر یک از طینتی موجب برگشتن بر آن طینت باشد یا اینکه مجبور سازند ایشان را بر امری چند که باعث برگشتن بان طینت باشد مثل ایمان و عدم آن و هرگاه صریح نباشد در هیچ یک از این وجوه اعتبار ثواب و عقاب معقول نشود والله یعلم حدیث ششم اینست که روایت کرده از صالح بن سهل که گفت گفتم بحضرت ابی عبد الله یعنی امام جعفر صادق ع المؤمنون

من طین

بیان تأویل حدیث ششم و هفتم



المؤمنون من طینة الانبیاء قال نعم و از این معلوم نمیشود مگر اختلاف طینت در بنی نوع انسان و اشکالی هم ندارد و کذلک حدیث هفتم روایت کرده از ابراهیم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود ان الله عز وجل لما اراد ان یخلق آدم بعث جبرئیل فی اول ساعة من یوم الجمعة فقبض بیمینه قبضة فبلغت قبضته من السماء السابعة الی السماء الدنیا واخذ من کل سماء تربة وقبض قبضة اخری من الارض السابعة العلیا الی الارض السابعة القصوی فامر الله عز وجل کلمته فامسك القبضة الاولی بیمینه والقبضة الاخری بشماله ففلق الطین فلقتین فذرا من الارض ذروا ومن السموات ذروا فقال للذی بیمینه منك الرسل والانبیاء والاوصیاء والصدیقون والمؤمنون والسعداء ومن ارید کرامته فوجب لهم ما قال کما قال وقال للذی بشماله منك الجبارون والمشرکون والکافرون والطواغیت ومن ارید هوانه وشقوته فوجب لهم ما قال کما قال ثم ان الطینتین خلطا جمیعا وذلك قول الله عز وجل ان الله فالق الحب والنوی فالحب طینة المؤمنین التی القی الله علیها محبته والنوی طینة الکافرین الذین نأوا عن کل خیر وانما سمی النوی

من اجل انه نائی عن کل خیر ومتباعد منه وقال الله یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ
وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ فالحیّ المؤمن الذی یخرج طینته من طینة
الکافر والمیت الذی یخرج من الحیّ هو الکافر الذی یخرج من طینة
المؤمن فالحی المؤمن والمیّت الکافر وذلک قول الله عزّ وجل اَوَمَنْ
کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ فکان موته اختلاط طینته مع طینة الکافر وکان
حیوته حین فرق الله عزّ وجل بینهما بکلمته کذلک یخرج الله عزّ وجل
المؤمن فی المیلاد من الظلمة بعد دخوله فیها الی النور وذلک قوله عزّ و
جل لِیُنْذِرَ مَنْ کَانَ حَیًّا وَیَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکَافِرِینَ مخلصاً آنچه که
بعضی تأویل وتفسیر وبیان حدیث کرده اند مختصرًا از کلمات وبیا
نات ایشان مستفاد میشود اینست که از حدیث شریف ظاهر میشود
مگر اختلاط طینة سعداء واشقیاء واینکه هر که طینة او از آسمان خلق
شده باشد سعید شود البته وهر که از طینة زمین خلق شده باشد
شقی شود البته واما اینکه این بر قدرت واختیار ایشان باشد پس از آن
ظاهر نمیشود پس ممکن است که باختیار هر طایفه باشد هر چند طینة
هر یک مرجّح باشد از برای اختیار آنچه اختیار کنند والله یعلم کذلک
حدیث



حدیث هشتم اینست که روایت کرده از زراره از حضرت ابی بیان تأویل حدیث هشتم
جعفر امام محمد باقر که فرمود لو علم الناس کیف ابتداء الخلق ما اختلف
اثنان ان الله عزّ وجلّ ان یخلق الخلق قال کن ماء عذبا اخلق
منک جنتی واهل طاعتی وکن ملحا اجاجا اخلق منک ناری واهل
معصیتی ثم امرهما فامتزجا من ذلک صار یلد المؤمن الکافر والکافر
المؤمن ثم اخذ طینا من ادیم الارض فعرکه عرکا شدیدا فاذا هم کا
لذّر یدبون فقال لاصحاب الیمین الی الجنة بسلام وقال لاصحاب
الشمال الی النار ولا ابالی ثم امر نارا فاسعرت فقال لاصحاب الشمال
ادخلوها فهابوها وقال لاصحاب الیمین ادخلوها فدخلوها فقال
کونی بردا وسلاما فقال اصحاب الشمال یا رب اقلنا فقال قد اقلتکم فاد
خلوها فذهبوا فهابوها فثم ثبت الطاعة والمعصیة فلا یستطیع
هؤلاء ان یکونوا من هؤلاء ولا هؤلاء من هؤلاء بلی انچه مختصرًا
از کلام بعضی مستفاد میشود اینست که علم خدا باعث در این
نیست که باید اهل طاعت حکما وجبرًا واضطرارًا باید بنماید
واهل معصیت کل بلکه منشاء مطیع اراده واختیار اواست



ومنشاء استحاله عاصی اراده واختیار اواست وعلم خدا باعث
تفاوت در حال هیچیک از ایشان نمیکند بلکه امتناع واستحاله
خلاف آن از اراده واختیار او ناشی میشود والله یعلم کذلک
حدیث نهم اینست که روایت کرده از زراره که گفت ان بیان تأویل حدیث نهم
رجلاً سئل ابا جعفر عن قول الله عزّ وجل وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی
آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلَی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ
قَالُوا بَلَی شَهِدْنَا الی آخر الآیه فقال ابو جعفر علیه السلام حدثنی ابی
ان الله عزّ وجل قبض قبضة من تراب التربة التی خلق منها آدم فصبّ علیها
الماء العذب الفرات ثم ترکها اربعین صباحا ثم صبّ علیها الماء المالح
الاجاج فترکها اربعین صباحا فلما اختمرت الطینة اخذها فعرکها
عرکا شدیدا فخرجوا کالذرّ من یمینه وشماله وامرهم جمیعا ان یقعوا
فی النار فدخل اصحاب الیمین فصارت علیهم بردا وسلاما وابی
اصحاب الشمال ان یدخلوها وبیان معنی وتوضیح ذرّ وکیفیت بیان تأویل حدیث دهم
تعریف باعث طول کلام میشد اختصار شد که انشاء الله عنقریب
توجیه واضح بیان خواهد شد حدیث دهم اینست که روایت کرده
از محمد بن علی



از محمد بن علی حلبی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود ان الله
عزّ وجل لما اراد ان یخلق آدم ارسل الماء علی الطین ثم قبض قبضة
فعرکها ففرقها فرقتین بیده ثم ذراهم فاذا هم یدبون ثم رفع لهم نارا فامر اهل
الشمال ان یدخلوها فذهبوا الیها فهابوها ولم یدخلوها ثم امر اهل
الیمین ان یدخلوها فذهبوا فدخلوها فامر الله عزّ وجل النار فکانت
علیهم بردا وسلاما فلما رای ذلک اهل الشمال قالوا ربنا اقلنا فاقا
لهم ثم قال لهم ادخلوها فذهبوا فقاموا علیها ولم یدخلوها فاعادهم طینا
وخلق منها آدم وقال ابو عبد الله علیه السلام فلن یستطیع هؤلاء ان
یکونوا من هؤلاء ولا هؤلاء ان یکونوا من هؤلاء قال فیرون ان
رسول الله صلی الله علیه وآله اول من دخل تلک النار فلذلک قوله
عزّ وجل قُلْ اِنْ کَانَ لِلرَّحْمٰنِ وَلَدٌ فَاَنَا اَوَّلُ الْعَابِدِینَ واما ذلک
از اخبار وارده در باب طینت بسیار است منظور اصلی اشاره بر
سبیل اختصار بذکر آن بود ولی با وجود این بیانات واحتمالات عقده
اصلی از دل منحل نمیشد کما هو حقه واگرچه بعضی گفته که در اینها باید
قفل سکوت بر دهان زد در مقام تسلیم دجواب بغیر از قول حق تعالی

لا يُسئل عمّا يفعل وهم يُسئلون سوال نیست نخواهد شد با اینها
جواب مدعی را نتوانند داد و مسبب اتمام تاخیر رساله در این چند سال همین
عقده بود که از دل منحل نمیشد حتی اینکه سوالی در اینفقره طینت از جناب
عمدة العلماء العظام آقا شیخ هادی طهرانی که مهارت تمام در اینعلم
دارند نمود و جوابیکه در اینمسئله نوشته اند از نجف الاشرف علی مشرفها
الاف الثناء والتحیه مخلصاً این بود که جعل اقتضائی است اما استشمام
شبهه جبریه انکه بعد از اینکه هر یک از کافر بحسب اصل طینت خود از
اهل عصیان و طغیان خلق شده است پس مقتضای همان طینت را
صلیه خود مجبول خواهد شد بر معصیت قهراً و خلاف آن بر خلاف
طبیعت و جبلت خود بود که خارج از اختیار است و اینمعنی بعینه
همان مقاله جبریه است لاغیر پس آنچه که جواب از این شبهه از وجوهیه
با خلاف مسالك علماء اعلام و فقهاء کرام در اینباب یکی جواب
اخبار مبین از اصحاب است قایلند باینکه اخبار طینت و امثال آن
از متشابهات احادیث است و قاعدهٔ لزوم اینست که محض تصدیق اجمالی
کفایت میکند و باید علم تفصیلی آنها را بسوی ائمه اطهار علیهم السلام

واگذار نمود چنانکه در آیه هم اشاره شد و اینمسلك محل احتیاط نیز
در امثال اینمسائل از عقاید می باشد و جمعی از علماء بقراریکه فی الجمله
در ضمن احادیث اشاره شد حمل کرده اند که جبر برداشته شود و
شیخ مفید علیه الرحمه و سید مرتضی و اتباع ایشان و جمله از مفسرین
چون طبرسی و غیر او قدس الله اسرارهم حمل نمودند امثال این اخبار
را بر کنایات و مجازات و آنکه مراد بانها کنایه است از علم حقتعالی باعمال
عباد در دار تکلیف از حسنات و سیئات و بانچه مستوجب میشوند از
ثوابها و عقابها بر وفق اعمال و اشاره بسوی اختلاف استعدادات مکلفین
و قابلیات ایشان در دار دنیا گویا بملاحظه این اختلافات کانهم
مخلوقین از طینات مختلفه اند و جماعتی از علماء چون سید جزایری
علیه الرحمه و پیش از آن کثیری از علماء و هم چنین کثیری از متاخرین
بناء ایشان بر صحت اخبار طینت و آنکه همه آنها محمول بر حقیقت
است بسبب اینکه این اخبار از جهت سند بعضی کالموثق و بعضی
معتبر و بجهت تواتر رسیده و از نصوص معتبر است و اینکه این اخبار
مبتنی میباشند بر تکلیف سابقی که واقع در عالم ذر و کائن در زمان

الفصل الثانی

للخاتمه
اخذ میثاق بر ربوبیت کرفت از ایشان در آنعالم و هم چنین اخذ
میثاق کرفت بر رسالت و امامت بعضی قبول آن نمودند با اختیار و
رغبت و بعضی معترض شده و امتناع نمودند از قبول آن در آن عالم نیز مردان با
در کمال اختیار و شعور و تمیز و عقل بودند مانند و مثل آنچه در اینعالم
تکلیف ظاهری که ملاحظه میشود بلکه در آنعالم اصوب بودند در مقام
رای و اختیار و اجلی بودند در مقام تمیز و عقل زیرا که آنعالم عالم تجرد
محض بوده است و مخلوط نشده بودند با عالم طبیعت و کثافت و اخبار
که شاهد باینمطلب باشد نیز بسیار است که دلالت دارد بتحقیق
در ابتداء امر که حقتعالی بعد از خلق ارواح از اصحاب یمین و یسار
خلق فرمود آتشی را و امر فرمود باصحاب یمین که داخل کردند در آتش
پس هجوم آوردند اصحاب یمین و یکدفعه داخل شدند پس بر گشت
آتش بر ایشان برد و سلام و امر فرمود باصحاب شمال که داخل آتش
شوند ابا و امتناع نمودند از دخول آتش بلکه در بعضی از اخبار
وارد است که اصحاب شمال عرض کردند که اقاله بنمای ای پروردگار
ما از مخالفت که ما داخل آتش خواهیم شد مانند اصحاب یمین پس



فی تأویل الاخبار المتشابهات

اقاله نمود فرمود حقتعالی مجدداً امر فرمودند بدخول نار و بعضی از آنها
سرعت نمودند در دخول و بعضی مخالفت نمودند وبالجمله
آنچه که بنظر دقت ملاحظه نمود که فی الجمله عقدهٔ مسئله طینت
را از دل بیرون میکند که جزئی محل سکوت حاصل شود بغیر
از این توضیح که جبریه را بر میدارد در این ایام متمادی بعد از
تتبعات بسیار و تحقیقات بی شمار بنظر نرسید تا مادامیکه
شخص اعتقاد به تکلیف عالم ذر قبل از خلقت طینت و ذریات از
ماء عذب و یا ماء ملح اجاج یا از طینت علیین و یا طینت سجین
یا از کل سماها و کل زمینها نه نماید که تکلیف بارواح ذوی العقل
بلا تفاوت شد بعد از آن که هر کس از اصحاب یمین و یا هر
کس از اصحاب شمال شد خلقت ایشان نسبت باطاعت و عدم اطاعت
طینت و جبلت ایشان محمز گشت اخبار طینت را درست
نمیتوان کرد چنانکه اخبار وارده باینکه در بدو ایجاد تکلیفی از
جانب حقتعالی توجه نمود بسوی خلایق از ارواح بسیار است و بنا
براین اشکالی نخواهد بود در اخبار طینت زیرا که طینت سعداء
بعد از تکلیف

بیان اعتقاد صحیح در اخبار طینت

یعنی تکلیف خداوند تبارك و تعالی بر عقول مجرده مخلوقه در عالم عقول

واهل طاعة اگر مخمّر شده باشند از ماء عذب و طینت طیّبهٔ
طاهره که بحقیقت آن موفق و مسدّد است در دار تکلیف
نیز بحسب اختیار پس بجهت آنست که اطاعة نموده است و نبود که
نمود خداوند عالم اراده در بدو ایجاد از روی اختیار و تمیز و عقل و فضل الله
علیه بتلک النعمة بازاء تلک الطاعة و طینت اشقیا و اهل مخالفت
و عصیان اگر مخمّر شده باشد از ماء مالح مرّ و طینت خبیثه ملوّثه که
بمقتضای آن مخذول و غیر موفق است در دار تکلیف بسوی اختیار
خود پس بجهت آنست که عصیان و مخالفت نموده است امر الهی را در
بدو ایجاد از روی اختیار و تمیز و عقل پس مخذول نمود خداوند تبارک
و تعالی او را باین طینت خبیثه در مقابل این مخالفت بالاخره اقتضا
طینت طیّبه مر اعمال صالحه را و اقتضاء طینت خبیثه مر شرور و فساد را نخواهد
بود مگر بجهت سبق تکلیف در بدو عالم ایجاد چنانچه حضرت صادق
علیه السلام فرموده است ان الله تبارک و تعالی خلق فی مبتدأ
الخلق بحرین احدهما عذب فرات والآخر ملح اجاج ثم خلق تربة
آدم من بحر العذب الفرات ثم اجراه علی الاجاج فجعله حماء مسنونا

خبیثه

وهو



وهو خلق آدم ثم قبض قبضة من کتف آدم الایمن فذراها فی صلب
آدم فقال هؤلاء فی الجنة ولا ابالی ثم قبض قبضة من کتف الایسر فذراها
فی صلب آدم فقال هؤلاء فی النار ولا ابالی ولا اسئل عما افعل ولی
فی هؤلاء البداء بعد فی هؤلاء وهؤلاء سیبتلون قال ابو عبد الله
فاحتج یومئذ اصحاب الشمال وهم ذر علی خالقهم فقالوا یا ربنا بم او
جبت لنا النار وانت الحکم العدل من قبل ان تحتج علینا وتبلونا
بالرسل وتعلم طاعتنا لک ومعصیتنا فقال الله تبارک وتعالی فانا
اخبرکم بالحجة علیکم الآن فی الطاعة والمعصیة والاعذار بعد
الاخبار قال ابو عبد الله علیه السلم اوحی الله الی مالک خازن النار
ان مر النار تشهق ثم تخرج منها عنقا منها فخرجت لهم ثم قال الله لهم
ادخلوها طائعین فقالوا لا ندخلها طائعین ثم قال ادخلوها طائعین
او لاعذبنکم بها کارهین قالوا انما هربنا الیک منها وحاججناک
فیها حیث اوجبتها علینا وصیرتنا من اصحاب الشمال فکیف ندخلها
طائعین ولکن ابداء باصحاب الیمین فی دخولها کی نکون قد عدلت
فینا وفیهم قال ابو عبد الله ع فامر اصحاب الیمین وهم ذر بین یدیه فقال



ادخلوا هذه النار طائعین قال فطفقوا یتبادرون فی دخولها فولجوا
فیها جمیعا فصیرها الله علیهم بردا وسلاما ثم اخرجهم منها ثم قال
ان الله تبارک وتعالی نادی فی اصحاب الیمین واصحاب الشمال الست
بربکم فقال اصحاب الیمین بلی یا ربنا نحن بریتک وخلقک مقرین
طائعین وقال اصحاب الشمال بلی یا ربنا نحن بریتک وخلقک کارهین
وذلک قول الله وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ قال توحیدهم لله انتهی الحدیث الشریف ودلالة او بر
اختیار هؤلاء مکلفین در آن عالم خوب واضح و ظاهر است و در این حدیث
شریف اشاره فرموده است بانکه بداء از برای اصحاب شمال خواهد بود
چنانچه در اخبار منقوله از حضرت امیر المؤمنین ع در باب کیفیت اخذ
میثاق نیز مذکور است چنانچه در بحار بطرق عدیده و باسناد کثیره
در جلد سیم بحار که کتاب عدل است و هم در جلد چهارم بحار که سماء
و عالم است نقل نموده است از علل و از تفسیر علی بن ابرهیم و از کشی
هر یک باسناد خود از حضرت امام محمد باقر ع و از حضرت امام جعفر
صادق ع و حضرت امیر المؤمنین ع در حدیثی که آنچه محل شاهد است ذکر

مینمایم



مینمایم قال ع فاغترف ربنا تعالی وتبارک غرفة بیمینه من الماء العذب
الفرات وکلتا یدیه یمین فصلصلها فی کفه فجمدت فقال لها منک
اخلق النبیین والمرسلین وعبادی الصالحین والائمة المهتدین و
الدعاة الی الجنة واتباعهم الی یوم الدین ولا ابالی ولا اسئل عما افعل
وهم یسئلون ثم اغترف غرفة اخری من الماء المالح الاجاج فصلصلها فی
کفه فجمدت ثم قال لها منک اخلق الجبارین والفراعنة والعتاة و
اخوان الشیاطین والدعاة الی النار الی یوم القیمة واشیاعهم ولا
ابالی ولا اسئل عما افعل وهم یسئلون قال ع وشرط ذلک البداء
فیهم ولم یشترط فی اصحاب الیمین البداء ثم خلط المائین جمیعا فی کفه
فصلصلها ثم کفاهما قدام عرشه وهم سلالة من طین الخبر جبر شرط
نمودن بداء در اصحاب شمال دون یمین ظاهر است در اینکه از برای
هؤلاء یک نحو قسمتی نوشته میباشد در آنچه بآن تکلیف کرده
شده اند از اطاعت و انقیاد چه انکه آنچه بداء در این اخبار اگر نسبت
داده شود بسوی حق تعالی پس آن بمعنی آشکار کردن آنچیزیست که
برایشان پنهان است از ترک طاعات و عتو و سرکشی چه در ابتداء

امر وچه در عالم تکلیف حسی ظاهری یعنی حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد
نمود بر ایشان آنچه بر ایشان پنهان است از امتحان و اختیار باوامر
و نواهی و اتباع رسل و انبیاء و ائمة المهدیین صلوات الله علیهم اجمعین
و اینکه از برای ایشان توسعه و اختیار است در آنچه باو ممتحن و اختبار است
خواهند شد در همه عوالم و اگر بداء نسبت داده بسوی مخلوقین چنانچه
ظاهر این اخبار است پس آن بمعنی بداء در ندامت است و بمعنی تجدد
رای بعد از آن که نبود و بمعنی بعد الجهل است یعنی حق سبحانه و تعالی شرط
با ایشان بدا را که اگر دست بر دارند از عتو و سرکشی و تسلیم نمایند
امر حق تعالی را و انقیاد و فروتنی نمایند مانند اصحاب یمین پس اقاله خواهد
نمود حق تعالی عثرات و زلات ایشان را و محسوب خواهند شد از عداد
سعداء چنانچه در حدیث سابق نیز اشاره فرموده اند که اصحاب شمال
طلب اقاله نمودند از حق تعالی پس اقاله نمود پروردگار عالم بر ایشان و مقتضای
ظاهر شرایع و ارسال رسل و انزال کتب بسوی کفار و عناد و متمردین
و فراعنه و طواغیت از جمیع امم نیز همین است که اختیار عبادا و اقاله
حق تعالی ثابت است از برای ایشان در اعمال و عقاید باطله و مقتضای رحمت





و رافت الهی نیز همین است که ارباب خود بندگان خود را نرانده و طرد
و منع ننماید بعد از آنکه بندگان رجوع از عتو و سرکشی خود نموده توبه
و انابه بسوی پروردگار عالم نمودند چنانکه دلالت دارد بر این مطلب
دعاها و مناجاتها که وارد از ائمه طاهرین و از ادعیه لیالی قدر است
قولهم ع و ان کنت من الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء و اکتبنی من السعداء
و مقتضی تعمیم بداء در هر چیز چنانچه مقتضای اخبار بداء است من قولهم
علیه السلام ما بعث الله نبیا حتی یقر له بالبداء نیز آنست که بداء در این
امر ثابت باشد که اگر کسی در آن عوالم بنا بر تحقیق اخبار اخذ میثاق و
اخبار طینة اختیار نمود بسوی اختیار خود عتو و سرکشی و کفر ایزا و محسوب
شده است از عداد اصحاب شمال آنکه در این عالم تکلیف حسی ظاهری توبه
و انابه نماید بسوی حق تعالی بنحو صدق و واقعیت و ثبات قدم و مراجعت
نماید از جهل و عناد خود آنکه حق تعالی از او قبول نماید توبه و انابه او را
و ملحق فرماید او را بعباد الصالحین و محسوب فرماید او را از سعداء
ان شاء الله تعالی و بعضی تقریر اعلام احده تفسیر و تأویل نموده و ظاهرا
نوعی دلالت باختیار کرده و جبر را از مبنا بر میدارد و بر عاقل و فطن مخفی



نماند و بمطلب خود شان حدیث شریف جناب ختمی مآب خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله را دلیل آورده که فرموده اند ان الله تعالی خلق ا
لملائکة و رکب فیهم العقل و خلق البهائم و رکب فیها الشهوة و خلق
بنی ادم و رکب فیهم العقل و الشهوة فمن غلب عقله علی شهوته فهو
اعلی من الملائکة و من غلب شهوته علی عقله فهو ادنی من البهائم یعنی بدرستیکه
خداوند تبارک و تعالی خلق کرد ملائکه را و مرکب کرد در ایشان عقل را
و خلق کرد حیوانات را و مرکب کرد در ایشان شهوت را که ماده حیوانیت است
و خلق نمود بنی آدم را و مرکب کرد در ایشان عقل و شهوت را پس هر
کسیکه غلبه نمود و غالب شد عقل او با اختیار خود بر شهوت خود پس
او اعلی و اشرف از ملائکه است و هر کس که غلبه نمود و غالب شد شهوت
و خواهش نفس او باختیار خود بر عقل او پس او ادنی و سافلتر از حیوا
نات توضیح اینکه یعنی خداوند عالم خلق عالم را سه قسم خلق کرد یک
قسم را محض عقل و علم و جود نمود آن فرشته و ملائکه اند بغیر از طاعت
و عبادات و تسبیح و تهلیل و تمجید و تحمید پروردگار چیز دیگر را نمیدانند
همیشه مشغول ذکر و عبادت خدای عز و جل میباشند و در وجود عنصر





ایشان حرص و هوا ندارد نور مطلق و دائما عاشق حق میباشند و
قسم ثانی از علم و دانش خالی بوده و دائما در خیال اکل و شرب همچو حیوانات
که در خیال علف میباشند و بسبب شقاوت و خواهش نفس خود
از شرافت غافل و بهوای نفسانی مایل باشد و قسم ثالث که بنی
ادم است که در او هر دو طرف یعنی طرف نورانیت و عقلانیت
و شهوانیت و جهلانیت که ترکیب بشری ظاهری و با طینة
و فطرت و جبلیت از هر دو میباشد چنانکه سابقا اشاره شد که
هر یک مایل بسمت خود میباشد چنانکه نورانیت و عقلانیت
طالب مراتب علوی و شهوانیت و نفسانیت طالب سفلی میباشند
و هر یک بسمت خود میل نموده و علوی طالب علوی و سفلی طالب سفلی
میباشند چنانکه مولوی و مثنوی گفته است جان کشاید سوی
بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها و گویا از ظاهر اخبار طینة
مفهوم میشود که خداوند از طینة علیین و ماء عذب فرات و از
طینة سجین و ماء ملح اجاج خلق نمود یا طینة اصلی و فطرت و
جبلیت از هر جا که بوده بهم مخلوط کرده و بیکدیگر امیخته در خلقت

ادم نهاد یعنی اینست که از هر دو طینتین در خلقت ادم بود باشد
پس از آنجهة است که طینت علوی مایل بعلیین و طینت سجین مایل
بسفلی خواهد شد در آخر که این از اینده و طینت با آنده یکی غالب
شود پس او فزون میشود از ملایك و اعلی و اشرف از آدمی باشد — اگر عقل غالب شود بشهوة
و اگر شهوة غالب شد و عقل مغلوب پس این بشر ابتر از بهایم باشد
پس بنا بر این این ادمی و بشر اند در ظاهر در صورت و شکل آدم و در
باطن نیز مسر کونه است شده اند یکقسم بسبب غالب شدن عقل او با
اختیار و رغبت خود بشهوة خود که بمحبت الهی مستغرق شده پس اعلی
و اشرف از ملك میباشد ادمی صورت و ملك فطرت شده خود را
بمقامی میرساند که کو با هیچ از ادمیزاد نزائیده اند و یکقسم دیگر که شهوة
او بر عقل او غالب شده و مستغرق محبت نفسانیه و شیطانیت
شده محض خشم و شهوت مطلق کشته و فطرت جبلی و جبلیته
علیینی که از باطن خلقت بوده بالمرة رفته و فانی کشته ظاهرا و
مشخصا زنده و باطنا و حقیقة مرده در اینصورت ملحق بحیوانات
و خران میشود ولی بعضی دانشها و تدبیرها ظاهری تعلق و متعلق باین





بدن ظاهری است دخل بجان حقیقی ندارد و ابدا راه بمقام علیا دینی
ندارد و حال آنکه منظور از خلقت نه این دنیا است که کارهای دنیوی
در نظر باشد همین بسبب بقای نسل ادمی این بدنها مربوط باموارث
دنیوی می باشد منتها در تراکیب حیوان لطیف و با اینجور دانشها
الیف بوده و در حقیقت دینی مثل بهایم بلکه بدتر از حیوانات میباشند
چنانکه حقتعالی فرموده ان هم الا کالانعام بل هم اضل با اختیار و رغبة
خود ترك علوی کرده و طالب سفلی شده خود را از رتبة انسانیت بمقام
حیوانیت رسانیده و آن استعداد یکه در قوة عقلانیت بود بالمرة
پامال شده و ظلمت باطنی غالب و غلبه عقل او شده و امراض باطنیه در
او پیدا میشود چنانکه حقتعالی فرموده واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم
رجسا پس عقل و شهوة هر دو که در ادم جمع شده اند و ظاهرا و باطنا هر دو
داعی بسمت خود میباشند و ضد هم اند و علی الاتصال برمیانه ادم
در کشمکش هر دو و مستعد و مهیا یکی با نك مباشرت انقیا و دیگری با
مجالست اشقیا میکند و عقل جاذب بعلوی و شهوة جاذب بسفلی
بعد از آنکه شخص با اختیار و رغبة خود میل بطرف انقیا کرده و با نك



اولیا شده البته اشرف از ملایکه خواهد شد و مستوجب ثواب
رضاء الهی خواهد کشت و یا شخصیکه با اختیار خود میل بطرف اشقیا
کرده و با نك دوستی و هوا شده بضد اولی کردشد البته بدتر از بهایم شده
و مستوجب و مستحق عقاب و سخط رب جلیل خواهد شد و حسهای
باطنی او خراب دیده باطنی از دیدن و کوش باطنی از شنیدن و زبان باطنی
از تکلم و قلب باطنی از فهمیدن طعمهای ماکولات حقیقی و درك کردن رمو
زات باطنی عاطل خواهند شد پس این جور خلقت طینت و فطرت
اصلی عین عدل و عدالت است نه جبری و نه ظلمی میباشد که ادمی را
در افعال ذمیمه و بعقب شهوانی رفتن مجبول ساخته و او را مجبور ساخته اند
بلکه هر طرف با اختیار و رغبة خود میل بیکطرف که خواهش نفس و شهوات
خود است میل میکند و اگر جبر بودی پشیمانی فایده نمی بخشید و توبه
انابه را ثمری حاصل نمیشد و ارسال رسل و اوصیا و کتب و علماء
عبث و بیجا بود العیاذ بالله از چنین واجب الوجود فعل لغو و خلقت
عبث ناشی شود و حال آنکه در کلام مجید فرموده وما خلقناکم عبثا
علوا کبیرا عن ذلك چون منظور اختصار بود بهمین قدر اکتفا شد





فصل سیم در تأویل ایات متشابهه در مقام که متوسل شده
اند با نها قاصرین در محکم نمودن و تأیید مذهب جبریه
پس از کثیر ایات است که فی الجمله استشمام معنای جبر از او نموده و از
برای خود شان سند کرده اند از آنجمله قوله تعم وما تشاؤن الا ان
یشاء الله چه آنکه این بظاهر دلالت دارد بانکه عباد اراده چیزی نمیکنند
مکر باراده و مشیت الهیه و آنکه افعال و ارادات ایشان تابع اراده و مشیت
الهی خواهد بود لا غیر چنانچه ظاهر معنا حصر این است الا آنکه چند
وجوه در این محتمل میشود وجه اول اینکه این مخصوص است بائمه طا
هرین صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم است که
حضرت موسی بن جعفر ع در تفسیر این فرموده اند که ان الله جعل قلوب
الائمة موردا لارادته فاذا شاء الله شیئا شاؤه وهو قوله تعم وما
تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین مجلسی علیه الرحمه در بیان
معنی این تفسیر را فرموده است که ان الله تعالی بعد ان کمل اولیائه
و حججه علیهم السلام فلا یشاؤن شیئا الا بعد ان یلهمهم الله تعالی
و یلقی المشیة فی قلوبهم فهو المتصرف فی قلوبهم و ابدانهم والمسدد لهم فی

جمع احوالهم فالاية خاصة غير عامة وجه دويم آنكه اية بر تقدير
عموم معنى از آنست كه عباد قادر بر مشية واراده نخواهند بود مگر بعد
اعطاء حق تعالى بايشان قوت وقدرت بر آن يعنى عباد صاحب مشية
واراده نخواهند شد مگر بعد از آنكه اراده هم تعلق بگيرد باعطاء
وموهبت قدرت واختيار واراده بايشان وجه سيم آنكه
عباد اراده استقامت در دين نخواهند نمود الا ان يشاء الله ان يلطف
لهم الاستقامة كه مراد بمشية همه عبارتست از مشية الطاف وهدا
يات بر خلاف خذلان وضلالت وقريب بهمين مضمون تفسير نموده اند آنچه وارد
شده است از قول الصادقين عليهما السلام ما شاء الله كان وما لم يشا
لم يكن سيد عليه الرحمه در انوار فرموده در اين جا وجوه است الاول — الوجه الاول
ما قاله شيخنا المفيد نور الله ضريحه من ان هذا مخصوص بافعال الله تعالى
دون افعال المكلفين ويكون حاصل ان كل فعل يريد الله وقوعه فانه
يقع وكذا ما لم يرد وقوعه فانه لا يقع بخلاف العباد فان كلما يريدون فعله
لا يدخل تحت قدرتهم الثاني القول بعمومه وشموله لافعال المكلفين — الوجه الثاني
ولكن المشية فيه بمعنى العلم كما هو الوارد في بعض الروايات مثل المشية في





قوله تعم وما تشاؤن الا ان يشاء الله اي ما تريدون شيئا الا
ان الله سبحانه قد علم غدا علته في طلوعها الثالث ان تكون المشية — الوجه الثالث
في كل فقرة قد استعملت بواحد من معانيها ففي قوله ما شاء الله كان بمعنى
الاراده وفي قوله وما لم يشاء لم يكن بمعنى العلم جمعا بين العقل والنقل
الرابع ان تكون المشية في اللفظين بمعنى الاراده لكنها في الثاني مجاز — الوجه الرابع
من عدم الحيلولة ومنع الالطاف الربانية الحاجزة عن افعال السوء والذنوب
انتهى كلامه الشريف واز جمله آيات متشابهه قوله تعالى يهدي من يشاء و
يضل من يشاء وقوله تعم من يشاء الله يضلله ومن يشاء يجعله
على صراط مستقيم وقوله تعالى من يهد الله فهو المهتدي ومن
يضلل فاولئك هم الخاسرون وامثال آن از آيات حضرت امام علي
النقي ع فرموده اند در آخر رساله اهوازيه كه حجتي نيست از براي قائلين بجبر
در قول خدا تعم يهدي من يشاء ويضل من يشاء وامثال آن آيات
زيرا كه اين آيات محمول بر معاني مجازيه اند بيكي از دو وجه يكي آنكه مراد
باين آيات اخبار از قدرت حق تعالى است يعني حق سبحانه وتعم قادر است
بر هدايت وضلالت من يشاء ولكن حق سبحانه وتعم لا يفعل ذلك بهم كرها



وجبرا زيرا كه در اينصورت مستحق ثواب وعقاب نخواهند بود دويم آنكه
هدايت در اين آيات بمعنى تعريف وشناسانيدن طريق وراه هدايتست
نظيره قوله تعم واما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى لم يقدروا ان
يضلوا وليس كلما وردت آية متشبهة كانت الآية حجة على محكم الآيات
التي امرنا بالاخذ بها من ذلك قوله منه محكمات هن ام الكتاب واخر
متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنة وابتغاء تاويله الآية انتهى حديث الشريف واز جمله آيات
متشبهه قوله تعم ومن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام
ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا شيخ مفيد عليه الرحمه فرموده
است كه تمسك جبريه باين آيه غير جايز است وحجتي از براي ايشان
نخواهد بود در اين آيه زيرا كه هدايت در اين آيه عبارتست از انعام ثواب
اعمال الجزاء على الطاعة والمعنى فيه ان من اراد الله ان ينعمه ويثيبه جزاء
على طاعته شرح صدره للاسلام بالالطاف التي يحبه بها فيسر له بها استدامة
اعمال الطاعات والهداية في هذا الموضع بمعنى التنعيم كما في قوله تعم فيما خبر
به اهل الجنة الحمد لله الذي هدانا لهذا اي نعمنا به واثابنا اياه والضلال





في هذه الآية هو العذاب كما في قوله تعم ان المجرمين في ضلال وسعر
فسمى العذاب ضلالا والنعيم هداية والاصل في ذلك ان الضلال
هو الهلاك والهداية هي النجاة كما في قوله تعم حكاية عن العرب ائذا
ضللنا في الارض اي اذا هلكنا فيها والمعنى في قوله يجعل صدره حرجا
ضيقا يريد سلبه التوفيق عقوبة له على عصيانه ومنعه الالطاف جزاء
له على اسائته فشرح الصدر ثواب الطاعة بالتوفيق وتضييقه عقاب
المعصية بمنع التوفيق وليس في هذه الآية على ما بيناه شبهة الخلاف — لاهل
انتهى كلامه الشريف قدس سره اللطيف واز جمله آيات متشابهه
قوله تعالى انظر كيف ضربوا لك الامثال فضلوا فلا يستطيعون
سبيلا اي ضربوا لك الامثال والاشباه بقولهم مجنون وساحر
وشاعر فضلوا عن الحق لا يستطيعون سبيلا الى الحق بناء على ظاهر
الآيه پس مستفاد ميشود از آيه عدم قدرت ايشان بر اهتداء بسوي
سبيل حق هذا خلاف ما عليه مذهب الحقة من الاختيار والقدرة على
الايمان والكفر سيد مرتضى عليه الرحمه كه مراد عدم استطاعت سبيل
بتحقيق آنچه ذكر نموده اند از امثال آنكه نسبت سحر وجنون چه اين

امثال بهتان وكذب وغير واقع است واز محالات در عقول است
تحقق آن در حق انبيا واهل عصمت و محتمل است انكه مراد بعدم استطاعت
سنبل بسوى حق واستثقال و عظم مشقت باشد نزد ای كفار
در قبول نمودن حق چنانچه متعارفست وجاری شده است عادة اهل
اللغة بان يقولوا لمن يستثقل شيئا انه لا يستطيعه ولا يقدر عليه
ولا يتمكن منه چنانكه كفار بجهت توغل ايشان در عصبيت و عناد و تكبر
شديد بود بر ايشان قبول نمودن حق را و محتمل است انكه مراد عدم
استطاعت و عدم قدرت بسوى اهل هدايت و نجاة واستقامت در
دين با بقاء ايشان بر ضلال و مقيم بودن ايشان بر كفر **و از جمله آيات**
**متشابهه** قوله تعالى اتعبدون ما تنحتون والله خلقكم وما
تعملون وظاهرا اين اقتضا دارد كه حقتعالى خالق اعمال عباد است زيراكه
لفظ ما بمعنى الذى موصول است فكانه قال خلقكم وخلق اعمالكم وهى
كما ترى خلاف ما عليه اهل الحق من عدم استناد افعال العباد الا خالقهم
سيد مرتضى قدس سره اللطيف فرموده كه اهل حق حمل نمودند اين آيه را
بر اينكه مراد بقوله ما تعملون هو ما تعملون من الحجارة والخشب ونحوهما





يعنى آيا عبادت مينماييد شما آنچه را كه مى تراشيد بدست خودتان و
حال انكه حقتعالى خلق نموده شما را وخلق نموده آنچه را كه در او صنعت
مينماييد از احجار واخشاب يعنى خلق نموده نفوس شما و نفس احجار و
اخشاب را نه انكه مراد آن باشد كه خلق نموده شما را وخلق نموده عمل شما را
و در آن احجار و اجسام وصنايع وافعال شما را در آن اخشاب زيراكه
حقتعالى در مقام توبيخ كفار و تنقيص اعمال ايشانست در آنچه بجا مى
آورند واگر مراد آن باشد كه خلق اعمال ايشانرا حقتعالى فرموده است
چنانچه مذهب اهل خلافست هر آينه لازم خواهد آمد توبيخ بسوى
خود حقتعالى و معقول نخواهد بود توجه لوم و سرزنش بسوى كفار و
قبيح خواهد بود تقريع و توبيخ بايشان **و از جمله از آيات**
**متشابهه** ما كان لنفس ان تؤمن الا باذن الله چه ظاهر كلام
دلالت دارد بر اينكه اذن بمعنى اراده است واينكه كسيكه ايمان
واقع نشده است از او بجهة آنست كه حقتعالى اراده ننموده از او
ايمان او واين خلاف مذهب اهل حق است سيد عليه الرحمة ...
فرمودند كه اذن محتمل است دو جهرا **اول انكه** مراد باذ...



ويكون يعنى الكلام ان الايمان لا يقع من احد الا بعد ان ياذن الله
فيه ويامر به ولا يكون معناه ما ظنه السائل **و الثانى اينكه**
مراد باذن هو التوفيق والتيسير والتسهيل ولا شبهة فى ان الله
تعالى يوفق لفعل الايمان ويلطف فيه ويسهل السبيل اليه **الثالث انكه**
مراد باذن هو العلم من قولهم اذنت لكذا وكذا اذا سمعته وعلمته فيكون
فايدة الاية الاخبار عن علمه تعالى بسائر الكائنات وانه ممن لا يخفى عليه
الخفيات **والرابع انكه** معناى هو الاعلام اى اعلام الله ا
لمكلفين بفعل الايمان ويدعوها الى فعله فاما ظن السائل دخول الا
راده فى محتمل اللفظ فباطل لان الاذن لا يحتمل الارادة فى اللغة انتهى
كلام الشريف والحاصل انكه از اين قبيل آيات مذكوره كثيرا وارده است
در قرآن واز آيات متشابهه اند كه قابل وجوه واحتمالات كثيره اند
كه غالب آن احتمالات از متعارف كلمات اهل لسانست از مجازات
وكنايات واستعارات واطلاق سبب بر مسبب و عكس آن از انحا
...ام وتعبيرات واقعه در لسان كه عارف و صاحب معرفت و تحقيق
...م الها نخواهد بود مگر مخاطب و مترجمان كلام كه سيد انبيا واهل





بيت اصفيا او صلوات الله عليهم اجمعين ومتتبع تفاسير وارده از
ايشان است در اين آيات وامثال آن كه منافى نخواهد بود با آنچه
مذهب حق است از اختيار و نفى قبح و فساد از افعال حقتعالى پس ظاهر
و مبرهن شد و محقق و متيقن شد از ما سبق انكه افعال خداوند تعالى
منزه و مبراء است از قبايح افعال و خالى است از شرور و ظلم و عبث و لغو
در اراده و خيال كه از او فعل قبيحى صادر شود چنانچه اختصارا در توحيد
در افعال كه يكى از توحيد چهار گانه است كه ملخص معناى عدل استكه از
جمله صفات حقتعالى است پس دانستى معناى عدل را لازم است اختصارا از
فروعات متعلقه بعدل در اين فصل بيان ميشود متفرع شد بر چند بيان
**بيان اول وجوب تكليف است** يعنى لازم است كه حقتعالى تكليف
نمايد عباد را بافعال شاقه و تعريض نمايد ايشانرا بمقام طاعت و امتثال
در اوامر و نواهى و دليل بر وجوب تكليف بر چند وجه بيان ميشود از عقل
ونقل **دليل اول انكه** اگر لازم نباشد تكليف هر آينه لازم خواهد
كه حقتعالى العياذ بالله فاعل قبيح باشد و صدور قبيح از حقتعالى ممتنع است
پس تكليف هم لازم است اما وجه لزوم انكه خداوند عالم خلق نموده در عبا

شهوة چنانکه اشاره شد و میل بسوی قبایح و معاصی و نفرت و امتناع از
محسنات و طاعات را پس اگر تثبیت و تقریر ننماید عباد را و تکلیف
ننماید ایشان را بوجوب واجبات و نهی از قبایح و معاصی و وعده ننمود ایشان را
بمثوبات و اجرهای کامله در طاعات و تخویف و توعید و تهدید
نمی نمود ایشان را از قبایح و معاصی هر اینه لازم میاید بر حقتعالی که اغراء و تحریص
نماید عباد را بسوی معاصی و قبایح و اغراء بقبیح قبیح است قطعا و صدور
قبیح از حقتعالی محال و ممتنع خواهد بود و اگر اعتراض نمایند بانکه علم بقبایح
و محسنات و مجرد حکم عقل کافی خواهد بود در انزجار و مع ذلک
احتیاج بر تکلیف سمعی نیست بسبب حاصل شدن غرض و مقصود بسبب
این و جواب از آن انست که دواعی حسیه شهویه در اکثر عباد اقوی
و اشد است و قاهر بر دواعی عقلیه چه انکه اکثر از ایشان اعتنا
نمینمایند بمجرد مدح و ذم عقلی و بجهت توغل ایشان در شهوات
بحسب طبع منزجر نخواهد شد مگر بتوعید و تخویف و تهدید تکالیف
سمعیه از جانب شریعت و این ظاهر و هویدا و اشکار و پیدا است بسبب حس
خواص و وجدان که احتیاج نیست بدلیل و برهان **دلیل دویم بر وجوب**

تکلیف



**تکلیف آنکه** چون غرض و مقصود حقیقی از خلقت انسان همان استعداد
و قابلیت او است برای تحصیل کمالات اخرویه و سعادات ابدیه تا آنکه
قابل شود بجوار رحمت الهی این هم حاصل نمیشود مگر بتوسط تکلیف که
سبب است برای حصول قابلیت و باعث است بوصول بسعادات ابدیه
اگر این تکلیف نمیشد لازم میاید نقض غرض و بلکه لزوم لغویت و عبثیت
در آنوقت لازم میامد که خداوند عالم نقض عهد خود نماید و فعل خود را
عبث و لغو نماید تعالی عن ذلک تحصیل ثواب و عقاب معلوم است که باید
بعد از تکلیف باشد و اعتراضی در اینخصوص وارد نمیاید در عقاب کفار
چه صلاح و حسن دارد بسبب اینکه شخص عاقل تکلیف خود را دانست که در
راه حق در جات عالیه و سعادت ابدیه در مقابل طاعت خواهد رسید
باختیار خود بطرف خلاف رفته و ترک طاعت نموده البته این جور
شخص را معذب نمودن عین عدالت است **دلیل سیم بر وجوب**
**تکلیف** لزوم اختلال نظام و فنا عالم است چه انکه اگر نه بجهت خوف
سیاست شرع و تازیانه شریعت باشد از جهت تکالیف و نواهی و از جا
از جانب شرع هر اینه هر نفسی بمقتضی شهوات خود با انکه منع و زجری



از جانب شرع ندارد و مایل خواهد شد بآنچه در البته ناس است از اشیا
نقلیه و غیر آن از منکوح و ملبوس و مرکوب و مطعوم و مشروب و مسکون
و جمیع اوضاع راحتی انسان پس اقتحام خواهند نمود بیکدیگر در اخذ نمودن
بآنچه مشتهی نفس ایشان است از اشیاء و احداث خواهند نمود در زمان قلیلی
مهالك و مفاسد بیشماری که ممکن نخواهد بود با این مفاسد عظیمه و
مهالك شدیده بقای نظام بنی نوع ادم و این خلاف مقتضی لطف و عدل
پروردگار عالم خواهد بود **دلیل چهارم ادله قطعیه شرعیه**
از کتاب و اخبار و اجماع که هر یك فردا فردا دلیل و کافی است در ثبوت
مطلب و چنانکه حکم قطعی و نص خطاب رب الارباب در کتاب مستطاب خود
بیان فرموده از قول خود وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ چه انکه
عبادت حقتعالی نیست مگر همان امتثال اوامر و نواهی و تکالیف سمعیه
و اراده از جانب شرع مبین و هم چنین فرموده وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَا
لْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا و فرموده أَفَحَسِبْتُمْ
أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ و فرموده وَلَا يُكَلِّفُ
اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و امثال ذلك از آیات قرآنی بسیار است **بیان دوم**

انکه



آنکه تکلیف در لغت ماخوذ از کلفت است که معنی آن مشقت است و در
مجمع البحرین التکلیف ما یشق علیك والکلفة المشقة و در اصطلاح
متکلمین عبارة عن بعث من تجب طاعته علی ما فیه مشقة علی جهة الا
بتداء بشرط الاعلام یعنی برانگیزانیدن شخص واجب الاطاعه احدی را
بر فعلی که در او مشقت و کلفت است و تحمیل نماید او را بر آن فعل ابتدا
اما بشرط اعلامات تکلیف قبل از عمل و قید ابتداء بجهت خروج طاعت
غیر الله است از تعریف چون طاعت نبی و وصی و والد و سید
و منعم چه همه ایشان اگرچه واجب الاطاعه میباشند الا انکه اطاعت
ایشان فرع اطاعت خداوند است نه اطاعت ابتدائی و قید ما فیه
المشقة بجهت احتراز از امور یست که خالی از مشقت است چون بعث
بر امور مستلذه چون نکاح و اطعمه و اشربه و امثال آن قید و شرط با
لاعلام اشاره است بسوی شروطی و آن بتحلیل عقلی امور یست که بعضی
از آن راجع بسوی تکلیف است **اول آنست** که فعل مکلف بر فعل
خالی از مفسده باشد چه بعث نمودن بر فعل ذی المفسده قبیح است
عقلا **و ثانی آنکه** آن فعل ممکن الوقوع باشد زیرا اگر تکلیف بغیر

ممکن مستحیل عقلاً و **ثالث آنکه** اعلام نمودن مکلف را قبل از وقت عمل
چه عقل مستقل است بقبح تکلیف بلابیان **و اما** امور یکه لازم است
مکلف است اول آنست که مکلف قدرت داشته باشد بر فعل
مکلف به و ثانی آنکه ممکن باشد علم او بآن تکلیف پس جاهل متمکن
از علم معذور نخواهد بود و ثالث آنکه قادر باشد بر مقدمات آن فعل
کذالک فعل مباشند **بیان سیم آنکه** بعد از آنکه شخص عاقل قبح
زشت و نیک و بد اشیاء را دانست اگر خداوند عالم مقرر نکند در عقل
او وجوب واجبی را و تکلیف نکند او را بر اتیان و مؤاخذه ننماید از اخلال با آن
و اتیان محرمات و ارتکاب قبایح هر آینه لازم میآید اغراء حقتعالی عبد
خود را بر قبیح و اغراء بر عبد قبیح است و صدور آن از واجب تعالی محال است
چنانکه بیان شد و علم بر قبح آن ضرور نیست که چنانکه عقلا مذمت
میکنند مرتکب قبح را هم چنین مذمت میکنند بر اغراء کننده بر قبیح او
اگر ایرادی وارد نمایند که علم مکلف بر خوبی و مدح فاعل واجب یک و ذم
فاعل قبیح کفایت میکند و تکلیف لازم نیست جواب گفته اند با اینکه
علم او کفایت نمیکند در فعل واجب و ترک حرام بجهة آنکه عقلاً گاه سهل

میشمارند



میشمارند و مسامحه میکنند در ذم و ترک مدح در قضاء حوایج خود
و تحصیل مآرب خود از لذات قبیحه خصوصاً با حصول دولتی حسنه
که غالباً قاهر تدبر دواعی عقلیه پس لابد است از مرجح دیگر و زاجر
آخر که تکلیف باشد پس ثابت شد که تکلیف واجبست بر خداوند
عالم والله العالم بحقایق احکامه اگرچه در تکلیف بر سبیل لطف
و شرایط تکلیف و اقسام تکلیف در بیانات علاحده علماء اعلام
رضوان الله علیهم گفتگوها بسیار و تحقیقات بیشمار بمقام تحریر
آورده اند که تحریر ایشان موجب تطویل کلام و مما لایسع علیه
المقام میباشد حقیر بهمین قدر اختصاراً اکتفا نموده دیگر متعرض اطناب
نشد و استدعا دارم از مطالعه کنندگان دعا خیر در حق حقیر
و والدین حقیر نموده طلب مغفرة از خداوند ذی الجلال و العزة بر
نمایند و آنچه که تحقیق مطالب بعید نمود و اگر احیاناً زللی و خطا بوده
باشد حقیر را معذور دارند که الانسان محل النسیان تمت الکتاب
بعون الملک المنان فی العاشر من شهر رمضان المبارک من شهور
اثنی عشر و ثلاث مائة بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها الف

الف الثناء والتحیة و صلوات الله علیه و آله السادات الزکیة ۱۳۱۲
قد فرغ من تسوید هذه الاوراق الشریفة من زبدة العقاید من
مصنفات جناب مستطاب الفاضل الکامل العالم العامل المتصف
بصفات العز و المجد و السداد اسمی جلیل رکو الثالث جناب آخوند میرزا محمد عفی
الهاشم بن الحسن بن الحسین بن الحسن بن الرضا الموسوی الخسروشاهی
بید الاقل الاحقر المحتاج الی رحمة ربه الاکبر اسماعیل بن
محمد جعفر بن علی همت خسروشاهی الاصل بابری
المسکن تماما شد فی یوم الخمیس فی السادس
عشر من شهر ذی الحجة الحرام من
شهور سنه ۱۳۱۲